

بهرینار و ششتر و ده و قحان برآرد

که نماند ششتر اینجا بکریم آنگاه

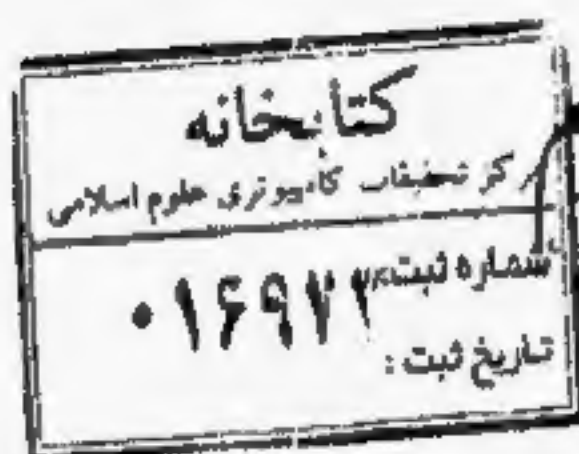
حافظ خرامانی



ماہنامہ

جلد اول

بخش سوم



روابط اجتماعی و سیاسی خواجہ عاقل شیرازی
بامعاصرانش و بدست دادن نشان نزول و تاریخ
سروده شدن این آثار و شرح و تفسیر ہر یک از آنها،
از آغاز تا انجام.

زادروز ۷۱۲ ق. گذشت ۷۹۲ ق.

پژوہندہ

کتابخانہ جامعہ



مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع‌رسانی

- ۱ یوسف گم گشته باز آید بکتمان غم مخور
- ۲ ای دل غم دیده حالت به شود دل بد مکن
- ۳ دور گردون گرد روزی بر مراد ما نرفت
- ۴ گریه بار عمر باشد باز ، بر تخت چمن
- ۵ هان مشو نومید چون واقعه ای از سرفه
- ۶ در پایان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
- ۷ حال ما و فرقت جانان و ابرام رفیق
- ۸ ای دل از میل فنا بنهاد هستی بر کند
- ۹ گر چمنزل پس خطرناک است و مقصد پس ببرد
- ۱۰ حافظا در کج فقر و خلوت شهای تار
- کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
- وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
- دایماً بسکمان نباشد کار ۱ دوران غم مخور
- چتر گل ۲ بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
- باشد اندر پرده باز بهای پنهان غم مخور
- سر زنی ها گر کند خار مینلان غم مخور
- جمله میداند خدای حال گردان غم مخور
- چون تورا نوح است کشتی بان ز نوحان غم مخور
- هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور
- تا بود و رفت دعا و درس قرآن غم مخور

پیش از شرح غزل بجاست گفته شود که در کتاب نفایس القنون

فی عرابس العیون که در زمان سلطنت شاه شیخ ابوالسحق تألیف شده غزلی
آمده است بمطلع :

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور بتکفد گلهای وصل از خار هجران غم مخور
و آن را از شمس الدین محمد جوینی وزیر که بسال ۶۸۳ بقتل

رسیده دانسته است و در دیوان سلمان ساوجی نیز غزلی است بمطلع :

۳ بردم صبح نشاط از مطلع جان غم مخور وین شب سودا رسد روزی به پایان غم مخور

شاد روان سعید نفیسی در کتاب^۴ در پیرامون اشعار و احوال

حافظ نیز بحثی در این باره بمیان آورده لیکن آنچه گفتنی است

اینکه : خخواه غزل از شمس الدین محمد جوینی وزیر باشد یا نباشد

چون در کتاب نفایس القنون آمده بدیهی است پیش از خواجه حافظ

این غزل سروده شده بوده و خخواه حافظ مطلع آن را پسندیده و

۱- ق ، حال دوران ۲- ق ، در ۳- دیوان سلمان ص ۳۴۶ ۴- ص ۱۳۴

مصرعی از مطلع را تضمین و غزل را استقبال کرده است و چون این غزل شهرتی بهمرسانیده سلمان ساوجی نیز آن را از غزلخواجه حافظ استقبال کرده است .

در صفحات گذشته گفته ایم که منظور خواجه حافظ از «یوسف» شاه شجاع است بمناسبت زیبایی صوری و اینکه برادران و برادرزاده گانش پیوسته برجاء و جلال و حسن و کمال اورشگ می بردند و حمد می ورزیدند و برای او دام ها می گسترند و فتنه ها بر می انگیزند ، غزل مورد شرح را نیز خواجه حافظ بیاد و بنام شاه شجاع سروده است . هنگامی که در کرمان به حالت سرگردانی بسر می برده و از تاج و تخت و سلطنت خود بدور و مهجور بوده است .

بیت ۱ : یوسفی که گم شده است و نمیدانم کجاست ؟ بار دیگر به زادگاه و مستقر خود «کنعان» باز خواهد گشت [حضرت یوسف در کنعان بود که برادرانش او را بچاه افکندند و سپس از چاه رهایی یافت و بمصر برده شد ، منظور از باز آمدن یوسف بکنعان و خانه پدری و سامان خود در اینجا ، بازگشت شاه شجاع به شیراز است] و خانه اندوهبار پدرش یعقوب «کلبه احزان» که خزان زده است ، بار دیگر با بازگشت او چون گلستان سرسبز و خرم میشود ، پس اندوه میر و غم مدار [کلبه احزان یعنی خانه محقر اندوه ها، که منزل یعقوب پدر یوسف باشد و این نام کنایه و اشاره است برای هر مکان و جایی که بر آن اندوه و غم سایه گسترده باشد] خواجه حافظ در این استعاره و اشاره میفرماید:

شاه شجاع بار دیگر به شیراز باز خواهد گشت و شیراز را که از دوری او و ظلم و ستم جلایریان و شاه محمود چون کلبه احزان مصیبت زده و اندوه بار شده و بهار آن به خزان مبدل گردیده بار دیگر با ورود خود آن را

بگلستان پر گل وریاحین مبدل خواهد ساخت، بنابراین غمناک و اندوهگین
مباش.

بیت ۲: [حافظ خطاب بخود و هم چنین بکسانی که با او در این
درسهم هستند میگوید.]

ای دل‌هائی که از رفتن یوسف و گم شدن او «شاه شجاع» بستم
و اندوه رسیده‌اید دل بد مدارید و بدل بد میاورید و خاطر را مشوش
مکنید «دل بد مدار» زیرا، آن سری که آشفته و پریشان خاطر است
«شوریده سر» بار دیگر ترتیب و سامان خواهد یافت، «سامان» پس اندوهناک
مباش [در اینجا سر جزرأس بمعنی بزرگ قوم که جمع آن سران است نیز
هست، و با این توجیه معنی چنین می‌شود که: آن رئیس و بزرگ قوم
که بر حال و احوالش پریشانی و نا بسامانی دست داده بود بار دیگر
کارش سامان و نظام خواهد یافت و از شوریده‌گی و بی نظمی و پریشانی
رهائی خواهد یافت پس نباید غمگین بود و غم خورد]

بیت ۳: اگر گردش «دور» روزگار «گردون» بکی دو روز بخواسته
«مراد» و میل و آرزوی ما «مراد» گردش نکرده و نچرخد، «رفت» نگران
مباش و بدان که کار روزگار و دوران همیشه «دایما» یک نواخت «یکسان»
و یک جور «یکسان» نمی‌ماند و پیوسته «دایما» در حال گردش و تحول
است پس این اوضاع هم ثابت و پایدار نمی‌ماند و تغییر خواهد کرد اینست
که نباید غمگین بود و اندوه بخود داد.

بیت ۴: اگر عمری باقی باشد «بهار عمر» باشد و بار دیگر بهار
فرارسد «بهار عمر» هم چنانکه پس از گذشت دی و بهمن و
زمستان و خزان، جهان روی تازه‌گی و جوانی به خود می‌بیند و تحول
و تغییر در جهان رخ میدهد، نخوت باد خزان پایان میرسد و بار دیگر
در تختگاه چمن گل به تخت می‌نشیند و بلبل هم چتر گل را بجای سایبان

پادشاهی بر سر خواهد گرفت ، هم چنانکه این تحولات در جهان پدیدار
 میشود ، نخوت و باد و بروت شاه محمود و جلایریان هم با آمدن شاه
 شجاع روبه پایان می گذارد و او بر تخت سلطنت می نشیند و حافظ شاعر
 «بلبل» هم در ظل ممدود او «چتر گل» بر سر خواهد کشید ، پس ای حافظ
 نباید اندوه خورد و غمگین بود [گفتنی است که خواجه حافظ پس از
 پایان کار شاه محمود و جلایریان و آمدن شاه شجاع به شیراز در غزلی
 که بهمین مناسبت سروده و در صفحات آینده خواهد آمد این معنی را
 چنین بیان کرده است :

آنچه ناز و تنم که خزان می فرمود عاقبت در قدم باد بهار آخو شد
 شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل نخوت باد دی و شوکت خار آخو شد
 آن سریشانی شهای در از غم دل همه در سایه گیسوی نکار آخو شد
 در این غزل در بیت سوم آن که آورده ایم می بینیم که چگونه آن
 سرشوریده بسامان رسیده است]

بیت ۵ : آگاه و هوشیار باش «هان»^۱ و از آینده نا امید مشو زیرا
 از آنچه در نهان بصورت راز می گذرد آگاه نیستی «واقف نه ای از سر
 غیب» تو ، چه می دانی که در پس پرده از طرف خداوند چه بازیهای
 برای مصلحت جهانی انجام می گیرد ، تو بظاهر آنچه میشود حکم میکنی
 و از حقیقت و واقعیت بی خبری ، چه بسا اعمالی که بظاهر خوش آیند
 است و بدبختی تو در اوست و چه بسا اعمالی که ظاهر آن کراهت و
 نامیمونی دارد و خیر و صلاح تو در آنست.

۱- هان کلمه تنبیه است در محل آگاهانیدن و تاکید در کاری و امری و
 در این صورت با تکرار هان است ، خواه بطریق امر باشد و خواه بنوعی نهی ، و
 امر به شتاب کردن هم هست یعنی بشتاب ، برهان

بیت ۶ : اگر در دل قصه نیتی پاک داری و می خواهی به آرزویت
 برسی ، آنهم آرزوئی بزرگ ، هم چنانکه حاجیان به شوق دیدار و
 زیارت کعبه در بیابانهای بی آب و سوزان و خارزار رهسپار میشوند
 اما چون به شوق و عشق دیدار خانه خدا کام میزنند اگر خار مغلان
 بیابان پاهایشان را ریش و پریش کند از آزار و رنج آن ناله سر نمیدهند
 و آن را بر خود هموار می سازند ، ثوبیز چون به عشق دیدار جمال دل
 آرای شاه شجاع هستی ، در راه این مقصود اگر از طرف افراد پست
 «خار» و زبون و ناچیز و فرومایه مانند خار ، بر تو گزندی هم برسد بردت
 بد میاور و مأیوس مشو ، در اینجا شاه محمود و جلایریان را خار مغلان
 نامیده است باستاند اینکه در غزل دیگر او را خار و شاه شجاع را گل
 نامیده و فرموده است ،

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل نفوت بساد دی و شوکت خار آخر شد
 و ضمناً بیت خطاب بشاه شجاع هم هست و او را تسلی خاطر
 میدهد و تقویت روحی میکند و می فرماید : تو که قصد و هدف عالی
 داری و می خواهی بار دیگر به سلطنت برسی و فرمانروائی کنی و کعبه
 مقصود تو آنست ، پس در این راه اگر نیشی از کسانی که خار راه تو
 هستند بر تو وارد آمد ، نباید غمناک و مأیوس بشوی .

بیت ۷ : احوال من و کسانی که مانند من هستند «ما» از يك طرف ، و فراق
 و هجران دوست «فرقت یار» از طرفی دیگر و بستوه آوردن «ابرام» و ملال
 خاطری که «ابرام» از طرف دشمن «رقیب» دوست (یعنی شاه محمود)
 داریم ، بر همه این ناروایها و ناملایمات خداوند جهان آفرین که
 گرداننده همه احوال ما و حال ما است «حال گردان» آگاه و داناییناست ، و بر او
 چیزی از این وقایع پوشیده و پنهان نیست ، خداوند میداند و آگاهست
 که بر دوستان و هواداران شاه شجاع چه می گذرد و در دوری او بر

مردم شیراز چه گذشته و هم چنین ، شاه شجاع چه رنجهایی در این در بدری متحمل شده است ، بنابراین هیچ ملالی بخاطر راهمده و بدان که اوضاع دگرگون خواهد شد.

بیت ۸ : ای کسی که چون جان من عزیز هستی «ایدل» (این بیت خطاب به شاه شجاع است) بدان که اگر سیل نابودکننده ای بیاید و اساس و پایه هستی و زنده گی را از بیخ و بن برکند ، مانند توفان نوح که در زمین چیزی برجای نگذاشت و همه چیز را نابود و فنا کرد ، اما چون تو کشتی بانسی چون نوح داری و خداوند باتوست ، هم چنانکه نوح و کسانش را خداوند از آن توفان سهمناک نجات داد تو را نیز که توفان در زنده گیت رخ داده چون خداوند باتوست مانند نوح از این بلاها و آفت ها نگاهبانی و نگاهداری خواهد کرد ، پس به دلت غم راه مده و بدان که از این توفان حادثه و بلا نجات خواهی یافت هم چنانکه نوح پیغمبر به نخستگی قدم نهاد تو نیز بار دیگر به سرزمین خود قدم خواهی گذاشت .

[در اینجا گفتنی است که همین معنی را خواجه حافظ در غزل

دیگری خطاب به شاه شجاع میفرماید:

یارمردان خدا بان که در کشتی نوح هست خاکسی که به آبی بخورد توفان را]

بیت ۹ : هر چند مفصلی که مورد نظرت است «منزل» و آنجائی

که تو میخواهی بآن برسی و از راهی که می گذری کمین گاه رهنمان است و بسیار پر مخاطره است «خطرناک» و آنجائی که تو قصد و تصمیم داری بروی بسیار دور است «بعید» ولی باید بدانی که در دنیا هیچ راهی نیست که پایان نداشته باشد و سرانجام به پایانی منتهی نشود ، پس باید راه را طی کرد بامید آنکه پایان دارد آری:

در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
منظور از این خطاب به شاه شجاع اینست که :

هر چند نظر و قصدی که توداری کاری بسیار بزرگ است
«خطیر - خطر» و نارواییها و صدمات دارد «خطر» و برای رسیدن بدان
مقصود می بایست راه درازی را طی کنی «بعید» یعنی صبر و حوصله داشته
باشی تا بتوانی به مقصدت برسی و باید این را بدانی هر چیزی که
آغازی دارد پایانی هم دارد و کار شاه محمود و جلالریان هم پایان
میرسد و خاتمه می یابد.

بیت ۱۰ : ای حافظ ، در گوشه درویشی «فقر» و تنهایی «خلوت»
و شبهای تاریک و ظلمانی ظلم و ستم ، نازمانیکه کار هر روزهاست «ورد»
دها خواندن و گفتن درس قرآن است ، نباید هیچ غمی داشته باشی
ویمی بسط راه دهی ، این کاری نیست که کسی بتواند آنرا از تو
باز بگیرد و یا آزاری بنویسند و از طرفی نتایج این اعمال نیکت مشکل
گشای کارهاست.

[در این غزل بخصوص معنی بیت مقطع کاملاً روشن است که
خواجه حافظ دو دوران سلطنت شاه محمود بار دیگر کج عزلت گزیده
و بکار دائمی و همیشگی خود «ورود عاو درس قرآن» که محضر درس
قرآن برای طالبان آن بوده است اشتغال میداشته و از کارهای دیوانی
مراوده بادولتیان پرهیز نمیکرده است]



- ۱ چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش بهر شکسته که بگذشت ^۱ تازه شد جاننش
 ۲ که جاست هم نفسی تا بشرح عرضه دهم که دل چه می کشد از روزگار هجرانش
 ۳ نسیم ^۲ صبح و فغانه ای که برد بدوست زخون دیده مآبود مهر و عنوانش
 ۴ زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت ^۳ ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
 ۵ تو خفته ای و نشد عشق را کرانه بدید تبارک الله از این ره که نیست پایانش
 ۶ جمال کعبه مگر عذر رهروان نخواهد که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
 ۷ ^۴ بر این شکسته بیت الحزن که می آرد نشان یوسف دل از چه زنجندانش
 ۸ بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم که ^۵ دامن به ستاند زمکر و دستانش

« پیش از شرح غزل گفتنی است که چون شاه شجاع به آثار سعدی بسیار دل بسته گسی داشت و بیشتر آنها را ارباب میدانست خواجه حافظ نیز با توجه باین علاقه معذوح خود، غزل مورد شرح را در استقبال غزل شیخ سعدی که در مدایع او ثبت است بمقتلح زیر سرود :

خوش است درد که باشد امید در مانش دراز نیست بیابان که هست پایانش
 بیت ۱ : باد ، همینکه زلف عنبر بیز او را خم کرد « بر شکست »
 گوئی در محفظه عنبر را شکسته و گشود زیرا ، باد را معطر و خوشبو کرد
 و این باد بر هر شکسته دلی که گذر کرد روح او را تازه و زنده ساخت
 [زلف بر شکستن یعنی زلف را خم کردن ، زلف در اصل بمعنی قسمتی از شب است و در زبان فارسی باعتبار ای که گیسوی محبوب سیاه است ،

۱- ی . پیوست ۲- ق . این بیت را ندانم ۳- ف . بیت ۴- ق

مدین ۵- ق . که سوخت حافظ مبدل

قسمتی از گیسوان را که برگرد بناگوش باشد زلف و زلفان و زلفین
 خوانده اند ، در دوران کهن هم کردن سر و قسمت از گیسوانی که در
 کنار بناگوش بوده آرایش به حساب می آمده و سر آن را مانند سرچوب
 چوگان و باهلال مساه بطرف صورت خم میکردند و این کار گونه‌ای
 از آرایش و دلربائی بود و از این روست که حافظ میفرماید:

ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد کاندترین سایه قرار دل شیدا باشد
 دل داده گان بادیدن خم زلف یار لعل بر شکسته بحالت میرفتند و دل

از دست میدادند و بدین مناسبت است که خواجه حافظ فرموده است :
 گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا حافظ این قصه دراز است بفر آن که میرس
 یعنی ، باو گفتم قصد خون ربختن و قتل چه کسی را کرده‌ای که
 باین خیال زلفت را خم داده‌ای تا او بانظاره آن از شیفته‌گی و شیدائی
 جان بسپارد و یا خود را بکشد ؟ در پاسخ گفت ای حافظ ، این کار
 ماجرای طولانی دارد تو را بفر آن سو گند میدهم که از این ماجرا و دستان
 در گذر و سؤال مکن ؛ بنابراین زلف بر شکستن یعنی گیسوان دو طرف
 بناگوش را خمیده کردن]

بیت ۲ : کو ؟ و کجاست ؟ همدم و رفیق و هم کلامی «هم نفس»
 تا با و باروانی بیان کنم و آشکر سازم «شرح» و برضش برسانم «عرضه
 دهم» که دلم از ایام فراق آن پرچه می کشد و بر من چه می گذرد ؟

بیت ۳ : باد خوشبوی «سیم» صحبگهی «صا» که از روی
 بجای آوردن عهد و پیمان «وفا» نامه و پیامی را که از طرف من برای آن
 دوست در غربت افتاده می برد ، آن نامه عنوان و مهری که داشت باخون
 دیده گتم بود که در محرانش مرده و گریسته بودم . [در این اشاره و

استعاره رمزی است که این رمز میرساند نامه را برای پادشاه فرستاده بوده است، و آن رمز در سرخ بودن مهر و عنوان نامه است که باخون نوشته بوده است؟ زیرا بر رسوم چین بود که نامه پادشاهان را در آغاز آن طغرای سرخ و در پایانش آل تمغا می زدند. آل تمغا واژه ای مفولی است یعنی مهر سرخ زیرا آل بمعنی سرخ است و تمغا بمعنی مهر و آل تمغا عبارت بود از مهر مربعی که بر روی فرمانها میزدند و این عمل را یولیع می گفتند و این مهر را بر روی فرمانها و منشورها و نامه های رسمی بامر کب سرخ میزدند، اگر این مهر را با آب طلا میزدند به آن «آلتون تمغا» می گفتند یعنی مهر طلائی و اگر بامر کب سیاه مهر می کردند به آن «قره تمغا» یعنی مهر سیاه می گفته اند. در زمان خواجه حافظ این رسوم در دربار مظفری ها بر رسوم بود زیرا آنان از ایلخانان و قره ختانیان این شیوه را تقلید می کردند و به همین مناسبت در آثار خواجه حافظ به واژه های طغراکش و طغرانی بر میخوریم که در جای خود به توضیح آنها نیز پرداخته ایم با توضیحی که دادیم در می یابیم چرا خواجه حافظ میفرماید عنوان آل نامه را باخون نوشته و باخون مهر کرده است. در واقع میفرماید عنوان نامه طغرا داشت و پایانش آل تمغارده شده^۱ بود.

۱ - ممکن است بعضی بگویند، خیر این توجیه صحیح نیست زیرا، در ادبیات فارسی معطلی است که معشوق برای نشان دادن شور و اشتیاق در نجی که از معشوری و مراقب میرد نامه اش را باخون نوشته و باخون نوشتن مفهوم دیگرش ادای سوگند یا به عهد و پیمان است می گوئیم اگر نامه باشد درست است ولی صحت بر سر عنوان و مهر است و گرنه خواجه حافظ نبرد در غزل دیگر متذکر است که نامه اش را باخون نوشته است و میفرماید،
از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه ای را
ای را به دهر از حجره الفیحه

در آن زمان مرسوم بود که نام سلطان را در بالای نامه‌ها با خطوط قوسی رسم می‌کردند و باین خطوط محنی طعرا می‌گفتند و چون طعرا از خطوط قوسی شکل تشکیل می‌یافت و در نتیجه شباهت به کمان و یا ابرو داشت شعرا ابروی محبوب را به طعرا و یا طعرا را به هلال ابرو و کمان تشبیه می‌کرده‌اند از جمله حافظ می‌فرماید :

امید هست که منشور عشق‌بازی من از آن کمانچه ابرو رسد به طعرائی
و یا :

مطبوع تر ز نقش تو صورت نه بست باز طعرا نویس ابروی مشکین مثال تو
و یا :

هلالی شد نم دیرم که طعرائی ابرویش که باشد مه که بنماید رطاق آسمان ابرو
و یا :

ی که ، بشی عطر در صفت شوکت توست عقل کل جا کر طعرائش دیوان تو بود
خواجہ حافظ با اشاره بر اینکه نامه عنوانش سرخ نوشته شده و در پایان آن نیز مهر سرخ داشته می‌رساند کسی را که برایش نامه ارسال داشته پادشاه بوده که نامه او را طعرا کشی کرده و آل تمغاز رده بوده است ، و ما باین رمز طرف مخاطب او را می‌شناسیم]

بیت ۴ : رورنگر و جهان و خلقت « زمانه - باعتبار اینکه زمانه یعنی دهر و دهر نیز بمعنی خالق و جهان هستی است ، سند آنرا در دیل صفحه ۹۷۶ مدست داده ایم » برگهای گل سرخ را در لطافت و رنگ ، ز روی چهره زیبای تو آفرید ولی چون دید که ریائی و لطافت و خوش رنگی چهره تو بر آن برتری دارد از ساخته خودش که خواسته بود در مقام معارضه و مقابله با رنگ و رو و عطر و بوی تو بر آید شرمگین شد ، زیرا زیبایی

ورنگ و لطافت چهره و رخسارت بر ساخته او می چربید ، ناچار گل سرح را در غیچه پنهان کرد ، یعنی تولد او را در پرده گی و غیچه گی گذاشت تا خود آرائی و خود ستائی در برابر تو نکند [این مصمون اغرافی بسیار ملیح و دلنشین و شاعرانه است]

بیت ۵ : نوای حوِط ، در خواب عفتی و در مرحله عشق ره نمی سپری ، آنهم راهی که پایان آن « کرانه » پیدا نیست : راهی که خداوند و آفریده گار آن را پاک آفرید « تبارک الله » و طریقی « راهی » که خدای تعالی آنرا بزرگ کرده است « تبارک الله » و این شگفت طریقت و مسلکی است « تبارک الله » و آفرین باد بر این طریقت عشق و رندی « تبارک الله » [این معانی باعتبار آنست که تبارک الله را بکار برده و معانی تبارک الله چنین است : بزرگ شد و پاک شد خداوند تعالی ، و استعمال آن در مدح بوقت تعجب است]

بیت ۶ : ممکن است « مگر » زیبایی روی کعبه « جمال » سالکان این طریقت را « رهروان » معذور « عذر » بدارد و از او این تمنی را دارم « مگر » که اگر نتوانسته ام خود را بمقصد برسانم ، پوزشم را بپذیرد « معذور » زیرا : جان بسیاری از عاشقان « زنده دلان » در بیابان بی پایان عشق از تابش و سوزش آتشی که در این راه هست سوخته و خاکستر شده و در نتیجه این راه را بی پایان نبرده اند و نتوانسته اند بمقصد برسند [و منهم پای طلبم در این راه بار مانده و عذر و پوزشم را جمال کعبه مقصودم « که شاه شجاع باشد و روی زیبای او » باید بپذیرد که نتوانسته ام در نج سفر بر خود هموار دارم و به زیارتش به کرمان بروم چون در زیر بار هجر

۱ - مگر که در عربی الا گویند در مقام شك و گمان و گاهی در محل یقین و تمنی بکار میرود

شکسته و ازپا درآمده‌ام]

بیت ۷ : شرمسار و خجلت‌زده « شکسته » در خانه اندوه و غم
« بیت الحزن » همچون یعقوب در غم هجر یوسف به غم و حسرت نشسته‌ام
تا به بینم چه کسی نشابه‌ی از آن یوسف گم شده‌ام برایم خواهد آورد
بخصوص نشان چاه زنخدان را که خود شانی است از آنکه من در
چاه غم و عشق او اسیر و در بندم] در غزل گذشته و بیت :

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم‌محور کده‌ا حرا شود روی گلستان غم‌محور
شرح داده، و گفتیم که خواجه حافظ خودش را یعقوب خوانده و
شاه شجاع را که یوسف ثانی لقب داشته بجای حضرت یوسف گرفته
است و در شرح بیت :

به بین که سیب زنخدان او چه می‌گوید « هزار یوسف مصری فتنه در چه ماست »
که در صفحه ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۴ آمده به تفصیل بیان کرده‌ایم که زنخدان
شاه شجاع فرو رفته‌گی داشته که آنرا در اصطلاح حسن شناسی
چاه زنج می‌گویند و این یکی از معیارات و مشخصات چهره شاه شجاع
بوده است و خواجه حافظ بخصوص از این چاه زنخدان و اینکه حضرت
یوسف را به چاه انداختند و سپس از چاه نجات یافت ، با توجه به اینکه
شاه شجاع را در زیانی یوسف ثانی می‌خوانده‌اند برداشت زیبا و دلنشینی
کرده و در غزل‌هایش به ابداع و آفرینش مصامین بکر پرداخته ، و ضمناً
برای خواننده گان آثارش رد پائی بمنظور باز شناخت کسی که عرل
را بیاد و برای او سروده بجا گذاشته است . با این نشانی درمی‌یابیم
شخصیتی را که پادشاه بوده و نام و عنوانش را با طعرا می‌نوشته و مهرش
را آل تمغا می‌زده‌اند کیست ؟]

بیت ۸ : من آن سرگیسوی سیاه را که او خم کرده و با خم کردش
 خونم را ریخته و جامم را گرفته ، و این همه بر من پیدار و یاد داشته ، خواهم
 گرفت و آنرا بدست خواجه حافظ خواهم داد تا از این پیدادگر که با
 دستان « مکر » و حیل « مکر » و تزویر « دستان » دلم را ربوده است داد
 مرا باز گیرد] در این بیت واژه های : دهم ، داد ، دست ، دستان ، ستاندن
 بایکدیگر رنظر معنی و آهنگ و تناسب بسیار خوش نشسته است]
 نکته دیگر آنکه : در دیوان قزوینی مصرع دوم این بیت چنین
 آمده است « که سوخت حافظ بیدل زمکر و دستانش » و کاملاً پیداست
 که با سحران دیوان خواجه حافظ متوجه شده اند که در این بیت « خواجه »
 بمعنی آقا و بزرگ نکار نرفته بلکه بجای تخلص حافظ بکار برده شده
 است و در عزل های دیگر خواجه حافظ نیز این امر سابقه دارد و در مورد
 دیگر نیز متذکر آن شده ایم و چون متوجه این نکته نبوده اند مصرع دوم
 را از خود ساخته و در آن تخلص آورده اند تا بزعم خود و غرل را کمال
 بخشیده باشد در حالیکه با این دست کاری معیبت را محسوس و نامربوط
 کرده اند]



- ۱ ای دل گر از آن چاه زنخندان بدر آئی
 - ۲ شاید که به آبی فلک دست نه گردد
 - ۳ هتدار که گر وسوسه عقل کنی گشوی
 - ۴ جان میدم از حسرت دیدار تو چون صبح
 - ۵ چندان جو صبا مر تو گمارم دم همت
 - ۶ از تیره شب همر تو جانم بلب آمد
 - ۷ در خانه هم چند نشینی به علامت
 - ۸ بر رهگذرت بسته ام از دیده دود جدوی
 - ۹ حافظ مکن اندیشه که آن یوسف خوبان ۴
- هر جا که روی بازار پشیمان بدر آئی
گر تشنه لب از چشمه حیوان بدر آئی
آدم صفت از دوشه رضوان بدر آئی
باید که جو خورشید در خشان بدر آئی
کز غنچه جو گل خرم و خندان بدر آئی
وقت است که همچون ماه تابان بدر آئی
وقت است که از دولت سلطان بدر آئی
تا بو که تو چون سرو غرامان بدر آئی
باز آید و از کلبه احزان بدر آئی

بیت ۱ : ای آن کسی که دلت را به عشق آن زیاروئی داده ای
که چاه زنخندان دارد ، اگر بخواهی خودت را از عشق آن زیاروئی
که چاه زنخندان دارد آزاد کنی ، و عشقت را بفرا موشی بسیاری «ارچاه
زنخندان او بدر آئی» و دل بدیگری بسیاری ، از این کارت پشیمان خواهی
شد و بار دیگر باندامت از کرده ات به همان چاه نخستین باز خواهی گشت.
منظور اینکه : اگر بخوای از عشق و محبت شاه شجاع دل
برگیری و دل بجای دیگر بسیاری از این کرده ات نادم و پشیمان میشوی
و به عشق او باز خواهی گشت زیر هیچکس را بهتر و برتر از او نخواهی
یافت

بیت ۲ : اگر ارچشمه آب حیات که در ظلمات است به تو نصیبه
و قسمت ندهند و تو از آن چشمه سار حیات بخش لب تشنه و نا کام بیرون
شوی ، شایسته است « شاید » که جهان « فلک » تو را برای دست یافتن

۱ - ق. زود ۲ - ق. در ۳ - ق. این بیت را ندارد ۴ - ق. یوسف خدرو

به عزت و رونقی «آب» دیگر، کمک و مساعدت «دستگیری» نکند
 زیرا کسی که آب حیات را بیابد و نتواند از آن بنوشد مزایش همین
 است که از آب ساده هم محروم بماند. منظور اینکه: اگر بنا باشد که
 تو از دولت و محبت شاه شجاع که لب نوش چون چشمه آب حیوان
 دارد و زنده گی و حیات می بخشد و چون چشمه و خودش فیاض و کریم و
 بخشنده است خودت را محروم نداری و از آن متمتع و بهره مند شوی
 شایسته است که جهان هم تو روی موافق نشان بدهد و تو در دولت
 ننگشاید [شاید بمعنی شایسته و درخور است و بمعنی «باشد که» اشتباه
 و این معنی مستحدث است و در همین غزل خواجہ حافظ «باشد که»
 را بمعنی «بود که» و هم چنین «بو که» را بجای باشد که، بکار برده
 است بنابراین شاید را نباید «معنی باشد که» بمعنوم ممکن است و گمان
 میرود که، بجای گمان و تردید بکار برد و بمعنی گرفت]

بیت ۳: هوشیار و آگاه باش، بدانکه «هشدار» اگر تو نیز مانند
 آدم در بهشت به اغوای «وسوسه» عقل اندیشه خطا به دل ره
 بدهی «وسوسه»، مانند آدم ابوالبشر که در اثر سخنان شیطان که دودل
 کنده بود «وسوس آمیز» از میوه ممنوعه خورد زیرا عقل یار چنین حکم
 میکرد و بر عشق غلبه یافت و مقام معنوی و دنیا و جهان معنویت را به لذائذ مادی
 و لذت و شهوت شکم فروخت و در نتیجه زبشت درانده شلو و دنیاوی مآده و فساد
 تمعید گردید، تو نیز اگر جهان معنوی و عشق را به وسوسه عقل گوش
 دهی و به جهان مادی بفروشی به جهنم دنیای مادی دچار خواهی شد.
 منظور از این استعاره ایست که: تو اگر به وسوسه های عقل،
 در این موقع و هنگام گوش بدهی، عقل بتو میگوید که شاه شجاع از

سلطنت برکنار گردیده و شاه محمود اکنون سلطان و فرمانرواست .
 پادشاه جلایری شیخ اویس ابلخانی نورامعرز و مکرم میدارد باین در
 سلك ملازمان این قدرت در آی و باحکومت وقت سار و ار همه نعم و
 مواهب برخوردار شو، و عشق و محبت و خواستن را کنار بگذار ، وفی
 بعهد و پیمان دوسی و حق شناسی و سپاس و حقوق صحبت اینها همه
 از عشق و محبت سیراب میشود آنها را کنار بگذار و نیکار دنیا بپرداز
 و از زمان و موقعیت استفاده کن، اینها سخنانی است که عقل و مردم عاقل
 و دنیا دار بگوش و میخواستند . اما اگر باین گفته ها گوش فریدی از
 جهان معنی برکار شده ای و از بهشت صف و پاکی خودت را رانده ای .

بیت ۴ : اردریغ و پشیمانی «حسرت» و آرزوی «حسرت» دیدن
 روی تو که مانند خورشید دلفرو است . من ، همدرد صبح صادق که
 در انتظار و حسرت برون آمدن خورشید است ، و همیشه خورشید سر برود ،
 او «صبح صادق» جان می سپارد ، مهم در بین آرزو و حسرت جان میدهم باین
 امید که نوار پس تیره شب طلوعی در حر و قراق و دوری چون آفتاب تابان شوی
 و لاف یکنار دیدن روی تو چون صبح صادق نائل شوم و جان تسلیم کنم .

بیت ۵ : هم چنانکه باد صبا پیوسته و دمدم بر عیقه گل می وزد
 و بر او می دمدم تا برگهایش را بر کند و شگفته شود ناعطرو بو گیرد ، من هم
 مانند باد صبا برای دیدار تو و برون آمدن از پس پرده خفا که چون
 عیقه در پوشش محنتی هستی ، پی در پی و با عزمی راسخ و بلند «همت»
 آنقدر «چندان» بر تو می دمدم تا بشگمی و از پس پرده غیبت چون گل
 سرخ بدر آئی .

منظور اینکه : برای بازگشت تو آنقدر بر تو مطالب نشویند کننده

مـ بخیرام و سربایت دے میگویم و برنو می دم تا تو ماسد عیچہ گسل کہ
 خونیں دل و گره خورده است ، شکفته و حندان شوی و مرغیت بدر آئی
 و باز گردی .

بیت ۶ : ارشدهی تاریک و طمئانی مراق نو ، حاتم بلب رسیده
 و تابو توام را اردست داده ام ، هنگام آن فرارسیده که ی ماه رخسار ،
 تو بر ماسد ماه تابان که در آسمان شب طلوع می کند و تربکی ها را بر
 طرف می سارد ، نمایان شوی و این طلعت و تیره گی را پاک کنی و مرا
 رهجو و فراق رهائی بخشی .

بیت ۷ : بر سر راهت ، « رهگذارت » راهی که از آن بهر خواهی
 گشت . رس گریسته ام جو یارانی ارشک بوجود آمده ، بابی امید که ،
 شد ، تو نیز ماه - سرو حرمان که بر کار جو یاران مسکن دارد ،
 ارسفر باز آئی و بر کار آن سبز شوی و بنشینی .

بیت ۸ : [این بیت را حافظ خطاب بحود میگوید] ی حافظ !
 در سری اسوه « بیت الحرد » و حایه عم تکی به سر ریش و بکوهش
 « ملامت » کردن حودت شسته ای ؟ هنگام آن فرارسیده که بمستطفر
 و پیروزی « دولت » پادشاه « سلطان » ار حایه اسوه « بیت الحرد » پیرو
 آئی و به شدمایی پرداری [مقصود ابست که : تنو بشارت میدهم هنگام
 پیروزی و موفقیت پادشاه فرارسیده و تو بروی ارغم و اسدوه بحدت
 خو می یافت ، این عزل هنگامی سروده شده است که از طرف مردم
 شیراز گروهی برگریده برای دیدار شاه شجاع بکرمان رفتند و امیدوار
 بر گشتند و ما چگونه گی آن را در ص ۱۲۳۸ آورده ایم] .

بیت ۹ : ی حافظ ، بیش از این حیل و فکر مکن « بدیشه » و

بدان آن ربّاروئی که جادارد در میان یوسف ها ار همه خویش شایسته شود
 « یوسف خوبان » و خوشتر از همه یوسف هست و سر آمد یوسف ها در
 ربّانی و خوبی است ، بزودی بار خواهد گشت و تویر از بیت الحرن
 « کله حران » بیرون خواهی آمد و شادمانی خواهی نشست .

[بیت مقطع و مطالب مطروحه در غزل کاملاً ارتباط آید با معانی
 و مطالب غزل بمطلع :

یوسف کم گشته دار آید به کنعان عم محو کله حران شود وری گلشن عم محو
 تأیید و نظر ما را در صحت شأن بزور این غزلها تصدیق و گواهی
 می کند] .



- ۱ ای قصه بهشت ز گویت حکایتی
- ۲ انفس عیسی از لب لعل لطیفه‌ای
- ۳ هر پاره از دل من ۲ ، از قصه‌های
- ۴ کی عطرسای مجلس روحانیان شدی
- ۵ در آرزوی خاک ره ۴ یار سوختیم
- ۶ بوی دل کباب من ، آفتاب را گرفت
- ۷ در آتش از خیال رخس دست می‌دهد
- ۸ ای دل‌بهره دانش و عمرت به دردت
- ۹ دای مراد حافظ را این دردوغه چیست
- شرح جمال حور ذریت روایتی
- و آب حشر زبوش ۱ دهانت کنایتی
- هر سطر ای رخسالت تو ۴ از رحمت آیت
- گل را ، اگر به بوی تو کردی دعایت
- یاد آور ای صبا ، که مکر دی‌حمایت
- این آتش درون بکند هم سرایش
- ساقی بیا که بیست ردوزح شکایت
- صدا به داشتی و نکردی کفایت
- از بهشت یاوری ۵ و ذخیره عیانت

بیت ۱ : ای آن کسی که داستان بهشت از نصیر بهشت و بهشت و صبا و پدکی و در ربانی در برابر گذرگاه «کوی» و جانی که نو در آن سکنی «کوی» داری داستان و افسانه‌ای «قصه» بیش نیست ، و کوی توگوی برتری از بهشت افسانه‌ای می‌رباید و بظن من به مراتب بهتر و دلگشای از آنست، و ای آن کسی که ، توصیف ربانی حوران بهشتی در وجاهت و صاحت ، در حقیقت وصف و نقل سخن و حکایت «روایت» ربانی نوشت .

[در این توصیف که ربانی مدوح را برتر از حوران و گویش را بهتر از بهشت خوانده و ما این تعریف و توصیف را درباره شاه شجاع

۱ - ق لیاقت ۲ - ق مرو ۳ - ق ، حور ۴ - ق در

۵ - و . از تو کرشمه‌ای در حورو ۶ - این نکته را در توجه است که حواحه

خاصه همه جا از بهشت به سوره افسانه و قصه یاد می‌کند

داسته‌ایم ، مستند ما عزل دیگری است که پس از این عزل شرح شده
و در آن مقرر مابد :

بیا. بیا، که تو حور بهشت را در صوان بدین جهان ر برای دل رهی آورد
و چون در مقطع همین غزل با صراحت از شاه شجاع صوان
شاهشاه یاد کرده و به استناد موارد دیگری که در غزل آمده است ما عزل
را در ستایش شاه شجاع داشته‌ایم].

بیت ۲ : دم های زنده کننده و روح بخش عیسی بن مریم مسیحی
است از تازه گی «لطیفه» و بکوئی «لطیفه» و تازه گی لهای لعل غام تو
که حیات بخش است و آنچه از آب حصر و چشمه حیوان گفته اند که
عمر جاوید می بخشد، اشاراتی در لفافه «کنایت» و صحنی پوشیده
و پنهان است «کدیت» از دهن تو که چشمه ایست گوارا «نوش» و
شیرین «نوش» و چون آب رنده گی «نوش» زنده گی بخش «نوش»
و پادزهری است «نوش» برای خنثی کردن سموم و شهدانگیر است
«نوش» [بن توصیف از دهان شاه شجاع را در عزلهاییکه تا کنون شرح
کرده ایم خواهی حافظ جدا جدا آورده است ، مانند : حمر و شیرین-
دهان و یا : ای پسته تو خنده زده بر حدیث قد و دهه مورد دیگر]

بیت ۳ : هر قطعه «پاره» از قلب شرحه شرحه «پاره» شده ام
از فراق و هجر گویای داستان و حکایتی است «قصه» از غم و درد
دوری و محجوری از تو و چون کتابی است که برگ های «پاره» آن
داستانگوی «قصه» این درد و اندوه و غم است «قصه» و در کتاب نیکوئی،
هر نوشته آن «سطر» بیان کننده حوی نیک تو «خصل» و صف و ردیمی
ست «سطر» از صفات و بخشندگی های تو «رحمت» و نشانه و علامتی

است «آیت» از ملکات فاضله نو «حصائل».

بیت ۴ : کجا؟ و چه هنگام «کی» و چگونه «کسی» گل سرح
میتوانست در محضر و انجمن فرشته گان و پریان «روحانیان»^۱ عطر
افشانی «عطر سایی»^۲ کند، اگر از تو بوی خوش را با شرمیده گئی «عاریت»^۳
بطور موقت «عاریت» تو ام نگرفته بود [عاریت بمعنی آنچه بدهند و
بستانند است لیکن چنانکه صراح للعالم متذکر است معنی آن گرفتن
چیر و شبی از کسی است با عار و ننگ و بطور موقت، بنو صبح
دیگر، گرفتن شبی از کسان بطور موقت و فرص کردن جنس برای
رفع نیاز و چون درین کار گیرنده حس و شبی در حدود احساس شرم و
حالت می کند و از کاری که کرده عار دارد، آن عاربت گفته اند و خواه
حافظ آنرا بجای شرمگینی و موقنی بکار برده است].

بیت ۵ : در بر آورده شدن این نمی «آردو» و حواسنی «آردو»
خاک رهگذر دوست (که آن را بدست آورم و سرمه چشم کنم) از
حسرت سوخته ام، ی باد صا یادداری که از تو میخواستم که بمن
کمک کسی «حمایت» و برای احیای این آردو از من پشتیبانی نمائی «حمایت»

۱ - روح بیاب نمی فرشته گان و پریان لیکن در این حواجه حافظ آنرا
مدعی عشقان و درنداران پاک ز آورده است.

۲ - عطر سایی بمعنی بپاشیدن، عطر و مقصود نهیه محلول و در هم ریخته است
از عنبر و مشک و کافور و عود و شکر که آنرا میسایند، عصاره خوشبو نهیه
کمی و هنگام ساختن آن بوی خوش متعاضد می کند و به همین علت هنگامی که
بخواهند در یکدیگر عطر افشانی کنند این محلول را در آنجا میسایند و از این
رهگذر عطر سایی بمعنوم عطر افشانی گرفته شده است

و نو در بیع کردی ۱۲!

[باید توجه داشت که مصمون بن بیت اشاره است به مضامین و
معانی ابیاتی که در غزل‌های گذشته در این باره سروده است و ما برای
نمونه چند مورد را یادآوری می‌کنیم که در آنها از خاک کوی شاه
شجاع و غبار رهگذار او یاد کرده . و ریاضاً خواسته است که برایش
آنرا ارمغان بیاورد از جمله :

ای صبا نکهتی از خاک‌ره یار بیار	به برانده دل و مژده دلدار بیار
تا معطر کنم از لطف نسیم تو شام	شمه‌ای از نفعات نفس یار بیار
بوفای تو ، که خاک‌ره آن یار عزیز	بی غباری که ندید آید از اغیار بیار
گر دی از خاک ره دوست ، مگوری رفیق	هر آسایش این دیده خونبار بیار ۱

و :

غبار راه گذارت که حاست تا حفظ	یادگار نسیم صبا نگه دارد ۲
-------------------------------	----------------------------

و :

هر کس که گشت خاک در دوست تو نباشد	گو این سخن معاینه در چشم ما مگو ۳
-----------------------------------	-----------------------------------

و :

ز کوی یار بیارای نسیم صبا مری	که بوی خون دل ریش از آن ترا نسیم ۴
-------------------------------	------------------------------------

و :

چنان به حسرت خاک‌درت همی میرم	که آب زنده گیم در نظر نمی آید
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر	ولی به محبت من امشب سحر نمی آید ۵

و :

صبا به چشم من امداحت خاک کی از کویت	که آب زنده گیم در نظر نمی آید ۶
-------------------------------------	---------------------------------

۱ - ص ۲۴۶۲ ۲ - ص ۱۳۶۳ ۳ - ص ۱۴۳۲ ۴ - ص ۱۴۵۲

۵ - ص ۱۴۷۷ ۶ - ص ۱۴۷۸

و این موارد خود نشانه‌وسندی است از اینکه استتاط واستلراك
ما در مورد شأن برول و مفاهیم مصامین و استعاره‌ها و اینکه عزلهای برای
موضوعی خاص و شخصیتی واحد سروده شده صحیح بوده و بدین
وسيله تائید گردیده است]

بیت ۶: در آتش حسرت دیدار روی او، دلم مانند گوشنی که
کباب کنند، کباب شده و بوی این کباب به همه جهن سرایت کرده
و همه آنرا شنیده‌اند [اشاره است به سوز و گدازش در دوری و فراق
شاه شجاع و آثری که در این رمبه سروده و همه‌گان آن را شنیده و
بر محروم آگاه شده‌اند] و سرانجام این آتشی که در درون من شعله‌ور
است، هم تو و هم به دشمنان تو اثر «سربت» خواهد کرد و در آنها
تأثیر خواهد گذاشت «سرابت» زیرا این آتش و سورش واگیر دارد
«سرابت» و به همه کس ساری است.

بیت ۷: اگر در این سوز و گدازها و آتش گرفتن‌ها، تصویر و
پندار و عکس روی او حاصل میشود «دست مینهد» و او را میتواند در
عالم پندار و خیال دید، پس ای ساقی جامی بده و مرا آتش بزن، و
ندان که بری نوشیدن می‌اگر مرا به جهنم «دوزخ» هم برند گله و
شکوه «شکایت» بخواهم کرد، زیرا در آتش می و آتش جهنم میتوانم
لااقل در عالم پندار و خیال روی او را به بینم و بدین وسیله بوصول او برسم.
و این برایم کفایت است.

بیت ۸: ای حافظ «ایدل» بیهوده «هرره» دانش و علم فراگرفتی
و عمرت را بباد فنا دادی و نتوانستی از آنچه فراگرفته‌ای و آموخته‌ای
بهره‌برداری کسی و از دانش سود برگیری، تو صدها سرمایه «مایه»

و سیاد «مایه» برای هر کاری در اختیار بود و از آنها سود برنگرفتی
 «کفایت» و «مخواستنی» مانند دیگران بشوی «کفایت»^۱ [مقصود اینست
 که: تو مردی دانشمند بودی و شاعری ساحر و درفش سخن ماهر،
 این همه سرمایه تو بود که میتوانستی بوسیله این هنرها در دستگاه شاه محمود
 و جلایریان تقرب حاصل کنی و صاحب مال و منال و جاه و جلال بشوی
 اما تو، چون دیگران باین عوامل توجهی نکردی و رنگ نداشتی و با
 اینای زمان ساختی و ز شاه شعاع روی برتافتی و همچنان در عهد و
 میثاق خود پابدار ماندی و پاس حقوق بجای آوردی و در نتیجه اینک باد
 بدست داری و از عمر رفته و داسش آموخته چیزی بیان نداشتی].

بیت ۹: میدانی مقصود «مراد» حافظ از بیان این نثرو و درد
 فراق چیست؟ اینست که از اقبال و بخت کمک و مساعدت «یاوری»
 و مدد و یاری «یاوری» بخواهد و از پادشاه نیز تقاضا کند که قصد کند
 «عنایت» و تصمیم بگیرد «عنایت» و اهتمام ورزد «عنایت» برای بازگشت
 به شیراز.



۱- کفایت مدبّر معانی است: پس شدند، سود گرفتن، و مانند هم دیگر شدند.

۱ پرید^۱ باد صا دوشم آگهی آورد که روز محبت و غم روه گونهی آورد
 ۲ به مطربان صبحی دهم جامه چاک بدین نوید که باد سحرگهی آورد
 ۳ همی رویم شیراز با عنایت محبت زهی رفیق که بختم به مهرهی آورد
 ۴ بیایا، که تو حور بهشت را رضوان در این جهان ز برای دل رهی آورد
 ۵ به حیر خاطر ما کوش کاین کلاه بید سا شکست که بر مهر شهی آورد
 ۶ چه، له ما که رسید اردلم به حرمن ماه چو باد عارض آنماه خرگهی آورد
 ۷ رساند رایت منصور بر فلک حافظ که النعا به حناب شهنشهی آورد

پیش از شرح غزل بحاست شمعای درباره شأن نرول این غزل
منتد کر شویم :

در صفحه ۱۲۳۸ آوردیم و گفتیم ، در مدت دوسالی که شاه شجاع
 از شیراز بنور بود ، در این مدت شاه محمود ممسک و مغیل و
 "تنگ نظر" و به غارت و چپاول مال مردم می پرداخت و در این کار باران
 و مددکارانش یعنی امرای جلایری نیز دست او را از پشت سنه و گوی
 سبقت ربوده و از او پیشی حسه بودند ، آنچه ظلم و ستم بر مردم
 روا میداشتند که روی غارتگران مغل را سپید کرده بودند مردم شیراز
 و فارس از آنهمه ظلم و تعدی و تجاوز بجان آمده فریاد دادخواه بر آورده
 و در پی چاره بر آمده بودند ، بر دور ن فرمانروائی شاه شجاع اشک

۱- ق . نسیم باد صبا ۱۱ ۲- حافظ او را تنگ چشم و تنگ نظر خوانده
 و در صفحات آینده این مورد را در شرح غزلی خواهیم دید

حسرت می باریدند و از اینکه در هنگام فرارش نجنبیده بودند انگشت
بداست بدندان می گریدند.

تنها میدانشان برای رهائی از آن مظلوم و بیداد بازگشت شاه شجاع
بود ، باشیدن اخبار متواتری که از پیشرفت های شاه شجاع در حدود
کرمان بمردم شیراز می رسید این امید روی قوت می نهاد و برای مردم
شیراز روزنه نجات می گشاد ، لیکن حسنه و گریخته از کسانی که از
کرمان بشیراز می آمدند می شنیدند که شاه شجاع از بی مهری و حق
ناسپاسی آنان تکدر خاطری یافته و بدین مناسبت بری بازگشت بشیراز
چندان ولع و شتابی از خود نشان نمیدهد .

در آثار حواحه حافظ بعضی آن غزلها تکیه در این مدت از زمان
برای شاه شجاع سروده نیز اشاره ها و کتابهائی دیده میشود که از آن
بوی بی مناهیم بمشام محقق میرسد . میتوان دریافت که شاه شجاع
چون شنیده بوده که مردم شیراز چند بار در زمان حکومت ایبجوها ،
یعنی دوران سلطنت عیث الدین کیجسرو و شاه شیخ ابو اسحق به
هواداری آنان برخاسته و بر دشمن شوریده و آنانرا از شهر رانده بوده اند
گله مند شده بود که چرا هنگامیکه او با جلاپریان و برادرش شاه محمود
در جنگ و سبزه بوده ایشان به یاری و همداری او برخاسته و از خود
هیچگونه جنبش و حرکتی به سود او ظاهر ساخته بوده اند . شاه شجاع
این بی تفاوتی و سکوت را بحساب بی مهری و عدم علاقه مردم نسبت
بخود گذاشته بود و در برخوردش با کسانی که رشیراز به نزدش میرفتند آنرا
در میان میگذاشت ، این بود علت و جهت آن تکدر خاطری که مردم
شیراز احساس و استنباط کرده بودند .

شیرازیان پس از شورو مشورت بسیار ، سرانجام از خواجه گان

واعیان و گلویان شیراز حواسند که برای بارگشت شاه شجاع تدبیری
 بیاندیشند و طرحی بریزند. از این رو حواحه گن و واعیان و گلویان شیراز در وری
 بطور محرمانه محسن کردند و در آن محسن چنین رأی زدند که بکتن
 از گلویان شیراز را که قبول عامه داشته باشد برگزیند و با اختیار تام و
 تقدیم هدایا نزد شاه شجاع بکرمان بفرستند و این نماینده مستدعیات
 مردم شیراز را بمع پادشه رسانیده و ضمناً به نماینده گی از طرف مردم
 بعهده کند و پیمان بندد که با رسیدن سپاهیان شاه شجاع به کنار دروازه های
 شیراز، مردم شهر بر منحاورین قیام کرده و می شورند و دروازه ها را بروی
 سپاهیان و می گشایند و شهر را بنصرف او می دهند.

سبحه کنکاش مردم شیراز این شد که گلو حسن را که مقبول عدم و
 حواص بود و شاه شجاع نیز برایش احترامی قائل بود برگزیدند و نزد
 شاه شجاع بکرمان فرستادند.

گلو حسن بکرمان رفت و شاه شجاع پس از اطلاع از این ماحرا
 کسانی را به پیشواز او فرستاد و با تکریم تمام و را پذیرفت. و پس از
 اطلاع از خواسته مردم شیراز قبول کرد که پس از تهیه و تدارك نیروی
 کافی هرچه زودتر برای تصرف شیراز عریضت کند.

بطوریکه در صفحه ۱۲۳۸ گفته ایم شاه شجاع در طی این مدت
 توانسته بود گذشته از رفع عائله دولتش و تصرف حراث کرمان و اموال
 دولتشاه، مالیات عقب مانده گرمسیر و هرمز و طارم را وصول کند و با
 سرکوبی دو طایفه یاغی و صغی حرمائی و اوغابی آنان را نیز مطیع و منقاد
 و مالیات سرابه را از آنها وصول سازد و هم چنین با دریافت حراح و باح
 از حرا بر هرمز از نظر مالی گشایش محسوسی در وضع او پدید آمده
 بود و میتوانست با این سرمایه ای که فراهم آورده بود دست به تجهیز

قوی کافی و محهری برد و نیروی خود را برای مقابله با جلایریان و شاه محمود و متحدان او کاملاً آماده سازد . پس از دریافت پیام مردم شیراز بیش از پیش به موفقت و پیروزی خود امیدوار شد و با دلگرمی بیشتر به تهیه و تدارك حمله پرداخت .

كلو حش به شیراز بارگشت و مژده قبول شاه شجاع را به مردم شیراز اطلاع داد . نشر این خبر در شیراز بخصوص در میان هواخواهان شاه شجاع شور و ولوله‌ای برانگیخت و آنان را وصول این بشارت به وحد و طرب آورد .

بدیهی است حواجه حافظ که طی مدت این دو سال، محرومیت و بی‌حرمتی کشیده و طعم محراب و دوری و نامردمی متجاوزان را چشیده بود ، بیش از دیگران از شنیدن بن نوید و بشارت مسرور و مشکور شده بوده است .

حواجه حافظ طی این دو سال ناظر اعمال شیع و فبیح و رفتار وقیح جلایریان و سپاهیان شاه محمود بوده و بسیار بر حال ناه و روزگار سیه مردمی که گرفتار پسخه گرگان خونخوار و کفتاران مردارخوار شده بودند اشک نائر باریده و در طی آثار دنگداری که ناظر بر این وقایع سروده از خود پرسیده بوده است «کسانی که بی‌گاه و بی‌جرم و جابیتی محاطر مضامع و شهوات این گروه بحاك و خون علنیده‌اند ، آخر شهید چه راهی هستند؟ ! و برای چه شهید شده‌اند؟!!»

ناظر بر همین وقایع است که سروده است :

باصب در چمن لاله سحر می‌گفتم که شهیدان که اندای همه حوین کهای؟
خواجه حافظ پس از دریافت خبر اینکه شاه شجاع مستدعیات مردم شیراز را پذیرفته و برودی بقصد تصرف شیراز و آزاد کردن

مردم آن ر دست و پنجهٔ اهریمن حرکت خواهد کرد آنچنان به شور و شوق آمده بوده که بی احتیاط سرود پروری شده شجاع را سروده و در شهر شیراز نشر داده بوده است.

این سرود، عربی است که اینک شرح آن می‌پردازیم و شبان نرول آن مطلبی است که بدن اشاره کردیم ناکفته ماند که حواجه حافظ ابن عزل را پس از گذشت چند روز بعد از غزل پیش بمطلع:

ای قصه بهشت رکویت روایتی شرح جمال خور ربوبیت روایتی سروده و مادلایل این استنطاق را ضمن شرح عربل معروض خواهیم داشت اینک شرح غزل:

بیت ۱: بیک و نامه بر، باد صبا « برید » دیروز برایم خبر آورد و بمن اطلاع داد که روزگاران سحری « محبت » و رنج « محبت » و بلا « محبت » بطرف پایان می‌رود « روبه کونهی »^۱ و هنگام آسایش و آرامش فرا می‌رسد. [بطوریکه می‌بینیم حواجه حافظ در مطلع غزل می‌فرماید: مرده رسیده است که روزگاران رنج و زحمت و بلا و مصیبت بیابان نزدیک شده است و ناتوجه به بیت مقطع و بیت سوم درمی‌یابیم که این شارت و نوید برای آمدن پادشاه است و با در نظر گرفتن وقایع دوران زنده گی حواجه حافظ تنها بایک مورد برخورد می‌کنیم و درو می‌شویم که آمدن پادشاهی موجب پایان بخشیدن به محبت و رنج و الم حافظ و مردم شیراز می‌شده است و آن آمدن شاه شجاع از کرمان به شیراز و پایان یافتن دوران حکومت و سلطه شاه محمود و خلایریان بوده است]
بیت ۲: به سوارانده گان صبحگاهی که برای صبحی رده گان نا

۱ - دور روبه کونهی آوردن یعنی پایان رسیدن روز و این کنایه از پایان یافتن رنج و رستمت است زیرا روز برای تلاش و شب برای آسایش و راحت است

بواحش سرودهای دل شبنم رنج خمار شبانه را از میدان می‌برند ، ما
جامه‌هائی را که از هیجان و شور و شوق گریبان‌ش را چاکل زده‌ایم ، بآنان در ازای
این مژده « بویید » که بد صبا « سحر گاهی » آورده است مژدگانی خواهیم داد .

بیت ۳ : [مطلب این بیت از زبان شاه شجاع و سپهیان اوست]
ما به طرف شیراز خواهیم رفت و کوشش و اهتمام « عیایت » و قصد
تصرف « عیایت » که بخت و قبال با ما خواهد کرد ، آفرین « رهی »
به همراهانی « رفیق » که اقبال برای همراهی و یابوری و کمک برابیم
آورده است . [مقصود از این رفیق ، در اینجا کمک و همراهی و مساعدتی
است که مردم شیراز به شاه شجاع وعده داده‌اند و این بیت درست‌پسح
مصرع بیت مقطع عزیزی است که پیش از این شرح کردیم و آن چنین
بود « از بخت یابوری و در حسرو عیایتی » و در این بیت ، حسرو که
شاه‌شاه باشد ، آن مصرع پاسخ می‌دهد که ، آفرین بر همراهانی که
اقبال و بخت برای یابوری و کمک بمن فرستاده است].

بیت ۴ : [در بیت سوم از زبان شاه شجاع بود که می‌گوید : به
شیراز می‌رویم و در این بیت حافظ او را به شیراز می‌خواند و می‌فرماید:
آری بیا ، بیا . و رود بر بیا] ابلک توحه کیم به معنی بیت :

بیا ، بیا ، (این تا کید بمعی رود و هر چه زودتر است) زیرا که
ماسدنو پری و حوری بهشتی سیرت و صورت را ناعیان بهشت « رضوان »
از آن دنیا بدین دنیا برای خاطر دل ابرینده خدمتگزار و چاکرت « رهی »
آورده است . [منظور این که : خداوند فرشته‌ی چون تو را برای خاطر
دل عمیدیده و دعاهای بیمه شمام ، از کرمان به شیراز فرستاده و وسیله
سارگشته که مراجعات دهد ، و چون فرشته‌گان ، وسیله رحمت باشی]
بیت ۵ . [حواحه حافظ ، در این بیت متذکر این نکته است که

دعاهای او و خواسته او بوده که در درگاه خداوند کارساز مستجاب گردیده و سرانجام این آرزو بحصول پیوسته و وسایلی بوحود آمده تا بار دیگر شاه شجاع نواسته است برای آمدن به شیراز خود را محهر و مهیا سازد و بدین باد آورده است که خاطر درویش و رندان را (کسانی که کلاه سمد درویشی و با تاج فقره بر سر میگذارند) بکو دارد و رعایت آنان را بکند و جیب ایشان را نگه دارد. [ایست که میفرماید :

ای پادشاه به آسایش فکر و اندیشه «خاطر» و نیکی کردن برای آرامش دل «حیر خاطر» من کوشا باش و بدان که کلاه نمد من درویش ، بدون سپاه و لشکر، چنانکه هم اکنون دیده‌ای، بسیار شکسته‌ها بر تاج و تخت پادشاهان وارد آورده ، و من دارای چنان بیروی معوی هستم که می‌توانم در صورتیکه به آرامم بپردازند و دست یارند ، ستم کاران را بر اندازم ، چنانکه در اثر استدعا و دعاها بم بدرگاه خداوند می‌بینی چگونه شکست در دستگاه شاه محمود و جلایریان افتاده و همه اربابان برگشته و پریشانی به دستگ‌های یشان راه یافته و زوالشان فرا رسیده است .

بیت ۶ : میدانم که دردوری تو و ارطلم و ستمی که شاه محمود و جلایریان میکردند و هاله‌ها و استعانه‌های من که ز دلم بر می‌جاست و آسمان میرفت و بر هاله‌های ماه «خرمن ماه» (که گوئی آه‌های ماه بود) می‌رسید و از بدن ماه که آن را هاله‌ای فرا گرفته بود ، بیاد روی تو می‌فاندم که گیسوات چون هاله ماه بر گرد رخسار مهوش «حرگهی» بود که هاله داشت «ماه خرگهی» [حرگهی، مخفف خرگاه است، و خرگاه خیمه و چادر بزرگ است که مخصوص پادشاهان است، و در این جایز بطور استعاره و اشاره می‌فرماید: آن مهوشی که در خرگاه پادشاهی نشسته است]. این بیت بمطوریاد آوری است برای مفهوم و تاکید مطلب بیت

پنجم متذکر است که در اثر این ناله ها بود که سر انجام به شکست
شاه محمود دأر و دسته او انجامید.

بیت ۷ : حافظ ، پرچم « رایت » پیروزی خود و پادشاه را بر
آسمان « فلک » برافراشت « رساند » بخصوص هنگامیکه به « درگاه »
شاهنشاه پناه « النحا » آورد .

نکته :

دید شده است بعضی تصور کرده اند که منصور در این بیت
نام ست و آذر را محض شاه منصور مظهری دانسته اند در صورتیکه در اینجا
منصور صفت است برای رایت و سعدی نیز بطیر این گفته حافظ را چنین
سروده است :

در رفتن و در آمدن رایت منصور بس فائحه خواندیم و با خلاص دیدیم
منصور بمعنی پیروز و مظهر است ، و آنهم برای حافظ ، چنانکه معنی کردیم .
و همچنین در عزل بمطلع زیر بر صفت ست و در این مورد هم کسانی که
پنداشته اند غزل را در مدح شاه منصور سروده است اشتباه کرده اند
چنانکه خواهیم گفت

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید



- ۱ صلاح، کار کجا و من حراب کجا سماع و عطف کجا ، نعمه ربیب کجا
- ۲ چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را به بین تفاوت ره از کجاست تا یکجا
- ۳ دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر معان و شراب ناب کجا
- ۴ بشد، که یاد خوشش یاد رورگار وصال خود آن کرشمه کجا رفت و آفتاب کجا
- ۵ ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد چراغ مرده کجا ، شمع آفتاب کجا
- ۶ مبین به سبب ز بعدن که چاه در راه است کجا همی روی ابدل بدین شتاب کجا
- ۷ چو کحل ینش ما خاله آسود شماس است کجا رویم فرما از آن جناب کجا
- ۸ فرار و خواب ز حافظ طمع چه میداری^۱ فرار چیست ؟ صوری کدام خواب کجا

بیب ۱: [صلاح کار بدون اصافت است ماسد صلاح اندیش و صلاح دلد ، و معنی راهد^۲ و منقی است و آنرا با اصافت خواندن اشتباه است] .

مرد ر هدو منقی «صلاح کار» که کارها را بمصلحت اندیشی و صلاح دیده انجام میدهد ، کار و رفتار و روش او چه بستگی مینویسد من که حراب و حرا باتی ، درو بشم و بی خویشم ، داشته باشد ؟ مرد در بدو عشق ، مصصحت اندیش نیست آری :

چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی هم سیه پر ر آتش هم دیده پراب اولی
مرد منقی و راهد ، به مسحد میرود و گوشش بر شیدن و عطف
و عطف است و آن را خوش میدارد ولی من حاو مکالم در خبر بات و میخانه
است ، من رسار و آوار و نعمه چنگ و رباب لذت می برم و از شیدن و عطف
و عطف غیر متعطف بر مح بدرم ولی آنها که راهد و منقی هستند از شیدن و عطف

۱. ق. ای دوست ۲. آندراج ص ۲۷۶۰

لذت می برد و رندن پاکر، در ناله های بی ، و نغمه های رند، پند و
ابدر می گیرد. صلاح کار، مصلحت بدیش است ولی رنده در اندیشه
حویش و نه در فکر کم و بیش، آری:

رند عالم سوز را با مصلحت بسی چه کار کار ملت است آنکه تدبیر و تأمل بایدش

حافظ از وعط غیر منقطع منفر و مزجر و بی رار است چنانکه در
آثارش بکرات بر این گروه ناحته و آمان را اعوانگران و سودائیان
دنیائی خوانده است آنها را افسانه سر و دروغ پرداز میداند و درباره
آنها گفته است :

رموز عشق و سرمستی دمن بشو به ارواعط که با حم و قدح هر شب قرین ماه و پرویم
و :

واعط ما نوی حق نشید نشو گاین سخن در حضورش بیر میگویم نه عیست میکم
و :

واعط مکن بصیحت شوریده گن که ما با حال کوی دوست به فردوس نگریم
و :

واعط شحه شباس این عظمت گو مفروش را که منز لگه سلطان دل مسکین من است

ماحصل اینکه : حافظ با این نحوه بیان به تعریف از واعطان و
صوفیان و زاهدان دنیدار پرداخته و متذکر است که اینگونه مردمان ،
صلاح و تقوی را بری فریب و اعدل مردم میخواهند و گرنه کسی که
عاشقانه دلناخته حقیقت و مرامی است بیاری به حرقه و سجده و دستار
و وعده به بهشت معیم و حور و پری و علما و حوی آب روان و سایه
طوبی و سدره ندارد] .

بیت ۲: چه مناسبست و تناسبی هست می‌پردازان پارسو کسانی که
 کار نیکو کردن و پرهیزگاری را، بهر یا شعار رنده گی طاهری خود ساخته اند؟
 نگاه کن و بهیسی که میان این دو طریق «راه» چه اختلاف فاحشی وجود
 دارد؟ و دوری و فاصله میان «تفاوت» این دو طریقت «راه» یعنی رندی و رهد
 و پرهیزگاری حشک، از کجا تا به کجا هست؟ [واعظ مردم را به بهشت
 موعود وعده میدهد و آنان را وامیدارد که در بهشت زمینی از همه
 نعمات خداوند محروم بمانند، آری:]

چمن حکایت اردی بهشت میگوید نه عاقل است که سیه خرید و فدی بهشت؟
 ولی رندان حقیقت نگرند و حقایق را می‌بند و فکر و اندیشه رندان
 با راهبان از زمین تا آسمان اختلاف دارد. واعظان تاب و تون
 فکر و اندیشه ناسک و آتشین رندان را ندارند زیرا قدرت درویشان
 ضعیف و فکرشان ضعیف است

صحماً باید توجه داشت که در این بیت از لحاظ رعایت اصول در
 قافیه، حواحه حافظ سنشکمی کرده است زیرا قافیه درین عزل تاب
 و آب و آفتاب است و ردیف آن «کجا» و در این بیت بی اصفه با باب
 و شتاب قافیه شده است؟!

بیت ۳: خاطر «دلم» در صومعه نری صوفیان و پوشیدن جامه
 ایشان که برای قریب مردم است «سالوس»^۱ و این جامه خاص «حرفه»
 میخوانند رهد و تقوی و صلاح طاهری خود را جلوه دهند و مردم را
 بهریند و بدروع خود را پرهیزگار بنمایاند، مول و عمگین است

۱- سالوس مر وزن نموس، کسی را گویند که خود را به چرب زبانی و
 رهد و صلاح طاهری جنود دهد و مردم را بهریند و با همه دروغ گویند (آستر ج)

«دل گرفتن»^۱ آری من ارا بهمه دروغ پردازى و طاهر سازی دل گیر و منفرد شده‌ام، بمن نشان بدهید که که عبادتگاه «دیر» زندان «معاد» که حاست تا بآنجا پناه ببرم و از شراب خالص «ب» آنجا که در آن هیچ غل و عشی نیست «باب» نوشم و با کسانی که در آن دیر هستند و خودشان را آنچنانکه هستند نشان می‌دهند و پشتر ننگ ریتر و وار و یا و سالوس بندورند، هم پیاله شوم.

بیت ۴: او رفت «شد» و یاد آوری روزگاران خوب و شیرین «خوش» که با او دشتم مخصوص ایامی که از دیدارش بهره‌مند بودم «روزگار وصال» مرا شاد می‌دارد و یی در آن روزگار ن دل خوشم و همیشه آن را بید خواهم داشت، و این خاطر را جاوید و پاینده نگاه خواهم داشت «باد» بود آن باز و عمزه‌ها و اشاره‌های چشمان و ابرو و آن دل انگیز چه شد؟ «گرشمه کجا رفت» و آن سررشته‌ها که با باز توأم بود «عتاب» و خشم گرفتن هایش از روی مهر و عشق «عتاب» کجا رفتند؟!

[این بیت درست مفهوم و مصموم بیت دیگری را که در غرلی برای شاه شجاع سروده بیاد می‌آورد که میفرماید:

یاد باد آنکه چو چشمت به عنایم می گشت معجز عیسویت در لبشکر حا بود
در این بیت خواجه حافظ بیاد دور ن خوش سلطنت شاه شجاع افتاده و از آن به حسرت یاد کرده و متذکر است که این یادبودها را هیچگاه فراموش نخواهد کرد و در همین هنگام بر غرلی یاد بود آن دوران سروده که پس از این غزل شرح آن خواهیم پرداخت] -

بیت ۵: حاضر «دل» دشمنان و معاندان از زیبایی رخسار آن دل آرای

۲- دل گرفتن و در رده شدن و دل سرد شدن همه کنیه است از ملول و دلخوش بودن از چیزی و تحقیق آنست که در زدن از چیزی یعنی سیر شدن از آن بنوعی که دیگر حاضر را نماند و او چه باشد بلکه از آن چیزی که کارش به سر رسد

«شاه شجاع» چه درک و استنباط و در پی فنی «دریابد» مینو نند داشته باشد؟
 آنان کور باطن هستند و نمیتوانند حقه حق را دریابند «دریابند» و وجود او را
 که چون خورشید درخشیده و تابان است «سمع آفتاب» و جهانی را نور
 می دهد و بحسابنده ست و همه از پرتو آن بهره ور و بهره مند میشوند ،
 با شمع مرده «شاه محمود» یکسا . می پندارند ، در صورتیکه ، نور
 آفتاب میر و درخشان را نمیتوان با چراغ مرده که رو به خاموشی ست
 مقایسه کرد ، نور این کجا و آن کجا؟! بر ی کسایکه دیده بصیرت ندارند
 نور آفتاب و چراغ مرده برابر است!

بیت ۶: [در این بیت حواحه حافظ خطاب به خود میگوید: به سبب
 رحمدان شاه شجاع که چاه زنج دارد و هزار یوسف مصری در آن زندانی
 است ، بگه مکن و بشوق و اشتیاق بهره وری از آن زیبایی ، بی محاب
 پیش مران که در یں راه دشمنان او چاهها کنده و به کمین دوستانش
 بسته اند ، هشیار باش و بایید ری و چشمان در در یں راه گام بردار].

ای حافظ ، «ابدل» برای دست یافتن بآن سبب ریخ دی «مطلوب
 و صد شاه شجاع است» تنها وصال او را در نظر مگیر ، و بدان که در یں
 راه چاهها کنده اند تا تو را در آن سر بگون سارند ، است که ناشتب و
 عجله پیش مران و هوشیار باش و از مکر و کید دشمنان بمن مباش.

[در این بیت ما آوردن سبب ریخ داستان یوسف را یاد خواننده
 می آورد که پس از حضور در مجلسی که راجعاً زربارویان مصر ترتیب داده
 بود ریا رویان با دیدن حضرت یوسف چنان از خود بی خود شدند که
 دست از سبب و ترنج بار شنختند و ساعد و پنجه خودشان را با کارد
 رحمی کردند و بدین اشاره میفرماید ، که شاید محو جمال دل آرا و کمال
 شاه شجاع بود و چشم بسنه دست نه کاری رد که موجب حرمان شود و نا

تدکر ز نخدان، که گفتیم شاه شجاع چه رنج داشته، داستان به‌چاه فنادن
یوسف را ابقاء می‌کند و از اینکه بی‌گناه به‌چاه ممکن است سرنگون‌شد
هشدار می‌دهد، در این بیت نظر حواحه به‌بیت دیگری که در غزل دیگر
سروده نیز هست و آن بیت اینست:

به‌س که سبب ز نخدان تو چه می‌گوید هزار یوسف مصری فناد در چه ماست [بیت ۷:
از آنجا که «چون» حاک درگاه شما، توتیای چشم ماست
«کحل بیش» و به‌دیدگان، بیانی می‌بخشد، ما برای شما بگوئید «خطاب
بشاه شجاع است» کدام درگاه «آسانه» حز آن حضرت «حباب» روی
باوریم که چنین موهبتی بر ایمان داشته باشد؟]

آیا کس دیگری شایسته‌تر از شما هست؟! و ما می‌توانیم بعدی شما
دیگری را بیاییم که روشنائی بخش زنده‌گی ما باشد؟ «کحل بیش ما»
[حسب کلمه تعظیم است و بری پادشاهان بکار می‌برده‌اند]

بیت ۸: در هجران و دوری از آن حباب، آرامش و آسایش «قرار و
خواب» را حفظ نید امید داشت «طمع» و باید برای حقیقت‌آگه بود
که در دوری او حافظ نه آرامش دارد و نه خواب و نه تاب و توان بردباری
برای او باقیمانده است «صبوری» و از هجران و فراق، حافظ، شکایتش
«صبوری» را درست داده است.



- ۱ یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
- ۲ یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می گشت
- ۳ یاد باد آنکه مه من چو کله بشکستی
- ۴ یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت
- ۵ یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
- ۶ یاد باد آنکه در آن مجلس تمکین اوداد
- ۷ یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس
- ۸ یاد باد آنکه خرابات بشین بودم و مست
- ۹ یاد باد آنکه به اصلاح شما می شد راست
- رقم مهر تو بر چهره م پند بود
- معجز عیسویت در لب شکر خا بود
- در رکابش مه نو پیت جهان پیما بود
- وین دل سوخته پروانه پا بر جا بود
- در میان من و لعل تو حکایت ها بود
- آنکه او خنده مستانه زدی مهبا بود
- جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
- و آنچه در مجلس امروز کم است آنجا بود
- نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

بیت ۱ : همیشه در خاطر م بوده و هست «یاد باد» که تو با من در
 بهادر لطف و محبتی داشتی «نهانت نظری بود» و فرمان و مشور «رقم»^۲
 محبت تو از رخسار من کاملاً خوانده می شد.
 منظور، بلکه : یاد دارم و یاد خواهم داشت آن روز گداری که تو

۱- ق بر مکه خلق و دد ۲- رقم معنی خط و نوشته ست و بارچه های
 ابریشم را که بر آن خط نوشته باشد و نقاشی دیبا میگویند نیز رقم معنویند
 نوشتن و امضا را هم رقم میگویند حافظ میفرماید :
 نام حافظ رقم نوک پذیرفت ولی پیش بدان رقم بود و زیل ابهامه نیست

و یا ۱
 زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی خط مر صیغه گل و گلزار می کشی
 و معنی مشور و فرمان نیز هست
 مشور است خط دلکش که مشی ... رقم بسوی من از روی اضطراب نوشت

نسبت من مهر و محنتی داشتی ولی این محنت و اذیت را آشکارا نمیکردی و در نهایت حابه دلت، مهر من جای داشت و فرمان و منشور و نوشته این محنت و عیادت تو از چهره من خوانده می شد، زیرا محنت تو را نسبت بخودم احساس نمیکردم و از این رهگذر پیوسته شاد و حرم بودم و این شادی و نخر می و خرسندی در چهره ام منعکس میگردد و همه آنها را می دیدند، و این بود آن رقم مهر تو بر چهره من.

بیت ۲: بیاد دارم و بیاد خواهم داشت، آنگاه که چشمان دلفریب با نار و کرشمه هایش مرا سرزنش میکرد «عتاب» می گفت چرا ریده ام و آن حرکات دلشین آنها حسم را گرفته بودند، ولی لهای شکر نشان تو، با عجز و عیسویتش که به مرده روح می بخشید، مرا جان تازه می بخشید و بار دیگر زنده ام میکرد.

بیت ۳: بیاد دارم و بیاد خواهم داشت، آن زمانی را که بار ماه رخسارم، چون با غرور و تکبر و شکوه و شوکت سوار می شد «کلاه می شکست»^۱، ماه جهان نورد، پیاده همراه او بر اه می افتد و او را همراهی میکرد، «در رکاب بود»^۲ [مقصود از ماه سو که در رکاب این پادشاه ماه رخسار پیاده چون علامی راه می پیمود، بل اسب پادشاه است که چون ماه نو هلالی

—

۱- کلاه شکستن، یعنی گوشه کلاه را کج کردن، کلاه شکستن و کلاه کج نهادن، آئین پادشاهان است که با غرور و تکبر هنگام سواری گوشه ای از کلاهشان را می شکستند و این عمل نشان بزرگی و تفاخر بوده خواه حافظ در جای دیگر که دم شاه محمود است می نماید.

بهر که طرف کلاه کج نهادند نشست کلاه داری و آئین سروری داد چون معنی کلاه داری یعنی پادشاهی، پس کلاه کج نهادن وجبت و چالاک در اسب نشستن نیز مخصوص پادشاهان بوده است.

۲- در رکاب بودن یعنی همگام سواری، کسی سو را پیاده همراهی کند.

شکل است و از آنجا که نعل بر سم است، بنابراین پیاده است و هم
چند بکه اسب که شاه بر او سوار است، گام بر میدارد و پیاده میرود این همه
بو که نعل است باشد نیز هم رکاب با شاه پیاده میرود حواحه حافظ در
بیتی دیگر نیز این نشیبه را آورده و اتفاقاً این بیت نیز در ستایش شاه شجاع
است میفرماید :

در نعل سمند او، شکل مه یو پید وز قد بلند او، بالای صو بر پست
در این بیت، کلاه شکستن، مه بو، پیاده در رکاب بودن همه
استعاره و اشاره است بر اینکه شخصی که از او باد میشود پادشاه است [بیت ۴:
چون شمع می محفل و مجلس شادمانی ما را روشن می کرد محسن م نیز
از پرتو تو، نشاط و شادی می یافت و دل شیدا و شیفته م که از عشق و مهر تو
می سوخت، مانند پروانه ای که بگرد عارض شمع صواف می کند و بال و
پرش می سوزد اما اربای طلب نمی نشیند، تعقیب خاطر م نیز هر چند که
عشق و مهر تو آن را آزار میدهد و گاه مورد می مهری قرار می گرفت با این
همه مانند آن پروانه اربای طلب نمی نشست و هر چند م بسوخت و بیچاره گاه
از مهر و زری بتو باز نمی ایستد .

بیت ۵ : بیاد دارم و یدش را بیکو میدارم آنکه که قدح شراب
یا قوت رنگ لب ریز بود و قدح دهان گشوده و بروی ما می خندید که او را نوشیم
و خندان و سرمست چون او شویم ، همان هنگام میدان و لبان لعل گون
تو که بهتر از یا قوت شراب سکر آور بود داستانهای از عشق و محبت
و سرور و بدل میشد و حالت ها می رفت .

بیت ۶ : بیاد دارم و از یاد نخواهم برد آن روزگارانی را که در

مجلس طرب و انس تو که مجمع پرارزش و رفیع و وقع «تمکین» و مدح و ستایش «تمکین» و دانش «ادب» و اطوار پسندیده «ادب» بود و همه در آن مجلس اداره و حذر چیر را نگاه میداشتند «ادب» نهاده کسیکه حرأت داشت پادزبیره اطاعت «تمکین» و وحدت نگاهداشتن «ادب» بیرون بگذارند و مستانه بحدود شراب سرح «صهبا» بود که هنگام ریخته شدن رصراحی بسغر می‌خندید، و صدای خنده او بگوش می‌رسید، و گریه، در آن مجلس شاهانه، همه گوش بودند تا از محضر تو مستعید شوند و نکته‌ها بیاموزند. [این وصفی است از مجلس خاص شاه شجاع، چنانکه در شرح قصیده حواجه حافظ که در مدح حواجه قوام الدین محمد صاحب عیار سروده گفته‌ایم و در شرح بیت:

شنیده‌ام که زمن بادمیکسی گه گه ولی به مجلس خاص خودم نمبخو بی آورده‌ایم. در آن روزگار پادشاهان و صدور جز مجلس عام، مجلس خاصی داشته‌اند که در این گونه محاسن اردوستان محرم و ابس و دانشمندان و سخنوران و صاحب دوقان دعوت میکردند و با ایشان به محاوره و گفتگو مینشستند، شاه شجاع نیز مجلس خاص داشت و در این مجلس بود که نکته‌های غزلی گفت و مستعد را به شگفتی و امید داشت و از این رهگذر است که حواجه حافظ در وصف مجلسی از این مجالس او گفته است:

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل‌رمیده مارا ابس و مونس شد نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت نغمه مسأله آموز صد مدرس شد و مادر شرح این غزل توصیح لازم داده‌ایم که چرا به مکتب نرفته و چگونه مسأله آموز صد مدرس شده است، حواجه حافظ در این بیت نیز یاد

از مجلس حاضر شاه شجاع کرده و میفرماید: در آن مجلس علم و ادب که همه بمدح و ستایش تو بر میخواستند « تمکین » از سخنان و بکنه های تو سراپا گوش می شدند و صدائی جز قهقهه شراب و صراحتی بگوش نمیرسید. [بیت ۷: یاد دارم و بحاطر خواهم داشت، نادبود آن مجلس های اس و ائمت و تورا، که شب هنگام ناسحر گاهان به میگساری گذشته بود و سپیده دم آن که جرم من و تو و خداوند در آن مجلس کسی دیگر نبود، تو، می صوحی^۱ « صبحگاهی » می ردی و من تنها بار عذر تو بودم .

بیت ۸: یاد دارم و یادش بخیر و خوشی باد آنکه: آن زمان در مجلس اس تو من، گوئی در حرابات مسکین داشتم و آنچه امروز در مجلس و محفل من نیست، در آنجا بود، و آنچه در محفل و مجلسم کم دارم و بیست و جود نوست که صفا و محبت و عشق، بمن میداد .

بیت ۹: یاد دارم و یاد خو هم داشت که در مجلس اس با تو و در محفل ادب، شما آذر مرا «صلاح» و «اصلاح» و درستی «اصلاح» میاوردید و آنرا زعیب و عور پاک و مزه میکردید و به عزیزی افزودید و لعزش هائی که در شعر من بود آنرا درست میکردید، و گوهر هائی را که سوراخ نشده و نمی شد به عقد آورد و بضم کشید، آنها را از گوهر های سفته شده جدا میکردید [منظور اینکه عت و ثمن، کلمات شعر را سره می ساختید و با سره را نشان میدادید و آنرا نظم و تصحیح میکردید] بدیهی است حواحه حافظ در اینجا خواسته است شاه شجاع را ستایش کند و ز او به بزرگی یاد کرده باشد ولی آنچه را که این گفته حافظ نشان میدهد، این حقیقت است که در مجلس خصوصی شاه شجاع

۱- در نامه صوحی در صفا ت گذشته شرح داده ایم تا بحاضر آمده و در ...

حافظ آثارش را میخوانده و چون شاه شجاع خود را شاعر میدانسته و
 سخور ، و دیبا و نکته دان ، بر سروده های حافظ نظر میداده و قهری
 ست حواجه حافظ نیز به خاطر خوش آید ممدوح برگفته های شاه شجاع
 ابراد و اعتراض نمیکرده ؛ و اینست که شاه شجاع به حالت آواره گی در
 کرمان بسر میرده از آن خاطره ها یاد میکند ، نکته ای که در اینجا یاد
 آوری آن بجاست اینکه : نکته گیری های شاه شجاع بر آثار حواجه
 حافظ سرانجام سبب ماحرانی میشود که در صفحات آینده از آن گفتگو
 خواهیم کرد . و یکی راساد و مدار کی که نشان میدهد این امر واقعیت
 و حقیقت داشته همین مورد است و تصریح صریح حواجه حافظ در این
 بیت است که جای هر گونه بحث و گفتگو و شك و تردید را از میان
 بر میدارد



- ۱ تا رهیخانه و می نام و نشان خواهد بود
 - ۲ حلقه در همدیگر رابل در گوش است
 - ۳ بر سر برکت و چون گدیری همت خواهد
 - ۴ « مرا رهیسی که مشاء کف پای تو بود
 - ۵ درو ی راهد خود و آن که رچشم من و تو
 - ۶ ترک عاشق کنی من چست؟ مرد و زوجه امرو
 - ۷ عیب از زبان ممکن ی خو چه کار یی اهنه رده
 - ۸ چشم آت دم که ر شوق تو بهد سر بهد
 - ۹ بخت حافظ گر را یسگوده مدد خواهد دد
- سر مسا حاك ده پیر همدن خواهد بود
 « در همدیگر که خودیم و همدن خواهد بود »
 که رید ، رنگه رمدان حهاا خواهد بود
 « لاله - امجد صا حب ، طراا خواهد بود
 رار یی پرده بهاست و بها خواهد بود
 تا که ۳ را خون دل از دیده روان خواهد بود
 این مد مس که ر حط به چساا خواهد بود
 « دم صبح قیامت مگر ن خواهد بود
 رلف مشوقه بخت دیگر ن خواهد بود

یادآوری و پوزش

- « پیش از شرح این غزل ناگزیر است توضیح مختصری بدهد : »
- « چاپ کتاب حاضر که به صحیفه ۱۲۴۹ رسید در اثر فشار کار و خسته گی »
- « مهر ط ناگهای بیماری قلبی این بنده شارح را « پای در آورد و از کارم »
- « بدر داشت و ناچار بدستور پزشکی معالغ به ستراحت پرداختم . »
- « بدین مدست چاپ کتاب مدت ششماه بهمه تعویق افتاد ، صفحانی چند »
- « از رو نویس کتاب در مطبعه مانده بود و خود نمیدانستم که بدستنی ن »
- « کجاست؟ بهر حال احتمالی اخباری در کار تنظیم احبار کتاب برای »
- « چاپ پیش آمد ، پس از حصول اجازه برای ادامه کار بخت به چاپ »
- « رو نویس هائی که در چاپخانه بود پرداختم ، پس از چاپ ۲۵۶ صحیفه »
- « ناگهان اوراقی چند از رو نویس هاب دست آمد که متأسفانه از احبار چاپی »
- « جدا و در محل دیگری حفظ شده بود ، زحمه شرح غزلی است که »
- « ابسك بچاپ آن مبادرت میشود ، این غزل می بایست از نظر رعایت »

۱- این بیت از نسخه فروبی سقط است ۲- ق . مست ۳- ق . تا دیگر
 چون که ۴- ق . این بیت را ندارد ۵- ق . خواهد کرد

« تاریخ و تقدم موضوع پیش ر غزل بمطالع :

« آن ترک پری چهره که دوش از بر مارفت آباچه خطادید که از راه حنارفت »

« که در صحیفه ۱۳۳۰ بچاپ رسیده است، چاپ شده باشد، بهر حال »

« در اینجا بچاپ آن می پردازم و درخواست می کنم پورش ببخوانم »

« امیدوارم این قصور را بر بیماری و گرفتاری این سده شامح »

« به بخش بند ، »

چنانکه در شرح غزل گفته خواهد شد. خواجه حافظ این غزل را

پس از خروج شاه شجاع از ایران سروده است و غرض از سرودن آن

بیان ثابت قدمی خود در طریقت و مسلک عشق و محبت و در نتیجه دوستی

و صمیمیت بوده است .

چنانکه پیش ازین هم گفته شده است ، معاندان و مخالفان خواجه

حافظ که صوفی حقه و راهب ظاهر فریب شده ، طریقت و مسلک او را

که مکتب عشق و ربوبی بود دست آورده و تعرض بر او قرار دادند و

قصد داشتند که کمک امیر مبارک الدین محمد، بدین نیت او را از میان

بردارند چنانکه به تفصیل شرح داده ایم، خواجه حافظ به کمک خواجه

برهان لدین فتح الله وزیر و خواجه قوام الدین محمد بن علی از آن

مهلکه جست، مخالفان پیشهاد میکردند که از مسلک و طریقی که برگزیده

مارگرد و ترک آن گوید و راه استغفار پوید ، لیکن چنانکه دیدیم، خواجه

حافظ تسلیم این نظر نشد و در عقیده و مسلک خود پابرجا و استوار ماند و

این ماحرا بهرمان شاه شجاع کشید .

در آغاز سلطنت شاه شجاع بزم مخالفان و معاندان تلاش و کوشش

را برای آزار خواجه حافظ از سر گرفتند و خواستند دشمن و نظر پادشاه

خوان را نست به خواجه حافظ دچار ظن و بدگمانی سازند ، لیکن این
 در بر تیرشان به سنگ ناکامی خورد و تلاششان کاری از پیش برده ، از آنجا
 که شاه شجاع مردی آزاد بدیش بود تسلیم دمیسه و بزرنگ آمان نشد و
 برخلاف انتظار مخالفان با خواجه روی مساعد و نظر موافق نشان داد و
 او را نواحت و مورد مهر و محبت خود قرار داد.

پس از آنکه دمیسه اختلاف میان شاه محمود و شاه شجاع بالا
 گرفت و کار به جنگ و جدال ، حامید و شاه محمود پس از محاصره اصفهان
 کاری از پیش برد و بشیر از بار گشت و شاه محمود به دریافت کمک از سلطان
 اویس خلایق به محاصره شیراز پرداخت و کار بر مردم شیراز سخت
 شده بود .

در میان مردم سخن را این بود که شاه شجاع در برابر قدرت و
 قوای مهاجمان نگریر به فرار است و سر بجام شاه محمود بر شیراز و فارس
 مسلط خواهد شد ، در همین زمان و اوان صوفی حقه بار و راهد طاهر
 پرست و عوامه ریمان آن دوران که برای پیش برد مقاصد دیوی خود بساط
 تمیز و تکبیر می گسترند و در زمان امیر مبارک الدین محمد او را حامی و
 پشتیبان بودند و در ملت شش سال سلطنت شاه شجاع و او را برخلاف
 پدرش به امور مذهبی سخت گیر ندیده بودند و ارا عمل و افعال ناروای
 ایشان پادشاه وقت جلوگیری میکرد و احاره نمیداد که تحت لوای
 انجم فرایض مذهبی و اجرایی بهی از مکر و ممانعت از معاصی و مناهی
 به مال و جان و هستی مردم بنارند و رعایات به روشند و مردم را بنام دین
 بدوشند ، از او ربحیده خاطر بودند و در پی مفری می گشتند که آمان را در
 راه اجرای مقصد و مافیشان دستگیر و مددکار و یار و دوستار باشد ، از آنجا
 که شهرت داشت ، شاه محمود مانند امیر مبارک الدین محمد در عوامه ریمی

و رغابت ضواهر و بهی از مسگر کوشاست، نمود و قدرت او را برای خود
بهال بیک گرفتند و برای آنکه توفیق او را در تصرف شیر از سریع تر کنند
به نفع او به تبلیغ در میان عوام الناس پرداختند و محرمانه نیز با او باب مکاتبه
و مراوده را مفتوح ساختند.

این وقایع از چشم شاه شجاع دور بود لیکن در تنگنای محاصره
شیراز و از طرفی خیانت و ناسپاسی و بمک نهشاسی اطرافباش که
هر روز دسته‌ای از او می گسستند و به شاه محمود می پیوستند او را ناگزیر
می داشت که خاموشی گزیند و راه چاره‌ای بجوید و گویی این بیت
خواجه حافظ زبان حال او بود که می گفت :

من نه از آتش در چون حم می درخوشم مهر درت رده خون میخورم و خاموشم
خواجه حافظ و هواخواهان شاه شجاع نیز کم و بیش از آنچه
می گذشت آگاه بودند و می دانستند که نار دیگر ماران حفته بیدار و
آتش فتنه شرربار می گردد |

این پرسش برای دوستان خواجه حافظ پیش آمده بود که :
اگر شاه شجاع شیراز را بگذارد و برود و شاه محمود بر فارس مسلط
گردد و معاندان و مخالفان خواجه که از هم اکنون وسیله تقرب به شاه
محمود را تدارك دیده و خود را باو نزدیک ساخته‌اند ، و شاه
محمود نیز بدیهی است از نظر جلب نظر عوام الناس و متنفذان دبی و
رعایت خاطر آنان بدیشان اقبال و روی خوش نشان خواهد داد با چنین
پیش آمده بر خواجه حافظ چه خواهد گذشت و و چه راه و روشی
پیش خواهد گرفت ؟ آیا ناگزیر خواهد بود برای رهائی از مهلكه ترك
ممالك و صریقت خورد گوید و راه نسیم پیش آید ؟ یا آنکه هم چنان

راه و روش خود در پیش خواهد گرفت و هم‌چنان ثابت قدم خواهد ماند ؟ باید توجه داشت که در اثر همین گونه شایعه‌هاست که حواحه حافظ فرموده است :

سر تسلیم من و حشمت در میکده‌ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و حشمت
و نا بین بیان اعلام داشته است که من تسلیم می‌شوم ولی به حشمت
در میکده‌ها به مدعیان خود او چون شاه شجاع پیر میداند و آگاه
است که اگر برادرش به شیراز آید چه بساطی گسترده میشود و کسی
همانند حواحه حافظ چگونه در تنگنا و سختی خواهد بود، به توجه
باین مختصر توضیح در می‌یابیم که حواحه حافظ پس از شنیدن این
شایعه بطراتش در دربار مسلك و ضربقتش در هنگامی که شاه شجاع
شیراز را ترك می‌کند و بطرف ابرفوه میرود و بیروی شاه محمود شهر
را تصرف خود در می‌آورد می‌سراید تا دیگران بدست او بطرو
عقبه‌ش مؤمن است و نا هرودی که بوزد ز پای در نمی‌آیند، رنده
اسب پای سد معتقداتش خواهد بود و از حق و حقیقت سر بخواهد
پیچید و هیچ‌گاه معنی را فدای ماده نخواهد کرد، او لداید معنویتش
را به لداید پست مادی و شکم‌باره‌گی و شهوت رانی و مقام پرستی نخواهد
فروخت. عزلی که اینک شرح آن می‌پردازیم، ابهام گرفته شده‌اریک
مصرع است که آن را شاه شجاع در همین اوان صحن نامه‌ای که برای
شاه محمود نوشته، بکار برده و چون حواحه حافظ از معاد نامه شاه
شجاع مطیع و آگاه شده بود آن را پسندیده و آن را با کمی تحریف
و تعبیر، ساس و پایه غزل خود قرار داده و ضمناً بیتی هم از غزل
حوجه‌همام الدین تریری عارف شهر قرون هفتم را بر در آن تضمین

کرده و نظراتش را در ضمن این عزل و ش ساخته است .

نامه‌ای که بآن اشاره شد سبب تحریر آن چنین بود که چون مذاکره صبح میان شاه شجاع و شاه محمود بحائی برسد قرار بر این شد که شاه شجاع نامه‌ای برای شاه محمود بنویسد و قول کند که حواستهدی او را برآورده کند و سپس شیراز را ترك گوید و بنصرف شاه محمود دهد . شاه محمود پس از تصرف شیراز امرای خلایری را بعنوان اینکه کمال آنها به نتیجه رسیده با اعرار و اکرم به تبریز بازگرداند و سپس خود نیز از شیراز حرج شود و شاه شجاع باردیگر به شیراز آید و طلق تعهدی که سپرده به حواستهای شاه محمود جامعه عمل بپوشاند . می‌دانیم که شاه شجاع بر اساس تعهد و پیمانی که در برابرش بسته بود شیراز را ترك کرد ولی شاه محمود که در دست خلایریان بصورت تاریخی در آمده بود نتوانست به عهد و پیمان خود عمل کند و از این رو بین هواداران شاه شجاع و مردم زمین خود به پیمان شکنی بازر و متهم گردید .

نامه‌ای که شاه شجاع به شاه محمود نوشته چنین است « برادر اعز کرم فیروز جنگ محمود، که انشاء الله قوه الظهور و عصدا الیمین باشد، ملتسمات که نموده علم الله که نادر این مقام باشد با صدای آن از قوه به فعل رسد تا به حقیقت داند » ما همانیم که بودیم و محبت باقی است « می‌دانم که معاهد سلسله اخوت را چه افتاد که چنین از هم گسسته شد و حام به خون و رنگ را چه بود و العرق را چه پیش آمد که مدبر نوع دست از کار بار داشت .

اگر چه دل بکسی ده جان ما سبب شور جان او که دلم بر سر و فاست هنوز

چنانکه گفتیم خواجہ حافظ مصرع « ماہمایم کہ بودیم و محبت
ہقی است » را پسندید و بصورت « ماہمایم کہ بودیم و ہماں خواہد
بود » در غزل خود آورده است .

روزی کہ شاہ شجاع بطور ناگہانی و ناشناخت شیراز را بقصد
ایر قوہ ترک کرد گفت حروح شاہ شجاع از شیراز در میان مردم شہر شایع
گردید و خواجہ حافظ بر ماحر آگاہ شد و ہمدن روز این عزل را سرودہ
و خود باین مطلب در غزل نیز اشارہ کرد و مابین شدہ راضی شرح عزل
خواہیم گفت :

اینک شرح عزل :

بیت ۱ : ندرمیکہ ارمیخانہ و می دردیا نام و شانی بر خا باشد
سر ارادت مہم خاک راہ بزرگ معان کہ صاحب و دارندہ و گردانندہ
میخانہ است خواہد بود .

[منظور اینکہ ، نادر دنیا نام و شانی و شراب و شرابخانہ و کسی
کہ شراب رامی سارد و می فروشند ہست ، مہم از سر سپردہ گان میخانہ
و می فروش خواہم بود ، البتہ این مفہوم ظہری بیت است و میخانہ
و می و می فروش و پیرمغان درین بیت نہمای مسعار است بری
حایگہ تجمع رند و وفقد ارمی شور و ہیجان و آنچه برانگیرندہ سرمستی
در مکتب عشق است . چنانکہ در غزل عرفانی دیگر خود فرمودہ است :
و آن می عشق کار و پختہ شود ہر حامی گرچہ ماہ رمضان است بیاور جامی
و نظر از پیرمغان بزرگ رندان و راہنما و مرشد و مراد است ، در این
مورد نیز خود خواجہ حافظ میفرماید :

حافظ حباب پیرمعان مأمور و است درس حدیث عشق بر او حوا و روشو

در این بیت بدون هیچگونه پرده پوشی و استتاری روش و واضح
 میفرماید پیرمغان کسی است که باید درس و سخن تازه و نو در باره عشق
 را از او آموخت و ناو این درس را پس داد ، یعنی او مربی و آموزگار و
 معلم عشق است «بایانی دیگر» «حناب پیرمغان چنان کسی است که با لکان
 طریقت عشق و ربندی تعلیم میدهد و سالکان را رهنما و دستگیر است» در
 جای دیگر نیز میفرماید :

گرم نه پیرمغان در دروی نگشاید قدم در مژم چاره از کجا هویم
 مکن در این چمن سر زش «خود روئی چنانکه پرورش می دهد می رویم
 بو خائنه و خرابات در میانه میس خدا گواست که هر جا که هست «اویم
 عهد راه طلب کیمای به روزی است «مزم دولت آن حاکم عمرین بویم
 باین پیرمغان کسی است که زندان پاکباز و عشاق سراندا را
 پرورش و تعلیم میدهد خرابات و میخانه مکنی است که زندان در آن گرد
 می آیند و راه و روش طریقت را می آموزد و از راهمائی ها و ارشاد پیر
 بهره ور میشوند ،

خواننده گان از جمله در مقدمه این کتاب و در ضمن شرح
 بسیاری از غزلها باین نکته توجه فرموده اند که بارها شارح این
 شرح متذکر شده است :

در این جلد از کتاب حافظ خراباتی کوشش کرده ایم که از
 شرح و تفسیر و توضیح آثار مسلکی و عرفانی خواجه حافظ
 پیرهمیزیم و خود داری کمم زیرا در این مجلد از کتاب حافظ
 خراباتی سخن ما پیرامون آثاری است که متعلق به زنده گانی
 سیاسی و اجتماعی خواجه حافظ است و از طرفی چون : بیان و
 شرح مطالب و مسائل و نشان دادن گوشه ها و اشاره های خاص

عرفانی و با توضیح مصطلحات و رموز مکتب عشق و رندی لایزالش
 طرح مطالب و مقلدماتی است تا پس از بحث و توضیح آن
 مطالب و مسائل که راهیما و مشکل گشا و حل کننده معضلات و
 غوامض سخن هستند، میتوان به عمق مطالب عرفانی که حواجه
 حافظ بآن اشاراتی دارند دست یافت، و در این مجلد اگر بخواهیم
 برای هر بیت در عرفانی که اشارتی عرفانی دارد آن توضیحات
 را پس به کشیم و بشرح و بسط بپردازیم از مطلب و موضوع طرح
 شده و قصد نهایی خود را بماندیم، زیرا این توضیحات و
 تحقیقات که درباره مسئلہ خاص حواجه حافظ انجام گرفته
 بیش از یک هزار و هشتصد صفحه است و مسلم است نمیتوان
 مطالبی که در یک هزار و هشتصد صفحه آمده در چند سطر خلاصه
 نمود و از آن سر بی یال و سر و اشکم ساخت، بنابراین مصلحت
 آن دیده ایم که مطالب عرفانی و مسلکی حواجه حافظ را در
 مجلدی جداگانه آوریم تا بتوانسته باشیم از عهده بیان موضوع
 و مطلب بر آئیم.

سایر این در اینجا که ناگزیر به بحث محصری بوده بجهت همین اندازه
 بسده میگوئیم و میگوئیم نظر حواجه حافظ در اینجا بر اینست: تا
 آنکه که از عشق و رندی در جهان سخن هست من و امثال من سر سپرده
 آن درگاه هستیم و در کنار و دره بمقدار آستان برگ و پیر و مراد این
 طریقیم

بیت ۲: از آنگاه که وجودم تکوین یافته «رور ارل» و خمیره
 و نطفه ام بسته شده، از همان زمان حلقه بگوش برگ عاشقان و رند
 بوده ام، یعنی عاشق آفریده شده ام، و نیست که هیچگاه نمیتوانم تغییر

و تحولی در فکر و ذوق و خواسته و روشم بدم ، هم چنانکه بوده ام ،
همیشه به همان راه و روش باقی خواهم بود .

[چنانکه پیش از این گفتیم مصرع دوم این بیت ناکمی تغییر ،
مصرعی است ارشده شجاع که در نامه ش برای شاه محمود آورده]

بیت ۳ : [من ار آن دسته مردمی هستم و در مسلك و طریقی
گام میزنم که رهروان آن همه ار برگزیده گان و رهبران بوده اند و آنها
نه تنها در رنده گی می توانسته اند حاجات و نیاز مردم را بر آورند بلکه
پس از مرگشان هم ، گور ایشان کمک کسده و مددکار کسانی بوده است
که ار آنها طلب باری و کمک کرده اند] و اگر موفق بیدارت بشدم ،
ناکی بیست ، در این صورت هر گاه برگورم گذرت افتاد ، از حاك گورم ،
كمك و مساعدت «همت» و قصد بلند «همت» بخواد و بدانکه بیزت
بر آورده میشود . و بدانکه حاك گورم پس از ای که در گذشتم زیارتگاه
رندان و عاشقان جهان خواهد بود ، آنکه از عشق برئی برده و به
عشق و محبت سر سپرده اند ، مرا که از عشاق و رندان نامدارم به سروری
خود می پذیرند و ار این رهگذر چون سحانم مشر مهر و محبت و
سروده هایم همه سروده های عشق و عاطف است ، پس از مرگم نیز عشاق
و دل داده گان و رندان جهان بر سر خاکم بیزارت و فاتحه ^۱ حوایی
خواهند آمد و ار روان پاک و قدسیم همت و کمک خواهند خواست تا
در مراحل و مسالت عشق پیروز و موفق باشند .

بیت ۴ : [این بیت از غزلی است که همام لدین تبریزی سروده
و حواجه حافظ آنرا با پس و پیش آوردن مصراع ها تصمیم کرده بیت

۱ . فاتحه ای جو آمدی بر سر خسته ی حوای لب دگشا که میدهد لعل لبت به مرده جان

حواجه همام الدین چنین است :

سأله صاحب نظران خود در مورد سرزمینی که نشان پای تو بود
و باید توجه داشت که این بیت در تکمیل معنی و مفهوم بیت
قبل است و مخاطب در این بیت خود خود را حافظ است که در واقع
طرف خطاب حواجه همام الدین سریری قرار گرفته و او میگوید که :
« قربها ، مردم دانا و بیبا » « صاحب نظران » که قدر و ارزش دانیان و
بیباکان و عاشقان و رندان را میداند هر جا نری از پای تو را به بینند
بآن سجده خواهند کرد و بر آن نماز خواهند برد و به آن تعظیم و تکریم
خواهند کرد .

باید باین نکته توجه کرد که در این بیت « حای پا » معنی اثر
است و آن اصطلاح است ، چنانکه گویند فلانکس حای پائی از خودش
باقی نگذاشته ، یعنی اثری و آثاری از خود بر حای نهاده است .
« نشان کف پا » تعبیری است « از حسای پا » و در این صورت مقصود
بیت در سرزمینی که آثاری از تو بر جا باشد ، آن سرزمین سالها قبله
هل دل و رباترنگه رندان جهانست ، و مردم دانا و بیبا قربها آثار تو را
تبحیل و تعظیم خواهند کرد .

ست ۵ : ای راهدی که هر مایع و مظمع خودت در دنیا جبر
دیگری نمی بینی و نه چیز دیگری می اندیشی ! برو پی کارت « برو » و
کم خود گیر ! « برو » آنچه را که تو در باره دنیا و آخرت می اندیشی ،
همه در جهت مایع و مصالح شخصی خودت دور می راند و جز آن

۱- کم خود گیر و کم چیزی گرفتن شده و باید انگشت دانی که

کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند . مصطلحات

چشم تو چیز دیگری را نمی‌بند، خودخواهی‌های تو احزّه نمیدهد که دیده جهان بین داشته باشی! تو از خود گذشته نیستی تا بتوانی بمصلحت اجتماع و دیگران بیادبشی، آنچه را تو درباره جهان و چگونگی آن می‌گوئی همه برچشمان من و تو و دیگران نهان و پوشیده است و پوشیده هم خواهد ماند، زیرا اگر قرار بر این بود که داسته شود آن راز چشمان مانهان نمی‌داشتند، پس مصلحت در آنست که برداش و فهم ما بر چشم ما این اسرار پنهان بماند و ادعاهای تو و امثال همه پوچ و بی‌پایه و اصل است و جر بری فریب و اغفال مردم ندان نیست، آنچه را در باره آخرت و جز او سزا و بهشت و دوزخ و امثال آن می‌گوئی همه برای رضای حس خودخواهی خودت است و سارین من چرا گوش باین لاطائل و باطل کنم و از راه حق و حقیقت که مهرورزی و عشق‌سازی است بازگردم و از تو پیروی کنم؟

بیت ۶: [این بیت شانی است از یکه عزل را در آن روز سروده که شاه شجاع شهر شیر را بقصد ابرقوه ترك گفته است، چنانکه گفته‌ایم، خواجه حافظ به جهات و مناساتی که بکرات از آن در این کتاب یاد کرده‌ایم شاه شجاع را ترك با شاه ترکان خوانده و نامیده بنابراین قصد از ترك اوست، ترك در زبان فارسی اول دم قومی است منسوب به ترك و محازاً بمعنی سپاهی و معشوق هم بکار رفته، و در اینجا بحر نام مستعار که برای شاه شجاع است بمعنی آن سپاهی که معشوق او نیز هست بکار گرفته شده و سابر این معنی چنین است:] آن پادشاهی که ترك است و معشوق من است «عاشق کش» و صفت او عاشق‌کشی است، امروز، چالاک و جلد «چست» و تند و چابک «چست» و مربع،

از شهر خارج شد ، « بیرون رفت » تا با این بیرون شدنش از شهر چه وقایعی بروز و ظهور کند ، و در نتیجه آن وقایع خون دل از دیده چه کسانی جاری خواهد شد و یا جاری خواهد کرد ؟

[در این گفته ابهامی است : ! بدین معنی که : او از شهر بیرون رفت و به چسی و چالاکی خود را از معرکه بدر برد و با این رفتن خون دل از دیده کسانی که چون من بو دل بسته‌اند و نمی‌توانند هجران و فراقش را تحمل کنند روان خواهد ساخت ، و معنی دیگر اینکه : او چست و چالاک بیرون رفت ، باشد که ، بر دشمنانش شکست آورد و آنان را مقهور و منکوب سازد و خونین‌دلشان کند و خون دل از دیده حسرت‌نازیشان فروریزد .

در اینجا این نکته قابل دقت و تأمل و توجه است که میفرماید « ترك عاشق كش من چست بیرون رفت امروز ، و با در نظر گرفتن اینکه شاه شجاع بطوریکه در صفحه ۹۲۳ آورده‌ایم چنان با شتاب و چالاکی و چستی و حلدی شیر شیراز را ترك گفت که فرزند خردسالش سلطان ربیع لعاب‌دین را در مقبره شیخ کبیر جا گذاشت . در می‌بینم ترکی که با چستی و چالاکی شهر را ترك می‌کند و خواجه حافظ از مسافرت و دوری او رنج می‌برد و می‌بالد و اشک می‌ریزد کیست ؟

باید دانست که خواجه حافظ بقصد و عمد فرموده است « تا که را خون دل از دیده روان خواهد بود » و حمله را بصورت استفهام و پرسش ادا کرده است زیرا در آن موقع معلوم نبود که آیا شاه شجاع پس از خروج از شیراز چه خواهد کرد؟ آیا باز خواهد گشت؟ و بر دشمن غلبه خواهد یافت؟ و یا در برابر آنان مغلوب و منکوب می‌گردد و ناچار باز گشتنش موکول به زمان نامعلومی می‌گردد؟

نکته دیگر آنکه : در نسخه فزونی ، بجای چست «مست» آمده است ، در حالیکه در چهار نسخه کهن این جاب چست ثبت است و چنانکه دیدیم با شان نزول غزل چست صحیح است و مست اساساً بی معنی است .

بیت ۷ : ای آذ و ای بررگ «حواجه» بر کسانی که می کوشند تا در دنیا به مستی بگردانند و هشیار نباشند ، خرده مگیر «عیب مکن» برای اینکه در این کاروانسرای کهن «کهنه رباط» هیچکس بمیداند که چگونه عزیمت «رحلت» و کوچ «رحلت» خواهد کرد و رفتن او برای سفر چگونه انجام خواهد شد .

[منظور اینکه : چون هیچکس از آمدن و رفتن آگاهی ندارد و بمیداند که چه بر سرش خواهد آمد و مرگ چگونه پیش آمد خواهد کرد «رحلت» و از این دنیا که چون کاروان سرائی است که هر روز و هر ساعت گروهی در آن بصورت موقت رحل اقامت می افکند و سپس بارها را می بندد و کوچ می کنند و نمیدانند به کجا سفری هستند و مقصد و منزلشان کجاست ، و این مجهولات مردم دانا را رنج میدهد اینست که می کوشند در بیهوشی و مستی سر برند از عم تفکرو نادانی برهند ، پس ای آقای بزرگ ، بر مستان خرده مگیر که چرا مست میشوند ، آنها مست میشوند تا از هستی برهند زیرا این هستی که سرانجامش به نیستی منتهی میشود بهتر و شایسته تر نیست در مستی بگذرد؟ تا این نشأت را در بیهوشی بگردانند و از عم بسود و سود ، فراق و هجر ، رشت و زینا ، خیانت و تزویر ، دورویی و بی وفائی در امان باشند و برهند؟] [من میزد بدین این وقیع و اینکه دوست و معشوق و محبوبم ناچار شده است که از شهر بیرون رود و خودش را به آینده ای نا معلوم همچود رنده گی و

باید آن بسپارد ، در رنج و دردم و از ره فراق من خانی خسته دارم ،
باید مست شوم تا از غم برهم .]

بیت ۸ : ریس در انتظار تو و بامید دیدارت بر من سخت خواهد
گذشت و میدهم رشدت اشتیاق دیدارت جان حواهم سپرد ، آنگاه که مرا در
گور می گذارند و سرم را بر روی سنگ لحد می بند و چشم را
می گشاید ،^۱ من همان لحظه « آدم » تا صبح « دم » رستخیز « قامت »
که بار دیگر بر حیرم و رنده شوم ، چشمانم هم چنان نامید نارگشت
تو ، نار و نگریده و منتظر « نگران » خواهد بود و من برای نارگشت
تو از سفر همچنان دلو پس و مضطرب « نگران » حواهم بود [نگران
حز معنی نگرنده و بیسده و منتظر در زبان فارسی بمعنی پریشان خاطر
و مضطرب و دلو پس می هست و حواجه حافظ آرا نه این معنی بارها
نکار برده از جمله :

دلبر آسایش ما مصیحت وقت ندید و ره ارحاب ما دل نگرانی داشت
مفهوم بیت هشتم این غزل نیز گواهی است صادق بر اینکه :

ترك عاشق كش كه چست و چالاك شهر بیرون رفته و نارگشتنش
معلوم و آشکار بوده و صمنا استعاره و ایده می که در کعبه رط و رحلت
هست در می یابیم که آن ترك سپاهی و عاشق كش و چالاک ، کسی است
که بسفر رفته و همه این مطالب با وقایعی که برای شاه شجاع در آن
هنگام رخ داده تطبیق می کند.]

بیت ۹ : اقبال و نصیب و بهره « نحت »^۲ حافظ از دید اگر بطور

۱- این رسم است که در گذشته را پس از اینکه در گور نهادند چهره اش
را از گنبار می کشد و ایمن در رخسارش را بر روی سنگ لحد که اهلک قطعه
آخری است می گذارند

۲- نحت را در هنگامی جواهر الخرو و بهار عجم فارسی در سینه و اصل
آن را محس گفته اند ، معنی آن بهره و نصیب است و در عربی نیز به همین
صورت و معنی است

که هست بخواند کف کند باشد باید انتظار داشت که رلف معشوق
او در دست دیگران باشد .

منظور اینکه : اگر چنین است که تاکنون من از هر چیزی در دنیا
بی بهره و نصیب بوده‌ام و اقلی داشته‌ام ، این بار هم اگر بختم بخواند
کمکی کند ، شجاعتش این میشود که من اردیدار معشوق و دوستم بی نصیب
و بی بهره بمانم و دیگران اردیدار و وصال و بهره‌مند شوند ، که مقصود از
این استعاره آنست که ، من در هجر و فراق او باقی بمانم و او از سفر
باز نگردد و به شهرهای دیگر برود و در آنجا مقیم شود .

در باره معشوقه لازم است بد آور شود که : های آن در فارسی های
تأیید بست و بمعنی کسی است که با او عشق ورزی میشود ، خواهر
و یا مرد ، و خواجه در همه جا باین مفهوم و معنی بکار برده و سابقین
در آثار خواجه حافظ چه بحواصم معشوق و بی معشوقه مقصود و مفهوم
یکی است .

در نسخه‌های « ب » و « ح » و « د » این حاص عزلی - م خواجه
حافظ ثبت است که در نسخه قزوینی نیست ، این سه نسخه چنانکه در
مقدمه توضیح داده‌ایم از نسخه‌های کهن دیوان خواجه حافظ است . بدون
اینکه هیچگونه تعصبی و اصراری بسبب صحت این سبب داشته‌باشم
آن را عیناً به چاپ می‌رسانم ، در صورتیکه این عزل متعلق به خواجه
حافظ باشد شأن برول آن ، شکایت از مفارقت و دوری از شاه شجاع
است و هنگامی سروده شده است که شاه شجاع در کرمان سر
می‌برده است .

می‌زنم هر نفس از دست فراق فریاد
 چه کنم گر نه کنم ناله و فریاد و فغان
 روز و شب غصه و غم می‌خورم و چون بخورم
 تا تو از چشم من سونخته دل دور شدی
 از من هر مژه ام قطره خون پیش چکد
 حافظ دل شده مستغرق بادت شب و روز
 آه اگر ناله زارم فرساند بنو باد
 در فراق تو چنانم که بدانندش مباد
 چون ز دیدار تو دورم به چه باشم دلشاد
 ای بسا چشمه خونین که دل از دیده گشاد
 چون بر آرد دلم از دست فراق فریاد
 تو از این بنده دل داده بکلی آزاد



۱ کسی که حس خط دوست در نظر دارد	محقق است که او حاصل بصر دارد
۲ چون خامه بر خط فرمان او سرطاعت	نهاد بیم مگر او به تبع بردارد
۳ کسی بوصل تو چون شمع بافت پروانه	که زیر تیغ تو ، مردم سری دگر دارد
۴ بیای بوس تو دست کسی رسید که او	چو آستانه بدین در همیشه سرد دارد
۵ ز زهد خشک ملولم کجاست ناده ناب	که بوی باده مدام دماغ تو دارد
۶ زباده هبجت اگر نیست این نه بس تورا	دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد
۷ کسی که از ره نقوی قدم برون نه نهاد	بزم میکده اکنون سر سفر دارد
۸ دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد	چولاله داع هوایی که بر جگر دارد

بیت ۱ : هر آن کسی که زیبایی « حس » عذار « خط » دوست را مورد توجه قرار داده باشد « در نظر داشتن » یقین است « محقق » که او بصیرت و خبره گی در حسن شناسی دارد « حاصل بصر داشتن »

نکته ای در این بیت هست و آن اینکه : حواحه حافظ با استعاره از ریبتی خط و خوشنویسی شاه شجاع بیر تمجید و توصیف کرده است و با این بیان از « حس خط » یعنی خوشنویسی او به خصوص در نوشتن قلم محقق یاد کرده است و بدین مسببت در بیت دوم هم از قلم و خط سخن بیان آورده است در ص ۷۹۷ به تفصیل نوشته و توضیح داده ایم که یکی از محاسب شاه شجاع خوشنویسی و بوده و ماسد این مدعی را که در آنجا بدست داده ایم . [

بیت ۲ : ما ، برای اجرای دستور و اوامر او ، « خط فرمان »

سرسده گئی و فرمانبری «طاعت» خود را ماسد قلم که برای حفظ نوشتن
بر روی کاغذ می گذارد و بسر می دود، سر خودمان را بر آستان و گدشته ایم
و بر عهد و پیمان خود پدید ریم و از آن سر بر نخو هیم داشت و از آن
آستانه سر سده گئی بر بخو ا هیم گرفت ، مگر اینکه او سر ما را ماسد سر قلم
نائیغ بزند و قطع کند «بر دارد».

در بن بیت و اینکه چرا خواهی حفظ اینگونه سخن از اطاعت و
فرمانبری بمیان آورده است باید به موضوعی توجه داشت در ص ۱۲۳۸
آوردیم که گلو حسن بکرمان روت و از طرف مردم شیراز به شاه شجاع تعهد
سپرد در بن باره بحاست به نوشته مطلع السعدین در این باره توجه کنیم،
عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدین می نویسد :

« چون کرمان دیگر باره ب لطف الهی و حسن عنایت لم یزلی
مسخر و مطبوط گردید و آواره انتظام امور سلطنت بر حسب اراده اولیای
حضرت منتشر گشت هر روز فوجی به سابه چتر هما یون استظلال می بخشید
و هر زمان جوقی به آستان قنک رست و سده سدره منزلت میر رسیدند و
خواججه صدرالدین محمد ادبی که سده هواخواه شاه شجاع بود در
دیوان شاه محمود بمصیبت استیفا اشتغال داشت ، مواجب سپاه را هر روز
قلم میزد و در صورت کفایت و یادیده به شاه محمود بزمینمود تا لشکر
بسیار ناچار و ناکام عزم کرمان شدند و در کرمان سپاه بسیار جمع شد
و اکابر فارس خدعه شیراز از صمیم دل خواهان شاه شجاع بودند
و از نصب بغدادیان و تبریزیان متفر گشته پنهان گلو حسن را بکرمان روان
کردند و عرصه داشتند فرستادند که اگر بنده گئی پادشاه عازم شیراز شوید
سده گن بجان بگوئیم ، گلو حسن را تا احترام تمام بارگاه در آوردند

و پادشاه لطف بسیار کرده صورت اسدعی اهالی شیراز معلوم شد « با توجه باین وقایع میتوان دریافت که حواحه حافظ در واقع از زبان مردم شیراز در این غزل به بیان جان سپاری و فرمانبرداری پرداخته اینست که میفرماید :

چو خامه بر خط فرمان او سرطاعت نهاده ایم مگر او به تبع بردارد [بیت ۳ :] پیش از شرح این بیت بحاست توضیح مختصری برای روشن شدن مفهوم و مصحح «سر شمع» و «بایع سر آندرا برداشتن» داده شود تا معنی و مفهوم و مقصود معلوم گردد .

در ادبیات فارسی ارجحه تشبیهاتی که برای شعله شمع شده است یکی تشبیه آن به زبان است و از آنجهت آن را به زبان شاهی داده و مانند کرده اند که شعله شمع بصورت زبان آدمی است و بلند و کوتاه میشود و حرکت میکند گویی در دهان میچرخد و سخن میگوید و از آنجا که گاه قد می کشد و بر شعله اش می افرازد آنرا عماد و زبان بار و زبان دراز خوانده اند. حواحه حافظ میفرماید :

افشای را رخلوتیان خواست کرد شمع شکر خدا که سردش در زبان گرفت و یا :

چو شمع هر که به افشای را شد مشغول بسش ز ماه چو مفراس در زبان گیرد و ز طرفی چون شمع سرکش است و رباد و کم میشود از این رهگذر شعله را بجای سر شمع گرفته و کوتاه و بلند شدن و لرزش و حرکات آن را بجای سرکشی انگاشته و در نتیجه شعله را سر شمع دانسته اند . بدیهی است اگر بایع و دشنه شمع را ببرند و قطع کند بصورتی که سر آدیان را از گردن بایع و شمشیر میزنند ، شمع بر زمین نمی افتد و همچنان پابرجا میسوزد و خاموش هم نمی شود ، زیرا شعله چیزی نیست

که بابریدد، قطع شود. حواجه حافظ باالهام از این مضمون میفرماید: [کسی به وصال تو، حازه «پروانه» حاصل میکند و آن نائل میگردد که مانند پروانه در عشق به شمع، پابر حای و بی پروا باشد^۱ و درین حامساری وی پروئی همانند شمع که اگر صدبار باتیغ و شمشیر سر او را بردارند و زنند باز سردیگری در راه مهر و عشقش عرصه میکند، سراندر و سرافشان شد و از زیر مهر و عشق تو سر بر ندارد و ثابت قدم بماند.

بیت ۴: بری آنکسی سده گئی «پای بوسی» نو مقدور و مسور است «دست رسیدن» و بر این کار توانا و قادر است «دست^۲ رسیدن» که مابعد چوب در حانه «آستانه^۳» پیوسته سر بر درگاه «آستانه» تو بر خاک بسته گئی نهاده باشد [مستور یکجمله: کسانی مبتو بند و شبسته گئی بسته گئی تو را در بند که بسبب به تو خاکسار و مطیع و فرمانبردار باشند].

بیت ۵: [در این بیت وضع نامطبوب زمان و دوران استیلای شاه محمود و گرم شدن بازار ریا و سالوس را یاد آور و مندرک است و با اشاره به شاه شجاع میرساند که عوام فریبان بار دیگر بساط و دکان ریاکاری گسترده و به عوام فریبی پرداخته اند، حواجه حافظ با این تذکره در این بیت، استعاره اردوران خوش و آزادی بخش شاه شجاع بزیاد کرده

۱ - این درست مفهوم بیت دیگری است که حواجه حافظ که میفرماید:

داده آنکه رحمت شمع طرب می افروخت دین دل سوخته پروانه پابر حای بود

۲ - دست رسیدن در چوبی به معنی مقدور بودن و توانا و قادر بودن حواجه

حافظ میفرماید:

تا بگشوی تو دست داس یار کم رسد هر دی در حلقه لاف تو یارب یارب است

۳ - آستانه و آستانه چوب یا سگی است که پیش درشند و معنی درگاه

و در خانه ملوک و هم هست

است و این استعاره در شراب و بوی آن برای تر دماغی است چنانکه خواهیم گفت :

از عبادت خلاف طبیعت «زهد» و فشری و سطحی بودن کسانی که به باین گونه عبادات و اعمال می پردازند و به طواهر دین و مذهب می بگردند «زهد خشک» بستره «ملول» آمده ام و متعمر و دماغم خشکی گرفته است ، شراب باب ر کجا میتوان یافت ؟ کجاست تا بوی فرح آور آن معزم « دماغ » را که از دیدن و از شنیدن اعمال دروای سالوسیان و طاهربینان خشک شده است تری و تازه گی به بخشد ؟

[باید توجه داشت که شاه شجاع میل مفرط به ناده نوشی داشت و با این استعاره و اشاره مقصود اینست که کجاست آن کسی که خود شراب می نوشید و شرابخواری دماغی تر و تازه داشت و ارباب خشکی جلوگیری میکرد و با آزاداندیشی دماغ مرا هم تازه گی می بخشید] .

بیت ۶ : [خطاب به راهبان خشک و فشری و سطحی و عوام فربس است که تنها از دین و آئین و اجرای مقررات آن به مبرره یا می گساری می پرداختند و در این کار راه افراط می پیمودند و شرابخواران را حد می زدند و خیم می شکستند و خم حابه می بستند و نهی از منکر و امر بمعروف را تنها برای منع از شرابخواری اعمال می کردند ولی خود به هرار گونه ماهی و کارهای خلاف اصول و اساسی دست میردند] میفرماید :

اگر از شراب هیچ سود و فایده ای «هیچ نیست» برای آدمی حاصل نباشد اینقدر مفید هست که بوشنده گان آن را از عقل و حرد می رهند و از بداندیشیدن «وسوسه» و اغوای شیطان شدن «وسوسه» باز میدارد ؟ !

[گفته‌ایم که دندان و عاشقان عقل را موجب گمراهی و ناهی
 آدمیان میدانند و عشق را بجای عقل راهمای خود می‌شمارند و کسانی
 را که پای بند عقل هستند مردمی دیادار و ماده‌پرست و مقهور و مفاد
 نفس و شیطان می‌خوانند ، از این روح‌خواجه حافظ می‌فرماید: شراب هرچه
 بد باشد این حسن را دارد که آدمی را از وسوسه عقل بار میدرد و
 میرهاند و این حسن برای شراب‌سوکافی است چنانکه در بیتی دیگر
 نیز فرموده است :

عجب می‌جمله‌نگفتی هوش بیرنگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند]

بیت ۷ : آن کسی که از خانه و راه و طریق پرهیزگری گامی
 بیرون نمی‌گذاشت ، امروز رگ‌زدش روزگار و اوضاع ناهنجار پاچار
 شده است که قصه «عزم» و نیت «سر» رفتن «سمر» به میخانه را داشته
 باشد تا در آنجا سکونت گیرند و وطن گیرد «سمر کند و ساکن شود».
 بیت ۸ : سوزش و آتش «داغ» آذروهائی «هوائی» که حافظ
 بر دل درد ، سرانجام او را از پای درمی‌آورد و خاطر محزون و غمگین
 «دل‌شکسته» او که بیمار عشق است چنان از این آتش و سورش «داغ»
 سوخته که او را خاکستر کرده و در نتیجه و آرزوی وصال و دیدار را
 نگور خواهد برد . هم‌چنانکه داغ لاله‌هائی که بر گل لاله هست و نشانی
 است از محرومیت در عشق ، عمر او را کوتاه کرده و هستی‌اش را بر باد
 میدهد و به خاکش می‌برد .



- ۱ باغبان گر پنج روری صحبت گل بایندش
 - ۲ ای دل اسعد متد زلفش از پریشانی ممال
 - ۳ با چنین زلف و رخسار دادا نظر بازی حرام
 - ۴ رند عالم سوز را با مصلحت نیستی چکار
 - ۵ شکوه بر تدبیر و دانش در طریقت کافری است
 - ۶ نازها زان غمزه^۱ تر کانه اش باید کشید
 - ۷ ساقیا در گردش ساهر نعل تا بکی^۲
 - ۸ کبست^۳ هفت، تانوشد باده بی با نکه سرد^۴
- بر جدای حارستان صبر بلبل بایندش
مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایندش
هر که روی با همین وجهه سهل بایندش
کار ملک است آنکه تدبیر و قائل بایندش
راه روگر صد هنر دارد توکل بایندش
این دل شوریده، تا آن حمد و کمال بایندش
دور چون با عاشقین افتد تسلسل بایندش
عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایندش

بیت ۱ : باغبان اگر میخواهد مدت کوتاهی « پنحروز » زدیدار
گل « صحبت » و مجالست با او « صحبت » برخوردار گردد می بایست،
همانند بلبل برای برخورداری از هم شیبی و صحبت گل، نیشها و آزاری
را که خدرهای شاخه گل بر او وارد میآورد بر خود هموار دارد و مانند
بلبل در تحمل زجر و سختی فراق، شکبائی کند « صبر » تا به مقصود
خود نائل گردد.

[معروف است که بلبل عاشق و شیفته بی قرردیدار شکفته شدن
غیچه گل سرخ است و برای بر آورده شدن این آرزو از نیمه شب بر
بوته گل سرخ می نشیند و ارشاهی بشاخی می پرد و بی تاب و بی توش
نغمه عاشقانه سر میدهد و اظهار شوق و اشتیاق به شکفتن گل می کند و
هر لحظه این آتش شوق شعله ورنه می گردد و آرام و قرار را از او
می رباید، او نغمه هایش را شورانگیزتر می سراید و شیفته تر به طواف
غیچه های گل می پردازد و بی تابی می کند، هنگامیکه از این شاخ بدان
شاخ می نشیند و از لابلای شاخه های در هم بوته های گل سرخ می گذرد

۱ - بی نفوی ۲ - ق. برگس مستانه ۳ - و تا چند ۴ - بی آوار رود

نخارهای گن به پا و بال او آزار می‌رساند ، لیکن او بامید دیدن چهره
 حداد و شکوفان گن همه این رنجه را بحان می‌خرد و بعمه سر میدهد ،
 سپیده دم که زمان شکفتن عنجه است ، بلبل همین هنگام از بس فغان
 کرده و ولوله درافکنده هسته و اما بده میشود و دی گلویش ریش و بھون
 می‌نشبد ، آنگاه هم چنانکه سرش از گردن آویخته است قطر دای چند از خون
 گلویش از نوکش بر روی عنجه فرو می‌ریزد و از هوش میرود ، زمانی
 از بی هوشی و بی خبری در می‌آید که گل شکفته و پر باز کرده و او
 هم چنان در حسرت و در بے این دیدار می‌ماند و شب دیگر هم چنان باین
 کار می‌نشد و این داستان تکرار میگردد^۱ .

شعرا و گویندگان پارسی زبان از این داستان برداشت شاعرانه‌ای
 کرده‌اند و در آثار سراینده گان فارسی زبان داستان گل و بلبل و صف‌های
 دلبذیر دارد ، حافظ بیرنگرات با مضمون‌های مختلف در عشق بلبل به
 گل حکایت‌ها ساز کرده از جمله :

۱- تحقیق علمی است : پروانه‌هایی هستند که سافه‌های گل سرخ و سوراخ
 می‌کنند و در میان آن تخم می‌گذرانند و این تخم‌ها در فصل بهار بصورت کرم
 و لارو ، در می‌آیند و از هم سافه گل سرخ تصدیه می‌کنند و سپس بصورت پروانه
 در می‌آیند و از علاف سافه خارج میشوند و پروانه می‌کنند و پس خود آفتی است
 برای گل سرخ ، بلبل متکثر این کرم‌ها شوقی وافر دارد و از آن تصدیه می‌کند
 و ایست که پیوسته در میان دونه رده‌ای گل سرخ آشیان می‌گیرد و شب هنگام
 که آفتاب ست و هو خنک می‌شود ، به بعمه سر می‌می‌پردازد و در اثر صدای
 او امواج صوتی با ارتدشی خاص از سوراخ‌هایی که کرم‌ها در سافه بوجود آورده‌اند
 مداحل سافه گل سرخ رسوخ می‌کند و این ارتدشات صوتی موجب آزار کرم‌ها میشود
 و آنها ناچار میشوند از علاف سافه خارج شوند و همین هنگام بلبل که به همین
 بشته آنها را سید می‌کند

بلبل از قیص گل آموخت سخن و نه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
و :

بلبلی چون دلی خورد و گلی حاصل کرد بد عبرت بصدش حذر پریشان دل کرد
و :

بلبلی بر گلی خوش و سگ در منفرد داشت و بدران بر گلی و خواش باله های داد داشت
و :

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باع شود سر و سرخ گل بدر آید.

منظور اینست که : هر کس میخواهد ارموهستی بر خوردار شود
ناگزیر باید بداند در کنار گل خار هم هست و بخاطر بر خورداری از
دیده ار گل رنج نبش خار را نیز می بایست تحمل کند ، دوستی و عشق ،
رنج هجران و فراق هم دارد . در بوستان جهان هم چنانکه گل هست
خار هم هست ، برای بهره وری از گل های جهان می بایست نبش های خار
آنها هم تحمل کرد . ضمناً در این بیت استعاره ای هست و آن شاره به شاه
شجاع و دوری او را شیراز ست میفرماید : او چون گل است و جان شبش شاه
محمود که خار است موجب رنج خاطر و آزار عاشقان گل است ، و از طرفی
بیت مفهوم خطایی به شاه شجاع را هم دارد و باو هم متذکر است که :
هر کس گل میخواهد و قصد دارد از گل های باع جهان گل آرزو
به چید ناگزیر باید از نبش خارهایی که در این راه هست رنجور و
رنجیده خاطر بگردد و بردبار باشد ، برای رسیدن و دست یافتن به
تحت سلطنت که گل است و کنار آن ر خارهایی فرا گرفته «شاه محمود
و حلا برین» باید تحمل گرش این خارها را کرد و باغبان ملک و ملت
که پادشاه است می بایست همانند بلبل برای بر خوردن از گل شکیبائی
«صبر» داشته باشد تا خارها را از سر راه خود دور کند .

بیت ۲ : ی حافظ «ایدل» هوای خاطر پریشان من «ای دل» ، اگر در دام

«بد» و کمند «دام» بر حبر گیسوان او بدام فادهای و زندانی شده‌ای «در
 سدی» ز آشفته حلی «پریشانی» خود ناله سر مدهویدن که پر بده دانا و هوشیار
 «زیرك» که در دام صباد سیر می شود ناچار است بر خود رنج و مشقت را هموار
 سارد «تحمل بایش» تا موقعیتی بدست آورد و از دم بجهد و بگر بزد،
 تو نیز که در دام مهر و عشق و محبت شاه شجاع گرفتار آمده‌ای چاره‌ای
 جز شکیمائی نداری و بید ابی همه ناله و اعلان سر بدهی، هوشمندی و
 دانائی «زیر کی» بتو حکم میکند که این رنج دوری را بر خود هموار
 سازی تا زمان آزادی تو فرارسد و او باز آید و در قفس را بگشاید،
 [مفهوم اینکه شاه شجاع باز آید و تو را از قفس و دام حکومت شاه
 محمود آزاد کند].

بیت ۳: هر کسی که . بگونه گیسو و چهره زیبا و دل آرا را دیده
 است، بر او، عشقباری کردن با رنگ رخسار گل یاسمین و جعدهای
 گیسوان منبیل حرام است، [تو که ریباروئی، چون شاه شجاع که شاه
 خوبن است داری، دیگر عشقبازی و دل داده گی بر تو در چمن و گلستان
 جهان با گلهای دیگر حرام است].

بیت ۴: کسی که در مکتب عشق و ربی، گام میرسد، او، همه
 لداید جهانی و مقامات آرا در راه عشق خود سوراخده و خاکستر کرده
 و ب چشم و دیده بی اعتنائی بر همه مراتب و مقامات دنیائی می نگرد و
 این چنین آدمی را باصلاح اندیشی چه کار است، و او نباید در این اندیشه
 باشد که اگر چنین کم چنان میشود و آیا بصلحت است چنین چیری بگویم
 و عافست آن زبان بر نیست؟ عاشق رند که پشت پا بمقامات دنیوی
 رده و همت نکیر گفته بر هر چه که هست، عاشق که بصلحت بین و

۱- هر چه بدم که وضو چشم از چشمه عشق جاد نکیر ردم بکمره بر هر چه که هست

مصلحت نگر نیست ، مصدحت بدیشی کار و وطیعه پادشاهان و فرمانروایان است ، و در آن مقام است که با چارند امور خود را با حردمندی « تدبیر » و دوراندیشی « تأمل » به سنجند و نگار بندند اما تو که رند عالم سوری باید بدانی :

چون مصلحت اندیشی دور است ز دور بشی هم سینه پر آتش به ، هم دنده پر آب و لی
 سابر این تو میتوانی عم و دردت را از دوری شاه شجاع فاش و
 آشکار بگویی .

بیت ۵ : در مملک عاشقان پیدل ، و رندان کاس ، بر پایان کاری
 نگرستی « تدبیر » پشت و پناه « نکیه ^۱ » به علم و دانش دادن ، کاری خلاف
 طریقت و مملک است « کافری » و تباهی و سیاهکاری است « کافری » و
 با چنین عملی روی حقیقت و طریقت را پوشانیدن است « کافری » سالک
 « راه رو » اگر صدها کار برجسته داشته باشد « هنر » و اگر از صد گونه
 دانش و پیش بر خوردار باشد ، با این همه در کاری که میخواهد بکند باید
 دل از هر چیز و هر کس بر دارد « توکل » و خود را بخداوند بسپارد
 « توکل » تا آنچه را که مشیت او میخواهد بشود .

بیت ۶ : ای خاطر پریشان من « ایندل شوریده » اگر آن گیسوان
 مجمعه و پر شکن « جمعده » و آن صره « کاکل » ریای دوست را میخواهی
 می بایست بی اعتنائی ها و استغدی مراوان « ندر » حرکات چشمان و ابروان

۱ - نکیه بمعنی پشت به چیزی گذاشتن و بمعنی متکا بهی چیزی که بر
 آن پشت گذارد نیز آمده است در بهار محم آمده است که نکیه فارسی است و از
 نگاه مأخوذ است و بطور محاذ بمعنی پشت و پنه و مکرر مود و باش و غنچه
 کردن هم بکار میرود

«غمزه» ترك مانند اورا «ترکانه» خریدار باشی، و او را بنوازی «ناز کشیدن» تا وصال او دست دهد [غمزه ترکانه در این بیت نشانی است از محبوب و منظور در این غزل شاه شجاع است].

بیت ۷: ای تقسیم کننده قسمت‌ها و نصیب‌ها «ای ساقی» جام شراب حوشی‌ها و قسمت و نصیب را که بنور می‌دهی و می‌گردانی «گردش» تا نوبت به عاشقان برسد، تأخیر «تعیل» و درنگ «تعلل» تا کی رو میداری؟ و جام عاشقان را از بهره حوشی‌ها چرا اندک اندک «تعلل» می‌دهی؟ هنگامیکه نوبت «دور» جرعه نوشی به عشقان می‌رسد و جام شراب را گرداگرد بگردش در آوردی «دور» باید این دور ن‌پی در پی باشد «تسلسل» [در اصطلاح قیما و حکما دور یعنی گردش و اصطلاح توقف الشی علی نفسه و آن مستلزم تسلسل است و بعضی اینگونه تعریف کرده‌اند که: دور توقف شبی بر دیگر و توقف دیگر بر همان شبی چنانکه وجود مرغ موقوف است بر بیضه و بیضه نیز موقوف است بر وجود مرغ و این را دور تسلسل می‌گویند به عبارت دیگر گردش دورانی از نقطه‌ای به همان نقطه را یک دور و تکرار آن را دور تسلسل می‌گویند و منظور خواجه حافظ از این بیان و تعبیر اینست که:]

ای مقسم روزی و نصیب، در تقسیم و قسمت از نعمات دنیا تا بکی در باره عاشقان قصور و تأخیر و درنگ می‌کشی و نصیب و بهره آنها را ارلداث و خوشی‌ها اندک اندک می‌دهی، هنگامیکه نوبت و زمان عاشقان فرا رسد، نصیب و بهره آنها را بصورت دور تسلسل بده که همچنان پی گیر و مداوم باشد [از این استعاره مقصود اینست که: چون هنگام فرمانروائی شاه شجاع بار دیگر فرا رسید و نوبت و شد دیگر این دور را قطع مکن و آنها را به تسلسل در آور تا عاشقان و دوست‌داران او از

نعمت وصال و نعمت او بهره واهی بگیرد و از نوشیدن ساغرهای پیاپی
سرمست شود].

بیت ۸: [در این بیت سحر بصورت طنزی مخفی است و بیان
جمله صورت استفهام استهزاء آمیزی دارد] مگر حافظ کیست؟ که میخواهد
شراب را بدون نغمه و آواز بسوزد؟؟ او مگر عاشقی بیش نیست؟ او
که پادشاه نیست نه چسب توهمی داشته باشد؟ آیا عاشقان باید پیوا «مسکین»
باشند؟ در دنیا نصیب و بهره ی سرند؟ «مسکین» برای چه می بایست
عاشقان بی تب و توش باشند «مسکین» برای انجام خواسته های ایشان
اینهمه «چندین» شکیبائی «تحمل» و بارهای گران بی نصیبی بر دوش
کشند؟ «تحمل» و چرا باید در مشقت و رنج بردبار باشند؟! چرا و
برای چه؟!]



۱ دیده دریا کم و صبر به صحرایم و اندرین کار دل خویش به دریا فکرم
 ۲ از دل تنگ گه کار بر آرم آهی کاش اندر گه آدم و حوا فکرم
 ۳ مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آجاست میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکرم
 ۴ بگشا بند قبای مه خورشید کلاه تا چو زلفت سر سودا زده دریا فکرم
 ۵ حورده ام نیر فلک باده بده تا سرمست عقده در بند کمر ترکش جوزا فکرم
 ۶ جرعه جام برین تحت روان افشانم علعل چنگ در این گنبد بنا فکرم
 ۷ حافظ تکیه بر ایام چو سهو است و خطا من چرا عشرت امروز بفردا فکرم

بیت ۱: از بس خواهم گریست، دیده گام را چون دریائی غرقه در
 آب خواهم کرد و شکیبائی و بردباریم را به بیابان خواهم انداخت تا از من دور
 شود در این عمل دل بدریا میزنم گو هر چه میخواهد شود، شود. هر
 چه بدار ناد [غم و بدوه را بصحرا بردن و بصحرای فکدن از یک است
 دیوین ایرانی سر چشمه میگیرد که رفتن روز سیزده فرودین بصحرا نیز
 بر این پایه است که بصحرا میروند و نحوست و دردها و غمها را با خود
 می برند و بصحرا می فکند «البته این امر يك تلقین روحی است» در
 این مضمون نیز حواجه حافظ دریا و صحرا را مقابل آورده و قصدش
 اینست که: کاسه چشمانم را که از گریستن بسیار خشک شده بدریائی از
 اشک مدل می کنم و شکیبائی و صبر و برداری در فراق و هجر دوست
 که مرا باین روز نشانده یکباره از خود دور می کنم و آن را بصحرایها
 می سازم تا ز این بار گران برهم [و به مفهوم دیگر: از فراق و هجر و
 بانتظار نشستن و شکیبایی کردن بجا آمده ام یکباره در عشق و هجر سر
 به عصیان برداشته ام، میخواهم بجای قطره قطره اشک ریختن توفانی

توفنده برپا کنیم و دیده گانم را در آب خرقه سازم ، دریائی از اشک
 بوجود آورم که خودم را غرق کنم و یکباره باین بارنده گی ها پایان
 به بخشم ، و صبر و شکیبائی که کامم را چون داروی صبر تلخ کرده و مرا
 شفا نه بخشیده ، آنرا هم بدور افکنم «بصحر افکنم» و در این عصیان و طعنان
 بای بی باکی ز خطرات احتمالی از آن ها استقبال خواهم کرد «دل بدریا
 افکندن»^۱.

بیت ۲ : از خاطر ملول و تاحوشم «دل تنگ» که مرثکب گنده و
 خطا شده است «گنه کار» چنان آه سوزنده ای برمی کشم که از لهیب
 آن آتش در گناه آدم و حوا ، پندرو مادرم ، که بوجود آورنده ام هستند ،
 و در اثر گناهشان از نعیم بهشت رانده شدم و باین خراب آباد آمدم و
 گناهشان مرا باین رور سیاه نشانده ، آتش افکم و آبر بسوزانم و خاکستر
 کم و با از میان بردن آثار این گناه آنان را پاک و از خطامبری سالم .
 [درین بیت لطیفه ایست پنهانی و آن اینکه : از دلم چنان آهی سوزان
 برمی کشم که آتشش هستی و دودمان آدم و حوا را بر باد دهد که چرا
 گناه کردند و عشق ورزیدند و مرا بوجود آوردند تا این همه رنج و
 عذاب بینم] ،

بیت ۳ : اساس و امید «مایه» دلخوشی در جانی ست که محبوب
 آدمی آنجاست ، منم می گویم تا خودم را بشهری و دیاری که او در
 آنجاست برسانم [شاره ایست پنهانی بر اینکه : سرمایه شادکامی و امیدم
 در زنده گانی به کسی است که او را دوست میدارم و او هر جا هست دل و
 خاطر منم با اوست ، و اوست که میتواند مرا شادمان و شادکام سازد و

۱- در مصطلحات ، دل بندیا کردن را ضبط و معنی آن را سجاوت فوق
 المعبود می گویند ولی دل بندین زدن و دل بدریا افکندن بمعنی می : کی و از خود
 گذشته گی و خطر را تا پای جان استقبال کردن است

من در نرد و خود را سعادت یار و به‌خیار می‌یابم و برای همین جدو جهد و کوشش می‌کنم تا خودم را باو برسانم و بر داور بوم ، و چو نمیدانیم که این دوست و محبوب گرامی خواحه حافظ در این زمان شده شجاع است در می‌یابیم که این سخن اشاره است بر اینکه : جدو جهد و کوشش بر اینست تا بتوانم خودم را به کرمان و برد او برسانم ، در غرله‌های گذشته گفته و نشان دادیم که خواحه به اشاره شده شجاع قصد سفر به کرمان را داشته ولی به علت ضعف و ناتوانی از این مسافرت عذر خواسته و حل در اینجا مندرک است که نهایت آرزو و آملش رفتن به نرد دوست است و او کوشش و محافدت خواهد کرد که این آرزو را بر آورده کند .

بیت ۴ : [لارم است درباره اصطلاح بند قبا گشودن و نام مستعار هورشید کلاه پیش از شرح بیت توصیفی مختصر بدهیم :

بند قبا گشودن بمعنی گره از قبا بار کردن است و این کدبه بست از ، گره گشائی کردن چنانکه خواحه حافظ در حدائی دیگر فرموده است :

نگشا بند قبا تا نگشاید دل من که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

در این بیت « گشاد » بمعنی گشایش و فتوح و خوشی در زنده گی بکار رفته و معنی بیت چنین است :

گره از قبا بست بار کن تا گرفته گی خاطر من بد شود و با گره گشائی تو از کارم ، آسایش یابم زیرا ، گشایش و فتوح و خوشی من « گشادی » در زنده گی ام از جانب « پهلوی » تو برابم حاصل می‌شد .

چنانکه گفتیم ، گشاد بمعنی بار کردن و گشود و هم چنین بمعانی خوبی و خوشی مراد ، فتح و فتوح و گشایش در کار است و در زبان فارسی گشاد برابر « حل » و بند مقابل « عقد » بکار میرود و « بند و گشد » درست ترجمه « حل و عقد » است چنانکه واله هروی میگوید :

به یس به بند و گشاد ستم ظریفی نذر ره سوال نه بست و در جواب به بست
و خورشید کلاه یعنی کلامی باشمسه، و کلاه شمشه دار مخصوص
پادشاهان است و خورشید کلاه یعنی کسی که کلاه خورشیدی بر سر دارد
و این کنایه است از پادشاه، با این توضیح معنی و شرح بیت چنین است: [ای
پادشاه زیبا روی که رحارت چون ماه است و ماهی هستی
که خورشید کلاه توست و تو پادشاهی و کلاه پادشاهی بر سرداری، ای
پادشاه، گره از کار فرو بسته ما بازگشا، و مشکلم را بر طرف ساز و بند
محرومی را از برابرم بردار و بگذار تو را به بینم] این استعاره برای
آنست که شاه مورد ستایش نزد و نیست و میخواهد که آن پادشاه وسیله ای
بسازد تا بدیدار او نش آید و چنانکه گفته ایم این غزل هم از جمله آثار
ست که خواجه حافظ هنگام دوری شاه شجاع از شیراز سروده و با
این بیان میفرماید که: ای پادشاه توفیقی برای بازگشت به شیراز بده تا
دوستارانت را با دیدار جمال جهان آرای خود، از گرفته گی خاطر باز
رهانی و آنان را که چون عنجه خونین دل و گره دارند مانند گل شکفته
سازی و گره از کارهایشان بگشائی [و آنگاه مانند گیسوانت که سر بر
پای تو آویخته اند، مهم سر عاشق پیشه ام « سودا زده » را که در عشق
تو دچار جنون شده است « سودا زده » بعنوان بنده گی در پای تو اندازم
و بخاک افکنم و خاکساری کنم .

بیت ۵: دنیا بمن زخم زده است « تیر از فلک خورده ام » و از
جهان زخم در و معروحم و جهان بمن تیر زده است و چون رنجورم،
به من شرابی ده تا با نوشیدن آن این درد را فراموش کنم و سرمست شوم

۱ - سودا زده کسی است که سودا در مزاجش تأثیر کرده باشد، مانند شراب
زده و طور کلی بمنی کسی است که دچار جنون در عشق شده باشد.

و بار دیگر بیرو و توأم را باز یابم و در حدال با جهنم بر حیرم و آنچنان بشور و هبجان آیم که گره « عقد » در کمر بند و حمایل تیردان « تر کش » صورت جورا بیدانم و راکه تیرافکن جهان و پهلوان آسمان است به بند کشم [دو صورت از صور فلکی را جورا^۱ خوانده اند یکی شکلی است که همانند دو کودک بر همه تصور شده که در پی یکدیگر روند و دیگری نام صورتی است از صور جنوبی به سیمی مردی ایستاده بر دو کرسی که کمر بند بسته و شمشیری حمایل انداخته و بدست راست عصائی بر بالای سر گرفته است و این صورت نماینده مردی پهلوان و جنگاور است و از این رهگیر است که خواجه حافظ میفرماید : چون از آسمان و جهان و فلک بمن تیری رده شده است و من ستاره « تیر » را خورده ام یعنی تیر خورده از فلک هستم و بمن حدنگ و سنان زده شده است و مورد اصابت آن قرار گرفته ام ، با نوشیدن حامی شراب چنان بیرو و توأم می گیرم که با پهلوان فلکی که حوزا باشد به پیکار بر می خیزم و کمر بند و تر کشدان او را که تیرهایش را در آن می گذارد گره می زیم و می بدم تا دیگر نتواند تیر اندازی کند ، ماحصل اینکه : و را اسیر و به بند می کشم و از جنگاوری بار میدارم].

در این بیت خواجه حافظ اشارتی دارد بر اینکه : روزگار و گردش زمانه او را ربحور کرده و فرار شده شجاع و دوری او از شیراز گوئی بر او تیر رده اند و او تیر خورده است و میخواهد بمقام مقابله با این

۱ - جورا نام برخی است از مرجهای فلکی. جورا در اصل بمعنی گوسپند سیاه است که میادش سپید باشد و چون چنین گوسپندی در میان رده چشم می آید و نمود دارد و این صورت فلکی عهدیمهات صور فلکی واضح و روشن دیده میشود آنرا حوزا خوانده اند .

و فایع ناگوار بر آید.

بیت ۶: [پس از اینکه پهلوان فلک را تیرردم و از پایش در آوردم
و دست او را در تیر اندازی ستم و حربه و صلاحش را از کار انداختم]
آنگاه به شادمانی بن پیروزی حربه‌ی از حمام شربم را بر این جهان
گذران «تخت روان^۱» شاد می‌کم و آرا حربه بوش خود می‌سازم
[جرعه بوش یعنی نواله^۲ حور و کسی را رهبن احسان و ممت خود کردن]
و چنان جش شادمانی بر این پیروزی خود برپا می‌کم که آهنگ و لوله
ساز و آواز در آسمان «گبد مباد» به پیچد.

بیت ۷: ای حافظ، ز آنجائیکه روزگار «ایام» خودش ناپایدار
است، سار این باو اعتماد «نکبه» کردن و بر او پشت دادن «نکبه» و
متکی بودن، امری ناثواب «حظا» و فراموش کاری «سهو» و برم حوثی
«سهو» و کارها را آسان گرفتن است «سهو» و این اشتباه است زیرا
چیزی که خود ثبات ندارد قابل اعتماد و اطمینان نیست، بنابراین امروز
که دیبا بنو فرصت داده چرا، شادمانی و لذت بردن در رنده گی «عشرت»
را معتم به می‌شماری و آنرا به فردا موکول می‌کنی، تو چه میدانی که
فردا چه خواهد شد؟!!



۱- تخت روان تختی است که برای سواری پادشاهان بر اسب و بدشترا اسوار
می‌کنند و به وسیله آدمیان آن را حرکت در می‌آورند ولی در اینجا به معنی زمین
است ۲- نوال یعنی دهش و عطا و سرافارد بهره و تعجب و نواله خوار کسی
که رهبن عطا و دهش قرار گیرد

سرودهای آمد

- ۱ چه مستی است ندانم که رو به آورد که بود ساقی و این باده از کجا آورد
- ۲ چه راه میزد این مطرب مقام شناس که در میان غزل قول آشنا آورد
- ۳ صبا به خوش خبری دهد سلیمان است که مژده طرب از گلش سبا آورد
- ۴ دلا، چو عیجه شکایت ز کار بسته مکن که باد صبح نسیم گره گشا آورد
- ۵ رسیدن گل و نرین به حیر و خوبی باد بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آورد
- ۶ تونیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر که مرع نغمه سرا ساز خوشنوا آورد
- ۷ علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است برآر سر که طبیب آمد و دوا آورد
- ۸ مرید پیر معام، ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
- ۹ به تنک چشمی آن ترک لشکری نازم که حمله بر من درویش يك قبا آورد
- ۱۰ فلک غلامی حافظ کون بطوع کند که النجا بدر دولت شما آورد

غزلهایی که اراین پس میآوریم همه آثاری است که بوید و مژده آمدن شاه شجاع در آنها صورتی و به اشاره ای منعکس شده است .
چنانکه در صفحه ۱۵۳۰ در شرح غزل بمطلع :

برید بد صبا دوشم آگهی آورد که روز محبت و غم رو به کونهی آورد
آورده ایم و چگونه گی، عزام نماینده مردم شیر در را برای عرص
مسست مردم فارس به شاه شجاع در صفحه ۱۲۳۸ متذکر شدیم و در
صفحه ۱۵۳۲ تا ۱۵۳۳ در این مورد نکاتی را یادآور گشته ایم
و تنوع و استقصای کامل در آثار خواجہ حافظ به غزلهایی برخورد
می کنیم که مصامیس و معاهیم آنها گویای این مطلب و بیان کسده این واقعیت
ست که : شاه شجاع پس از طمیان و اطلاع از نظرات مردم شیر و

۱- مروی این بیت را ندارد.

خواسته و تقاضایشان در این عزم و آهنگ که شیراز بار گردد و دست
متجاوزان را از سرزمین فارس کوتاه سازد و با حلا بربان و سپاهیان
منهدان به سرد پردازد راسع و مصمم گشته و به تحهیر و تقویت نیرو
پرداخته و احبار و تواتر برای تسخیر شهر شیراز منتشر می کرده بطوریکه
از مطلع اسعد بن عبدالرزاق سمرقندی نقل کردیم این احبار و شایعه ها
و از طرفی کمک طرفداران او در شیراز من جمله خواجه صدرالدین
اناری موجب شد که دسته دسته از سپاهیان شاه محمود از او روی گردان
شده و به کرمین برده شاه شجاع می رفته و باو ملنجی می گشته اند و این «ریش
ارپیش در تضعیف نیروی منهدان و روحیه ایشان مؤثر بوده و آنان را بوحشت
و دهشت می انداخته و بر عکس مزید اعتماد و امید مردم شیراز و هوا
داران شاه شجاع می شده است .

باید توجه داشت که : مردم رنجیده و رحر کشیده و عارت رده
شیراز و فارس چون تحت فشار و شکحه بوده اند، بدیهی است برای
آزادی ورهائی ارقیدوند و ستم و آزار و دشمنی می کرده و گوش بزنگ
اخبار و شنیدن پیشرفت های شاه شجاع بوده اند و همین دسته از طرفداران
این پادشاه در نشر اطلاعات و شایعه ها کمک می کردند و با پرداختن
داستانها از قدرت نظامی او در تضعیف روحیه سپاهیان شاه محمود و
و تریزیان می کوشیده اند .

ما این امید و شادی را در آثاری که در این زمان خود خاطره سروده
بخوبی و روشنی می بینیم، آثاری را که در این ملت ارمان یعنی پان سال
۷۶۷ و آغاز سال ۷۶۸ سروده همه آنها امید بخش و سرشار از شادی و بوی
بهروزی و فرارسیدن روز پیروزی است و این رهگذار ما این آثار را تحت

عنوان «سرودهای امید» آورده ایم.

محنتین غزل از غزل‌های سرود امیدغزلی بود که در صفحه ۱۵۳۰

مطلع:

بریدناد صادوشم آگهی آورد که رور محنت و غم رویه کونهی آورد
به شرح آن پرداختیم و اینک بر به ترتیب زمانی و چگونگی
وقایع آنها را در پی یکدیگر می‌آوریم.

بیت ۱: چه حالت خوش و سرور آمیزی بمن دست داده «روی
آورده» و نمیدانم این حالت برای چه بمن رو آور شده است؟ این
حالت چیست که گوئی شراب نوشیده و سرمست شده باشم! نمیدانم
دهنده «ساقی» این شراب سکر آور که بود؟ و شرابش را ر کج
آورده بود؟ که این همه نشاط آورو شادی بحش است؟! [مفهوم اینکه:
حتری خوش بمن رسیده است درست نمیدانم آورده خمر کیست؟ و آن
خمر مزده و شازنی بود که از شبیدن آن چنان سرمست شدم که دامن از
دست برفت].

بیت ۲: چه آهنگی «راه» و چه سرودی می‌نوازد و میخواند
«ره‌ردن» بن نوازنده ای که میداند هر پرده از سرودهای دوازده گانه
و در چه موقعیت و زمان مناسبی باید نوحه «مقام شاس» و ارمین
شاسنی اوست که در میان خواندن اشعار عشقانه «عزل» گفته «قول»
آشنایا آورد و در اوج سخن بمیان بداحت و شعری از آشنای ماحو بد که در

۱ - مقام در اصطلاح موسیقی دانان پرده سرود را گویند و آن دوازده است.

۱ دست ۲ شباب ۳ سوسلک ۴ عشاق ۵ رین سررک ۶ رین خورد ۷ ماهون

۸ عراق ۹ باحرر ۱۰ جینی ۱۱ زهری ۱۲ نوا

آن بیت‌های عربی بود [قول در اصطلاح موسیقی دانان گونه‌ی ارشود است که در آن بیتی از عربی هم باشد یعنی نوعی ملمع و این استعاره و اشاره به اشعار شاه شجاع است زیرا شاه شجاع شاعر عربی و فارسی می‌سرود و ملمع را می‌پسندید و دوست میداشت و بدین بیان حواحه حافظ میفرماید : این نواریده « مطرب » موقع شناس « مقام شناس » که بمقامات و پرده‌های موسیقی آشنائی کامل دارد « مقام شناس » هم چنانکه سرود و عزل میخواند ، داشت که رمان مسمی است و از اشعار شاه شجاع که ملمع بود و گفته‌ای « قول » از شاه شجاع بود ، خواند و ما را بوحه و حال آورد و بر باد از محبوب کردیم و یاد او افتادیم و ضمناً چون دور و فراق و دوری پایان می‌رسید و مرثیه آمدن او در میان است این نواریده وقت شناس با موقع شناسی حواص سرود و عزلی مناسب خواند.]

بیت ۳ : نادیده که پیام آورنده برای عشاق است ، خبرهای خوش برایمان از محبوب و دوست عزیزمان آورد ، و او در آوردن خبرهای خوش گوئی هدهد حضرت سلیمان است که از بنفیس منکه مباحثر وصل و دیدار برای سلیمان می‌آورد ، پس خبر آورنده هم از کشور دوست ما کرمان « سبا ^۱ » برایمان خبرهایی آورد که بشارت وصال میداد و این اخبار نشانی بود از اینکه برودی دوران هجران بسر می‌رسد .

مکته :

در اشعار حواحه حافظ بکرات سخن از هدهد و حضرت سلیمان

۱ - در عزلهای گذشته علت اینکه حافظ کرمان را سبا گرفته توضیح

بعیان آمده و نگزیر است بری یکبار در بازه این پرنده و داستان او با
حسرت مسلمان شرح محضری بدهد ناطف کلام خواحه حافظ در
بیان این داستان و استعده از این استعده روشن شود .

هدد هده نام پرنده و مرغی زیبایی است که نام فارسی آن پوپک
است و هم هدهد مأخوذ از آهنگی است که سر میدهد ، عوام این پرنده
را شاه پسر میگویند زیرا چند پر در سر دارد که گاه آنرا از هم میگوید
و دانه های این پسر بدان میباشد که شاه ای بر سر رده است ، و چون در
گذشته دیون برای آرایش گیسوانشان شانه های مخصوصی بر بالای
گیسوانشان فرو می کردند او را هم دیوی ربائی تصور کرده اند که شاه
بر سر رده و برای این معنی هم داستانی ساخته و پرداخته اند .

هدد یا پوپک در آغار فصل بهار در بوع و بوسن به پرواز می آید
و در این هنگام است که آوار دلشین خود را سر میدهد و چون نغمه
سرائی او مصادف با ورا رسیدن گل و صرصری چمن و خرمی دشت و
دم است چمن پنداشته اند که او خوش حیر است و حیر بهر و آمدن
گل را نگلزار میدهد .

در داستانهای کهن مدهی قوم بی اسرئیل نیز برای این پرنده
عنوان و مقامی قائل شده اند و این داستانهای مدهی در قرآن مجید نیز
آمده است . خواحه حافظ هم به همین مناسبت او را خوش حیر خوانده
و میفرماید :

صا به خوش خیری هده سلیمان است که مژده طرب از گلشن سا آورد
در دیون عربی این پرنده چند کبیه دارد ، از جمله اسو لاجر ،
ابو الربیع ، ابو سجاد و ابو عادات ، داستان هدهد و حسرت سلیمان در

قرآن مجید ضمن سوره نمل آیه ۲۷ تا ۴۴ آمده و ماحصل آن داستان چنین است .

« کشور سبا^۱ در فرمانروائی ملکه‌ای بوده است . سم بلقیس و این ملکه و ساکنان کشورش کیش آفتاب پرستی داشته‌اند [چون این سرزمین قریبا منطبق با ایران بوده و سم‌ها موردان خوانده می شده مردم آن کیش مهر پرستی داشته‌اند] پس از اینکه حضرت سلیمان به وادی نمل رسید ، هدهد را برای کسب خبر به سرزمین سبا فرستاد . هدهد به سبا رفت و باز گشت و آنچه دیده بود بازگفت حضرت سلیمان و سببه آصف وزیرش نامه ای به نام ملکه سبا بلقیس نوشت و آبر او سببه هدهد به سرزمین سبا فرستاد و به هدهد گفت « نامه را نزد بلقیس بر و پیش او بيفکن و به بین اوچه میگوید » .

هدهد به شهر سبا رفت و نامه را در کنار بلقیس افکند ، بلقیس از این کیفیت در شکفت شد ، سران کشور سبا را بحواله و با آنها جریان را در میان گذاشت ، آنها نامه را حواله‌دند و پس از مشاوریه مقرر داشتند گروهی به رسالت بیک خشت ساخته شده از زر و خشتی از سیم و صد علام و کبیر و درجی که در آن بافوت های سفته بود بدرگاه سلیمان فرستاده شود .

هدهد پیشاپیش به درگاه سلیمان آمد و آنچه دیده و شنیده بود بازگفت ، سلیمان پس از آگاهی از اینکه برای او دو خشت زر و

۱ - کشور سبا سرزمینی بوده است در بین که مرکز آن مآرب نام داشته ، در نواره نام آن سبا آمده این سرزمین در دوران باستان کشوری بوده مستقل و بزرگ و از نظر سیاسی و اقتصادی در شبه جزیره عربستان حائز اهمیت فراوان بوده است و تاریخ عربستان قبل از اسلام ج ۲ ص ۱۰۰

سیم هدیه و ارمغان خواهند آورد . دستور داد تا میدان فراخی را با حشت
هی زر و سیم بک در میان فروش ساختند و جای دو حشت از زر و سیم
را خالی گذاشتند و چون فرستاده گان بلقیس آمدند ، از حشمت و حلال
بارگاه در شگفت افتادند و یادیدن آن میدان بزرگ ز ناچیزی رمغان
خود شرمیده شدند و بناچار آن دو حشت را در حاشی که حالی بودند نهادند
و بخدمت سلیمان رسیدند .

سلیمان گفت : از طرف من به بلقیس و اتباعش بگوئید بخدائی
که مرا آفریده و بگناه است بید ایمان آورد و گرنه به ساسانی
شما تب و توان ایستاده گئی و بیداری در برابر من را ندارید پس کشورتان
را ویران و خودتان را از میان بپروا هم داشت .

رسولان رفتند و ماحرا باز گهنگند و بلقیس دل به سلیمان سخت و
باشکوه هر چه تمامتر به نزد سلیمان برد آمد و ایمان آورد و او را همسر
شد .^۱

هدیه از نظر عارفان

عارفان منظورشان از هدیه اشاره است به مرد کامل و رهساز که
طریق حق را میداند و مورد نظر و توجه سلیمان و قطب زمان است

سلیمان از نظر عارفان

سلیمان قطب عالم امکان است که به همه رموز و اسرار جهان
آگاه است .^۲

۱ - قرآن مجید سوره نمل آیات ۲۰ - ۴۵ - قصص قرآن ص ۱۹۳ -

مصدر انوار الفتوح ردی ج ۴ ص ۱۵۵ حبیب السیر ج اول ص ۱۲۳

۲ - در جلد دوم این کتاب در باره مسائل و مطالب مربوط به عرفانی هدیه
و سلیمان مطالب مفصّل درج دارد

چرا سارا را گریان پنداشته ایم ؟

در صفحات گذشته نکر ت بد آور شده ایم که در آثار حواحه حافظ ، همه جا مقصود و منظور از سلیمان پدشاه فارس است ، شادروان محمد قزوینی بر در رساله ممدوحین سعدی متذکر این نکته شده است سارا این چون پدشاه فارس یعنی سلیمان نکرمد رفته و سلیمان هم برای دست آوردن بلقیس کشور سیرت و شده شعاع یعنی سلیمان نیز منظور دست آوردن تاج و تخت و فرمانروائی و تهنیه و تدارك نیرو و قوای کافی نکرمد عربیت کرد و محسوب او که سلطنت باشد به حای مکه بلقیس گرفته شده بسبب که نکرمد را حای سارا گرفته ایم و همد که پیک و نامه بر است بری آگاهی شاه شعاع از او ضاع شیراز « ملت سیمان » از شیراز به نکرمد فرستاده شده و البته در این عزل باد صبا کار همد حضرت سلیمان را بر عهده گرفته است .

بیت ۴ : ای حافظ « دلا » تو نیز مانند غنچه که گره خورده و خونین جگر است از کار فرو بسته گله مکن و بداد و میدور باش ، هم چنانکه سبیم صبحگاهی گره غنچه را می گشاید که گل شکفته و حمدان شود ، این حر خوش و مسرت بخش هم ، حری است که گره از کارهای فرو بسته خواهد گشود و این حره شهر بر آست که معصلات و مشکلات کارها حل و غفده ها گشوده خواهد شد و گشایش در کارها حاصل میگردد [اگر توجه کنیم در غزل مطلع :

دیده دریا کم و صبر نه صحرا فکنم و اندرین کار دل خویش به دریا فکنم

که در صحیفه ۱۵۸۰ آورده ایم درباره بیت :

بگشاید قبا ای مه خورشید کلاه تپور لفت سر سودا زده در پافکم
شرح آن میتواند نحوی مؤید این واقعیت باشد که این بیت
نیز ناظر بر همان مطلب است و اینجا همان موضوع مجدداً طرح شده و
ببرین ازناسط میان این غزلها را تأیید و صحه میگدارد].

خواننده گن از جمد خود می تواند دریافت که منظور و مقصود
از باد گره گشا، در اینجا چیست؟ آمدن شاه شجاع به شیراز است که
میتواند برای همه مردم آن شهر مصیبت دیده گره گشائی کند.

بیت ۵: فرارسیدن بهار و شکوه شدن گنهای سرخ و سرین و
حجری به مبارکی و خوشی باشد انشاء الله «خیر» یعنی: بهال نیک میگیرم،
آمدن بهشه را که طلابه دار بهاری است رشاد و خوش و نیک «کش»
آمد و گل سمن هم برای چمن تاره گی و نری «صفا» آورد و اینها همه
نشانه است که سال خوشی در پیش است و بدبختی و صیاه روزی چون
زمستان گذشته و رفته و زمان بهروری و یکی فرار آمده ست [انفاقاً
چنانکه خواهیم گفت ورود شاه شجاع به شیراز نیز مصادف با بهار سال
۷۶۸ بوده است و این شائی کاملاً «مطالب این بیت تطبیق می کند
دیر این عزل یکی دو ماه پیش از ورود شاه شجاع به شیراز سروده
شده است و زمان اواخر اسفند و اوائل فروردین ماه شیراز بوده است].

بیت ۶: توهم، برای هم آهنگی با این شادی و شادکامی ها، با
جهان و طبیعت همکاری کن و شرابی بلند آور و با چنگ و چماق
به دشت و دمن برو، برای آنکه در بزنگاه چمن مرغان خوش آهنگ
نغمه های دلنواز ساز کرده اند.

بیت ۷: داروی درمان کننده مستی و ناتوانی قلب ما اشاره های

« گرشه چشم و ابروی ساقی است ، آن کسی که میتواند بها با نشانهها
 و اشاراتش ، آمدن دوست و کسی را که در انتظارش هستیم مژده دهد ،
 آری ای بیمار عشق و محبت و ی کسی که ارحور دورگار و هجر بیمار
 و بستری شده ای ، از بستر بیماری سر بردار و برخیز برای آنکه پزشک
 درمان کسده تو آمده و داروی درد تو را هم آورده است . شاد باش و
 شادی کن که هنگام شفا و نجات و رهایی تو از غم و محبت فرارسیده است .
 بیت ۸ : ای شیخ هرره در آ ، از من بی حار بجیده خاطر مشو
 که چرا از تو رو بر تافته و مریدی و ارادت پیر معان را از جان پذیرفته ام !
 دلیلش است که تو وعده ها میدادی که دعوت مسنجات است و شر
 ظالمان و طاعیان و اهریمنان را از سر مردم کوتاه خواهی کرد ولی همه
 وعده و عهدی تو پوچ از آب درآمد ، هم چنانکه وعده های بهشت
 و دورح تو نیز تو حالی و بی اساس است ، ولی بزرگ و رهبر بدان و عاشقان
 « پیر معان » هیچگونه وعده و وعید نداد و نطاهر نکرد و برای مارگشت شاد
 شجاع با و ملنحی شدیم و با راهمائی او شب قدری را بحلوت گذرانیدیم
 و نتیجه گرفتیم ، و مبینی که به محبت پیشوای بدان ، شاه شجاع به مستفر
 حکومت خود باز می گردد .

[اشاره به عرس : آن شب قدری که گوید اهل حلوت امشب]

است ، شرح شده در صفحه ۱۲۶۴ .

بیت ۹ : [پیش از شرح عرل نجاست یاد آور شویم که برخی
 از تذکره ها و به تسع آنها شادرواند دکتر عسی این بیت را تعریض خو چه
 بر امیر نیمور گورگان پنداشته اند ، و باید گفت متأسفانه این بطر صبیح
 نیست زیرا همگامیکه امیر تیمور بشیر از آمدن حواجه حافظ در گذشته بود

و چنانکه در بخش حواحه و امیر تیمور و در شرح حال شاه منصور آورده ایم بهیچوجه ملاقاتی میان حواحه حافظ و امیر تیمور روی نداده بوده است ، کسانی که چنین پنداری یافته اند در این رهگذر است که « تنگ چشمی » را نشانه ای از چشمان معولی گرفته اند در حالیکه اصلاً امیر تیمور مردم سمرقند است و سمرقندیان از آریائی های صیل و ایرانی الاصل بوده اند و او شروع بمطوورهای سیاسی با جعل شجره نامه ساخته گی خودش را از دودمان چمگیز می شمرده است تا برین ترك و غول نموده تا چشمانی سگ داشته باشد ، دیگر اینکه تنگ چشمی در زبان فارسی اصطلاحی است بمعنی بوی کبسه و بخل و چون معنی و مفهوم تنگ چشم را در نیافته اند برای آن چنین تصویری کرده اند صمناً تیمور نه بوی کبسه بود و نه بخیل و ممسك ، بخی خود پادشاهای کلان میداد و دانشمندان و سخنوران و هنرمندان را می نواخت و گرامی میداشت ،

در این بیت^۱ « سازم » نیز نیازی به توضیح دارد ، بهازم در زبان فارسی

در نسخه فتح که شرح آن را در مقدمه داده ایم قطعه ایست و عنوان آن را

با آن در چشم نوشته اند ،

در مدح امیر تیمور گورگن گوید :

پادشاهها لشکر توفیق همراہ تو اند جزاگر بر عزم تسخیر چهارمده می کنی

ما چمن اوج حلال ریشکاه و کرمات آگهی و حدیث دلهای آگه می کنی

ما غریب و رنگ این بلی هم رنگاراهم کار بر وفق مراد صبه الله می کنی

آنکه ده ماهست در دم آورد سر سودی نکرد فرصت دادا که هفت دیم داده می کنی

در ماده این قطعه و در متن سرودن آن و ارتباط آن ، امیر تیمور در مدحی

خود شرح لازم خواهیم داد ،

درست معادل است با «بامیزد» چرا آنکه : بامیزد را در حال تعجب توأم
 به ترك و تيمین ادا کنند ولی بام را در حال تعجب و شگفتی آمیخته با
 طغر و سحر به بکار می برند، بنابراین توصیحات می گوئیم که بطرخواحه
 حافظ در این بیت از ترك لشکری شده محمود است . زیرا :

هم چنانکه شده شجاع ترك است و از طرف مادر نسبت به قراحتائیان
 می برده او نیز همین نسبت را داشته لیکن حواجه حافظ برای اینکه
 امتیازی میان او و شاه شجاع باشد ، او را ترك لشکری و شاه شجاع را
 شاه ترکان و ترك شیررای نامیده و مقام شاه محمود را در برابر شاه شجاع
 تا حد سپاهی نازل داده است ، دیگر آنکه از خصوصیات شاه محمود
 متصف بودن به بحل و امساك و ثبات اوست که اینها همه در تنگ چشمی
 توصیف شده است ، بنابراین حواجه حافظ میفرماید :

به عدت و عدت لثامت لو شخصیت و دانات «نك چشمی» آن ترك
 سپاهی و نوکیسه و نره بدوران رسیده «تنك چشم» باید در شگفت بود
 و ای واقعه گفت «بنازم» که برای لحت کردن و عارت دل از من درویش
 يك قبا و نهی کسیه هم انا بداشت و قصد ناخنی «حمه» و غارت مرا کرد و
 شرم نیاورد «بام» [حواجه حافظ با این اشاره و استعاره می رساند که در
 دوران شاه محمود مورد محوم و ناحت و تار او قرار گرفته و از بار
 حواست او بر کنار نموده و نه تنها از او متمتع نگردیده بلکه شاه محمود
 قصد سر کیسه کردن حواجه را هم داشته است] .

بیت ۱۰ : اکنون دیگر دنیا «فلت» شده گی «علامی» حافظ را

پذیرفته و فرمان بر «طلوع» و «مقاد» «صوغ» او خواهد شد برای آنکه او
 بدرگاه شما «ای پادشاه مطاع شاه شجاع» پناه آورده است «التحا» در
 عزل دیگر هم که پیش از این آوردیم دیدیم که بدرگاه شاه شجاع ملتحمی
 شده و گفته بود :

رساند رایب منصور برفاٹ حافظ که لتجا به جناب شہشہی آورد



۱. سپه سالار دل در دست ای دریا مرهمی
 ۲. چشم آسایش که درد از سپهر گرم آرد
 ۳. زهر کردا گفتم این احوال بین، خدیو گفتم
 ۴. سوختم در جده صبر از بهر آن شمع چکن
 ۵. در طریق عشقاری امن و آبش دلاست
 ۶. اهل کام و در را در کوی رمی راه نیست
 ۷. آدمی در عالم حاکمی نمی آید ؟ بدید
 ۸. خیز تا خاطر مدان ترک سمرقندی دهم
 ۹. گریه خاطر چه سود پیش استغناء دوست ؟
- دل ز تنهایی «جان آمد» خدا را همدلی
 ساقیا جام مریم ۴ ده تا «پاسا»یم دمی
 صمب و روی پلعب کساری پریشان عالمی
 شاه ترکان فارغ است از حال ما کورسیمی
 ریش باد آن دل که ما درد تو جوید ؟ مرهمی
 دهر روی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی
 عالمی دیگر و باید ساخت و رنو آدمی
 کار نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
 کاندیزین ؟ توفان نماید همت دریا شبنمی

پیش از شرح این غزل ناچار است توضیحی مختصر درباره این غزل بدهد:
 بعضی این غزل را متعلق به دوران هرج و مرج پس از مرگ شاه
 شجاع و سلاست سلطان برین العابدین دانسته و معتقدند که منظور خواجه حافظ
 از ترک سمرقندی امیر تیمور گورگان است و بنا بر این «شاه ترکان» نیز
 در این غزل بنا بر این توجیهی بیست امیر تیمور گورگان باشد. این دسته
 عقیده دارند که خواجه حافظ از اوصاف ناهموار آن زمان به تنگ آمده
 و آرزو کرده است که امیر تیمور به فارس آید و سرو سامانی بآن سامان
 به بخشد لیکن ما با این نظر بهیچوجه موافق نیستیم و معتقدیم که بیت:
 خیز تا خاطر مدان ترک سمرقندی دهم کار نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
 فقط اشاره به امیر تیمور است و غزل هم متعلق به دورانی است
 که شاه شجاع در کرمان بسر می برده و بطوریکه طی شرح غزلهای
 گذشته بکرات یاد آور شده ایم منظور از شاه ترکان، شاه شجاع است.

۱- ق. تیردو ۲- ق. بمن ده ۳- ق. خواهد ۴- ق. بدست

۵- عشق ۶- ق. دریا ؟

و گر بگوئیم شاه ترکان یعنی امیر تیمور پس معنی این بیت در عزل
دیگر را چگونه توجیه میتوان کرد :

شاه ترکان چو پدید و دهم انداخت دستگیر از شود لطف بهتر چه کنم
و یا

شاه ترکان سخن مدعیان می شود شرمی از مضامین خون سیاوشش یاد
در شرح غرلهائی که بین دو بیت ر از آنها شاهد آوردیم به تفصیل
توضیح داده ایم که مقصود و منظور چیست ؟ و شدن برول این دو عزل
را هم بدست داده و متذکر واقعه ای که عزل ناصر است شده ایم و این
وقایع همه مربوط به دوران سلطنت شاه شجاع است ، نه مدت زمان
کوتاهی که امیر تیمور به سرر آمده و انگهی هنگامیکه امیر تیمور
شیراز آمده چند سال از درگذشت خواجه حافظ می گذشته و هیچگونه
ملاقاتی میان امیر تیمور و خواجه حافظ دست نداده بوده است .

در غزلی که ابلیک شرح آن می برد از بیم چون در این هنگام (۷۶۸)
میر تیمور قمرنی در ترکستان بهمرسیده و بنام پادشاه ترکستان نام و
عموانی یافته بود خواجه حافظ ، از او صانع ناسامان شیراز در دوران
سلطنت قدرت تبریز و شاه محمود و عدم توجه به اهل معرفت و سخنوران
بجان آمده و درست مورد بحث آرزو کرده است که بنویسد به سمرقند
برود و از پادشاه سمرقند «ترك سمرقندی» در برابر «ترك شیرازی»
اعز و اکرام ببند هم چنانکه رودکی در آن سرزمین پادشاهان سامانی
بواحت و بهره می برد .

صماً با این بیان و بسکه «شاه ترکان» از محل او آسوده حیل
است و آرزوی رستمی را کرده تا از سیاه چل مدت و بدبختی بدانش
دهد ، خواجه اسب رشک و عبرت شده شجاع را سلسله چنان شود و بر

آن دارد و در آمدن بشیر از تعجیل کند.

اینگ شرح ایات غزل :

بیت ۱ : سیه ام لریر «مالامال»^۱ و پرشده از درد هجر است ،
افسوس و حسرتا «ی دریغا» که برای آن دارو و درمانی نیست! «مرهم».
دل را عمن نهائی ، بیمار شده «مجان»^۲ آمده «خداوندا» برای
برطرف کردن این تنهائی ، هم صحبتی «مقدم» برایم بفرست تا با او به
درد دل بشنیم و از تنهائی بهر هم ، [ریرا در این روزگار کسی که با آدم
همزبان باشد نیست و نمیتوان با هر کس به گفتگو نشست ، درد تنهائی
بد دردی است].

بیت ۲ : چه کسی میتواند انتظار «چشم» و امید «چشم داشت»
آسوده ریستن در جهان را داشته باشد ، آنهم جهان و دیشی که زود
خیر و نیز روست «گرم رو» [چون جهان سرعت می گذرد و در گذر گاهش
نظر بر نیک و بد این و آن ندارد و این کایه ابست ، در عمر کوتاه آدمی ،
با اشاره مبهرا میاید : عمر آدمی بسیار کوتاه و رود گذر است ریرا جهان

۱- مالامال ، در این ترکیب مال مصدر است که چون عددی
در بعضی خودش صرف کنند آنچه حاصل شود آن را مال گویند . پس مالامال
به الف اتصال معنی مال مال شد و از آن کثرت مال مفهوم شود و در واقع چند
عدد را مالامال گویند و بنابراین معنی وافر و فراوان شد و فراوانی شئی
موجب باری ظرف است از این جهت مصدری بمعنی پر و مملو آید این محار در
مصدر است و بمعنی گویند در این ترکیب مال مصدر مالی پس اسم فاعل از معانی ،
همزه اسم فاعل به سبب کسره ماقبل بر گزیده مالی شده بعد از آن در ثکثرت
استعمال پیدا نموده چنانکه از مصدر مالی به ساقط شده صاف مانده ، مال بمعنی پر
حاصل شده بعد از آن الف اتصال لاحق مودید پس مالامال بمعنی پر باشد
غیرت اللمات .

۲- مجان آمدن . قاحوش و بی دماغ . چهار

گذرنده و گرم روست و فرصت و مهلت این را نمیدهد که کسی با سایش
در آن سربرد ، تا آدمی میخواهد برای خودش سامانی ساز کند هنگام
کوچ او فرا رسیده است.

ای ساقی ، بس حامی ده تا شو شم و از خود بی خود شوم و
غم هستی را فراموش کنم ، باشد که لحظه ای آسایش یابم «یاسابیم»
بیت ۳ : به حکیمی دانشمند «ریر کی» گفتم : این اوصاع را بگر
و بگو چگونه می بینی ؟!

او در پاسخم به طرز خندید و گفت :

رورگاری سخت «صعب» و دشوار و ارشده باریهی آن
«بلعجب» حوالی پریشان می بسم ، [قصه از رورگار سخت و دشوار
و شعله باریهای جهان مکار ، انقلاب احوالی است که در آن دوران

۱- بلعجب ، عیث الدوب در پاره شعله دار می نویسد ، کسی که نازیهای
تلعبه افرا طاهر می کند و این گونه مردم را به کنیه ابوالعجب می خوانده اند .
این ندیم در اعراس یکی از اینگونه مردم را نام منصور ابوالعجب که
در قرن چهارم هجری می زیسته معروف می کند کسی است که منصور بن ابوالعجب
را نام منصور بن حسن حلاج ، مصاوی اشتبه گرفته و اعمال و افعال این منصور ابوالعجب
را در شرح به گوی منصور حلاج وارد کرده و او را ساحر و جادوگر پنداشته اند !
پس ابوالعجب که در فارسی مشکل و صورت بلعجب می نویسند در اصل لقب
مردی شعله دار بوده است که از او کارهای عجیب و شگفت ظهور می رسیده است .
در رباع و رباعی دورگر را هم بلعجب خوانده اند چنانکه سیف اسیرنگ گوید ،
چشم بندی کرد شد بد دورگر بلعجب که نظرهای سعاد چشم دور ن بسته شد
و حافظ نیز در جای دیگر فرموده ،

بری بهمته روح و دیو در کنش ظهور و بسوخت دیده رحمت که این چه بلعجبی است

ار حیات حواجه حافظ روی داد و آن تسلط ناگهانی و غیره منظره
 شاه محمود و جلالیریان بر فارس بود... کور شدن امیر مبارالدین محمد
 صفاء و بر کار شدن او از سسنت ، اینها همه وقایع شگفت انگیزیمی
 بلعجب و غیر منظره بود ، و سرانجام نسامانی و پریشان حالی مردم
 از حور و ستم جلالیریان و عدم کفایت و درایت شاه محمود و کثمت
 و طمع و امساک او]

بیت ۴: [در این بیت و داستان بیژن که بخاطر عشق منبزه در
 چاه رندایی شد یاد کرده و ماحصل آن داستان که در شاهنامه فردوسی
 آمده چنین است که: مردم ترکسان برای آزاروستمی که از هجوم گله‌های
 گراز به کشتزارها بشن می‌شده از پادشاه ایران کمک میخواستند، از طرف
 پادشاه ایران بیژن که مادرش دختر رستم و پدرش گودر بود با اتفاق گرگین
 پهلوان دیگر ایرانی مأمور این کار میشوید ، در ترکستان بیژن، منبزه دختر
 افراسیاب را می‌بیند و باو دل می‌سدد و منبزه نبردل به عشق و مهر بیژن
 می‌سپارد ، افراسیاب از ماجرا آگاه میگردد و در آعار قصد جان بیژن
 را می‌کند ولی به وساطت و صلاح دید پیران و پسه ، بیژن را در
 چاهی «سپه چال» رندایی می‌کند تا از شدت آلام درگذرد ، گرگین هر
 چه جستجو می‌کند بیژن را نمی‌یابد بایران می‌نگردد و پس از ماحرانی
 سرانجام رستم پهلوان ایرانی در جامه باررگانیان به نودان میرود و موفق
 میشود که بیژن را بیابد و او را نجات دهد و بهمراه خود بایران بازگرداند
 حواجه حافظ ما لہم از این داستان و مصمون آن میفرماید:]

مہم چون بیژن در عشق شاه شجاع «شمع چگل» و بخاطر عشق

۱ . چگل شهری بوده در ترکستان که مردم آن به دیبائی و تیرنداری

شهره بوده اند

و محبت دو در سبزه چال بدبختی بدست ترکان تیریری زندانی و اسیرم
و این سبزه چال ، در حقیقت چاه شکیبائی « صبر » از دوری و فراق
شاه شجاع است زیرا از بس انتظار کشیده و شکیبائی در این راه کرده ام
بجان آمده ام .

شاه ترکان « شاه شجاع » از رنج و دردی که از دوری و فراق او
می کشم آسوده خاطر است « فراغ دارد » و از حال و احوال تشویشی
ندارد « فرع » و بی خبر است ، کجاست رستمی که بیاید و مرا هم چون
بیزن از این زندان و چاه بدبختی که محاطر عشق و محبت دو نان دچار
شده ام نجات و رهاشیم بخشد ؟

بیت ۵ : در مسلک و طریقت « طریق » عشق و ربندی برای سالکان
این طریق و روش ، راحتی و آسایش « امن » و بی تشویشی « امن » کاری
مکروه و آفت « بلا » سلوک و رهروی است [بهر این اگر از وضع
با سامان خود می روم به از آن جهت است که چرا به تو مهر ورزیده ام
بلکه از گرفتاریها و صدمات دیگر است] و آن دلی که با درد عشق تو
در پی درمان و دارو بر آید امیدوارم همیشه بیمار و محروم بماند [این
مصرع بصورت بهرین ادا شده است] .

نقص بیت که : عاشقان و زندان ارم و الم و درد عشق استقبال
می کند ، زیرا در مسلک عشق و ربندی آسایش طلبی و آرامش خواهی
آفت سالکان طریق است و سائل در این طریق کسی است که روم و
الم و درد و محروم بهر آید و بیم نداشته باشد ، اگر من شکایت و شکوه ای
می کنم ، از درد عشق تو نیست زیرا درد عشق تو برایم لذت بخش
است . و گرم چنین اندیشه ای داشته باشم جداوند دلم را برای همیشه
بحور و بیمار ندارد .

بیت ۶: صاحبان آسایش «اهل کام» و نعمت و کامرانی را در محلت
و مکان و محل و مکتب رندان و عاشقان راه نمیدهند، زیرا طریقت عشق
و رندی، رهروی و سالکی میخواهد که دنیا دیده «جهان سوز» و تجربت
آموخته «جهان سوز» باشد، آتش بر همه امیال و مطامعش رده «جهان سوز»
و شهوانش را سوراخده باشد «جهان سوز» نه مردمان ناپخته «حام»
و سختی نکشیده و بغم و الم مبتلا نشده.

بیت ۷: مردمی و آدمیت، در دیای خاکی و این جهانی که
ما در آن زیست می کنیم پیدا نمی شود «بسی آید پدید» و بنابرین توقع
و انتظار از مردمی که از خاک سرشته شده و در خاک رنده گی می کنند
نداید داشت که فرشته خصلت و ملائکه نحوی باشند، باید برای این کار
جهشی دیگر آفرید و آدمیان آنها هم از حمیره دیگری سرشت.

بیت ۸: آماده باش «خیز» و برپاشو «حیر» [نا برویم] و دل
«خاطر» را به مهر آن ترك سمرقندی «میر تیمور» بسیم، زیرا: از
بسیم کوی او بوی حویار مولیان می آید آنجائی که رودکی را پرورد
و همان سرزمینی که رودکی ها را آنگونه به عزت و حرمت می نواختند،
و مکرم و عزیز می داشتند. آری تا حالا برویم تا سامان بهتری ببیم و
باشد که، ترك سمرقندی هم، را چون احدادش که رودکی را می نواختند،
بمواز و قدر و ارزش هر و دانش ما را بداند، [در این هنگام امیر تیمور
هنوز به جهادگیری پرداخته بود و تنها ترکستان را در تصرف داشت
و به زیبائی شهر سمرقندی گوشید].

بیت ۹: گریستن حافظ برای دوری و مهجوری دوست در چشم
او هیچ ارزشی ندارد و و را به تأثر و تأسف و انگی دارد. زیرا: او

بی نیاز است و باین بی تابی ه بی اعتناء، در مقام مقایسه «سبحش» بی بازی
 او و گریستن من، بدگفت، بی باری و چون توفان عظیمی است که
 همه دریاهاى جهان «هفت دریا» در بر برش به شبنمی می مابد، و گریه و
 استغاثه من نیز در برابر طبع و روح توفنده او همچنان دانه شبنمی در
 برابر دریاست.

نکته: نا توجه به موقعیت و مقام، شایسته است نکته‌ای را یاد آور
 شود و آن اینکه:

در بعضی از نسخه‌های چاپی و احیاناً خطی غرلی مسوب به حواجه
 حافظ ثبت است که از نظر موضوع و مضمون با غرلی که شرح آن
 پرداختیم بی ارتباط نیست. در اینجا بحث به نقل غزل می‌پردازیم
 نظر خود را درباره آن اعلام می‌داریم:

این آنچه شوری ست که در دور قمر می‌بینم همه آفاق بر آرزو و شر می‌بینم

۱. شاه نعمت‌الله دلی که از عرفای نامدار اواخر قرن هشتم و اوایل قرن
 نهم است در ردیف «می‌بینم» غرلی دارد لیکن در وزن غزل مسوب به حواجه
 حافظ نیست و درباره غزل شاه نعمت‌الله دلی ما بدگفت بر اساس نسخه‌ای که
 دیوان شاه نعمت‌الله ایشان غرلی مروده و قطعی کلی را پیش‌گویی کرده است
 لیکن در وزن بعد بی‌رو و دوستداران شاه از وقیع انفعیه ای بی‌احتی و
 پیوسته بر آن مزید کرده‌اند بطوریکه بصورت «میدم» غزلی درآمده است
 شاه نعمت‌الله دلی بهر عزتش را الهام و استقامت در غزل عبود شرح زین سروده
 نموده است:

دال سیاه می‌بینم	حال خود من می‌بینم
میدم در قمر چه می‌بینم	یوسف روح را در شومی
همه را حسراه می‌بینم	خط خود را عمر می‌خوانم
دال و سوز و آه می‌بینم	در دل بی قرار می‌نگرم
همه می‌زد راه می‌بینم	ره داراست و دور من خود را
کرم پادشاه می‌بینم	عذر حیوان عبید بی‌چاره

هر کسی روز بهی می طلبد از ایام
 انلهان را همه شربت زگلاب و قد است
 اسب نازی شده مجروح بزیر پالان
 دختران را همه جنگ است و جدل بامادر
 پند حافظ بشنو خواجه پرو نیکی کن
 که من این پند به از در و گهر می بینم
 علت آنست که هر روز بتو می بینم
 قوت دانا همه از خون جگر می بینم
 طوق زرین همه در گردن خر می بینم
 پسران را همه بدخوره پدر می بینم
 علت آنست که هر روز بتو می بینم
 قوت دانا همه از خون جگر می بینم
 طوق زرین همه در گردن خر می بینم
 پسران را همه بدخوره پدر می بینم

در ۳۶ نسخه خطی این حایب که اکثر آنها قبل از سال نهصد
 هجری تحریر یافته اند این عزل بامده است ، لیکن آنچه میتواند به
 حقیقت نزدیک باشد اینست که : عزل اگر از خواجه حافظ نباشد قطعاً
 متعلق به یکی از سرایندگان هم عصر اوست و سر بسته آن اوضاع ناسامان
 شیراز و فارس و کرمان و اصفهان و یزد را در عصر خواجه حافظ در اثر
 خود منعکس ساخته است ، از زمانی که دودمان اینجو بر فارس سلطه
 یافت و سپس مظهری ها حاکمگزین آمان شدند ، وضع فارس و اصفهان و
 کرمان و یزد پیوسته دستخوش آشوب و اغتشاش بود و فرمانروایان آن
 همه دولت های مستعجل بوده اند . برادران بجان یکدیگر می فتادند و به
 کشت و کشتار هم می پرداختند مادر به پسر حیانت میکرد « مادر شاه شیخ »
 زن بشوهر « زن شاه محمود » پسران پدر را کور میکردند و پدر پسران
 را به بیل می کشید ، پسر قصد پدر می کرد « سلطان اویس پسر شاه شجاع »
 و برای قتل پسر نوطه می چید « مبارز لدیس محمد برای شاه شجاع »
 پسر و برادران بامعدندان علیه پدر هم پیمان می شدند ، برادران و برادرزاده گان
 همه علیه یکدیگر در کار قیام و اقدام بوده اند ، و در این میان مردم بی گناه
 در گیر و دار این جنگ های داخلی و خانوادگی لگد کوب و میکوب
 می گشته اند ، امن و امان از خطه فارس و کرمان و اصفهان رخت بر بسته
 بوده و هر روز و هر ماه برزبگران و دهقانان و پیشوران و مالکان با

دارودسته‌ای تاره سرو کار می‌داشته‌اند و هیچکس بر فردای خود بمن
و امیدوار نبوده و در این دارو گیر خانمانها بر باد می‌رفته و نابود و
فنا می‌شده و با توجه به وقایع است که می‌گوئیم گر عرل از حافظه
بباشد قطعاً از شاعران معاصر اوست که چون آئینه‌ای منعکس کننده آن
وصاع آشفته و درهم و تناهی و سیاهی و نزل سطح معرفت و اخلاق
طبقات حاکمه آن دوران است.

فرمانروایان و حاکمان طماع و ممسک و خونخوار و کزرف‌دار،
کمتر به اهل علم و معرفت توجه می‌کردند و از نظر پیشرفت و پیش برد
مقاصد مادی و تسلط بر افکار عمومی بیشتر متوجه کسانی می‌شدند که
در لباس دین و آئین کناده رعامت و عاشبه پیشوائی بردوش می‌کشیدند،
بار از عوام‌پرستی و تحمیل روح کامل داشته و هر دستار بر سر که بهتر می‌توانسته
با ریاکاری به فریب مردم توفیق بدید بیشتر مورد توجه و عنایت حکام
حون آشام قرار می‌گرفته و اینست که حواجه حافظ میفرماید :

صحبت حکام طلب شب بلد است نور رخورشید حواه بو که بر آید
و یا در باره و عطان غیر منقطع و عالمان بی علم و عواگران عارنگر
و صوفیان و رهبان سوداگر که از راه تحمیل مردم و ساختن باحکام بر
حر مراد و آرزو و رعامت سوار شده بودند میفرماید :

واعظان کاین حویه در محراب و مسر می‌کند چون بخلوت می‌روند، آن کار دیگرمی‌کنند
مشگلی دارم و دانشمند مجلس بار پرس تو به فرمان چرا خود تو به کمتر می‌کند
گوئیا دور نمی‌دارند روز داوری کاین همه قلب و دعل در کار داوری می‌کند
بارب این نود و لئان را بر خر خودشان نشان کاین همه باز از غلام ترك و استرمی‌کند
آه، آه از دست صرافان گوهر ناشناس هر زمان خر مهره را با دُر برابر می‌کند

و بیت آخر بن غزل که آوردیم درست بیان کننده همان مضمون
غزل منسوب است که میگوید :

اسب تازی شده مجروح بر برپالان طوف درین همه در گردن حرمی بسم
وما درحای خود ارای صرافان گوهر شناس و چگونگی شکوه
و شکایت خواحه حافظ و عاب و جهت آن پرده بر خواهم گرفت ، نظر
از طرح این مطلب در اینجا ایست که در بابم چرا و برای چه خواحه
حافظ در غزل مورد شرح هماسد کمال الدین اسمعیل حلاق المعانی
که آرزو کرده بود معول بر حویباره بشزد و کار همه را بکمره سارد ،
او بر شیراز را بگسارد و بگذرد و به ترك سمرقندی دوی آورد و ازبوی
حوی مولیان دماغ خاطر معطر سارد ؟ ! خواحه حافظ چند بار در آثارش
آرزوی مهاجرت و کوچ کرده و شیراز و مردم آن دلخسته گی و شکسته گی
خاطر نشان میدهد و میگوید :

ره نبردم بمقصود خود اندر شیراز حرم آن روز که حافظره بعداد کند
ما حصن از این بحث این بود که در بابم چرا حافظ از زبان مردی
حکیم و دانا « زبرک » سخن میگوید و زمان خود را بلعجب و صعب و
پریشان میخواهد و میفرماید :

زیر کی را گفتم این احوال بین ، حدید و گفتم :
صعب روزی بلعجب کاری ! پریشان عالمی !



- ۱ شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
 - ۲ حدیث هول قیامت که گفت و اعظم شهر
 - ۳ غم کهن به می سالخورده دفع کید
 - ۴ نشان یار سمر کرده از که پرسم باز
 - ۵ فغان که آن مه نامهربان مهر گسل
 - ۶ من و مقام رضا بعد از این و شکر رفیب
 - ۷ مزون و چون و چرا دم که بنده مقبل
 - ۸ گره نه باد مزون و رچه بر مراد وزد^۱
 - ۹ سهلانی که سپهرت دهد ز راه مرو
 - ۱۰ که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز؟
- فراق یار نه آن می کند که توان گفت
 کاینی است که از روزگار هجران گفت
 که تخم خوشدلی اینست پیردهقان گفت
 که هر چه گفت برید صب پریشان گفت
 ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
 که دل بدرد تو حو کرد و ترک دستان گفت
 قبول کرد بحان هر سخن که جانان گفت
 که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت
 نورا که گفت که این زال ترک دستان گفت
 من این نگفتم! هر کس که گفت بهتان گفت

بیت ۱ : گفته ای نفز و حوب «خوش» شبیده ام که حضرت به قیوم
 در فراق فرزندش یوسف گفته و آن ایست : هجران دوست و عزیز بر آدمی
 کاری میکند «آلعی کند» و صدمه ای وارد می آورد و آن می کند که گفتنی
 نیست !

تا کسی در دهجران نکشیده و زهر فراق نه چشیده باشد نمیداند که
 این درد چیست ؟ [میدانیم که حواجه حافظ درد دوران رندگانی اش دو بار
 دچار فراق و هجران شد، یکبار در دوران هجران شاه شیخ ابواسحق بود که
 او بطور متواری و سرگردان می ریست تدستگیر و به شهادت رسید. بار
 دیگر دوران فراق و هجرانی است که طی مدت دو سال غیبت شاه شجاع

بر او وارد آمد، و قدمه‌های حواجه حافظ در دوری شاه‌شیخ ابواسحق نشانه‌ها و اشاره‌هایی در رد که بآن معیارها و نکته‌ها و اشاره‌ها و استعاره‌ها آنچه مربوط بدورن فراق و هجران شده‌شیخ ابواسحق بود مابهای خود آوردیم و این عزل از آن اشاره‌ها و کنایه‌ها و استعاره‌ها عدی است، سکه برخلاف نشانه‌ها و اشاره‌هایی دارد که میرسد به این غزل در دوری و هجران شاه‌شجاع سروده شده از جمله چنانکه در غزل‌های گذشته بخصوص تحت عنوان «یوسف ثانی» متذکر شدیم حواجه حافظ بنیامانی که در صحنه ۱۲۸۷ و ۱۵۰۱ آورده‌ایم شاه‌شجاع را یوسف ثانی خوانده و در برابر، خودش را یعقوب و پیر کعبان نامیده است، و ما این سخن را با اشاره در این غزل می‌بینیم.

نابر آنچه آوردیم توان گفت که عزل در هجران و فراق و دوری شاه‌شجاع سروده شده است خاصه اینکه در بیت چهارم صراحت دارد بر اینکه سخن‌ار یار سفر کرده در میان است].

بیت ۲: سحی «حدیث» که واعظ‌شهر برای ترس‌بدن «هول» و بیم و وحشت از روز رستاخیز «قیامت» در میان افکنده و عذاب‌ها و شکنجه‌هایی که در آن روز بر آدمیان وارد می‌آورد و وصف و شرح آورده بری دریافت و درك ناگواریه‌های درد هجران میتوان گفت این سخن اشاره «کنایه» و گوشه‌مختصری است زنوائب و مصائب ایام «روزگار» فراق «هجران» که بر فرقی‌دیده‌گان وارد می‌آید.

بیت ۳: اندوه دیرین «غم کهن» را با نوشیدن شراب دو ساله «می‌سالخورده»^۱ از خود دور کنید «رفع» [در این مصرع نکته‌ای هست

۱- حواجه حافظ می‌دوب له را بمن و ما (خودده می‌دایم در امیر مایه

می‌دو ساله و محبوب چهارده ساله همین سرایت هر صاحب‌صبر و کبر

که باید آن توحه کرد و آن «غم کهن» و «می سالخورده» است بدین توضیح که :

خواجہ حافظ می سالخورده را می دو ساله میداند پس «غم کهن» که معادل «می سالخورده» است بر بید غمی دو ساله باشند و بدر نظر داشتن اینکه فراق و محراب شاه شجاع و دوری و از شیراز دو سال و اندی ماه بطول انجامید میتوان دریافت که عزل در اواخر دورن دوری و مهاجری و هجران از شاه شجاع سروده شده یعنی تاریخ سرودن غزل باید در اواخر سال ۷۶۷ یا اوائل سال ۷۶۸ هجری باشد و به همین مناسبت نیز مابین عزل در کار غزلها می آوریم که همین هنگام سروده شده است [میفرماید :

آری. دهقان سالخورده چنین گفته است که در کشتزار دلتان برای دفع آفات و بلیات ، سرمایه شادمانی بکارید و آن انگور است که نبتحه و محصولش شراب است ، و بوشیدن آن میشود بر همه آلام و مصائب دنیوی غلبه کرد] این دهقان سالخورده که خواجہ حافظ بگفته او اشاره و استدلال و استناد میکند دو مورد دارد ، یکی میتواند اشاره به خمرنه معروف و مشهور منوچهری باشد که سر آغاز آن چنین است :

خمرنه و حر آرند که هنگام حر است باد حناک ارحائب حوادم و زان است تا آنجا که میگردد :

آنگاه یکی سانگی باده بر آرد دهقان و زمانی بکشد دست بر آرد گوید که مرا اس می مشکین بگوارد الا که خورم باد شهی عادل و مختار و دیگری ، بد دهقان است که خواجہ حافظ در جای دیگر بگفته او

نمیش جسته و درو فع بطور قطع و یقین منظور همین مورد است که میفرماید :
دهقان سالخورده چه خوش گفت دپسر گای بورچشم می بحر از کشته ندروی ۱

۱ - در غزل مطلع ۱

الملل به تاج سرو به گلزارك بهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی

و معهوم بند دهقان اینست که : اگر غم بکاری غم درو می کنی و
اگر نعم شادی بکاری همان را خواهی دروید پس شما هم بگفته دهقان پیر
عمل کنید و در دلتان بدر شادی بکارید و تخم نا میدی و بآس را از مزرعه دل
دور کنید «دفع» تا ثمره و نتیجه و محصول آن را که شادمانی است برداشت
کنید [درین اشاره کدیه و نکته ی مستتر است و آن اینکه به هو دران
شاه شجاع میگوید : بآس و بددلی بدل راه ندهد ، امیدوار باشید تا نهال
امیدتان ریشه کند و ثمر بدهد، بآس ریشه درخت میدرامی خشکاند] .

بیت ۴ : حرواثر «نشان» دوست عزیز سهر رفته را ، از چه کسی
پرس و جو کم ؟ بری آنکه آنچه را پیک صبا «برید» خبر گزر شاه
شجاع «آورده» است حصار درهم و برهم است «پریشان» و نمیتوان از آن
چیزی فهمید و نتیجه ای گرفت [چنین استنباط میشود که از شاه شجاع و
موفقیت های او در کرمان اخبار صد و فیصص به شیراز می رسیده که بعضی
بآس آور و برخی امیدوار کننده بوده ، و بهمین مناسبت است که حو حه
در بیت سوم میفرماید که نباید بآس بدل راه داد بلکه می بایست در دل نعم
امید و خوشی کاشت و منظور مبارزه با اخبار بآس آمیزی است که از جانب
شاه شجاع به شیراز میرسیده و باشراین حصار نیز دشمنان او بوده اند] .

بیت ۵ : داد و فریاد «لعان» و شیون و شکایت «فغان» از رفتار آن
دوست بی مهر که رشته محبتش را از ما گسیخت «مهر گسل» و ساره و بدون
هیچگونه احساس رحمتی و آسوده و راحت «آسان» مرا ترک گفت و از
مصاحبت مادوری حسرت و سهر رفت و دیگر بام نیست !

بیت ۶ : [پس اردریافت این اخبار متواتر و پریشان چهره ای حز
بر دباری و تسلیم و رضا در برابر حوادث بد رم و ناگزیرم که در مقام ۱

۱- مقدمه یکی از مقامات سلوک در مصحف ربندی است و در اینجا از توصیف
نوحیه عربی آن می گذرم و آنرا به جلد دوم حو له می دهم . در اینجا برای درایت

رضا باشم و در آنچه باید شود مگر بر من و تسبیح مشیت الهی باشم].

من در حدات تسلیم و رضا با پیش آمد در آمده ام ولی رقیب تو «شاه محمود» از بسکه در آمدن به شیر ر نعل می کنی از مقام سپاسگراری و شکر بدر گاه باری است او از حدت میخیزد که وقایع و حوادث سحوی باشد که تو را از بار گشت به شیراز بر دارد ، مهمل باین وضع عادت کرده «خو کرده» و به درد هجران ساخته ام و بیری بدرمان ندارم ، زیرا در مقام رضا بر آمده ام و این در مرحله ناگزیری است .

بیت ۷ [در توحیه مقام رضا است] آفریده شده ای «بنده ۱» که قبول کننده فرمان حق است «مقل» ز چون و چند و چرا و چگونه در برابر حوادث و خواسته های آفریدگار باید دم بر آورد و سحی گوید و پرسیده و سائل و مواحد باشد ، بلکه در برابر پروردگار بنده فرما سر و خوشحالت «مقل» کسی است که تسلیم محض خواسته و مشیت الهی باشد و با میل و رعیت «از حد» پذیرنده باشد هر چه را که آفریدگار خواسته و فرموده است «جایان».

بیت ۸ : کار بیهوده و لغو بحام مده «گره بر باد زدن» هر چند که بطاهر ، امور بر آرد و میل تو باشد «باد بر مراد و ریدن» این صریح المشی است که باد با حضرت سیمان در میان گذاشته است [معروف است

۱ - مفهوم و چگونه گی این مرحله رسالت و رسد رسا ، بوجه خود حواحه و ط

ا کنما می کنیم که میفرماید

بها که هادی میاید به دوش را من گفتم که در مقام رضا باش و از قضا مگر بر

و رضا در ده دانه در چنین گره میگذا که بر من و تو در اختیار بگشود است

۱ - بنده به منی عبید و خواری که در آمد آمده است و معروف در جمیع نوع انسان اصلاح شده و در حقیقت مصاف مساوی حق باشد

که باد در فرمان حضرت سلیمان بود و با اختیار و خورسته او می‌وزید و
 بایه‌یه باد به حضرت سلیمان پند داد و گفت من هر چند در اختیار تو
 هستم و بر مراد و خواسته تومی‌وزم ولی تو هیچگاه کار هدیت را بر پایه
 من حساب مکن زیرا در این صورت بدان می‌ماند که بخواهی یا بد
 گره رده باشی و این امری بی حاصل و لغو و غیر ممکن است.]

بیت ۹ : از فرصتی «مهلت» که دنیا بتو داده است ، فریب مخور
 «از راه رفتن» . بتو چه کسی گفته است که این عجزه «زال» ترک نیرنگ
 بازیهایش را کرده است ؟ «ترک دستان» و حبله‌گری‌هایش را فراموش
 کرده است ؟

[در اینجا بکنه و اشاره ایست از خود خواجه حافظ در باره
 غزلی که در همین زمینه سروده و در آنجا فرموده است :

بصحتی کنت پادگیر و در عمل آور	که این حدیث رهبر طریقتم پد است
رضا بداده بده و رحیب گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشاد است
محو درستی عهد از جهان سست نهاد	«که این عجزه عروس هر ارداماد است»
غم جهان مخور و پند مرا ز یاد	که این لطیفه نعزم ز رهروی یاد است
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل	بنال بلبل عاشق که جای فریاد است

در ناره این غزل در بخش «جدال حافظ با مدعی» سخن گفته ایم،
 آنچه در این جا باید گفت اینکه : مطالبی که در عزل مورد شرح در سه
 مقام رصا گفتیم در این غزل نیز هست و اشاره به جهان مکاربیر در این
 غزل آمده است .

مقصود از این استعاره‌ها و اشاره‌ها به شاه شجاع اینست که :
 هوشیار باش و از فرصت‌های ظاهر فریبی که جهان در اختیارت

می‌گذارد فریب‌مخور و تاموقبت و استعداد کافی نظامی فراهم نیاورده‌ای
دست بکار مشو .

بیت ۱۰ : چه کسی ستو گفته است که حافظ از فکر کردن شو
«اندیشه تو» و در باره تو ، وار هم و اندوه و دوری تو برگشته است؟
«ار آمدن» و تو را فراموش کرده است؟ و با گفته است که تو ر
فراموش کرده ' من چنین سحبی نگفته‌ام و هر کس چنین سخنی را ر
ربان من بازگو کرده است او به من نهمت رده و افر «بهتان» بسته
است ساراین باور مکن [هم‌چنان به مهر و عشق تو پی بنالم و بر سر
پیمان ابستاده‌ام و بر همایم که بودیم و همان خواهد بود .]



۱ اگر چه عرض هر پیش یار بی ادبی است دهن خاموش ولیکن زبان پر از عربی ست
 ۲ بیری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن بسوخت عقل ز حیرت که این چه بلعجبی ست
 ۳ ادوای درد خود کنون از آن مفرح جوی که در مصراحی چینی و شیشه حلبی است
 ۴ در این چمن گل بی خار کس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است
 ۵ سبب مبرس که چرخ از چه سفله پرور شد که کام بخشی او را بهانه بی سببی است
 ۶ به نیم هو نخرم طاق خاقانه و رباط مرا که مصطبه ایوان و پای حم طنبی است
 ۷ جمال دختر رز نور چشم ماست مگر که در نقاب زجاجی و پرده عنبی است
 ۸ هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه کنون که هست و حرام اصلای بی ادبی است
 ۹ بیار می که چو حافظ مدام استظهار به گربه سحری و نیاز نیم شبی است

هر چند ظاهر کردن « عرض » و به نمایش گذاشتن خوبی ها
 « هنر » و دانش و ادب و معرفت « هنر » در نزد دوست دور از نزاکت
 « بی ادبی » است بدین لحاظ زبانم لبریز از دییات عرب است لیکن ،
 دهانم خاموش است و چیزی بر زبان نمی آورم [گفته ایم که شاه شجاع
 در زبان و ادب عرب دستی داشت و باین زبان هم منشآت می نوشت و هم
 شعر می سرود و معاصرانش و را بر این هنر بسیار می ستودند تا جائیکه
 کسانی ماسد این عرب شاه نیز فصاحت و بلاغت او را ستایش کرده است .
 گرچه در زبان و ادب عربی و فارسی از نوادر بوده و آنچه را که می سروده
 نمیتوان از آثار فصیح و بلیغ خواند لیکن با توجه به اینکه جوابی ۲۵ یا ۲۶
 ساله آنهم پادشاه دارای چنین هنری باشد برای مردم در مانش اعجاب انگیز

مبنموده زیرا در آن دوران پادشاهان می‌بایست در فنون و هنر رزم آوری
 قهرمان و پهلوان باشند به ادب و سخنوری، در قرون گذشته پادشاهانیکه
 خود جنگاور و پهلوان بودند می‌توانستند سلطنت کنند و بایروی ناز و
 وشهامت و تهور خود مقدم سلطنت و پادشاهی را در دست داشته باشند
 تا توحه باین نکات دانش و اضلاع شاه شجاع از ادب عرب و بهره‌وری
 اردوئی و فریحت شاعری و نویسنده‌گی برای معاصرانش قابل ستایش و
 توجه بوده است. نظر باین نکات است که خواجه حافظ نیز به یکجه خود
 واقف است که معلومات و طلاعات شاه شجاع نه بآن درجه و مقام است
 که دانشورن بر آن صحه بگذارند و آنرا بستانند لیکن چون از پادشاهان
 چنین انتظار و چشم‌داشتی نمبرود آنرا موهبتی به حساب آورده و در
 مقام ستایش و مدح راین هنر شاه شجاع برآمده و از آن به بزرگی یاد
 کرده و آنرا ستوده و ایست که میفرماید:

گرچه منهم در ادب عرب دست درم و میتوانم به اسنادی شعر
 عربی بگویم و هم شری انشاء کنم با این همه در برابر شاه شجاع که
 در این هر سرآمد است اظهار فضل کردن را دور از ادب و بزاکت میدانم
 و خاموشی میگزینم]

بیت ۲: روزگَر شعله ناری است «بلعجب» و عقل از این باریها
 در شگفت می‌ماند «حیرت» و در آتش تأسف و تعجب میسوزد که چرا
 باید فرشته، روی پهن کند و اهریمن «دیو» بجای او خود سائی کند «کرشمه»
 حسن «و حرکات» «کرشمه» زیارویان را از خود در آورد؟ و به تقلید از
 فرشته پردازد؟ [ضمناً اشاره است به داستان دیو و حضرت سلیمان که
 مدتی دیو بجای او به سلطنت نشست و همچنین اشاره و کنایه ایست
 از به سلطنت نشستن شاه محمود بجای شاه شجاع و چنانکه گفته‌ایم او

را دیو و شاه شجاع را فرشته خوانده است]

بیت ۳ : د روی درد دوری و هم زمانه را از آن داروی نشاط انگیز
« مفرح » بخواه ، آن داروی شادی آفرینی که در شرابدان ساخت
چین^۱ و شیشه های ساخت حلب^۲ است .

بیت ۴ : در چمن دنیا و جهان هیچکس نتوانسته است گل آرزویش
را بدون اینکه بر او صدمه و نیش خار وارد آید چیده باشد ، همیشه در کنار
گل های این جهان خار هم هست ، هم چنانکه بانور محمدی « حضرت
مصطفی صلعم » که هدایت کننده براه راست بود ، آتش کینه و جهنمی
« شرار » و شرارت بار عبد لغری عم پیغمبر « بولهب » همراه بود .

[بولهب یعنی پدر شعله و این کنیت عبدالغری عم پیغمبر اکرم
است که با آن حضرت عداوت و دشمنی های بسیار میکرد و از طرف حضرت
پیغمبر بر او نفرین شد و نامش را بولهب یعنی شعله آتش که سوزنده
است کردند ، در این بیت چراغ و شرار و بولهب با هم بسیار خوش افتاده
و بجا نشسته اند]

منظور اینست که در این جهان پیوسته رشت و زیبا ، حق و باطل ، فرشته
و اهریمن ، خار و گل ، تلخ و شیرین با یکدیگر برای نشان دادن قدر و ارزش
نیکی ها و بیکی میزن و معیاری در دست باشد و نیک از بد شناخته و امتیاز داده
شوند ، وجود دارد بنا بر این نایست از اینکه چرا در کنار حضرت مصطفی
بولهب و در دامن گل خار و گاه بجای فرشته دیو حکومت کند ،
دلریش و پریش بود

۱ - چینی منسوب به چین است و منظور معالجاتی است

۲ - حلب شهری در شام است که شیشه های ساخت آن شهر داشته

بیت ۵ : ارمس پرورش مکن وعت و جهت آرا میخواه که برای
چه دنیا ، مردم پسنوزبون را پرورش مبدهد و فلسفه این کار چیست ؟
و چرا باید اساساً پسنی و دنائت وجود داشته باشد ؟ بتو باید بگویم ،
که هیچ سبب و جهت و علنی در کاریست ، هم چنانکه می بینیم آرزوهای
« کام بخشی » بسیاری بدون علت و جهتی برآورده میشود .

بیت ۶ : در پیش چشم رندی جومن ، که جایگاه یابشش در میخانه هاست
و سکوی آنجا « مصطبه »^۱ بحای ایوان اوست و شستن در پای خم شراب ،
برای او بحی ایوانهای بزرگ و محلل است « طنبی » سقفهای گنبد
مانند و محلل خنقاهها و مهماسراهای بزرگ « رباط » بقدر جوی
ارزش ندارد ،

مقصود اینکه : زندان بری یابش و ستایش خداوند و یا عشقباری
با حائقی خود بباری به مکان خاص ندارد ، جائیکه آنها به نیابش
می پردازند عاری از هر گونه آرایش و شکوه است سکوی میخانه و پاپای
خم شراب خانه برای یابش آنها کافی است « همه جا خنده عشق است چه
مسجد چه کشت » این ، صوفیان خدیر ساز و زهاد حقه بارند که نیاز به
خنقاههای بزرگ و ساختمانهای محلل و باشکوه و گنبد های « طاق »
برافراشته و نیاز به میهمان سراها و تکیه و لنگر دارند ، این تجملات
و آرایش در نظر من و امثال من بقدر نیم جو ارزش ندارد .

بیت ۷ : زیبایی چهره و حوی ، خوبی صورت و سیرت « حمل »
شراب « دختر انگور » و پرتو و تؤلؤ آن ، روشنائی بخش دیده گان

۱ - در بخش ادبیات خرافاتی و کلاسی دربار مصطبه و چگونگی این
واژه و معنی حقوقی آن و علت استعمال آن در ادبیات عرفانی توضیح داده ایم

ماست و به چشمان تارک ما بر تو جهان بینی می بخشد و مانند نور چشم
پیش ما عزیز و گرامی است ، برای اینکه « مگر » او خودش را در پرده
شیشه و آبگینه « قرابه » و پرده انگوری « عنسی » [مقصود اینست که : هنگامی
که انگور است در پرده و پوست است] مانند مردمک چشم که در پرده های
زجاجیه و عنیه خودش را پنهان میکند [چشم آدمی هفت پرده دارد
که عبارتند از : صلبیه ، مشیمیه ، شبکیه ، عنکبوتیه ، عنیه ، قریه ، ملتحمه]
منظور اینکه : کسانی پیش مارندان عزیز و محترم و گرامی هستند که
دارای عفاف و ستر باشند زیرا ستران و پرده داران ساکنان حرم حرمت اند^۱

بیت ۸ : مهمل ، ای آقای محترم « ای خواجه » زمانی ادب فراوان
داشتم و ز عقل بوخودار بودم ، مهمل ، روزگاری از عانلان بودم و پیروی
از عقل میکردم و عقل بمن حکم میکرد که ادب داشته باشم و باین نامست
دم از حقایق برنم و پرده دری نکنم تا کسانی که باری و تظاهر و عوام فریبی
به تحقیق مردم پرداخته و برای خود جاه و مقام ساخته اند از من نرنجند
و دنیا را بفروشم اما ، حال که سرمست عشقم و وجودم را خراب کرده ام
تا رنو بسارم ، و عالمی نو برای خودم بوخودم آورم اینست که
آوز عام « صلا » در داده ام و همه را برای نوشیدن شراب دعوت کرده ام
« صلا دادن » تا بامس هم پیمانه شوند ، باینین ، از من مست خراب حز
دعوت عام « صلائی » برای بی ادبی دیگر چه انتظاری میتوان داشت ؟

بیت ۹ : غم مدار و باده بیار « بیارمی » برای آنکه منم مانند
حافظ همیشه پشت و پنایم « استهظارم » و کمال خودم « استظهار » برای
انجام کارها و حل مضلات و برطرف شدن گرفتاریها و توفیق در امور ،

۱- ساکنان حرم متردد و خلکوت بامس راه نشین ماده مثانه زدند

به گریه‌های سحرگاهی و راز و نیازهای نیمه‌شب می‌بوده است.

مطور اینکه: ی دوست غم‌محور، و بدان که برای مشکل‌گشایی
و باری خواستی در کارهای تو، حافظ نگریه‌هاییکه سحرگاهان بدرگاه
خداوند کارساز سرمی‌دهد و در تنهایی و خلوت نیمه شبها برآز و نیاز با او
می‌نشینی امیدوار و دلگرم است.



- ۱ بنال بلبل اگر با منت سر یاری است
- ۲ در آن چمن که نسیمی وزد ز طره دوست
- ۳ بیار باده که رنگین کنیم جامه ذوق
- ۴ خیال زلف تو پختن نه کار هر خامی است
- ۵ لطیفه ایست نهانی که عشق از آن خیزد
- ۶ جمال شخص نه چشم است زلف و عارض و خال
- ۷ قلندران حقیقت به نیم جو فخرید
- ۸ مرآستان تو مشکل توان رسید آری
- ۹ سحرگر شمع چشمت به خواب می دیدم
- ۱۰ دلش بناله میازار و ختم کن ، حافظ
- که ما دو عاشق داریم و کار ما زاری است
- چه حای دم زدن نافه های تاناری است
- که مست جام فرو بریم و نام هشیاری ست
- که ز سر سلسله رفتن طریق عیاری است
- که نام آن نه لب لعل و خط رنگاری است
- هزار نکته در این کار و بار دلداری است
- قبای اطلس آن کسی که از هنر عاری است
- عروج بر فلک سروری پادشواری است
- زهی مراتب حوایی که به ز بیداری است
- که دستگیری جاوید در کم آزادی است

بیت ۱: ای بلبل نغمه سرا ، اگر آهنگ کمک و یآوری با مرا
داری با من هم دردی کن و ناله سر بسته زیرا منم چون تو نغمه سرایم
و عاشقم و با تو در عشقبازی و نالیدن ز فراق و هجران همکارم و
کارم گریستن و زاری کردن است .

بیت ۲: در چمنی که از گیسوان یار بوی خوشی « نسیمی » با
باد همراه باشد ، در آنجا جوی خود نمایی «دم زدن» و عطر پراکنی
«دم زدن» و نفس کشیدن «دم زدن» مشک تئاری نیست ، زیرا بوی طره
محبوب عطر انگیز تر است ، و برای عاشق بوی گیسو ن معشوق عزیز تر
از بوی نافه ختن است .

بیت ۳: شراب سرح را بیاور تا لباسهای ثرویرمان را که بخاطر
فریب و اغفال مردم پوشیده ایم آن را با آن رنگین کنیم تا همه بد ند که ما

رنگ پذیریم و رنگ عوض می کنیم .

[ررق : این واژه در زبان عربی بمعنای و معانی که در فارسی بکار می رود استعمال نمی شود ، در زبان فارسی از آن این معانی اراده شده است :

ریزگری و خود را دین دار و نیک سرشت جلوه دادن ، حقه بازی و چشم بندی و شعبده بازی کردن ، در کتاب نزهت نامه تألیف شهر دان بن ابی الحیر که نثری است کهن سال ، اعمال و کارهایی که تردستان و شعبده دزان انجام می دهند آنها را ررق خوانده و عمل کسده گان آن را خداوندان ررق و ناموس نامیده و برای آنان ۱۳ عمل بر شمرده از جمله : « آرد خمیر در آب بر حوشد بی آتش ، آتش بی روغن در شیشه می سوزد » و بسیاری خواجه حافظ بزررق را در آثارش باین مفاهیم و معانی بکار برده است] :

مبهرماید : ما شعبده بازی می کنیم و بر آن دم کرامات می گذاریم و از این اعمال فریب کارانه دچار سرمستی و خود پرستی و خودخواهی « غرور » می شویم و بر خود می بالیم « غرور » و نام خودمان را هوشیار می گذاریم و بر باده نوشان و باده پرستان یراد می گیریم و آنان را زندیق و کافر می خوانیم [این بیت من غیر مستقیم تعریض است به اعمال شیخ زین الدین علی کلاه] .

بیت ۴ : آرزوی دست یافتن به گیسوان تو « خیال زلف تو پختن » و به دل امید وصال آن را دادن ، کار هر آدم به پخته و تهر به نیاموخته و از بوته آرمایش در نیامده « خام » نیست کسی که در عشق گداخته نه شده باشند ، حق ندارند که چنین آرزویی در دل پرورند

این بیت ضمناً اشاره است به بیت :

اهل کام و مار را در کوی رندی راه نیست رهروی بایدها سوزی به دام و مرغی

این بیت در ص ۱۶۰۵ شرح شده است.

[در اینجا : این نکته برای کسانی است که به زرق و ریا دم از طریقت و محبت می زده اند و بهدروع خود را سالک و عارف میخوانده اند و ضمن اینکه با شاه محمود و جلایریان مراوده و معاشرت داشته اند و تنه بوس آن دستگاه برده اند به طرفداران شاه شجاع نیز تظاهر به هواداری و علاقه مندی می کرده اند، خواه حافظ ایشان را شایسته اظهار محبت و صمیمیت نسبت به شاه شجاع ندانسته و اعمال آنها را ریائی و فریب کارانه خوانده و در وقع خطاب به شاه شجاع میفرماید:]

در دل آرزوی دست یافتن به گیسوان تو، کار هر آدم بی سرو پا و خامان ره نرفته نیست^۱، کسانی مرد این راهند که در طریقت رندی و عاشقی از بونه آزمایش آبدیده بدر آمده باشند، کسانی میتوانند ادعای دست یافتن به رنجبر «سلسله» گیسوان تو را داشته باشند که مانند عیاران به بند و زنجیر افتاده و در این راه «طریق» و روش «طریق» بزدان و بند خو کرده و آزموده شده باشند [عبار در لغت بمعنی مرد بسیار حرکت و بسیار آمد و رفت کننده و مأخوذ از غیر است و فارسی آنها باید چالاک و چابک گرفت و ای که بعضی هیر را دزد و عیاری را دزدی و شبروی گرفته اند سخت در اشتباهند، عیاران جوانمردانی بودند که علیه ظلم و بیدادگری عربهای اشغالگر برپا خاستند و این جوانمردانی که خود را «فتیان» میخواندند چون در کار رزم بسیار ماهر و زبردست

۱- اشاره است به این بیت :

خامان ره نرفته چه داند دوق عشق دریا دلی محوی و دلیری سرآمدی

و چابك و چست بودند و در حرکت سریع ایشان را عربان عیار
 خواندند و گرنه در آغار دم این دسته جوانمردان و مکتبی که آنان را
 پرورش میداد جوانمردی و بعدها چون آنان خود را فتنی مینامیدند
 فتنیان نام گرفتند. ایشان از هیچ چیز نداشتند و فرمان پیر و بزرگ طایفه
 امری را که بر عهده می گرفتند باحانباری و حاشانی بانجام میرسانیدند
 جوانمردان یا نگهبان اعراب عیاران در سیستان پیا خاستند، و علیه
 بیدادگری حکام عرب به نبرد پرداختند و بزرگ ایشان که برای نخستین
 بار لوای فرمانروائی و آزادی برافراشت یعقوب لیث صفاری بود،
 عیاران دیگر نقط ایران پیر به کمک و همراهی او پرداختند و در نتیجه
 او توانست در اندك مدتی قسمت بزرگی از ایران را از زیر سلطه و
 نفوذ حکومت عرب برهاند و سبب قیام‌های دیگر شود.

بنیان‌گذاران این آئین که جوانمردی سر لوحه مرام ایشان و آزادی
 و آزاده‌گی عایت آمالشان بود برای آنکه جوانمردان بتوانند با اعمال عرب
 و نیروی مجهز آنان در ایران بمقابله و مقابله بپردازند باجمن‌های سری تشکیل
 میدادند و در حایم‌های خود زیر زمین‌هایی تعبیه میکردند که از چشم
 نامحرمان پنهان بود و جوانمردان بوحوان را در آنجا فنون رزم آوری
 و تیراندازی و سپرگیری و کشتی و فلاحی افکشی و کمد اندازی و
 پیاده روی وامی‌داشتند و از ایشان پهلوانانی چست و چالاک می‌ساختند
 که قادر بودند با سرعت و چابکی چند روز پیاهی پیاده راه بپارند و
 با اساختن کمد از دیوارهای بلند بالا روند و در جنگ نیز يك تنه با
 چند تن هم آوردی کمد، عیاران در آغار کار چنان رعب و وحشتی بر
 نیروی اشغالگر عرب در ایران مستولی ساختند که اگر در محلی و شهری

شنیده می‌شد که دوشنبه بفلان محلت عیارن زده‌اند پاسداران عرب می‌گریختند .

برای آنکه عیاران اگر گرفتار و دستگیر شدند بتوانند در برابر شکجه ناب مقاومت آورند و سر بدهند ولی سر ندهند ، پایشان را در عل ورنجیر و کمد و قید می‌گذاشتند و بدنشان را در زیر ضربات نازیانه می‌نواختند و ایشان را چنان آماده میکردند که می‌توانستند و قدرت آن را داشتند که چنین مشقاتی را مدت‌ها تحمل شوند . با توجه به توضیحی که دادیم در می‌یابیم چرا حواجه حافظ میفرماید « که زیر سلسله رفتن طریق عیدری است » حواجه حافظ نیز عیاری را طریق یعنی طریقت و روش خوانده و یاد آور است که عیاران به سد و زنجیر خوگیرند و از آن نمی‌هراسد ، بنا براین در بیت مذکور مقصود اینست که :

۱ عشق‌ری‌گر نازی‌هست پندل‌س مبار و نه گوی عشق‌نشان رد نه چوگان هوس
و چنانکه گفتیم روی سخن با صوفیان حقه باز و زاهدان ظاهر ساز است و پایشان میفرماید :

شمار چه به عشق‌بازی، شما خامید و آرزوی وصال شاه شجاع برایتان
کار عبثی است شما لیفت و سز واری عشق‌ورزی را ندانید و این میدان
جولانگه عیاران و حوانمردان و قلندر ن است نه چاپلوسان و زرافان

۱- در غزل مطلع ۱

ی صباگر مگدیری بر ساحل رود ارس موسوزن حافظ آن وادی و مشکین کنعس
که در صفحات آینده شرح هرل را آورده‌ایم و این هرل نیز در ستایش شاه شجاع است .

بیت ۵: بارک کاریهای مخصوص «لطیفه» و اعمالی بک و پسندیده که دیدنی نیست «لطیفه» نهایی و غیر قابل وصف و رؤیت «لطیفه» نهایی است که سبب بروز و ظهور عشق و برنگیختن مهر و محبت میگردد، نام این لطیفه لب لعل گود و چشم و ابروی زیبا «زنگر» و موهای نورسته بر عذار مهر و بیان «حط رنگاری» نیست، این حالت بام و نشان ندارد و به بیان در نمی آید .

[مقصود آنست که: آن زیبایی و دلربائی که موجب برانگیختن علاقه و محبت و شوق و دوست داشتن آدمی میشود، ارتباطی با ریائی های صوری و چشم و ابرو و لب و دندان و عارض و اندام ندارد . نیکی ها و بکوئی ها و نازک کاریهایی در افراد هست که موجب جذب و انجذاب میگردد، این محسوسات و خصوصیات معنوی است نه صوری و جسمی و در تکمیل این بیان در بیت ششم توصیح بیشتری داده شده است] .

بیت ۶: زیبایی های آدمی «جمال شخص» به چشم و زلف و عارض و خط و خال بسته گئی ندارد چه میان نقش دیور و میان آدمیت، بلکه زیبایی واقعی و حقیقی در معنویت و داشتن خصائل و فضائل است و برای آنکه کسی محبوب واقع شود تا باو عشق بورزند «نکته هائی»^۲

۱- درباره عیاران و جوانمردان در «عین عروص» حقیق جامی داریم

۲- نکته در زبان فارسی مفهیم مختلف و متعدد دارد و در اصل معنی

نقطه سب و سخن پاکیزه و باریک، مکر، دهیق، دلکش، سر بسته، شیرین .

مورون از صفت ادب حواحه حاصل آنرا معانی مختلف مکر مرده ارجمله .

حلاج بر سردار این نکته خوش سراپد کلا شاهی نه پرسید امثال این مسائل

در کار است و ریزه کاری‌هایی می‌خواهد و برای ایسکار هرار رمزوراز در میان دلداده و دلبر هست که وصف ناپذیر است [در اینجا خواهی حافظ برای کسانی که دم از عشق و محبت می‌زنند و در این گیرودار در زمان خود را در حرگه حامیان و دوستاران و هواخواهان شاه شجاع وارد ساخته و با استنباط اینکه ممکن است اوضاع به سود شاه شجاع تغییر یابد رنگ باخته و خویش را بمیان معرکه انداخته بد و سر جبران این گروه صوفی دجال فعل ملحد شکل یعنی شیخ زین الدین علی کلاه بوده است می‌گوید:

شما که از عشق چیزی جز ظواهر آن یعنی شاهدبازی و شهوت پرستی نمیدانید و تصور می‌کنید هر کس دم از عشق و محبت زد و نرد عشق باحت به چشم و ابرو و خال و گیسو، دلاخته و زلفائف مهر و محبت جز ظواهر آن چیزی درک نمی‌کنید، حق ندارید، سخن از عشق و محبت بمیان آورید، شما چه می‌فهمید که غرض و نظر من از عشقباری با شاه شجاع چیست و من چه چیز در شاه شجاع دیده‌ام که بار نرد محبت می‌بازم و در ره عشق او اینهمه بر خود ناهمواری و ناگواری هموار کرده‌ام؟ شما مردمی فرصت طلب هستید و می‌جوئید همیشه از موقعیت و زمان بهره برداری کنید شما را چه به عشقباری

بیت ۷: رندان و عاشقان «قلندران» واقعی و حقیقی کسانی هستند که سر و وضع و حشمت و جلال و شکوه و شوکت «قبای اطلس» و

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایلی هر کس شنید گفت الله در قائل
زان یار دلتواری شکر است ما شکایت گریه‌کننده‌ان عشقی خوش بشوای حکایت
۱- درباره قلندری در بحث «اداسات حرامانی و کلانتری» تحقیق بیشتر الله
داریم در خط آن را عاشق و رندی یار گو کرده ایم.

جامه‌های شاهانه در آنها بی اثر است و به آن و قری و واقعی نمی‌نهند و پادشاهانی را که کمال و معرفت «هر» نداشته باشند برای آنها بادره نیم جوارزش و اعتبار فائل بستند [باید دانست که قبای اطلس و شرب^۱ زر کشیده مخصوص پادشاهان بوده است، در باره قبا بیش از این توضیح داده‌ایم و این لباس و پارچه آن در گذشته از شهر قبا ترکستان بایران آمده و در آغار پادشاهان می‌پوشیده‌اند و بعدها بصورت حامه‌ای پیش‌بار و گشاده برای عموم معمول و متداول گردیده است].

در این باب قصد از لباس اطلس، جامه زربفت و ابریشمین است که پادشاهان می‌پوشیده‌اند و بطر خواجه حافظ از این بیان است که: رندان و عشقان واقعی و حقیقی، کسانی را که طاهری آراسته و مجلل داشته باشند بپادشاهانیکه جامعه‌های زربفت پوشند و خود را با گوهرهایارایند اگر از کمال و دانش و معرفت و آدمیت بی بهره باشند به پیشیزی نمی‌گیرند و بقدر ارزن و نیمی از یکدانه جو که هیچ ارزشی ندارد، قدر نمی‌گذارند [و اگر نه شاه شجاع از طرف من که فلسف و درویش هستم، ارزشی نگذشته میشود از آن جهت است که در او جز حما، کمال دیده‌ام، او هر مدئی دارد و از نظر اخلاق و معرفت و اجد محسنات و ملکات فاضله است، مردی است دانشمند، سخن‌ور و سخن‌شناس، به عهد و میثاق خود پای‌بند است، پیمان‌گسل و پیمان‌شکن نیست، حو انمرد و کریم

۱- شرب بر در عرب پارچه‌ای بوده است از کتان که بسیار لطیف و ظریف می‌بافتند در زمان خواجه حافظ پادشاهان دستور از این پارچه می‌پوشیده‌اند و اصطلاح پادشاهان در آن مرسوم بوده و بهترین دلیل بر این مدعا یک درود این واژه از طرف قاری یردی در کتاب البساحه که همراه با خواجه حفظ شده است.

است ، بخش‌بنده و دادگر است . عوام فریب و متظاهر نیست ، با توجه
 باین کمالات و مقامات است که او را قدر می‌بهم و ستایش می‌کنم ،
 نه اینکه چون پادشاه است و لباس زرین و ابریشمین و جواهر نشان
 می‌پوشد ؟ اگر چنین بود به‌شاه محمود هم که پادشاه است و لباس زربفت
 و قبای اطلس می‌پوشد تعظیم و تکریم می‌کردم و او را می‌ستودم اما چون
 او را از هنرهای می‌بینم نیست که برایش بقدر نیم‌جو ارزش قائل نیستم ،
 آری قلندران و رندان اگر بکسی توجه و عنایتی می‌کنند از نظر معنی
 است و نه حطام دنیا ، برای رندان و عاشقان و درویشان مقدم معنوی افراد
 و اشخاص مورد نظر است نه مقامات دیوی و ررق و برقی ظاهری^۱

بیت ۸ : بردرگاه تو به سختی میتوان دست یافت ، زیرا صعود
 « عروج » کردن بر آسمان بزرگی کاری آسان نیست ، « مقصود اینکه
 دست‌رسی به آستان تو که مقامی بلند و شامخ دری‌وشاه و سرور و بزرگی ،
 کاری سهل و آسان نیست کسانی باید به آستانه تو راه یابند که لیاقت و
 شایستگی و سزاواری آن‌را داشته باشند »

بیت ۹ : سحر گاهان که با یاد تو بخواب رفته‌ام ، در خواب
 هم اشارت « غمره » و حرکات چشمات دلفریب تو را می‌دیدم ، مقام و

۱ - چنانکه گفتیم درباره قلندری و آئین آن در جلد دوم تحت عنوان
 « ادبیات کلانتری و خرافاتی » که تحقیق بی‌سابقه است ، بحثی مستفاد داریم و
 امیدواریم با اعلام عنوان این بحثی بجهت خوانان بی‌هنر دست‌به‌دردی عنوان بر نرسد و حمله
 فردی نفرماید در اینجا همین اندازه متذکر می‌شویم که رندان و عاشقان و
 قلندران و درویشان همه یث مذهب و یک مسلک داشته‌اند و حواحه حفظ همه‌جا
 نظرشان در روش‌ها و اندیشه‌ها و پیروان مسلک عشق بودند است که مذهب « ملامت »
 ۴

مرثه «مراتب» این خوب چه بهتر «رهی» و والاثر «زهی» از
 بیداری است زیرا در بیداری ارتو دور و در خواب به شرف حضور تو
 مسرور شده بودم .

[در این بیت نهایت اشتیاق و آرزویش را بدیدار شاه شعاع عیان و بیان
 ساخته است]

بیت ۱۰ : ای حافظ با این همه اردوری و مهجوری او شکوه و
 وشکایت مکن و دله وزاری سرمرده زیرا چه بسا ممکن است خاطر نارک او
 را این ناله وزاریها رنجور کند، پس سخن را به پایان آور و به این زاریها
 پایان به بخش «ختم کن» برای اینکه مذهب تو ، رستن اربلیات
 «رستگاری» است برای همیشه . چنانکه خود گفته ای :

حما بریم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کفری است و نه عین

«رنجیدن در اینجا هم لایم و هم متعددی بکار رفته» و نهجالت از گماهان و

سخنی ها «رستگاری» و بیروزی «رستگاری» رزشتی ه در نیاز زدن دیگران است

شهرت داشته است، گفتیم که خواجه حافظ در بیان حواجوی کرمانی و از هم مسلکین
 همیشه کانی بود و در این باره نیز در بخش جداگانه به تفصیل صحبت خواهیم کرد و دلایل
 و مدارک خود را ارائه دادیم ، کسی که خواجه حافظ را به مذهب عشق و ربودی
 رهبری کرد و دستگیر او در این طریقت شد مولانا عیدالله زاکانی بوده است و
 برای آنکه از مفهوم و ملک و مرام قلندر آگاه شویم بهتر است توحیه و توصیح
 آنرا در زبان معلم و استاد خواجه حافظ مولانا عید بشویم - میگوید :

چون با قلندرانم ، درما ریا نباشد نزویر و زرق و سالتس آئین ما نباشد
 در هیچ ملک با ما کسی دوستی نوزد در هیچ شهر ما کسی آشنا نباشد
 گر نام ما ندانند بگذار تا ندانند و درم چنان نباشد مگذار تا نباشد
 خود دیده گان ما را در بند زرنیچی دیوانه گان ما را باغ و سرا نباشد
 در لگری که مائیم اندوه کسی نبیند در نکیهای که مائیم غیر ارمضا نباشد
 از معتب فترسیم و ز شحبه غم مداریم تسلیم گشته گان را بیم از ما نباشد
 باخار عشق بر آئیم گر گل بدست ناید مر حاک ره نشیم گر بودیا نباشد
 هر کس بهر گروهی دارد امید چیری ما را امید گهی غیر از خدا نباشد
 همچون عید ما را در یوزه عار ناید و در مذهب قلندر عاری کدا نباشد

۱ هوا خواه تو ام جانا و میدانم که میدانی
 ۲ ملامت گوچه در بایدمیان عشق و معشوق
 ۳ بیفشان زلف و صوفی را بیا بازی و رقص آور
 ۴ خم زلفت بنامیزد کنون مجموعه دلهاست
 ۵ گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دل بندست
 ۶ مملک در سجده آدم زمین بوس تو نبست کرد
 ۷ چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانان است
 ۸ درینا باد شبگیری که در خواب سحر بگذشت
 ۹ ملول از هرمان بودن طریق کاروانی^۲ نبست
 ۱۰ خیال چنر زلفش فریت میدهد حافظ
 که هم نادیده می بینی و هم نوشته میخوانی
 به بید چشم نابیا خصوص اسرار پنهانی
 که از هر رفته دلش هزاران بت بیفشانی
 از آن باور نمی دارم که انگیزد پریشانی
 حدارا بک نفس بنشین گره بگشازیشانی
 که در حسن تو چیزی یافت بیش از حد انسانی
 مباد آن^۲ جمع را یارب غم از باد پریشانی
 ندانی قدر وقت ای دل مگروقتی که درمانی
 بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی
 نگر تاحلقه اقبال ناممکن نه جنبانی

بیت ۱ : دوستدار و خواستار « هوا خواه » تو هستم ای آن کسی
 که عزیزتر از جان منی « جانا » و آگاهم که بر این حقیقت واقعی زیرا
 تو بر ضمیر آدمیان و احساسات و تمنیات و آرزوها که اموری است معنوی
 و دیده نمیشود آگاهی و با چشم بصیرت آنرا می بینی ، آئینه ضمیر
 تو چنان جلا و صفا دارد که آنچه را قابل وصف و نوشتن نیست او می بیند
 و میخواند ، لازم نیست در برابر ادراک تو درک و دریافت خارق العاده ای
 که داری و قادری آنها را در یابی و بدانی نوشت و گفت [این توصیف در
 باره شاه شجاع است و وحدت ذهن و درایت و درک فوق العاده او ، چنانکه
 در غزل بمطلع :

۱ - ق. این بیت را ندارد ۲ - ق. این ۳ - ق. کاودنی

«فرمان» و یا امر کرده باشم «فرمان» ارتو میخو هم برای رسانیدن پیام او آنطور که شایسته است بدر «براب» که خودت بر آن واقف هستی [قصد اینست که: با سرعت و تند و بارفتاری چست و چالاک حرکت کن که هرچه زودتر باو برسی]

بیت ۳: [پسر از اینکه باو رسیدی و او را دریافتی] باوار حجاب من بگو که: جان خسته ورنجور و ناتوانم «ضعیفم» از شدت غم محران و هراق و شوق دیدار تو دارد از دست می رود و ناله می شود، ترا بخداوند سوگند میدهم برای رضای خداوند «خدا را» لطفی کن و برایم پیامهای روح بخشی بفرست، پیامهایی از لبان لعل گوشت که زنده کننده جان و روان من است و من جان تازه می بخشد و خودت بر این حقیقت واقفی، از آن لبان بریم پیامهایی بفرست تا جان اردست رفته ام را بار یابم و بار دیگر زنده شوم و بمید بارگشت تو رنده تمام [منظور اینکه: برایم اخبار مسرت بخش و امیدوار کننده بفرست]

بیت ۴: من این دو کلمه را «دو حرف» برایت، بعنوان پیام نوشتم [مقصود اینکه مختصر نوشتم] بطوریکه هیچکس نفهمید و نگذاشتم کسی بر آن آگاه گردد [زیرا اگر کسی می فهمید که برایت پیام می فرستم برایم زحمت و مرارت و گرفتاری فراهم میورد] تو نیز از روی سرگواری و بخشایدگی «گرم» آنرا طوری مطالعه کن که تنها خودت بر آن آگاه شوی، من نمیخواهم اعیان و نامحرمان بر پیغم آگاهی باشد.

[گفته ایم که هنگام تسلط شاه محمود و جلایرین برای هواداران و هواخواهان شده شجاع مصیقه و تنگی فراهم کرده بودند و کسانی را که شاه شجاع مکانه و پیام رد و بدل میکردند بعنوان جاسوس دستگیر و

مجازات میکردند، خواهجه حافظ ب این بیان به شاه شجاع می فهماند که در شیراز چه وضعی حکمهر ماس و طرفداران او آزادی ندارند تا بتواند پیام و نامه مفصل بنویسد و شاه شجاع را از وضع شهر و بامنیات قلی خود آگاه سازند و اگر در این کار قصوری می رود بعزت وجود خبرچیان و رحمت لشکریان و جلایرباد است که ارسال خبر و نامه را گناه و جرم میدانند و به نهمت جاسوسی مرتکب را مجازات میکنند]

بیت ۵: آرزوی «آید» دست یفتس به کمر بند زر دور تو را بطور
 میتوانم در دل به پرورم ؟ و خود را بوصول تو امیدوار سازم؟ در حالیکه
 کمر تو از باریکی «دقیقه» چنان لطیف و نامحسوس است که
 نمیتوان بر آن دست برد و دست یافت ، در میان این لطیفه ها نکته هائی
 است که خودت بر آن واقفی

(در ایس بیت من عبر مستقیم اشاره است به نکاتی که در غزل
 بمطلع :

بنال بلبل اگر بامنت سر باری است که ما دو عاشق داریم و کارمازار است
 آورده و بخصوص توجه به سه بیت زیر دارد :

حمال شخص به چشم است و زلف و عروس و حط هر از مکنه در این کار و پدیده ای است
 بر آستان تو مشکل توان رسید آری عروج بر ملک سروری به دشواری است
 روبه گان طریقت به بیم خو بحرند قبا ی اطلال آنکس که از هر عاری است
 و ما این نکته را در صفحه ۱۶۲۳ آوردیم)

بیت ۶: تصور و پندار «خیال» ای که به دیدار روی تو نائل شوم
 داستان تشه لب و آرزوی نوشیدن آبست ، تشه کلمان چگونه برای
 نوشیدن آب حربص و بی قند ؟ مهم در آرزوی دیدار روی تو آنچاسم ،
 من گرفتار و در بند عشق تو هستم ، حال که سیر عشق تو شده ام پس مرا بکش و

و پای کوبی بر می خیزد « پاباری » و وجد صوفیانه می کند [همچنانکه
 شترنبر از آوار جدی برقص میابد] و چون در حالت وجد و سماع نمیتواند
 طاهرش را حفظ کند و احتیاج از دستش بدر می رود ناچار ماهیت و
 واقعیت حقیقی خودش را نشان میدهد، بدین معنی که از هر پاره ای
 که در لباسش هست و هر يك رنگی دارد، در ثر رقصیدن، هرا رت پنهان
 شده بر زمینی میریزد، و رارسوا می کند، برایشان می دهد که او وحدت
 پرست نیست بلکه بت پرست است. [دلق جامه ملمع است که صوفیان
 بر تن می کرده اند، و این جامه رفته رفته بعضی پاره پاره بود بدین توضیح که
 وصله و پاره های رنگارنگ را گاه بیش از صد پاره بهم می دوختند و از
 آن دلق ملمع می ساختند، و این کار در طاهر بدین معنی بود که آنها از
 آرایش و پیرایش و تحمل و خود آرائی پرهیز می کنند و دنیا اعتنائی ندارند
 در حالیکه همین لباس رنگ رنگ پوشیدن و نظاهر به بی اعتنائی و عدم
 توجه بدین کردن، خود نوعی خودنمایی و خود ستائی بود زیرا عدم
 توجه و اعتناء و علاقه دنیا، جامه و شعار و در خاص می خواهد، میتوان
 در هر لباس و جامه ای بدینا و مقامات آن بی توجه بود و شهرت و ولع
 مقام و مال نداشته، حواحه حافظ در این بیان شیرین میسر ماید: بت پرستی
 لازمه اش این نیست که مجسمه ای را بشراشد و در پای آنرا نو بزنند و بر
 دست صنم بوسه بگذارند! دل بستگی و علاقه به هر چیزی بیش از حد جز
 خداوند، خود نوعی بت پرستی است، خود پرستیدن، برگزین بت پرستی ها
 است. و این صوفیان ملمع پوش خود پرستانند نه خدا پرستان! زیرا اگر
 حز اینست چرا برای مسلک و طریقتی که مدعی هستند شعار آن بی توجهی
 بدینا و مال و منال و جاه و مقام است. جامه مخصوص و آرایش مخصوص

- ۱ نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تودانی
- ۲ کوپک خلوت راری و دیده بر سر راحت به مردمی نه فرمان ، چنان بران که تودانی
- ۳ بگو که جان ضعیفم ز دست رفت ، خدا را ز لعل روح فزایش ببخش از آن که تودانی
- ۴ من این دو حرف ۲ نوشتم چنانکه غیر ندانست تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تودانی
- ۵ امده در کمر زد کشت چگونه بیندم دقیقه ایست نگرا در آن میسان که تودانی
- ۶ خیال روی ۴ تو با ما حدیث تشنه و آب است اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تودانی
- ۷ یکی است ترکی و نازی در این معامله حافظ حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی

بیت ۱ : ای بوهای خوش که سحرگاهان می وزید و چون وزش
معطر بامداد نیک بختی هستید « نسیم صبح سعادت » بدان نام و نشانی
که خودت بدان آشنا و آگاهی ، به منزلگاه « کوی » آن کسی که خودت
نام و نشانش را میدانی بگذر ، در آن هنگام و وقتی که خودت واقعی
که شایسته است او را آگاهی سازی ، بر او گذر کن .

بیت ۲ : تو ، ای نسیم صبحگاهی که برید و پیام برنده اسرار
محرمانه ای « خلوت راز » و میتوانی در خلوتگاه محبوب براه یابی « خلوت
راز » و با او به تنهایی سخن بگوئی « خلوت راز » و سخنان محرمانه
او را بشنوی « خلوت راز » و بنابراین بر همه اسرار او آگاهی و میتوانی
برای هواخواهانش اخبار و آگاهی های تازه بیاوری ، بیا که چشمم
بر سر راه تو منتظر است ، تو را به جوانمردی و بزرگواری سوگند میدهم
« به مردمی » و از تو خواهش و تمنی میکنم ، به آنکه به تو دستور بندم

۱- ق. عزیزم ۲- ق. این حرف ۳- ق. خیال تم

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل‌ربوده ما را ایس و هوس شد
 که بام از شده شجاع ستایش شد بیر خواجه حافظ درباره او میفرماید:
 نگار من که نمک‌نرمت و خط‌نوشته به‌عمره‌مسأله آموزشید مدرس شد
 می‌بینم درست همین وصف با مضمونی دیگر در این بیت آمده
 است و علت اینکه حواحه حافظ شاه شجاع را به چنین صفاتی متصف
 و ستایش می‌کند در صفحه ۱۰۹۱ ضمن شرح آن غزل آورده‌ایم و هم
 چنین در غزل بمطلع:

دلی که عیب نمایست و جام جم دارد ز حتمی که از او گم شود چه غم دارد
 که در صفحه ۱۳۴۴ آورده‌ایم می‌بینیم که دل شاه شجاع را عیب‌ها
 می‌نامند که در واقع همدان معهوم «بادیده می‌بینی و ننوشتی میخوانی» است،
 یعنی آنچه از نظر دیگران غایب و پنهان و پوشیده است در نظر تو آشکارا
 و دیدنی است . [

بیت ۲: [در این بیت روی سخن حواحه حافظ با صوفی دجال
 فعل است که مکر عشق بود و آمارا عملی شیطانی و شاهد بازی میخواند
 و چنانکه در صفحه ۱۰۹۱ آورده‌ایم به همین مستمسک و دست آویز قصد
 حان حواحه حافظ را کرده و او را بدین تهمت قصد محاکمه داشت و
 سرانجام شاه شجاع باین توطئه‌گری‌های او پایان بخشید و حواحه حافظ
 در این بیت با اعتنای فرصت به شاه شجاع نیر یاد آور است که ملامت گو
 که مرا ر عشق‌سازی سرزنش و نکوهش می‌کرد و آنرا دروغ میخواند و منکر
 عشق پاک و حقیقی و صمیمیت و محبت بود چون از عاطفت و محبت و
 پاکی و صمیمیت بونی نرده ، اوچه میداند که عشق چیست ^۱ و قهری

۱. پشه‌ونه پوشند خور که در عشق مشتبه ست بر از مسمی اش رمزی بگونه ترک‌هشیاری کد

است که نمیتواند دریابد و درك كند چه عوالمی میان عاشق و معشوق میگذرد و چه حالات سکر آوری میان دوتن که به یکدیگر مهر میورزند پدید می آید. اینست که باتوجه بهین سابقه میفرماید : [صوفی اظهار ساز و حقه بز که مراسم رنش « ملامت » میکرد که چرا پیرو مکتب عشق و ملامت برای این بود که و نمی توانست عوالمی را که میان عاشقان و معشوقان میگذرد درك كند « دریابد » و احساس کند و بفهمد « دریابد » او از محبت و مهر و عاطفه و دوستی بوئی نبرده بود و از این رهگذر منکر آن بود ، او کور باطن است زیرا باطنی کثیف و آلوده به اهرض و مطامع دارد بنابراین چشم حقیقت نگر او کور است و کسی که کور باطن بود چشمش برای دیدن ظوهر را ندارد و چه رسد به کشف و شهود عوالم تنهایی و دریافت معانی و مفاهیم احساس درونی و غیبی « اسرار پنهانی »

بیت ۳ : برای آنکه این صوفی حقه باز طاهر ساز را رسوا کنی و از حالت عادی بدر آوری ، گیسوان زیبایت را پریشان و آشفته کن و بر باد بده ^۱ نادین و ایمان طاهریش را بر باد بدهی ، او در اثر حرکات و لرزشها ورقصیدن تارهای زلف و ترم او تار گیسوانت که نغمه عشق و شور می نوازد ، به روش صوفیان به حال سماع درمی آید یعنی برقص

۱ - اینکه همه جا از صوفی تمام حقه بار و ظاهر و ر و پ و دجل فعل ملحد شکل ید می گنیم به ستناد فرموده و عمرانی خود حواجه حفظ است چنانکه فرموده است ،

صوفی نهاد دام و سر حقه بار کرد شاید مکر و فلک حقه بار کرد

در شرح این هرل در بحث جدال حفظ نامدعی به تفصیل صحبت کرده ایم .

۲ - زلف بر باد مده تا لطمی بر بادم در شاید مکن تا فکمی شایدم

زلف بر باد دادن یعنی پریشان کردن گیسو.

از این ریح و درد رهائی ام بحش ، مرا بکش آنطور که خودت میدانی
 [یعنی بانار و عتاب هایت مرا بکش و بالیاست دوباره رنده ام کن - این همان
 مصمومی است که در چند غزل گذشته که درباره شاه شجاع سروده متذکر
 شده و گفته است :

گفته ی لعلم هم درد بحش هم در گاه پیش درد و گاه پیش مداوا مهرمت
 بیت ۷ : درد دوستد عشق ، و برای بیان حال و احوال دل ، زبان
 ترکی و عربی و فارسی ، همه یکسان است زیرا عشق و محبت و تعزل
 و ربان عاطفه و بین حالات روحی خود زبانی خاص دارد که هر این
 زبانهاست ، باینرا این عشق بهر زبانی باشد ، یکی است و توی حافظ ،
 سخن عشق را باریانی که به آد و فب و مسلط و آگاهی یعنی زبان فارسی
 دری و زبان عشق و محبت ادا کن ،

[از آنجا که شاه شجاع ، ترکی میدانست زیرا مادرش ترك
 بود و پدرش هم یارون ترکی صحبت میکرد و چنانکه در صفحه ۴۲۵
 آورده ایم برین ترکی دشامهائی میداد که راجح و متداول میان استرپانان
 بوده است ، شاه شجاع نیز برسم خادواده گئی برین ترکی آشنائی داشت
 و از طرفی برین عربی شعر میگفت و نثر مینوشت و صحبت میکرد پس
 او با زبانهای ترکی و عربی و فارسی آشنا و بدین زبانها شعر میگفت ،
 خواجه حافظ در این بیت که روی سحرش باو است و برای آنکه از
 مملو و حش که به هنرها آراسته است و گرچه کمزورکش دارد ولی
 از مهر عاری نیست ستایشی دل پذیر کرده باشد با این بیت میفرماید :
 گرچه شاه شجاع زبان ترکی و عربی میداند ولی تو با او به زبان دل
 سخن مگور زیرا تو با زبان دل « فارسی دری » از هر زبان دیگری آشناتری

بود سجده بردند و او را ستودند^۱.

مقام آدمیت مقامی است که بانسان آنگنان منزلتی می بخشد که هیچیک از آفریده شده گان بآن مقام و منزلت نرسیده اند و این آن درجه و مقامی است که احسن الخالقین لقب یافته و اراده خداوند از خلقت آدمی آن بوده است که بمقام شامخ آدمیت برسد تا در این مرحله از تکامل افتخار آنرا یابد تا همه چیز را خدا به بیند و در نتیجه بخدا واصل شود. خواهجه حافظ با اشاره باین موضوع میفرماید :

شاه شجاع از زمره مردمی است که بمقام آدمی رسیده و از عشق بهره و نصیب برده و خصلت از آدم برده که در روز خلقت ملك بر او سجده برده و آن روزی که فرشته گان بر آدم سجده بردند و قصد و مرادشان «بیت» از سجده بر او سجده بر سجایای آدمیت بود که آن سجایا در تو بعد کمال است بنابراین مقصود و نظر فرشته گان از سجده بر آدم نیایش و ستایش خصلت و سجایائی بود که در او بودیعت نهاده بودند و این سجایا و فصائل در تو بعد کمال هست زیرا در خوبیهای تو «حسن تو» ز روز اول فرشته گان چیزهائی دریافته بودند و خصلتهائی دیدند که این خصائل از حد و اندازه انسد متعارف بیشتر و برتر بود و نومقام آدمیت رسیده بودی، منظور و مقصود خواهجه حافظ در این مدح و ستایش ایست که :

۱- شبح سعدی ما توجه به همین معنی است که در شرف آدمیت میفرماید :

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت	تن آدمی شریف است جهان آدمیت
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت	اگر آدمی به چشم است و دهن گوشت و بینی
همه عمر رنده ماشی به روان آدمیت	اگر این درنده خوئی ز طبیعت مسرد
حیوان خیر ندارد ز جهان آدمیت	خورد خواب و خشم شهوت طبع است و جهل و ظلمت
بدر آی و نایب بینی طیران آدمیت	طیران مرغ دیدی تو ز پای بدن شهوت
مگر که تا چه حد است مکان آدمیت	رسد آدمی معانی که به جر خدا به بیند

خود پریشان است اما پریشانی او موجب جمعیت خاطر هاست ، و از این رهگذر است که من نمیتوانم باور ندارم و قبول کنم که ممکن است با چنین موهبت و خاصیتی سب پریشانی دیگران شود !] این مصمصون استعاره ایست بر اینکه : امروز همه مردم شیراز و فارس دل و امیدشان به تو بسته شده و آسایش خاطرشان را در وجود تو احساس می کنند و به تو امیدوارند که آنها را از پریشان خاطری که در اثر اوضاع نامطلوب فارس و نسلط نبریزیان و شاه محمود بآن دچار شده اند بررهانی [

بیت ۵ : گشایش امور « گشاد کار » کسانی که اشتیاق دیدار تو را دارند « مشتاقان » و طر فصار و هواخواه تو هستند « مشتاقان » در ابروان توست که میتوانند دل های همه را بهم پیوند بدهد « دلسد » و به آن دل بستگی پیدا کرده اند ، تو را بخداوند سوگند میدهم « خدا را » اندکی آرام بگیر و احم و غضب « گره ^۱ بر پیشانی داشتن » و بی دماغ بودن « گره بر پیشانی داشتن » و دلگیری و غم را از چهرت پاک کن و گره از پیشانی بگشا و روی خوش نشان بده تا در اثر گشوده شدن گره از پیشانی تو گره از کار مردم گشاده شود [در این استعاره نکته ای هست و آن اینکه : در صفحات گذشته متذکر شدم که شاه شجاع از مردم شیراز دل بگران بود و از اینکه هنگام هجوم حلا بریان و شاه محمود به نفع او قیام نکرده بودند دلگیر و افسرده خاطر بود تا اینکه برای دفع کدورت و ملال خاطر او شیرازیان گل و حسن کلاتر شیراز را به نمایندگی خود نزد او فرستادند

۱ - گره بر پیشانی زدن و گره بر چین زدن و گره مردود زدن و گره بر ابرو زدن اینها همه کنایه است از احم روئی و بی دماغی سعدی میفرماید ،
کبریاك سونه اگر شاهد درویشانی
دو خوش طبع به از جور گره پیشانی

واظهار ندامت و پشیمانی کردند و ضمناً حضور او را در شیراز خواستار گشتند و به وفاداری و هواداری خود با او اطمینان دادند و عهد و پیمان بستند. در این بیت نیز خواهی حافظ بطور ایما و اشاره ضمن این استعاره میفرماید:

حل معضل « گره گشائی » و گشودن گره و عقده از کار مردم فارس « گره گشائی » که بنو دل بسته هستند و تو را دوست میدارند و خواهی تواند بدست تو سپرده شده است « گشاد کار مشتاقان بدان ابروی دل بند است » بنابراین تو را بخداوند سوگند می‌دهم که از دل‌گیری و دل‌نگرانی باز آئی و به آنها روی خوش نشان بدهی تا در اثر خوشنودی تو از کار آنها گره گشائی شود .

بیت ۶ : [پیش از شرح بیت لازم است نکته ای را متذکر شود ، در داستان خلقت آدم آمده است که خداوند تبارک و تعالی اراده فرمود که بهترین و شایسته‌ترین خلقت و آفرینش خود را به بینه و باو از خود هدیه ای بدهد تا بتواند قسمتی از خود را در آن خلقت نو منعکس به بیند ، این بود که ارده به آفرینش آدمی کرد و چون فرشتگان از نور و شیطان از آتش بود آدمی را از گل خلقت فرمود و هنگام دمیده شدن نفحه بر او عشق خود را باو ارزانی فرمود ، آدم تحمل حمل این بار گران و امانت ^۱ را آورد در حالیکه فرشتگان و شیطان از قبول آن بعلت عدم توانائی و تحمل سر باز زده بودند آدم با قبول هدیه عشق مزیت و برتری نسبت به فرشتگان و شیطان یافت و بر او حاس هدیه و ارمغانی از خداوند بود . پس از اینکه جان یافت، با جان و روان، عشق در خمیره و طبیعتش مخمر گردید خداوند برای تعظیم و تکریم مقام عشق به فرشتگان

۱ - این جان عاریب که حافظ سپرد دوست روزی رحمت به بیم و تسلیم وی کنم

بود و من تنها بودم ، حال که قدر وقت را نشناختم و فرصت را ز دست داده‌ام ، ارزش هم کاروان بودن با دوست «شاه شجاع» را دریافته‌ام ، منظور اینکه :

تا با شاه شجاع بودم قدر دولت او را ندانستم و هنگامیکه او سفر رفت من به غفلت گذراندم و با او همراه نشدم و حال که در منزل بجا مانده و با او کوچ نکرده‌ام و به مصیبت دوری از او و گرفتاری دردست عمال جلایریان و شاه محمود دچار شده‌ام ارزش نعمات گذشته بر من مشهود افتاده و تاسف می‌برم و حسرت می‌خورم که چرا قدر وقت را نشناختم و ندانستم و فرصت را به غفلت گذراندم و در شرار ماندم .
بیت ۹ : [پیش از شرح بیت توجه باین نکته ضروری است که :

در نسخه قزوینی و نسخ دیگر طریق کاردانی است ولی در سه نسخه ، آ.ج.د. این جانب صریحاً و واضحاً کاروانی است و از آنجا که در خط قلمی شباهت وود بسیار نزدیک است ، کاردان را کاروان نوشته‌اند .
لکن معنی کاروانی در این بیت با توجه به معنی بیت هشتم چنانکه خواهیم گفت مطوع‌تر و معنی واقعی نزدیک‌تر از کاردانی است به همین جهت ما ثبت سه نسخه خود را بر همه نسخ دیگر ترجیح می‌دهیم .

حواجه حافظ در اشعار خود کاردانی را چند بار بکار برده اما بحای خود و بمعنی خود از جمله :

به ترك كام خود گفتم طریق کاردانی نیست کلاه سروری ایست کلاس ترك بردوری
و چون در این بیت طریق کاردانی بکار برده در بیت مورد شرح نیز رونویس کننده گان دیوان طریق کاردانی را به تبعیت از این بیت طریق کاردانی خوانده و نوشته‌اند .] میفرماید :

(اینك كه من شبگیر نکرده و در خواب سحرگاهی فرو رفته وار

« گیسوی دراز و ریش و سبب فراوان تبرزین و کشکول و . . و . . »
 برای خود ساخته و آن را نشان طریقت شناخته اند ؟ ؟ این ریا کاری ها
 همه بت پرستی است ! جامه رنگین آنها نشان رنگ و نیونگشان است .
 و هر پاره از این جامه رنگارنگ پرچم و نشانه ایست از بتی که هوس و
 هوی های دنیائی آنها آنرا ساخته و پرداخته است]

و بایرون ریخته شدن این بت ها که صوفی حقه باز زیر جامه اش
 پنهان و نهان کرده و هزار گونه فسق و فجور در خفا مرتکب می شود و در
 ظاهر منکر عشق و مستی و مهر و دوستی است ، پرده از راز نهانش بر
 میگیری و رسوای خاص و عامش می سازی منظور اینست که : صوفی
 حقه باز که منکر عشق و مستی بود و آن را کفر و رندفه میدانست ، حال
 که تو رفته ای و اوصاع شیراز را بروفق مراد و مرام خود نمی بیند و
 شاه محمود نیز بایشان توجهی که انتظار داشتند معطوف نداشته به تبعیت
 از مردم شیر و فارس که همه هواخواه تو هستند برای فریب و اغفال
 مردم و فرصت طلبی به خاصیت این الوقت ^۱ بودن رنگ عوض کرده
 و او هم دم از عشق و محبت بنور زده است ولی این عشق و محبت او و اظهار
 اشتیاقش به بازگشت تو ، دام تزویری دیگر است . و تو میتوانی به
 نشان دادن چهره واقعی اش ، او را رسوا و پرده ز اعمال شیطانی اش بگیری .
 بیت ۴ : چشم بد از چین و شکن « خم زلف » های زلفان تو دور
 باد « بنامیزد » و تبارک الله بر آن گیسوان تابدار « بنامیزد » زیرا : اکنون
 چین و شکن های طرء تو ، جایگاه دلهای جمع کننده خاطر پریشان مردم
 است « به مردم پریشان جمعیت خاطر میدهد » این گیسوان تابدار ، گرچه

۱ سوی ابر الوقت باشدای رفیق

شاه شجاع که داری فضايل و ملکات آدمی است از اسان‌های
متعارف زمان خود به همين مناسبت برتوی هائی دارد و این حویها
خصائل و فضائل است که می‌بایست در يك آدم شریف و ممتاز باشد،
اگر منهم باو عشق می‌وررم بحاطر آن محسبات اخلاقی اوست که او را
بیش از حد يك اسان حموه میدهد و گرنه چنانکه گفته‌ام :

جمال شخص نه چشم است در لعل و عارض و خط هر از سکت در این کار و بار و دنداری است
بیت ۷ : روشنائی بخش چشمان «چراع افروز» و نور چشم ما،
نسیمی است که از روی گیسوان آن یار عزیزتر از جان می‌گردد .
حداوند ، آن گیسوان را «آن جمع را» هیچگاه اندوه پریشانی و ملال
خاطر مباد ؟ و او پیوسته جمعیت خاطر دشته باشد. [در این بیت خواه
حافظ بدولت شاه شجاع دعا می‌کند و برای او به استعاره جمعیت خاطر
میخواهد]

بیت ۸ : فسوسا ! «درینا» و اندوه برگزیده «درینا» و بر آن شادمانیها
و خوشی‌ها که هنگام سحرگاهان «شبگیر» می‌داشتیم و بجای آنکه قدر
آن را بدانیم و با هوشیاری و بیداری از آن نعم «عیش» بهره‌مند شویم،
بفطرت گذرانندیم ' «خواب سحری» و از آن خوشبختی غفل ما ندیم !!

و بمفهوم دیگر :

افسوس و پشیمانی می‌برد از اینکه : هنگام سحر با کسانی که همراه

۱- شبگیر یعنی وقت سحر پیش از صبح و بدین معنی امیر مری
میگوید

نیرنگش همی روشنی دهد بیرون بود هر آینه از شب دمیدن شبگیر
و نام مرعی است که هنگام سحر آور میدهد و آهنگ حریفی دارد و
در اصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر شب را گویند و این نام را بر ابواب است
با قرکاشی میگویند ،

چون شمع صبحگاه به بسمر رسیده‌ایم شبگیر کرده‌ایم و به بسمر رسیده‌ایم

و با کاروانی که همسفر بودم بجای آنکه سحرگاهان کوچ کنیم «شبگیر»
و خود را از خطرات منزلی که در پیش داریم برهانیم تا بسر منزل
مقصود برسیم، خواب غفلت و خوش سحرگاهی ما را دربر بود و بخواب
رفتیم، هنگامی از این خواب غفلت بیدار شدیم که کاروان رفته و ما
در خواب و بیابان در پیش^۱.

منظور از این بیان اینست که: تاسف می برم و حسرت میخورم
بر آن روزگار اینکه در بازوتنعم و همجواری و مجالست و موانست
شاه شجاع برخوردار بودیم، آن زمان را به غفلت گذرانیدیم و نمیدانستیم
آن سعادت چه ارزشی دارد تا به مصیبت هجران دچار آمدیم.

آری آدمی قدر وقایع خوش را نمی داند و آن را به بی حسی
می گذراند، هنگامی «وقتی» پی به ارزش وقت خوش می برد که در مانده
باشد، باید وقت شناس بود و قدر وقت را شناخت!

۱- که وقت نفسان در کون بمرود شد به يك بياله می صاف و صحت صمی

۱۰

وقف را عهت دای آنقدر که بخواهی حاصل ارحیات ابدی ایندم است نادانی
و مقصود از این استعاره ها در بیت مورد شرح اینست که:

تاسف می برم و حسرت میخورم بر آن روزگار اینکه در بازوتنعم
از همجواری دوست برخوردار بودم «با او هم کرون بودم» ولی مرا
خواب غفلت فراگرفت «شبگیر» و آنها شگیر کردند «کوچ کردند»
و رفتند و من در مری بهما ماندم و هنگامی بیدار شدم که کاروان رفته

۱- همین صمی را حواجه حفظ دو بار دیگر بدین معنوی آورده است:

کاروان رفت و نمود خواب و بیابان در پیش کسی روی بره و که برسی چه کنی چون باشی

۱۱

کاروان رفت و نمود خواب و بیابان در پیش ده من بی خبر از عقل و تنگ جرمی

و شیطان فرمان داد که بر آدم سجده کند و به سبیش او در آیند ، شیطان
 سربارزد و گفت، من از آتشم و بر خاک سجده نخواهم برد و چون از
 فرمان خداوند سرپیچید مطرود و مفسوب گردید و از درگاه رانده شد
 اما فرشته گان بر آدم سجده بردند و او را ستودند زیرا در آدم عشق
 بخداوند که ودیعه و عطیه ای حداثی بود وجود داشت، خواجه حافظ در
 چند مورد باین « داستان رمزی » اشاره دارد از جمله میفرماید :

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم سرشند و به پمانه زدند
 ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین بساده ستانه زدند
 تا آنجا که میفرماید :

آسمان پر امانت نتوانست کشید قرعه فر نام من دیوانه زدند
 و این بیت و آنچه را گفتیم اشاره است به آیه ۷۲ از سوره ۳۳
 احزاب که میفرماید :

انا عرصنا الامانة على السموات والارض و الجبال فابین ان
 یحملها و اشفق منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً .

مقصود ایست که : شرف و اعتبار و امتیاز آدمی بر گوهر
 تابناک عشق است که امانت خداوندی است و کسی باین شرف مشرف
 است که از عشق بهره برده باشد و آنانکه ضمیره و طینتشان با شراب
 مسکر آور عشق سرشته و خمیر شده باشد از مراتب و مواهب آدمیت
 بر حوردارند و در فصائل و کمالات بهره مند و از ردائل و پستی هاب دورند
 کسانی که از موهبت عشق به آنها نصیب داده شده بر فرشته گان آسمان
 هم برتری دارند زیرا فرشته گان بر آدمی که صاحب فضیلت عشق شده

کاروان بازمانده‌ایم) نباید از کسانی که با آنان همراه بودم به گناه اینکه چرا مرا جا گذاشته و رفته‌اند، دلگیر و افسرده «ملول» و اندوهگین باشم و از اینکه تنها مانده‌ام نباید بستوه آیم «ملول» زیرا این راه و روش «طریق» هم سفری «کاروانی» نیست کسی که با دیگران هم سفر و هم قصد و هم مسلك است «هم کاروان» باید از آنها برنجد و آزرده خاطر شود، می‌بایست سخنی‌های سفر و راه را «منزل» بیاد دوران و روزگارانی که به راحتی و خوشی با آنها گذرانیده است بر خود هموار سازد و دم از شکوه و شکایت نزند.

در این بیت نیز قصد از این اشاره و استعاره اینست که :

چون با شاه شجاع دوران شادمانی و خوشی را گذرانیده‌ام و در واقع در کاروان زنده‌گی با او و دولتش هم سفر بوده‌ام، بفرض اینکه من در منزل جا مانده‌ام و آنها مرا همراه نبرده‌اند و با درطی سفری که همراه آنها می‌کنم تا بمقصد برسم اگر ناروانی‌هایی برابم پیش آمده و با بکند می‌بایست بیاد ایام خوش گذشته که با آنها گذرانده‌ام بر خود هموار سازم و برافقصد و مقصد آنها با من در رسیدن به سرمنزلی که در پیش است یکی است و آن توفیق و پیروزی شاه شجاع است، بنابراین می‌بایست تحمل این دوران محرومیت را بکشم.

بیت ۱۰ : ای حافظ، تصور و پندار و آرزوی دست یافتن به حلقه‌های «چسب» گیسوان او تو را فریب میدهند، هوشیار باش «نگر» تا مبادا حلقه درخا به سخت را که حصول بآن غیرممکن می‌نماید بحرکت درنیآوری! مفهوم اینکه :

ای حافظ تو آرزوهای خامی در دل می‌پروری و آن اینست که بدلت

مژده های باطل مبدعی از اینکه سرانجام روزی دست تو بگیسوان او
خواهد رسید ، بعضی بوصول و دیدار او نائل خواهی شد هوشیار باش و
به یس آبا چنین تصور و پنداری بی حاصل نباشد و تو حلقه در خانه بهخت
ناممکن و غیر مقدر را نژده باشی ؟

مصرع دوم این بیت تضمین شده است از قطعه ای که انوری سروده
و در آن از سنائی غزنوی عارف بزرگ ایران و در واقع معلم اول حافظ
یاد کرده و حافظ بهما سببی که خواهیم گفت آنرا تضمین کرده است .

ایک قطعه انوری را که در آن گفته سنائی منعکس است میآوریم :

نگر تا حلقه اقبال ناممکن نه بمانی	سلیما ابلها لایکه محروما ^۱ و مسکین
سنائی گرچه از وجه مناجای همی گوید	شعری درز حرمی آنکه باید دیده بینا
و که یارب هر سنائی و اسنائی ده تو در حکمت	چنان کاروی بر شک آید روان بوعلی سبنا
ولیکن از طریق آرزو بختن حرد داد	که با نخت زمرد کسی نباید رتبت والا
برو جان پند تن در معشیت ده که دیر افتد	ز با حوح نهی و خنه درسد و لو شینا
به استعداد یا بدهر که از ما چیر کنی باید	باید بدو فطرت بیش از این کلان الفی طینا
بلی ار جاهدوا ، یکسر بدست تست این رشته	ولیک ار جاهدوا ، هم بر نهیز دهیج بی فینا

در این قطعه انوری از شعر مجلدودین آدم سنائی غزنوی یاد

می کند که در آن سنائی از خداوند خواسته است باو دیده بسا و نور
حقیقت به بخشاید تا حقایق را بهتر از بوعلی بسا به بیند سپس انوری
میگوید : آدم حردمند میداند که تنها با آرزو ، کاری از پیش نمی رود
و تا آرزو دلخوش بودن امید خام بهختن است ، مقام و مرتبت دانش و بینش
«چشم حقیقت نگر و نور بصیرت یافتن» با تعجملات دنیائی به کسی ارزانی
نمیشود هم چنانکه بر نخت زمرد تکیه زدن بآدمی مقام والای آدمیت
را نمیدهد !

ای عزیز ، تو هم برو خودت را به خواسته خداوند تسلیم کن و بدان که یاجوج و ماجوج با آرزو و خواهش نمیتوانند محکم و سدی که پیرامن آنها کشیده شده است بشکنند و آرزوی آدمی چون، یاجوج و ماجوج است که پیرامن او سدها کشیده شده و تنها با همت و مجاهدت میتوان این سدها را شکست ، هر کس را بقدر استعداد و کوشش و همت او عطیه ای داده اند نه آنکه در آغاز تکوین و آفرینش «فطرت» در گل و حمیره او بزرگی و معرفت را مخمر و خوگر «الف» کرده باشند . باید کوشش و مجاهدت کرد زیرا خداوند هم فرموده است «جاهدوا» و این رشته را بدست نوداده اند تا با سعی و کوشش خود بجائی برسی ، در اینجا نظر به آیه هائی از قرآن مجید است که در پایان شرح این غزل آورده ایم .

مقصودخواجه حافظ باتصمیم مصرع نخست این قطعه ، توجه و تذکر دادن خواننده و مملوح خود باین نکته است که : تنها با آرزو و خیال نمی شود کامیاب شد بلکه همچنانکه خداوند فرموده است با مجاهدت و کوشش و همت میتوان برسد سدید سکندر فاتح آمد و آنرا شکست !

یاجوج و ماجوج^۱ : در اساطیر کهن آمده است قوم وحشی یاجوج و ماجوج مردمی کوتاه اندام و خونریز و چپاولگر بودند و بحریم حرمت ملل دیگر تجاوز میکردند ، اسکندر برای جلوگیری از تهاجم

۱- آنندراج درباره یاجوج و ماجوج مینویسد : یاجوج کسی که آتش راهرو و فساد انگیزد و یاجوج و ماجوج نوعی از حلفت اند ماخوذه از همج و مجج ، در حدیث است که یاجوج اعیانند از فرزندان نوح و چهار امیر دارند و درازای قد ایشان یکصد و بیست ذراع است و گوشهای ایشان آنقدر پهناست که سگی را می گسترند و دهگری را لحاف می بارد و هر که از ایشان می میرد او را می خورند ، مسلم است این سخنان زائده توهنات عوام الناس است

دوررها یعنی پیروان محمد بن اسمعیل درزی متنفذند که الحاکم خلیفه باطمی که وسیله او اسمعیل درزی مدعی خود را انشاء داد بعد از اینکه یاجوج و ماجوج از چین خروج کردند مار دیگر مدتها باز حراست گشت و بعد از آن تسلط آنان نجات خواهد داد .

آنها سد محکمی کشید و آنها را در میان دیواری پولادی زدن کرد .
 اما تحقیق آنست که : یاجوج و ماجوج افسانه‌ای همان هیئت‌ها و
 هون‌ها «بقول مورخان عرب» بطله بودند و کوروش بزرگ نخستین کسی
 است که در برابر آنها دیواری کشید تا از هجومشان به این قسمت از
 آسیا جلوگیری کند و این سد تا زمان ساسانیان پابرجا بود ، در زمان
 انوشیروان به علت خرابیهائی که طی چند قرن در آن راه بافته بود این
 قوم وحشی با استفاده از فروریخته‌گی دیوارها بار دیگر دست به تجاوز
 و هجوم زدند، انوشیروان در برابر آنها ایستاده‌گی کرد و پس از شکست
 و عقب راندن آنان، به مرمت دیوار پرداخت از طرف دیگر، چینی‌ها هم
 که از هجوم این قبائل وحشی در امان نبودند به پیروی از ابتکار کوروش
 بزرگ در برابر آنها دیواری کشیدند که دیوار چین معروف است و
 هنوز پابرجاست .

نظر و قصد ر «جاهدوا» اشاره به مذهب آیه‌های زیر است
 والدین هاحروا ، وجاهدوا ، افی سبیل الله اولئک یرحون رحمة الله
 ۲۱۸ . م النقره ۲

جاهدوا منکم و یعلم الصابرين ۱۴۲ آل عمران ۳ والدین جاهدوا
 فینا هاحرو من بعدها لغفور رحیم ۱۱۰ ک النحل ۱۶



- ۱ من دوستدار روی جوتش و موی دلکشم
 - ۲ گفتمی ز سر عهد اول يك سخن بگویی
 - ۳ در عاشقی گریز نباشد ز ساز و سوز
 - ۴ من آدم بهشتیم اما در این سرای^۲
 - ۵ شهر از معدن لب لعل است و گاه حس
 - ۶ شهری است پر گرشمه و جویان دشرجهت
 - ۷ از بسکه چشم است در این شهر دیده ام
 - ۸ بهشت از بند دعد که کشم رخت سوی یار^۳
 - ۹ حس^۴ عروس طبع مرا جلوه آرزوست
 - ۱۰ حافظ^۵ ز ثاب فکر پی حاصلم سوخت
- مندهوش چشم مست و می صاف بی غم
آن که بگسویت که دو پیمانه در کشم
استاده ام چو جمع سوزان به آنهم
حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
من جوهری مفلسم ایرا مشوشم
چیزیم بیست و نه خریدار هر ششم
حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم
گیوی حور گرد فشان ز عفرتم
آئینه ای ندادم از آن آه می کشم
ساقی کجاست تا زند آبی بر آنهم

پیش از شرح غزل بجاست یاد آور شود که غزل مورد نظر را
خواجہ حافظ در اواخر دورانی سروده که شاه شجاع در کرمان بسر
می برده و دیگر تاب و توان و طاقت او سر آمده و از اوضاع ناهنجار
حکومت شاه محمود بسوء آمده بوده است و مطالب غزل در حقیقت
وصف الحال اوست و عقیده و نظرش را درباره زیبا پرستی فاش می کند
و از اینکه ذوق و قریحتش خربدار ندارد ریان بشکوه می گشاید .
صمناً بطور اشاره سخن از وفاداریش به شاه شجاع به میان آورده و از
مردم شهرار وصفی دلپذیر کرده است.

از معایم این غزل باین نکته واقف میشویم که شاه محمود
هیچگونه توجه و عنایتی به معویات نمی داشته و به سحنوران و دانشمندان
میل و رغبتی نشان نمیداده و از همین رهگذر است که هیچیک از شاعران
معاصرش او را مدح و ستایش نکرده اند.

۱ - ق. مترمان ۲ - ق. سفر ۳ - ق. دوست ۴ - ق. حافظ ۵ - ق.

ین بیت را ندارد

در این غزل حواحه حافظ آرزو دارد که کاش به کرمان نزد
شاه شجاع رفته بود و از نعم و مواهب و توحه و عنایت او برخوردار
می شد. اینک شرح غزل :

بیت ۱ : من روی خوب و موی زیب را دوست میدارم و هوانخواه
و هوادار زیار و بانم، از دیدن چشمان خمار و مست، گویی می زده ام و
از شدت لذت بیهوش می شوم، و به شراب بی درد «صاف» و پاک و
خالص «بی غش» علاقه دارم

بیت ۲ : به من گفنی که از راز روز آفریش برایت حدیثی و
رمزی بازگو کنم ؟ رمایی می توانم از این رازها برایت سخن ساز کنم
که دو سه ساغر شراب رده باشم و در عالم بی خودی و سرمستی به
قاش کسودن دار بپردازم و تا زمانی که می زده نباشم نمیتوانم از خفت
خودم برایت چیزی بگویم زیرا چنانکه گفته ام، خلقت و آفریشم در
روز ازل با شراب عشق بوده و گل پیچانه وجودم را با شراب عشق
خمیر کردند و مرا با آن آفریدند (اشاره است به غزل بمطلع :

ادش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم به سرشته ده پیمانه زدند)
اینست که گل وجودم را با شراب عشق سرشته اند و تا سرمست
نشوم و به هستی خودم بار نگردم نمی توانم از خودم و آفریشم برای
تو چیزی بازگو کنم

بیت ۳ : من عاشق آفریده شده ام و در عشق نیر چاره ای و راه
فراری «گریز» از سوختن و ساحتی در عشق نیست، هر کس عاشق میشود
لازمه اش سوز و گداز است تا پخته شود و از خامی باز آید.

۱ - در صفحه ۱۶۴۳-۱۶۴۵ در حسی است.

ملک در سینه آدم زبهن بوس تو صحت کرد که در حسن او چهری دید پیش از جدات بی
توضیح در این باره داده ایم

اینست که مهم مانند شمع که عاشق پروانه است ، ثابت قدم و
 راسخ «ایستاده‌ام» برای سوختن در عاشقی هستم، و در این راه پابرجایم
 «ایستاده‌ام» و تو ، ای محبوب من ، مرا مانند شمع به آتش هشت
 روشن کن تا بسوزم و اشک بریزم و سرانجام همه وجودم چون شمع
 از پا در آید.

بیت ۴ : من آدمی هستم که سرشتی بهشتی دارم، زیرا در روز
 ازل سرشتم را برای زنده‌گی در بهشت آفریدند و در اثر بك فریب و
 غفلت به این دنیا «سرای» آورده شده‌ام لیکن سرشتم را که با آب عشق
 خمیر شده و عجیب است از دست نداده‌ام و همچنان عاشقم و هم‌اکنون
 نیز «حالیام» به تبعیت از سرشت و طبیعت گرفتار و در بند «اسیر» و
 ربدایی «اسیر» عشق جوانان ماهر و زیبایم و از این دنیا به دام عشق
 زیارویانش اسیر و در بندم

بیت ۵ : شهر شیراز در حقیقت مرکز «معدن» و بوجود آورنده
 «معدن» و پرورش دهنده «معدن» لبان لعل فام و خلق کننده «کان»
 زیبایی و خوبروئی است «حسن» من هر چند گوهر شناسم اما چه کم
 که تهی دستم و چون نمی‌توانم از این گوهرهای گرانها و بی‌بهره و

۱ - حالی معذب ، حالیا و منسوب به حال است و پای آن پای معرور است
 و منی میدهد به نقد و در حال و این واژه در واقع در آثار خواجه حافظ صورت
 نکه کلام است خواجه در میان خود آنها بسیار بکار می‌برده از جمله:

چون هست نقش دور این دور هیچ حال ثابت	حافظ مکن شکایت تا من جور هم حالی
و ، حالی چو مرا نپسندد دست	موسیدن پای آن سر اصرار
و ، عالمم و غم و سراق حالی	تا خود بکجا رسد مرا انعام
و ، حالیا عشوه لطف تو ز بنیادم برد	نما دگر ، از جای توجه منهاد کند

دلربا و زیبا بخرم و آنها را نملک و تصرف و نصاحب کنم، پربشان
خاطرم «مشوشم»

بیت ۶: شهر شیراز، شهری است پر از خویرویان با عشوه و
ناز «کسرشمه» و زیبا رویان آن از هر طرف آدمی را در محاصره
می گیرند «ریش جهت» چه کم که سرمایه ای ندارم و گربه همه
آنها را یکجا خریدار بودم و میل و آرزو داشتم همه خویرویانی را که
در دور و برم هستند همه را نصاحب کنم «خریدار هرششم»

بیت ۷: در شهر شیراز آن اندازه چشمان مخمور دیده ام که
می نخورده مستم، و هم اکنون سر حال و تردماغم «سرخوشم»

بیت ۸: اگر اقبالم باری کند که بتوانم به نزد دوستم سفر کنم
«رحلت سوی یار کشیدن» و در پیش او رحل اقامت افکنم «رخت سوی
یار کشیدن» و مقیم درگاه او شوم «رخت سوی یار کشیدن» در آنجا
آنچنان قدر و منزلت والا خواهم یافت که فرشته گان «حوران» با
گیسوانشان جارو کشی فرش و رخت خواب و اثاثه منزل را بر عهده
خواهند گرفت و غبار اندوه و تنگدستی را از آن خواهند زدود.

[در این بیت صحنه این استعاره آرزو می کند که کاش اقبال با
او همراهی میکرد و به نزد شاه شجاع میرفت و از سختی و زحمتی
که در شیراز بدان دچار است رهایی می یافت ضمناً از مصائب بیت
چین مستفاد است که شاه شجاع قدر و ارزش او را می دانسته و در
تکریم و آسایش زنده گی او می کوشیده و در سابه حمایت او زنده گی
مرفهی میداشته است]

بیت ۹: دختر بکر و زیبا روی ذوق و فریحت من «عروس طبع»

که به هنرها آراسته است «حس» و حوییهها و محسنانی دارد «حسن»
 آرزومند آنست که به حجله بخت برود و خواستگار و خواستاری
 بیابد که بتواند زیباییهایش را بر او عرضه و بنمایش در آورد و برای
 اینکه این هنرها و زیباییها منعکس شود و بنظر آید، آئینه‌ای هم در
 دسترس نیست تا این جلوه‌ها در آن منعکس گردد و دیده شود، و از آنرو که
 آئینه‌ای جهت انعکاس هنرهایم ندارم و کسی هم خواستار این همه خوبی
 و زیبایی نیست، از ره تحسر و تأسف آه می کشم و حسرت می برم
 [منظور از این اشاره و استعاره اینست که : من قریحت و ذوق
 سرشاری در سخوری و ادب دارم و متأسفانه کسی نیست که خریدار
 این هنرهایم باشد تا با انعکاس آنها در آئینه ضمیرش، او پی به خوبی‌ها
 و زیباییها و هنرهایم به برد و قدر چین قریحت و استعدادی را بداند.
 و این مطلب بدان مناسبت است که در دوران شاه محمود چون او مردی
 بی ذوق و بی توجه به ادب و دانش و معرفت بود تا جائیکه هیچکس
 از شعرای معاصر خواجه حافظ او را ستایشی نکرده و مدحی نگفته‌اند
 و همین هنگام است که خواجه حافظ از نداشتن ممدوحی سخن شناس
 می‌نالد و اظهار تأثر می‌کند و چون در بیت هشتم صریحاً آرزو کرده
 است که کاش اقبال با او همراهی میکرد که می‌توانست به نزد دوست
 سفر کند و از مواهب و نعمات او برخوردار شود اینست که حکم می‌کنیم
 منظور و مقصود خواجه حافظ در بیت نهم از اینکه سخن شناسی در شیراز
 نیست تا هنرهایش را به او عرضه دارد از پادشاهی شاه محمود اظهار
 ناخشنودی و دل تنگی کرده است]

بیت ۱۰ : ای حافظ از آتش و تف اندیشه‌های غم‌آلود «فکر»

ریشه‌های کشتزار «حاصل» دانش و قریح‌ام سوخته شد، کجاست،
 آن ساقی و سعادت کننده، تا با آب دادن باین کشتزار آبی بر روی
 آتشی که در من گرفته و دارم می‌سوزم بریزد «بزند» و به پا شد
 «بزند» و مرا از سوختن برهاند و این کشتزار را از خشک سالی
 و قحط نجات و رهائی بخشد [مستور اینست که: از غصه و اندوه
 اینکه چرا با داشتن ای همه هر ها، نتایج طبعم بی نتیجه و بی ثمر
 مانده در اندیشه فرو رفته‌ام، ز آتش این غم و حسرت و اندوه بنیان ذوق
 و دانش و قریحتم دارد می‌خسکد و می‌سوزد، کجاست آن کسی که
 بتواند این آتش مرا فرو شاید و حاصل رحمت مرا که دانش و
 سخنوریم است از نابودی و فنا نجات بخشد؟!]



۱ بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد دولت خور ز راز نهانم نمی‌دهد
 ۲ ابریره بوسه‌ای ز لبش جان همی‌دهم اینم نمی‌ستاند و آنم نمی‌دهد
 ۳ مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست با هست و پرده دار نشانم نمی‌دهد
 ۴ شکر به سر دست دهد عاقبت ولی بد عهدی زمانه امانم نمی‌دهد
 ۵ زلفش کشید باد صبا چرخ سفله‌بین کابجا مجال باد وزاتم نمی‌دهد
 ۶ چندانکه بر کنار چو پرگار می‌شدم دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد
 ۷ گفتم روم بخواب و به بینم حمال دوست حافظ، ز آه و ناله امانم نمی‌دهد

بیت ۱: در طالع «بخت» خود نشانی از گشاد کارها «دهان دوست»
 نمی‌بینم و از دیدار و مصاحبت «دهان دوست» و شنیدن سخنان او
 «دهان دوست» برای خودم بهره و نصیبی «بخت» نمی‌یابم و گردش
 زمانه و روزگار «دولت» بروفق مرادم نمی‌بهرخند «دولت» و ارا سرار
 پنهان هیچگونه خبری بمن نمی‌رسد.

[مقصود اینکه: از طلوع و برآمدن ستاره اقبال «طالع» در برج
 بیک بختی و سعادت که این سعادت و نیک بختی و بهروزی دیدن و شنیدن
 سخن از دهان دوست محبوبم باشد، دشانه‌ای نمی‌بینم و گردش زمانه

۱ - صحت واژه‌ای فارسی است و معنی آن بهره و نصیب است و این واژه در
 اصل بخش بوده و سپس آن به تامل گردیده و بحث شده است. در زبان عربی هم
 مشتمل است ولی به معنی طالع و طالع یعنی طلوع کننده و برآینده و سرود کننده
 و در اصطلاح علم نجوم به معنی برجی است که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی
 از افق شرقی نمودار باشد اولی را طالع ولادت و دومی را طالع سبیل گویند و این
 هر طالع دو واژه گانه بر اساس مرجها بر نحوست و با سعادت است

«دولت» بیز به دوالی بیست که ارا برین سعادت و نیک بختی برین خیری و مزده مسرت بخشی بدهد، و از ظهور طلوع دولت شاه شجاع «راز بهان» برین اطلاع امید بخشی برساند و حاصل از این استعاره ها اینست که: از بر آمدن ستاره اقبال و نیک بختی و سعادت که طلوع و ظهور دولت شاه شجاع باشد و مزده و شارت دیدار او و برخورداری از مصاحبش را بدهد، اثری و خیری نمی بینم و از غلبه و پیروزی او در جنگ «دولت» که راز پنهانی است هیچکس بر اینم اطلاع و خبری نمی دهد، [

یادآوری

شیوه بیان این عرل آنچنان است که میتوان آن را بر وجوه عربی هم تفسیر و تاویل کرد و بخصوص بیت سوم و چهارم و هفتم آنرا، و بنداشت که غزل منعکس کننده حالات روحی و احساسات معنوی خواننده حافظ در طی مقام «غم» بوده است، لیکن چنانکه در جلد دوم حافظ خراباتی گفته ایم، بطور کلی شیوه و درال بیان عرلی خواننده حافظ از چاشنی عرفان و مصطلحات و اشاره های آن سرشار و برخورداری است، گو اینکه قصید در تغزل صرفاً ستایش شخصیتی باشد، خواننده گان از جمیع توجه فرمایند که شرح بر این اصل مستحضر است و چون بر طریقت و سلوک و مقامات مسلک و مذهب خواننده حافظ آشنائی کامل دارد، غزل های عارفانه او را دستچین و برگزیده و هر عرل را بر پایه حال و مقامی که حافظ در طی سلوک چهل ساله عرفانی خود آنرا سروده مشخص ساخته و بشرح و تفسیر پرداخته و پرده از روی بسیاری نکات مکتوم زنده گئی معنوی و طریقتی خواننده حافظ برگرفته است و بنابراین با آشنائی به مشرب و مسلک و طریقت و شناخت عرل های عارفانه او غزلی را که ایک شرح می کنیم از حمله

غزل‌های مسلکی و عرفانی حواجه حافظ ندانسته و بشمار نیاورده‌یم.

بیت ۲ : برای « از بهر » گرفتن يك بوسه از لبان او چنان مشتاق و بی‌تاب و توشم که حاضر جانم را بدهم و بوسه‌ای از او بستانم ولی او حاضر نیست جانم را بگیرد و درازای آن بوسه‌ای بمن بدهد. [منظور اینکه : برای دیدار و برخورداری از وصال و مصاحبت او دیگر تاب و توانم را از دست داده و بی‌طاقت شده‌ام تا جاییکه آماده‌ام برای يك بار دیدن او جانم را بدهم : اما او چنان سگدل است که باین دادوستد رضا نمی‌دهد]

بیت ۳ : از ناروایی‌های این دوری « فراق » و هجران دیگر جانم بلب رسیده « مردم » و مرا درسرا پرده‌آورده نیست و نمی‌توانم باو دست یابم و به نزد او بروم و نمی‌دانم که اساساً راهی و چاره‌ای برای دست یافتن و رفتن به نزد او وجود دارد یا اینکه وسیله‌ای برای رفتن به پیش او هست؟! اما حاجت و درپاش این راه را از من پنهان و پوشیده میدارد و بمن اجازه ورود و دخول درسرا پرده‌آورده نمی‌دهد؟!]

[قصده از این استعاره ایست که : از معارفت و هجران او بجان آمده‌ام و وسیله‌ای برای دیدار و رسیدن به نزد او ندارم و نمیدانم چگونه میتوان بدیدار او نائل شد زیرا رفتن به نزد او راهنما و آشنا میخواهد و آیا وسیله‌ای و طریقی هست که بتوان به نزد او به کرمان رفت بطوریکه معاندان و دشمنان او در نیابند و مرا حالم بشوند؟! و در این صورت محرمان او « پرده دار » چرا این طریق را بمن ارائه نمی‌دهد و راهنمایم نمی‌کند]

بیت ۴ : شیری « شکر » با بردباری و شکیبائی « صبر » در برابر

نخی ورهر « صبر » به کسانی که به بیماری هجر و فراق مبتلا هستند داده میشود « دست میدهد » و روی میآورد ، و از آن بهره‌مند میگردند [زیرا : بیمارانی که دچار صمرا و سودا می‌شوند و هر عاقلی دچار بیماری سودا و صفر است ، چاره و درمانشان داروی صبر است ، که این دارو بسیار تلخ و زهرناک است ولی پس از نوشیدن صبر ، دهان تلخشان که از شدت صمرا تلخگام است پس از دفع صمرا ، به شیرینی می‌گراید و شیرینی صحت و تندرستی بر خوردار میشوند ، در بیماری فقر و هجر هم داروی آن صبر « شکیبایی » است و با این دارو میتوان از نعمت وصال و دیدار شیرین کام شد] ، من به سرانجام شکیبایی و ثمره و بهره آن که شیرین کامی است واقفم ، اما ، روزگار پیمان گسل « بدعهد » پس فراست و مهلت « امن » نمیدهد که بصبر و شکیبایی بپردازم و چه بسا که دور عمرم بسر آید و در این صبر و شکیب در گذرم و روزگار به رنده گیم پایان دهد و بیدار او نائل نشوم !

بیت ۵ : سگر به بازیهای روزگار پست و ریون « جرح سفته » که نادانها این احازه و پروانه را دارد که دست به گیسوان او برساند و با طره‌های او بازی کند ولی بمن فرصت « محال » نمی‌دهد که بمن هابم را به گیسوان او برسانم « نادورانم نمی‌دهد » [منظور اینکه او را به بینم و گیسوانش را با منسهایم بد برسم و موسم و بویه]

بیت ۶ : هر چند و هر چه « چنانکه » از حوادث و کارهای دنیائی خود را مانند پایه دوم پرگار که بر کنار نقطه مرکزی گردد و می‌چرخد نگاه میدشتم که در امور بر کنار بمایم و در حالتی در کارهای دیوایی و مملکتی و دیوی نداشته باشم اما روزگار و گردش آن چون پرگار ، حال که در کنار دایره قرار گرفته‌ام احاره نمی‌دهد که در دایره قسمت راه یابم

مرا مانند نقطه مرکز دایره که یک پای پرگار آنجامی چرخد و نقطه برخورد
 میاورد و این پایه هرچه می چرخد بدور خودش می چرخد و بمیان دایره راه
 ندارد ، منم چون او هرچه تلاش می کنم گوئی بدور خودم می چرخم
 و راهی بجائی نمی برم ، آری روزگار مرا به مازی نمی گیرد .

بیت ۷ : باخود گفتم : « حال که در بیداری دیدار او برایت
 مبسر نیست و روزگار بنو این اجاره را نمی دهد » پس بهتر است که بخواب
 بروی تاروی زیبای او را در خواب بهیسی ، اما چه کنم ، که آه و ناله و
 زاری حافظ ، ازدوری محبوب ، احازه نمی دهد و نمی گذارد تا خواب
 شوم و در خواب باین سعادت برسم .

[این بیت تلویحاً اشاره ای دارد به بیت زیر :

سحر گشته چشمت به خواب می دیدم زهی مرا لب خوابی که به بیداری است

و این بیت در صفحه ۱۶۲۳ آمده و شرح شده است]



بازگشت مولانا نظام الدین عبیدزاکانی از کرمات

«در این کتاب بطوریکه مکررات گفته ایم چون شرح غزلیات
 «به ترتیب تاریخ شأن نزول آنها آمده و در این
 «محتی از کتاب غزلیات را شرح می کنیم که ناظر بر
 «تاریخ سال ۷۶۷ هجری قمری است و در این زمان
 «بزر مولانا نظام الدین عبیدزاکانی که از نظر معنوی
 «در زنده گی حواجه حافظ چهار مؤثر بوده و او را
 «بحث نفوذ معنوی و مسلکی خود قرار داده بوده است
 «از مسامحت اجاری خود به تعدادی دیگر به کرمات
 «و فارس بازگشته تا گریه از این واقعه یاد کنیم در
 «بار این گوینده نامدار و عاری عالمقدار در شرح
 «حافظ و عهد شرح جامع و مفصلی خواهیم داشت
 «در اینجا به اجازت بطور موقت رشته غزلیات که
 «حواجه حافظ در دوری و مهموری از شاه شجاع
 «سروده طبع و پاره می کنیم و صورت جمله معتبره
 «به شرح بازگشت مولانا عبیدزاکانی از سفر بغداد
 «می پردازیم و شرح حال مشاعری از اوین بدست می دهیم
 «دنا گفته نمائاد که آنچه ما در باره مولانا عبیدزاکانی
 «خواهیم گفت تا کنون کسی عوان نکرده و علت سر
 «او را به بغداد متذکر نشده ، بنا برین آنچه در
 «این تحقیق آمده مکررات و مآخوذ با مقلوب است»

در صحیفه ۴۰۴ این کتاب درباره موش و گربه مولانا عبیدزاکانی

نقدی آوردیم و متذکر شدیم که در بخش عرفان یعنی جلد دوم کتاب «حافظ خراباتی» تحت عنوان «مولانا عبید و حافظ» بحثی و سحنی داریم، آنچه در جلد دوم حافظ خراباتی در باره روابط مولانا عبید و خواجه حافظ آورده‌ایم مربوط به روابط مسلکی و عقیدتی این دو عارف نامدار قرن هشتم ایران است، لیکن در این مجلد از حافظ خراباتی چون آنچه می‌آوریم ارتباط بروابط اجتماعی و سیاسی خواجه حافظ با معاصرانش دارد، در اینجا نیز چون خواجه حافظ از نظر اجتماعی و سیاسی با مولانا عبیدالله زاکانی و کمال‌الدین خواجه‌جوی کرمانی روابطی دوستانه داشته باگزیریم در موقع و مقام خود متذکر آن شویم.

آنچه را که آثار خواجه حافظ و خواجه عبید نشان می‌دهد، از نظر معنوی و مسلکی هم‌آهنگی و ارتباط خاصی میان این سه تن دیده می‌شود و چون خواجه‌جوی کرمانی از نظر سن و سال بر خواجه حافظ و مولانا عبید برتری داشته و آثاری که درباره مملکت و مکتبش سروده و خصوصاً شبنامه تاریخ سروده شدن این آثار در دست است نیز حاکی و گواه بر آن است که خواجه‌جوی کرمانی هنگامی که خواجه حافظ نوجوانی بوده او در طریقت عشق و رندی سرآمد بوده و خود از پیشروان و رهبران این طریقت بشمار می‌آمده است و تا آنجا که اریده‌گی مولانا نظام‌الدین عبید زاکانی می‌توانیم استنباط و استدلال کنیم آمدن مولانا عبید زاکانی بفارس در زمان سلطنت شاه شیخ ابواسحق بوده و خواجه‌جوی کرمانی سالها پیش از سلطنت رسیدن شاه شیخ ابواسحق شاعری نام‌آور و مردی محبور و شهیر و در مرحله طریقت پیر و کبیر و دستگیر

موده است . سایر این کمال الدین حواجهی کرمانی در شیراز از پیش-
گامان و پیش آهنگان مسلک و طریقت عشق و رندی بوده است که
میتوان او را شناخت و بسابقه و سائقه همپای عقیده و مسلک او بوده که
پس از آمدن مولانا عید را کانی به شیراز و آشنائی با او، سلسله مودت
میان این دو محور نامور استوار و برقرار گردیده و حواجه حافظ پس
از رشد و نمو فکری و آشنائی با دربار ابنحوه و مورد توجه قرار
گرفتنش نزد شاه شیع ابواسحق محدوب عقیده و مسلک حواجه و عید
گردیده و با این دو گوینده نامی که از مصاحبان و مدحیان دربار شیع
ابو اسحق بوده اند طرح الفت و مؤاست ربیحه و از مصاحبت و مجالست
با صوفیان و راهبان گریخته و پیوند آشنائی با آنان را گسیخته است،
در بحث عرفان (ضمن شرح سیر فکری و معنوی حواجه حافظ در
جلد دوم در این باره به تفصیل سخن رانده ایم) .

مولانا کمال الدین حواجه در سال ۷۵۰^۱ در شیراز در میگذرد و در این
سال حواجه حافظ به تحقیق^۲ بیش از ۳۳ سال نداشتنه است پس از مرگ
حواجه، حواجه حافظ با مولانا عید بیش از پیش نزدیك میشود زیرا افکار
و عقاید این دو یکسان و در یک مکتب و طریقت گام میرده اند و به سابقه
این هم فکری و هم مسلکی فهری است که جلوس و ایس یکدیگر
بوده اند .

در همین بحث مختصری از عقاید و فکار و نظرات مولانا عید را که
درست همان عقاید و نظرات مکتب و مسلک حواجه حافظ است

۱- به خط محمل صیحو ۲- به صفحات ۱ تا ۲۵ همین کتاب

مراجعه فرمایند .

می آوریم و این هم بستگی معنوی میان او و حواجه حافظ را نشان می‌دهیم تا بر صدق نظرات ما گواهی صادق و شاهدهی واثق باشد .

با توجه بآنچه در باره مولانا عبید آوردیم چون شناخت عقاید و نظرات مولانا عبید زاکانی در بار شناخت عقاید و نظرات اجتماعی و مسلکی حواجه حافظ کمک مؤثر و بسزائی می‌کند و ما را بر این سر مکتوم و نکته نامفهوم رهبر است بنابراین ناگزیریم مختصری در باره احوال و شرح حال و عقاید و آثار مولانا نظام الدین عبید زاکانی بحث کنیم .

در نقد بر موش و گربه مولانا عبید آوردیم که پس از تسخیر شیراز بدست امیر مبارزالدین محمد ، مولانا عبید زاکانی ناچار شد از شیراز بگریزد و گریز و فرار او از شیراز چنانکه در این مختصر خواهیم گفت بمناسبت این بود که بیم آن می‌داشت معاندانش که صوفیان و زاهدان ساووس کار و زرق زمان بودند علیه او برد امیر مبارزالدین محمد که خود او نیز از تبر طنز و رخم زبان و قلم عبید بر حذر نموده بود توطئه‌ای ترتیب دهند و قصد جانش کنند و چنانکه در صفحات گذشته بکرات در باره حواجه حافظ متذکر شده‌ایم ، دیدیم و دریافتیم که همان عوامل و همان محافل و همان افراد و اشخاص که برای ما شناخته شده‌اند بهمان افرا و تهمنی که ممکن بود برای عبید زاکانی ترتیب دهند ، برای حواجه حافظ ترتیب دادند و او را اباحتی و مکر خواندند و قصد جانش کردند . اینک ما توصیح و شرحی که در باره رنده گی و علت فرار مولانا عبید به بغداد مستند به آثارش خواهیم آورد در می‌یابیم که موضوع توطئه علیه حواجه حافظ از طرف قشریان و طاهربینان و صوفیان و

عوام و رباب رمن ، از صورت يك حدس و گمان بمرحله يقين مي رسد و
ماجرای مولانا عبید که معاصر وست ميشواید نمونه و سندی باشد برای
آنچه درباره حواجه حافظ گفته ایم اينك بطور اختصار به شرح حال
مولانا نظام الدین عبید زاکانی می پردازیم .

حمد مستوفی مؤلف کتابهای تاریخ گزیده و نزهت القلوب که
از معاصران مولانا عبید است در تاریخ گزیده مینویسد : ^۱ « عبید از
خاندان زاکانیان است و زاکانیان نبره ای بودند از مردم بی حواجه که
مروین مهاجرت کرده بودند ، این خاندان دو دسته بوده اند ، دسته ای
از آنها در سلك دیوانیان در آمده اند و همه صاحب شهرت و مکتب و
معروفیت شده اند و دسته ای دیگر به عموم دینی روی آورده و از جمله
علماء و محدثان بشمار آمده اند حمد مستوفی ضمن معرفی صدور و
اکابر این خاندان از عبید زاکانی چنین یاد می کند « صاحب سعید
صفی الدین زاکانی خداوند املاك و اسباب از ایشان صاحب معظم
نظام الدین عبید زاکانی اشعار خوب و رسائل بی نظیر دارد » .

بر اثر آنچه حمد مستوفی در تاریخ گزیده آورده و با توجه به
تاریخ تحریر و تنظیم گزیده باید گفت مولانا نظام الدین عبید زاکانی پیش از
اینکه شیراز رود در زمان سلطان ابوسعید مقام صدارت و با وزارت
داشتن زیر احمد مستوفی او را بلقب صاحب معظم یاد کرده است .

بطوریکه در تاریخ گزیده آمده ست خاندان زاکانی در فارس
صاحب ضیاع و غنر و املاك بوده اند و میتوان گمان برد که پس از انقلاب
احوال دولت سلطان ابوسعید ^۲ بهادرخان که ارکان دولت او درهم

۱- تاریخ گزیده ص ۸۴۵ - ۸۴۶ ۲- ابوسعید در تاریخ سیرده

ربیع انشائی سال ۷۳۶ در گذشته است .

ریخت و حمد مستوفی نیز خود پس از آن وقایع به فارس گریخت و ما این واقعه را که مستند به شرح حال حمد مستوفی بقلم خود اوست و برای نخستین بار در این کتاب به نشر آن اقدام شده است^۱ پیش از این آورده ایم، مولانا نظام الدین عبید نیز سالی چند بعد از مسافرت حمد مستوفی برای بهره‌وری از املاک موروثی خود به شیراز رفته است^۲ و ما آمدن مولانا عبید را از فروین به شیراز سال ۷۴۴ میدانیم زیرا این زمان جمال الدین شیخ ابواسحق پس از تصرف کامل فارس خود را پادشاه خواند و در این هنگام آواره مکر مستود دودش او و توجیهش به گوینده گان و دانشمندان به دیگر نقاط ایران نشر یافت و ضمناً به سلطنت او اوصاف آشفته و درهم فارس سروسامان و امن و امان یافت. دیگر آنکه اگر مولانا عبید زاکانی پیش از سلطنت شاه شیخ ابواسحق به شیراز رفته بود، حمد مستوفی که او را می‌شناخته و در کتابش از او یاد کرده است هنگام

۱- ص ۴۷-۵۴

۲- در تاریخ گزیده صفحه ۸۳۸ آمده که در سال ۶۱۲ که اتابک سعد بن رکنی قصد تسخیر عراق به جنگ سلطان محمد حواری مشاء دوت و بیعت او گرفتار آمد پس از آردای برای بازگشت به فارس مقروض آمد و در خانه عماد الدین احمد زاکانی در محله اوراق مرول کرد آن سال در فروین فحطی بود و عماد الدین احمد زاکانی هر چند مدرستی او را می‌شناخته و او نیز خود را امری نکرده بوده نصرت به اتابک تنظیم و تکریم و پذیرائی شایسته و درخور می‌کند چنانکه اتابک از محبت‌های او شرمند می‌شود.

اتابک پس از اینکه به فارس باز می‌گردد و را به فارس دعوت می‌کند و در باره او نیکوئی‌ها و احسان‌ها بعمل می‌آورد شدروان اقبال آشفته‌انی احتمال داده است که اتابک سعد بن رکنی املاکی را به تپول عماد الدین احمد زاکانی در فارس داده بوده است و ما این نظریه را قریب به یقین میدانیم

توقف بارده ماهه‌اش در شیراز با او ملاقات میکرد و در سرنامه‌اش از او ذکری میان می‌آورد .

بنا برین طن قریب به یقین ایست که : مولانا نظام الدین عبید زاکانی در بدو سلطنت شاه شیخ ابواسحق به شیراز آمده و پس از معرفی بحضور این پادشاه دب پرور از ملازمان و صاحبان مخصوص او گردیده است . مولانا کمال الدین خواجوی کرمانی بزرمانیکه شاه شیخ ابواسحق حکومت کاررون را داشت (سال ۷۴۰) نزد او در کاررون می‌ریست و در همین سال در کاررون بمقام اتمام بارو و قلعه‌ای که شاه شیخ ابواسحق در آنجا ساخته بوده قصیده‌ای سروده و پس از ستایش شاه شیخ میگوید :

جمال دینی و دین شاه شرف ابواسحق که قصر است رادرائه ماهه‌اش او هام
چهل گذشته تاریخ هجری از هفتصد در عبیدگشته عبید و قریب ماه صیام
اساس قلمه بجائی رسید کار رفعت پیرد رونق این به رواق مبنا فام
بامتناد این سند خواجوی کرمانی از زمانیکه شاه شیخ حکومت کاررون را داشته در دستگاه او می‌زیسته و قهری است پس از اینکه بسلطنت فارس رسیده از مهربان درگاه و دوستان و مصاحبان و مجالسان او بوده است .

بر سمن قصایدی که در دیوان مولانا عبید زاکانی در مدح شاه شیخ ابواسحق می‌بینیم و آثاری که پس از مرگ این پادشاه سروده در می‌یابیم که مولانا عبید نیز همسرند خواجه حبیب به شاه شیخ ابواسحق گذشته از اینکه او پادشاه و مدح ایشان بوده مراتب صمیمیت و الفت بین آنها بیش از یک مدح و مادیح برقرار و استوار بوده است

گفتیم پس از اینکه امیر مبارزالدین محمد به غلبه بر شهر شیراز دست یافت و شاه شیخ ابواسحق که عاقل گیر شده بود از شیراز گریخت، مولای عبید زاکانی نیز که اوضاع را برای خود بعلی که یاد کردیم مناسب نمیدید او نیز به یاری و کمک دوستانش از طریق کازرون به شوشتر و سپس به نهره و بغداد متواری و فراری شد. سند ما در این استنباط آثاری است که از مولای عبید در دست داریم و با دقت و موشکافی در این آثار این حقایق آشکار میشود.

مولای عبید پس از فرار از شیراز غزلی سروده که در آن پرده از راز فرارش برمی گیرد و علت آن را برای کسانی که باوضاع واحوال او آشنائی داشته اند شرح میدهد و میگوید:

دستم از حطه شیراز و بجان در خطرم	و کاذب رفتن با چارچه خونین جگرم
میروم دست زنان بر سر و پای اندر گل	دین سفر تا چه شود حال وجه آید بمرم
گاه چون بلبل شوریده در آیم بخروشن	گاه چون غنچه دل نمک گریبان بدم
من از این شهر اگر بر شکم، در شکم	من از این کوی اگر برگزدم، در گزدم
بی خود و بی دل و بی یار برون از شهر از	میروم و در سر حسرت بقفا می نگرم
قوت دست ندادم چو عنان می گیرم	خبر از پای ندادم که زمین می سپرم
این چنین زار که امروز منم در غم عشق	قول ناصح نکند چاره و پند پدرم
ای عبید این سفری نیست که من میخواهم	می کشد دهر به زحیر قضا و قسدم

بطوریکه مطالب این غزل بازگو کننده است عبید میگوید من از

شیراز بیرون رفتم برای آنکه جانم در خطر بود و از این رفتن با چاری دلخونم زیرا به میل و رضای خودم سوده است در این گریز ناگزیر بوده ام، از شیراز میروم در حالی که دست افسوس و دربع و تأسف بر سر میزنم و حسرت می برم، میروم افسوس کن و نمیدانم بر من چه خواهد گذشت و در غربت چه بر سرم خواهد آمد.

اگر از شیراز دور شوم و اعراض کنم «بر شکم»^۱ از این اعراض
 کردن در هم خواهد شکست «در شکم» و اگر از این مکان و محل
 «کوی» که شیراز باشد بروم خواهم مرد، در حالتی از خود غافل و بی
 دماغ و بدون دوست از شیراز بیرون میروم و از سر تأثر و تأسف پی
 درپی به پشت سرم که شیراز است بگه می‌کم زیرا دلم را در آنجا جا
 گذاشتم، از این رفتن جناری به اختیاری چند منافع که دستم یارای
 گرفتن عین سب را ندارد و پایم نیز در اختیارم نیست که قدم از قدم
 بردارم.

این آن سهری نیست که عید آرزوی آنرا داشت، بلکه سهری
 بحاری است که پیش آمده و گرفتاریها برایش پیش آورده است.
 مؤید این مطلب که غزل را عید هنگام مسافرت از شیراز به سبب
 گریختن از درد امیر مبارزالدین محمد پس از شکست شاه شیخ ابواسحق
 سروده است عزل دیگری است که آنرا در بغداد سروده و از شیراز
 یاد کرده و متأسف از دوری آن زهنگاه اس بوده است - میگوید:

مرا دلی است گرفتار خطه شیراز	در من بریده و خو کرده با تنم و ناز
خوش ایستاده و بالعل دلبران در عشق	طرب گزیده و با جور نیکوان دمساز
گاهی بگوی خرابات با معدن همدم	گاهی مقام ^۲ و گه رند و گاه شاهد باز
همیشه بر در میخانه میکند مسکن	مدام سر سر میخانه می‌کند پرواز
بروی لاله رخانش گمانهای نکو	زلف سر و قدانش امیدهای دراز
شده برابر چشمی همیشه گوشه نشین	مدام در خم محراب ابروئی به نماز
امیدوار چنانم که آن خجسته دبار	بهر دولت سلطان او پس بینم باز

۱ - مر شکستن یعنی اعراس کردن از کادی و چوری و در شکستن یعنی درهم
 شکستن و جرد شدن که کنایه است از نابود شدن ۲ - در نسخه چایی مداسر

در این غزل این حقیقت معکس است که دل عیب در هوای شیراز
 به پرواز آمده و از دورگار خوش گذشته که با تنعم و نیاز در شیراز
 می گذرایده و از دیدار زیبا رخاں شیراز بر حوردار و با هم مسلکانش
 در عبادتگاه عشاق «خرابات» برآز و نیاز بوده و با مرادش «پیر مغن»
 بسر می برده یاد کرده و در پایان اظهار امید می کند که بکمك سلطان
 اویس حلایری تواند بار دیگر بدیدار شیراز نائل گردد.

مسلّم است عزل را هنگامی سروده که امیر مبارزالدین محمد
 هور سطنب میکرده و متعلق بزمانی است که جلایرین بر فارس مسلط
 نشده بوده اند، و همین هنگام است که در غزلی دیگر «و یا قصیده»
 که برای شاه شیخ ابواسحق وید او که در اصفهان بسر می برده سروده
 و در آن برای امیر مبارزالدین محمد آرزوی دار و نابودی و مرگ و
 فنا کرده است:

خوش آن نسیم که بوئی زلف یار آرد	به عاشقی حبر یار غمگسار آرد
بسوی بلبل بیدل برد بشرت گل	باغ مژده ایام نوبهار آرد
خوشا کسی که سلامی بدان دیار برد	ور آن دیار پی می بدین دیار آرد
اگر نه پیک نسیم بهار رنجه شود	عبایتی به سر عاشقان رار آرد
که حال من بسر کوی یار عرضه کند	که یادش از من مهجور دلفکار آرد
به اختیار نکردم جدائی از بریار	ملا که بر سر خاطر به اختیار آرد؟
غریب شهر گمانم نه در شمار آیم	غریب بی سرو پا را که در شمار آرد؟
عبید را به از آن نیست در چنین سحنی	که روی عجز بدرگاه کردگار آرد
مگر که بخت بلندش ز خواب برخیزد	نهوری کند و دولتی بکار آرد

که آن غریب پریشان حسته، کشتی عمر
 ز موج لجه ایام بر کنار آرد
 جو بحث و دولت و اقبال و فتح و نصرت روی
 بسوی سارگه شاه کامکار آرد
 جمال دبی و دین خسروی که رورنبرد
 بر خم ثیر فنک را به رینهار آرد
 حسود حاه نوراً تحت و تاح باید لبک
 زماه از پی او ریسمان دار آرد

قصیده یاد شده متذکر این واقعیت است که عید هنگام سرودن آن در عربت بسر می برده و از شهر غریب به دیار آشنا پیام و سلام رسانیده و چون مخاطب در قصیده جمال الدین شاه شیخ ابواسحق است بنابراین مسلم است که قصیده را هنگام توقف و اقامت در بغداد بیاد و برای شاه شیخ ابواسحق که در اصفهان بسر می برده و امیدوار بوده است که بکمک اناکار از بار دیگر شیراز را مسخر بدارد سروده و در این قصیده متذکر است که سفر او به بغداد به اجماع بوده نه به اختیار و از اینکه در بغداد او را نمی شناخته و چنانکه شایسته او بوده قدر و منزلتش نمی بهاده اند تکبر خاطر داشته است، و در پایان قصیده از خداوند خواسته است که بار دیگر دولت شاه شیخ روی کار آید و خود او و شاه شیخ که بصورت غریب در دیار غریب بسر می برند بسیار خود بازگردند و کشتی عمرشان از عرقاب و لجه ایام بر ساحل مراد و آرزو نشیند و فتح و پیروزی و نصرت و اقبال بار دیگر به شاه شیخ ابواسحق روی آورد. در پایان قصیده برای حسود مقام و سلطنت او که امیر مبارک الدین محمد باشد، ریسمان دار را که مرگش باشد و مکافات اعمال ناپسندش را آرزو کرده است.

آنچه از آثار عیدمستفاد است اینکه به شیراز دلپسنگی خاصی داشته بطوریکه یاد وطنی خود قزوین را پاک از خاطر زدوده بوده است

و وصفی که از خالک مصلی و آب رکن آباد میکند، گویای این حقیقت است که : وصف خواجه حافظ نیز از گلگشت مصلی و آب رکن آباد وصفی واقعی بوده نه شاعرانه چنانکه ما در حای خود آن را شرح دادیم و گفتیم که در روزگاران حافظ دشت مصلی چگونه بوده و آب رکن آباد چه صفا و نزهتی می داشته است، عید در توصیف شیراز میگوید:

نسیم خالک مصلی و آب رکن آباد	غریب را وطن خویش می برد از باد
زهی خجسته مقامی و جان فزا ملکی	که باد خطه عایش تا ایستد آباد
بهر طرف که روی نغمه می کند بلبل	بهر چمن که رسی جلوه می کند شمشاد
بهر که در مگری شاهی است چون شیرین	بهر که در گذری عاشقی است چون فرهاد
در این دیار دلم شهر بند دل داری است	که جان به طلعت او خرم است و خاطر شاد
سرم هوای وطن می پزد و لبك دلم	ز بند زلف میاهش نمی شود آزاد
ز حور سنبل کافر مزاح او افغان	ز دست نرگس جادو فریب او فریاد
غنیمت است، غنیمت شمار فرصت عیش	که تن ضعیف نهاد است و عمر بی بنیاد
نگیر دامن یاری و هر چه خواهی کرا	بشوی باده صافی و هر چه بادا باد
بسوی باده و نی میل کن که میگویند	«جهان بر آب نهاده است و آدمی بر باد»
حوش است ناز و نعیم جهان ولی چو عبید	«غلام همت آنم که دل بر او نه نهاد»

نکته ای که بحاست در اینجا متذکر آن شویم و خواننده گان ارحمند را بآن توجه دهیم اینکه : عید در عزلی که آوردیم و در آن شاه شیخ ابواسحق را ستوده است ، او را بجای محروم و معشوق و دلدار قرار داده و بصورت معازله با محبوب بمقام ستایشی مدح برآمده و این درست همان روال و روشی است که خواجه حافظ نیز در عزلهایش پیروی کرده و این سبک را پسندیده و بکار گرفته و این نکته

بوصوح و روشنی از روی آثار این دو گوینده نامی و هم عصر مشهود
است و نمیتوان مگر این حقیقت شد که در این کار خواجه حافظ از عید
تعبیت کرده و بجای قصیده عرل را بمنظور دی سخن خود با
مبدوحاش در اختیار گرفته و با آدن برد سخن و محبت باخته و ضمناً
به ادای مطلب و مویاتش پرداخته است.

عید در بغداد در خدمت سلطان اویس حلایری به امید تحول
اوصاع فارس روز شماری میکرد و از اینکه از درگاه شاه شیخ محروم
و دور افتاده بود و در غربت بسر می برده می نالیده است و این شکایت ها
و شکوه ها بزرگو کننده این ماجراست که پادشاه حلایری آنچنانکه
شایسته شأن و مقام او بوده بر او قدر نمی نهاده و ضمناً حسد و رشک
سلمان ساوحی را هم نباید بدیده گرفت داستانهای از طنز گوئی عید علیه
سلمان ساوحی در تذکره آمده و از این نمونه و اشاره میتوان دریافت
چون سلمان ساوحی خود را ملك الشعرای دربار حلایریان میدانست خوش
بمی داشت که رقیبی سخور و دانشمند چون عبیدراگانی در محیط
رنده گانی او رشد و نمو کند و شکوفان شود، عزل زیر میتواند نمودار
احساس و تفکر او در این دوران درندری و دوری او از شاه شیخ که
خداوند گارش بوده باشد.

مهم اسیر و پریشان ربار خود محروم	غریب شهر کسان و ربار خود محروم
گریده صحبت بیگانگان و نا اهلان	ز قوم و کشور و ایل و تبار خود محروم
ز روزگار مرا بهره نیست جر حرمان	ماد هیچکس از روزگار خود محروم
ز آه سینه بسوزم اگر شوم نفسی	ز سبل این مژده سبل بار خود محروم
ز هر بندی که بمن میرسد بترزان بست	که مادم از خداوندگار خود محروم

امید هست عید آنکه عذبت نشوم ز لطف و رحمت پرورگار خود محروم

پس ز اینکه شاه شیخ ابواسحق دستگیر و کشته شد، امید عید
به بازگشت به شیرازیکاره از میان رفت و او را یأس و حرمان فرا گرفت
و قتل نابهنگام شاه شیخ ابواسحق او را سخت آزرده خاطر ساخت،
عید قطعه‌ای در رثای شاه شیخ سروده که ما آن را در صفحه ۴۳۳ آورده‌ایم
ناگفته نباید گذاشت که بر اساس يك حلس و گمان، عید زاکانی موش و
گربه خود را که در قدح و ذم امیر مبارزالدین محمد سروده است، در
مدت اقامت در بغداد و بسام سلطان اویس جلایری سروده و این گمان
برای این بنده نویسنده از آنجا دست داده است که عید در پایان موش و گربه
خود بر اساس نسخه‌ی که من آن را در صفحات ۴۱۸ - ۴۳۳ به چاپ
رسانیده‌ایم آنرا برای خاقانی نام سروده و خود میگوید:
نرد خاقانی ححسته سیر نیت خواندی عید را کانا

و از آنجا که خاقانی از القاب سلطان اویس جلایری بوده است
چنانکه حواجه حافظ بیز در غزلی این پادشاه را چنین سنایش کرده است:
بر شکن کا کل تر کانه که در طالع توس بخش و کوش خاقانی و چنگر خانی^۱
باب حلس و گمان نویسنده را نظر بر آنست که موش و گربه را
هنگام قامت در بغداد و در قدح و ذم امیر مبارزالدین محمد سروده است.
میتوان دریافت که ارتباط حافظ با سلطان اویس جلایری نیز در
اثر معرفی و توصیف عید زاکانی انجام گرفته و هنگامیکه عید در بغداد

۱ - چند نکته متذکر شدیم آنچه گفتم تنها يك حلس و گمان است و روی
این نظر استوار و پایدار نیستیم که خاقانی منظور سلطان اویس جلایری است و
لاهور، خبر میدهد نیست خاقانی کس دیگر بوده و شخصیت دیگر داشته این یادآوری
و تأکید در این باره از آن جهت است که «ملائطیان» دامت افاضاته و کسانی که
کمین می‌کنند تا بر اثری نکته‌ای بگیرند و ما دست‌آور از آن به نعره و حجال
دست بزنند واقف و آگاه باشند که شرح را هیچ نظر خاص در این مورد نیست

می‌ریسته و در مجلس و محافل سلطان اویس حضور می‌یافته از حواجه شمس‌الدین محمد حافظ توصیف و تعریف کرده و آثار و کمالات ورامی ستوده و در نتیجه سلطان اویس خواستار دیدار حواجه حافظ شده و در اثری که حافظ بر وی ستایش سلطان اویس سروده این معنی استنساط می‌گردد که پادشاه مذکور میل به دیدار حواجه حافظ کرده و او را به بغداد فراخوانده بوده است، و میتوان پذیرفت که بهارش و توصیه عبیدز کانی و سبله ارسال پیام یا نامه، حواجه حافظ نیز به ستایش سلطان اویس جلایری پرداخته است. پس از برکناری امیر مبارزالدین محمد از آنجا که مولانا عبیدز، مغریان و خلق و حوی ایشان آشنائی نداشته‌اند باز گشت بشیر از خودداری می‌کند، پس از اینکه میان شاه شجاع و شاه محمود جنگ در گرفت و شاه محمود از سلطان اویس جلایری مدد و کمک خواست و در نتیجه سلطان اویس با قزل‌درخواست او هوز خود را در اصفهان و فارس و یزد تا سواحل خلیج فارس مستقر ساخت، عبیدز با امیدواری مراجع سلطان جلایری قصد عربیت به شیراز را می‌کند زیرا اطمینان دارد که معاندان او با توجه به عنایت و حمایت سلطان اویس با او نمیتوانند رحمت و آزاری برسانند، لیکن پس از آمدن به کاروان و کسب اطلاع از اعمال و رفتار شاه محمود و دریافت اینکه شاه شجاع از نظر فهم و کمال و درایت و سخاوت بر او برتری دارد و اوضاع شیراز نیز در دست عمال جلایریان بی‌سامان است و شاه محمود هم به تبعیت از پدرش همان راه و روش عوامفریبی را پیش گرفته، دچار فرسخ عربیت می‌کند و بجای آمدن به شیراز راه کناره خلیج بکرمان می‌رود و در سال ۷۶۷ بکرمان می‌رسد و طی قصیده‌ای در کرمان به ستایش شاه شجاع می‌پردازد و وصف الحال خود باز می‌گوید و این قصیده چنین است:

آورد بحث جلایریان و حواجه حافظ در این باره مشروح بر صحت کرده است
با معا مراجعه فرماید

سپیده دم که شهنشاه گنبد گردان
 سپهر غلبه ما و صبا عبر آمیز
 ز بهر مقدم سلطان چرخ پرتو صبح
 طلوع کرده ز مشرق طلا به خورشید
 به یمن دولت و اقبال شاه بنده نوار
 نظر گشادم و دیدم خجسته مملکتی
 تا آنجا که گوید :

جلال دولت و دین پادشاه هفت اقلیم
 همای همت او طایر همایون است
 بلند مرتبه شاهان ز عدل شامل تو
 زمین به بازوی طبع تو میشود آباد
 ز جور و داد تو منسوخ گشت یکباره
 ز شر خویش سه بینم بیاد می آید
 « به عهد عدل تو جز نی نمی کند ناله
 » بخواب امن فرو رفت چشم های زره
 « فلک بجای تو خرم چنانکه جان بخورد
 جهان پناها من آن کسم که از دل پاک
 شاد و مدح تو خوانم بر وضیع و شریف
 مرا همیشه سلاطین عزیز داشته اند
 ز حضرت تو چنان چشم تربیت دارم
 همیشه تا بود دور مهر را انجام

کشید تیغ و بر اطراف شرق گشت روان
 شمال محمره گردان ، نسیم مزده رمان
 سوی عرضه خاور کشید شاد روان
 چو از بلاد حبش پادشاه ترکستان
 مرا بحائب کرمان کشید بخت عنان
 مفر جاه و جلال و مقام امن و امان

که آفتاب بلند است و سایه پزدان
 که روز و شب همه برسد ره می کند طیران
 خلاص یافت جهان از طواری حدثان
 « فلک به پستی حاه تو می کند دوران
 عطای [حاتم طائی و عدل نوشروان
 در این قصیده هم آورده ام کنون بمیان
 ر دست حادثه جز دف نمی کند افغان
 ز گوشمال امام یافت گوشهای کمان
 جهان به جود تو فاتم چنانکه تن به روان
 گشاده ام به ولای تو در زمانه زمان
 دعای جان تو گویم به آشکار و نهان
 ز اندای صبی نابه این زمان و اوان
 که دیده ام ز بزرگان و خسروان زمان
 مدام تا نبود سیر ماه را پایان

در این قصیده به شاه شجاع یاد آور است که از هنگام جوانی
 مورد عنایت و توجه سلطان ابوسعید بهادرخان و سپس شاه شجاع ابواسحق
 و بعد طرف توجه سلطان ابوسعید جلایری بوده است و از شاه شجاع نیز
 همین انتظار و چشم داشت را دارد. شاه شجاع که مردی سخن شناس و
 اهل ذوق و ادب بود مقدم او را گرامی میدارد و عید در دربار شاه شجاع
 در کرمان مقیم میشود و همین هنگام میان او و خواجه حافظ مکتبائی نیز
 انجام میگیرد. از جمله بنظر این سده شارح غزل ربو را خواجه حافظ
 برای عید سروده و به کرمان فرستاده است :

سلامی چو بوی خوش آشنائی	سدان مردم دسده روشنائی
سلامی چو نور دل پرسیا	سر آن شمع حلونگه پرسیائی
نمی بینم از همدان هیچ برج	دل خون شد از غصه ساقی کجائی
می صوفی افکن کجا میفروشند	که در قام از دست زهد ریائی
ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا	فروشند معنح مشکگل گشائی
رفیقان چنان عهد صحبت شکستند	که گوئی نموده است خود آشنائی
عروس جهان گرچه در حد حسن است	ز حد می برد شیوه بی وفائی
بیامورمت کیمیای سعادت	ر هم صحبت بد جدائی جدائی
مرا گرتو نگداری ای نفس طامع	بسی پادشاهی کم در گدائی
مکن حافظ از حور دوران شکایت	چه دانی تو ای بنده کار جدائی

در این غزل خواجه حافظ به عید متذکر است که همچنان زهد
 ربائی و ریاکاری و عوام فریبی و ظاهر پرستی در شیراز بارارش گرم
 است و او آنها راه نجات و فلاح خود را طریقت عشق و هم صحبتی و
 معاشرت با هم مسلکانش میداند و یاد آور است که دوستان قدیم بیشترشان
 در گذشته و رفته اند و گروهی نیز که خود را از مرده دوستان می شمردند

پس از تغییر وضع آنها نیز تعبیر صورت و سیرت دادند و در این هنگامه
از زمان بهترین راه سعادت و سلامت را کناره گیری و انزوا و دوری
از مصاحبت و مجالست مردمان ریاکار و دورو دانسته است .



پس از اینکه شاه شعاع بدعوت مردم فارس عازم تصرف شیراز
شد عید زاکانی ببر با او همراه بود و پس از تصرف شیراز ، عید
زاکانی پس از چند سال دوری به شیراز شهری که بآب و شقایقانه مهر می ورزید
رسید و به هم مسلکینی که در غربت پیاد آنها اشک حسرت میریخت
از جمله دوست و هم فکر بگانه و بکرنگش خواجه حافظ عهد مودت
و مهر و محبت را تجدید کرد و از دیدار یاران و مصاحبان دیرین کامدل
شیرین کرد . در آثار خواجه حافظ غرلی چند هست که این دیدار را
پس از سالها مفارقت بشارت می دهد ، و ما در جای خود بآنها اشاره
خواهیم کرد .

عید ، هم چنین ناظر و شاهد فتح اصفهان بدست شاه شعاع بوده
و این فتح در هفتم دی الحجه سال ۷۶۸ واقع شده و عید در قصیده ای
بمناسبت این فتح بشاه شعاع نهیت و تبریک گفته است .
در این قصیده میگوید :

۱ - در صفحات آینده قصیده ای را که خواجه حافظ بمناسبت این فتح
سروده آورده و درباره آن سخن گفته ایم .

صباح عید و روح یار و روزگار شباب
 هوای دلبر و عواید عشق و آتش شوق
 نوید فتح صفاهان و مژده اقبال
 دماغ باده گساران زخمی در جوش
 غیبت است غیبت شمار فرصت عیش
 بنوش جام می، ای جان نازنین عید
 به بزم شاه جهان عیش ران و شادی کن
 جلال دولت و دین تاج بخش تحت نشین
 حدایگانا از پر تو عیایت تو
 که باد سایه او مستدام بسرا حباب
 بر آستان تو گشتم مقیم و دولت گمت؛
 بزلت^۱ خیر مقام و جدت خیر مآب
 از این گونه آثار عید کاملاً آشکار و هویداست که ز توجه و عیایت خاص شده
 شعاع بر حور دار بوده و ایست که از لطف و محبت های او شکر گزار است چنانکه
 صمن قصیده دیگری نیز میگوید:

آمد نسیم و نکبت گل در جهان فکد
 شرح جلال قدر تو میداد ناطفه
 از حور روزگار نمالد دستر عید
 در موج خیز لجه غم غرقه گشته بود
 و در قصیده دیگر میگوید:

۱ - حواجه حافظ در مرثی که برای شاه شعاع سروده و در صحنه ت آید
 تحت عنوان «قوت و عزت» آورده ایم همین جمله را برای شاه شعاع سر کرده
 و عید بر مصرع حافظ نظر داشته است حافظ میفرماید:
 خوشا دمی که در آئی دگر بزم سلامت / فستق حیر قدوم بزلت حیر مقام

عید را، که مربی عنایت تو بود چه غم ر بائبه دور آسمان دارد
 رهنم تو به پیرانه سرباید زود امیدها که بدین دولت جوان دارد
 بطوریکه عید در این بیت اشاره می کند هنگامیکه در سال ۷۶۷
 در شیراز بسر می برده پیر و سالخورده بوده و چنانکه حواشیم گشت در
 اوایل سال ۷۷۲ احل با و مهت نداد که دوران پیری را در کنف حمایت
 شاه شجاع به آسایش بگذراند و در گذشت.

نقی الدین کاشانی در تذکره خلاصه الاشعار خود در گذشت عید
 را سال ۷۷۲ دانسته و این تاریخ را نوشته ای که در پشت کتاب اشجار
 و اثمار تالیف علی شاه بن محمد قاسم حواری می معروف به علاء بحاری
 منجم آمده است تایید می کند بدین توضیح که :

در کتابخانه ملی ملک نسخه ای از کتاب اشجار و اثمار که در
 احکام نجوم است بخط مولانا عید ز کانی موجود است که آن را عید
 بسال ۷۶۸ یعنی نخستین سالی که پس از مسافرت بغداد به شیراز
 آمده از روی نسخه ای برای خودش استنساخ کرده است و فرزندش اسحق-
 بن عید زاکانی در برگه آخر همین نسخه چنین نوشته است :

« انتقل بحق الارث ، حرره اسحق بن عید الزاکانی احسن الله
 احواله سنه اثنی و سبعین و سعمائه یونابر این عید تا سال ۷۷۲ زنده بوده
 و پس از درگذشتش کتاب مذکور سهم الارث فرزندش اسحق زاکانی
 رسیده است . در این صورت مولانا^۱ نظام الدین عیب زاکانی در بازگشت

۱- در مقدمه ای که بر کلیات عید نوشته اند نام او را نعم الدین آورده اند
 در هر لحظه در نسخه متعلق ملک بحابه وحید که آنرا شادروان اقبال اشتهایی
 بشرداده و هم چنین پایان نسخه ای که در آن موش و گربه را در این کتاب نقل کرده
 این نسخه ای که نام او را نظام الدین آورده است قطعی است که این نام صحیح
 است و بنام الدین تحریف و اشتباه است

از بغداد فقط نزدیک به پانصد سال او آخر عمر را بار دیگر در شیراز زیسته است .

شک نیست که مولانا نظام الدین عیدالله راکانی منحلص به عید در شیراز در گذشته و بخاک سپرده شده ولی متاهله ز مزار و نشانی در دست نیست و چه بسا اگر مردم صاحب دل شیراز به جستجو و نهجص پردازند آرامگاه ابدی او را بیابند .

در صفحه ۴۱۱ ضمن نقد بر موش و گربه عید راکانی اشاره کرده و یاد آور شدیم که « مولانا عید بك مقد صریح لهجه و ورسته و بی پروای اجتماعی بوده است ، این خوی و خصلت بر سایر خصوصیات اخلاقی و معنوی و می چربیده است ، او نویسنده ایست که به هیچ بهائی نمی تواند از اعمال و اعدا نپسند کسانی که به تحقیق و تدلیس و تلبیس و ریا می پردازند چشم ببوشد و کارهای رذی آدن را نادیده بگیرد ، او ریاکاران و سالوسیان ، عادیورها و منظره و مردم قریب و علما و فقهای پرزنگ و ریب ، اشراف و اعیان خودخواه و کارنامه سیاه را به تزیانه طر و سخریه و ریا هرل و طیت می گوید و رسوایشان می سارد .

از گفتن حقیق و شان دادن زشتی ها و ناروائی ها بصورتی عربان نمی هراسد و از این کار نارمی ایستد حتی اگر به بهی جانش و قطع روزی و نانش باشد . باریده گی مختصر و درویشی و محاصر ساخته و بر یما گران مال و جان مردم تخته و زنده گی آسوده اش را بر سر این ایمان ساخته است .

عید راکانی با این چنین خوی و خصلت در دوران سلطنت شاه

شیخ ابواسحق به دم و قدح ریاکاران صاحب نفوذ شیراز می پرداخت و آنان را رسوای خاص و عام می ساخت ، کسانی امثال صوفی زمانش یعنی شیخ زین الدین علی کلاه و یازاهد منطاهری چون ابو محمد شمس الدین عبدالله بن حیرری تشنه بحوش بودند و در پی فرصت و موقعیت مناسب می گشتند تا بخواك و خوشش کشند و دمار از روزگارش بر آرند .

شاه شیخ ابواسحق مردی روشن دل بود و هیچگاه تن به وسوسه و موعظه ریاکاران نمیداد و با این گروه آمیزش و معاشرتی نداشت و به همین مناسبت تارما بکه او بر تخت سلطت فارس فرمان میراند مولانا عبید را کانی و هم مسکنانش از گزند معاندان و دشمنان در امان بودند زیرا شاه شیخ ابو اسحق از ایشان حمایت و جاننداری می کرد و در اثر همین پشتیبانی و عنایت او بود که عبید میتوانست در آن عهد و زمان خفقان و عوام فریبی آنچنان بی پروا هر چه را بخواهد بگوید و بنویسد ببا این مولانا عبید زاکانی در دوران سلطت شاه شیخ ابواسحق در میان طبقات صوفیه و زهاد دشمنان سر سخت برای خود فراهم آورده بود

ضمناً در همان زمان از ریاکاری های امیر مبارز الدین محمد و توبه معروفش در کرمان آگاه شد و دانست که آن امیر حو نحوار که سالیان دراز به شرابخواری در میان باده خواران ممتاز بوده برای اخوای مردم به توبت و انابت نشسته و خود را بصورت مجتهدی جامع الشرائط در آورده و وظیفه قاصی القضائی را هم بلك امارت می کشد این بود که در محضر شاه شیخ ابواسحق درباره ریاکاری های آن نابکار طرزها می ساخت و داستانها و لطیفه ها سار میکرد و این لطیفه ها و متلك ها از مجلس خاص شاه شیخ بمیان مردم شیراز راه می یافت و شایع می شد و کم و بیش

نگوش امیر مبارز لدین محمد بکرمان می رسبد .

مولانا عبید می دانست هرگاه امیر مارزالدین محمد به شیراز چیره
شود دمارار دورگزار او بر حود آورد و با آمدن او میدان بدست ریاکاران
و سالوسیان خواهد افتاد و آدن که پیوسته از زخم زبان و قلم او دلریش
و پیریش بوده اند با اغتنام فرصت آثارش را دست آویز تعرض بر او قرار
خواهند داد و به تهمت اباحت متهمش خواهند ساخت و بر هستی اش
خواهند تاحت و نرد انتقام جوئی با او در خواهند باحت .

عقاید و نظرات عبید در سارزه باخرافه پرستی و عوام فریبی و
دکانداری راهدان و سالوسان درست با افکار و معتقدات حواجه حافظ
یکسان می نماید ، و او در قدح و ذم ریاکاران زمان خود همان راه و
روشی را می سپارد که حواجه حافظ می سپرده و طی می کرده است و ینک برای
آنکه در یابیم چرا ار حان خود بیم می داشته اثری چند از او را در اینجا
می آوریم که در مذمت صوفیان و خرقه پوشان گفته است .

مگر به حدیث خرقه پوشان	آن سخت دلان سخت کوشان
آویخته سحبه شان بگردن	همچون حرس ار دراز گوشان
از دور چو رویشان ^۱ به بسی	از راه بگرد ورو بپوشان
ار بند ریا و زرق بر حیز	با ساده نشین و سده نوشان
مفروش به ملك هر دو عالم	خاك سر کوی می فروشان
در باع چه خوش بود صحرگاه	ما سر خوش و بلبلان خروشان
مطرب غزل عبید بر خوان	دل برده ز دست تیز هوشان

هوس خانقهم نیست که بیزارم از آن بودی بی که در اوبوی ریائی باشد

۱ - در نسخه چاپی : کشکان

حوقی صافی در معده مادایی کیست آنکه با باد صافیش صافی باشد

مرد به عشق زاهد زده که او دایم فریب مردم نادان بدین فایه دهد

ذکر سجاده و تسبیح را کن چو عبید نشوی عبید بدین دایه نه دایم چند

عبید قلندری است يك ناحنه ورنده عالم سوز چنانکه خودی گوید:
قلندری است مجرد عبید زاکانی حریف خواجه گئی و مرد کدخدائی نیست
او ، مسلک و طریقتش را فاش میگوید و عقاید و نظراتش ، همان
عقاید و معتقدات طریقت و مسلک خواجه حافظ است و برای بهتر شناختن
و آشنا شدن با مکتب عشق ورنده ، آشنائی با نظرات عبید زاکانی برای
ما که در بحث مسلک و مرام و طریقت خواجه حافظ سخن خواهیم گفت
لازم و ضروری است ایک نظرات عبید را درباره مسلک و طریقتش که
همان مسلک عشق ورنده است میآوریم ، درباره قلندری میگوید:

حوقی قلندرانیم بر مارقم نباشد بود و وجود ما را يك از عدم نباشد
سلطان وقت خویشیم گر چند روی ظاهر لشکر گمان ما را طبل و علم نباشد
مشتی مجردانیم بر فقر دل نهاده گرم چنان نباشد ادهیج غم نباشد
در دست و کبسه ما دینار کس نه بیند سر سکه دل ما نقش درم نباشد
جان در مراد پای در حلقه ای که مالیم رمدان بی نوادا نیل و بقم نباشد
چون ما به هیچ حالی آزاد کس نخواهیم آزار خاطر ما شرط کرم نباشد
در راه يك بازار گولاب فقر کم زن هم چون عبید هر کار ثابت قدم نباشد

۱ - خواجه میفرماید .

همه داریم و علامت کشیم و حوقی ما شیم که در طریقت ما کافری است و توحید

چون ما قلندرانیم در ما ریا نباشد
 در هیچ ملک با ما کس دوستی نوزد
 گر نام ما ندانند بگذار تا ندانند
 شوریده‌گان ما را در بند زرنه بینی
 در لنگری که مائیم افلوه کس نه بیند
 از محتسب نترسیم وز شحه غم نداریم
 با خار خوش بر آئیم گر گل بدست ناید
 هر کس به هر گروهی دارد امید چیری
 همچون عبید ما را در یوزه عار ناید

در مکتب رندی

ما سر بر سلطنت در بیوائی یافتیم
 سالها در یوزه کردیم از در صاحب‌دلان
 همت ما از سر صورت پرستی در گذشت
 بر تو شمع تجلی بر دل ما شعله زد
 صحبت میخواره گان از خاطر ما محو کرد
 پیش از این در سر غرور سرفراری داشتیم
 گر چه آسیب فلک بشکست ما را چون عبید

باز در می‌کده سر حلقه رندان شده‌ام
 نه به مسجد بودم راه ته در می‌کده حای
 بر من خسته بی چاره به بخشید که من

نزویر و زرق و سائوس آئین ما نباشد
 در هیچ شهر ما را کس آشنا نباشد
 در هم چنان نباشد بگذار تا نباشد
 دیوانه‌گان ما را باغ و سرا نباشد
 در تکیه‌ای که مائیم غیر از صفا نباشد
 تسلیم کشته‌گان را یم از بلا نباشد
 بر خاک ره نشینیم گر بوریا نباشد
 ما را امید گاهی غیر از خدا نباشد
 در مذهب قلندر عارف گدا نباشد

لذت رندی ز ترک پارسائی یافتیم
 مایه این پادشاهی زان گدائی یافتیم
 لاحرم در ملک معی پادشاهی یافتیم
 اینهمه نور و ضیا زان روشنائی یافتیم
 آن کدورت‌ها که از زهد رهائی یافتیم
 ترک کردیم وزان زحمت‌رهائی یافتیم
 از درون‌های بزرگان مومیائی یافتیم

باز در کوی مدنی بی سرو سامان شده‌ام
 من سرگشته در این واقعه حیران شده‌ام
 متلای دل شوریده فالان شده‌ام

<p>از پی مصلحتی چند مسلمان شده‌ام کرده‌ام توبه و در حال پشیمان شده‌ام بهتر آنست که من منکر ایشان شده‌ام زین سخن معتقد مذهب رندان شده‌ام</p>	<p>رغبتم سوی بنان است ولیکن دو سه روز بارها از سر جهلی که مرا بود به سهو زاهدان از می و معشوق مرا منع کند گفتم رندی که عید از پی سالوس مرو</p>
--	---

<p>کشته شاهدان شیرازیم همد جمریان طنازیم منت حق که ما نه بزازیم عاشق مطرب خوش آوازیم همه با جام و باده دمسازیم وز بلاها سپر نیاندازیم روز و شب با عید انبازیم</p>	<p>ما که رندان کیسه پردازیم یار دزدی کشان شنگولیم شکر ایزد که ما نه صرافیم واله دلبر شکر دهنیم همه با عود و چنگ هم دهنیم از جفاهای چرخ نگریزیم همه در دزدی و سیه کاری</p>
---	---

<p>چون به روزی فایم از روزگار آسوده‌ایم ما توکل کرده‌ایم از اعتبار آسوده‌ایم ما قناعت کرده‌ایم و پرکنار آسوده‌ایم ترک مستی چون گرفتیم از خمار آسوده‌ایم حالیا ما چون عید از فخر و عار آسوده‌ایم</p>	<p>ما گداین بعد از این ارکار و بار آسوده‌ایم هر کسی بر قدر همت اعتباری کرده‌اند دیگران در بحر حرص اردست و پائی میزنند در پی مستی خماری بود ما را وین زمان اهل دنیا فخر خود جویند و عار دیگران</p>
---	---

در طریقت عشق

<p>همدمی زین بیش با افکار نتوانست کرد مدعی را همدم اسرار نتوانست کرد</p>	<p>حان چو با عشق آشنا شد او خرد بیگانه گشت راستی را حق بدستش بود انکارش ممکن</p>
---	---

هم سرهستان عاشق پیش مستودان گفت	هیچکس منصور را بردار نتوانست کرد
نفس کافر سالها کوشید و چندان آرمود	ترك معشوق و می و زیاده نتوانست کرد
زاهد از محراب بیرون رفت و در میخانه جست	تا قیامت روی در دیوار نتوانست کرد
ای عیب از هفتلی از عشق انکارش مکن	هیچ عاقل عشق را انکار نتوانست کرد

دلا با مغان آشنائی طلب	ز پر مغان روشنائی طلب
بکعب قناعت گرت راه نیست	ز دیوانه گن رهنمائی طلب
و گراوح قدمش کند آرزو	ز دام طبیعت رهائی طلب
اگر عارفی، راه میخانه گیر	و گرا بطنی، پارسائی طلب
دوای دل خسته از درد جوی	نوای خود از بی نوائی طلب
اگر صد رخت بشکند روزگار	مکن از خسان مومیایی طلب
عبید از گدائی، غیبت شمار	و گرا پادشاهی گدائی طلب

نه به ز شیوه مسنان طریق و راهی هست	نه به ز کوی مغان گوشه ای و جایی هست
دام به میکده زان می کشد که زندان را	کدورتی نه و با یکدیگر صفائی هست
ز کنج صومعه از بهر آن گریزانم	که در حوالی آن بوریا، ریائی هست
گرت بدیر معان ده دهند مگذر از آن	قدم بنه که در آن کوچه آشنائی هست
غیبت اردل درویش جو که مستعی است	ز هر کجا که امیری و پادشائی هست
به عیش کوش و میندار همچو نا اهلان	که عمر را عوض و وقت را قضائی هست

■ ■ ■

خدایا تو ما را صفائی بده	بما بینوایان نوائی بده
در گنج رحمت بما برگشا	وز آن داد هر بینوائی بده

همه دردناکان درمانده‌ایم حکیمی، به هر يك دوائی بده
 سنگ کوی زندان آرا ده‌ایم در آن کوچه مارا سرائی بده
 بلائی است این نفس کافر عید گرش مینوایی سزائی بده
 از افکار و مذهب مخیار عید نمونه‌ای چند آوردیم، قصد و نظر
 ما این بود که خواننده‌گان با شروحنی که تا کنون از غزلهای خواجه
 حافظ در این کتاب آمده است برابر نهد و وجه تشابه و بیگانه‌گی نظرات
 و افکار و معتقدات و مکتب این دو سراینده را دریاسد. غزلهایی را
 که از عید آورده‌ایم در بخش «عید و خواجه حافظ» بطور مشروح
 از آن سخن خواهیم گفت و به آثار خواجه حافظ که درست بیان‌کننده
 همین نظرات و معتقدات بمقام است مقایسه برآمده‌ایم.



- ۱ بالا بلند عشوگیر سرو در من
- ۲ دیدی دلا که آخر پیری ورهه و علم
- ۳ میترسم از خرابی ایما که می برد
- ۴ است است یار و یار حریفان نمی کند
- ۵ یارب کی آن من بوزد کز نسیم او
- ۶ هر خود چو شمع خنده دنان گریه می کنم
- ۷ نقشی بر آب میزنم از دیده حالیا
- ۸ گفتم بدلق ورق بیوشم نشان عشق
- ۹ راهد چو از نماز توکاری نمی رود
- ۱۰ حافظ مرغی سوخت یگو حالش ای صبا
- کوتاه کرد قصه دهد دراز من
- با من چه کرد دیده معشوقه باز من؟
- محراب ابروی تو حضور نماز من
- یادش به خیر ساقی مسکین نواد من
- گردد شامه کرمش کار ساز من
- تا با تو سنگدل چه کند موز و ساز من
- تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
- غمزه بود اشک و هیان کرد راز من
- هم مستی شامه و راز و پیر من
- شاه دوست پرور دشمن گداز من

بیت ۱ : آن ریا روی بلند اندام ، که اندام دلکشش چون سرو
 ناز است ، داستان زهد و پرهیزگاری طولانی «دراز» مرا که سالیانی
 همه ها واگو می شد «بصورت قصه» با ربیانی خودش و اینکه دل مرا
 ربود و از راهم بدر برد با آن افسانه پایان داد و خاتمه بخشید «گونه کرد»
 زهد و تقوی افسانه ای من که از بس پرهیزگاری می کردم و کف نفس
 نشان میدادم بصورت قصه درآمده بود ، و همچون قصه دروغ بود !
 زیبایی جادویی او قصه و دروغ مرا قاش کرد و نشان داد که من هم در
 برابر زیبایی و عشق تاب و توان ندارم و دل از دست میدهم :

(در این بیت بلند بالا و کوتاه و دراز ، از صنایع بدیعی است و
 اشاره ها بسیار دلشین و زیبا کنار هم نشسته اند ؟) منظور از این استعاره و
 اشاره ها اینست که :

آن پادشاه بلند قامت که قامتش چون سرو نازهای شیراز دلربا
و دل انگیز است، پرهیزگاری و زهد مرا که سالیان دراز بدست آورده
بودم و خود را بدان شهره ساخته بودم، او با ریپائیش بدان پایان بخشید
و مرا از راه بدر برد [و قصد از این توصیف و توجیه ایست که، او
آنقدر ریا و دلرباست که حتی زاهدان افسانه‌ای را میتواند به عشق
و محبت خود دچار سازد و به تقوی و رهدشان پایان دهد،
و این اغراقی شاعرانه و بسیار لطیف است در توصیف از زیبایی
فوق‌العاده شاه شجاع، میدانیم که این پادشاه بلند قامت شاه شجاع است
برای اساس بیت مقطع توصیف در ستایش او پاشاده است چنانکه
بکرات در این شرح اشارت کرده‌ایم شاه شجاع اندامی مویون و بلند بالا
داشته و خواصه حافظ چندین بار در آثارش او را بدین زیبایی و حسن
ستوده است از جمله :

میر من خوش روی کاندیس را پامیر من ترگ من خوش میر منم پیش، لا میر من
عاشق محمود مجبورم بت ساقی کجاست گو حرامان شو که پیش قد رعنا میر من

که در صحیفه ۹۸۲ شرح شده

و یا :

ملوس رفامت تو به دد که دم دست رن قصه نگفتم که سخن میشود ، صد
بیت ۲ : ای دل من «دلا» وای دل عشقبار من، دریافتی «دیدنی» و
مشاهده کردی «دیدنی» که سرانجام چشمان زیبا پرستم «مешوقه بن» در
سرپیری و پایان عمر «آخر پیری» و آنهمه پرهیزگاری «زهد» و دانش
اندوزی «علم» بر سر من چه آورد؟ «با من چه کرد» و مرا به عشق تو
مبتلا ساخت ؟

بیت ۳ : ابرو ن هلالی تو ، که مانند طاق نمای محراب مسجد

است که در برابر آن نماز می‌گذارند، هرگاه که به نماز می‌ایستم و
 می‌خواهم برای نیایش بدرگاه آفریدگار حضور قلب پیدا کنم، واردیبا
 و مردم آن در گذرم و جز من و او در دلم دیگری نباشد تا بتوانم با
 صفای قلب و پاکی و خلوص بیت بهراز و میاز پردازم، با دیدن نقش
 محراب^۱ بی اختیار ابروان قوسی نو بیدم می‌آید و حضور قلم را
 می‌گیرد و بجای آنکه بمحراب نماز ببرم، به طاق ابروان نو نماز می-
 گذرم و بزم آن دارم «می‌نرم» که ایمنم را سرانجام ابروان نو بر
 باد دهد!

بیت ۴: دوست من از شادی و خوشی مرده‌هوش است «مست
 است» و برای همین دوستان و هم پیمانان هایش را «حریفان^۲» بیاد
 نمی‌آورد.

رستی باد آن کسی که بمانی می‌داد و ما را سرخوش میکرد
 «ساقی» به نیکوئی باد «خیر باده» و او چه بسیار نیکوکار بود «خیر باد»
 و در حق ما نیکی میکرد «خیر باد».

[قصه از ابن استعاره اینست که: باد شاه‌شجاع به نیکوئی باد که
 که او در حق ما بسیار نیکی میکرد او مردی بسیار نیکوکار بود، ما را
 از نعمات خود متعم می‌ساخت «ساقی بود و ساقیت میکرد» و موجب
 شادی و خوشی مانی شد «هم‌چنانکه ساقیان می‌میوشانند و موجب ابسط
 و فرح خاطر دیگران می‌شوند» و اینست که او بسفر رفته و در سفر است

۱- در جای دیگر در همین مضمون می‌فرماید:

در نماز هم ابروی تو می‌آید آمد حالی رفت که محراب می‌آید آمد

۲- حریف بمعنی همکار است ولس در اینجا مقصود «دوست» است که معنی

کردمایم.

خداوند او را بیکو دارد (استنطاق و استدراك ما در اینکه نوشته‌ایم او در سفر است و خداوند او را نکو دارد مبتنی بر اینست که کلمه «خیر باد» را در وقت رخصت با یکدیگر گویند محازاً و بمعنی رخصت سفر مستعمل است، ۱)

بیت ۵: خداوند «یارب» چه زمانی آن باد پیام آورنده «صبا» وریدد خواهد ترفّت که زبوی خوش او «نسیم» و بوی «شده» جوانمردی و عطایش دماغ جانم معطر شود و این نسیم کرم و عطی او گره گشای کار و زنده گیم گردد «کار سار» و بمن خدمتی کند «کار ساز» (مفهوم و مقصود اینکه: خداوند، کی و چه زمانی خواهد رسید که او باز گردد و من زنده گی بهتر بیابم و گره از کارم باز شود).

بیت ۶: من از سوز درون و آتش دل در هجران و فراق و دوری تو ماسد شمع می‌گذارم مآدهایی خندان دارم و در میان خنده اشک می‌ریزم [زیرا نمی‌خواهم دشمنانم و دشمنانم از گریه و رازیم شادمان شوند نیست که ناچارم ظاهر را حفظ کنم و آبرو و اعتبار را نگاه دارم، پیش کسی دم از تنگدستی بزنم و نیازم را پیش دیگران فاش نکم، هر چند درونی خونین دارم و جگری سوزان اما چهره‌ام را چنان نشان میدهم که تصور کند شادم و می‌بخشم، خواهی حافظ همین مصمون را در جای دیگر این چنین آورده است:

میان گریه می‌خندم که چو شمع اندرین محبس زبان آتشینم هست لیکن درمی‌گردد تا در دل سنگ تو این اشکباری و سورش من چه اثری بجای بگذارد؟

۱- بهار صبح ۲- کار ساز بمعنی بار نیامالی است و بمعنی خدمتکار و

مانند آن نیز معذّر است. بهار.

بیت ۷ : هم اکنون و در حال حاضر «حالی» کاری عث و یهوده
 «نقش بر آب زدن» با گریه و زاریم نحام میدهم «نقش بر آب زدن» و
 نقشی و تصویری از جمل تو در آبی که از گریه‌هایم گرد آمده تصویر
 می‌کنم، تا چه زمانی این کار بی پایه و غیر واقع «مجاز» به
 حقیقت و واقعیت نزدیک شود «قرین» و این آرزوی خام بخش «نقش
 بر آب زدن» چه زمانی صورت واقعیت و معقولیت بخود خواهد گرفت؟
 و برآورده خواهد شد؟

[مقصود اینکه : آرزوی آمدن و برخورد رشد زوصال و دولت
 و کرم نو را در دل می‌پرورم و برای خود تصورات و پندارهائی در عالم
 تخیل می‌پرورم و آرزوهای خام می‌پرورم تا چه زمانی این تخیلات و
 تصورات و پنداره‌ایم صورت واقعیت بخود بگیرد و نو با آثانی و
 آرزوهایم برآورده شود.]

بیت ۸ : با خود گفتم لباس ریاکاری و حقه بازی «ررق» را با
 علامت «شان» عشق و محبت زیست دهم «پوشام» و روی آن حامه
 فرومایه و پست «دلق» و شیبادی را با شعر و دثار عشق از بطار پوشیده
 «پوشام» و پنهان بدارم لیکن چه کنم که سرشگم سخن چین و پرده‌در
 بود «عماز» و فرو ریخت و رنگ ریا را شست و حقیقت را بر ملا
 و آشکار کرد «عیان» و رازم را افش ساخت . [آرزو داشتم منم
 می‌توانستم چون ریاکاران و حقه ناران و شیبادان که در لباس تصوف بدروغ
 خود را پیرو عشق و حقیقت شان میدهند و هزار رنگ و نیرنگ می‌زنند
 و مینویسند صورت و سیرت خود را با اوضاع و احوال مختلف زمان
 و مکان وفق بدهند، و بر حر مراد و آرزو سوار شوند، رنگ و

حامه خود را عوض کنم و مهیت خودم را بصورت دیگری جلوه دهم،
اما چه کنم که این کار از من ساخته نیست و نمی توانم خودم را جز آنچه
هستم نشان بدهم !

تعریفش خود چه حافظ در اینجا و در این بیت بر صوفی زمان و در همدان
دوران اویغنی شیخ رین الدین عینی و ابو محمد شمس الدین عبدالله بنجیری
است که در زمان شاه محمود با او ساختند و رنگت باحتند و همینکه دیدند
اوضاع و احوال به نفع شاه شجاع در تعبیر است و مردم شیراز بکدل
و یک صدا او را طالب و میخواستند، باب مروده و معاشرت با هواداران شاه
شجاع گشودند و به ارسال نامه و پیام پرداختند .

بیت ۹ : ای زاهد که مدعی شده ی برای بارگشت شاه شجاع و
تعبیر اوضاع بنابر حاجت ابستاده ای و در اثر دعا و نماز توشه شجاع به
مقصود خود خواهد رسید بدانکه : نه از تو در این باره کاری ساخته
است و نه از مستی های شبانه «بیخودی های عارفانه» و به راز و نیازهای
سحرگهی من !

بیت ۱۰ : ای باد صبا ، که پیام بر عاشقان بیدلی ، به پادشاه دشمن
سور و دوست تو رم که شاه شجاع است احسول پریشان و غمهای
حافظ را بازگو و بر او آشکار ساز که دلم از درد و اندوه و دوری او
و اعمال دشمنانش آتش گرفته و می سوزد و او هرچه زودتر بازگردد
و آبی بر این آتش بریزد ،

[این یادآوری که خواسته حافظ در بیت نهم مندرک آن شده است
چنانکه در صحبت آینده خواهیم دید صاحب از یک واقعیت است ،
بدین معنی که پس از بارگشت شاه شجاع این گروه شایع ساختند و او

را در فشار گذاشتند که بازگشت او نتیجه دعای و نماز و نیاز آنها بوده و او باید از این پس توجه مخصوص به شمعانی دینی داشته باشد و ترك رفتار گذشته کند و در جای خود به تفصیل این جریان و حوادث مربوط بآنها آورده ایم در اینجا برای آنکه خواننده گان توجه داشته باشند که حواجه حافظ از يك جریان واقعی صحبت می کند و می داند که چرا مردم را این گروه به شمار حماقت می خواند و اردعاهائی که بر منابر میشود چه قصد و نظری درپیش است خواسته است پیشاپیش مع آند را بگشاید و پرده از دام تزویرشان بردارد .]



۱ مژده ایدل که مسیحا نفسی می آید	که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
۲ از غم هجر مکن ناله و فرید که دوش	زدهام فالسی و فریاد رسی می آید
۳ ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس	موسی آنجا به امید قبسی می آید
۴ کسی نه انست که منزلگه معشوق کجاست	این قدر هست که بانگ جرسی می آید
۵ هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست	هر کس آنجا بطریق هوسی می آید
۶ دوست را اگر سر پر رسیدن بیم رغم است	گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید
۷ خبر! بلبل این باغ میرسد که من	ناله ای می شوم کار نفسی می آید
۸ جرعه ای ده که به میخانه ارباب کرم	هر حریفی ز پی ملتیمی می آید
۹ یار دارد سر صید ^۱ دل حافظ، یاران	شاهازی به شکار مگسی می آید

این عرل یکی از عزلهای اصیل حواجه حافظ است، در نسخه قزوینی این عزل نیامده و از آن ساقط است، ما در اینجا اختلافهای نسخه خود را با نسخه آقای دکتر خالری سنجیده و موارد اختلاف را نشان داده ایم.

بیت ۱: ای دل آرزومند من، بتو بشارتی میدهم که احیاکنندهای «مسیحا نفس» خواهد آمد و در دمهای خوب و بیک او «خوشش» بوی آن شخص بمشام خواهد رسید که آرزوی «بوی» دیدار او را داری.

بیت ۲: بیش از این دیگر از فراق و دوری او ناله و راری و افغان مکن، زیرا دیور نغالی و شگویی ردهام «فال» و از این شگون

۱-۲- این دو بیت در نسخه دکتر خالری نیست ۳- نسخه خالری،

چنین در پشته‌ام که دادخواهی «فریادرس» خواهد آمد و بدار ما خواهد رسید و طعم و ستمی که بر ما وارد آمده بر طرف خواهد کرد و طالمان و ستمگران را خواهد راند .

بیت ۳: [پیش از شرح بیت بحاست درباره «وادی» و «وادی ایمن» محصر توصیحی بدهیم، وادی در اصل بمعنی رودخانه و رهگذر آب و سبب بمعنی رمین پست هموار کم درخت است ولی در زبان فارسی بمعنی صحرا و بیابان بکار میرود .

وادی ایمن : نام صحرائی است که موسی (ع) بازو حه خود شب هنگام از آنجا می گذشت، روجه موسی (ع) را در دریا بمان فرا گرفت و ببار به آتش پیدا کردید، موسی بناگاه از دور بر فراز بلندی روشنائی دید و طرف آن روشنائی شدند و آنگاه که بآن رسیدند دریافته اند که آن روشنائی آتش بوده بلکه درختی است که از آن نور ساطع است و در آنجا بموسی ز عیب ندا آمد و بن نحسین معراج حضرت موسی بوده است و از آنجا که وادی مذکور طرف دست راست موسی واقع بود بآن ایمن گفته اند. زیرا ایمن به فتح اول و سکون یا و فتح مبم بمعنی صاحب حاسب است و آن صفت مشبهه است مأخوذ از یمین که بمعنی دست راست است بعضی معتقدند که وادی مذکور بر حاسب دست راست کوه طور بوده و از این رهگذر بآن وادی ایمن گفته اند . اما ایمن به کسر الف بمعنی بی خوف و وحشت و بی ترس است که اماله آمن است و اگر آن را بالفتح بخوانیم بمعنی مبارکتر است [با توجه باین شروح خواهی حافط میفرماید :

حضرت موسی به امید دست یافتن به آتش «فقس» بطرف کوه طور کشیده شد و در آنجا بحی آتش، نور خدائی دید و به آن موهبت

مفتخر گردید و شادمان شد و گرنه در آغاز که حضرت موسی نور خدا را ندیده و دریافته بود، بامید دست یافس به نیازی که داشت بآن مسع نور هدایت و رهنمائی شد، مهم از نوری که از صحرای دست راست که «دشت روم»^۱ است برخاسته و این نور و آتش امن و امان و آسایش است و از هر آتشی مبارك تر است مانند حضرت موسی که اردیدن آتشی از دور شادمان شد و در نتیجه به عنایت خداوند مستطهر گشت، من نیز همانند او از این پرتو نوری که به چشمم رسیده که از طرف صحرای روم برخاسته شادمان و خوشدلیم [م منظور اینست که نوری در تاریکی و ظلمت و ناامیدی و یأس از جانب راست درخشیده و مرا این پرتو امید، شادمان و خوشحال کرده و امیدوارم، همچنان که حضرت موسی برای دست یافتن به آتش، به نور خدائی رسید و از موهبت خداوندی برخوردار شد، مهم از این روزنه امیدی که گشوده شده است ندای رستگاری و توفیق الهی بشوم و از آنجا برای نجات مردم شیراز، خداوند پرتو عنایتی از خود را نموده باشد.

این استنباط باستناد معاهیم پست چهارم است که در آن صریحاً همین معنی را بصورت دیگری توجیه می کند. و قصد این استعاره ایست که: آن فربادرسی که در تعالم بمن الهام شده است که خواهد آمده همانند نوری است که از گوشه ای تبید و موسی را برگزید که علیه بیدادگری فرعون قیام کند و قومی را از اسارت و برده گی و بنده گی نجات بخشد من نیز، به امید این نور و این برگزیده خداوند، خوشحالم و تقال من

۱- دشت روم که دشت روم هم گفته اند من عراری در ملوک ممسنی است «شولستان کهن» این ملوک واقع است بین مصر و شمال شیراز و صبه آن به هلیان موسوم است که تا شیراز پستویک فاصله دارد و دشت روم واقع است در شمال هلیان بمساحت دوازده فرسنگ فارسنامه ابن ملکی در هفت القلوب.

ایست که او از جانب راست خواهد آمد و مابعد حضرت موسی قوم
خود را که مردم درس باشد از ربر یوع بنده گی و ستم بیگانگان که
حلا بربان و فرعون زمان که شاه محمود باشد نجات و رهائی خواهد
بخشود .

بیت ۴ : هیچکس آگاه نیست که آرامگاه و خانه محبوب ارلی
که خداوند باشد کجاست تا بدن سوی رهسپر شود و خود را به محبوب
برساند همین اندازه از یک کاروان باشناخته ای از دور صدای رنگهائی
« حرس » بگوش میرسد که گوش هوش به مردم هوشیار این نوید را
میدهد که کاروانی رهسپر سمرنرلی است و میتواند ره گم کرده گان را این
آوار و درای به سر منزل برساند ، آنچه که ما را به خداوند و عنایت او
نوبد میدهد بانگ حرس هاست و گرنه ، نه کاروان را دیده ایم و نه از سر لنگه
معشوق خبری بدست داریم .

(آنچه را بشرح آورده ایم طاهر بین و مصححون است اما در مش
این تشبیه و استعاره این موضوع مستتر است که : ما هیچ نمیدانیم
شاه شجاع که بقصد آزادی مردم از کرمان حرکت کرده است اکنون
در کجاست و چه میخواهد نکند و چه قصدی دارد . همین اندازه آهنگ
رنگهائی کاروانی را می شنویم که از دور بحرکت درآمده است و این
صدا نما این نوید را میدهد که لشگریانی برای نجات ما بحرکت درآمده
است) .

بیت ۵ : [اگر از نظر عرفانی بخواهیم بیشتر ماسدیب قبل معی
کیم میفرماید : « خداوند ، هیچ بنده ای نیست که بدر خانه نوبدون
امید و انتظاری آمده باشد و از تو توقع و استدعا و حاجتی نداشته باشد ،
بدر خانه خداوند هر بنده ای برای نیز و خویش و آرزویی گامزن است »

لیکن از آنجا که مشرب خواجه حافظ در مکتب عشق ورنندی عدم نیاز
 واستغنائی محض را معشوق استوار و خداوند را نه از آنجهت می پرستد
 و نیایش می کند و معشوق می ورزد که حاجتش را بر آورد و با از گناهانش
 در گذرد و با در رنده گانی وسعت معاش دهد و با در جهان دیگر با و بهشت
 ارزانی دارد، بلکه خداوند را از آنجا که آفریننده عشق و محبت و مسع مهر
 و عطوفت است می ستاید و باو عشق می ورزد و کسانی را که منظور
 سوداگری به خدا پرستی می پردازند قدح و دم می کند و دبا پرست و
 خود خواه می شناسد و می خواند، بنابراین میتوان بهیچوجه این بیت
 و بیت ماقبل آنرا بوجه عرفانی شرح و توصیف کرد و این رهگذر
 است که ما این بیت و بیت ماقبل آنرا ظاهراً بایانی عرفانی ولی در
 بطن آنرا این چنین معنی می کنیم :

دوستان و خواستاران تو ، ای کسی که برای رهائی و آزادی
 مردم مزده آمدنت را داده اند، هر کس بامید رسیدن بآرزو و خواهش و
 باری « هوس » که دارد هواخواهی و طرفداری از تو را برگزیده و مقیم
 درگاه و دولت تو شده است ، مردم بتو تبرع میکنند و هر کس برای آمدن تو
 آرزوئی در دل می پرورد که آرزویش با آمدن تو بر آورده شود، هر کس
 که بطرف افامنگاه تو روی می آورد از ره « طریق » آرزوی نفس و
 هوائی است « هوس » که دارد .

بیت ۶ : گر محبوب و بار گرامی من « دوست » قصد و میل
 « سر » آن دارد ارحال من که از عشق او بیمار وار عم دوری او بحال
 زار افتاده ام جویا شود : بار بگوئید که بهتر و سریع تر حرکت کند
 و بتازد ، برای آنکه همور نفسی و حیاتی باقی است و زنده ام و اگر تاخیر

کند چه بسا که در گذرم و دیگر افتخار دیدار روی او را نداشته باشم و
اگر بر سر این بیمار غم برسد و من اورا به بسم از مرگ نجات می‌یابم و
عمر دوباره خواهم یافت.

[اگر شاه شجاع در اندیشه و فکر دوستارانش هست و میل دارد
که علاقه‌مندان را از شر دشمنان و دوری و هجران خود رهایی بخشد
باو بگوید تادر جان آنها رمقی باقی است خودش را برساند و در آمدنش
شتاب کند «خوش برسد» و گرنه چه بسا در اثر تاخیر آنان او پادشاه
و نوشدارو دیر شده باشد]

بیت ۷: اگر از حال لیل خوشگو و نغمه‌سرانی که زمانی آزاد
بود و در باغ و بوستان مسکن و مأوا داشت و به عشق گل نغمه و آهنگ سر
میداد پیرسد «حر لیل را پیرسد» باو بگوید: بجای دستان زدن و نغمه
سرانی کردن، آوای ناله‌ای می‌شنویم که از گوشه قفسی بر می‌خیزد و نشان
میدهد که آن لیل زندانی و بیمار ورنجور است.

[مقصود اینکه: اگر از حال این شاعر «لیل» خوش‌آوا و نغمه
سرا جو باشد باو بگوید که، آن شاعر آراسته که آزادی گفتار داشت و شور
و عوایی به شعر آسارش برپای کرد حال در اثر این اوصاف نابسامان
و ناگوار گوشه گرفته و در کجی «قفسی» عزلت گرفته و برگزفتاری
ورنجه‌وریش بجای نغمه‌سرانی ناله‌زاری می‌کند و نوحه سر میدهد]

بیت ۸: ای حواسمرد کریم، تو نیز حواسمردی و کرم کن
«جرعه‌ای ده» و بدان هر کس بر در کرامت خانه تو در دنبال «در پی» و جوینده

۱ - جرعه دادن و جرعه‌نوشی کنایه از کرامت کردن و جوانمردی است
و «مسند آنرا در جرعه مر حاك افشاندن آورده‌ایم

چیزی است «متمس» و برای برآورده شدن استدعا و التماسی «متمس» به درگاه تو «میخانه» روی می آورد و خواهشی دارد [مایز بندرخانه تو، برای برآورده شدن آرزوهای خود که آزادی از جنگال ستمگران و لشکریان جبار تبریز و اعمال، شایست شاه محمود است روی آور شده ایم، تو حو انمردی و کرم کن و بمار حو ان احسان و کرمت «میخانه» نصیب و قسمتی عطا فرما و برای این کار شتاب کن که تارنده ایم و رمقی داریم نجات یابیم]

بیت ۹: ای دوستان، (بشما مرده میدهم) که دوست قصد و آهنگ «سر» آن دارد که برد پگر دل حافظ را بدست آورد و آنرا شکار کند «صید» ببینید چه افتخاری است برای من، که شاهباز و همائی قصد شکار مگس ناچیزی را کرده است (پادشه کامکاری قصد بدست آوردن دل مرا کرده است ؟)



- ۱ دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی از عکس روی او شب هجران سر آمدی
- ۲ تعبیر روت یار سفر کرده می رسد ای کاج هر چه زودتر ، از در در آمدی
- ۳ ذکرش به خبر ساقی فرخنده فال را کار در مدام با قدح و ساغر آمدی
- ۴ خوش بودی از به خواب ندیدی دیار خویش تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
- ۵ قبض ازل بزور و زر از آمدی بدست آب خضر نصیبه اسکندر آمدی
- ۶ آن عهد یاد باد که از بام و در مرا هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
- ۷ کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم مظلومی از شبی بدر داور آمدی
- ۸ خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق دریا دلی نه جوی و دلبری سر آمدی
- ۹ آنکه تو را به سگدلی گشت رهنمون ای کاشکی که پاش به سنگی بر آمدی
- ۱۰ گردگیری بشیوه حافظ زدی رزم مقبول طبع شاه هر پرور آمدی

یاد آوری

در صفحه ۱۵۸۶ تحت عنوان «سرودهای امید» متذکر شدیم
 عزللهائی که پس از آن عنوان خواهد آمد متعلق بدورانی است که مردم
 شیراز ماییده ای بکرمان فرستادند و از شاه شجاع استدعا کردند که
 شیراز را بگردد و با کمک مردم شیراز و فارس بدورن فرمانروائی شاه
 محمود و حلایریان پایان بخشد و شاه شجاع به ندای مردم شیراز پاسخ
 مساعد داد و آنان را به بازگشت خود امیدوار ساخت.

در اینجا نیز به یاد آوری است عزللهائی را که خواهیم آورد
 متعلق است به تاریخ و رمایی که (پایان سال ۷۶۷) شاه شجاع هارم
 تسخیر شیراز شده است و خواجه حافظ پس از آگاهی از حرکت
 شاه شجاع بصوب شیراز رانجا که برای بازگشت او بسیار بی تاب و

بی شکیب بوده و حصول این آرزو را روز شماری میکرده است غزلهائی در این ایام سروده که همه حاکی از شور و هیجان و التهاب و بی تابی او برای ورود شاه شجاع بشیراز است زیرا با آمدن و توفیق شاه شجاع در جنگ، به حکومت سنگبار و سراسر ادبار شاه محمود قهراً پایان داده می شد و مردم شیراز از کابوس وحشتناکی که چون بختك بر آنها افتاده بود رهائی می جستند .

نکته دیگری که لازم یادآوری است اینکه: در همین هنگام خواجه حافظ غزلهای ملمعی « فارسی و عربی » سروده که ما آنها را بمناسبتی که خواهیم گفت « قول و غزل » نام نهاده ایم و ترجیع داده ایم که آنها را یکجا و بی در پی بیوریم و از این رهگذر هر چند می بایست قول و غزل را همین هنگام و در ردیف غزلهائی که ابك شرح می کنیم آورده باشیم بمناسبتی که متذکر شدیم آنها را با عنوانی که یاد کردیم پس از این خواهیم آورد .

این یادآوری از آن روست که کسی بر ما خرده و نکته نگیرد که چرا غزلهائی که معتقد هستیم هنگام اقامت شاه شجاع در کرمان از طرف خواجه حافظ برای او سروده شده پس از غزلهائی که معتقدیم بمناسبت حرکت و عزیمت شاه شجاع از کرمان انشاد یافته آورده ایم . پس از این توضیح ابك بشرح غزل مورد نظر می پردازیم .

بیت ۱ : دیشب در خواب دیدم که ماهی طلوع کرد و از انعکس پرتو آن ماه تاریکی های شب دوری و فراق برطرف شد و روشنی وصال و دیدار همه جا را فراگرفت ، و بزمان فراق و هجر و طلعت آن با ناش خود پایان داد [این مه زیبا پادشاه بود که چهره ای ماهوش

داشت - این تعبیر به استناد بیت مقطع عزل است]

بیت ۲ : حوااگرار، حوب دوش مرا چنین شکون رد و حواب
مرا اینگونه معنی و تفسیر کرد «تعبیر» که : مفهوم و مقصود از برآمدن
و طلوع ماه اینست که یار سهر کرده تو که چهره‌ای چون ماه زیبا دارد
یار خواهد گشت و طلعت اراق و هجران را باطلوع و ظهور خود پایان
خواهد داد .

آرو می کنم «ای کاشکی» که این حواب هرچه زودتر به حقیقت
می پیوست و تعبیر می شد و او پیش تر از آنکه انتظار دارم و زودتر از
آنچه فکر می کنم به شهر ما وارد می شد و بحانه خود می آمد .

[بدیهی است این عزل را حواجه حافظ هنگامی سروده که
اخبار متواتر از بازگشت شاه شجاع بشیراز میرسیده و هواداران و
دوستان این پادشاه هرآینه منتظر ورود او بشیراز بوده و بازگشتش را
دقیقه شماری میکرده اند اینست که حواجه میفرماید : ای کاح هرچه
رودتر از در درآمدی]

بیت ۳ : ید و «دکرش» به مبارکی و خوبی بادا «به خبر»
آن ساقی مبارك «فرحنده» و خوش شگون «فال» و نیک نفس «فال»
که پیوسته سخنان نیک و امیدوارکننده می گفت و هرگاه که بدیدار ما
می آمد قدحی از شراب با ساغری همراه می آورد تا ما را شاداب و شنگول
و سرمست کند و رعم دوری و هجر بردهد و سبکبرمان سازد. [قصد
ارساقی در اینجا آن کسی است که با سخنان دلگرم کننده نسبت به بازگشت
شاه شجاع دوستان این پادشاه را امیدوار و دلخوش میکرده و تهنات نیک
میزده است و اینک که آن فالها و تهنات ها به رسیدن خبر حرکت و قصد

شاه شجاع برای تصرف شیرز به حقیقت پیوسته ، حواحه حافظ از
از آن دوست و یا آن پیک خوش خمر به نیکی یاد می کند و ذکر حیرش
را به مناسبت بمیان می آورد]

بیت ۴: چه خوب و نیک و بجا بود «خوش بود» اگر او «شاه
شجاع» شهر شیراز و دوستانش را در خواب می دید و بدین وسیله
گذشته های خوشی که با دوستان و هوادارانش در این شهر داشته بیادش
می آمد و بدآوری آن مجالس اس و الفت و عاطفتی که بادوستانش
میداشت موجب میگردید که آتش اشتیاق را در دل او دامن میزد و
او را برمیانگیخت و محرك می شد تا هرچه زودتر به شیراز بازگردد و
در تصمیم و عزمش شتاب ورزد .

بیت ۵: اگر برخوردار از مواهب و نعم و خیر و سعادت،
«قبض» ابدی «ارل» و جاودانی «ارلی» ممکن بود و می شد که با
زورمندی و نیرو و قدرت ، سعادت و نیک بختی جاودانی را بدست
آورد، در این صورت می بایست اسکندر با آنهمه کبکبه و دبببه و نیرو
و لشکر و قدرت و توان و قوت و شوکت از آب حیات و چشمه رنده گی
«آب خضر» که حیات ابدی می بخشد برخوردار می شد و نصیب و
بهره می یافت؟ در حالیکه می دانیم اواز این نعمت بی نصیب و محروم
ماند و نتوانست به سرچشمه آب حیوان دست یابد [پس، بازور و
قدرت نمیتوان به همه خواست ها و خواهش ها و آرزوها رسید و از
همه مواهب و نعم برای همیشه و بطور جاودانی برخوردار بود، این
شوکت ها و قدرت ها پایانی دارد و زودگذر است تنها توفیق الهی است
که میتواند برای آدمی در کارها یار و مددکار باشد و آدمی را از فیوضات

معنوی بهره‌مند سارد، تنها اعمال و افعال آدمی است که می‌تواند ضمن موفقیت و جلب عنایت خداوند بری توفیق در امور گردد [بطور صمیمی در این ابهام و اشاره می‌فرماید: شاه محمود و اعوان و انصارش گرچه با زور و نیروی فراوان توانستند بر فارس مسلط شوند ولی این تسلط و موفقیت موقتی است زیرا فیض ازل، نصیب آنها نیست و ز توفیق الهی محرومند چون اعمال و افعالشان خلاف مروت و آدمیت است]

بیت ۴: یاد آن روزگاران خوش به نیکی بساد که از همه طرف «بام و در» هر لحظه «هردم» بر یم اردوست محبوبم، پیام و یا نامه می‌آمد و مرا شاد و شادمان میکرد. [مقصود از این یادآوری از روزگاری که از طرف شاه شجاع برای حافظ پیام و نسامه می‌رسیده است اینست که: نسبت به معدوح خود تعظیم و تکریم و ستایشی بجا آورده و محبت‌های او را اسوده باشد و تلویحاً می‌خواهد بگوید که دریافت پیام و نامه از طرف شاه برای او افتخار آمیز بوده است]

بیت ۷: دشمن، و آن کسی که در بدست آوردن حاه و مقام و منزلت و توفیقات و هم چشمی می‌کند «رقیب» و بر حاه و مقام و سلطنت تو چشم دوخته و از آن پاسانی می‌کند که بدست تو نیفتد

۱- رقیب در اصل بمعنی پاسبان و نگهبان است و در کس که بر يك معشوق عاشق هستند هر یکی بر دیگری رقیب است پس دیگری را می‌پند و پاسداری می‌کند تا معشوق دست نیابد و معشوق را نگهبانی و پاسداری می‌کند تا دست دیگری نماند و برسد و از این نظر دو تنی را که هر دو به يك تن عاشق باشند رقیب یکدیگر خوانده‌اند. لیکن در این بیت مفهوم رقیب بدین معنی است که دو تن در سر سلطنت که معشوق آنهاست، یکدیگر هم چشمی می‌کنند و می‌کوشند که دیگری بر سلطنت فارسی دست نیابد و سلطنت تنها از آن او باشد

«رقیب» اینهمه فرصت و میدان نمی‌یافت «مجال» که بتازد و بمردمان ستم کند، اگر، یث‌تر از مظلومان و ستم‌دیده‌گان از راه ایمان و حلوص نیت بدرگاه خداوند کار ساز روی بیز می‌آورد و دست توکل دراز می‌کرد و می‌خواست که خداوند دست رقیب را از تعدی و تجاوز کوتاه کند، یقین که باین ستم کاریها خداوند رودتر از این پابان بخشوده بود و دهای نیازمندان مستجاب می‌شد.

[در این گفته این نکته نیز مستتر است که : (ولی متاسفانه هیچ يك از کسانی که مدعی هستند کراماتی دارند و مستجاب‌الدعوات هستند ، دعایشان کارگر نیامد زیرا آنها بدروغ خود را صاحب کشف و کرامات میدانند و بهترین زایشان بری رفع ظلم و طرد رقیب تو کوری ساخته بود) آنچه در این مورد آورده‌ایم بماسست استنباطی است که از مفاهیم بیست‌هشتم برای ما حاصل شده است]

بیت ۸ : کسانی که در سلوك عشق طی طریق بکرده‌اند «ره نرفته‌اند» و در بوته آزمایش گذاخته و پخته نشده‌اند «خام هستند» و هم‌چون بی‌حاصل و بی‌اصل «خام» باقی مانده‌اند و بکمال^۱ نرسیده‌اند، این چنین مردم، بعضی قشریان و صوفیان و عابدان و طاهر یسان، چگونگی مذاق جانیشان می‌تواند مزه و چاشنی عشق را دریابد و به‌چشد و از آن درك لذت بکنند؟ اینگونه مردم از چشیدن مزه «ذوق» و لذت چاشنی «ذوق» شوق و نشاط «ذوق» و حوشی «ذوق» هوالم عشق بی‌نصیب و بی‌بهره‌اند و سادبهی است از آن چیزی استسماط و درك نمی‌کند «چه دانند» تو اگر می‌خواهی

۱ - مولانا مولوی بلخی پس از توقیف در سلوك و رسیدن بمقام کمال می‌فرماید:
حاصل عمرم به سخن پیش نیست حدم بدم پخته شدم ، سوختم

در عالم معرفت و سلوک عشق و حقیقت کسی را بیابی ، می باید در پی
مردمی باشی که دلی چون دریای بهاوروی کران دارند و در برابر حوادث
و ناملایمات بی باکند و نمی هراسند و آروزش مادی از پای در نمی آیند
و در عشق و محبت پا بر جا هستند [نه آن کسانی که همچون خسی اند
و بنا بر این باکس اند و چون حاشاک از ورشی ر جی می جسند و هر
جا بد خورد بآن طرف متعایل می شوند و ر کوچکترین پیش آمدی
پای شان شان می لغزد و تعبیر مسک و عقیده و نظر می دهند ، در این گفته
ایهامی است و در آن اشاره است به صوفیان و عابدانی که پس از تعبیر
اوضاع بدسنگاه شاه محمود و جلایریان روی آوردند و از شاه شجاع
روی بر تافتند و با رقیب او نرد محبت یافتند و با دولت او ساختند تا
از مطامع دنیوی و مافع روزمره بهره مند شوند ، و پس از اینکه بار
دیگر استنطاق کردند دوران حکومت شاه محمود سر آمده و مردم فارس
و شیراز هوادار و هوانخواه شاه شجاع هستند و امید فراوان است که این
پادشاه توفیق یابد ، روی مراقت و موافقت با شاه شجاع شان دادند و
پیام هافر ستادید که برای واژگون شدن بدسنگاه حکومت حاکم شاه محمود
و توفیق و روروش بدست دعا بدرگاه خداوند برداشته اند و به نیار نشسته اند ،
از این رهنگر است که حواحه حافظ در بیت هفتم به شاه شجاع میگوید:
این دروغ میگوید بنزیر آبهاء مظلوم دولت حاکم شاه محمود نمودند تا دست
دعا بدرگاه خداوند درار کرده باشد ، چه اگر ، مظلومی بدرگاه خداوند
روی می آورد و از صمیم دل دفع ظلم و شر ظالمانرا میخواست ، به عمل
ظلم اینهمه مجدل و فرصت داده نشده بود]

بیت ۹ : آرو می کم « کاشکی » آن کسی که بتو گفته است

که در آمدن به شیراز تاخیر کنی و با این کار بتو سنگدلی آموخته است پایش بسنگ بر خورد میکرد و می شکست و از راه رفتن باز می ماند و نمیتوانست بتو برسد و چنین راهنمایی بتو بکند. [از این بیان چنین مفهوم است که یکی از شیراز بکرمان رفته و نسبت به حرکت شاه شجاع صلاح و مصلحت چنان دیده بوده است که مدتی در حرکت و هزیمت تاخیر کند و اینست که خواجه حافظ در باره او چنین آرزویی کرده که کاش پای او ضرب دیده بود و نمیتوانست برود و در نتیجه در حرکت شاه شجاع تاخیری رخ نمیداد و این موضوع مربوط است به نامه شاه بجایی که در صفحات آینده آمده است.]

بیت ۱۰ : اگر کس دیگری هم میتواند به سبک و روش «شیره» و مکتب حافظ شعر بسراید، قطعاً آثار او هم نزد شاه شجاع قبول خاطر می یافت زیرا شاه شجاع پادشاهی هنرشناس و سخنور است و امتیاز سخن پخته و سخنه و گوهر سفینه را میدهد، و هرورانی رامی پروراند و می نوازند.

[این بیت گواه بر اینست که علل برای شاه شجاع سروده شده زیرا شاه شجاع چنانکه بکرات یاد آور شده ایم مردی ادیب و سخن شناس و سخنور بود و سخنان و آثار گوینده گان گذشته و معاصر خود را نقد میکرد و میان سخنان سست و الفاظ نادرست و اشعار آبدار امتیاز می گذاشت و سخنوران رامی بواخت و آن را از نازمندیهای زنده گی بی نیاز می ساخت]



۱ ساقی یا که بار زرخ پرده بر گرفت	کار چسراع حلوتیان باز در گرفت
۲ آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت	دین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
۳ آن عشوه داد عشق که مغنی زده بر لب	و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
۴ ز نهار از آن عسارت شیرین دلفریب	گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت
۵ بار عهی که خاطر ما خسته کرده بود	عسی دمی خدا فرستاد و بر گرفت
۶ هر سرو قد که در محراب حیرت فروخت	چون تو در آمدی پی کادی دگر گرفت
۷ دین فقه هفت گانه افلاک بر صداقت	کوته نظر به دین که سخن معنصر گرفت
۸ حیط تو این سخن را که آموختی که بخت	نبود کرد شعر تو را و بزر گرفت

بیت ۱ : ای آن کسی که ما شادی و نشاط ار را می میداری
«ساقی» و «ما باده میدی تا عم را فراموش کنیم و بشادمانی به نشینم
«ساقی» آماده باش «ب» و به نرد ما باز گرد «ب» زیرا آن دوست گرامی
«بار» که تا کنون روی از ما پنهان کرده بود و ما او را نمی توانستیم دید
«در پس پرده و حجاب بود و صورتش را ز ما پنهان میداشت و دیده
نمی شد» رفع حجاب کرد «پرده برگرفت» و رخسارش را عیان و آشکار
ساخت [مقصود ابی که : بار دیگر ظاهر شد و از خفا و پنهان گاه بدر آمد]
و با پرده برگرفتن ز رخسار ماه مایلش ، حلوت شبیان مجلس اسر ،
و عرات گریده گان عشق ، و مهجور در فراق «حلوتیان» و عارفانی که
رورها در گوشه ای برای عبادت و دعا بسته بودند «حلوتیان»^۱ تا
نیازشان که بازگشت او بود بر آورده شود ، با ظهور او چراغشان روشن
شد و با بر آورده شدن نیاز و آرزویشان که طهر شدن او بود ، بار دیگر

۱- حلوت در اصطلاح عارفان دو لیروز را گویند که برای بر آورده

شدن نیاز خود مدعا می نمایند - شروح و مصطلحات

چراغشان فروغ و رونق و روغن گرفت و ملولت رسیدند «چراغ بر گرفتن»^۱
و کارشان «سکه شد - چراغ بر گرفتن».

منظور اینکه : ای ساقی بیا تا بزم را بیارائیم و بشادمانی اینکه
دوست گرامی و محبوبمان از نهانگاه و خفا بیرون آمده و خود را
نشان داده و آشکار شده ، جشن و سرور برپا کنیم و باشان دادن دوست
خود را ، و باز آمدنش ، بار دیگر گوشه نشینان و گوشه گیران که از
وقیع نامطلوب ایدم حویش را بر کار جو پرگار داشته بودند ، دولت و
قبل به آنها روی آورد و باز بجلوه در آمدند و زندگی ایشان سر و
سامانی و فروغ و روشنائی گرفته است «چراغ بر گرفتن»

[شاه شجاع قصد آمدن بشیرار را کرده است و به میمنت و
شگون آمدن او که میخواهد بر دیگر در عرصه و صحنه کشور داری
ظاهر شود ، ای ساقی بیا و محفل ما را بیار ، تا بشادمانی و سلامتی
پیروزی او می بوشیم زیرا با آمدن او عاشقان و ربدان «خلوتیان» که
کناره گرفته بودند و کسی بر آنها ترحمی نمی گذاشت بار دیگر کارشان
رونق خواهد گرفت و مانند چراغ نور معرفت و پرتویش ساطع
خواهند کرد]

بیت ۲ : آن شمع که خاموش شده بود «سر گرفته»^۲ بار دیگر
رخسارش را روشن ساخت و نور افشانی آغاز کرد «چهره بر فروخت»

۱ - چراغ بر گرفتن مراد چراغ بر افروختن است و آن کنایه است

معنی ملولت رسیدن ، و رونق گرفتن کار

۲ - سر گرفتن را معنی سر در گرفتن دانسته اند و سر در گرفتن یعنی
محمود و عضدك، لیکن تحقق است که «سر گرفتن شمع» یعنی شمع را خاموش
کردن و شمع سر گرفته یعنی شمع خاموش شده صائب گوید.

دوش مجلس از زبان شکوه ام در میگرفت کاش بر شمع ایشان را کسی سر می گرفت

و با روشن شدن شمع وجود او ، این پیر سالمند «حافظ» هم نیرو و توان یافت و هم چنانکه شمع بار دیگر زنده گی آغاز کرد و روشن شد و به پرتو افشایی نشست این پیر سالمند نیز بار دیگر دوران جوانی را آغاز کرد و جوان شد .

[در این بیت پیر سالمخورده در برابر آن شمع سرگرفته که دگر باره چهره برافروخته، آمده است و با این اب شمع که چهره برافروخته می بایست حوال باشد و چنانکه گفتیم قصد ر شمع سر بر گرفته که دگر باره به پرتو افشایی نشسته شاه شجاع است، در می یابیم که این استعاره و اشاره محاسن دیرا شاه شجاع حوال است و حافظ همه حاد در برابر جوانی او خود را سالمخورده و سالمند و پیر خوانده است . باینر این قصد از همه این استعاره ها و اشاره ها اینست که :

شاه شجاع که مدتی چون شمعی که آن را خاموش کند هیچگونه اثری از او ظاهر نمود و سکوت و خاموشی می گذر نید بار دیگر فعالیت را از سر گرفت و چهره نشان داد و پرتو افشایی آغاز کرد و در پرتو ذات و وجود او منعم که پیری سالمند و ناتوانم چنان شاد و مسرور شدم که نیروی جوانی را باز یافتم و به زندگی و حیات خود چون بوجوانان امیدوار گشتم]

بیت ۴ : [با ظهور و بجلوه درآمدن و پرتو افشایی کردن آن شمعی که دیگران در اثر پرتو آن از ظلمت ظلم و ستم و بدبختی و سیاه روری رهائی می یابند و وجودش منشأ شور و شادی و مهر و محبت است] آنچنان بار و کرشمه های محبت «عشوه» فرسوده بود «عشوه» که فتوی دهنده بر حرمت و تحریم عشق را «مفتی» هم از راه بدر برد و به عاشقی واداشت .

[در این مصرع دو نکته هست که می بایست آن توجه کرد تا از لطف بیشتر سخن حواجه حافظ بر خوردار گشت .

۱- اگر عشوه را با صم اول بحوانیم و بگیریم، چون عشوه بمعنی آتشی است که ز دور در شب دیده شود. بنابراین با توجه به شمع سر گرفته که به نور افشانی آغار کرده و بر ظلمت و تاریکی چیره شده معنی چنین میشود که :

آنچنان در دل تاریکی و ظلمت عشق درخشید و از دور دیده شد و بجلوه آمد که دل از کسی که حکم بر تحریم عشق داده بود ربود. ضمناً باید متذکر بود که قصد و نظر اصلی خواجه حافظ همان عشوه با کسر عی است ولی تلویحاً این معنی را هم در نظر داشته است.

۲- منظور خواجه حافظ از بکار گرفتن « مفنی » در این بیت نعره یض بر شیخ زین الدین عی کلاه است زیرا مفنی کسی است که فتوی بر حکم شرع میدهد و چنانکه در صفحه ۷۰۰ و ۷۰۱ گفته ایم و در شرح بیت :

قضی به عشقبازی خونم حلال است فتوی عشق چون است این زمره موالی آورده ایم و متذکر شده ایم که شیخ زین الدین علی کلاه و ابو محمد شمس الدین عیدالله بحیری کسانی بودند که فتوی دادند « مذهب عشق و ملامت » اباحت دارد و معتقدان بآن کسانی هستند که به شریعت و سنت پای بند نیستند و معتقدند بمقامی رسیده اند که بند و قید و تکلیف از آنها برداشته شده، بنابراین آنها خروج کننده بر سنت و شریعت هستند و بدعت گذار در دین مهندورالدم است.

در این بیت خواجه حافظ با اشاره در این استعاره مفرماید : همان کسانی که بر حرمت عشقبازی فتوی داده بودند با ظهور و طلوع و درخشیدن دولت محمد شاه شجاع آنچنان فریفته حلال و حسن او شدند که بر خلاف عقیده و نیت خود از راه بدرگشتند و عاشقی

پیشه کردند و خودشان را شیفته و مشتاق نشان دادند .

شاه شجاع هم بدوستانش آن چنان مهر و محبت و عنایت نشان داد که دشمنانش دانه‌بند باید از آزار دوستان شاه شجاع پرهیزند «حذر کنند» . [منظور اینست که : علاقه و محبت مردم به شاه شجاع آنچنان بالا گرفت و حرکات و رفتار دلشبن او «عشوه» بنحوی دلخواه مردم بود که همه هواخواه او شدند و کسانی هم که منکر عشق و رندی بودند ناچار و ناگزیر شدند که راه عشق به پویند . و دشمن او شاه محمود و و دار و دسته‌اش نیز همین که اوضاع را چنین دیدند ناچار گشتند که از آزار و فشار بر دوستان شاه شجاع پرهیز کنند و بر حذر باشند]

بیت ۴ : پناه می‌برم بر خدا «زنهار» و حسرت می‌برم «رنهار»
بر او از آن گفتار و نوشته‌های دلنشین و کلمات دلربا «دلفریب» که او بیان می‌کند و در گفتن و نوشتن بکار می‌برد [زیرا آنچه می‌گوید و مینویسد در سرحد کمال و جمال و فصاحت و بلاغت است] پنداری که «گوئی» دهان چون پسته خندانش را بجای آنکه با نمک آغشته باشد ، مانند نقل شکر آلوده‌اند و از آن هنگام سخن گفتن نقل و نبات و شکر و قند می‌ریزد . [در صفحات گذشته گفته و نوشته‌ایم ^۱ که این چنین وصف از دهان و خندیدن و سخن گفتن را خواجه حافظ در باره دهان شاه شجاع بکار می‌برد چنانکه در غزلی دیگر فرموده است :

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند محتاجم از برای خدایت شکر بخد
و هم چنین ستایش از «عبارت شیرین و دلفریب» نیز وصفی است از مراتب سخنوری و فصاحت و بلاغت شاه شجاع در انشاء شروانشاد شعر [

بیت ۵ : بسیاری « بار » و سنگینی « بار » اندوه و غمی « بار »
 که اندیشه « خاطر » و دل و خیال ما را آورده « خسته » ورنجور « خسته »
 میداشت و بر دل و روح « خاطر » گرانی میکرد « باری بود » خداوند،
 احیا کننده ای « عیسی دمی » را مأمور کرد و گسیل داشت « فرستاد » و او
 این غم و اندوه گران را از دل و اندیشه ما باز گرفت و ما را از این رنج
 و خسته گی نجات بخشود.

[مطور اینست که : دل های کسانی که همانند من ، اراعمال و رفتار
 و گفتار و کردار شاه محمود به رنج اندر بود و او بر دل ما چون بار و
 محموله سنگین گرانی می کرد و بار خاطر بود نه بار شاطر ، و ما را
 می آزرده ، خداوند کسی را برای نجات و رهایی ما فرستاد و او که مانند
 حضرت عیسی ، عیسی احیا کننده داشت و میتوانست مرده گان را زنده گی
 تازه به بخشد و حیات نو بدهد ، آمد و کسانی که از شدت غم و اندوه
 و تحمل حمل ناملایمات مرده بودند ، بار دیگر زنده گی تازه و نو داد
 (این عیسی دم را ما در صفحات گذشته شناسانده ایم ، حواجه حافظ در
 غزل دیگر که در صحیفه ۱۶۹۹ آورده ایم درباره همین عیسی دم میفرماید :
 مرده ایدل که مسیحا عیسی می آید که زانهاش حوشش بوی کسی می آید
 این عیسی دم شاه شجاع^۱ است که بماسبت سخنان شیرین و نثر

۱ - فای توجه و تذکر : بعید نیست کسانی باشند و بر ما حرده بگیرند
 و بگویند که چگونه در اینجا « عیسی دم » را شاه شجاع داشته ایم و نزع آنها
 پادشاهی قلندر و قهر را عیسی نفس گرفته ایم ؟! در حالی که می دینست عیسی دم را
 مراد و پسر و راهبها و دستگیر حواجه حافظ شناسیم که توانسته است با اندک
 همسویی روح مرده حاضر را احیاء کرده باشد زیرا این مقام و مرتبت و توصیف
 در حور اقطاب و اولیاء الله است نه مناسب ستایش پادشاهی قهر را هر چند خود
 را مویط داشته یم که در این محلد از حافظ حرامانی مرآئین مسدک و مکتب حافظ

و گنهار دلشپس و پر مغز و سرودن اشعار و انشاء آثار ، خواجه حافظ
 اورا عیسی دم و مسیحا نفس خوانده و این نسبت به شاه شجاع اراین
 رهگذر است . زیرا برای مردمی دانشمند و سخن شناس ، شنیدن سخنان
 و عبارات دل نشین حیات بخش است و روح پرور و مصرع « زنهار
 از آن عبارت شیرین دلفریب » نیز مؤید این مطلب است .

امروز با دردست نداشتن همه مدارك و مأخذ عصری خواجه حافظ
 ما بدرستی نمی دانیم که شاه شجاع در این هنگام که عزم فتح شیراز بوده

و هم چنین عرفان و توحیه و تعبیر آثار شریعه حافظ سخن میگوئیم و آنچه را
 که در این باره باید گفت در مجلد دوم آورده ایم و تکرار مطلب ناگزیریم
 بفرهنگ لکن در اینجا به تذکری بسنده می کنیم و می گوئیم گرچه حافظ در چند
 مورد بیران و راهمیان و بزرگ عارفان را عیسی دم خوانده از جمله ،
 طیب راه بشین درد عشق نشاند مرویست کی ای مرده دل مسیح می

طیب عشق مسیحا دم است و مشتق ایک جو درد در توبه بیند کرا دوا بکند .
 ولی باید متوجه بود که در هر دو قصه از مسیح دم مراد ویبریس
 این نکته حائز توجه است که می بیند رها و هکال و شاک و زول غرلها
 را در نظر داشت تا به کینه دقایق و اشارات پی برد و مقصود و منظور را دریافت
 و گرنه اگر بحواصیل دور از محیطی که شاعر به سرودن شعر خود پرداخته قضاوت
 کنیم راهی حقا سپرده ایم . کسانی که بحواله اوضاع و احوال شصت سال پیش
 را نماسد امروز ایران تصور کنند سخت در اشتباهند زیرا در آب و هوا نه
 قانونی بود و نه کسی بر مال و جان خود ایمان بود . خاک و بختار و فعال ما بشاء
 بر سر بوشت مردم می پاشاد بودند و کسی را یارای مخالفت و دم زدن نبود . در
 شرح هر لهای گذشته نشان داده و گفته ایم که حکومت شاه محمود و سرپرستان در
 شرارت گویی و لائی بود که بر سر مردم بی پناه برانگیزید مردم در دست گروهی
 صالح و خوبحوار و طماع اسیر و به رنجور شده بودند ما و هشتی مردم را به
 عارت می بردند و اگر کسی دم بر می آورد از دم شمشیر پاسخ می شنید و بشارك
 و حول می غلطید و هجیم و جنایاتی که آنها در طول مدتی سیطره و تسلط خود
 در شیراز مرتکب شدند از آنجا میتوان به میزان آن پی برد که خواجه

است برای دوستاش چه پیامی فرستاده . و چه مطلبی نوشته بوده است
 که خواحه حافظ از آن بعنوان « عبارات شیرین و دلفریب » یاد می کند
 و در مقام تبجیل از آن عبارات فصیح و پرمغز و دلنشین ، تعویذ « زنهار »
 بکار می برد . زیرا زنهار بمعنی امان دادن و پناه دادن است مختاری غزنوی
 در لغز انگشتی میگوید :

نهان کنند بزرگان به چشمش اندر ره
 دهند اراو ملک نذر خورده رازنهار
 و سعدی میفرماید :

زینهار از دهان حنّداش آتشین لعل و آب دندانش .
 بنابرین ، زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب ، در واقع بیان کننده
 این مطلب نیز هست :

« عباراتی که امان دهنده بود و ما را در پناه میداشت » و توانگمت

حافظ آبان را اهریم و دیو و راغ و زغف خوانده و مرچاک و مزار بی گناهدنی
 که شهید راه جرم و آزار اشد لکراں شدند شک تعسر باریده و گفته است ،
 به صبا در چمن لاله سحر می گفتم که شهیدان که اندای همه خونین کهان
 مردم شیراز گوئی دیده بگور شده بودند و حیات وزیده گی را از آبان
 بار گرفته بوده اند ، شدت وحدت ستم و ظلم و باروائی که طی مدت دوسال بر مردم
 شیراز وارد آمده بود از اینجا میتوان دریافت که چنان کارد باستخوان مردم
 رسیده بود که حاضر و آماده شدند به مع شاه شجاع قیام کنند و با متحدوران
 به کمک سپاهیان شاه شجاع به جنگ و ستر بر خیزند باید توجه داشت که در
 آن روزگار هر دسته سپاهیان ، دیگر مردمان کاری با کس و سنان و دشه و
 نیزه و شمشیر و تیر نداشتند و آنگاه که حاضر شوند دست به تیغ نیز و جنگ
 ستر برند آشکار است که از حال گذشته و مرگ را بر زنده گی ترجیح داده اند
 در پلک چنین اوصاف و احوالی اگر مردی از خویش بیرون آید و از سر مردم
 دفع شر و ضرر و ظلم و ستم کند و به آبان آزادی و زنده گی و راه به ببرد آیا
 مسیحا دم بیست و احمای نفوس مکرده است ؟ شاه شجاع در آن وضع و هنگام
 برای مردم شیراز حکم عیسی را داشت که بآبان حیات و زنده گی دوباره می بخشید
 و ناجی و منجی بود هم چنانکه در عزلی دیگر او را مهدی موعود خوانده و گفته است ،
 که است صومی دجال قبل ملحد شکن بگو سوره که مهدی دین یاب رسیده

نوشته‌ای که از آن به شیرینی یاد شده «خط امان» برای مردم شیراز بوده است.

در بیت مورد شرح، نظرخواجه حافظ از زنه‌ار بردووجه است یکی اینکه: خداوند او را در امان و پناه خود نگاه دارد از چشم زخم برای ادای آن حمله‌ها و کلمه‌های دلفریب و دل‌نثی که ادا کرده و باو نوشته است. و در واقع زنه‌ار در اینجا بحای بنامیزد بکار گرفته شده و صورت تهویند دارد. و هم چنین بدین معنی که:

«امان و پناه می‌خواهم از خدا، که مرا آن عبارت شیرین و دل‌نشین از شدت لذت از پای دریاورد»

بیت ۶: [دراین بیت ستایش از اندام ریباور عنای شاه شجاع شده است]

هر^۱ بالا بلندی «سروقد» که چهره‌ای چون ماه و خورشید درخشان و قنار داشت و زیباییش را به رخ مردم می‌کشید «حسن می‌فروخت» و با چهره‌ای چون ماه خود ستائی میکرد «خود فروشی کردن» همین که تو بار آمدی و بشهر وارد شدی دانست «بادانستند» که دیگر حای حسن فروشی آنها نیست و بازارشان کساد است و باید پی‌کار دگر رود، این بود که میدان زیبایی و حسن را بتو واگذاشتند و بکار دیگری پرداختند [زیراتو در جمال و کمال و خوبی نظیر و مانند نداری و کسی را برای رقابت و هم‌چشمی با تو نیست]

بیت ۷: داستان عشق در طبقات هفت‌گانه آسمان «هفت گند افلاک»

۱ - میدادیم که اندام شاه شجاع را خواجه حافظ مکررات ستوده و وصف

کرده است چنانکه در این بیت،

بالا بلند عشوه‌گر سرونواز من کوتاه کرد قصه زهد دراز من

و همه کائنات طنین افکن است «بر صدا است» و در عرش اعلا از آن ولوله ای در گرفته و غوغائی برپاست، آسمانها همه مسخر عشق گشت و هیچ چیز جز عشق بر جهان حکومت و فرمانروائی نمی کند و آنچه در جهان معنوی مطرح مذاکره است، مقام و منزلت عشق است. جهان آفرینش بر مدار عشق می گردد و بابی همه، نگاه کن و به بین کسانی که شعاع دیده ایشان کوتاه است و نمیتوانند وسعت فکر و اندیشه داشته باشند و کوتاه فکرنند «کوتاه نظر و قسری و طاهر یسد» این سخن بلند و پر آوازه را چه کم و نا چیز پنداشته اند؟ «مختصر گرفت؟» زیرا هر کس باندازه فهم و شعور و درایت خود می اندیشد! صوفیان و عابدان و زاهدان که منکر عشق اند چون فهم و درایت و شعورشان قد نمیدهد تا بدم عشق راه یابد اینست که بمقدار فهم و درایت خود آن را دریافته و دانسته اند، آری «هر کس بقدر همت خود خانه ساخته».

[چرا مادر شرح این بیت قصدار قصه ای که از آن هفت گنبد افلاک و با سراسر جهان آفرینش پر زسخن و ولوله و شور است، عشق گرفته ایم! بدلیل آنکه خواجہ حافظ خود، ما را برای ماجرا رهنمون است آنجا که میفرماید:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر باد گاری که در این گسند افلاک بماند
پس صدائی که در گنبد افلاک طنین افکن است و همچنان جاودان
پابرجاست، سخن عشق است و در حائى دیگر نیز قصه بشر را غم عشق
تعبیر و تفسیر کرده و میفرماید:

يك قصه بیش نیست غم عشق و وین عجب از هر زبان کمی شنوم نامکرر است

بیت ۸ : ای حافظ ، تو این سخوری و ماحری در شاعری را
 از چه صاحب کرمی فرا گرفته ی که سخنان نفرو دل‌نشین و حتی
 اقل «بخت» و طالع «بخت» که فرخنده‌گی و حبسته قالی برای آدمیان
 می‌آورد برای آنکه در کارش پیروز و موفق و در بختیاری موثر باشد
 خودش را در پناه تو آورده «تعویذ» و این اشعار را مانند اسمای الهی
 «تعویذ» برای بر حذر بودن رملیات نوشته و مانند باروبند در قلاب‌ر
 گرفته و محوود آویخته است !!

باید متذکر بود که این عزل راخواجه حافظ پس از حرکت شاه
 شجاع بصوب شیراز و ورود او به حومه شهر سروده است.

نکته جالب توجه اینست که این هردو عزل که پی در پی شرح
 شده اند و متعلق بیک زمان و دوران است در بیت مقطع و تحلیص خواجه
 حافظ متذکر این نکته است که شیوه و سبک سخن سرائی او غیر قابل
 تقلید است و سخن او آنچند تنالی و بلند و زیبا و دلپسند است که جا
 دارد بحای تعویذ پادشاهان بر عقیق حک کنند و آن را به زر بگیرند و بر
 بازو به بندند .

اشاره باین نکته از آنجهت است که شاه شجاع در کرمان با
 شاعرانی محشور و انیس و مجلس شده ولیکن هیچیک از ایشان آثارشان
 مورد پسند این پادشاه شخص شناس قرار نگرفته است

۱) تعویذ بمعنی پناه دادن و در پناه آوردن ، مجازاً بمعنی آنچه از آدمیه
 با اهداء اسمای الهی نوشته و در گلو و باروبند به جهت پناه دادن رملیات
 بر خود آویزند

- ۱ کرشمه‌ای کن و باراد سحری بشکن پنمزه رونق مازار ۱ سامری بشکن
- ۲ ساد سرو دستار عالمی بمنی کلاه گوشه باین سروری بشکن
- ۳ بزل گوی که آئین سرکشی بگذار ۲ به غمزه گوی که قلب ستم گری بشکن
- ۴ برون خرام و بهیر گوی حوی ازمه کس سرای خور مده رونق پری بشکن
- ۴ به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر به ایروان دو تا قوس مشتری بشکن
- ۶ چو عطر سای شود زلف سنبل ارم پاد توقیعتش به سر زلف غلبری بشکن
- ۷ چو عنده لب فصاحت فروشد ای حافظ تودونش به سخن گفتن دری بشکن

مشتاقان و هواداران شاه شجاع برای بازگشت او به شیراز روز شماری میکرده‌اند و آرزو مند بوده‌اند که پس از ملاقات و مذاکره نماینده مردم شیراز با او بی درنگ آهنگ جنگ کند و بساط جنایت بار شاه محمود و تبریزیان را درهم ریزد، لیکن شاه شجاع که مردی نبرد آزموده و در فرماندهی تجربت آموخته بود^۱ میدانست تا استعداد جنگی کامل فراهم نیابد دست بتعرض نزنند این بود که پس از آگاهی از خواسته مردم شیراز و اطمینان و اعتماد به هواداری آنان مجدداً به جمع آوری سپاه و لشکر پرداخت و در آغاز کوشید که وضع کرمان و سواحل

۱- ق. ناموس ۲- ق. دیری ۳- گرچه شاه شجاع در این حکم جوان بوده است لیکن باید در نظر داشت که در دوران نوجوانی در جنگها شرکت میکرده و از چهارده سالگی در لشکر کشی‌های پدرش شرکت می‌جسته و آنگاه که او را بولیه‌دی برگزیدند و مریش باب السلطه انتخاب کردند و «استقلال در امور کرمان و جرمانی و ادانی قدام میکرد بیست و یکساله بود شاه شجاع در جمادی الآخر ۷۳۳ تولد یافته بود و در جنگ شیرازی با پدرش مشارکت کرد و توفیق فتح یافت (سال ۷۵۴) پسند یکسال داشت

و دو طایفه حرمانی و اوغانی را سر و سامانی دهد تا از پشت جنبه خود
اطمینان کامل داشته باشد .

در اینجا بحاست مختصری از وقایعی که در این هنگام برای
شاه شجاع رخ داده است یاد آوری شود تا دریابیم چرا و برای چه خواه
حافظ در آثری که بطر برای زمان است از تعلل و دست بردست کردن
شاه شجاع برای آمدن شیراز نگران و شتابزده است و گاه مانند غزل بمطلع:
دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی که ز عکس روی او شب هجران سر آمدی
که در صفحه ۱۷۱۳ شرح شده است از شنیدن اخبار ناگوار دل آزرده
میشود و میگوید: ای کاش پای حبر آورنده به سنگی برخورد می کرد و
می شکست و این خبر ناگوار را بمیان آورد ؟! پس از اطلاع از وقایعی که
این هنگام برای شاه شجاع رخ داده است به علت نگرانی و تشویش
حواصه حافظ پی می بریم و اشتیاق و شور او را در شتاب شاه شجاع برای
تصرف شیراز در می یابیم:

شاه شجاع پس از اینکه دریافت مردم شیراز صمیمانه خواهستار
بارگشت او هستند . تصمیم بحرکت برای تصرف شیراز گرفت و با
دلگرمی بطرف شیراز راند . همین هنگام به او خبر رسید که امرای
اوغانی و حرمانی به هم اتفاق کرده و با او راه بقاق پیش گرفته اند . بنا بر
این مصلحت دانست که از راه بارگردد و از حرکت به شیراز تا پایان دادن
بکار امرای حرمانی و اوغانی این امر را به تأخیر اندارد . از بد حادثه
پس از فسخ عریضت شیراز و آمده شدن برای جنگ و سرکوبی امرای
حرمانی و اوغانی ناگهان بیمار و رنجور شد چنانکه ناچار شدند او را
در کجاوه بگذارند و بکرمان بیاورند .

شاه شجاع در کرمان اندکی استراحت کرد و حالش بهبود یافت و با عزمی راسخ برای سرکوبی جرمانیان و اوغانیان حرکت کرد .
امیر سیور غنمش امیر جرمانی که محرك اوغانیان نیز او بود باتفاق اوغانیان و جرمانیان در دژهای خود متحصن شدند و شاه شجاع آنها را در محاصره گرفت .

اوغانیان از شاه محمود کمک خواستند ، شاه محمود برای آنکه شاه شجاع را تضعیف سازد و از حمله به شیراز باز دارد فوراً شاه یحیی را مأمور کرد که با جماعتی از سران سپاه به کمک امیر سیور غنمش بروند . شاه یحیی که مدتی بود از شاه محمود و رفتار ماهنجار او رنجیده خاطر شده بود و بخصوص از اینکه شاه محمود امرای جلایری را بر او و برادر و برادرزاده گانش برتری میداد و آنها را زیر دست ایشان کرده و موجب تحقیر شاهزاده گان مظفری شده بود در پی فرصت می گشت که از او روی برتابد این بود که با اغتنام فرصت و اطلاع از خواسته مردم شیراز محرمانه نامه ای به شاه شجاع نوشت و او را از جریان مطلع کرد و از گذشته خود اظهار بدامت و پشیمانی نمود . و شاه شجاع اطمینان داد پس از خروج از شیراز بجای آنکه بکرمان آید بطرف یزد خواهد رفت و یزد را بار دیگر به تصرف خواهد آورد . و از شاه شجاع خواست که او را مورد عفو قرار دهد

شاه شجاع در پاسخ برای او امان نامه ی نوشت و وسیله پیک مخصوص بشیراز فرستاد ، شاه یحیی هم چنانکه بشاه شجاع اطمینان داده بود پس از خروج از شیراز بجای آنکه بحاسب کرمان رود با گروهی از خواصان و نزدیکانش راه یزد پیش گرفت ، مبارکشاه اباغ و گروهی دیگر

از امرای شاه محمود که با او همراه بودند چون چنین دیدند به تعقیب او پرداختند و در نزدیکی یزد میان او و امرای متعاقب جنگی رخ داد که به هریمت مبارکشاه انجامید و در نتیجه شاه یحیی به یزد درآمد و در آنجا موضع گرفت و مبارکشاه ابیاع و امرای دیگر باچار شدند که بحای رفتن بکرمان به شیراز بازگردند .

شاه یحیی پس از استقرار در یزد گروهی از اکابر و اعیان یزدیان خرد را بکرمان نزد شاه شجاع فرستاد و دختر او را بنام «سلطان پادشاه» خواستگاری کرد . شاه شجاع نیز سلطان پادشاه را به عقد نکاح او درآورده به یزد فرستاد .

شاه شجاع بعلت درد پائی که بر او عارض شده بود و از طرفی چون شنبه بود که شاه محمود قصد کمک به امیر سیمور غمش دارد در جنگ با آنها مماشات می کرد ، امیر سیمور غمش و اوغانیان تصور میکردند که شاه شجاع از مقابله با آنها هراسناک است . این بود که بر حسارت خود افروزدند و از تحصن بدرآمدند و به حمله پرداختند . شاه شجاع که جنگ آزموده بود ، نخست میدان خالی کرده و عقب نشست و آنها را از کمین گاه بدرآورد و سپس بازگشت و به سرکوبی آنها پرداخت جرمانیان و اوغانیان منواری و منهزم شدند و از شاه شجاع تقاضای تسلیم و عفو و بخشودگی کردند شاه شجاع آنها را با شرایطی بخشود و پس از حصول اطمینان از ناحیه گرمسیر و یرد تدارك حمله بفارس را دید و بطرف سردسیر حرکت کرد و در محلی که به چهارگسند مشهور است شاه شجاع الدین منصور بن مظفر بن محمد که برادر کهنتر شاه یحیی بود و از یزد برای کمک به شاه شجاع آمده بود در آنجا

به او پیوست .

این شجاع لدین منصور که در تاریخ آل مظفر به شاه منصور مشهور است یکی از قهرمانان و دل آوران و پهلوانان نامی ایرانست که در تاریخ حماسی و قهرمانی ایران تنها میتوان رستم دستان افسانه‌ای را نظیر و بدیل او دانست با پیوستن شاه منصور به شاه شجاع نیروی تهاجمی این پادشاه برای تصرف شیراز افزایش یافت و شاه شجاع با اعتماد و اطمینان بیشتری عازم تصرف شیراز گردید .

اینک باتوضیحی که دادیم درمی‌یابیم چرا خواجه حافظ از دریافت اخبار و پیام‌های کرمان در این هنگام، گاه دچار یأس و حرمان می‌شده و زمانی از اینکه شاه شجاع فسح عزیمت به شیراز را کرده بوده است . اظهار دل‌تنگی و یا شتاب زده‌گی می‌کند !

پس از اینکه مردم شیراز دریافته‌اند که شاه یحیی به شاه شجاع پیوسته و امرای جرمائی و اوغائی بیز شکست یافته‌اند و شاه شجاع عزم راسخ به تصرف شیراز دارد و بدین منظور بطرف سردسیر حرکت کرده است غرق در شادی و سرور شدند و این احساس مردم شیراز را کاملاً میتوان از آثار خواجه حافظ متعلق باین دوران دریافت .

باید توجه داشت که در يك چنین اوصاع و احوالی که خبرهای مسرت بخش برای مردم شیرازی در پی می‌رسیده است . خواجه حافظ نیز که هوادار و خواستار دیدار و آرزومند پیروزی او و شکست متجاوزان بوده است نمی‌توانسته تحت تاثیر محیط خود قرار نگیرد و از هیجان و شور و ذوق و شوقی که امید پایان بخشودن به روزگار تباه و سپاه بوجود می‌آورده است برکنار بماند .

غزلهایی را که در يك چنین حالت و موقعیت سروده منعکس کننده
مسیات و آرزوهای اوست و از آن بی تایی و مشتاقی کاملاً استنباط می گردد
و در بعضی از این آثار به نهیج و تشویق شاه شجاع پرداخته و او را
برای حرکت به شیراز و درهم ریختن بساط حکومت جابر و کافر شاه
محمود فرا خوانده و مشوق شده است .

در عزلی که شرح می کنیم شاه شجاع را نوید و بشارت میدهد
که ستاره بحث و اقبال او در حال صعود است و زمان سعدا کفر فرا رسیده
و توفیق او در جنگ تضمین است .

بیت ۱ : [پیش از شرح بیت برای آنکه بهتر به منظور و مقصود
خواحه حافظ از بکار بردن نام سامری و شکستن رونق بازار او پی
به بریم و و افش شویم شایسته است در باره سامری توضیحی بدهیم :
سامری دو معنی و دو مفهوم دارد بدین توضیح که :

۱ - سامر در زبان عرب یعنی افسانه گوینده و یا افسانه گوینده گان
و بدین در زبان فارسی سامری یعنی کسی ب کسانی که افسانه می گویند
۲ - سامر نام محلی و ناحیتی بوده است در سن ، در افسانه های
مذهبی آمده است که در زمان ظهور حضرت موسی مردی منسوب باین
ناحیت بزر خود را پیغمبر خوانده و چون در جادوگری و ساحری
دستی داشت شعده میکرد و نام آن را معجزه میگذاشت و در میان امت
حضرت موسی تفرقه می افکند و می کوشید آنها را از پیروی آئین
موسی باز دارد ، از جمله کارهای او گوی بود که از طلا ساخت و این
گاو به دستور او آوار میکرد و این را معجزه خود نامیده بود ، البته

باید توجه داشت که طبق اساندهای مذهبی ، قیام حضرت موسی در مصر بوده و گاو آپیس در میان مردم مصر پرستش می شده است و این پیغمبر دروغین یعنی سامری در برابر گاو آپیس مصریان ، گوی از زر ساخت و چون زر پیوسته معبود آرمیان بوده است ، مردم را به پرستش آن وامیداشت و با استفاده از حسوی مادی گری شری در پیشبرد و مقاصدش توفیق می یافت ، در شرح بیت :

بانك گاوی چه مدا بردهد عشو مذر سامری کیست که دست از ید بپایبرد
 که چون نساخ بندرستی پی بمفهوم مصرع نخست این غزل
 نبوده اند آن را تحریف کرده و از خود چنین مصرعی ساخته و در نسخه
 های قرون بعد بکر برده اند «سحر یا معجره بهلو نزنند دل خوشدار»
 درباره این گاو و بنکه چگونه مدا میگرفته است در جای خود به تفصیل
 شرح کرده ایم .

[داستان حضرت موسی و معجزات او در سوره اعراف آیات
 ۱۴۶ تا ۱۵۳ و سوره طه آیات ۸۴-۹۷ آمده و هم چنین در توراة سحر
 خروج باب سی و دوم درباره معجزات موسی و سامری بحث شده است]
 بطوریکه در شرح غزل بمطلع :

بیست در شهرنگاری که دل ما پرد بختم ادیر شود دختم اداینجا پرد
 آورده و گفته ایم ، در این غزل نظر و قصد خواجه حافظ از
 سامری و اعمال ساحری او ، تعریض و طنز بر شیخ زین الدین علی
 کلاه بوده است و شأن نزول غزل نیز به جهت و سبب و علتی است
 که در شرح آن آورده ایم. لیکن در غزلی که ابناک شرح آن می پردازیم

قصد و نظر خواجه از عنوان کردن سامری که بدروغ ادعای زعامت و پیغمبری کرده ، نظر بر شاه محمود است که مدعی تاج و تخت و سلطنت و فرمانروائی فارس شده بود . و گروهی را بهر یب از راه بدر برد و مانند سامری چند صباحی به حقه بازی زعامت کرد . خواجه حافظ به شاه شجاع میفرماید : هم چنانکه حضرت موسی بر ی آردی قوم بنی اسرائیل قیم کرد و چون حق با او بود بر حقه بازیها و نیرنگ های سامری غالب و پیروز شد ، تو نیز برای نجات قوم خودت که مردم فارس باشند علیه مردمی فریب کار و غاصب و دغل قیام کن و بدان که خداوند یار و یاور توست و تو پیروز خواهی شد ، و حق بر باطل علیه خواهد کرد ، با آنچه در این مورد برای توجیه و توضیح موضوع آوردیم اینک توجه می کنیم که خواجه حافظ خطاب به شاه شجاع در این بیت میفرماید :

تو ر خودت حرکت و حششی « کرشمه ای » شان بده و با این حرکت ، یقین بدان که ، رواج کار « بارار » و فرمانروائی « بارار » آن دروغ پردر « ساحر » را در برابر حقیقت و راستی دچار شکست و ورشکستگی خواهی کرد . زیرا کمترین حرکتی از تو « کرشمه » کافی است که همه مردم شیرار به جمع تو به جیبش در آیند و باز رو بساط او را برچینند و او را برانند .

با اشاره ابروئی « غمره ای » کفایت می کند که حالا و جلوه « رونق » و رواج کار آن کسی که خودش را بحای تو پیشوا و زعیم و پادشاه

۱- درباره « بارار » در ردیل صفحه ۳۰۱ توضیح داده ایم . بارار بطور کلی به

معنی راج و رواج نیز آمده است

خوانده ، همچنانکه سامری خودش را بجای موسی پیغمبر میخواند .
از میان برداشته شود .

[مفهوم و مقصود از این استعاره درباره سامری اینست که :

تو حرکتی در حدود نشان بده و بطرف شیراز بنار تا به بیسی
مردم چگونگی این دروغگوی متظاهر و فریب کار که بناحق خودش
را بجای نوپادشاه و سلطان فارس خوانده قیام و اقدام خواهند کرد، ارتو
اشاره ابروئی «غمزه» کافی است تا بساط او را درهم ریزند و برچینند].
بیت ۲: کافی است که تو ما فتخار «کلاه گوشه شکستن» و دلفریبی
«غرور» به روش پادشاهان «آئین سروری» عزم سلطنت کنی و با این
قصد و آهنگ سروکلاه بسیاری را به نابودی و فنا بسیاری «سرو دستار
باد دادن» ، برای این کار کافی است که بقصد سلطنت و پادشاهی و
فرماندهی ، کلاه بر سر بگذاری و آماده فرماندهی شوی .

[این معنی و مفهوم بزآنجا حاصل است که اصطلاح کلاه گوشه
به آئین سروری شکستن یعنی به آئین پادشاهان «سروری» کلاه بر سر
بهدن و با دلفریبی «غرور» و فخر «کلاه شکستن» پادشاهی و فرماندهی
کردن .

در قرون گذشته آئین و روش پادشاهان بلند مرتبه و مقام این
بود که در گوشه ای از کلاه خود فرورفته گی ایجاد میکردند و آنرا کج
بر سر می نهادند ، و این نموداری از تکبر و غرور و افتخار و مباهات و
بزرگی بود خواه حافظ در جای دیگر ضمن قدح و ذم شاه محمود
میفرماید :

به هر که طرف کلاه کج نهاد وقتد نشست کلاه داری و آئین سروری داند

و در این بیت «سروری» را بمعنی پادشاهی آورده زیرا مرادف با کلاه دری نثار برده و کلاه داری یعنی سلطنت و پادشاهی، بنابراین معنی و مفهوم سروری کردن در بیت مورد شرح بمعنی پادشاهی کردن، و کلاه گوشه شکستی بمعنی گوشه کلاه را کج کردن که آن نیز مجازاً بمعنی فخر کردن است^۱ پس قصد ارایه همه استعاره و اشاره اینست که: تو بقصد پادشاهی و سلطنت افتخار آمیز بر فارس بر اسب نشین و حرکت کن، تا به بینی چه سرها و چه دستارها که در آنها بادنحوت و غرور بود، در این راه نریاد خواهد رفت، وفا و تابود خواهد شد، و بدیهی است مقصود از سرو دستارها، سر و کلاه و سر بند شاه محمود و اعوان و انصار اوست که تریزبان و امرای جلایری باشند که با شاه محمود همکاری و دستیاری کردند.

[در ظاهر نیز این معنی حاصل است که: همین که تو کلاه پادشاهی بر سر می گذاری و مسطور دلردنی و دلفر سی و افتخار گوشه کلاهت را می شکنی، خلق عالم شرم می کند در برابر تو کلاه و دستار بر سر داشته باشند و ایست که آسرا از سرشان بر میدارند و بیاد می دهند [و با] در ره ربائی و دلربائی تو، که با کلاه پادشاهی جلوه گر شوی، مردم همه گی، چنان دل از دست میدهند، که حاضرند در ره تو سر بدهند، و مقام و مزاتها «سرودستار» همه در راه تو باد داده میشود^۲ بیت ۳: [پس ارایه که به آئین پادشاهی بر شستی و مستغفر شلی]

۱- آندراج ص ۳۴۴۶ و ۳۴۴۷ ۲- نزدیک به مفهوم اخیر که برای بیت مورد شرح متذکر شده ایم خواننده حافظ در بیت دیگری که آنهم در ستایش شاه شجاع است میفرماید:

دل عالمی سوری چو عذار بر فردری تو ارای چو سودداری که نمی کنی مدارا

به گیسوان سرکشت که پیوسته راه و روش سرکشی دارد دستور بده
 که دیگر نسبت به عاشقان و هواداران رسم و رده سرکشی را فراموش
 کند، و به حرکات، پروانته «همزه» که میتواند باوگ به دلها بهشاند،
 فرمان بده که دل متمگران و جابران و کسائی که به عشاق، ظلم روا
 میدارند، درهم شکند، و هم چنین سپاه دشمنان «قلب سپاه که میانه سپاه
 و فوج باشد» را درهم فرو ریز و تار و مار کن «بشکن».

[همین اشاره و استعاره میرساند که منظور از باددادن سر و دستار در
 بیت پیش و «قلب ستمگری شکستن» در این بیت که مفهوم آن درهم شکستن
 فرماندهی سپاه دشمنان و ظالمان است] زیرا در فنون جنگ آوری هر
 سپاهی در جنگ و میدان کارزار سه جناح دارد، میمه میسر و قلب
 یعنی راست و چپ و میانه یا وسط دل سپاه، و در قلب سپاه همیشه
 فرمانده و پادشاه حای دارد و از آنجا سپاهیان خود را در جنگ رهبری
 و اداره می کند، بنابراین اگر نیروی مهاجم بتواند به قلب سپاه مخالف
 برسد و آنرا درهم بشکند، در حقیقت سپاه دشمن را به شکست قطعی
 واداشته است. و در این بیت حواجه حافظ میفرماید به دوستان و دوستانان
 و متحدان، و کسانی که در حال حاضر من تبع تو هستید، مانند مرا
 حرمائی و اوغائی و شاه یحیی و امرای لارو... بگو که راه و روش
 طغیان و مخالفت و قیام را کنار بگذارند. و تو با حرکتی و اشاره ای

۱ - باید توجه داشت که شاه شجاع یکبار بقصد صرف شرر حرکت کرد
 ولی در این هنگام امیر سیور قتمش امیر حرمائی با همدستی اوغانیان طغیان
 کردند و شاه شجاع، چارشد که قسح عزیمت شهر را کرد و سرکوبی آنها شد بد
 همین هنگام امیر سیور قتمش در شاه محمود کمک خواست و شاه محمود شاه یحیی
 و گروهی از امرای تبریزی را به فرماندهی شاه یحیی نامزد کمک به حرمائیان
 و اوغانیان کرد ولی شاه یحیی چنانکه خواهم گفتم دهه ی به شاه شجاع نوشت و

به قلب سپاه دشمن ستمکار و حبار که شاه محمود است حمله‌ور شو و آن را درهم شکن و از پای در آور [.

بیت ۴ : ار پرده خفا خارج شو «بیرون حرام» و خودت را نشان بده «بیرون حرام» و در میدان مسابقه رنده‌گی «چو گن بازی» و سروری و پادشاهی ، ار همه خوبان و زیبارویان و سروران و پادشاهان ، گوی سبقت را به ربا [زیرا تو از همه شایسته‌تری] پس از توفیق ، پاداش خوبان و بهشتیان «حوران» و کسانی که بهشتی خوی هستند و بتوفادار مانده بودند بده و با به جبهه در آوردن خودت بازار حسن فروشان را دچار شکست کن .

بیت ۵ : [در این بیت خواجه حافظ از اصطلاحات و تعبی‌رات علم‌تنجیم برای مدح و ستایش شاه شجاع مدد گرفته است و در تصیده‌ای هم که پس از فتح اصفهان بدست این پادشاه ، سروده اصطلاحات نجومی را بکار گرفته است . اینک شایسته می‌دانیم که پیش از شرح بیت مختصری توضیح در شرح این مصطلحات بدهیم تا معنی و مطلب آن مفهوم و شیرینی و دل‌نشین تعیرها بهتر نموده شود .

چشمان زیبا را به چشمان آهو تشبیه می‌کنند . بابر این قصد از آهوان نظر یعنی چشمانی که مانند چشمان آهوست و ضمناً در برابر شیر ، آهو را بکار برده زیرا شکار شیر آهوست ، اما در اینجا از جهت آنکه

او را از موقع آگاه ساخت و رفتار و کردارش با اظهار مداامت تقاضای بخشش کرد و شاه شجاع اظهارات داد که حکمک او غایب و جرمی نخواهد رفت بلکه پس از خروج از شهر از بهیرد میرد و آنجا را متصرف می‌شود ، شاه یحیی همین کار را کرد و این عمل او بسیار به سود شاه شجاع تمام شد . اشاره خواجه حافظ باین موضوع است

گیرائی و دلربائی بیش از حد چشمان دلفریب شاه شجاع را توصیف کرده باشد اغراقی ملیح و لطیف دارد و آن اینکه : آن چشمان چندان گیرنده است که میتواند صید شیر کند، اما شیر آفتاب چیست؟

منجمان و ستاره‌شناسان پنجمین برج از برجهای دوازده‌گانه فلکی را بصورت شیر تجسم داده‌اند و این برج در خانه آفتاب است و چون آفتاب در خانه اسد «شیر» در آید زمان سعد است یعنی اقدام بهر کاری فرخنده و میمون و مقرون به توفیق و پیروزی است .

و اما اضافه قوس به مشتری بدان ماسبت است که برج قوس یکی از دو خانه مشتری است و خانه دیگر مشتری حوت است و در مصرع نخست قصد از شیر چنانکه گفتیم برج اسد یعنی خانه آفتاب است . و در مصرع دوم کمان ابروان شاه شجاع را که قوسی شکل است به قوس که کمان باشد تشبیه کرده است و چون گفتیم که برج قوس یکی از دو خانه مشتری است بنابراین میفرماید با دو قوس خودت که دو کمان ابروانت باشد، رزش و اهمیت دو خانه مشتری را که دو قوس است درهم‌پسکن و شکست بده و از همه این تعبیرها و استعاره‌ها قصد و نظر توصیف و تعریف زیبایی و حسن و دل‌آرایی صوری شاه شجاع است و چنانکه در شرح حال این پادشاه پیش از این آورده‌ایم ، زیبایی صوری او مورد تصدیق و تأیید همه معاصرانش بوده و او را مردم شیراز یوسف ثنی لقب داده‌بوده‌اند و همین توصیف و تعریف از زیبایی و حسن بکمال و جمال بی‌مثال مدح در این غزل نیز خود را هما و نشانه‌ایست بر اینکه شخصیت مورد نظر و ستایش شده شاه شجاع است .

از توضیحی که در باره برج اسد «شیر آفتاب» و قوس مشتری دادیم درمی‌یابیم گذشته از توصیف و تعریف زیبایی چشم و ابروی

شاه شجاع که این سنایش در بیت ، در واقع معنی ظاهری آست ، در
 بطن آن قصد از این اشاره ها و استعاره ها نظر خواحه حافظ بر اینست
 که بشاه شجاع تفهیم کند و اعلام دارد که :

برای تصرف شیراز و از پا در آوردن دشمن «شیر» رمانی سعد
 و فرخته است زیرا آفتاب در خانه شیر است و بنابراین محکم احکام
 نحومی رمان سعد اکر ست و دشمن تو بر آبه چنان روی است که
 آهوان تو نیز میتوانند او را صید کند [او چون شیر علم است و حمله اش
 از باد باشد دمدم] و تو با اشاره ابروئی به هوادارانست میتوانی او را
 در این هنگام که همه چیز بر وفق مراد تو پیش می رود از پا در آوری
 زیرا زمان سعد است ، پس برون خرام و کلاه گوشه تا ثین سروری بشکن و
 سرودستار عالمی بر باد ده و شیر آفتاب را بگیر .

بیت ۶ : اگر گل سسل عطر افشانی کند «عطر سای شود»^۱ و نفس
 باد «دم باد» بوی خوش آبرا به گیسوان سسل برساند و آنرا خوشبو کند

۱- در دهنگها عطر سای را معنی نکرده اند ، بهار عجم و آندراج در
 برام عطر سای نوشته اند و معنی (۱) حواجه نظامی

ز پس صاف پانوده عطر سای ساسن کالوده آمد بجای

و همچنین در برام صلاح عطر افشان و عطر سای بجای معنی کردن آن چند
 بیت شعر آورده اند اما معنی عطر سای یعنی عطر افشانی و عطر پراکنی و این
 بدن جهت است که مری تهیه خوشبو «عطر» دهنگ را با زعفران و عنبر و عود
 می ، تیدید و در هم می سودند و مخلوطی به دست می آمد پس در خوش بو بود ، هنگام
 سودن این خوشبوها ، بوی خوشی در هوای نشر می یافت و گاه برای آنکه مخلوطه
 و یا مکنی ر خوشبو کنند بجای بخور کردن عود و عنبر ، به سائیدن خوشبو
 می پرداختند و در نتیجه این عطر سائی بوی خوش نشر می یافت و برین دهنگند
 عطر سائی کردن معازاً بمعنی عطر افشانی کردن است

«رلف سنبلیله‌های آست» تو نیز در برابر برای آنکه به این خودنمایی
گل سنبلیله و زلف آن که در مقابل تو به جلوه‌گری درآمده است، بوی
خوش آنرا بی‌قدر و بی‌ارزش کنی «قیمت شکستن» و آنرا ارزان و
بی‌مقدار سازی «بی‌قیمت کردن» بگذار، سر گیسوانت در دسترس باد
قرار گیرد تا بوی عنبر شمیم آنرا نسیم پراکند و در هوا نشر دهد و به
شر بوی خوش گیسوان تو، دیگر عطر سنبلیله قدر و بهائی نخواهد داشت
| این طرز و شیوه ستایش و وصف از زیبایی و دل‌آرایی در آثار حواجه
حافظ بسیار است که در برابر زیبایی ممدوح یا محبوب آنچه که در
طبیعت زیبایی شهره‌اند سرزنش و نکوهش می‌کند که چرا در برابر
زیبایی محبوب و معشوق او بخودنمایی برخاسته‌اند.

از جمله در بیت زیر:

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت چشم دریده ادب نگاه ندارد
قصه نیست که: تو بمیدان در آ و خودنمایی کن و خودت را
نشان بده تا همه در برابر تو تسلیم شوند، از نهان‌گاه خود که کرم‌ان است
برون حرام و ظاهر شو تا به بینی که سرهای پر باد و غرور و متکبر که
در غیابت عرض اندام میکردند، همه بیاد فنا داده خواهند شد و هر کس
هم در میدان حسن‌فروشی به‌گوی بازی با تو در آید، بازی را بنو
خواهد باخت. همه در برابر تو عنراف به شکست خواهند کرد، با بر این
میدان موفقیت با توجه به همه جهات و جوانب، چه در پهلوانی و چه در
فرمانروائی، چه در سحری و چه در زیبایی و کمال در اختیار توست و تو
واگذاشته شده است.

بیت ۷: ای حافظ، در این هنگامه، نیز، اگر بلبل «عندلیب» که
بهترین نغمه‌سرای خوش‌آواز است، بخواند در برابر تو دم‌ار بلاغت

و سحوری نزنند و خود ستائی در سخنر بی کند «فصاحت بفروشد» تو
 هم بازار سحوری و جلا و درخشش «روقی» او را در نغمه سرائی ، ب
 سرودن اشعار و سروده‌ی دل‌انگیز بر فارسی «دری» دچار کسادی و
 شکست کن ، و اجازه مده که در برابر تو بطوه‌گری در آید و قد علم
 کند . چون سخن و نغمه‌ی تو بمرتب بهتر و شیوانتر از چهچه
 بدل و دلوارتر از صوت و آهنگ هزار دستان است . [قصه اینست
 که : در این هنگامه و گیر و دار که شده شجاع عارم تسخیر شیراز
 است و میخواهد قلب ستمگران را بشکافد وصف پهلوان را درهم
 شکند و سر و دستار کسانی که بباد عرور و بخوت دچار شدند بر
 باد دهد ، تو اجازه مده که شاعران و سخنوران دیگر «عندلیان»
 میدان آمده و سحوری کنند ، تو هم ، بمانند او که یکه‌نازه میدان
 شجاعت و ربائی است ، یکه‌تار میدان بلاغت و فصاحت شو و با سرودن
 اشعری بموقع و بهنگام و بمرز و دلپذیر ، دیگر سخنوران را دچار
 شکست کن .]



- ۱ جهان در ابروی عید از هلال و سمه کشید
- ۲ شکسته گشت چو پشت هلال قامت من
- ۳^۲ پوش روی و مشو در خط ز تفرج من
- ۴ مگر نسیم نخط صبح در چمن بگنشت
- ۵ نبود چنگ و رباب و نید و عود که بود
- ۶ بیا که بانو بگویم غم ملالت دل
- ۷ بهار وصل تو گر جان بود خریدارم
- ۸^۴ مریز آب مرشگم که بی تو دور از تو
- ۹ چوماه روی تو در شام زلف می دیدم
- ۱۰ بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام
- ۱۱ ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند
- هلال عید در ابروی بار بساید دید
- کمان ابروی یارم چو بار اوسمه کشید
- که خواند خط تو بروی و آن یکاد دمید
- که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید
- گل وجود من آغشته گلاب و نید
- چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
- که جنس خوب منصر بهر چه دید خرید
- چو باد می شد و بر خاک راه می غلطید
- شبنم بروی تو روشن چو روز می گردید
- سر رسید امیدو طلب سه سر نرسید
- بخوان^۴ تو نظمش و در گوش کن چو مروارید

بیت ۱: [این هرل بمناسبت پایان پختن ماه رمضان و آخر عید فطر و فراز آمدن ماه شوال که دوره داران با اشیای فراوان در آسمان برای دیدار هلال ماه بی تابی می کنند و بدرویت هلال ماه شوال به روزه داری پایان می دهند سروده شده است، یکی از اعیادی که در قرون گذشته بمناسبت آن شاعران بری پادشاهان و امرا و صدور شعر می سرودند عید فطر بوده است حواجه حافظ نیز بمناسبت عید فطر چند اثر سروده که در باره هر یک بموقع خود شرح و توضیح لازم داده ایم، این غزل نیز چنانکه مطلع آن شاهد و گواه است، بمناسبت عید فطر سروده

۱- چو سمه ماژ کشید ۲- و . این بیت را ندانم ۳- ق، این بیت را

ندارد ۴- ق نظمش؟

شده و میتوان تصور کرد که تاریخ سروده شدن آن شوال سال ۷۶۷ بوده است [میفرماید:]

آسمان و فلاك «جهان»^۱ بماسبت جشن و سروی که برای پایان یافتن ماه صید و روزه و گرسنه‌گی درپیش است ، «یعنی عید فطر» به آرایش ماه شوال پرداخت و ابرو ن عید فطر را (که دلال ماه باشد)^۲ و سمه آرایش کرد . و بی رنگی آن رنگ گرفت و در نتیجه چون شفاف و براق گشت در آسمان دیده شد .

در این جشن «عید»^۳ و سرور که باز دیگر فرح و شادی بار میگردد «عود می‌کند» بری آنکه این جشن و سرور و سال مبارك و مسمون باشد شایسته است «باید- بایست» بجای دیدن هلال ماه ، در آسمان، گشودن روزه را بادیدن ابروان هلالی دوست آرز کرد ، ناشکون داشته باشد. [و اگر می‌شد بجای هلال ، در این عید روزه‌گشا «عید فطر» ابروان دوست را می‌دیدیم و از محرومی و روزه‌ای که از دیدار او داشتیم بگشودن روزه فری و هجران او، نابل می‌آمدیم چه مبارکتر بود ماهی است که از دیدار آن دوست «یار» محروم هستیم و گوئی روزه‌ایم ایکش عید روزه‌گشای دیدار او فرا می‌رسید و مدحای دیدن هلال ماه در

۱- جهان را بمعنی جهنده و عام گرفته و گفته‌اند چون عالم ناپساید ۲ است گوئی که جهنده است و بعضی فطر داده اند که جهان بمعنی روزگار دراصل گهن ، بوده است و آن مختص گاهان هر که ارگه بمعنی وقت و اواب و بون نسبت است بمعنی اوقات و در اینجا جهن بمعنی کیهان مکار رفته ، بمعنی عالم و آسمان و افلاك

۲- سمه حصایی بوده است که آنرا از بركه گی‌هی در سب می‌کردند و برای رنگ کردن موی ابرو و گیسو آنرا مکرر می‌زدند و موی کیسو و ابرو را سیاه می‌کردند چون در دوران گذشته گوسوار و ابروان مشکمی مورد پسند بوده و سمه کشیدن نیز جزو آرایش و زیبائی بشمار می‌آمده است .

۳- عید بمعنی هر چه باز آید و عود کند و روز همراه آمدن قوم و جشن

آسمان هلال ابروان او را در چهره چون ماهش نظاره می کردیم و به محرومی و روزه و صوم ما اردیدارش پایان داده می شد و جشن و سرور دیدار و وصال او را برپایی کردیم].

بیت ۲ : اندام من زیر بار فراق و محران او مانند هلال ماه کمایی است ، شکسته گی پید کرده و حم شده است و این شکسته گی بیشتر بمناسبت آن است که بروان ربیای او باروسه را برای ربائی متحمل شده و بر او گران آمده است.

بیت ۳ : روی از من بهان مکی ، «مپوش» وار اینکمه در روی ربیای توبه سیاحت و سیرو بطاره پرداخته ام «تفرح»^۱ وار این رهگذر خودم را از تنگی و دشواری محرو و دوری تو بیرون کشیده ام «تفرح» حشماک و آزرده خاطر مسار در خط شدن^۲ و بد آن که چون روی و رحسار نورا بنظر آوردم «خط تو» و نوشته ربیای تو را «خط» که خواهم دیدم ، برای آنکه بآن چشم زخمی نرسد آیه «وان یکد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون^۳» را خواندم و بر آن دمیدم [مرطقی نوشته معسران قرآن ، این آیه زمانی بر پیغمبر اکرم نازل شد که گروهی از شورچشمان آهنگ آن داشتند که پیامبر را چشم زخم بزنند و آن حضرت این آیه را خواندند و از آسیب و گزند شورچشمان دور

۱- تفرح در ص معنی گشایش یافتن و ر تنگی و دشواری بیرون شدن است و در زبان فارسی چون پس از سیاحت و سفر گردش در باغ و بوستان دل آدمی از تنگی بیرون میشود و روح آسوده گشتیش می یابد مجدداً آن را بمعنی سیرو سیاحت در باغ و بوستان گرفته اند و تکرار می نرند . ۲- در خط شدن بمعنی متعبر و آزرده شدن است نظامی گنجوی راست

دیر اندام فلک در خط شد از رنج

ز دیار و غلام و استرو گنج

۳- آیه ۵۱ سوره قلم.

امن ماندند ، وار این رهگذر است که برای دفع چشم زخم این آیه را در اینگونه مواقع میخواندند و بر شخص می دمیدند و یا آنرا نوشته و همراه میداشتند و اما مناسب است این آیه در این بیت و عید فطر و پایان رمضان بدان مناسب است که : در شیراز مرسوم بوده است در آخرین جمعه ماه رمضان «چهل ان یکاد» تهیه میکردند یعنی مردم و با کودکان چهل برک کاغذ شش گوش کوچک تهیه میکردند و به مساجد میرساند و از چهل تن میخواستند تا هر یک از این اوراق این آیه را بنویسند و سپس این چهل آیه فراهم شده را در محفظه ای چرمی یا فلزی می گذاشتند و بر بازو می بستند تا از چشم زخم حاسدان و شورچشمان در امان بمانند [از آنجا که عید فطر پایان ماه رمضان است خواجه در این بیت به شاه شجاع میفرماید که :

برای دفع چشم زخم حاسدان و دشمنان و شورچشمان از تو ،
در رمضان چهل ان یکاد تهیه کرده و بر تو و بر عذار تو «خط» و بر نوشته زیبای تو «خط» فرو خوانده ام تا از گزند آنان در امان بمانی ، پس از اینکه اینهمه از زیبایی تو داد سخن میدهم و آنرا می ستایم و یا از خط زیبایت توصیف می کنم ، ازین درخشم مشو و آورده خاطر مباش زیرا بر آن دعا و تعویذ چشم زخم دمیده ام (در این بیت ستایش از خط زیباشناسی است بر اینکه ممنوع و ستایش شده شاه شجاع است زیرا چنانکه گفته ایم شاه شجاع از خوشنویسان عصر خود بود و سه آن را در صفحات پیش بدست داده ایم و در این بیت ضمن این استعاره اشاره ایست بر اینکه خواجه حافظ نامه ای نیز از شاه شجاع دریافت داشته بوده است)

بیت ۴ : آیا « مگر» بوی خوش نسیم موهای نورسته عذار تو «خط» یا نوشته ریایت سحر گاهان از بوستان و باغ گذر کرده است که

در اثر نشر این بوی خوش که نشانه‌ای از توست و تو را یاد می‌آورد و آمدن و نزدیک شدن تو را مژده می‌دهد و از این رهگذر است که گل‌های سرخ باغ و بوستان از شدت بی‌تایی و اشتیاق هم چنانکه سحرگاهان، آسمان، به اشتیاق فراز آمدن خورشید، گریان چاک می‌کند و در نتیجه سیاهی بر طرف و فلق می‌دمد، گلها نیز در آرزوی ظهور تو و آمدنت با شیدن بوئی از تو، گریان چاک کرده‌اند!

بیت ۵: هر چند در جشن و سرور من (بمناسبت فرا رسیدن عید فطر) و نبودن تو، چنگ و ریاب برای نواختن و نبید برای نوشیدن و عود برای بخور کردن نداشتم، ولی، خمیره و طبتم «گل وجودم» که بمناسبت یاد تو با گلاب درهم آمیخته شده «آغشته» و سرزمین وجودم از گلاب عشق تو سیراب گشته «آغشته»^۱ [بمناسبت گل وجود] و گوئی از محبت تو سید نوشیده و سیراب و سرمست بودم [مقصود اینست که: در این عید چون نبودی، مهم جشن و سروری شایسته نداشتم زیرا تهی دستی مانع از آن بود که مجلس جشن فراهم کنم و از آهنگ چنگ و ریاب برخوردار شوم و به شادمانی نبید بنوشم و برای تو دماغی عود بخور کنم، ولی با یاد تو گوئی سراسر وجودم را در گلاب بجای بخور عود شسته‌شده و بل وجودم را با گلابی که از گل روی تو عطر گرفته بود سیراب کرده بودم و از بید عشق و محبت تو در شنگولی و سرمستی سرمی بردم]

بیت ۶: هر چه زودتر باز گرد «بیا» تا باتواندوه دل گویم «ملالت» و غم دل را باتو در میان نهم و ازاله و ستمی که از دوری تو بر من گذشته است برایت حکایت ساز کنم، و اکنون نمی‌توانم هیچگونه سخن

۱ - آغشته، یعنی آلوده و تکرر کرده و آمیخته باشد و زمینی را نیز گویند که آب داده شده باشد

بگویم ریر ، بانبودن تو ، حوصله «محال» و فرصت «محال» و حال «محال» و میدان «محال» سخن گوئی بر من تنگ است و برای گفتگو کسی را ندارم [اردوری و مهجوری تو چنان تنگ دلم که حال و احوال گفت و شنود با کسی برای من باقی نمانده است].

بیت ۷ : برای بر حورداری اروصال تو و رسیدن تو ، و دیدن تو ، اگر حاتم را بخواهد ، حاضرم بدهم و این داد و ستد را انجام بدهم ، یعنی دیدار روی تو به دادن جان بهت قیمت این دیدار آورده است و من آمده‌ام که چنین معامله‌ای بکنم ، برای آنکه هر آدمی بصیرت داشته باشد ، هر چیز خوب و شایسته‌ای را که به بند هر قیمت و بهائی برایش تعیین کند ، برای تصاحب آن چیز خوب ، می‌پردازد تا آن را بچنگ آورد ، مهم در دین بهتر و شایسته‌تر از تو چیزی سراغ ندارم و برای تصاحب آن حاتم را حاضرم بها بپردازم.

بیت ۸ : در فراق و محرومیت مگر چشم بیش از این اشگاری کند ، ریر ، اشک‌هایم همچو آنکه باد با سرعت می‌برد و خود را بحد آهسته می‌کند آنها هم با همان سرعت و پی‌درپی به خاک می‌فتادند و در آن غوطه می‌خوردند و خاکساری می‌کردند و همچون دانه‌های مروید بتار فلوم تو می‌شدند .

بیت ۹ : [در خیال و تصور] چهره مساهوشت را در میان زلفان سیاهت که چون شب است در حشا و تانا می‌دیدم و از یادآوری این منظره چنان شغف و شادی بمن دست میداد که تاریکی شب هجران و ظلمت فرق تو ، رپر تو رخسار ماهت ، بماند زور بر من روشن می‌شد.

بیت ۱۰ : در آرومی حسرت دیدار تو ، جامم بلب رسیده و مرگ دارد مرا در کام خود فرو می‌برد و با بهمه هموار رویم که دیدار روی

تو ست ، بر آورده نشده ، حاتم زدوری و فراق دارد بیابان می رسد
 «سر رسیدن» و امیدم به نومیدی و یأس بدل می شود «سر رسیدن» ولی
 با اینهمه خواستن و آرزوی بدست آوردن تو «طلب» به انتهی نرسیده و
 پایان یافته است ، هنوز امیدوارم و آرزو مندم که سر انجام روی تو را
 به بینم [و بدیدار تو نائل شوم].

بیت ۱۱ : در اشتیاق دیدار روی ربیای تو ، حافظ چند کلمه ای
 نوشته ویتی چند سروده است تو این اشعار را بخوان و از آنجا که
 مانند مروارید علقان و درختم می همنا و یکناست شایسته گی آن را دارد
 که مانند مروارید آنرا بگوش بگیری و گوشواره خود ساری که زینت
 زییده است [مقصود اینکه شایسته است که آنها را پیوسته یاد داشته باشی]



۱. مژده‌ای دل که دگر باد صبا باز آمد
۲. برکش ای مرغ سحرنغمه داودی باز
۳. هارفی کو که کند فهم زبان سوسن
۴. مردمی کرد و کرم بخت خدا داد بهمن
۵. لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح
۶. چشم من در پی آن قافله راه بماند
۷. گرچه حافظ در رنجش رد و پیمان شکست
- هدهد خوشخبر از طرف سبا باز آید
- که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
- تا به پرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
- کال بت مامرخ از راه و عا بار آمد
- داغ دل بود به امید دوا باز آید
- تا بگوش دلم آوای درآ باز آمد
- لطف او بین که بصلح از در ما باز آمد

بیت ۱: ای عزیز و گرامی چون روح و قلبم «ابدل» و ای دل بی تاب و قرارم «ابدل» و ای روح و روانم، «ایسدل» بنو بشارت مینهم «مژده» که باردیگر پیک او بازگشته است «باد صبا» و پیک و پیام آور از جانب او این بار خبرهای خوش و امید بخش آورده است، هم چنانکه هدهد حضرت سلیمان احبار حوش و حوب و امید بخش برای او از جانب کشور سبا می آورد، این پیک نیز همچون هدهد حضرت سلیمان از طرف سلیمان برای دلدادۀ او «بلقیس» [هواداراش و کسانی که باو عشق میوررند] پیام های امیدوارکننده باز آورده، این پیک از جانب کرمان آمده است [کشور سبا، در فزل شرح شده در صفحه ۱۵۹۳ گفته ایم که چرا و به چه مناسبت حواجه

حافظ ملك سبا را بجای ملك كرمان در آئرش آورده است هم چنین در
صفحه ۳۰۵ در شرح غزل بمطلع:

ای همد صبا به صبا می فرستمت سگر که از کجا به کجا می فرستمت
آورده ایم که قصد از سبا در آن غزل اصفهان است و در باره همد نیز
شرح داده ایم]

در این بیت سخن از همد و آوردن آن بجای پيك ما را باین
نکته رهبر و رهنماست که اشاره ایست بر این واقعیت که پيك متعلق به
حضرت سلیمان است و چون سلیمان و یا «وارث ملك سلیمان» لقب
پادشاهان فارس بوده است بابرین شك نیست که منظور از این استعاره
پيك پادشاه فارس است و بنابر اشاره ها و نشانه هایی که در غزل می یابیم
می توانیم دریابیم که قصد از این پادشاه، شاه شجاع است.

در این کتاب ضمن شرح غزلها بکرات اشاره کرده و گفته ایم که
حضرت سلیمان و یا وارث ملك سلیمان لقب پادشاهان فارس بوده است
و در چند مورد هم اسادی ارائه داده ایم و گفته ایم که به همین مناسبت خواهی
حافظ و برای فارس را به لقب آصف می خواند و می نامد و در صفحه
۱۵۹۳ مندرک شده ایم که شادروان علامه محمد قزوینی در رساله
ممدوحین معنی در این باره تحقیق دارد ايلك بجا و مناسب است که از این
تحقیق یاد کنیم.

علامه قزوینی مدارك و اساد این انتساب را در پایان رساله
ممدوحین معنی فراهم آورده اند و هر چند این موارد و اسناد بنظر شارح
این شرح رسیده لیکن چون علامه فقید در این باره رحمنی کشیده و
حق تقدم دارند عین تحقیق بشأن را بعنوان سند در اینجا عیناً می آوریم^۱

۱ - شارح این اثر بدون اطلاع از تحقیق شادروان علامه محمد قزوینی
در سال ۱۳۲۹ شرح غزلی مشغول بودم ناگه بر به تحقیق در پاره انتساب حضرت
سلیمان و انتساب این لقب بر ای پادشاهان فارس شدم و در این باره یادداشت هایی ←

ایک تحقیق شادروان علامه فروینی^۱

(توضیح در خصوص «ملک سلیمان» - تعبیر «ملک سلیمان» در اصطلاح مورخین ایرانی در قرون وسطی بخصوص در دوره سلغریان مراد از آن مملکت فارس بوده است و در تاریخ و صاف بسیار مکرر از آن به «ملک سلیمان» یا «مملکت سلیمان» تعبیر شده رجوع شود از جمله به صفحات ۱۴۵، ۱۵۵، ۲۳۷، ۳۳۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۶۲۴، و همچنین است در شیرازنامه مکرراً از جمله در صفحات ۴، ۱۷، ۲۰، ۱۲۸ و شبح سعدی در یکی از قصاید خود در وصف شیراز که مطلع آن اینست:

خوشا سپیده‌دمی باشد آنکه بسم بار رسیده بر سر الله‌اکبر شیراز گوید.

به لایق ظلماتست بانه این اقلیم که تخت گاه سلیمان بدست و حصر تدار و یکی از القاب رسمی بسیاری از سلغریان و شاید نیز عموم ایشان «وارث ملک سلیمان» بوده است صاحب تاریخ و صاف گوید که طعمرای سعدبن زنگی چنین بوده است «وارث ملک سلیمان سلغری سلطان ملک مطهرالدین والدین تهمت سعدبن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین»^۲ و طعمرای پسرش ابوبکر چنین «وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر والبحر مطهرالدین والدین ابوبکر سعد ناصر عبادالله المؤمنین»^۳ و شبح سعدی در مقدمه گلستان در باره همین اتابک ابوبکر سعدبن

از شیراز نامه رد کوب و تاریخ و صاف فراهم آورده بودم خوشحالت به در آن هنگام به خرید رساله ممدوحین سعدی توفیق یافتم و پس از مطالعه دریافتم که شادروان علامه فردوسی در این مورد تسمی مستوفی بعمل آورده است و تحقیق ایشان را مورد استناد و امتهاده قرار دادم. ۱- رساله ممدوحین سعدی ص ۷۷-۷۹

۲- و صاف ص ۱۵۵ ۳- و صاف ص ۱۷۸

زنگی بکجا «فائم مقام سلیمان» و جای دیگر «وارث ملک سلیمان» استعمال کرده است و هم چنین در او خر باب هفتم در فصل حداد سعدی نامدعی «وارث ملک سلیمان» و هم او در مدح اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر گوید:

حدادید فرمان ملک سلیمان شهشاه عادل اتابک محمد

و در مقدمه المعجم می مدیر اشعار المعجمیر مؤلف آن کتاب شمس قیس باز از همین اتابک ابوبکر به «وارث ملک سلیمان» تعبیر کرده است. و در قصاید کمال الدین اسمعیل در مدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر همیشه ایشان را بناموت «وارث تخت سلیمان» می ستاید، از جمله در مدح سعد زنگی گوید:

مملکت زنوی دادشکوهی دیگر شه جمشید صفت خسرو افریدون
وارث تخت سلیمان فک حیدر دل که نگسرد در آفاق جهان عدل عمر

الی آخر الایات و در قصیده دیگر گوید در مدح هم او:

خسرو روی رمی شاه مظهر که برزم گذر بیزه او بر دل سدان باشد
سعد بن زنگی شاهی که فروود حق اوست سعد کبر اگرش بایب دربان باشد
وارث تخت سلیمان چونو شاهی رید کاصفی از جهش حاکم دیوان باشد
و در قصیده دیگر در مدح اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی گوید:

قطب گردون طغر شامش سلعر سب وارث تخت سلیمان خسرو جمشید فر
شاه ابوبکر بن سعد آن کاردم حانجش او زنده شد در دامن آخر زمان عدل عمر
و منشأ این تعبیر یعنی اطلاق «مک سلیمان» بر مملکت فارس چنانکه صاحب فارس نامه دصری (ح ۲ ص ۱۸) بیردان اشاره کرده بدون شك آن بوده که در طرفی ایر بیان تخت گاه جمشید باستانی را در مملکت فارس عرض میکرده اند و آثار ابیه تخت جمشید را در حقیقت چنانکه امروز معلوم شده اطلال قصور داریوش کبیر و پسرش خشایارشا است

بواسطه بعد عهد و بی اطلاعی از تاریخ وطن خود چنانکه اسم « تحت
 جمشید » حاکی از آن است بهمان پادشاه باستانی نسبت میداده اند
 و از طرف دیگر در نتیجه يك افسانه مذهبی که بعد از اسلام بواسطه تشابه
 کامل بین بعضی احوال و اعمال منقوله از جمشید و بعضی احوال و اعمال
 منقوله از حضرت سلیمان از قبیل قهر شیاطین و استخدام دیوان و جیان
 و طاعت جن و انس بر ایشان را و سفر کردن در هوا از شهری بشهر دیگر
 در زمانی کوتاه و امثال ذلك مابین ایرانیان مسلمان تولید شده بوده بسیاری
 از عوام ایشان جمشید را با حضرت سلیمان یکی می پنداشته اند^۱ و از
 مجموع این دو افسانه بالطبع این عقیده مابین عامه فارس شایع شده بوده
 که مملکت فارس تختگاه حضرت سلیمان بوده و آیه فحمیه تحت جمشید
 عبارت بوده از مسجدی از مساجد سلیمان یا ملعب سلیمان یا حمام سلیمان
 یا شادروان سلیمان (بر حسب اختلاف تعبیر مؤلفین از قبیل استخری
 ص ۱۲۳ و ۱۵۰ و ابن حوقل ۱۹۴ و مقدسی^۲ ۲۴۴ و نزهة القلوب ۱۲۱
 و شیراز نامه ۱۷) و ظاهراً وقتی که در اواسط قرن ششم سلغریان ترک
 بعروج بر تخت سلطنت فارس نایل آمدند برای اولین بار از این عقیده
 شایعه بین عوام استفاده کرده خود را قائم مقام سلیمان و وارث ملک
 سلیمان خوانده و این لقب با طمطراق را بر القاب رسمی خود افزودند^۳

۱ - استخری در کتاب مسالك و معالك خود صفحه ۱۲۳ و ۱۵۰ متذکر

این نکته است

۲ - در متن جای مقدسی ۱

۳ - ثعالبی در فردوس سر گوید : جمشید و يقال ارجم ترخیم و يقال انه
 سلیمان م داود علیه السلام تعیناً و ذلك محال کبر و عظم عظیم و لما كانت
 فی ملکه و حاکم مثابه من ملئ سلیمان و حاکم فی القوه و القدره و طاعة الجن و الانس

در تبیین این تحقیق باید افزود که : پیش از ظهور اسلام یهودان که به ایران آمده بودند پس از طلاع از داستانهای باستانی ایران برای بزرگان مجعول و اساطیر قوم یهود همان داستانهای باستانی پهلوانان و قهرمانان آریائی مانند کیخسرو و جمشید را به بزرگان قوم خود منتسب ساختند و در همان زمینه ها برای آنان داستانها پرداختند تا از اقوام آریائی واپس بمانند و هم چنانکه امروز میدانیم حماسه های گیل گمش قهرمان قوم سومر و مارگن اول را به حضرت موسی منتسب داشته اند و پس از اسلام ایرانیان برای آنکه اماکن و ساختمانهای تاریخی و مقدس آنها از تخریب اعمال عرب مصون بماند و عوام الناس متعصب نیز به آنها صدمه و لطمه وارد نسازند آنها را به حضرت سلیمان منسوب داشتند [

چنانکه گفتیم چون همد پیک حضرت سلیمان بوده و از زمان سلمریان سلیمان لقب پادشاهان فارس شده و به همین سابقه شاعران دوران اینجوها و سپس مظفریان نیز این لقب را برای پادشاهان این دو سلسله بکار بردند و خواه حافظ نیز این لقب را برای پادشاهان فارس بکار می برد. بابر این شك نیست که قصد از همد، در این بیت پیک پادشاه فارس است . و چون این بار پیک پادشاه فارس خبرهای امیدبخش و شادی آفرین آورده ا و را بام همد خوانده است زیرا همد پیوسته برای حضرت سلیمان اخبار خوش می آورده و از این رهگذر عوام الناس نغمه

و غیرها قتل انه عودیهات، ما بعدی بیهما فی النسب والزمان والمکان - و در رمیه همین گونه عقاید عامیانه بوده که یکی دیگر از آثار قدیمه فارس واقعه در مشهد مرعاب را که ظاهراً مقبره کودکی کبیر است آن را نیز عوام قبر مادر حضرت سلیمان فرض کرده اند و به همین جهت به مشهد مادر سلیمان یا مشهد ام المین مشهور شده ،

سرائی دهند و دیدار او را بشگون می گیرند و در بیت دوم نیز با توجه به مفاهیم بیت نخست سخن از سلیمان بن داود بیان آورده است

بیت ۲ : ای بس ، « مرع سحر » آوای معجزه آسایت که همچون آوای دلوار داود بی پلر حضرت سلیمان زنده گی بخش است ، سرده « برکش » و به خواصی آغار کن ، به شادمانی آنکه پادشاه گلها « سلیمان گل » بر باد سوار است و بز می گردد و باز گشت می کند « بار آمد » و بوی او را باد بارمعن آورده است [سوار شدن گل بر هوا ، سلیمان و ربیع عطرقگل را باد آورده است زیرا سلیمان مرکش باد بود و بادپیما بوده است ^۱] از این استعاره ها منظور اینست که : پیک شاه شعاع خمر و مزده مسرت بخشی آورده است مشعر بر اینکه : « شاه شعاع عزم تسخیر شیراز بر باد پایش سوار شده است »

نکته قابل توجه در این مثنوی ردیف آن « بار آمد » است زیرا باز آمدن بمعنی بار دیگر برگشتن و رجعت کردن است و این ردیف خود القاء کننده آنست که سخن از پادشاهی می رود که رفته و ایدک مجدداً باز می گردد.

۱ - حواجه حافظ این استعاره دمی را در مورد دیگری هم بکار برده و میفرماید :

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان سوار سحر ، که مرغ در آید به نعمه داود
و به قصد هر جا سلیمان نثار می رود نام داود را که پلر سلیمان ست
نیز می آورد آنهم به جای بلبل ، زیرا حضرت داود معجزه اش جدای دلوارش
بود و سرود گوی بود و به همین مناسبت کتاب او را ربود گفته اند . این بیت در
صمحه ۱۱۷ شرح شده است

[در صفحه ۳۰۵ غزل بمطلع :

ای هدهد صبا به سبامی فرستمت بگر که از کجا به کجا می فرستمت
را شرح کرده و گفته ایم که غزل را خواجه حافظ برای شاه
شیخ ابواسحق سروده و متعلق به هنگامی است که او متواری بوده
و در اصفهان می زیسته و می کوشیده که بیرونی فراهم آورد و محمداً به
جنگ با امیر مدارالدین محمد که شیراز را بتصرف آورده بود پردازد،
در آن غزل گفته ایم که چرا آن را در مدح و ستایش شاه شیخ ابواسحق
دانسته ایم و همچنین در صفحه ۱۵۳۹ درباره غزل دیگر که سخن از مباح
بمیان آمدد گفته ایم که این بار مقصود از سبا شهر کرمان است و غمرل
برای شاه شجاع سروده شده و دلائل آن را باز آورده ایم ، با توجه به
مطالبی که عنوان شد خواننده گان ارجمند میتوانند در یابند که یکی از
مشکلات شرح غزل های خواجه حافظ بخصوص در غزل هاییکه برای
ستایش پادشاهان دور و زنده گیش سروده تشابهات آنها با یکدیگر است
چه از نظر موضوع و چه از لحاظ یکسان بودن استعاره ها ، برای تفکیک
این گونه غزلها و تمایز آنها از یکدیگر و قرار دادن هر یک در محل و
موقعیت خود از نظر شأن نزول هر یک ، شارح سالها به تتبع و تحزیه و
تحلیل هر غزل پرداخته و با بدست آوردن معیارهایی برای هر یک توانسته
و توفیق یافته آنها را در جای خود بیاورد و شرح کند .

بیت ۳ : کجاست آن دانی که « عارفی » زبان خاموشی و سکوت
را در بد و فهمد و بد بد که گن سوسن با داشتن ده زبان در خاموشی
و سکوت خود چه میگوید و چرا خاموشی و سکوت پیش گرفته است
و با زبان سکوت و خاموشی آشنا باشد و از سوسن پرسد که چرا

رفت و چرا بار دیگر بازگشت ؟

[در این استعاره نکاتی مستتر است ، از جمله اینکه : اگر قرار بود که سوسن بمیرد و برود پس چرا بار دیگر بونه آن روئید و سر شد و در گلستان به گل نشست ؟ فلسفه مرگ و زنده گی چیست ؟]
آیا کسی میتواند در برابر این پرسش که پاسخ آن سکوت و خاموشی است و هیچکس تاکنون نتوانسته جر سکوت مطلق در برابر آن پاسخی بدهد جوابی بشود ؟ تنها عارفانند که بزبان سکوت و خاموشی آشنایند و آنها هستند که میتوانند پاسخ این پرسش را دریابند .

معنی دیگر اینکه : چرا وقایعی پیش می آید که اوضاعی و ازگون و حکومتی سرنگون میشود و پس از چندی همان وضع بحال عادی خود بار میگردد ؟ فلسفه این کار چیست ؟ و چه حکمتی در آنست ؟ اگر حکومت و دستگهی باید بماند چرا میرود ؟ و اگر باید برود چرا بار دیگر باز میگردد ؟ کیست که بگوید چرا شاه شجاع رفت و چرا باز میگردد ؟
حافظ زبان سوسن را دریافته و از زبان سوسن درینی چنین میگوید :
از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش تا بدین دهر که کار سبکباران خوش است
و با توجه باین معنی میتوان گفت در اینجا نیز میفرماید : شاه شجاع چون سبکبار بود و بجاه و مال تعلق خاطر نداشت توانست بار گردد و همین معنی سبکباری شاه شجاع را در غزلی که در صحیفه ۱۷۶۰ آورده ایم در بیت هفتم آن بزرگو کرده است .

مظور از این استعاره و اشاره اینست که : چه کسی میتواند باین پرسش پاسخ بدهد که در رفتن و باز آمدن شاه شجاع چه مصلحتی نهان و از چشم مردمان پوشیده و پنهان بود ؟ مثبت الهی در این امر چه بود و چه مصلحتی در این فطرت پیش بینی شده بود ؟ فهم مردم

عادی و عامی از درك حقیقت آن قاصر است تنها عارفان هستند که
 میتوانند در برابر این پرسش پاسخگو باشند و آنها هم مانند سوسن
 آزاده که ده زبان دارد با اینکه بر این حقایق واقفند به مصلحتی سکوت
 و خاموشی پیش می‌گیرند و صلاح نمیدانند که از آنچه گذشته و
 می‌گذر پرده برگیرند^۱، همچنانکه سوسن ده زبان دارد ولی مجاز
 نیست با داشتن ده زبان سخن از ماجرای خود بازگو کند، عارفان هم
 که باین زبان‌ها آشنا و از حقایق آگاهند مجاز نیستند آنچه را می‌بینند
 و می‌دانند بازگو کنند، [در این دور و زمان آبا عارفی یافت میشود که درك
 این حقایق و وقایع را بکند و بهمد که سوسن آزاده با زبان سکوت
 و خاموشی چه میگوید؟ و آنرا بازگو کند؟] نه، زیرا کسانی که در این
 زمان دم از معرفت و دانائی و بینائی میرنند، لاف زنند و متظاهران،
 متعارفند نه عارف، زیرا عارفان عاشقانند، حواچه حافظ این معنی را با
 صور مختلف و بیان مصامین گونه‌گون در آثارش آورده است از جمله:
 نشان مرد خدا عاشقی است ماحودد ر که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
 بیت ۴: اقبال و سعادت که خداوند به من نصیب و بهره کرده
 بود «بخت» در باره‌ام جوانمردی و بخشش نشان داد و برای همین بار
 دیگر آن ریا روی پرستیدنی «بت» را که روئی چون ماه دارد، از راه
 بجای آوردن عهد و پیمان «وفا» و دوستی، بمن بازگردانید و موجب
 شد که او بار دیگر باز گردد.

طالع و نصیبی که خداوند بمن ارزانی داشت «بخت خدا داد»
 سبب شد که با بازگردانیدن او به نزد من بخشش و کرم شود، و در

۱- بیان سوسن اگر در زمان شود حافظ چو هیچ پیش توان مهر مردمن باشد

من ۱۴۰۷

اثر این کرامت و حوالت مردی و طالع و اقبال خدا دادی، آن زیبر روی از طریق بجای آوردن عهد و پیمان دوستی «وفا» که بامی داشت، بار دیگر بنزدیم یازگردد «باز آمدن».

بیت ۵: لاله که از حسرت خونین جگر بود و دلی چون جام و ساغر می داشت [نشیه لاله است به ساغر که چون حامی تهی است ولی رنگین چون می است] از نسیم صبحگاهی بوی شراب شب عشرت «دو شب» که در صراحی مانده و از نسیم صبحگاهی خشک شده و آماده نوشیدن بود، شنید و استنشام کرد، و به آرزوی «بوی» نوشید و سیراب شد آن، چون از حسرت و ریح دوری و فراق بدل داشت و میخواست آبی بر آتشش بربرد و داعش را مداوا کند و از سوزش آن بکاهد، به آرزوی بدست آوردن داروی درد و داعش به باغ آمد و شکفته شده [مسطور ایسکه: دل من، از حسرت دوری و فراق او ماسد جام لاله که خوابی است غرقه در خون بود، و درین امید که در روی دردم که همانا باز آمدن و بارگشت او از سفر باشد بر آورده می شود، مانند لاله که سحرگاهان شکفته می گردد، شکستگی خاطر باعث زیرا، آرزو مند است که دآوری درد او یعنی بار آمدن دوست و رسیدن بوصل او حاصل گردد و احجام گیرد]

بیت ۶: دیده گن منتظر و نگر نم، «چشم براه بودن» همچنان از زمانی که او با کاروانش رفته بود، چشمم براه او نگران بود «در پی آن عاقله راه نماید» و دمی از نگر بستی راهی که او رفته بود غفلت نکرد و بار نه ایستاد، تا زمانی که بمن الهام شد «بگوش دل شنیدن» که آهسته رنگ کاروان او که دارد باز میگردد، برخاسته ام، و در ضمیرم، صدای رنگ کاروان او که باز می گشت منعکس گردید، بدای غیبی و سروش این آوا

را بگوשמ رسانید و بمن مژده این دولت داد

بیت ۷: [در اینجا حافظ برای خوش آمد مملوح، غفلت و پیمان شکنی مردم شیراز را در آغاز جنگ شده شجاع و شاه محمود به طرفداری شاه شجاع که پادشاهشان بود و با صلاح با او در سلطنت بیعت کرده بودند، و علیه متجاوز که شاه محمود باشد قیام بکرده و در واقع پیمان شکنی کرده بودند بخود بست داده و ضمناً بطور ایهام و استعاره این معنی را هم القاء می کند که حافظ هر چند بمناسبت آنکه او را همراه نبرده و لطف و عنایت خاص به او مبذول نشده رنجیده خاطر گردیده و پیمان دوستی را شکسته بود، با اینهمه آن بزرگ و بزرگوار «پادشاه» دربار او و مردم شیراز به بیسود و بنگرید چه اندازه گشت و محبت «لطف» و عنایت «لطف» و نرمش «لطف» و رفق و رحمت بر بنده گان «لطف» مبذول کرد که از راه آشتی پیش آمد و با دوستی و محبت به خواه و کاشانه و شهر ما باز گشت کرد.]



۱- لطف به صم، برمی و در کار و کردار احدی توفیق و رحمت و رحمت و رفق بر بنده گان مبذول داشتن و به محبتین به معنی نرمی و توفیق خدی، حکیم سنائی راست

ی بلطف لعل تو چشمه حیوان جان دی بشری کوی تو روزه رسواں تن
حکیم خاقانی گوید:

صد لطف از کردگار و در لب تو یکتا سحر صد ستم از دورگار در دل تو یکتا جفا

- ۱ در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
 - ۲ از من اکنون طمع صبر و دل و هوش، مدار
 - ۳ باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند
 - ۴ بوی بهود ز اوضاع جهان می شوم
 - ۵ ای عروس هنر از بخت شکایت منما
 - ۶ دلفریبان نباتی همه زیور پسند
 - ۷ زیر بارند درختان که تعلق دارند
 - ۸ مطرب از گفته حافظ غرلی نعر بحوان
- حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
 کان تحمل که تودیدی همه برباد آمد
 موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
 شادی آورد گل و باد صا شاد آمد
 حمله حسن بیارای که داماد آمد
 دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد
 ای خوشامرو که از بارغم آزاد آمد
 تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

بیت ۱: هنگامیکه برای به جای آوردن نمار بدرگاه بی نیاز کار ساز

در برابر محراب ایستاده بودم، بادیدن خم و قوس محراب ناگهان برایم تداعی معانی شد و ابروان خمیده و هلالی و کمائی تو که چون طاق محراب است در نظر مجسم گشت و از خطرم گذشت و نماز مرا بشکست! در آن حال بتو نیاز بردم، ابرواست را بیاد آوردم و بیاد آمد «با یاد آمد» و چنان حال و احوالی بر من گذشت که از حال و احوال زارم محراب به نرحم آمد و چنان بی تاب و طاقت شد که بدر دآمد و فغان برداشت «بفریاد آمد» ناله ام چنان در محراب پیچید که صدای آن بصدا^۱ مبدل گشت و معکس گردید [ساحتمان محراب چون نیم کتبی است و قوس دار است همانند گنبد صدا و صوت در آن معکس میگردد و هر صوتی که در جانی منعکس گردد مانند صدا در کوه باز می گردد و چند برابر می شود و از این روست که

۱- صدا بالفتح آواری که ارگبد و کوه و چاه و غیره دار آند

حافظ نالیدش را در برابر محراب بدین مضمون که در آن معکس شده
وفعان بر آورده است توجیه کرده .

«خواجه حافظ در عرلی که بیاد شاه شیخ ابواسحق سروده میفرماید:
محراب ابروان بما تا سحر گهی دست دعا بر آورم و در گردنت آرمت
این بیت را در صفحه ۳۰۱ شرح کرده ایم ، منظور اینست که اگر
ابروان محرابیت راهگام نماز بیاد آورم در آن هنگام آنچنان بسوزو
گذاز و راز و نیاز درمی آیم که بطور قطع و یقین در آن حالت دعا بم مستجاب
میشود . و خداوند مرا بر ارمادم که وصال دوست میرساند».

خواجه حافظ معتقد است که اگر هنگام نماز سحر گاهی هربازی
داشته باشد و از خداوند بخواهد بر آورده میشود . در غزل مورد شرح
متذکر است که در هنگام نماز سحر گاهی خم ابروی دوست بنظرش آمده
و بر او حالتی گذشته که محراب ناب تحمل و بردباری نیاورده و بغدن و
نال افتاده است و اینست که امیدوار است دعایش بدرگاه خداوند مستجاب
گردد و یار سهر کرده باز آید و می بینم که ایات دیگر غزل باد آور اینست
که دعا و یبازش بر آورده شده و او به حجله بخت در می آید و یار
سفر کرده می رسد]

بیت ۲ : در این زمان «اکنون» و حالیا دیگر امید «طمع» بردباری
و شکبائی و هوشمندی و اعمال و افعال و رفتاری که بر مدار خرد و عقل
باشد از من نداشته باشید ، برای آنکه دیگر بردباری «نحمل» من پایان
رسیده و آن شکبائی که پیش از این داشتم و ندیده بودی و بر آن وقوف
داشتمی ، بسر آمده و نابود شده «بر باد آید» [کاسه صبرم لریز گشته و
حاصله ام پایان رسیده] من دیگر عقل و هوشم را در اثره جبر و فراق

طلوایی و دراز مدت از دست داده‌ام و دست بکارهایی می‌زنم که دور از عقل و هوش و حرد است.

بیت ۳: امروز، روزی است که در خم، پس از گذراندن انقلاب حول و گذراندن دوران کدورت و زگواری، می‌صاف شده و دردش نه نشسته و آرامش یافته و زمینی فر رسیده که باید رآن نوشید و چشید و بهر مورگشت [این استعاره به سبب وقایع ایام است می‌فرماید: دوران انقلاب احوال سپری گشته، آن حوش و حروش‌ها که مخالفان و دشمنان می‌کردند (مانند جوش و خروشی که شرب قبل از رسیدن در خم می‌کند) مانند شراب که در خم می‌جوشد و منقلب است و سپس دردها و ناخالص‌ها نه بشن می‌گردد و پس از آن تیره‌گی‌ها، شراب صاف و زلال می‌گردد، انقلاب احوال شیراز هم اینک به پایان رسیده.

آنهمه درد و تنعم که حرا می‌فرمود عاقبت در قدم بد بهار آخر شد آن پریشانی شهای دراز و عم دل همه در سایه گیسوی نگار آخر شد] از پس آن ناگواری‌ها و غل و غشی‌ها، دوران صافی و پاک‌ویی - غل و غشی فراز آمده و دوران سکون و آرامش فرارسیده و سرما و صولت زمستان رفته و باغ سرمبیری و حرمی از سر گرفته و بلبلان «مرغان چمن» از خود بی‌خود گشته‌اند «مست شدید» برای آنکه این مژده داده شده که باردیگر زمان و هنگام «موسم» عشق و رری و عمل «کار» بیان و پیه گرفته است «به بنیاد آمدن» دوران شقاوت و قساوت و دشمنی و ظلم و ستم سپری گشته و زمان مهرورری و محبت و بیکی کردن و نیکوکاری «کار» پیه گذاشته شده است.

قصید از این استعاره‌ها اینست که:

دوران زگوار و منقلب حکومت شاه محمود و حلایریان که زمان غل و غش و درد آلود بود سپری گشته و هنگام صفا «صافی» پاک‌ویی و غشی

« صافی » و روشنائی از پس تاریکی و ظلمت « صافی » فرارسیده و حکومتی که چون زمستان همه‌اش تیره‌گی و سرما و کنورت بوده گذشته و بهار امید و آرزو ، و هوای مطلوب و مهرح باز آمده اینست که بلبلان « مرغان چمن » ز چمن گریخته ، باردیگر به چمن باز گشتند و نغمه سردادند و بانوشیدن شراب شور و صفا از خود بی خود شدند « مست شدند » زیرا زمان و موقع و هنگام « موسم » عشق‌بازی و کارهای اساسی کردن « کار به بنیاد کردن » فرارسیده است .

بیت ۴ : از وضع دیامید بهروری احساس می کنم « بوی بهبود شیدن » برای آنکه گل‌های باغ شاداب و شادی بخش شده‌اند ، و باد صاهم خندان و مسرور آمده است .

[مقصود اینکه : احساس می کنم در وضع شیراز و فارس يك دگرگونی پدید خواهد آمد و با این تغییر وضع اوضاع روی بخوبی و خوشی و سلامت « بهبود » خواهد گذاشت . نمونه و نشانه این بهروزی و امیدواری در تغییر اوضاع شیراز اینست که برخلاف گذشته که گدستان‌ها و گل‌های باغ ، تشنه آب بودند و جگر سوخته و بلبلان از جور دی بالان و من در این باره سروده بودم :

در این چمن که گلی موده است پسمی	رند باد حوادث نمی توان دیدن
عجب که رنگ گلی مایه است و ستر می	ازین سموم که بر طرف بوستان بگشت

و همچنین گفته بودم :

چه جورها که کشیدند بلبلان اردی به بوی آنکه دگر نو بهار باز آید
لیکن امروز آن آرزو « بو » برآورده شده و نو بهار واقعی برای
بلبلان چمن « شعران و دانشوران و عاشقان و آراذه گان شیراز » بار آمده

و گلهای باغ شاداب و شکفته و شادی آفرین است برای آنکه بد صبا
 «پیک پیام آور شده شجاع» از مرد دوست پیام‌های شادی آفرین و بدبخش
 آورده است (و این احادیث مشعر بر اینست که شاه شجاع بطرف
 شبرار رنده و با نیروئی کافی برای واژگون ساختن بساط خودکامه‌گی
 شاه محمود و حلا بر بن بحرکت درآمده است)

بیت ۵: ای مطهر کمال و جمال هر «عروس هر» دیگر ربط‌لعلی
 و نداق‌الی شکوه مکن و گله‌مند «شکایت» مبش و خودت را شک می‌شد
 مده «شکایت‌منما» و ابله بر حمز و آمده پذیرائی آن کسی شو که خواستار
 و خواستگار تو هست و ارزش تو را می‌دند و حریدار و پذیرفتار و دل‌داده و
 دل‌باخته هنر تو هست «داماد» و می‌خواهد ز تو بهره‌ور و بهره‌مند شود و
 لذت و نشاط بگیرد، برای پذیرائی از او جای آراسته‌ای را آرایش کن
 «حجه حس بری» زیرا او دارد می‌آید و تو را بدست آورد و از تو کام
 بگیرد «حجه رفتن» [مطبور و مقصود از این استعاره‌ها بوضوح و روشنی
 بیان این معنی است:]

ای حافظ، توئی که در هر مندی و سحوری و دانش و بشی سرحد
 کمال رسیده‌ای «چون عروس» زمان آن فرا رسیده که دیگر ز طالع و
 اقبال گله‌مند مباشی زیرا آن دوران که کسی بنو نوحه نمی‌کرد و پادشاه
 وقت شده محمود به هنر ارزش نمی‌گذاشت گذشت و سر آمد و کسی که
 هنر شناس است و خواستار هنر و شعر و ادب است و ارزش هنر را می‌داند و
 هنرمند را می‌ستاید و با هنر پیوند نفست دارد «عروسی می‌کند» دارد می‌آید.
 پس تو بر حیر و سرری پذیری از و سرودن اشعار دل‌انگیز و نغمه‌پرداز
 «حجه حس آراستن» و وسائل پذیرائی از او را با قصیده و غزل فراهم کن،

چوب او خریدار و خواستگار متاع هنری تو برای بهره وری و کامروائی
از زیبایی های معنوی تو مست و به منظور وصلت و وصال با تو می آید.

بیت ۶ : باغ و بوستان، برای پذیرائی از قدم او همه آرایش
کرده اند و کوشیده اند که خود را زینت و زیور کند اما آن زیبا روی
محبوب که دل از عارف و عامی می رباید «دلبر» چنان زیباست و خداوند
او را آنچنان زیبا و دلربا آفریده که هیچ نیازی به آرایش ندارد و با
خوبیهای «حسن» حد دادی که دارد و خداوند با و عطا کرده و آن حسن صورت
و سیرت است، دارد می آید .

بیت ۷ : آنانکه به آرایش های ظاهری می پردازند و خود را با
نجملات و یاپیرابهائی زیور با کمال جلوه می دهند مانند درختانی هستند
که شکوفه می کنند و با این آرایش و زیور برای خودشان بارسنگین فراهم
می آورند و در نتیجه کمرشان در زیر بار تعلقات مادی و دنیوی خم می گردد
و از پادری می آیند ولی دلبرها که مانند سرو آزاد قدی بلند و بالا دارند، و چون
سرو آزاد از بار تعلقات دنیوی و مال و مال آزاد است و برای همین
هیچگاه غم دنیا او را از پای در نمی آورد و شکست بر اندامش وارد
نمی شود. [قصه از این استعاره درباره شاه شجاع اینست که : شاه شجاع
همانند شاه محمود به مال دنیا نمی اندیشد و تعلق خاطر به زخارف مادی
ندارد و برای همین هنگامیکه سلطنت فارس را از دست داد از پا در نیامد
و با بردباری و تحمل بدون اندوه و غم و آزاد منشی کامل پایداری کرد و
ثبات نشان داد تا توفان حوادث را گذراند و از آن نه شکست ، او هم
چنانکه اندامی موزون و کشیده و بالا بلند چون سرو دارد، مانند سرو هم
ارتعلقات دنیوی آزاد است و برای همین در برابر هر بادی خم نمی شود

و نمی شکند]

بیست ۸ : ای یارنده شادی آفرین «مضطرب» ارغزلهای نشاطانگیر
حافظ شعر تازه و نو و بدیع «نزع» بحوان با شبنم آنها که یادگار
دوران حرمی و شادمانی گذشته است ، بگویم که بار دیگر شادمانیها را
یاد کردم زیرا دوران شادی و نشاط نیز بر آغاز خواهد شد . مهموم
اینکه : شاه شجاع بار دیگر می آید و همان دوران شادی آفرین از سر
گرفته می شود .



- ۱ دیشب به سبیل اشک‌زده خواب می‌زدم نقشی بیاد خط تو بر آب می‌زدم
- ۲ ابروی بار در نظر و حرفه سوخته جمی بید گوشه محراب می‌زدم
- ۳ هر مرغ فکر کار سرشاخ سخن به جست بازش ز طره تو به مصراع می‌زدم
- ۴ روی نگار در نظرم حلوه می‌نمود وز دور بوسه بر رخ مهناب می‌زدم
- ۵ چشم بروی ساقی و گوشم بقول چنگ فالی به چشم و گوش در این باب می‌زدم
- ۶ نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم بر کارگاه دیده بی خواب می‌زدم
- ۷ ساقی بصوت این غزلم کاسه می‌گرفت می‌گفتم این سرود و می‌تاب می‌زدم
- ۸ خوش بود وقت حافظ و نایب مراد و کام بر نام عمر و دولت احباب می‌زدم

بیت ۱ : شب گذشته «دوش» با سیلاب اشگی که در غم فراق

تو، از دیده می‌باریدم راه را بر عبور کاروان خواب به چشمانم می‌بستم
 «راه زدن»^۱ و کاروان خواب و خیال را که قصد فرود به منزلگاه چشم
 برای استراحت و خواب داشت تاراج می‌کردم «راه زدن» و راه‌زنان^۲
 که پندار و خیال من بودند و چون شروان بر کاروان آسایش من می‌زدند،
 و راه بر آن می‌گرفتند و با روان ساختن آب از دیده گانم برای تسکین
 خاطر، کاری عبث و بیهوده و بی حاصل می‌کردم «نقش بر آب زدن»
 و بیاد چهره و عذار دلربایت و آن خط زیبایی که دری بر آب دیده گانم
 نقاشی می‌کردم «نقش زدن»^۳ و بیاد روی تو به مراد دلم در خیال و پندار

۱ - راه زدن، بسمی سرود گفتن است و به همین معنیست نوارنده را می‌ز

راه‌زن گفته‌اند و هم چنین بسمی تاراج کردن اموال و اعیان مسافران و راه
 بریدن بر ایشان و گمراه کردن آن‌ها و هم چنین بسمی راه نند کردن نیز آمده

است. ۲ - مردی که به همین مفهوم حوچه درمیت دیگر می‌فرماید،

سایه افکند حالیا شب هجر تا چه بازند شروان خیال

۳ - نقش، نقاشی و نگار کردن «منتهی الارض»

فمازمیکردم «نقش^۱» اما چه سود که همه اینها کاری بیهوده و عبث بودند
 زیرا: چون هنوز بر آب چشمم نقش و تصویر تو را نکشیده محو و نابود
 می شد «نقش بر آب زدن» و هنوز خطی بیاد تو ننوخته سیل اشگم
 آنرا می شست!

ست ۲: پروان محرابی محبوبم در نظرم بودند و بآن نماز و
 و باز می پردم و از بس اشک میریختم مردمک چشمم در آتش نشسته
 بود «خرقه سوخته^۲» و با بیاد آوردن محراب ابرو ن تو، ترك دین و
 آئین کردم «خرقه سوختن» و از ندامت و پشیمانی بکه چرا بجای پروان

۱ - نقش: دایهاری که مراد آید

۲ - در عربیهای اصطلاحات خرقه سوراخ را میاورده اند اما خرقه
 سوزاندن که حواجه حافظ در بیت دیگر چنین آورده:

ماجر اکم کی و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر مدد آورد و مشکرا نه سوخت.
 معنی اظهار ندامت و پشیمانی و توبه کردن و معاذات شدن و از در غنچه خواهی
 باز آمدن و بموای سوسگراری برای ادای دین و پرداخت سار و دفع بلا
 در بر من آورده شدی حاجت است، صوفیان در پیشگاه مراد خرقه آتش اندر
 میآوردند و می سوزانیدند و اصطلاح بجای قربانی کردن معمول و متداول بوده است
 لیکن این عمل بیشتر در غور طلب بخشش و پوزش و باز آمدن پندار خواهی
 زکار و صواب انجام میگرفته مدین معنی که: خرید هر گسار و چار گهرای و
 ععب و خود خواهی می گفته و در رامن مراد و اشاره او برای تسبیح و پنداری
 خرقه از سر بر میگرفته و آتش می افکنده و با این کار اشعار میداشته که سزاوار
 آن شمار هست و «سوزاندن خرقه»، آتش شهوت و گناه را در حدود سوزانده
 و نابود کرده است سپس مراد با توجه به چگونگی خطای مرید او را برای
 مدنی از پوشیدن خرقه مددور میداشته و سپس از در بخشش پیش میآمده و بار
 دیگر مراد او را در پوشیدن خرقه معذور میداشته حواجه حافظ در این بیت که
 متذکر شدیم آنرا بدین مفهوم و معنی مکرر گرفته است که چون چشم دارای هفت
 پرده است آنرا بمعنی هفت پاره گرفته و خرقه که از پارچه دوخته می شود آنرا
 بمایند خرقه و جامه چشم دانسته و در بیت عربی که شرح می کنیم بدین معنی است که:
 از کار گذشته خود بدم و پشیمانم و طلب پوزش و بخشش دارم و نه بر
 روش و مسلک میدهم و ریا و تعاهر را نه آتش می کشم و خاکستر می کنم در
 دله این اصطلاح در شرح پیشی که مدد کردیم بجای خود مشروح تر توضیح داده ایم

تو، ترك دبی و آئین کردم «خرفه سوختن» و از ندامت و پشیمانی
 اسکه چرا بجای ابروان توبه محراب بی روح و بی جان نماز می کردم
 از در عذرخواهی باز آمدم «خرفه سوختن» و بجای آنکه بر سبیل صوفیان
 به ظواهر پردازم، آن آئین ظاهر و ریا را کنار گذاشتم «خرفه سوختن»
 و در برابر محراب بیاد بود گوشه ابروان دوست، که مانند گوشه محراب
 خمیده و کمانی است، جام شراب می نوشیدم و بجای نماز گزاردن
 بریا و سالوس، می می زدم و برای او سلامتی و تندرستی می خواستم،
 [و چون این کارم از روی صدق و صفا و خلوص نیت بود، بیش از
 نماز به ریا گزاردن مستجاب و مکار می آمد]

بیت ۳: هر اندیشه تیز پرواری که روی شاخسار درخت سخن
 پرواز می آمد، بار دیگر آنرا بیاد گیسوان «طره» تو که دامی برای دل
 عشاق است، بدام می افکندم و نمی گذاشتم که بگریزد، او را صیقل می کردم
 «به صراب^۱ می زدم» [مظور اینکه: دیشب که بیاد تو اشک می ریختم و

۱ - صراب بطور معنی آلت بدن است و نام وسیله ایست که با
 آن رخیه در تری سار و مورد و نار و چنگ می بوازند. از آن آهنگ می برند
 لکن در اصطلاح شکاریان، نام آلتی است که از استخوان می سازند و بر پایه
 آن سوراخی است که آنرا به نار موی دم اسب بسته اند و همچون فلاخن که با
 دستان است در میان آن شك میگذارند و شك مرآدمیان یا حیوانات میزنند،
 به ترتیب خاص این آلت استخوانی را بر شکاریان با نشانه گیری به پرندگان
 می زنند و چون صراب، بر نار موی بسته است، رها نمیشود و میتوان پایك
 صراب ده ها شکار کرد صراب مخصوص شکار پرندگان موده است و مطرئی
 در المغرب نیز میویسد: صرب الشكه علی الطائر، داشتند از چمنه آفای محتبی
 مینوی در حاشیه ص ۳۶۹ کلیه دمنه آن را نوعی آلت صید مرغ و ماهی دانسته اند
 که حلقه ی موده است از چوب یا آهن که مانند عرنال بر آن نور آویخته بوده
 و دسته چوبی بلندی داشته و توسط آن مرغ را در هوا و ماهی را در آب صید
 میکردند لکن آنچه از موهوم شمرای متقدم و ذم آن فرمیا پسند این وسیله

بیاد تو سرود می گفتم و خط می نوشتم ، یعنی غزل می سرودم ، معانی
 بکر و تازه ای که از ذهنم حضور میکرد و مانند بار تیر پرواز میخواست
 بگریزد، آنها را بکمال تارهای گیسوان تو که دام دل عشاق است و مانند
 نار موی مضرب در گرفتن صید چالاک و کار آمد است ، آنها را صید و
 شکار میکردم و به رشته و سلک می کشیدم و برایت غزل بکر می سرانیدم [
 بیت ۴ : [بیاد او بودم و شعر می سرودم] و چهارم او در پیش
 چشم نمایان می گشت و چون در زیبایی و دل آرائی بهما می ماست ،
 بیاد روی او به قرص ماه که در آسمان طلوع کرده ، بوسه می فرستادم ،
 زیرا او نیز که ماهروست ، همانند قرص ماه از من دور بود .

بیت ۵ : [در آن شب فرحنده که بیاد او بودم و ساقی و معنی
 با من همراهی میکردند و برایم ساقی می میریخت و معنی جنگ
 مینواخت] دیده گانم را به رحسار ماهروی ساقی دوخته بودم ،
 گوشم را به آهنگ و سرودی «قول» که جنگ میوخت داده بودم ،
 و برای گفته های «قول» جنگ در بن باره «باب» [که دیدار روی دوست
 و وصال او بود] شکو «قال» میمون و شایسته و در حور «باب» میردم :

ردنی بوده و آهرا بشکر مرده اند ، همچنانکه با تیر می رستد لیک وسیله ای که
 است و متذکر شده اند گرفتنی بوده یعنی با تیر می گرفته اند چنانکه در آثار
 شعری متقدم آمده است همه جا مضرب را با زدن آورده اند
 مختاری غزنوی میگوید ،

شب در این چرخ پرستاره زرنج چون کیوتر مین مضربم
 و انوری گوید :

ز آسیب تو از فلک عرو دیزد ز انجم چو کیوتران مضربی
 بطوریکه شعرا بوری حاکی است مضرب به کیوتران آسیب وارد می آورده
 و آنها را عرو میریخته هدیه نموده تیر آنها را میزد در حالیکه اگر با تیر
 می گرفته اند دیگر آسیبی نمی دیدند ، والله اعلم به حقایق امور ۱ - باب هفتم
 در دوازده شعر بی و در فارسی هفتم شایسته و مراب و در خسور و سراوار و
 دانه و حق مکار می رود

[نعال به چشم و گوشم میزدم که چشمم چهره زیبای او را خواهد دید و گوشم آهنگ دلش را خواهد شنید ، یعنی بزودی بدیدر او نائل خواهم شد]

بیت ۶ : آشب ، تا پگه « صبحدم » صورت « نقش » نصوری و پنداری « خیالی » روی تو را در کارگاه نقاشی چشمانم که خواب از آنها ربوده شده و بتاراج رفته بود می کشیدم و خود را با این نقش مشغول میداشتم .

بیت ۷ : (در آن شب) سافی نا صبحدم به آهنگ « صوت » و آواز این غزلی که می سرودم ، برایم ساغر پر میکرد . و منم این غزل را می سرودم و پی در پی شراب خالص می نوشیدم

بیت ۸ : [دیشب زمان « وقت » و هنگام خوش بود] عمر « وقت » حافظ ، دیشب به خوشی میگذشت و نه همین مناسب برای بکام رسیدن و بر آورده شدن آرزوی دوستانم و دوام عمر و پابنده گی سبط « دولت » او شکون بیک میزدم [و امیدوارم که عالم صحیح تعبیر شود]



۱- صوت بمعنی آواز است و در اصطلاح موسیقی دانه ، بمعنی آهنگ و سعه ایست که برای شعر و ترانه می سازند و در این بیت بمعنی آهنگ و سعه است ، حافظ در جای دیگر بمعنی آواز و صدا آورده و میفرماید :
 از آن زمان که حافظ رسید صوت حبیب
 صدای سه شوقم هنوز پر در صداست
 این بیت در نسخه فروینی چنین است :
 صدای عشق تو دردم در اندرون دادند
 صدای سه حافظ هنوز پر در صداست

- ۱ ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
- ۲ وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
- ۳ در تاب توبه چند توان سوخت هم چو خود
- ۴ مستم کن آنچنان که بدانم ربی خودی
- ۵ بر بوی آنکه جرعه جامت بیا رسد
- ۶ دل را که مرده بود حیاتی ز نو رسید
- ۷ زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
- ۸ نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
- ۹ دیگر مکن صحبت حافظ که ره بیافت
- در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
- عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
- می ده که عمر در سر سودای خام رفت
- در عرصه خیال که آمد کدام رفت
- در مصطفی دعای تو هر صبح و شام رفت
- تا بوئی از نسیم میش در مشام رفت
- رفت از ره نیاز به دارالسلام رفت
- قلب سیاه بود، از آن در حرام رفت
- گم گشته ای که باده نابش بکام رفت

چنانکه در صحیفه ۱۷۴۱ اشاره کرده ایم حواجه حافظ بمناسبت عید فطر و سپری شدن ماه صیام سال ۷۶۷ چون این ابام مصادف با آمدن شاه شجاع از کرمان برای تصرف شیراز بوده و در این هنگام اخبار متواتر و متوالی از تحبیر قوای شاه شجاع و افروخته شدن بر قدرت و نیروی او و بدو پیوستن شده یحیی و مطیع و منقاد شدن امرای جرمائی و اوغانی، و سیله بینک های پی در پی بشیراز میرسیده و این اخبار برای حواجه حافظ مسرت بخش و امیدوار کننده بوده است اینست که خواجه حافظ از آمدن عید سعید فطر آن را بشگون و میمنت و فال نیک گرفته و بمناسبت آمدن این عید سه غزل سروده که نخستین آن را در صحیفه ۱۷۴۱ بمطلع :

جهان بر ابروی عیدار هلال و سه کشید هلال عید در ابروی یار باید دید

آوردیم و دو غزل دیگر را ایجا میآوریم و بشرح آنها میپردازیم.
 بیت ۱ : ای ساقی شادمانی و مبارکی اینکه ماه روزه و صوم
 و گرسهنگی رفت شراب بیاور تا بنوشیم و از آنجا که در ماه صیام
 می نوشیده یم برای جبران آن بجای آنکه در ساغر می بریزی در قدح
 می بیاور زیرا در ماه رمضان ناگزیر بودیم برای عوام فریبی و مکر و
 حيله پنهانی «ناموس» در اعمال و رفتارمان سیاست و ترویج بکار بریم
 «ناموس» و از آشکار کردن اعمال و افعالمان شرم و آزر «ننگ» داشته
 باشیم. شادمانی اینکه چنین ماه و زمانی رفت «موسم»، می بده تا
 بنوشیم.

[در ابی بیت با بکار بردن واژه های «ناموس و نام» برای ماه
 صیام این مفاهیم و معنی را بخواننده القاء می کند که : در ماه صیام که ماه
 و زمان و موسم ناموس و سگ است، یعنی دوران رواح تزویر و
 سیاست و ریاکاری برای عوام فریبی است در این ماه زهاد و عباد ریاکار
 و شیخان گمراه و نامه سیاه بهترین موسم را برای اعمال ریاکارانه
 بدست میآورند، و به نظاهر می پردازند و دم از مسلمانی میزند و جز
 به امور فشری و فاضلری تحت عنوان حفظ شعائر دین کاری ندارند
 و کسانی را که نظاهر به عبادت و صوم نکنند کافر میخوانند و تکفیر
 می کند و نابراین دیگران ناچارند که برای رسوا شدن همرنگ
 جماعت شوند و تظاهر و ریا کنند اما آنها خودشان روزها سر سر
 بازاری گرم دارند و خود را عابد و زاهد نشان میدهند و از مردم توقع
 حرمت بسیار دارند «ناموس» و اینگونه تظاهرات را موجب
 نیک نامی «ناموس» میدانند و ایست که ماه صیام را مردم ماهی میدانند

که بید در آن ار اقدام به زشت کاری شرم و آرزم داشت، لیکن زعما و پیشوایان این مدعا، چون بخلوت میروند، به شراب می نشینند و هزار کار ناصواب می کنند^۱، چه خوب و خوش است که این ماه و زمان و فصل ریاکاری گذشت، پس بیار باده که بشادمانی در گذشت آن می پوشیم].

بیت ۲: عمر «وقت» گرامی بیاد رفت و بیهوده گذشت «رفت» آماده بش «بیا» و از آنچه واجب بوده و نگزیر در ماه رمضان به اجبار از انجام آن چشم پوشیدیم، حال بجا آوریم «فضا کسیم» و این تاسف و تاثیر برای آنست که در ماه رمضان عمرمان بدون بودن «حضور» صراحی شراب و ساغر می گذشت.

بیت ۳: [در ماه صیام که ماه توبه از گناهان است] تا چند میتوان در آتش «تاب» اظهار ندمت از گناه کردن «توبه» و از گناه بارگشتن «توبه» مانند عود بحاطر دیگران سوخت؟ (برای عود از سوختنش برای خودش جز سوزش و تاب و خاکستر شدن سودی نمی برد، این، دیگران هستند که از سوختن آن بحاطر بوی خوشی که پر کرده می کنند حظ و لذت می برند) بیا، بمن شراب بده، برای آنکه عمرم بیهوده و بی ثمر برای و در هوس «در سر» سوداگری و معامه «سودای» بی حاصل و بی نتیجه ای «حام» گذشت و بباد رفت. رها و عباد برای بازار گرمی

—۱—

و اخطا تا این جایزه در محراب میروند آن کار دیگری کنند
گویند بدارند دور داری کاین همه قلب در دگر داور می کنند
۲- قضا کردن یعنی بجا آوردن و آن بمعنی واجب را «جای آوردن» است
و هم چنین بمعنی انجام دادن عبادتی است که وقت آن گذشته باشد.

خودشان دوست دارند که مردم را در ادای اعمالی که بآنها تحمیل می کنند و سخت می گیرند مانند عود بر آتش بسوزاند ، آنچه مصیب مردم از این اعمال است سوختن است ولی آنها از دیدن این اعمال و افعال که بدستور و زحمات ایشان انجام می گیرد لذت می بردند و مکلف میشوند هم چنانکه از بوی سوختن آنها گریزی بوی عود استشمام می کنند .

[منظور اینکه : در ماه رمضان به فتوای واعظان غیر متعظ و عالمان بی علم و رها دریا کار ، حکم بر بستن که هر روز و شب عبادت در این ماه مساوی است با هزار روز و شب عبادت در ماههای دیگر ! و هر کس در این ماه توبه کند ، توبه او مستجاب و بخشوده است و باین در برابر عبادت این ماه به عبادت کسده گان ، در آن دنیا حوری و غلمان شیر و شربت و غسل می نوشانند و آنها را به بهشت راه میدهند ، این معامله و سودائی است که در ماه رمضان رایج است ، اما سودای بوج و خامی است . زیرا عبادت و ستایش خداوند نمیتواند اختصاص برور و ماه و ساعت خاصی داشته باشد چون زمان در نظر آوریده آن یکی است دیگر آنکه آنها که توبت و انابت می کنند بلافاصله پس اربابان ماه رمضان بسر کار خود باز میگردند و همچنان به اعمال ناصواب خود دست میزنند و آنهایی هم که بر سر عهد و پیمان می مانند در برابر اینگونه عبادت ها که سوداگری است گذشته از اینکه لذایذ دنیا را برای طمع حرام اوردست داده اند در آن جهان هم بایشان بهشت را نخواهند بخشود ! زیرا خداوند سوداگر نیست ! و این سودا را نمی پذیرد ، هر کس که به بیایش خدا می پردازد باید از خلوص نیت و پاکی عقیدت باشد و خداوند عشق ورزد به محاطر بهشت و حوری و غلمان او را بیایش کند ،

خواحه حافظ در بیت هفتم همین عزل این مطالب را بارگو کرده است [بیت ۴: [ای ساقی می ده] و مر آنچنان بیهوش کن «مست» که از خوردن خود شوم و از هوش بروم تا آنجا که در میدان «عرصه» پندار «خیال» و تصورات بتوانم بدانم و متوجه شوم که چه ماهی رفت و چه ماهی آمد، چه کسی آمد! و چه کسی رفت! [چون دانستی این ماحراها حر تباهی عمر و بجاد ناثر و تاسف چه حاصلی دارد؟]

بیت ۵: در آرزوی «بوی» آنکه بار دیگر از جام شراب و کرم و حواسمردی تو «جرعه سوشی» بکار «جرعه» پيشامم، در میخذه «مصطبه»^۱ برای بازگشت تو، هر صبح و شام هنگام نماز و باز برای تودعا کردم [در معبد عشاق، عاشقان برای بازگشت تو که از وجود ذیحودت بهره مند شوند و جرعه نوش تو کردند، هر صبح هنگام نیایش بدرگاه خداوند بری تو دعا کردند که باز گردی]

بیت ۶: از یاد حوشبوئی که «سبیم» به همراهش بوی شراب او را، آورده بود «از بساط بزم او» و مشام و دماغم آن را شنید، احساس کردم و پنهانی خردار شدم «بوشیدن»^۲ که او خواهد آمد، باین آرزو «بو» و بوی روح بخش و مژده جان آفرین روحم «دل من»

۱- در این بیت مصطبه «مستبه» به معنی میخانه آمده لیکن معنی واقعی و حقیقی آن را در جلد دوم تحت عنوان ادبیات خرابانی و قلندر به تفصیل آورده ایم

۲- «بوشیدن» از حافظ بجای خبرد شدن و حیرت گرفتن و مرادی «او بردن» که آگاه شد بطور نهی است بکار برده از جمله در بیت زیر،
تا لسی و صد هزاران خنده گن آمد بیاع از کریمی گوشت در گوشه ای بوئی شنید

که از غم و اندوه گوئی مرده بود بار دیگر زنده گی تازه یافت .

بیت ۷ : زهدانریا کار که بکارهای ریائی خودشان عره و فریمته شده بودند «غرور» و مردم فریب بودند «غرور» بقصد معامله با خداوند به زهد و عبادت پرداختند ، به آنکه از روی خلوص نیت و عشق و محبت او را نیایش کرده باشد ، در کارشان قلب و دغل بود ، زیرا ، آنها عادتشان بر این است که هر کاری می کند سودی در آن باشد و عبادت را هم بمسودای سود می کردند ، ایست که بدون آسیب و گزند سلامت و بدون عیب نتوانستند به حقیقت راه یابند ، بنابراین در راهی که پیش گرفته بودند از گرد مصون نماندند ، اما نهان رندان عاشق که از طریق ایثار «نیار» و اظهار عشق «بیاز» و تحفه و هدیه کردن جان «نیاز» در راه عشق نیایش میکردند توانستند به بهشت «دارالسلام» راه یابند .

بیت ۸ : سیم و زری که داشتم ، «نفد» و هستی و روانم «نقدولی» را ، بمصرف شراب و لذت بردن از زنده گی خرج کردم «صرف شدن» زیرا آنچه در دلم بود ، نقلی بود «قلب سیاه» و دغل بود «قلب سیاه» و روحی تاریک و تیره داشتم «قلب سیاه» و باینچنین چنین نقدینه ای لازم داشتم هم این بود ، که در راه حرام خرج شود و بمصرف می و باده برسد . دل سیاه «قلب سیاه» و سیاه دلی «قلب سیاه» جز این «صرفی» نداشت که جایگاه اعمال سیاه و تباه شود .

[ندیهی است این گفته تعریض است به رها و صوفیه ، ما برای آنکه بر او خسرده نگیرند و برایش پا پوش ندوزید ، این تهمت را بخودش نسبت داده و گونه آنچه را میگوید ، درباره راهد مفرور است . و میفرماید :

او چون بری فریب دیگران بکار خودش فریفته شده بود ،
بنابرین سیاه کار بود و روحش بیره و تاریک بود و قلب و دغل داشت .
از همین رهگذر عمرش در راه باطل صرف شد و عمری نمیتوانست از
راه کج و غلط ببرد]

بیت ۹ : ی نصیحت گو ، پس از این و پیش از این حافظ را
پند و اندرز مده ، ریرا گمراهی که « گم گشته » بر راه خطا رفت و باده
« نوشید و مزه آن را چشید و از لذت شراب بی غل و غش « ناب » بهره ور گشت ،
دیگر از آن راه بازگشتنی نیست و به راه راست بزعم تو نخورده رفت ،
پس بحودت زحمت مده و دم از پند و اندرز فرو بند [منظور اینکه :
حافظ که راه بمیخانه عشاق برده و طعم باده عشق چشیده ، و بنظر
تو او گمراه است (برای اینکه بطریقی که تو پی سپری ره سپرده و به
تصوف نگرائیده و از ربا پرهیز داشته) پس باو پند و اندرز مده که از
راه رفته برگردد ریرا هر کس که از باده عشق ورنندی چشید دیگر محال
است که بتواند از آن باده ناب روی برتابد و آن را فنوشد]



۱ ساقیا آمدن عید مارکت بادت	وان مواهید که کردی مرواد از یادت
۲ شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست	جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت
۳ برمان بنده گی دختر روز، گو بدر آی	که دم هست ما کرد زبند آزادت
۴ در شگفتم که در این مدت ایام فراق	برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت
۵ چشم بد دور کار آن تفرقه خوش باز آورد	مطالع نامور و دولت مادر زادت
۶ شکر ایزد که ز تاراج خران رخیه نیافت	بوستان و سمن و سرو و گل و شمشادت
۷ حافظ از دست مده دولت این کشتی بوح	ورنه توفان حوادث پیرو بنیادت

بیت ۱ : ای ساقی ، فرار سیدن عید فطر بر تو فرخنده و میمون باد ،
و آنرا بنو شاد باش می گویم ، و امیدوارم آن وعده ها که بمن داده بودی
اینک آنرا فراموش نکرده باشی و آنها را بجای آوری و انجام دهی ،
[منظور اینکه : ای کسی که بمن وعده داده بودی که با فرار سیدن
عید فطر ، دوستم حواهد آمد و مرزده داده بودی که در عید فطر مجلس
خواهی آراست و بشادی باز گشت دوست جشن خواهی گرفت (این
استنباط باستناد بپتهای ۴ و ۵ همین غزل است) ، پس آن وعده ها
که داده بودی از بادت نرود و فراموش مکنی]

بیت ۲ : شادمایی کسانی که در مجلس جشن شرکت کرده اند
در آمدن توست «قسم و مقلم» و در اینست که تو قدم رجه کنی و به مجلس
در آئی ، و به شادمایی بنشین ، (از سفر باز گردی) هر دلی که نخواهد
تو شاد باشی و در مجلس عیش و عشرت شرکت نکنی ، دلش جایگاه
اندوه و غصه باشد . [در این بیت نیز که تقریب است تعریض بر صوفی

دجال فعل ملحد شکل است زیرا او بود که می گفت: شاه شجاع در اثر عیش و نوش و شرب شراب مردم فارس را گرفتار بلای بندگان و شاه محمود کرد. و برای همین معتقد بود که شاه شجاع باید چون پدرش متعبد باشد و از شراب بپرهیزد، اینست که خواجه حافظ در این بیت با اعتم بر صحت و موقعیت و مقام موقع را برای تعریض بر او معتم شمرده و ساد انتقدش گرفته و بفریش پرداخته است [

بیت ۳: [ی ساقی ، توبه آں دوست محبوب] خلعت گراری « بندگی » و علامی و مطیع بودن « بندگی » شرب « دختر در » را ابلاغ کن « برسان » و دو بگوی که : از پرده خفا بدر آید و خودش را نشان بدهد [مقصود اینکه : از کرمان بار آید] چون مس گرم و اراده بلند « همت » و خواسته دل من « همت » او را از زبان « بند » اندوه رهایی بخشید و آزادی داد { باید توجه داشت که خواجه حافظ درباره چه کسی چنین بیانی میکند؟ که در اثر اندس قدسیه اش او را از زندان اسوه و غم بجات بخشوده است و بر غم صوفیان ، و زاهدان که او را منع از شراب می کرده اند پیام دختر در را برایش میفرستند؟ باز توجه به وضاع و احوال دوران زندگی خواجه حافظ چنانکه طلی این شرح حال آورده بم و گام به گام پیش رفته ایم درمی یابیم که این گونه سخنان میتواند درباره شاه شجاع صادق باشد که سرانجام از زندان غم و اندوهی که مناسبت از دست دادن تاج و تخت بدان گرفتار آمده بود ، رهایی یافت و اندوهش بشادی بدل گشت ، چنانکه در بیت بهجم همین غزل آنرا بصراحت بارگومی کند ضمناً این ابهام را هم دارد که به انگور بگوی که من تو را از بند غم آزاد کردم و در حم رهایی ساختم و از خم به برار آوردمت و منع شراب را مانع شدم [

بیت ۴: در محم از ای که : در این زمان طولانی « ملت »

و در از روزگار آن هجران، توانستی از کسی که بانو همکار بودند و حریفان»
 و در سلطنت بانو رقابت میکردند «حریفان» آنها را اسیر خود کسی
 «دل گرفت» دل ربودن «و ایام هجران بنو شهابت و شجاعت میبخشید
 «دل میداد» [این عجیب است که در نمودت، توانستی هم رقیبان را
 منکوب کنی و به ترسانی «دل گرفتن» و هم شهابت و شجاعت بیشتری
 بدست آوری «دل دادن»]

بیت ۵ : از چشم رخم حسودان و شور چشمان، در امان باشی
 «چشم بد دور» . برای آنکه: تو را بخت و اقبال «طالع» دم آورد
 و سلطنتی «دولت» که بنو به ارث رسیده است «مادر زاد» از آن
 پریشانی «تفرقه» به خویی و بهروزی «خوشی» و بدون هیچگونه
 زحمت و مرارت «به خوشی» باز گرداند «بار آورد»

[این بیت اشاره ای دارد بر اینکه : تو سلطنت را گذشته از پدر
 از مادرت که از شاهزادگان قراختائی است، به میراث برده ای و سلطنت
 و دولت را خداوند بنو مادر زادی داده است. و بار آمدت به معمرهای
 شهابت داشت، و کاری شکفت انجام شد. آنها به سهولت و بدون
 سختی و مرارت - اشاره است به شکست های پی در پی شاه محمود و فرار
 لشکریان او و پیوستن آنها به شاه شجاع و اقبال مردم شیراز از دولت او]
 بیت ۶ : خداوند را سپاس بیدگداشت، و سپاس میگذاریم او را «شکر
 ایرد» که از یغمای نادخران و مسموم آن، در بوستان زندگایت صلحه
 و لطفه ای ندیدی و گل های باغ وجود تو، همه سلامت ماندند، و بر اندام
 چون شمشادت هیچگونه صلحه ای راه نیافت «رحه نکرد» و در ارکان
 مملکت و دولت تو در این مدت از محوم ناپهنگام خزان، هیچ فتوری راه

نیافت «رخنه نکرد»

[قصداً بیست که : آن نمرقه و فطرت که موحش شد، تو در بوستان
«شیراز» دورشوی (نوئی که برای مردم چون بهار بودی و دشمنی چون
حزان ، حای شکر هقی است که این دوران غم انگیز «پائیز» سرآمد
و تو و خاندانت گرد و آسیبی وارد نیامد گفتیم که حواحه حافظ شاه
محمود را با نامهای مستعار خزان و دی وصف میکند چنانکه در شکست او
میفرماید :

آنهمه باز و تنعم که خزان میفرمود عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل بخوت بادی و شوکت خار آخر شد
بیت ۷ : ای حافظ، این اقبال «دولت» و رسیدن پیروزی «دولت»
و سلطنت «دولت» را، که تو رسیده است و تو بار دیگر آن دست بافته ای
و آن مانند کشتی نوح نجات بخشیده تو از توفان حوادث است ، از
دست مگذار و مهل «از دست مده» و اگر آرا قبر ندانی و بآن نگروی
ندان که چه ساقایع ناگوار «توفان حوادث» هستی تو را برباد دهد
[هم چنانکه مشاهده کردی بارفتن او چه بر تو و دیگران گذشت و چه
توفانی شیراز و فارس را در خود فرو برد] .



- | | |
|--|---|
| ۱ نفس باد صبا مشک عشق خواهد شد | عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد |
| ۲ زمین تپدول که کشید ارغم هجران بلبل | تا سراپرده گل نمره زنان خواهد شد |
| ۳ گوز مسجد جرات شد خورده مگبر | مجلس وعظ درازاست و زمان خواهد شد |
| ۴ ارغوان حاتم عقیقی به سمن خواهد داد | چشم تر گس به شقایق نگران خواهد شد |
| ۵ ای دل از مشرت امروز بفردا فکمی | مایه نقد بقا را که صمان خواهد شد |
| ۶ گل عزیزاست غنیمت شمردیش صحت | که بهار آمد از این داه و از آن خواهد شد |
| ۷ ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید | از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد |
| ۸ مطرب با مجلس اس استغزل خوان و سرود | چند گوی که چسب بود و چنان خواهد شد |
| ۹ حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود | قدمی نه بودا عشق که روان خواهد شد |

بطوریکه طی سه غزلی که در صفحات گذشته (ص ۱۷۴۱ و ۱۷۷۲ به بعد) آورده ایم نشان دادیم که خواجه حافظ آن سه غزل را بمناسبت پایان ماه رمضان و حلول عید سعید فطر سال ۷۶۷ هـ . ق . سروده بوده و دلیل بر این مدعا آنکه در هر يك از این سه غزل سخن از امید و نوید و بهروری و پایان دوران هجران و سیه روزی است و با اشاره و استعاره می‌رساند که اخبار مسرت بخش از بارگشت شاه شجاع دریافت می‌داشته و چنانکه در شرح غزلها آورده ایم فرائن و امارات و اشارات مستتر در آنها این نظر را تأیید می‌کند .

ایست با توجه به شان نزول آن سه غزل می‌گوییم که غزل مورد شرح را نیز پیش از آن دو غزل یعنی در آغاز ماه شعبان سال ۷۶۷ سروده و از این زمانست که اخبار متواتر و متوالی درباره بازگشت شاه شجاع به شیراز می‌رسیده و وقایع و حوادثی که پی‌درپی به نفع

شاه شجاع در این ماه انجام می‌یافته همه مؤید این واقعیت بوده است که سر بحام شاه شجاع در جنگ با برادرش شاه محمود بر او پیروز می‌گردد و بدوران سبطه و اقتدار او و جلایریان بر فارس پایانداده میشود .

بیت ۱ : دم « نفس » و سیم « نفس » ، باد صبا (که پیام آورنده محبوب است) غیر بیز و عطر انگیر خواهد گشت و بجهان بوی مشت خواهد پراکند و مانند دم مسیحا به احیای جهان فرتوت خواهد پرداخت این دم مسیحائی وریده کننده که پیام آورد دوست و محبوب است « باد صبا » جهان فرسوده و سالخورده را که در اثر هجوم ناگوار خزان و دی ، دوران سرسری و حرمی خود را از دست داده بود ، در اثر این مزدگانی و بشارتی که باد صبا خواهد آورد بار دیگر جوانی و شادابی را از سر خواهد گرفت [در این بیت اشاره و ابهامی نسبت به اوصاف شیراز وجود دارد و با استعانت این استعاره حواجه حافظ میفرماید : شیراز که با وقایع ناگوار هجوم شاه محمود و جلایریان به باغی خزان زده مبتل شده بود از بشارتی که باد صبا آورده چنین برمیاید که بار دیگر بوی خوش (بحای بوی نامطوع) فصای آن را در بر خواهد گرفت و گلها شگفته خواهد شد و به غیر افشانی خواهند پرداخت ، شیراز که روزگاری شاداب و شنگول چون جوانان رعنا و زیبا بود و ابك از گردش چرخ نامساعد به پیری فرتوت مبتل گردیده ، بار دیگر در اثر تعبیر وضع ، جوانی و شادابی و طراوت و تازه گی خود را از سر خواهد گرفت]

بیت ۲ : از دراز دستی و ظلم و ستمی « تطاول » که شاعر « بابل » را اندوه فراق « هجران » بر او وارد آمد و بر او رسیده « کشید » ، به حیران این ظلم و ستم و دراز دستی و تجاوز و تعدی ، پس از اینکه با ع

شکوفان و عبیر افشان گشت ، برای استقبال از موکب و قنوم گل
« شاه شجاع » تاسرا پرده و خیمه و خرگاه او ، که در کنار شهر افراسنه
خواهد شد ، بجای آواز با فریاد و فغان و ولوله « نعره زنان » خواهد
رفت « خواهد شد »

[در این بیت « تطاول و بلبل » ماهیت موضوع و مطلب را بر ما
روشن می کند زیرا بطوریکه در صفحات پیش بخصوص در صفحه ۸۷ و
۱۲۲۳ آورده ایم خواجه نام مستعار شاعر را بلبل که غزلخوان است
برگزیده و این نام مستعار را از دو جهت برای شاعر انتخاب و برگرفته
است ، یکی در برابر طوطی ، که آنرا شاعران و سخنوران هندوستان
برای خود انتخاب کرده بودند و مادر صفحه ۳۳ سند آن را بدست داده ایم
و دیگر آنکه : چون شاعر سرود می سراید و غزل گو و غزلخوان است
و خواجه حافظ بلبل را هم غزلخوان و غزل سرا میداند چنانکه خود
میفرماید :

بلبل از فیض گل آموخت سخن و در دهان خود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
و بلبل را در میان پرنده گان خوش آوازه همه بلیغ تر و فصیح تر
دانسته و میفرماید :

چو عبدلیب فصاحت فرو شد ای حافظ تو نقد او به سخن گفتن دری بشکن
و با توجه به مفهوم این بیت در می یابیم که خودش را در برابر
عبدلیب قرار داده و بلبل زبان دری خواسته است خواجه حافظ ، غزل
را سرود میداند و میخواند و آهنگهای جانسوز نوازنده گان را هم غزل
نامیده هم چنانکه قول را برای سرود مطربان بکار برده و فرموده است :
مطرب از درد محبت عربی می پرداخت که حکیم جهان را مژده خون پالا بود

و :

مطرب از گفته حافظ عزلی نیز بخواه تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

و در غزل بمطلع :

بلبل ز شاخ سرو نگهبانگه پهلوی میخواند دوش درس مقامات منوی

و یا :

بلبل عاشق تو هر خواه که آخر سر شود باغ و شاخه به بر آید

و :

مگر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند کارش

که در صفحات آینده بشرح هر يك از آنها پرداخته ایم ، در همه

این عزلهای منظور و مقصود از بلبل شاعر است و تلویحاً از خودش

سخن میگوید و خودش را بلبل یعنی شاعر نغمه سرا و غزلخوان میداند.

با توضیحی که معروض داشتیم در این بیت نیز قصد و نظرخواجه

حافظ از بلبل شاعر است که خود او باشد و منظور از تطاول ، تاراج

یعنی دست دراری کردن و تعدی و ظلم و ستم است که از طرف عمال شاه

محمود و امرای تبریز بر مردم نگون بخت فارس طی مدت دو سال حضورشان

در آنجا بر مردم آن سامان وارد آمد و در نتیجه باغ سر سبز و خرم شیراز

را که در آن شادی و نشاط و سرور موج میزد و دلها همه لبریز از شادکامی

بود به سرزمینی خراب زده و آفت رسیده مندل ساخت و در واقع تطاول

حزامی بود که بر باغ و بوستان شیراز گذشت و با توجه باین مراتب

درمی یابیم که خواجه حافظ با اشاره به این وقایع میفرماید :

شاعر نغمه سرا ، (حافظ) از ظلم و ستم و تعدی و تجاوزی که «تطاول»

از طرف شاه محمود و لشکریان غاصب، همچون دیگر مردمان شیراز

دید و در غم فراق شاه شجاع زحر کشید ، اینک آنچنان بی تاب و ناشکیبا
 شده است که بمحضر شنیدن خبر ورود گل به پشتاز و پیش‌باز او تا
 نخیمه‌گاهش فعان کند از شادی و دادخواه از ستم و ظلم خزان «فعان» و
 دوری و هجران شنایان خواهد رفت.

بیت ۳ : اگر می‌بینید که ، اکنون ، بحای آنکه به مسجد بروم
 به خرابات راهی شدم ، بر من ایراد «خرده» و عیب «خرده» و گناه
 «خرده» مگیرید برای آنکه گر در مسجد می‌ماندم ، فرصت از دستم
 میرفت «زمان می‌شد» زیرا واعظ بر سر منبر برای آمدن ما در رمضان
 موقع را مغتنم شمرده و می‌خواهد مدت دوماه سخنرانی کند «مجلس
 و عقد دراز است» و در طی این مدت مجال رفتن به عبادتگاه عشاق که در آن از
 معنویات بهره‌می‌برم «خرابات» و در آنجا کارها از ریا و تظاهر و فسق و فجور
 بدور است ، دستم بدر میرفت ، در حالیکه در مسجد که وعاط غیر متعطل بمنبر
 می‌روند جز سخانی ژاژ و مردم فربس از آنها چیزی دستگیرم نمی‌شد .
 بیت ۴ : [پس از اینکه جهان از آمدن و وزیدن باد مشک‌بیز

که چون بهار دنیار اتری و تازه‌گی می‌بخشد ، طراوت و شکفته‌گی یافته و
 باغ بری پذیرائی از پادشاه گلها به زیور و زینت دادن مجلس هیش
 خود پرداخت] و برای این پذیرائی درخت ارغوان از رنگ
 گلهایش به گل سمن که گلی سفید رنگ است و چون جام و ساغر
 شراب می‌ماند رنگ عقیق دانه اناری ، داد که مانند جام شراب لبریز
 جلوه‌گری کند ، و این جام شراب برای تقدیم به پادشاه گلهاست که
 از غم هجرانش خونین جگرم (و جگرم همانند جام شراب غرقه در
 خونست) و چشمان حمار تر گس نیز که از بی‌شرابی و ننوشیدن شراب

خمار آلودگشته است، برای نوشیدن می به گل شقایق که همانند جام
لبریز از خون است توجه خواهد کرد «نگران خواهد شد» و طالب می
خواهد شد.

بیت ۵: «ای حافظ» و ای کسی که تو را چون قلبم دوست
میدارم «ایدل» اگر شادمانی و خوشی امروزت را به فردا محول و
موکول کنی «بهردافکنی» چه کسی میتواند بتو ضمانت پایداری و
برجامانده گی «ضمانت» و پذیرفتاری «ضمان» این را بدهد که فردا
سرمایه هستی تو بجا خواهد بود؟ «نقد بقسا» و نوزنده خواهی ماند؟
«ضمان نقد بقاشدن» پس دم را غنیمت شمار و از فرصت و مجالی که
بتو داده شده است، برای خوش گذراندن استفاده کن و بهره ببر (و بی
سبب خودت را اسیر سرپنجه غم و اندوه مکن)

بیت ۶: گل وجودی گرامی است، محالست شوهمنشینی و معاشرت
و برخورداری از او را مفتنم شمار «صحبت» زیرا مدت عمر آن
کوتاه است، آن اداره کوتاه است که گوئی از این دریاغ وارد
میشود و از آن در باغ بیرون میرود، رندگی و عمرش از تولد نامرگ
قدیمی چندبیش نیست، همه حوییه های جهان مانند گل، عمری کوتاه
دارند، پس از وجود آنها بهره ور شو و وصالشان را مفتنم مدار.

بیت ۷: (با توجه به کوتاهی عمر گل و فرصت های مفتنم)
اکنون که ماه شعبان است و یکماه تا فرا رسیدن رمضان که ماه
حرمت و محرومیت از همه چیز است، باقی مانده، این مدت زمان را

۱ - ضمان یعنی پذیرفتاری و امیر معزی گوید:

دادن روزی صد کردی نواز ایرومگر ورتو کرد ایزد مگر اقبال هر روزی صد
و حب و برجامانده گی - آندراج

غنیمت بدان و به عیش و عشرت به نشین، زیرا، هیچکس نمیداند که تا ماه رمضان چه خواهد شد و چه پیش خواهد آمد و آیا زنده خواهد ماند؟ [مایه نقد بقا را که صمان خواهد شد؟] و در این ماه تا میتوانی قدح شراب را از دست بر زمین مگذارید « از دست منه » و از آن غافل مشوید « از دست منه » و از نوشیدن آن کوتاهی مکنید « از دست منه » و فرصت را از کف مدهید « از دست منه » و از قدح شرابی بنوشید که مانند آفتاب جهان تاب است (باعتبار اینکه دهانه قدح مانند قرص خورشید مدور است و از این نظر آنرا به خورشید مانند کرده، خاصه اینکه قدح لبریز از شراب لعلی و ربك آن درخشش داشته باشد . چنین قدحی را سر بکشید و از دیدارش بهره ببرید . چون این آفتاب تاهلالی شدن ماه در شب عید فطر از نظرها پوشیده و پنهان خواهد شد و دیگر از پرتو آن تا آن زمان بهره‌ور نخواهید گشت و از دسترس شما بدور خواهد بود . [به این توصیف خواهی حافظ میفرماید که در ماه رمضان برای عوام فریبی، ریاکاران دست به چه امور تعصب آمیز و فشار هائی بر آزاد اندیشان میزنند و چه سخت گیری هائی که نمی کنند؟!]

بیت ۸ : ای نوازنده ! اکنون مجلس ساز و آواز است و محیط و

محفل محبت و خوگرى است « انس » . اينك با كسانى همدم و همشینی كه با آنها الفت داری « انس » بنا بر این زمان را معتم شمار و در این مجلس سخن از آنچه رفت و آنچه خواهد آمد ، بمیان میاور كه موجب دلگیری و آزار روح خواهد شد . شعر بخوان و ترانه ساز كن تا با بادهای دل نشینت معاشران و مجالسان را حالى خوش به بخشی ، نه آنكه با گفتن سخنی از رفتار و كردار مردم دل آزار، رنجش خاطر

برایشان فراهم کنی!

بطوریکه پیش از این نیز گفته شد، حواحه همه جاعرل را مرادف باسرود آورده و مقصود آنست که غرلهائی را که می سروده آهك داشته و مانند ترانه آن را در ردیف آوازا در دستگه های مختلف، میخو نده اند و قوالان و مغنیان مبتو سته اند آنها را در آهك های حص بحوانند چنانکه خود میفرماید :

سائی بصوت این عرلم کاسه میگرفت می گفتم این سرود و می نامی زدم
در صفحات آینده این بیت را معنی کرده ایم که فصدار صوت چیست؟
بما بر این میفرماید که ساقی به آهك این عرلی که می گفتم و میسرودم و
می خواندم، برایم باده مهربحت «کاسه گرفت» (آنسراج و بهار عجم این
اصطلاح را معنی بکرده اند لیکن معنی آن مرادف با «لقمه گرفت» است یعنی
برای کسی از روی محبت و لغت، بعنوان تعارف مقداری غذا و یا نوشانه
را لقمه بگیرند و تقدیم دارند.) و من یں عزل را می سرودم و آن باده
ای را که ساقی از روی محبت و لطف برایم مهربحت و تعارف میگرد
می نوشیدم

ای نواریده، اینجا محفل محبت و دوستی است و همه باهم مأیوسیم
پس در این محفل با آواز عرلی بحوان تالنت سریم و از هم فارغ
شویم. و سخن از اینکه چرا چنین وبا چن شد وید درآیسه اوضاع
چه سان خواهد بود بمیان میاور و این مباحث کسل کننده و کسالت
آور را که بی نتیجه است مطرح مکن و نگذار دمی از هم فارغ بشینیم که :
دمی با هم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد بمی فروش دلق ما گلریں بهتر نمی ارزد
بیت ۹ : حافظ باین دنیا بحاطر تو آمده و هستی یافته است] به

عشق تو از آن جهان و از بهشت معنی باین دنیای ماده و جسم پانهاده تا
 از عشق تو بر حوردار و بدیدارت شاد خوار باشد [
 بنابراین برای دیدار و ملاقات با او قدمی پیش بگذار و گرنه بآن دنیایی
 که از آنجا آمده بود « بهشت » :
 (من ملک بودم و فردوس برین جا بزم بود آدم آورد بدین دیر خراب آبادم)
 باز خواهد گشت .

[منظور اینکه : زنده بودم در این جهان تنها به عشق وجود تو
 و دیدار تو ست و گرنه در این جهان فانی به هیچ چیز دلخوش نیستم ، و
 مانند نیز ندین امید است که تو را به بیم ، باین پیش از اینکه از عم
 دوری تو جان سپارم و بار دیگر بآن دنیا روان شوم ، برای بدرود گفتن
 دامن « وداع » گامی رنجه فرما و به پرسش حالم بیا ، این بیان را در عزلی
 دیگر نیز آورده و مقصود از ادای آن تحریص و تشویق محبوب است
 در شتاب بدیدار و ملاقات و چون غزل را بیاد و برای شاه شجاع سروده
 و میدانیم که آن را همگامی انشاد کرده که شاه شجاع آماده حرکت برای
 تصرف شیراز بوده است . درمی یابیم که قصد و نظر حواجه از این بیان
 آنست که در آمدن شتاب کن پیش از آنکه با ملاقات مرا از پای در آورده
 باشد]



۱ بر سر آنم که گرز دست بر آید دست بکاری زخم که غصه سر آید
 ۲ خلوت دل نیست حای صحبت اعیار^۱ دیو چو بیرون رود فرشته در آید
 ۳ صحبت حکام طلعت شب بلد است نور ز حورشید خواه بود که بر آید
 ۴ بر در ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید
 ۵ ترک گدائی مکن که گنج بیابی از نظر رهروی که در گذر آید
 ۶ صالح و طالح مناع خویش نمودند تا که قبول افتد و که در نظر آید
 ۷ بلبل عاشق نو عمر خواه که آخر باع شود سبز و شاخه ماه^۲ بر آید
 ۸ بگذرد^۳ این روزگار تلخ تراز زهر بار دگر روزگار چون شکر آید
 ۹ صبر^۴ و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید
 ۱۰ غفلت حافظ در این سراچه محب نیست هر که به میخانه رفت بی خبر آید

بیت ۱۰. برای قصد و آهنگم «بر سر آنم» و چپس بیت و آرو
 دارم «بر سر آنم» که اگر از پیشم برود «دست بر آید» و برایم مقدور
 باشد «از دست بر آید» اقدام بکاری بکسم «دست بکاری زدن» که بر
 اثر آن اندوه و غم پایان پذیرد «سر آید» [در این بیت حناهای بر سر و
 سر آید و دست بر آید و دست بکاری زدن بسیار خوش و زیبا، ترکیب
 یافته و بهم جمع آمده است]

بیت ۲: هنگامی که درون را برای عادت «خلوت» از هر چیزی
 خالی می کنی «خلوت» دیگر در آن جا و مکان خالی از غیر «خلوت»
 جا و محل برای گفتگو کردن «صحبت» و مؤاست و معاشرت «صحبت»

۱ - ق ، اعداد ۲ - ق ، سرخ گل بدر ۳ و ۴ - این دو بیت از نسخه

فروتنی ملاحظه است

بایگانگان « اعیار » نیست و نمی ماند . زیرا : پس از آنکه درون « دل » و روح و روان « دل » از اندیشه و فکر و توجه بدیگران پرداخته شد تنها برای شبیدن سخن و یا اندیشیدن به دوست اختصاص می یابد . در این کار ، بایگانگان که چون دیوان پلیدند ، همینکه از دل بیرون شدند و خانه از غیر پرداخته شد ، فرشته گان در آن حامی گیرند و سکنی میگزینند .

[قصد اینست : کسانی که دل و روحشان را از مصاحبت مردم نامرنگ و ناجنس و پلید بدور میدارند و در خانه دل را بر روی بایگانها غیر می بندند ، گوئی دیو نفس را از درویشان بدور می کشد و همیشه چنین توفیقی یافتند دلشان مأوا و مسکن افکار و اندیشه های پاک و تابناک میگردد و فرشته های رحمت الهی در آن فرود می آیند آنها که از مصاحبت و مجالست مردم دیو سرشت نا عزلت گزینی پرهیز میکنند و نامحرم را به خلوت خانه دل راه نمیدهند ، اندیشه و تفکر آنها پاک و تابناک میگردد و در دل آنان بحای دیوان فرشته گان منزل می گزینند و در نتیجه افکار و اندیشه اینگونه مردمان پاک و منزله از پلیدی و عناد است .

هم چنین در تلوا این بیان بطور ایهام این مقصود نیز مطور نظر است که :

همیشه آدمی از مصاحبت مردم ناجنس پرهیز کند ، دیو را از خود رانده و جا برای پذیرش فرشته خصلتان آماده مباحثه است ، هم چنانکه اگر مردم شیراز از همکاری و معاشرت با شاه محمود که مردی دیو صفت است روی بربایند و او را برانند ، بجای او ، شاه شجاع که چون فرشته است نزول اجلال خواهد کرد . (در بعضی نسخ و از جمله قزوینی بجای اغیار ، اضداد آمده و چون اصداد خود از لغات

اضداد است یعنی هم معنی همتا و مانند وهم بمعنی ناهمتا و ناهم‌اند بکار
 میرود و با توجه به معنای و مقصود ز مفاهیم، درمی یابیم که اغیار در این بیت
 مناسب‌تر از اضداد است

بیت ۳: یاری و ملارمت «صحبت» و هم نشی و مجالست و معاشرت
 «صحبت»^۱ با حاکمان و فرمانروایان «حکام» چنان عذاب دهنده و شکنجه
 آور است که گوئی شب^۲ بلدا بر آدمی می‌گذرد و این عذاب و شکنجه
 پایان ناپذیر است. از تاریکی «ظلمت» شب بلدا که هم صحبتی و
 مجالست و معاشرت با حکام باشد، فتوح و گشایشی جز ثیره شدن روح
 و دل حاصل نمی‌گردد. زیرا، آنان سیاهکار اند و دل جای صحبت اغیار
 نیست، آنان اغیارند و دیو، پس برای بهره‌مندی و روشنائی دل جویای
 نور باش نه ظلمت، و نور هم از خورشید ساطع می‌گردد اینست که در
 پی خورشید جهانتاب باش و از او طلب روشنائی دل کن «نور خواه»
 باشد «بوکه» و آرزو توان داشت که «بوکه» این انتظارت برآورده
 شود و خورشید از پس ظلمت برون آید و کاری نکند.

در این بیت تلویحاً می‌رماید: هم صحبتی و معاشرت و مجالست
 بادولتیان شاه محمود و توقع از ایشان همانند انتظار نور و روشنائی از

۱ - حواشی حافظ صحبت را معنای مختلف بکار برده در شرح هرل آمده
 در این باره به تفصیل صحبت کرده ایم.

۲ - شب بلدا، شبی است که بیت دراز و گویند شب اول زمستان است که
 پانزدهم جدی باشد بعضی آن را شب آخر قوس دانسته‌اند و بطور کلی منظور از آن
 پایان پذیر و طولانی و شکنجه دهنده مراد است زیرا در این شب همه در انتظار
 طلوع صبح و پایان شب در انتظار می‌گذرانند و این انتظار بسیار دیر گذراست.

شب پیدا داشتن است ، بدنبال کسی باش که چون خورشید راینده و
بخشیده و جوانمرد و نعمت دهنده باشد و اگر در پی چنین آرزویی
باشی امید هست که آرزویت برآورده شود]

بیت ۴: کنار در خانه رئیسان و مهران (حاکمان و عمال حکومت)
«ارباب» جوانمرد «بی مروت» دنیا دار تاکی بانتظار آن خواهی
نشست که چه زمانی از خانه شان بیرون خرامند و نیاز تو را برآورند؟!
[ترك این کار ناپسند را بکن زیرا همین مردمی شایسته گی آنرا ندارند
که تو دست نیاز بسوی ایشان دراز کنی

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر که رحیم است و کریم است و غفور است و دود [
بیت ۵:] گدا بافتح بمعنی درپوره گر و مسائل است ولی حواجه
حافظ گدارا جز به می درپوزه گر بمعنی مسائل از نظر طالب علمی «طلبه» و
جوینده و پرسنده در آثارش بمعانی دیگر نیز بکار می برد مانند :
ای گدای خنقه باز آ که در دیرمغان میدهد آبی و دلها را معطر می کند
و یا :

گدا چرا نزد لاف سلطنت امروز که سایه سایه ابراست و بزم گلب گشت
و :

ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار میدانست وظیفه تقاضا چه حاجت است
و :

گدای میبکده ام لیک وقت هستی بین که باز بر ملک و حکم بر ستاره کنم
و :

گدائی در جانان به سلطنت مهر و ش کسی ز سایه این در به آفتاب رود ؟
و :

گدائی در میخانه طر فه اکسیر بست گر این عمل بکنی ، حاکم ز توانی کرد

بنابر این در بست مورد نظر نیز گدائی کردن تنها بمعنی دریوزه گئی
 بست بلکه بدین معنی « در طلب معرفت بودن و راه عرفان و درویشی
 پیش گرفتن و بی نیاز و مستعی بودن از غیر » نیز آمده است . [
 ۴. میتوانی برای سعادت و خوش بختی خودت از قناعت رو بر مناب
 « ترك گدائی کردن » و در طلب معرفت باش « گدائی کردن » و درویشی
 پیشه گیر « گدائی کردن » برای آنکه بپیش گرفتن این طریقت ، به
 گنجینه معرفت و بی بیاری دست خواهی یافت ، و این عقیده « نظر » و
 و بطریقه کسانی است که در طریق طلب ، سالك هستند « رهرو » و از این
 طریقت پیروی کرده اند « گذر کرده اند » و این راه را پیموده بد .

بیت ۶ : مردم نیکوکار « صالح » و آدمیان بد کردار « طالع » در
 بارار زندگی و دنیا ، باشان دادن اعمال و افعالشان « متاع » کالا « متاع »
 و سودشان « متاع » و بر حورداری « متاع ^۱ » از کارهایی که کرده اند
 بمایش و بشان داده اند « نمودند » که چه کرده اند ، حال باید دید اعمال چه
 کسانی و کدام يك از این دو گروه ، مورد پسند « قبول » واقع خواهد شد
 و کارهای کدام يك مورد توجه « نظر » قرار خواهد گرفت ؟

[مبطور اینکه : صوفیان متظاهر و زاهدان ریاکار ، از يك طرف ،
 و عارفان و سالكان و رندان پاکباز از طرف دیگر باشان دادن اعمال و
 کارهایشان به خلق و پیشگاه خداوند ماهیت خودشان را نشان دادند ،
 حال باید دید که رفتار و کردار کدام يك از این دو گروه مورد پسند
 خواهد افتد ؟ (تلویحاً در اینجا اشاره باین موضوع است که در دوران

۱ - متاع بمعنی کالا و سود و بر حورداری و آخریان است و آخریان بفرسی
 یعنی رخت و کلاه و عذنی گزیده و خوب

حکومت حاکمان ستمگر و حکام ظالم که صحبت ایشان ظلمت شب پلداست، گروهی از طایفه صوفیه که سردمدارشان شیخ‌زیرالدین علی کلاه بوده و زاهدان متظاهر که خود را پرهیزکار و خیراندیش میخواندند صحبت این حکام را اختیار کردند و بر خلاف مصلحت و منفعت عمومی با ظالمان و ستمگران ساختند و همه دیدند که آنها چگونه مردمی هستند، پس از اینکه خورشید برآمد و دیو بیرون رفت و فرشته درآمد « شاه شجاع بار آمد » باید دید اعمال آنها یا کسانی که مانند من گدائی و انزو و دوری مصاحبت و مجالست با این حکام را برگزیده بودند، مورد قبول خاطر او قرار خواهند گرفت یا اعمال و افعال آن دسته متظاهر و ریاکار و همکار با حکام وقت ؟]

بیت ۷ : ای شاعری « بلبل » که عاشقی پیشه توسست، و مانند بلبل به عشق گل نغمه‌سرانی می‌کنی، تو از جداوندنها استدعای آبرو داشته‌باش که تو عمر و حیات بدهد تا بمای و شکیبائی کنی زیرا در پایان « آخر » و سرانجام « آخر » زمستان خواهد رفت و پس از آن بهار دلگشا خواهد آمد و باغ سرسبز خواهد شد و درختان بیار خواهند نشست و ثمری را که از صبر و شکیبائی در طول پائیز و زمستان گرفته‌اند عرضه خواهد کرد. [در ص ۱۷۸۵ و ۱۷۸۶ گفته‌ایم که حافظ شاعر را بلبل نامیده و در اینجا می‌گوییم که حافظ به همین ماسمت خودش را نیز بلبل خوانده است. اینك سد دیگری در این مورد :

ای گلبن خون بردولت بخور من در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
که با صراحت می‌فرماید در ثمر پرورش تو شاعر نامدار و شهری شدم.

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل غیر افشان به تماشای ریاچین آمد
بیت ۸: آری این روزگار و ایامی که برای تو و دیگران، نگوار

و از زهر تلخ تر بوده و کامت را زهر آگین کرده است ، خواهد گذشت
و دیگر باره ایام و دوران « روزگار » حوشی و کامرانی که کام تو را شیرین
کند فرا خواهد رسید .

بیت ۹ : شکیبائی و پیروزی ، دوید و یاور کهن هستند و از دیر باز
« قدیم » این را گفته و آزمایش کرده و می دانند که هیچ پیروزی بدون
شکیبائی برای کسی دست نخواهد داد . هر کس شکیبائی کند ، سرانجام
پیروز خواهد شد [بنا بر این تو هم در برابر این ناملایمات رورگار ، شکیبائی
پیشه کن ، تا در خواستهات موفق شوی ، شاه شجاع هم در اثر شکیبائی
سرانجام پیروز خواهد شد]

بیت ۱۰ : از اینکه حافظ در این دنیای کوچک « سراچه » از امور
آن عاقل است جای شگفتی نیست برای آنکه او خراباتی و پرورش
یافته نمیکند است کسانی که به میکده و میخانه میروند در اثر نوشیدن شراب
و حالت بیخودی و مستی ، از هستی ، بی خبر میشوند و از آنچه در حول
و حوش آنها می گذرد بی خبرند زیرا آنها در عالم بی خبری « غفلت »
می گذرانند و مهم که میخانه نشین هستیم و مسلک خراباتی و رندی است
می بایست از حال و احوال دنیای مادی بی خبر باشیم ،



- ۱ فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
- ۲ دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشد
- ۳ جای آنست که خون موج زند در دل لعل
- ۴ بلبل از فیض گل آموخت سخن و رنه نبود
- ۵ آن سفر کرده که صد قافله^۱ دل همراه اوست
- ۶ صحبت عاقبت گرچه خوش افتاد ابدل
- ۷ ای که از کوچه معشوقه ما میگنری
- ۸ صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کده
- ۹ اگر از سوسه نفس و هوی دور شوی
- ۱۰ دل حافظ که بیدار تو خوگر شده بود
- گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
- خواجه آنست که باشد عم خدمتکارش
- زین تغابن که خنث^۱ می شکند دیوارش
- اینهمه قول و عرل تعبیه در منقارش
- هر کجا هست خدایا سلامت دارش
- جانب عشق عزیز است فرومگذارش
- بر حذر باش که سر می شکند دیوارش
- بدو جام دگر آشفته شود دستارش
- بی شکی راه بوی در حرم دیدارش
- ناز پرورد وصال است مجوی آزارش

بجاست پد آور شود که این غزل را خواجه حافظ در استغفال

از غزل بمطلع :

سرور پای بگل میرود از رفتارش و آب شیرین ز عقیق لبشکر بارش
خواجوی کرمانی سروده است .

بیت ۱ : بلبل همه اندیشه و نظرش در اینست که گل یار او شده
است و گل نیز در این فکر است که چگونه با ناز و غمزه و حرکات دلربا

۱ - جز کز الله در فیت و سراج و آندراج و دیگران حدیث ، دالالت
شده ولی در نسخه قزوینی با د ز ه آمده است ، ۲ - ق . قافله جان ۳ - ق .
این بیت را ندارد .

دل عاشق ر بدست آورد «عشوه» و او را بیشتر شیفته و مسحور و مفتون خود کند .

مقصود اینست که : عاشقان و دلدادگان در اندیشه آند که بیشتر مورد پسند و علاقه معشوقان قرار گیرند، این يك خواسته طبیعت و ناموس خلقت است . و در این بیت برای نمونه از گل و بلبل مثال آورده شده است که کار گل عشوه و غمزه وار آن بلبل نغمه سرائی و عزل خوانی است . [بعضی اظهار عقیده کرده اند که شد در مصرع نخست شد با فتح اول است و آند محفف شود است بدین معنی که : اندیشه بلبل همه ش در اینست که گل یارش بشود و گل در این نمکر است که به چه روشی در کار و بار دلداری او بیشتر دلفریبی کند . در حالیکه مصرع خود نشان دهنده اینست که چنین پنداری خطاست زیرا در مصرع نخست « شد یارش » برعایت قافیه و نظم و آهنگ شعر مقدم و مؤخر « یارش شد » واقع شده و در حقیقت مصرع چنین است « فکر بلبل همه آنست که گل یارش شد » و دیگر آنکه در زبان فارسی « شد » هیچگاه محفف شود نبوده و سابقه نداشته است . وار طرفی آنچه را خواص حافظ بعنوان مثال آورده حنبه کلی و عمومی دارد و میتواند شامل گذشته و حال و آینده بشود همین معنی ر، در غزل دیگری هم عیناً آورده و مطلع غزل مؤید صحت نظر ماست میفرماید .

سل اندر ناله گل حنده ای خوش میزند چون سوز دل که دل در روی آتش میزند [

و قصد از این تمثیل اینست که : کار بلبل عشق ورزی است و کار گل عشوه گری ، خداوند بلبل را برای عشقاری و گل را برای عاشق پروری آفریده است . اما نه آنکه گل بحای عاشق پروری عاشق کشی کند ، بلکه در کار دلربائی و عشوه گری بکوشد آتش شوق و اشتیاق عاشق

را تیزتر کند و بر آن دمن بزند و برشیدائی او یفزاید (و این تمثیل و مقدمه برای آنست که در بیت دوم از آن نتیجه گیری کند)

بیت ۲ : بطور کلی « همه » دلبری و عشوه گری برای آن نیست که بدان وسیله جان عاشق را بگیرند و او را از پادر آورند « بکشند » بلکه رمز و راز دلربائی و عشوه گری در آن است که عاشق را تحریص و تشویق به عشق بازی کند تا رنده بماند و به عاشقی پردازد . همچنانکه آقائی و بزرگی « خواهی گئی » ایجاب می کند که آقا و بزرگ و سرور و سالار همغوار و بار خدمتگذار خویش باشد ، تا آنها بمانند و بتوانند به حواجه خود خدمت کند و گرنه تنها آقائی و بزرگی نه آنست که حواجه به خدمتگزارانش عتاب و خطاب کند و آنها را از رنج و عذاب بجان آورد؟! پادشاه و سلطان با داشتن رعایا میتواند سلطنت کند و گرنه پادشاهی که رعایایش را در اثر سختی و بدبختی و فلاکت و قساوت ب خاک سیاه و روزگار تاه به شانند، سلطان نیست و سلطنت نمی کند زیرا سلطنتی ندارد [این دوبیت در لغاف ابهم و اشاره و استعاره د نظر بر این معنی

است که : من شاعرم « بلبل » و به عشق روی گل نغمه سرایی می کنم و همه اندیشه و افکارم در پیرامون آن دور میزند و می چرخد که چگونه و به چه طرز و روشی میتوانم بهتر و بیشتر در دل گل، مهر و محبت خودم را بگنجانم و جابدهم و بشانم و بخاطر او را مشغوف و سرور و شاد و خرم سازم، و گل نیز میبایست در این اندیشه باشد که مرا به چه طرز و روشی میتواند بیشتر به این عشق ورزی و برد محبت با حق تحریص و تشویق کند، نه آنکه از نظر بی اعتنائی و یا عراق و هجران حانم را بگیرد و بدیار نیستی رهسپارم سازد . « من به شاه شجاع ماسد بلبلی که برای دیدار روی گل نغمه سر میدهد و عشق میورزد ، عاشقم ، و همه همت و کوششم بر این

است که خاطر او را از خود بیشتر راضی کنم و او نیز می‌بایست چنان باشد که مانند گل در کاروبار دلداری شوقم را دامن برند نه آنکه مراد را این راه از پدر آورد! رسم و روش آقائی برای این است که به بیمار خاطر خدمتگزاران برسند به آنکه بایی توجهی و عدم لطف و عنایت آنان را به مومیدی و یأس و حرمان بکشانند! با این بیان خواجه حافظ از شاه شجاع می‌خواهد که فکر دوستان و علاقه‌مندان و رعایایش در شیراز باشد و برای آمدن شنب کند و در ننگ را بجایز نشمارد و چنانکه در مقطع عرل سروده است، آزار ورنج آنان را در شیراز بیش از این روا ندارد)

بیت ۳: [چون نظر ما بر اینست که عرل را خواجه حافظ هنگامی سروده که شاه شجاع در کرمان بسر می‌برد ، بنابر این اصل، بیت مورد شرح ناظر است بر اوصاف با مساعد شیراز در دوران تسلط شاه محمود و تبریزیان و از آنجا که شاه محمود هیچگونه توجه و عنایتی به شعر و شاعری و ادب و سخنوری نمی‌داشته بدیهی است در نظر چنین آدمی حذف و صدف و در و گهر یکسان مینموده است و چنانکه تاریخ شاهد است در دوران این چنین فرمانروایانی که خود دوق و شوق و شمع هنر و ادب شناسی نداشته‌اند، امتیازی برای سخنور ماهر و گوینده و شاعر، قائل نمی‌شده‌اند و چه بسا، چون مردان دانشمند و سخنوران هنرمند، به ارزش دانش و بینش خود واقف و آگاه بوده‌اند، استعنائی طبع و التکای مقام عدم و ادب بایشان اجاره نمیداده است که به چاپلوسی و تملق و عجز و بی‌ازپرداردی بدرگاه صاحب قدرت روی آورند و به این علت و در اثر این غفلت و مسامحت از هر گونه کمک و معاضدت بر کار میمانده‌اند و بالعکس متشاعران که خود بر بی‌مایگی خویش آگاه بوده‌اند و تظاهر به علم و دانش را برای کسب مال و برخورداری ز نعم دنیوی پیشه خود می‌ساخته‌اند، چون حرمگس، و سماجب و وقاحت

هر چه بیشتر به خانه ارباب بی مروت دنیا روی میاورده اند و بازبان بازی
 و تملق و گزافه گوئی و چاکری و بنده گئی خود را به صاحبان مقدم و جاه تحمیل
 میکرده اند و ناچار از هر گونه نعمی بر حوردار می گشته اند و بعنوان سفنور
 و دانشمند نامبردار می شده اند . و در واقع ، خدیفهائی بوده اند که
 بر گوهرها تعاین میکرده اند ، در دوران شاه محمود چون او مرد لئیم
 و سخن شناس بود و به اهل علم و دانش روی مساعد نشان نمیداد کسانی
 مانند حواجه حافظ ، هر چند مقامی در دولت میداشته اند عزت نفس و
 استغای طمعشان که رانیده مقدم معصومی ایشان بوده است نمی گذاشته است
 که خود را برای دریافت و طبعه مقرر یا مننعم شدن از صله و جایزه خوار
 و بی مقدار کنند و چون مگس هر چند ، ایشان را برانند از در دیگر وارد
 شوند تا کام خود شیرین سازند و اگر شده برای انتفاع و بهره وری از مال
 و مقام اعتبار و حرمت خود را نیز در بازید و آزار این رهگذر خم بپرو
 نمی آورده اند و آنرا لازمه بقای حیات و زنده گئی می شمرده اند . با توجه
 به این چنین موقعیت و زمانی است که خود را حافظ از نامساعدی اوصاف
 و ناسپاسی بنای زمان به شکوه و شکایت از دوران بر آمده و میگوید : [

بحاست « جای آست » و جادارد « جای آست » که لعل (این
 جواهر گرانبها) از اینکه خر مهره خود را با او همسنگ گرفته و پاره
 فراتر گذاشته و روح و رونق بازار او را شکسته و از رونق انداخته « بازار
 شکستن » از راه فریب و اعدل « تعاین » او را ریان زده کرده « تعاین » و
 از شلت تأثر و تاسف و افسوس « تعاین » خونین جگر و دلی از خون
 لبریز داشته باشد .

[مقصود اینکه : بحاست اگر لعل که از گوهرهای گرانبهاست

ورنگی خونین دارد و نزد همه عزیز است از اینکه می بید حرمهره با
اولاف بر بری و برتری میزند و از راه نیرنگ و فریب دست به چپ کاری
ریاستند زده افسوس بخورد و دلش از حسرت غرقه در خون گردد .

و باین استعاره افاده این معنی میکند که : در اوضاع و احوالی
که شاعری چو مر ، قدر نگارد و ارزش نباشد و هر رطب و یاسی
را به دره‌ای گرامابه‌ام برابر بهند و حتی پاره‌تر از این بگذارند و آنها
را بر آثار من برتر شمارند آیا جندارد که دلم غرقه در خون باشد و از
تأس و تأسف جگری خونین داشته باشم ؟]

بیت ۴ : آنچه مسلم است ، بلبل از خبر و برکت « فیض » زیبایی
و دلربایی و عشوه‌گری گل ، به نعمة سرائی پرداخت و سخوری فرا گرفت
و اگر جز این بود و کسی نبود که طالب و شیفته نعمات روح بواز او
باشد امکان نداشت که بلبل بتواند با بوکش « منقر » این مقدار بسیار
« ایبمه » سرودها و نعمة‌های « قول و عزل » دل‌انگیز و شگفت آمیز را
بسارد و پردازد « نعبه ^۱ »

[منظور اینست که : اگر شاعر نواری و سخن شناسی شاه شجاع
نبود امکان نداشت که من بتوانم این تعداد آثار نادر و عریب « نعبه »
که همه قول و عزل است پردازم و بسازم ، زیرا ، مستمع صاحب سخن را
بر سر حال آورد ، و اکنون نیز چون گوهر شناسی در میان نیست گوهرهایم
خریدارند و از این رهگذر متأثر و متأسم و خون دل میخورم]

بیت ۵ : [این بیت مؤید نظر ماست بر اینکه : غزل را خواجه
حافظ بیاد شاه شجاع و در زمانی سروده که او در کرمان بسر میبرد و

۱ - نعبه آداسش و ساحت چیری که فندی فریب نماید حیایان

بنابر این موضوع قدرناشناسی و نامپاسی از سخن و مقام خواجه حافظ
متعلق بدورن شاه محمود است زیرا شاه شعاع چنانکه بارها گفته ایم
خودش عرب بود و قدر سخن می شنید و سخنورن را معزز و مکرم میداشت [
میفرا باید :

خداوندا ، بدرگاہت نیار میسر و از تو میخواهم ، آن دوست و
محبوبم را که به سفر رفته و در سفر است، و چون نیک و نکو کردار است
همه دلها جویگاه اوست و به همین ماست کاروانهایی « صدقافله » از
دل مردم هرجا اوست بگران اوست ، و او را همراهی می کند و دل
درگرو مهر او دارند ، بهر منزل که فرود آید و هرجاسکی گزید « هر
کجا هست » او را بخاطر دلنهایی که به عشق و محبت او می طلبد ، و
دعاگوی او هستند ، سلامت و تندرست بدار ، [چون تندرستی و سلامت او
موجب تندرستی و سلامت مردم است « سلامت همه آفاق در سلامت توست »]
[میدانیم این سفر کرده که صد هاقافه دل او را همراهی میکنند و
بیاد او دلها می طلبد در دوران خواجه حافظ نمیتواند کسی جر شاه شعاع
باشد، زیرا خلق و خوی او در میان رمامدارانی که در حیات و زندگی
خواجه حافظ بر فارس فرمانروائی کردند از نظر شاعر پروری و اعزاز
و اکرام داشتند و کرم و جوانمردی و حسن تدبیر و سیاست ممتاز بوده
تا حائیکه در هنگام فرارش به کرمان برابر سپاهیان شاه محمود و قبریریان،
پس از سالی مردم شیراز برای بار گشتش به تلاش و کوشش افتادند و
نماینده به نزدش فرستادند و راو خواستند که به شیراز باز آید و متعهد
شدند که آنها پس از رسیدن سپاهش بدروازه های شیراز، دروازه ها را بر روی
او و سپاهش خواهند گشود و دوشادوش لشکریان به هواداری او خواهند

جنگید ، و از نظر هر طعلافه ی که بار داشتند بازگشتش را روز شماری میکردند، ایست که خواجه میفرماید صدقافله دل همراه اوست [

بیت ۷: [پیش از شرح بیت لایم است که به معنی « صحبت » و « عافیت » توجه کنیم و ایست که در زیر توضیح مختصری در این باره میدهم :

صحبت^۱ : در محاوره بمعنی گفتگو و مکالمه و گفت و شنید و سخن است ، لیکن خواجه حافظ آنرا بمعانی ، رفاقت ، موافقت و مجالست و همدلی و محبت و معاشرت و ملازمت بکار میرد ، از جمله در آیات زیر :

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر بادگری پردازم
که بمعنی همشینی و رفاقت و معاشرت و ملازمت است
و :

محبوب عشاق بدنامت کند راهد برو خوشنگ کن باده در جام است و مجلس منهم
که بمعنی همدلی و مجالست است
و :

صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور در خورشید خواهد بود که بر آید
عافیت^۲ که بمعنی صحت و تندرستی و رستگاری و امنیت است
خواجه حافظ آنرا بیشتر بمعنی رستگاری بکار میرد مانند :
عافیت چشم مدار از من میخانه نشین که دم از خدمت دندان رده ام ناهستم

۱ - فرهنگ نفیسی و همین بر این معنی را بر آن صحبت ثبت کرده اند

نفیسی ص ۲۱۳۱

۲ - عافیت بمعنی رستگاری و امنیت و هم چون صحت و سلامتی است نفیسی

۲۲۹۳ و همین

که بمعنی رستگاری آمده و :

حافیت می طلبد خاطر من ربگدارند عمره شوخش و آن طره طرار دگر

که بمعنی آسایش و رستگاری هردو باهم آمده است . بانوجه

باین معانی خوجه حافظ میفرماید :

ای آن کسی که از محل و مکان و مسکن و گذرگاه «کوچه» محبوب

من گذر می کسی ، با حبر و هوشیار باش «بر حذر باش» و برهیز

کن «حذر» بری اینکه نامحرمان را در کوی او راه نیست و حتی

دیوار مسکن او نیز از سر غیرت سر نامحرمان را می شکافد و به اغیر

اجازه ورود نمیدهند .

[در این بیت روی سخن با صوفی سرخوش است که در بیت

هشتم از او سخن رفته و به تعریض بر او ناخته است] ، میفرماید :

گذر از گذرگاه عشق ، کار هر نحاسی نیست ، کسانی باید از این

معبر و راه و طریق «طریقت-مسلك» بگذرند که محرم باشند و گرنه اغیر

را بحریم عشق راه نیست

(حریم عشق را در گسی بالاتر از عقل است کسی این آستان بوسد که جان در آستین دارد)

و اگر فضولی بخواهد از راه تزویر و ریا از این راه بگذرد خشت

پاره های دیوار کوچه و گذرگاه مسکن محبوب سرش را بجرم این

بی پروائی و پرده در آئی درهم می شکند . ضمناً بطور اشاره و با ایهام

درباره شاه شجاع میفرماید :

ای صوفی نامحرم ، اگر بخواهی به قلب و ریا خودت راجرو

دوستان و طرفداران و عاشقان شاه شجاع جابزی ، بدان و آگاه باش و

بترس از اینکه . رسوایت کنند و سرت را با سنگ بدنایمی بکوبند [

سخن « صحبت » از صحبت « صحبت » و رستگاری « عاقبت »
 هر چند سو بسیار خوش آمده است « خوش افتاده » و در دلت خوش
 نشسته است « خوش افتاد ایدل » با اینهمه تمایل و طرفداری « حاسب » از
 عشق بسیار گرمی است آنرا از دست مگذرد.

مطور ایکه: هر چند سخن از رستگاری و آسایش و دور بودن از
 رنج و شکنجه و عذاب عشقباری و عشوه کری و عاشق کشی معشوق و
 محبوب بسیار دلشیش است اما ، نباید طرف عشق را فرو گذشت زیرا
 عشق از همه چیز در جهان برتر و بالاتر و گرمی تر است

بیت ۸ : آن صوفی که در اثر باده نوشی از شات شراب خوشحال
 است « سرخوش ^۱ » بدین گونه « اریں دست ^۲ » که او را تکبر و غرور
 فرا گرفته است « کج کردن کلاه » مانوشیدن دوسه ساغر دیگر از باده
 نخوت قطعاً مندی و کمر بندش « دستار » را باز میکند و عریان میشود.
 (« آشفته شود دستارش » چنین معنی میدهد که او آچنان بی خود میشود.
 که کمر بندش گشوده میشود و میافتد و ضمناً ایهامی است به آشفته گی
 و احوال حال و احوال و حواس و عقل)

۱ این بیت مستقیماً تعریض شدیدی است به شیخ ربیع الدین علی
 کلاه صوفی حقه دار عصر حافظ که یکی از معاندان و مدعیان
 سر سخت خواجه حافظ بوده است. و در اینجا خواجه حافظ با اتمام فرصت

۱ - سرخوش مکی گویند که از شات شراب خوشحال است ، و ابی مثنوی
 را در حاشی و مرانی است ، او در حلقه سرخوش است معنی بردمانی سپس سه مثنوی
 آنگاه حرای (سراج اللغات)

۲ - از این دست بمعنی بدین گونه و بدین سان است طالب آملی میگوید ،
 شکست همچو منی از زمان عیب نبود که روزگار از این دست نیست ، در شکست

ابن نکه را فاش میکند که : این صوفی ابن الوقت باشاه محمود ساخته و با او نرد دوستی باخته و اینست که غرور و کبر او را فرا گرفته است و اگر دو سه جام دیگر از باده نخوت بنوشد پس از مرحله سرخوشی به مراحل مستی و سیاه مستی و خرابی کشیده خواهد شد و آن زمان است که خرابکاری بیار میآورد و ماهیت و شخصیت و اقتبش را بهمه نشان خواهد داد و کوس رسوائیش بر نامها زده خواهد شد [

بیت ۹: اگر بتوانی از تحریکاتی که در صمیرت میشود « وسوسه » تا تورا بر آن دارد که از میل و خواهشهای نفس اماره « هوی » پیروی کنی، پرهیزی و خودت را دور بداری، بدون طن و تردید و بی گمان « بی شک » میتوانی به منزلگاه او که دیدارش برای دیگران نحریم شده است راه یابی و موفق به لقای او گردی .

[در این بیت روی سخن با صوفی سرخوش است و با او میفرماید: اگر از زرق و سالوس و اعوای شیطان، و نفس پرستی و دنیا داری باز گردی و با پاکی و صفا و خلوص نسبت و پاکی عقیدت به عبادت بردازی و راه عشق خداوند را به پیمائی بی گمان از این راه میتوانی بر حریم حرمت خداوند راه یابی .

همچنین بطور ایهام این نظر نیز در آن مستتر است که : اگر تو نیز در راه ارادت به شاه شجاع از طریق ریا و وسوسه نفس خودت را دور بداری و اینهمه بخاطر مال و مال دنیا بدنبال هر صاحب نفوذی

۱- وسوسه یعنی بعاد کردن امری بفتح یا بصورت ضمیر کمی و حافظ وسوسه را میفهمد و معنی تحریکات نفسانی به افروای تمایلات شهوانی و لذایذ جسمانی و اعمال اهریمنی میداند و اینست که میفرماید :
در راه عشق و وسوسه اهرمن پس است پیش آی و گوش دل به پیام سرورش کن

نروی و نشان بلهی که در صمیمیت و رفقت یکدل و یکزبانی، تو را به
حربم و دستگاه شاه شجاع راه خواهند داد و آنوقت میتوانی از نعمت
دیدار او بهره‌مندشوی [

بیت ۱: [این بیت خطاب به شاه شجاع است، یعنی خطاب به
همان کسی است که در آغار غزل و بیت چهارم و پنجم و ششم از محبت
و عشق او و سفرش یاد کرده است] باو میفرماید: روح و روان و جسم و
جان «دل» حافظ، به ملاقات و بر خورداری از دیدار و وصال تو عادت
کرده «خوگر شده» و به همین مناسبت او بانوارشهای تو پرورش یافته
«ناز پرور» و از این رهگذر چون ناز پرورده است تحمل و توان پیش
از این بار هجران را ندارد، پس تو نیز او را زحر و آزار مده و برایش
رنج و عذاب مخواه «مجوی» و از سفر بازگردد تا باین محنت و آزار او
پایان داده باشی.



در توجیه و تفسیری که در مورد مطلع غزل آوردیم، باید این نکته
را نیز بفرماییم که نحوه حافظ از داستان گل و بلبل برداشته‌ای مختلف کرده
و همه چیز را جزئی از یک تخیل برای ملل سخن می‌پایان آورده است غزل را بر این
در همین زمینه سروده که برای تشبیه فایده در آنجا می‌آوریم.

رفت باغ تا که به چوینم سحر گلی	آمد بگوش ناگهیم آوار بلبل
مسکین چو من به عشق گلی کشته مبتلا	و اندر چمن فکنده در پیاد غللی
می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دمیتم	می‌کردم اندر آن گل و بلبل نامی
گل پا حن کشته و بلبل قریب عشق	آرا تعللی نه و این را بدلی
چون کرد در دلم اثر آوار عنایب	گشتم چمن که هیچ نمادم تعللی
بس گل شکفته می‌شود این داغ را ولی	کس بی‌جای حربه چیده است از او گلی
حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ	دارد هزار غیب و ندارد تعللی

قول و غزل

- ۱ سلام الله ماکرُ اللیالی و جاوبت المثنائی و المثالی
- ۲ علی وادی الاراک و من علیها و دار بائلوی فوق الرمال
- ۳ دعاگوی غریبان جهانم و ادعوا بالتواتر و التوالی
- ۴ منال ابدل که در زنجیر زلفش همه جمعیت است آشفته حالی
- ۵ بهر منزل که رو آرد، خدایا! نگهدارش بلفظ لایزالی
- ۶ تو میباید که باشی، ورنه سهل است زبان مایه جاهسی و مالی
- ۷ ز خطبت صد جمال دیگر افرورد که عمرت باد صد سال جلالی
- ۸ بر آن نقاش قدرت آفرین باد که گردد به کشد خط ملالی
- ۹ محبک راحتى فى کلّ ^{هین} و ذکرک مونسى فى کلّ حال
- ۱۰ سویدای دلما ^{تا قیامت} مباد از شوق سودای تو خالی
- ۱۱ ^۲ اموت صبا به بالیت کشری متی نطق البشیر عن الوصالی
- ۱۲ کجا یابم وصال چون توشاهی من بدنام رند لاابالی
- ۱۳ خداداند که حافظ را فرض چیست و علم الله حصی من سؤالی

در صفحه ۱۷۰۷ یاد آور شدیم که خواجه حافظ بمناسبت اینکه

شاه شجاع خود شعر عربی میسرود، و ضمناً در اشعار فارسی نیز مصراع و یابینی عربی بکار میبرده و این هنر را که ملحق میگوبند دوست میداشته، حافظ با توجه باین ذوق و خواسته ممنوح، هنگامیکه شاه شجاع در

کرمان بسر میرده بخصوص زم‌نیکه قصد مراجعت بشیرازرا داشته است
چند غزل ملمع برای او سروده و آنها را « قول و غزل » نامیده است ،
چنانکه در آثار خود بهمین نام و عنوان از آنها یاد میکند از جمله در
ابیات زیر :

تامطربان ز شوق مست آگهی دهد قول و غزل ساز و نوا میفرستمت
ویا :

چه راه میزند این مطرب مقام شناس که در میان غزل ، قول آشنا آورد
ویا :

معنی نوای طرب ساز کن به قول و غزل قصه آغاز کن
قول در اصطلاح موسیقی دانان و موازنده گان گونه ای از سرود
بوده است که در آن عبارت عربی نیز داخل میکرده اند و میدانیم ملمع نیز
در اصطلاح شاعران به شعری گفته میشود که يك مصرع عربی و مصرعی
فارسی یا بیتی عربی و بیتی فارسی داشته باشد .

خواجه حافظ غزلهایش را سرود نامیده و خوانده و این بدان علت
و جهت است که غزلهای خواجه حافظ را موسیقی دانان بر آن صوت
می بسته اند « یعنی آهنگ می ساخته اند » و از آنجا که خواجه حافظ خود
به اصول علم موسیقی آشنائی داشته و میدانسته است ، سبب این غزلهای
فراقی یا اشتیاقی را از نظر وزن و آهنگ در دستگهائی می ساخته که
مناسب آن مقام باشد و در نتیجه خواندن این غزلها در دستگاههایی که با
موصوع آن از نظر آهنگ مناسب داشته بیشتر در شنونده اثر میگذاشته
است . خواجه حافظ میفرماید :

عزلیات عراقی است سرود حافظ که شنید این ره دل سوز که فریاد نکرد

چنانکه میبینیم حافظ غزلهایش را سرودخوانده و نامیده و متذکر است که در مقامها و دستگاهها «راه» سروده شده و هر کس این سروده‌ها را که در مقامی از مقامات و دستگاههای موسیقی سروده شده بشنود، چنان در او مؤثر می‌افتد که بغافل بر میخیزد و آه و ناله سر میدهد.

خواجه حافظ بیشتر قول و غزلهایی که سروده برای شاه شجاع بوده است و سبب و جهت آنرا نیز گفتیم بدان مناسبت بوده که شاه شجاع خود به زبان عرب آشنائی داشته و این زبان هم نثر مینوشته و هم شعر میسروده است، ممکن است برای کسانی این توهم و یا این نظر پیش آید که ممکن است این ملمع‌ها را خواجه حافظ برای پادشاهان جلایری که در بغداد میزیستند سروده باشد زیرا آنان نیز بزبان عربی آشنائی داشته‌اند، و چون در بعضی از ملمع‌ها سخن از وادی الاراک «سرزمین ارک» میان آمده چه بسا امکان دارد هنگامیکه پادشاه جلایری با کملک شاه محمود به فتح فارس توفیق یافت، این غزلها اشاره به و عراق-اراک باشد؟ و در آنها به ستایش پادشاه جلایری پرداخته باشد؟ یا متعلق به زمانی است که دختر پادشاه جلایری را به قندهار محمود در آورده‌اند و در اثر وصلت میان این دو خاندان حافظ بمناسبت این پیوند عزلهای مورد نظر را سروده باشد؟ حاصه آنکه در غزلهای دیگر هم از دو پادشاه جلایری با نام و نشان به مقام ستایش برآمده و برای ایشان غزل سروده است؟ در پاسخ میگوییم:

چنانکه در صفحات گذشته بکرات بحث شده و این سخن بمیان آمده و سند و دلیل را گفته خود خواجه حافظ نشان داده‌ایم، خواجه حافظ اساساً و اصولاً نظر خوش باش شاه محمود نداشته و نه تنها او را در هیچ

اثری نستوده بلکه برخلاف وبالعکس بمقام مذمت و تحقیر و توهین باو
 برآمده است . و در این صورت چون شاه محمود خود را در تحت تبعیت
 و انقیاد پادشاه جلایری قرار داده بود خواجه حافظ هیچگاه نمی توانسته
 است بخاطر او بمقدم ستایش پادشاه جلایری برآید، اما اینکه چگونه بمدح
 شاه جلایری غزلی سروده است . چنانکه این نکته را نیز در صفحات
 گذشته ضمن شرح حال مولانا عیدزاکانی و بازگشت او به شیراز و فرس
 یادآور شدیم ، چنین بنظر میرسد که مولانا عیدزاکانی هنگام توقف
 و سکونت در بغداد که خود او نیز در مدح شاه جلایری چند اثر سروده
 و نشان میداد که بحضور آن پادشاه بار یافته بوده و چه بسا در مجالس خاص
 او نیز حاضر میشده است ضمن سخن از گوینده گان نامی سخن از فارس بمیان
 آمده و مولانا عید را کانی از محامد و محاسن و قدرت خلاقه و ذهن و قاد
 و آثار بی نظیر خواجه حافظ سخن گفته و بمقام معرفی او برآمده باشد
 و پادشاه جلایری پس از اطلاع از مقام معنوی و آثار دل انگیز خواجه
 حافظ اظهار تمایل به ملاقات و دیدار و همچنین طلب آثار خواجه حافظ
 کرده باشد و در نتیجه این مراجع به خواجه حافظ ابلاغ گردیده و خواجه
 پس از اطلاع از عنایت پادشاه برای سپاس گزاری از مراجع شاه غزلی
 در ستایش او سروده و به بغداد یا تبریز فرستاده باشد. و گرنه آنچه مسلم
 است هیچگاه ملاقاتی میان خواجه حافظ و پادشاهان جلایری رخ نداده
 است و از نزدیک محضر یکدیگر را درنگ کرده بوده اند

آنچه در این قول و عزل ها آمده هیچ وجه نمیتواند درباره پادشاهان
 جلایری تطبیق و صدق کند و ما این موارد را در شرح هریک از قول و

غزلها یاد آور شده ایم و بنابراین گمان این که ممکن است قول و غزلها را برای پادشاهان جلایری سروده باشد منتفی میسازد.

در اینجا چهار ملمع یا چهار قول و غزل میآوریم که دو غزل آن را خواصه حافظ هنگامی سروده که شاه شجاع برای مراجعت به شیراز قول مساعد به نمایندگان اعزامی شیراز داده و غزل دیگر متعلق به تاریخی است که شاه شجاع از شیراز فراری و متواری شده بوده است، يك ملمع دیگر نیز سروده که مربوط است به مسافرت شاه شجاع برای فتح اصفهان و فتح آن شهر و شکست شاه محمود که آنرا هم در جای خود شرح و توضیح میکنیم

غزلی که اینك بشرح آن میپردازیم مربوط به دورانی است که شاه شجاع از برابر سپاهیان شاه محمود و بغدادیان فراری و متواری شد و شیراز را ترك گفت. و هم چنانکه در صحیفه ۱۷۰۷ یاد آور شدیم چون نظر ما بر این بود که «قول و غزل» هارا یکجا بیاوریم اینست که شرح آن در اینجا مبادرت شده است.

بیت ۱ : هم چنانکه شبها ، پی در پی میبندد و اعداد ۲ و ۳ پشت سرهم هستند و متواتر و متوالی اند ، سلام اندی بر تو باد ،^۱
در مصرع دوم مثالی باید مثال باشد ولی تصور میرود و به رعایت

۱ - به امید یاد آور شود که در ترجمه ابیات عربی کوشش شده است ترجمه تحت اللفظ باشد ، مضمون سراینده برای خواننده مفهوم گردد و بهید نمیدانند ، مانند کسانی که به مقتضای عربی داس و فصل فارسی به مقام انتقاد بر آیند که چرا و از چه ، و از ما به شرح وسط و توضیح موارد صرفهجوی آنها ترجمه نشده است ، باین دسته از عیب جوینان میگوئیم که اساساً و اصولاً در شرح ابیات چه فارسی و چه عربی نظر ما بر معنی و مفهوم است نه مسائل و مراتب صرف و نحوی نه صایع مدبیه و عودسی آن

قافیه خواجه حافظ آنرا مثالی آورده است . شادروان علامه قزوینی نیز متذکر آن شده است و آنرا تارهای دوش و سوم خود از آلات موسیقی دانسته است . درحالیکه این مورد اشاره به سبع المثانی است که کتابه از عدد هفت است و در قرآن مجید هم درباره آن اشاراتی آمده و این موضوع مربوط به اسرار اعداد است در اینجا به استناد ماکرالبالی مقصود ۲ و ۳ پشت هم است یعنی هم چنانکه عدد سه بعد از عدد دو است و عدد چهار بعد از عدد سه است و این تواتر و توالی اندی است و شبها هم بلا انقطاع پس از هر روز شب است و پس از هر شب روز و این نیز يك ناموس طبیعی و خلقت است ، و جاودانه است باین توجیه خواسته است که سلام حاوید و همیشه گی و بلا انقطاع برای شاه شجاع فرستاده باشد و اینست که میفرماید : [سلام خداهم بر تو همیشه گی و حاوید باد ، در اینجا سلام حز بمعنی درود بمعنوم سلامت و تندرستی هم هست ، یعنی خداوند تو را همیشه هم چنانکه روزها و شبها پی در پی هستند و اعداد انقطاع ندارند تندرست و سلامت بدارد ، در واقع دعا برای تندرستی شاه شجاع است .

بیت ۲ : درود ، بروادی الاراک^۱ و ساکنانش ، و بر آن خانه ای که در سرزمین لوای ، بر روی شن ها هست ، [مقصود خواجه حافظ در اینجا از وادی الاراک و ساکنان آن و خانه ای که روی شن ها باشد بنظر میرسد ، بطور استعاره و اشاره ابرقوه و قصد از ساکنان آن شاه شجاع و اتباع او باشد که هنگام خروج از شیراز بدان سوی روی نهادند ، در اشعار شاعران عرب قصد از وادی الاراک و « ذی سلم » که آنهم نام ناحیتی است ، منزل و شهر و ماوای محبوب مراد است و خواجه حافظ

۱ - وادی الاراک موضعی است نزدیک مکه . مراد لاطلاع

با استعاره از این اشاره به بیان مقصود خود در پرده و رمز پرداخته است] بیت ۳ : برای مسافران که به شهر غربت میروند و در آنجا غریب هستند ، همیشه دعاگوی سلامت و تندرستی آنها هستم ، و پیوسته و بی درپی برایشان دعا میکنم [این غریب غربت ، جز شاه شجاع نیست که بناگهانی از دیار و شهر خود به غربت افتاد و همراهان او نیز در شهرهای دیگر جز شیراز غریب بودند ، نا این استعاره به شاه شجاع میفرماید : هر جا هستی تو را برای سلامتیت و رهائی ز مهلکه دعا میکنم ، و گشایش برایت از خداوند میخواهم]

بیت ۴ : ای دل من ، از اینکه در سلسله گیسوان او به سدا افتاده ای ناله وزاری مکن و بدان ، گرفتار شدن در سلسله و زنجیر گیسوان او ، با اینکه گیسوانش پریشان است ولی برای عاشقانش پریشانی جمعیت خاطر میباشد . [مظور اینکه : اگر به عشق او دچاری و گرفتار آمده ای و از اکو و وصعی آشفته و درهم دارد ، با این همه تو نالان مباش و بدان که عشق او بتو جمعیت خاطر خواهد داد ، و محبت او سرانجام سبب تامل آسایش تو خواهد شد چون آشفته حالی او سرانجام به جمعیت خاطر خواهد آمد و دوباره اوضاع به حال خود باز خواهد گشت]

بیت ۵ : خدا و ندا ، از بهر منزلی که برود و روی آور شود ، از تو میخواهم که او را با عنایت و توجه ، کم ناشدی «لایزالی» و پایان ناپذیرت «لایزالی» حافظ و نگهبان باشی [او بهر شهری که روی آور میشود ، او را از بلا و مصائب و خطرات محافظت فرما و نگاهدارش باش]

بیت ۶ : آنچه برایم ، ارزنده و مهم است ایست که ، تو سلامت باشی و وجودت بماند ، و امور دیگر چندان ارزنده و مهم نیست

بلکه تحمل آنها برایم آسان است ، ضرر سرمایه از لحاظ مال و منال و
 باجه و مقام حائز اهمیت نیست و قابل جبران است. آنچه قابل جبران نیست
 وجود توست که باید از آسیب و گزند در امان بماند . [قصد اینست که
 پس از فرار از شیراز، درباره تو ، با آنچه می اندیشم سلامت و حفظ وجود
 توست و گرنه از دست دادن حزائن و با مقام سلطنت آنهم بطور موقت
 مهم نیست ، و برای منم که پس از رفتن تو ، آن مقام و منزلت را از
 دست داده‌ام و با از نعمات و صله‌های تو محروم گشته‌ام ، اهمیتی ندارد،
 آنچه در این حال برایم ارزش دارد بقای وجود توست زیرا وجود تو
 میتواند بر دیگر مشأ و فراهم کننده همه اینها باشد]

بیت ۷: [چنین استیاض می‌گردد که خواجه حافظ این غزل را پس از
 دریافت نامه‌ای که مشعر بر سلامت جستن شاه شجاع و اتباهش از دامی که
 شاه محمود و شاه یحیی و امرای جلایری برای دستگیری او فراهم ساخته
 بودند سروده و خواجه پس از دریافت این نامه است که سلام و تهنیت می‌فرستد
 و در پاسخ با اشاره به خط زیبای شاه شجاع ، او را ستایش میکند] .

از خط زیبای تو ، به زیبایی جهان و زیبایی زنده گی صد زیبایی
 و آرایش دیگر اضافه شد ، انشاء الله عمر تو دو بیست سال باشد [دو بیست
 سال، در برابر صد جمال است که در مصرع اول آورده ضمناً سال جلای
 نیز ایهامی بانام شاه شجاع که حلال الدین است دارد]

بیت ۸: [برای آنکه به معاندان و مخالفان راه گم کند ، در توصیف
 و توصیح خط که در بیت پیش آورده در این بیت سخن از خط عذار و
 زیبایی رخسار شاه شجاع پیش کشیده است] بر آن نگارنده «نقاش»
 غیب که این همه نقش‌های بدیع و دلفریب از صور زیبا می‌آفریند

هزاران مرحبا ، و دست مریزاد باید گفت ، که دانیروی حلاقه خود در
اطراف ماه رخسار تواز موهی تازه رسته يك هلال ماه آفریده است!!
[ماهی برگرد ماهی دیگر!!]

بیت ۹ : دوستی تو ، مایه آسایشم است همه وقت ، و یاد تو بجای
همدمم است در همه حال [یاد تو پیوسته خوشم ، و بهترین مونس و
همدمم یاد توست و دوستی و محبت تو برایم سرمایه آسایش زندگانی
است]

بیت ۱۰ : نقطه سیاهی که بردلم « سویدا^۱ » ز غم هجر توست
و نشانی است از عشقم بتو ، تارور رستاخیز « قیامت » انشاء الله دلم از
اشتیاق معامه « سودا » عشق تو تهی مباد [دلم همیشه جایگاه عشق
تو باشد و این داغ « سویدا » که نشانی است از فراق و هجر عشق تو ،
پیوسته در دلم باشد ، چون نموداری از عشق توست]

بیت ۱۱ : خواهم مرد از عشق و شیدائی ، ای کاش میدانستم که بشیر چه
هنگامی سخن از زمان وصال خواهد گفت [بشارت و صل تو را خواهد داد]
بیت ۱۲ : کی میتوانم بوصل تو امیدوار باشم ؟ « کجایابم » و کی
درخواهم یافت « کجایابم » و چه هنگام بوصل تو توانم رسید ؟ آنهم
بوصل پادشاهی مانند تو !

آیا کسی مانند من ، بدنام شده و رند و لالائی میتواند بوصل
پادشاهی عالیقدر چون تو امیدوار باشد ؟ !

بیت ۱۳ : خداوند آگاه است که منظور و قصد حافظ از این
سخنان چیست ؟ . و چه نظری دارد ؟ آگاهی خداوند کفایت میکند مرا

۱ سویدا : نقطه سیاه که بردل است و این تصویر سودا باشد که مؤث

از پرستم و او داناست بر آنچه بر زبان و دلم میگذرد [خداوند میداند که
 غرض و قصدم از سرودن این غزل چه بوده؟ و خداوند گارهم که پادشاه
 باشد خود نظر و قصدم را درمی یابد و میداند که منظورم از پرستی که در
 بیت سیزدهم کردم چیست؟ . چرا خود را بدنام ورنند و لاابالی خواندند
 و نسبت بوصال خود با آنچنان پادشاهی اظهار شک و تردید کردم؟
 در اینجا خواجه حافظ به دستانی که در آغاز سلطنت شاه شجاع بر او
 گذشته است اشاره دارد و موضوع بدنامی ورنندی همان تهمتی است که
 بر او بسته بودند و در این گفته صمنا این موضوع را به شاه شجاع القاء
 میکند که امروز همان کسی را که به تهمت رندی و عاشقی بدنام و مرتد
 خوانده بودند به عشق و دوستی تو پایدار مانده اما آنان که او را تهمت
 زدند و خود را خادم می دانستند نادشمن تو ساخته اند]



۱ کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی	بیا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی
۲ بسا که گفتم از شوق باد و دیده نمود	ایا منارل سلمی فاین سلماک
۳ عجیب واقعه ای و غریب حادثه ای	انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکی
۴ کرار سد که کند عیب دامن پاکت	که همچو قطره که بر برگ گل فتد پاکی
۵ ز خاک پای تو داد آبروی لاله و گل	چو کلک صنع رقم زد به آبی و خاکی
۶ صبا هبیر نشان گشت ساقیا بر خیز	و هات شمسه کرم مطوب زاک
۷ اثر نماند زمن بی شما یلت آری	اری مائر محیای من محیاک
۸ دغ التکسل تنم فقد جری مثل	که زاد راهروان چستی است و چالاکی
۹ نوصف عن توحفظ چگونه نطق زند	که همچو منع الهی و رای ادراکی

بیت ۱ : داستان اشتیاقم راه دیدارت بوشم ، در حالیکه چشمانم
گریان بود ، پس باز گرد « بیا » که از همگینی و اندوهناکی بجان آمده
و از زنده گی سیر شده ام.

بیت ۲ : چه بسیار که « بسا » از راه اشتیاق با چشمان اشگبارم
گفته ام ، ای خانه ها ؟ سلمای تو کجاست ؟ کسی که در تو منزل گزیده
بود کجا رفته است ؟ [سلمی نام یکی از عشاق عرب است که در آثار
تغزلی ادبیات عرب از او بسیار یاد شده و میتوان آنرا بجای محبوب
گرفت ، شادروان علامه محمد قزوینی این مصرع را با اندکی تغییر از
شریف رضی دانسته است ، خو چه حافظ قطعه دیگری که وصف الحال
اوست و مربوط به همین هنگام است نیز سروده و همین مصرع عربی را
در آن قطعه نیز بکار برده . این قطعه در سه نسخه . آ . ج . د - ت ترقی

ثبت است و آنرا برای مزید فیده در اینجا میآوریم :

کوتتری زدل آرام خود جد افتاد میان باغ، شنیدم از او به غمناکی
که در فراق هم آواز خویشش میگفت « ایا منازل سلمی فایں سلمات » [
اما منظور و مقصود خواه حافظ از این استعاره و مجاز اینست که :
بارها بادیده گن اشگبارم که در بحر محبوب اشک میریخته و
آرزوی دیدار او را داشته است (با خود گفته ام ، ای اماکن و جایگاههایی که
محبوبم در شما منزل گزیده بود ، بگوئید او یکجا رفته و بر او چه گذشته
و چه خبری از او دارید ؟)

در واقع از قصور و اینه ای که شاه شجاع در آن منزل داشته
است این پرسش را میکند و از آنها جوابا میشود که صاحب و مالک
و دارنده آل قصور و اماکن را چه شده ؟ و چه بر سر او آمده ؟ و او یکجا
رفته است ؟ و باین پرسش میخواهد این نکته را به مدح خود القاء
کند که در غیابش بادیدن اماکنی که منزلگاه او بوده چه بارها گریسته
و پیاد او نوحه سر داده و باز بان حال ، از آنان پرسش کرده که محبوبش
کجاست ؟ و چه میکند ؟ و چه بر سر او آمده است ؟

بیت ۳ : چه شگفت اندقی « عجیب و افعه ای » که رخ داده و چند در
« غریب » و قایع تازه و نو که بظهور رسیده « حادثه » و بوقوع پیوسته
است ؟ ! و این واقعه شگفت انگیز ای که : من بدست او کشته شده ام
با این همه شکیبایم و دم بر نمیآورم ! اما او که کشته من است ربان شکایت
گشوده که چرا بدستش کشته شده ام ؟ !

[منظور و مفهوم این که : او نارفتن و دور شدنش مرا از عم هجر و فراقش
کشته اما من این درد و رنج را تحمل میکنم و شکیبایم لیکن شگفت در

اینست که او این بلارا بر سرم آورده و بابین همه شاکی است که چرا به
عشقش دچار و گرفتار آمده‌ام [۱۹]

بیت ۴: به چه کسی آمده است؟ «کرارسد؟» و چه کسی حق
دارد؟ «کرارسد؟» و در حد چه کس است که؟ «که رارسد» از
عفت و عصمت تو «دامن پاکت» خرده گیری کند و دم زند؟
«عیب جوئی» و بگوید که بر تو آلاشی هست «عیب» و در پا کد امنی
نوشك کند؟ و تو ر بی هنر بداند «عیب^۱» برای آنکه وجود تو مانند
دانه باران بهاری که بر برگ گل مینشیند «بر برگ گل فند» از هر آلاشی
و غل و عش سرا و پاک است. [در این بیت خواجه حافظ تلویحاً می‌رساند
که پس از فرار شاه شجاع تنی چند بوده‌اند که در غیاب او به احلاق
و رفتارش خرده می‌گرفته‌اند و عیب‌گوئی و بر و عیب‌جوئی می‌کرده‌اند
و میدانیم^۲ که شیخ ربیع الدین علی کلاه و شیخ بنجیری می‌گفته‌اند که
و فوع حوادث ناگوار بعلت آن بوده که شاه شجاع برخلاف رویه
پدرش به امر به معروف و نهی می‌کرده و آن را باطل و عاطل گذاشته
بوده و در شرب شراب و گستردن بساط عیش و عشرت و آرازی شراب‌خواری
و برخواستن صدای چك و رباب سخت‌گیری نمی‌کرده است. اینست که
خواجه حافظ در این بیت ضمناً به این اباطیل و اراجیف پاسخ داده،
و می‌گوید: دامن تو از هر تهمت و افترائی پالوده و مبرا است]

بیت ۵: [در این بیت پس از بیت چهارم بوصف نیکوئی خلق
و خوی «خلقت» شاه شجاع می‌پردازد و می‌فرماید:]

۱ - عیب مخالف مدح است بنابر این عیب‌جوئی یعنی بی‌مهری کسی
را باز شناختن.

۲ - در صفحات آینده در این باره به تفصیل جریان را شرح داده‌ایم.

آنگاه که قلم خلقت « کک صنع » نقش بدیع تو را کشید « رقم زد »
 و در آب و گل تو « آبی و خاک کی » وجود دیجودت را مخمر ساخت ،
 پس از آفرینش تو ، از خاکی که پای تو بر آن نهاده شده و ز آن
 گذر کرده بودی به رنگ و بوی لاله و گل سرخ ، اعتبار و شرف « آبروی »
 بخشید و سابر این ربانی لاله و خوشبوئی گل سرخ و ام دار خفت وجود
 نوشت ، و آنچه از موجودات بری و بحری خلق شده اند از خاک پی تو
 اعتبار گرفته اند ، (پس نواز گل پاکتر و شریف تر و هنرور تر و دل انگیزتری)
 بیت ۶ : ای ساقی آماده شو « برخیز » بری سقاییت ، زیرا ،
 باد صبا ، بوی عطر میپراکند و این نشانی است از اینکه آن محبوب ما
 که خاک پایش به گل سرخ عطر و بو و به لاله رنگ شراب داد دارد میاید
 پس تو تنگ بلورین و درخشنده و پیک شراب را بیاور .

بیت ۷ : ار وجودم در اثر هم دوری و مهجوری و ندیدن روی
 زیبایت « شمایلت » دیگر اثری باقی نماند : [آری ، اگر از من چیزی
 هم باقی مانده است و هنوز وجود دارم] برای آنست که من بزرگی های
 زنده گیر را در خوبه های ^{مهر و مهر} گوییستم ،

منظور اینکه . حیات و زندگی و وابسته است به محسّات خلق و
 خوی تو و آن محسّات است که وجودم در ^{مهر و مهر} هنوز زنده و پابرجا داشته است
 بیت ۸ : نسلی و کاهلی و سستی را کنار بگذار و رها کن ، تا
 بتوایی سود ببری و این مثنی معروف است که : بهترین توشه « زاد »
 که برای سفر بکار می آید . و بدر آنان که طی طریق میکنند میخورد
 « راهروان » حرکت و جهش و جنبش است « چستی و چالاکی » زیرا
 مسافری که بتواند به سرعت طی طریق کند و به جد . از خطر قاطعان

طریق و دم های مهلكه می رهد و بسر منزل مقصود میرسد.

[در این بیت به شاه شجاع پند میدهد که دیگر هنگام آن رسیده که اعمال و ناچیز شمردن و قایم را کنار بگذاری و جنبش و کوششی از خودت نشان بدهی تا بتوانی از مخاطرانی که برایت فراهم آورده اند رهائی یابی و بجهی.]

بیت ۹ : ارزیابی ها و خوبیهای تو ، حافظ چگونه میتوانی
بگوید ؟ و چه سخنی بگوید ؟ زیرا ، تو مانند آفرینش خداوند « صنع
الهی » برتر و بالاتر و ابر درك آدمیان هستی و بکمه ذات و صفات مافوق
تو نمیتوان پی برد .

بطوریکه خواسته گان از حمد ، در شرح و معنی این دو عزل ملاحظه
فرموده اند . بهیچوجه مطالب آن نمیتواند ارتباط و هم بستگی با
پادشاهان جلایری داشته باشند و آنچه در این عزلها آمده با اوصاف و احوال
آنان قابل انطباق نیست .



- ۱ خوش خبر باش ای نسیم شمال که بما میرسد زمان وصال
- ۲ د بسلامی و من بنی سلم این جبرافا و کیف الحال
- ۳ عرصه بزمگاه خالی ماند از حریفان و جسام مالا مال
- ۴ عفت الدار بعد عافیه فاستلوا حالها عن الاطلال
- ۵ سایه افکند حالیا شب هجر تا چه بازند شروان خیال
- ۶ قصة العشق لانفصام لها فصت هاهنا لسان الثقال
- ۷ ترك ما سوی كس نمی نگردد آه از این کسریا و جاه و جلال
- ۸ یابرید الحمی حمساك الله مرحبا مرحبا تعال تعال
- ۹ فی کمال الجمال نلت منی صرف الله عنك عین کمال
- ۱۰ حافظا عشق و صابری تاچند ناله عاشقان خوش است ببال

بیت ۱ : ای بوی خوش بادشمال « نسیم شمال » خبرهای خوش و خوب داشته باش ، زیرا که بخار دوران وصلی بما رسیده و دارد میرسد یعنی ، حررهائی بمایرسد که حکایت اربابان دوران هراق و نردیک شدن زمان وصال میکند

بیت ۲ : « بمن بازگو ای نسیم شمال » چه گذشته است بر سلما و آن کسی که در ذی سلم ؟ است (سلما نام یکی از عشاق عرب است و در شعار متقدمان عرب در باره او بسیار سخن رفته و ذی سلم نیز نام وادی است ، سلما و سلم را در اینجا جناس آورده است) و در واقع حواجه حافظ مینفرماید :

ای باد شمال ، بمن بازگو محبوبم را که دزدی سلم « کرمان »

سکونت گرفته بر او چه گذشته و حالش چگونه است؟ و کجا هستند
همسایه گان ما و اوصاف و احوال ایشان از چه قرار است؟

[منظور از همسایه گان، کرمانیان هستند، و در رفع کسانی که
باشاه شجاع بکرمان رفته اند، چنانکه میدانیم کرمان همسایه فارس
است و با این بیان رمزی از شاه شجاع خوب شده است و با و اطلاع میدهد
که آرد و مدد است از حال و احوال او و یارانش با خبر گردد و بداند بر
آنها در کرمان چه گذشته است؟]

بیت ۳: پهنه و میدان «عرصه» و سرای «عرصه» بزم و مجلس
جشن «برمگاه» و محفل شراب «بزمگاه» و جای عیش و سرور «بزمگاه»
از همکاران «حریفان» و کسانی که با ما به عیش می نشستند «حریفان»
و با ما در سرور و شادی همکاری میکردند «حریفان» نهی مانده «خالی»
و دیگر آنها نیستند، و ایست که دیگر جامهای لبالب و لبریز «مالامال»
از شراب را سرنمیکشیم (چون کسانی که با آنها به عیش و هشرت
می نشستیم، همه میدان را گذشته و رفته اند و من تنها مانده ام) [و بدان
روزگاران بحیر و حوشی باد «باد باد آن روزگاران یاد باد»

بیت ۴: افسوس! که پس از آبادیها و آسایشها «عاقبت»
و سلامت بودن «عاقبت» خانه هائی که آباد بودند، همه ویرانه شدند!
حال و احوال و سرگذشت این ویرانه ها را از آنها پرسید!

مقصود از این اشاره ها و استعاره ها ایست که: پس از خرابی
هائی که امیر مبارز الدین محمد کرد شاه شجاع به آبادی و عمران آن
خرابیه ها دست بازید، زنده گی مردم سرو سامان گرفت و امنیت بر مردم

حکمرما شد ، همه عاقبت بدفتند ، افسوس که پس ز آن آبادی و
 عمران باردیگر آن آبادانیها ویرانه شد ! زیرا ، شاه محمود و تبریریان ،
 در شهر مستقر گشتند و مردم را از نعمت امنیت بی بهره ساختند و به
 خرابی آبادیها پرداختند ، میخواهید بدانید بر سر این خانه و منارل
 خراب چه آمده است ؟ ! از خود آنها پرسید تا بر بان حال خود
 بار گویند]

بیت ۵ : شب تاریک دوری و فراق « هجر » هم کنون سایه اش را
 گسترانیده ، ناراضان خواب « شروان خیال » در این باری چه نقشی
 بیارند و ایما کنند [مفهوم اینکه : دوران سیاه دوری و مهجوری اکنون
 بر سر ما سایه گسترده است و شبهای بی پایان هجران فرار سیده و غم و
 اندوه این دوری که مانند عیاران و دردان « شروان » با چالاکی و چستی
 به کاروان خواب و پندار میزنند ، و آسایش و آرامش را از آدمی بار
 میستانند ، این شب روان خیال ، که دزدان خواب باشند به باری خود
 خود ، که سلب آسایش و خواب است خواهند پرداخت و نخواهند گذاشت
 که دیگر خواب و آسوده گئی داشته باشیم ، و نمیگذارند که حتی رؤیت
 و روی او را هم در رویا ببینیم چون عیاران خواب بزد ، و دزدان شبهای
 هجر ، این مجال و فرصت را هم از ما خواهند گرفت]

بیت ۶ : [بطوریکه در غزلهای گذشته گفته و سند ارائه داده ایم
 همه حا قصد حافظ از تَرْك ، شاه ترکان ، ترك شیرزی ، شده شجاع
 است و در این بیت با ابهامی که جلال در پایان بیت دارد ، و قصد
 جلال الدین نام شاه شجاع است ، برای محقق ، در اینکه منظور و مقصود از

ترك در این بیت جلال الدین شاه شجاع است هر گونه شك و تردید را بر طرف
 و در گفتگو و جدال را میسدد [میفرماید : محبوب ما « ترك » که ترك
 قره ختائی است « شاه شجاع » و ترك شیرازی است « شاه شجاع » نظر
 التفات به کسی نمی کند و بحال دیگران که به عشق او دچارند و در هجرانش
 در کوره غم میگذازند ، عنایتی ندارد . « سوی کسی نمیگردد »

فریاد می کشم و دادخواهی می کنم « آه » از آن غرور و بزرگی
 و مقام و منزلتی که او دارد او باین جلالت و شوکت با و اجاره نمیدهد
 به حال درمانده گان و بیچاره گان بنگردد !

بیت ۷ : ای پیک دیار دوست خداوند تو را نگهدار باد ! آفرین ،
 آفرین ، بر تو ، بیا و بیا ، (و برایم از او پیامی بیاور)

بیت ۸ : در نهایت زیبایی و کمال به آرزوی خودت رسیده ای ،
 خداوند از تو دور بدارد چشم زخم شوخ چشمان را « عین الکمال »
 [در این بیت ایهام و اشاره ایست باینکه : شاه شجاع از دامی
 که برای او متحدان گسترده بودند ، و میخواستند و قصد داشتند او را به
 هنگام فرار از شیراز دستگیر کنند ، با هوشیاری و دوراندیشی از آن
 مهلکه جست ، و ما چگونه گی آنرا در صفحات گذشته شرح داده ایم ،
 خواه حافظ ، در این بیت بآن حادثه اشاره میکند و میفرماید که تو ما
 نهایت کمال و خوبی از آن مهلکه جستی و چشم زخمی بر تو وارد نیامد ،
 خداوند تو را از زخم چشم بداندیشان در امان بدارد و این فطانت و
 هوشیاری تو از گزند شور چشمان دور باشد]

بیت ۹ : ای حافظ ، تا چند باید عشق بورزی و در عشق بازی دچار
 محراب و فراق شوی و ناگزیر باشی که شکیبائی پیشه کنی ؟ حال که
 حوصنه تو ایست ، پس به سریده برای آنکه ، دیدن و شیون عشاق
 و دلپاخته گان ، نوای حوشی است و آدمی از شنیدن صدا و شیونی که برای
 و بخاطر عشق بر حاسنه است ، حال حوش می یابد . و این نوا شنیدن
 دارد و دلپذیر است .



- ۱ ات روائح رند الحمى و زاد غرامی فدای خاك دردوست باد جان گرامی
- ۲ پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت من المبلغ عنى الى سعاد سلامی
- ۳ بیا به شام غریبان و آب دیده من بین بسان بساده صفای در آبگینه شامی
- ۴ اذا تفرد عن ذی الاراك طائر خیر فلا تفرد عن روضها اینی حمامی
- ۵ خوشادمی که در آئی و گویمت سلامت قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام
- ۶ بسی نماند که روز طراق یار سر آید رأیت من هضبات الحمى ثباب خیام
- ۷ امید هست که زودت بکام خوبش بینم نوشاد گشته بفرماندهی و من به غلامی
- ۸ بعدت منك وقد صرت ذائباً کهلال اگر چه روی چوماهت ندیده ام به تمامی
- ۹ وان دعیت بخلد و صرت ناقص عهد فما تطیب نفسی و ما استطاب منامی
- ۱۰ چوسلك در خوشاب است شرفش توحاشا که گاه لطف سق می برد ز نظم نظامی

بیت ۱ : آمد و رسید بوی خوش آن بوته های خوشو ، از دیار دوست و بر عشقم افزود [و بمژدگانی این بوی خوش و خیر نیک] میبخوامم سرم را تقدیم کنم « فدا ۱ » به خاك در گه آن محسوب ، و جانم را نثار « فدا » کنم در راه او .

بیت ۲ : شنیدن پیامی از دوست ، موجب بیک بختی « سعادت » و تندرستی آدمی است ، چه کسی ، و کیست آنکه ، بتواند سلام و تهیت مرا به سعاد برساند ؟ [سعاد و سعادت و سلامت و سلام ، حماس است و سعاد نام یکی از عشاق شهیر عرب ست و در اینجا معنی معشوق آمده و این معنی اراده شده است به بجای نام خاص ، بنابراین خواهی حافظ

۱ - فدا . سر بها و سر خربد و هر چیزی که فدا کرده شود

مبهرماند : نامه دوست که مانند بوی زند^۱ خوشبوست از محل اختصاصی و فرقه او « حمی » آمد و بمشام رسید ، و پیام او را برایم آورد [منظور اینکه : نامه مشکین شمامه او رسید] و بر عشقم افزود اگر سرم را به مرده گنی این نامه بنهم و جام را هدای درگاه او کم بجایست . زیرا شمدن یا خواندن پیام و نامه دوست و محبوب موجب نيك بختی و نندرسنی است ، آيا کسی هست که تواند پیام و سلام مرا باو برساند ؟]

بیت ۳ : [برای آنکه بدانم از دوری تو و مسافرت بر من چه میگردد] شبی بر من بگذر و نگر ، که در نهائی وی کسی « عربی » میگدرام ، و شام من ، مانند شب مسافران بی پناه و بی کس و نا آشناست ، بجائی راه ندارم و در خاموشی و غم و راری و اندوه به نهائی خود اشک میریزم « شام عربیان » (شام عربیان ، کبابه از شب های تیره و تار و بی کسی است زیرا عربیان که مسافران باشند در دیار غربت و نا آشنا ، شها در تنهایی و بیکی بسر میبرند و ارحانه و خواباده بدورند و هم غربت را در شب ها بیشتر احساس میکند ، صمماً در سوگواری اهل تشیع بمناسبت وقایع جگرسوز کربلا ، شب آبرور که حضرت امام حسین شهادت رسد و اهل بیت را به طرف شام به اسارت میبردند ، شی انلوه در بود و جانباں شهدا ، آن شب را در تساریکی و بیکی به سوگواری عربیان از دست رفته گذرانیدند ، و این سوگواری در میان شیعیان به شام غریبان نام بردار است ، در این بیت ایهامی نیز به شب مورد

۱ - زند ، نام بوته ایست خوشبو و معنی نوشته بند که بمورد یاد مورد

بحث نیز دارد و حواجه میفرماید: بیا به بین، شب تار مرا که در غم از دست
دادن عزیزانم چگونه سوگواری و یوحه سرائی میکنم و اشک پاک بیاد از
دست داده گانم میفشانم (

آری شبی بر من بگذر و بنگر که در تنهایی و بیکی « غریبی »
چه شی میگذرانم و سرشگم در بین که مانند شراب پاک و بی عل و عش
و با همچو شبیه و آبه شامی روش و شفاف و صاف است. « در این بیت نیز
شام ، یکی بمعنی شب و دیگر نام شهر - حس است و با مرکز خلافت
یزید بمناسبت شام غریبانایهامی دارد »

بیت ۴ : آنگه که مرغ خوشوای سرزمین اراك بواسر دهد با
شیده شدن این نوا از باغ او ، کبوتر منم به ناله درخواهد آمد . و
ناله او در پاسخ آن نوا ، لا ینقطع خواهد بود (پاسخ نواخوانی آن مرغ
خوش الحان را کبوتر من باناله خواهد داد) [باید توجه داشت که
کبوتر از کهن ترین دورانها بکار نامه بری و قاصدی اختیار شده بوده
است و منظور از مرغ خوشوای دوست و پاسح دادن کبوتر باناله های
پی در پی در اینجا ، اینست که هر هنگام نامه ای که سراسر آن دلنشین
و خوش است و باقلی شیو باشعری دل انگیز سروده شده و نوشته شده
اردوست برسد ، منم در پاسخ او نامه هایی که حاکی از ناله های بدون
انقطاع از فراق اوست خواهم فرستاد]

بیت ۵ : چه خوش و مبارک است « خوشا » آن لحظه ای که « دمی »
تو بشهر در آئی و از سهر بار ثردی و من ، شو ضمن سلام باد بگویم :
آمدی به بهترین آمدن و وارد شدی به بهترین جای و مقصدت فرخنده و
خبر و مبارک باشد .

بیت ۶ : زمانی چندان نموده است « بسی نماند » که ایام دوری

و هجران دوست پایان رسد « سر آید» برای آنکه ر بالای تپه‌های دیار
دوست قه‌های خیمه و حرگاه اورا میبینم [مطور اینکه : گوئی قه‌های
خیمه لشگریان شاه شجاع به بردیکی‌هی شیراز رسیده‌اند ، هم‌چنانکه
گوئی قه‌های خیمه لشگریان اورا از دور می‌بینم . بسا بر این دیگر زمانی
نخواهد کشید که او به شهر در آید و و شاد باش بگویم و دوران هجران
پایان برسد]

بیت ۷ : آرزو مندم « امید هست » و رجاء واثق دارم « امیدوارم »
که نزدی تو را کام بر آورده و آرزو رسیده بگرم ، تو به پادشاهی
« فرماندهی » خود شادمان شده و مهم به سده گی و خدمتگزاری تو سرافراز
و حرسند کشته‌ام [این بیت برای ما و برای هر کس که بدون عناد و لحاج
بناظر تحقیق به شأن نزول غزلهای خواجه حافظ بگردد بهترین گواه و
سد است بر اینکه مخاطب این عرل کسی است که پادشاه بوده و به عربت
افتاده و خواجه حافظ بارگشت اورا آرزو میکرده و برای بازگشتش
دقیقه‌شمار بوده و برایش آرزو داشته که به نزدی مقام فرماندهی «سلطنت»
را بار دیگر بدست آورد و خواجه به خدمتگزاری و بنده گی او مفتخر
باشد و بانوچه بوضع دوران سلطنت شاه شجاع در میابیم که این وقایع
و آنچه در غزل آمده باحوادث دوران و مطلق است ، هر چند خواجه
حافظ برای بارگشت شاه شیخ ابواسحق به سلطنت و بشیراز نیز بیتاب
و توان بوده و چنین آرزوئی داشته است لیکن ، مانده‌هایی که در عرل هست
و آن‌ها در بار گفته‌ایم با اوصاف بار من شاه شیخ ابواسحق مطابقت نمی‌کند]
بیت ۸ : از آنگاه که از تو دور شدم ، بمانند هلال لایع و نحیف

گشته‌ام هر چند از آنگه که تو را دیده‌م حتی یکدم روی ماهیت را بکمال و
کفایت ندیدم ، با این همه در آرزوی دیدار آن ماه تمام « بدر » و ماه شب
چهارده ، از شدت اشتیاق بصورت هلال « لاغر » درآمده‌ام ، (وای اگر
روی ماهیت را چنانکه آرزو دارم بکمال « سپردیده بودم » دیده بودم در
آن صورت بر من چه می‌گشت ؟)

بیت ۹ : اگر به بهشت خوانده شوم ، و نقص پیمان کنم ، راضی
نمی‌گردد دلم و گوار نخواهد بود جوابم [چنین است ترجمان شعر
عربی ولی آنچه مقصود و مفهوم است اینکه : پیمان بانو بسته‌ام که با
تو باشم « وفادار بمانم » و اگر مرا به بهشت بخوانند و دعوت کند و
من نقص پیمان بانو کنم و عهد بشکنم و تو را بگذارم و به بهشت بروم ،
در آنجا چون نزد تو بیستم ، برایم بهشت گوارا و شیرین نخواهد بود ،
حتی اگر در بهشت خوب تو را به بیم آن جواب نیز بریم آسایش نخواهد
داشت پس جهنم و دوزخ دوری تو را بهتر از حضور در بهشت بدون
تو میدانم]

بیت ۱۰ : شعر تازه و تروتو « مر » ، ای حافظ ، مانند رشته‌ای از
مروارید یکدست و علطن است و بنا بر این دل‌میرد و در ارزش هم‌ری
غیر قابل تقویم و تخمین است

و از این نظر و رهگذر هنگامیکه بخوانند آن را با اشعار نظامی
در مسابقه « سبق گرفتن » بگذارند و در روی آن گرویندند « سبق » در این
آزمایش و مسابقه، اشعار تو پیشی و پیشی ز شعر نظامی خواهد گرفت
و گرو خواهد برد « سبق بردن » !

[نکته قابل توجه اینست که :خواجهمحافظ به آثار نظامی گنجوی
 بسیار معتقد بوده و آد را دوست میداشته و برای همین از میان همه
 گوینده گان و شعرا تنها از او در آثارش بنام یاد کرده و یار او یادکرنام
 ابیانی تصمین کرده است و در این غزل نیز باین تفاخر میکند که اشعارش
 قبل مقبسه و سنجش با نظامی است]

!



بارگشت بشیراز

- ۱ بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
- ۲ جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل بفریاد داد خواه رسید
- ۳ سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید
- ۴ ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن فوافل دل و دانش که مرد راه رسید
- ۵ عزیز مصر بر غم برادران غبور ز قمر چاه برآمد به اوج ماه رسید
- ۶ کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
- ۷ صبا بگو که چها بر سرم در این غم عشق آتش دل سوزان و دود آه رسید
- ۸ ز شوق روی تو شاهها، بدین اسیر فراق همان رسید کاز آتش به برک کاه رسید
- ۹ مرو بخواب که حافظ بیارگاه قبول زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

[توضیح : شادروان اقبال آشتیانی در تاریخ مغول صفحه ۲۲۵]

چاپ دوم امیر کبیر ابن غزل را درباره فتح شاه منصور مظفری « شجاع الدین منصور مظفر » برادرزاده شاه شجاع دانسته است بطوریکه خواهیم گفت این غزل راخواجه حافظ بمناسبت فتح و پیروزی شاه شجاع و غلبه بر شاه محمود و تصرف مجدد شیراز سروده است و این اشتباه از آنجا ناشی است که منصور را در این غزل اسم گرفته اند

و با ابهامی برای نام شاه منصور دانسته اند^۱ درحالیکه منصور در این
بیت صفت است برای رأیت چنانکه عبید را گاهی نیز منصور را صفت
برای رأیت آورده است و میگوید :

رسید رأیت منصور شاه بنده نواز به حر می و سعادت به خطه شیراز
و سعدی نیز فرماید :

در رفتن و باز آمدن رأیت منصور پس فاتحه خواندیم و نه احلاص دیدیم
و موجهری میگوید :

رأیت منصور اورا فتح باشد پیشرو طالع مسعود اورا بخت باشد پیشکار
با بر این منصور صفت است برای رأیت و نه هیچوجه اسم
بیست و صمناً هیچگونه ابهامی هم برای نام منصور مظفر ندارد زیرا:
۱ - نام شجاع الدین منصور بن مظفر بن محمد بطور اختصار
آبچنانکه نحوه حاطط در آثارش آورده شاه منصور است نه منصور
شاه از جمله :

خدایو جهان شاه منصور باد ضار هم ز خاطرش دور باد
و یا :

بمنصورت شد در آفاق نام که منصور باشی بر اعدا مدام
و

روح القدس آن سروس فرح برقه طارم ربرجد
می گفت سحرگهان که ناب
برمسد حسروی بهاماد
مصور مظفر محمد

۱ - چنانکه همان شادروان در همان صحیفه عزل بمطلع
دانی که چنگیز خود چه نفر بر می کند پنهان حوریدم داده که تکبیر میکنند
و انیس در دوره امیر مبارز الدین محمد دانسته اند درحالیکه این عزل
حو جه حاطط در همان شاه شجاع سروده و ترتیابی ما انام سلطنت امیر مبارز الدین
محمد ندارد و ما در شرح این عزل شأن برول آثار ادو صفحات آینده آورده ایم

و یا :

شهنش، مظفر فر شجاع ملک و دین منصور که چو در پی در پیش حنده بر ابر بهاران رد
منصور بن محمد غری است حرزمی و در این خجسته نام بر اعدا مظفرم
و بهمین ماسبت میگوئیم که در عزل بمطالع :

الای طوطی گویای اسرار مبادا شکرت حالی زمغار

دریست :

بهین رأیت منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار
بیز منصور صفت رأیت است و این غزل که در ستایش شاه شجاع
است پس از فتح شیراز سروده شده چنانکه در صفحات آئینه در بره آن
شرح و توضیح لازم خواهیم داد .

بطوریکه ضمن شرح این هرول بار حو هم گفت دلائل و امارات
و قرئی در عرل هست که خود گواه بر این مدعاست و نشان میدهد که
غزل در مدح شاه شجاع است نه ستایش شاه منصور .

غزل مورد نظر را حو 'جه حافظ هگمی سروده است که شاه
شجاع، در دو جنگ پی در پی با شاه محمود و لشکریان نریز فاتح و پیروز
گشته و میتوان گفت که آنرا در روزهای همدهم تا نوزدهم ذی قعدة
سال ۷۶۷ سروده بوده است . برای اینکه روشنتر و بهتر بوقایع این
رورها آشنا شویم در اینجا مجدداً مختصری از رویداد جنگهای شاه
شجاع و شاه محمود را برای تصرف شیراز میاوریم .

شاه شجاع با گروهی از بررگان دولت خود مانند امیر معز لدین اصفهانشاه
و امیر احتیارالدین حسن ، و بهلوان خرم ، و بهلوان طالب ، و امیر
علاءالدین اناق «ایناق» که همه گی آنها علائق و دلسته گی خاصی در شیراز
داشتند و به همین ماسبت پیوسته در پی فرصت بودند که به هر ندبیر و ترتیب

شده است خود را بشیراز برسانند و بر سر زندگی و سامان خود بروند
 عازم تسخیر شیراز شد و مباداست که بدین مناسبت همراهان او بحاج
 خواهند کوشید و در نتیجه به تسخیر و فتح شیراز بسیار امیدوار بود .
 دوپسرش معرالدین جهانبگیر و مجاهد الدین زین العابدین را در
 کرمان بجای خود گذاشت و قطب الدین اویس و مطهر الدین شلسی را
 همراه خود به میدان کارزار برد . چنانکه در صفحات پیش یاد آور شدیم ،
 شجاع الدین منصور مطهر ، برادرزاده اش بر بدو پیوست و این گروه ، به
 شکوه هرچه تمامتر و عزمی استوار بسوی مقصد پیش تاختند .

غزلی که بنگ بشرح آن میپردازیم ناظر به شکست شاه محمود
 در پل فس و استقرار یافتن سپه شاه شجاع در میدان سعادت ، شیراز است ،
 خواهجه حافظ ، به شادمانی و شادکامی این پیروزی ، با سرودن این غزل ، ندای
 فتح در داده و مشارف این پیروزی را بگوش مردم فارس رسانیده
 است .

این غزل ، بر بسیاری از نکات و دقایقی که در غزل های
 گذشته متعلق بدوران دوری شاه شجاع از شیراز و شکوه و شکایت
 از فراق و هجران شاه شجاع و وقایع نامطلوب که در غیاب این
 پادشاه روی داده و با استفاده از استعاره هائی که خواهجه در
 اینگونه آثارش بکار گرفته بازگو کرده ایم . صحنه میگذارد و
 تائید میکند .

این غزل در واقع سندی است متقن و محکم و موثق دال
 بر تائید نظرات ما در شرح آثاری که ناظر بر وقایع این دوران
 دانسته ایم ، و نشان میدهد و گواهی میکند که آنچه را ما از
 استعاره ها در غزل های گذشته استنباط و استدلال کرده ایم

معقول و صحیح بوده و در این راه دچار وهم و خیال پردازی و داستان سازی نشده ایم.

اگر از ظلم و جور عمال شاه محمود و جلایریان سخن رانده و از علاقه خواجه حافظ به شاه شجاع مطلبی عنوان کرده ایم، و یا گفته ایم که در غیاب شاه شجاع شیخ زین الدین علی کلاه، صوفی عصر حافظ و ابو محمد شمس الدین عبدالله بنجبری زاهد زمانش باردیگر چون دوران امیر مبارزالدین محمد، زمان مناسب یافته و پادشاه محمود ساخته، و به آزار آراد فکran و آراد اندیشان پرداخته، و به قوافل دل و دانش تاخته بودند، این مطلب را پیش خود نساخته و داستان نپرداخته بودیم. در شرح این غزل خو هم دید آنچه را گفته ایم منطبق باوقایعی است که روی داده و حواجه حافظ بمقتضای زمان و مکان و از راه دور اندیشی آنها را ناگزیر با استعاره و اشاره در آتش منعکس ساخته است. اینک شرح غزل :

بیت ۱ : آمده شو « بیا » و حاضر بش « بیا » و بامن همکاری کن « بیا » برای شدمانی کردن و جشن و سرور برپا ساختن ، زیرا ، پرچم و علم « رایت » فتح و نصر شاه شجاع به نزد یک شیراز رسیده است. و صلا ی این مرده و پیروزی و نصرت از زمین در گذشت و به آسمان رسید « مهر و ماه » و خورشید و ماه هم که دو نشان پرچم او هستند، در آسمان باوح پیروزی و نصرت رسیدند ، بیا که، همه از این فتح و پیروزی آگاه شدند و دانستند شاه شجاع بر سپاه دشمن غلبه کرده است .

بیت ۲ : در خساره زیبای طالع مسعود، باین پیروزی شاه ، بار دیگر از چهره پرده برگرفت و بما روی خوش نشان داد [نیک بختی و

سعادت با این پیروزی شاه ناردیگر بهاروی آورد و روی خوش نشان داد [و با آمدن این پادشاه عدل و داد گستر که مطهر داد « کمال عدل » است و عدالت را به نهایت میرساند ، او و عدالتش به کمک و مساعدت « بفریاد » و حاتم دادن به شیون و افغان « بفریاد » مظلومانی که با آن ظلم و ستم شده آمده و برای رسیدگی به دادخواهی آندن خواهد نشست و بدوران ستمگری پایان خواهد داد .

[معاد این بیت تلویحاً ناآید این نکته است که : در عیاب شاه شعاع و دوران شاه محمود مردم ظلم و ستم می شده و کسی نموده است که دادخواهی کند و از مردم ستم کشیده رفع و دفع ظلم و بیداد بعمل آورد . زیرا کسانی که میبایست خود عامل عدل باشند ، ستم از ایشان میرفت و خود آتش ظلم را بر می افروختند]

بیت ۳ : جهان « سپهر » دوران حرمی و شادی « حوش » را اکنون میگم در اند و طی میکند « دورزدن » و بر پایه شادمانی و بیگ بختی میچرخد « دور ردن » برای آنکه ، ماه تابنده از پس پرده ظلمت و ابر تیره آسمان حکومت بر طرف شده و نور انسانی پرداخته است [و آن پادشاه ریب که رویش چون ماه تابنده است ، آمده است] و دنیا به خواسته « کام » و آرزوی « کام » دل خود خواهد رسید (یعنی همه مردم) برای آنکه پادشاه جهان است و بر او « دنیا » سرپرستی خواهد کرد و او را از در بدری رهائی خواهد داد . منظور این که : دنیائی که بی سرپرست و فرمانروا شده بود و کسی را نداشت که آن را اداره کند و خواسته هایش را بر آورد ، حال که سرپرست او آمده است ، او نیز به آرزو هایش خواهد رسید (در اینجا ، جهان بحای مردم آن آمده

و مقصود همه مردمان است) و همه مردم بکامشان میرسند زیرا آن کسی که میتواند کام ایشان را شیرین و بر آورده کند رسیده و آمده است و آن شاه شجاع است « پادشاه »

بیت ۴ : کاروانهای علم و هنر « قوافل دانش » و مردمان دانشمند و اهل علم و عارفان و عاشقان را « قوافل دل » از راهزنان و دزدان « قاطعان طریق » که راه را برای گروه مردم بسته بودند و هستی آنان را تاراج و ویران می دادند، ایمن داشت و آنان اکنون امنیت و آسایش « ایمن » خواهند یافت، زیرا آن حوان مرد و پهلوان « مرد » که اهل طریق بود « مرد راه » و پاداشمندان و سخنوران و عارفان راه می آمد « مرد راه » و با آنان میتوانست همراه باشد « مرد راه » از راه می دور راه را برای آسایش این کاروانیان از دزدان و راهزنان دل و دانش ایمن خود هدیه ساخت و آنان را از دستبرد و گزند حرامیان که راه را بر مردم دنا بسته بودند در امان خواهد داشت .

[این بیت بطور اشاره و استعاره بارگو کننده این معانی است که : شاه محمود دشمن دانشوران و عارفان بود و او دزد و راهزن علم و معرفت بود . و هم، در زمان او در دزدان دانش و علم و معرفت که صوفیان غافل و زهاد، جاهل باشند ، به راهزنی کاروان علم و دانشی و عرفان پرداختند و قوت و قوت گرفتند و به تاخت و تار بر هستی مردم دانا و اهل معرفت و راز دست یازیدند]

بیت ۵ : یوسف ثانی « عزیز مصر » برخلاف پسند « رعم » و کراهت « رعم » و خوار و ناچیز کردن « رعم » بر درانش او را، که بر او حسد و رشک می بردند « عبور » از چاه گرفتاری و خواری بیرون آمد و

در رفعت و برتری « اوح ۱ » در آسمان جاه و مقام به بالاترین « اوح » مکان و برتر رماه جابگه گرفت . [در صفحات ۲ گذشته تحت عنوان « یوسف ثانی » یاد آور شدیم که مردم شیراز از نظر زیبایی به شاه شجاع لقب یوسف ثانی داده بودند ، و در اینجا مانوجه بآن سبقه و اینکه در بیت سوم ناصر احت میفرماید « جهان بکام دل اکنون رسد که ساه رسید » درمی یابیم که قصد از یوسف ثانی چنانکه گفته ایم پادشاه است و بهایه امساده و دلائلی که در مورد زیبایی شاه شجاع آورده ایم شك نیست که این پادشاه که در این غزل هم با عنوان عزیز مصر « یوسف » مورد خطاب و سببش قرار گرفته شاه شجاع است . خواجه حافظ از این لقب در شرح وقایع این دوران برداشت بسیار زیبایی کرده و وقایع ناگواری را که از طرف برادران شاه شجاع برای او پیش آمد در داستان حضرت یوسف منطق ساحبه و از آن در بیان منظور و معصود خود استفاده شایانی کرده است .

میدانیم که در داستان حضرت یوسف ، برادرانش بجاه و مقام و نزد یعقوب رشك و حسد بردید و او را به موطن گردش به همراه خود بصحرا گشایند و سپس در چاهی سرنگون صاحبند و پیراهن خون آلود او را نزد یعقوب بردید و گفتند که گرگ او را در صحرا دریده است . خداوند برای نجات و رهائی یوسف از آن سد ، بزرگانی را که با کاروانش ر آن

۱ - اوج طرف بالای هر چیز بلندترین درجه کواکب، اوج عربی اوج

است و آن در علم نجوم نقطه است از طلك خارج ر مرکز عالم و هر يك از سمتهای سواره را اوج حصیعی است

صحرا میگذشت، بر سر چاه برای برداشتن آب آورد. کاروانیان بقصد
 برداشتن آب دلدرد چاه افکندند و ناگهان صدای ناله یوسف را شنیدند
 و او را از چاه بدر آوردند و چون جوانی ریبارو بود او را بمصر
 بردند و مانند برده گان فروختند و او مورد نظر عزیز مصر قرار گرفت و پس
 از طی ماجراهائی با زلیخا که دانی بر عصمت و عفت یوسف بود سرانجام
 با تعبیر خواب فرعون، بمقام عزیز مصر رسید و با تعبیه ابارها برای نگهداری
 گندم توانست مردم مصر را از قحطی هفت ساله نجات بخشد. او از
 همه آن بلیات نجات یافت زیرا خداوند او را برگزیده بود و مشیت
 خداوندی بر این قرار داشت که او عزیز و محترم و محترم باشد و چون
 نیست خیر و عفت و عصمت داشت برای نجات مردم از گرسنگی و فلاکت
 پیشوا و فرمانروا گردید، در این بیت نیز حافظ ب استفاده از نام عزیز
 مصر و یوسف، میفرماید: برادران و برادر زاده گن شاه شجاع بر زیبایی
 و جمال و حسن و کمال و جاه و مقام و مال و مال و رشک و حسد بردند
 و برای بر کماریش از تخت سلطنت کوشیدند و بایکدیگر در انجام این خیانت
 و جنایت همداستان شدند و بکمک حلاپریان بر فارس تاختند و او را با چار
 ساختند از شیراز بگریزد و از او ح سلطنت به حبس مسکنت و قعر چاه بدبخشی
 و سختی سرنگون گردد. ام، از آنجا، که مشیت خداوند بر آن قرار داشت
 که شاه شجاع بر مردم فرمانروا و حاکم باشد، زیرا او پادشاهی عادل و
 فاضل بود، خلاف میل و آرزوی حسودان «رغم» که خواری و مدلت
 او را میخواستند و سائلی برانگیخت تا او از قعر چاه برآید و بر بالای
 مهر و ماه نشیند و بار دیگر عزت و شوکت و جلال و اقبال فزون تری

یابد در چاه سیه و بر دراش حوار و ربون بختی و ازگون، شرمنده و
ححلت زده گردند .

در اینجا این نکته نیز گفنی است که طلق این تمثیل و این استعاره
درمی یابیم که در مطلع عزل، منصور، صفت برای رایت است نه نام شاه
منصور، زیرا شاه منصور پلک برادر داشت و او شاه یحیی بود، و از
طرفی چنین وفایعی که نادرستان یوسف قبل اطلاق باشد برای اورخ
نداد، در حالیکه شاه شجاع بود که برادران و برادر راده گان داشت و
بر او حمد بر دید و چنانکه گفتیم او را به چاه سرنگون ساختند .

بیت ۶ : کجاست ؟ و کجاست ؟ آن صوفی که همچون
سرگین « دجال » کثیف و پست است و تنبیس کسده و دروغگوست
« دجال » و همانند مسیح کذاب « دجال » که در آخر زمان ظاهر و دعوی
الهیّت خواهد کرد، و نیز چنین دعوی داشت ؟ ! کجاست آن دجالی
که در برابر مهدی، قیام و ادعای پیشوائی و رهبری میکرد ؟ کجاست آن
صوفی که افعالش چون دجال و صورت و هیأت و هیئتش چون فسقان
« ملحد » و بی دینان « ملحد » و بحق برگشته گان « ملحد » بود . ؟ ؟
کجاست ؟ آن صوفی که شعبده باز بود و در برابر حق باطل ادعا میکرد
و در غیاب حقیقت « شاه شجاع » به باطل « شاه محمود » گرویده بود ! ؟
او بگوئید . که از آتش حمد و غیرت و ندامت و حهل و بدبختی
بسوزد ، و نابود شود ریرا ، پیشوا « مهدی » و رهبر « مهدی » و هدایت
کسده « مهدی » و کسی که پناهگاه دین مبین است ، آمد، و ظهور کرد
و ظاهر شد ، و بساط باطل و تزویر و ریا و سالوس و ظلم و دروغ را در
هم ریخت .

[میدانیم که شیعه اثنی عشریه معتقد است که قائم آل محمد (ع) ابوالقاسم محمد بن حسن العسگری پیام مهدی عجل الله تعالی فرجه هنگامی که دیار را ظلم و عدوان و فسق و فجور و فساد و دروغ و تباهی و سیاهی فرا گیرد برای رهایی بشریت از این بلایا و مصائب ظهور خواهد کرد و همان هنگام نیز مردی فاسق و دروغگو بنام دجال ظاهر میشود و خود را مهدی موعود می خواند و میکوشد که مردم را فریب دهد و از راه راست باز دارد، لیکن امام و پیشوای رهایی دهنده، بر و غالب میشود و او را نابود میکند. و حق بر باطل غالب میگردد. در این بیت موضوع دیگری هم مطرح است و نکته ایست شایان توجه و آن نکته اینست که اگر خواجه حافظ بظهور حضرت قائم و مهدی موعود عقیده نداشت آن را در این موقع باین وصف بیان نمیکرد و بکار نمبرد و این بیت یکی از مواردی است که میتواند در انتساب خواجه حافظ به مذهب تشیع مورد استناد قرار گیرد.

درباره این صوفی که خواجه حافظ او را ابن چین طعن و لعن میکند در بخش جدال حافظ به مدعی سخن گفته و او را معرفی کرده ایم و اینجا همین اندازه متذکر میشویم که این بیت نمودار شدت نفرت خواجه حافظ از این مرد شایاد باینکار است و میسرساند که در غیب شاه شجاع دست با اعمال خلاف یازیده بوده است]

بیت ۷: ای بدصبا، که تو پیوسته پیام برنده از طرف من برای او بودی، اکنون باو بازگو، که در دوران دوری و فراق از اندوه عشق و محبت و بر من چه ها گذشته و چه رنجها کشیده ام! و از آتش سوزان حرمان و فراقش که در دلم افروخته بود چگونه میسوخنم!؟
و باو بگو، بر سرم ز آتش دل چه دود سیاهی نشسته بود؟ و بر من چه ها که نیامد! تو ناظر بر احوالم بودی، پس، از آنچه دیده ای برای

او حکایت کن .

بیت ۸ : پادشاهان ، از اشتیاق بری دیدارت در این مدت فراق
و هجران سن آن چنان صدمه و لطمه رسیده است که برای بیان و
تصور آن باید بگویم و خود نحیف و زرد شده‌ام ارغم و اندوه دوری
که چون گاه شده‌بودم آتش هجران بر آن زد و آن را به آتش کشید.
و خاکسترم کرد و اینک از وجودم جز مثنی خاکستر چیزی بجا
نمانده است.

بیت ۹ : تو نیز اگر میخواهی چون حافظ بدرگاه خداوند ، نیاز
و نمارت مقبول افتد و استدعایت اجابت شود و خواسته‌هایت برآورده
گردد ، شبها چون و بخواب مرو و به دعا و بیار بدرگاه کارساز ، بگذران
و صبحگاهان نیز به طالب علمان ، علم آموز و آنها را ارشاد معنوی بکن و در این
صورت اطمینان و اعتماد داشته باش که خواسته‌های تو نیز برآورده میگردد.
(در این گفته ابهامی است و آن اینکه : دعای حافظ که برای
بارگشت تو مورد قبول بارگاه خداوندی قرار گرفت برای این بود
که ، اوشب زنده‌داری می‌کند و همه اوقاتش را به نیایش و خدمت به
خلق می‌گذراند ، شبها بجای آنکه بخوابد و آسایش کند نیایش میکند
و از سحرگاهان به کار تدریس و کمک به معرفت و دانش مردم می‌پردازد ،
خلاصه آنکه همه عمرش را به نیایش و خدمت به مردم و ارشاد آنها
گذرانیده و می‌گذراند و در راه آزار کسی نیست ، و برای همین دعا و خواسته
او مستجاب میشود . تو نیز ای پادشاه جهل و بطاع ، شاه شجاع سعی و
کوشش کن که به نیایش خداوند و خدمت به خلق عمرت را بگذرانی
تا همیشه خواسته‌هایت در درگاه خداوند مقبول افتد بری آنکه :

عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست

- ۱ بشری اذالامت حلت بیدی سلم
 - ۲ آن خوش خبر کجاست که این فتح مؤده داد
 - ۳ از بار گشت شاه چه خوش طرفه نقش است
 - ۴ پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال
 - ۵ می جست از سحاب امل رحمتی ولی
 - ۶ در ۲ سبل غم فناد و سپهرش به طنز گفت
 - ۷ ساقی بیا که موسم عیش است و وقت گل
 - ۸ بشنو ۴ ز جام باده، که این زال نو عروس
 - ۹ ای ۵ دل نوجام جم بطلب ملک حم مخواه
 - ۱۰ حافظ ۶ بکنج میکنده دارد قراد گاه
۱. الحمد لله رب العالمین
 تا جان فشانش چو زر و سیم در قدم
 آهنگه خصم او به سراپرده عدم
 ان الله... بود عند ملک الانهادم
 جز دیده اش معاینه بیرون ندادنم
 والآن قد لخصت و ما ینفع النعم
 پرکن پیاله و مخور اندوه بیش و کم
 بسیار گشت شوهر چون کینه باد و جم
 کاین بود قول مطرب دستا نسرای جم
 الطیر فی الحدیقه والبیت فی الاحم

خواجه حافظ این غزل را بمساحت فتح و پیروزی شاه شجاع در
 جنگ با شاه محمود که در سربل فسارخ داد و در اثر این جنگ شاه محمود
 شکست یافت سروده است

شاه محمود پس از شکستی که بر او و سپاهش در سربل
 وارد آمد، شتابان به شیراز گریخت و قلعه بند شد، لیکن چه بکدر غزلهای
 آینده نیز خواهم گفت چون از جانب داری و حمایت بی دریغ مردم شیراز
 از شاه شجاع آگاهی یافت، از ماندن در شیراز متوهم و بجانش بیمناک
 گردید و ارای نظر پس از دو سه روز توقف در شیراز با همسرش خان
 سلطان مشورت کرد.

۱- ق. چه خوش طرفه منزل امت ۲- ق. بیل- امیات ۳ و ۴ و ۵ را فردینی ندارد
 ۶- ق. معای این بیت، بیت زیر را دارد،
 ساقی چو یار من روح و ار اهل و از نمود حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم.

(چنانکه پیش از این بطور مشروح گفته‌ایم) و شبانه از شیراز خارج شد و به اصفهان پناه برد و همسرش نیز پس از چند روز که از برج و باروهای شهر محافظت کرد چون دریافت که مردم شیراز بر آنست که دروازه‌های شهر را بروی شاه شجاع بگشایند او نیز شیراز را گذاشت و به اصفهان برد شاه محمود شنافت و بدین ترتیب دروازه‌های شهر شیراز بدون خوریزی بروی شاه شجاع گشوده شد و او مصور و مظفر با هلهله و شادی مردم شیراز استقبال گردید.

بطوریکه شاه کردیم، غزل مورد شرح را حواحه حافظ پس از شکست شاه محمود در پل قسا و متحصن شدنش در شیراز سروده و هم چنانکه حواجه پیش‌بینی کرده است، این شکست موجب فتح و پیروزی کامل شاه شجاع گردید و شاه محمود بعد از تحصن در شیراز از اعمال خود درباره شاه شعاع نادام و پشیمان شده بود لیکن بن بدامتن و پشیمانی سودی نداشت

این توضیح مختصر برای دریافت شدن غزل لارم مینمود
اینک شرح غزل:

بیت ۱: مزده^۱ و شارت باد، که او سدرست و سلامت به‌ذی‌سلم
وارد شد (چنانکه پیش از این در شرح غزلی از غزل‌های ملمع گفته‌ایم
ذی‌سلم نام ناحیتی بوده است در عربستان و شعرای عرب بخصوص در

۱- این غزل نیز از جمله غزل‌هایی است که صورت قول و غزل با ملمع سروده شده
و جا داشت در ردیف غزل‌هایی که تحت این عنوان آورده‌ایم آورده می‌شد لیکن
از آنجا که شرح غزلها بر اساس شاه مردل و تاریخ سروده شدن آنها ترتیب یافته
و اگر در ضمن قول و غزلها آورده می‌شد این ترتیب بهم می‌خورد با گریز به رعایت
تاریخ سروده شدن غزل در اینجا به شرح آن پرداخته‌ایم

اشعار تغزلی خود از آن بسیار یاد کرده اند.)

در غزل بمطلع:

حوش خبر باش ای نسیم شمال که بهامیرسد زمان وصال

در شرح بیت:

ما بسلمی و من بدی سلم این جبر افتاد و کیف الحال
گفته ایم، مقصود از ذی سلم نام مستعری است که خواجه
حافظ برای کرمان انتخاب کرده است و سند ما در اثبات این نظر
استناد به مطلب بیت سوم غزلی است که اینک شرح می کنیم زیرا: در
بیت دوم غزل سخن زفتح و پیروزی شاه در میان است و در بیت سوم
سخن از بازگشت شاه رفته است. و چنانکه در شرح بیت دوم و بیت
چهارم خواهیم گفت تمام مطالب ابیات غزل، مومنون با وقایع دوران سلطنت
شاه شجاع و بازگشتش از کرمان مطبق است، بنابراین در این مطلب
شك نیست که قصد از ذی سلم در این غزل و غزل دیگر کرمان است]
آری، سپاسگزارم خدی را، از کسی که، شکر نعمات خداوند
را میداند و بجای می آورد (مفهوم اینکه: من کسی را سپاسگزارم و شکر
می کنم که او خودش نسبت به نعمات خداوند جهان بی نهایت سپاس
بجای می آورد و شاکر است و بخداوند جهان متکی است و بن گفته
خواجه حافظ اشارت است به مفهوم غزلی که شاه شجاع در این
هنگام سروده و چنانکه در صفحات آینده خواهیم گفت خواجه همین غزل
شاه شجاع را استقبال کرده و در موقع خود درباره این غزل شرح لازم
داده ایم اینک برای مرید استفاده و هم اطلاع از غزل شاه شجاع جدیدیت
آنها را در اینجا می آوریم:

بهر طریق که پیش آید از پیپ و فراز توئی دلیل من ای کار سازنده نواز
بسی و کوشش من، کار من میسر نیست چنانکه ساختنهای، هم بدان نسو می ساز
مرا عنایت از چنگ حادثات ربود تو واقفی که چندیدم رچرخ شده باز

هرار راه مخالف زده است همه چرخ کسی شید که ارمن بر آمده است آوار؛
 همای همت من منت خسر مکشید و طوق فاخته حالی است گردن شهناز
 و هم چنین این چند بیت را که هنگام فرار از شیراز سروده بوده
 است.

مرا که دهر مطیع است و چرخ سازنده چه غم ر طعمه نابخردان نسا زنده
 به هیچ ورطه مرا پی در گلی نرود بگه داردم از حصاد ناب، دارنده
 هزار جمع که بر هم زنند با کی نیست از آنکه لطف خداوند هست پاینده
 سایر این چنانکه گفتیم نظر و توجه حواحه حافظ در بینی که بشرح
 آن پرد حتم اشاره است به معتقدات و نظرات شاه شجاع که آنها را
 صمن آثارش در عزل و قطع منعکس ساخته بوده است (آری سپاسگزارم
 خدای را که کسی که تندرست از دی سلم آمد.

بیت ۲: آن پیک، که خبرهای خوش می آورد و این خبر خوش را
 که پیروزی شاه شجاع است و او بما این مژده رسانید، که جاست؟
 که جاست ببايد، نامن به مژده گانی این خبر مسرت بخش، بجای آنکه
 سیم و زر نثار قسومش کنم، جانم را در راهش و در بر گامهایش که رنج کرده
 و آمده و بمن این بشارت را داده بفشانم و خود را قربانش سازم [خواجه
 حافظ با این بیان میخواهد نهایت درجه شوق و اشتیاق و علاقه اش را به
 پیروزی و موفقیت شاه شجاع نشان داده باشد]

بیت ۳: ارمار گشتن شاه «شاه شجاع» به شیراز در يك چشم بهم
 زدن «طرفه» چه خوب و بيك «خوش» چشم رحمی «طرفه» آفریده شد
 «نقش بسن» و از دوباره برگشتن شاه چه خوب در يك چشم بهم زد چه
 وقایع و حوادث «نقش بسن» زیبایی «خوش» آفریده شد «نقش بسن»

۱- نقش بسن بمعنی آفریدن و تصویر کردن و تخیل نمودن باشد. آندراج

و در دهم مصور و محسم گردید «نقش بستن» و در این نقش آفرینی، قصد دشمن او که در نظر داشت بر او چشم رخم نزند، انجام یافت زیرا دشمنش به وادی و منزل فدا و نابودی «سراپرده علم» رهسپار گردید. «آهنگ کردن»

دشمن او بجای آنکه در حرگاه سلطت «سراپرده» زندگی کند، رهسپار خانه نابودی و فنا شد «سراپرده اعدم»

[منظور اینست که؛ از برگشتن و بازگشت شاه به شیراز چه نقشهای ناز و ندیع و نادر «طرفه» در یک چشم بهم زدن «طرفه» روی نمود و با آمدنش، چشم رخمی «طرفه» به دشمنش رسید که او را روانه دیار و خانه نیستی و فنا گردانید.

چنانکه گفته ایم، این «بارگشت شاه» تنها میتواند در مورد شاه شجاع صادق باشد زیرا، در دوران زندگانی خواجه حافظ تنها موردی که شاه پس از رانده شدن از پایتخت توانست بازگردد و بار دیگر به سلطت برسد و با بارگشت او مردم نیز شادمان و حرم شدند، شاه شجاع بود، در زمان شاه شیخ ابواسحق نیز که خواجه حافظ بو مهر مسی و رزید و او را صمیمانه دوست میداشت، در اثر جنگ با امیر مبارزالدین محمد ناگزیر از فرار شد و به اصفهان پناهنده گشت لیکن چنانکه میدانیم هیچگاه توفیق یافت که بشیراز بازگردد مگر رمایکه او را مغلول و محفیاه بدستور امیر مبارزالدین محمد به شیراز آهیم در بیرون شهر و در میدان سددت آوردند و گردن زدند!

صمماً با توجه به مفهوم «پیمان شکن» در بیت بعد و موضوع فتح و پیروزی در بیت دوم نمیتوان در اینکه این غزل ناظر بر وقایع فتح و نصرت
۱- سراپرده بمعنی خانه است و برای پادشاهان خانه ای را که در سراسر حجه برپا کنند
سراپرده گویند

شده شجاع و غلبه او بر شاه محمود و تبریزبان بوده است شك و تردید
کرد]

بیت ۴ : هر کس پیمانی را که بسته بجای نیاورد «پیمان شکن» و
به پندش وفانگند «پیمان شکن» ناگزیر «هر آینه» و ناسچار «هر آینه» و
بی شك و لاعلاج «هر آینه» نیارسد و مفلوك «شکسته حال» خواهد شد .
برای آنکه گفته اند «پیمانها نزد مردم خردمند و وظیفه ای لازم الاجرا
است» و چون او به عهد و پیمان خود وفا نکرد و آنرا بجای نیاورد
، ناگزیر بیچاره و مفلوك گردید. (شادروان علامه قزوینی در حافظ مصحح
وجود مرقوم داشته است که مصرع دوم عربی مأخوذ است از این گفته
متنی :

بیسالور عینم ذاك معرفة وان المعارف فی اهل النهی ذمم
این بیت ناظر است بر پیمان شکنی شاه محمود زیرا چنانکه میدانیم
شاه شجاع پیش از خروج از شیراز با شاه محمود ملاقات کرد و میان دو
برادر مواضعی دست داد و مفرد شد که شاه شجاع از نظر آنکه شاه محمود
در برابر تربیرین که آنها را بكمك خواسته بود ملت بهانه و دست آویز
کند. شیراز را به صورت موقت بتصرف شاه محمود دهد و شاه محمود پس
از تصرف و استقرار در شیراز عذر آنها را بخواهد و با رفتن و بازگشتن
سپاه جلایریان به تبریز، شاه شجاع بشیراز آید و دو برادر برای رفع

۱- هر آینه معنی، ناگزیر لاعلاج و ناسچار و بی شك است. هر چه فسیده ای دارد که در هر
موتی خود را ملزم به آوردن هر آینه کرده است و آن را پیمانی مختلف مکار برده
و پس چند بیت از آن فسیده است.

هر آینه دید و من گفتم فرو کشد او هر آینه من و زلزله گرفت از آن
هر آینه که نرسد کسی به دهن او براس دل او تیر مرده کمان

اختلاف به مذاکره نه نشیبد. شاه شجاع با اعتماد باین عهد و پیمان، شیراز را ترك گفت لیكن شاه محمود به بهانه اینکه تبریریان رمام کارها را بدست گرفته و به گفته او اعتنائی نمی کند شیراز را در تصرف خود نگاه داشت و با این ترتیب در عهد و میثاقی که بسته بود پیمان شکنی کرد [در این بیت پیمان شکن و شکسته حال بسیار مناسب در کنار هم آمده اند]

بیت ۵: (آن پیمان شکن و کسی که عهد بجای نیاورده و شکست یافته بود) از ابر امید «سحاب امل» و ابر بهاری که امید بر حمت و باران اوست «سحاب امل» بخشایش و مهر و محبت «رحمت» جستجو و طلب میکرد «می جست» اما، در این حجر و بیاز حز اشکهای چشمان نادم و پشیمانش باران و نمی بر او نبارید (زیرا این سزای او بود چون پیمان شکسته بود و پشیمانی سودی نداشت)

مطور اینکه: شاه محمود پس از شکست، امید به نصایت و رحمت و عاطفت شاه شجاع بسته بود که از او درگذرد و او را به بخشاید، ولی این امید او به یأس مبدل گردید.

بیت ۶: در اثر این پیمان شکنی و اعمال ناروایی که کرده بود «شاه محمود» در سیلاب اندوهی که خود فر هم کرده بود فرو افتاد و جهان به او بطور مراح و مسخره «طنز» و ریشخند «طنز» و کنایه آمیز «طنز» گفت که: او اکنون پشیمان شد که دیگر پشیمانی سودی ندارد (حالیا پشیمان است که دیگر سودی ندارد)

بیت ۷: ای ساقی، آماده باش «بیا» که زمان گل سرخ فر. رسیده (زیرا دوراندی گذشته است. شاه محمود در فته است) و هنگام سرور و شادی و خوشگذرانی «عیش» بار آمده است. پس، شادمانی این زمن، پیاله مرا

پر کن که می بخوریم و دیگر غصه و اندوه و ماتم نسیم و در اندیشه کم و
 ریاد جهان سشیم (بجای اندوه خوردن جای است که می بخوریم تا کام
 شیرین کنیم و شاد شویم)

بیت ۸ : ارحام شرابی که در دست گرفته‌ای و می‌خواهی به شادی و
 شادمانی بنفع و پیروزی و شکست دشمن و خصم پیمان شکن بخوری،
 این سخن نعره را گوش کن «بشنو» (دیرا با دیدن جام مینوانی زبان حال
 او را دریایی که سازنده آن جمشید و نوشنده آن کیقباد که سالها آن را در
 دست داشتند و در فتح و پیروزیها می نوشیدند، همه در گذشته‌اند و از ایشان
 چرندم بجای نیست)

آری بشنو که جام میگوید: این جهان کهن که چون پیرزنی فرتوت
 است «رل» و «سیدگیسو است» «زال» پس از گذشت دو سال، امروز باردیگر تاره
 عروس شده است!! [مقصود اینست که به کابین دیگری در آمده است و این اشاره
 است به اینکه، پادشاهی رفته و پادشاهی تازه به سلطنت رسیده، بدین
 معنی که از شویش که مرده (با طلاق گرفته)، بشوی تازه‌ای عروس گشته
 است]

در دوران حیات ورنده‌گی، این زن فرتوت شوهر را بسیاری مانند
 حمشید و کیقباد را کشته و فدای خود کرده است و هر روز با فدا کردن
 شوئی به شوی دیگری درمی آید. در این بیت خواهی حافظ به ابائی
 از عرن دیگر خود اشاره دارد که در آنجا می‌رماید :

بیا که قصر امل سحت ست بنیاد است	بیار داده که نبد عمر سرمد است
بسیحنی کسنت یاد گیر و در عمل آر	که این حدیث رهبر طریقتم یاد است
دسانداده بد، و رحمن گره بگشای	که بر من و تو در اختیار نگشاد است

مخو درستی عهد از جهان سب نهاد که این مخور و عروس هر ادا داد است
 عم جهان مخور و بند من مبر اریاد که این لطیفه در هر روی پاد است
 اشان عهد و وفا نیست در تبسم گل بدل بلبل عاشق که حای فریاد است

و در حقیقت مملوح خود را با این شاره به ایات غرلی که آوردیم
 رهمون میگرد و میخواهد الفاء کند که نباید غره و فریخته روی آوردن
 فتح و اقبال شد و دانست که دیا همچنان که بدیگران وفا نکرد و سلطت
 و پادشاهی برای هیچکس جاودانی و ابدی نوده، برای او هم جاودانی نیست
 و چه بسا رمایی برسد که اوضاع باردگرگون شود، پس باید از فرصت
 بهره مند شد و تا توانست بکسی و بکار کاری کرد و دل بدست آورد و در
 رفع نیاز نیازمندان کوشید.

بیت ۴: نوازنده و خواننده «طرب» داستانهای جمشید سرودی
 «قول» میخواند و داستانهای حم را در ضمن آن سروده بمن این چنین
 میگفت:

ای عزیز «ایدل» و ای کسی که مسد قلم تو را دوست میدارم،
 و در دلم حاداری «بدل» ارد داستانهای جمشید پند و عبرت بگیر و بجای آنکه
 حواست را فرمانروائی و سلطت بملک جم «فارس» و یا جهان «ملک جم»
 باشی، بکوش که حام حم را بدست آوری زیرا بوسیله آن بر نیک و بد
 جهان آگاه خواهی شد و در نتیجه مینوایی کاری بکسی که سعادت تو در
 اوست و به پرهیزی از آنچه بدبختی تو را فراهم میآورد.

بکوش با خودت را بشامی «حام جم» و بیش داشته باشی و
 ارزش آن را دریابی، حقیقت جوابش به سود جو.

[حواجه حافظ جام جم را برای بیان معانی مختلف بکار برده است
 و ما در سه جام جم در صفحات ۳۳۰ تا ۳۳۴ توضیح کافی داده ایم و در

ایضا بر آن مطالبی افزائیم که در یکجا «جام جهان بین» را بمعنی پادشاه
و فرمانروا گرفته چنانکه میفرماید:

گفته‌ای مسدودم جام جهان بین کو : گفتم افسوس که آن درات بیدار بخت
و در این بیت مقصود از جام جهان بین، پادشاه است که بر ملک حم
و بر مسدود حم فرمانروائی میکرده و ما آن را در صفحات ۳۲۹ تا ۳۳۴ معنی
و شرح کرده ایم. و هم چنین در بیت زیر:

دلی که عیب نمایست و حام حم دارد : رحمتی که از او گم شود چه صدمه رد
که در صحیفه ۱۳۴۴ شرح شده است

و گه بحی «بیش عارفانه» و «حرد» و یا رهرو و پیشوای معنوی بکار
می‌برد چون :

ر ملک تا ملکوتش حجاب برگیرد : هر آنکه خلعت حم حجاب نماید
و یا :

سالها دل طلب جام حم از ما میگرد : آنچه خود داشت بر یگانه تمام میگرد
حام حم در واقع اسطرلاب «سناره باب» کروی بوده است و از همین
رهگذر است که برای آن هفت خط قائل شده‌اند و این خطوط اشاره به
هفت آسمان و هفت دریا و هفت زمین و هفت سناره و هم چنین نشانی از
مدارها و نصف النهارها بوده که بر روی این حام کروی رسم کرده بوده‌اند
و اوضاع جهان و کواکب را بوسیله آن محاسبه و بر اساس علم نجوم پیش-
گوئیهای در طالع سعد و نحس میکرده‌اند.

لیکن در بیت مورد شرح قصد و نظر «بیش و حقیقت طلبی و واقع-
بسی» است. چنانکه شرح کردیم و گفتیم حواجز حافظه و مآثر بر این دو بیت
دیگر خود را غرلده دیگری هم شناسه است و این دو بیت بهتر و روشن تر می‌نویسند

مقصود و منظور خواجه حافظ را توجیه کند .

جمشید حرجکایت جام از جهنم ببرد ز بهار دین منند بر اسباب دسوی
خوش فرش بودیا و گدائی و حواب امس کاین عیش بیست روزی او رنگ حسروی
بیت ۱۰: (ب توجیه به پیام و شرح حال جام جم) از این رهگذر است
که حافظ هم اقامت گاهش را در میکنده قرار داده است و در آنجا مستقر
گرددیده، نه در مسجد و خانقاه، یا کاخ سلطنت و دیوان و دولت - زیرا در
میکنده می میخورد و می نوشد و شادمانی می کند و اندوه پیش و کم را
می برد و در آنجا به عشق ورزی می پردازد و از آنجا که عاشق است و
جای عشاق میکنده است پس هر کس باید در جایگاه خودش باشد تا نتواند
رنده گی کند و بهایش ادامه دهد، چون برای هر کس مکان و منزلت و
جائی و محیطی را آفریده اند - همچنانکه جای پرنده گان در باغ و جای
شیر در بیشه و نیز اراست .



- ۱ دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد
 - ۲ گفتم بباد می دهم باده نام و نسک
 - ۳ پر ساز جام باده و یاد از جهان مکن
 - ۴ سود و زیان دهر چو خواهد شدن ر دست
 - ۵ بادت بدست باشد اگر دل نهی به هیچ
 - ۶ در آرزوی آنکه رسد دل به راحتی
 - ۷ حافظ گرت زبند حکیمان ملالت است
- کهنا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد
گفتا قبول کن سخن و هر چه باد ، باد
شنو حکایت سر جمشید و کیقباد
از بهر این معامله عمگین مباش و شاد
در معرضی که تخت سلیمان رود بیاد
خان در درون سینه غم عشق او نهاد
کوته کیم قصه، که عمرت دراز باد

در اینجا بدآوری این نکته ضرور است که حواجه حافظ پس از انقلاب احوال شیراز بطرحه نیشی بر اوصاف ناپایدار جهان نگریسته و هم چنانکه در غزل نیکه پیشتر شرح شد در آنها متذکر شاه شجاع شده بود که از وقایع حادث شده عبرت گیرد، در این غزل بهر مردم شیراز و جهان را طرف خطاب قرار داده و از وقایع کاطی مدت دو سال در شیراز روی نمود برای نسه و بیداری مردم جواب رده و عاقل، برداشتی عارفانه کرده است .

در طی آن دو سال، چنانکه گفته ایم، بکار شاه شجاع از سلطنت بر کار گردید و شاه محمود به سلطنت رسید، و همواره بر مسند قدرت و سلطنت مستقر گردیده بود که رانده شد، و بار دیگر شاه شجاع با اعرار و اکرم و سطوت و شوکت باز گشت و سلطنت را بدست آورد.

این دست بدست گشتن حکومت، که ناگزیر در زیر و زوشدن رنده گی بسیاری از مردم بیرمؤثر بوده و گروهی را از خاک مدلت بدروه مکنت و

قدرت و عده‌ای را از اوج نیک بغنی به حسیض بدبختی آورده بود ،
 نشانی از پایداری قدرت و شوکت و عزت و هم‌چنین ذلت و مسکنت
 می‌توانست باشد. این پیش آمده‌ها همه باعث وسوسه گردیده که حواجه حافظ
 سرودن غزل مورد شرح راعب گردد و مردم را بر آن دارد که به حقایق
 زنده‌گی بیاندیشند و از آنچه با حصار بر ایشان می‌گذرد دل‌نگست و افسرده
 خاطر نگردند و با چشمی خوش بین دنیا بنگرند، ماحصل آنکه: کوشش
 حافظ در سرودن بگونه آثار تقویت روح خوش‌بسی و امید در مردم
 مصیبت‌زده ورنج کشیده بوده است

برعم ما، ابی عری را حواجه حافظ در این هنگام «پایان سال ۷۶۷
 و اوایل سال ۷۶۸ . ه . ق» سروده است ؛ و از این نظر است که در
 اینجا به نقل آن مبادرت می‌گردد.

بیت ۱: دیروز، بزرگ‌و مراد می‌فروشان «پیر می‌فروش» و رهبر و پیشوای
 آمان «پیر می‌فروش»^۱ که پیوسته یاد او به نیکی و خوشی «حیر» باشد، و
 انشاءالله خداوند و را پایدار و سلامت بدارد ، بمن گفت ، تا می‌توانی
 شراب بنوش تا در پی خمری و مستی سر بری و با بن تدبیر غم زمانه و
 اندوهی که از وقایع دوران بر قلبت نشسته است فرموش کنی.

۱- پیر می‌فروش در اصطلاح نمرای حواجه حافظ گذشته از اینکه منظور و مقصود
 می‌فروشی است که عمری را در راه فروشندگی شراب گذرانیده و در این کار
 سر آمده و حریت اندوخته گردیده، نظر بر مصطلحات خاص مکتب عشق و دردی هم‌دارد و
 در این مکتب و طریقت پیر می‌فروش کسی است که بیرون طریقت را تا خوشایند
 هم معرفت و بشناسد و دانش و حقیقت ارحود می‌خورد و سرمست میکند ، در توضیح
 مصطلحات خاص مکتب حواجه حافظ در جلد دوم در معشای ادیبان خراسانی به تفصیل
 سخن گفته‌ایم

بیت ۲ : باو گنم، ای پیر مراد، این چه پند و اندرزی است که بمن
 مدهی؟! اگر ناده بوشم آبرو و اعتبارم ر در میان مردم از دست خواهم
 داد و بی آبرو و حیثیت بشوم، او بمن گفت: دستوری را که بنو میدهم
 پذیر و بگذار هر چه میخواهد بشود «هر چه باد باد» و از آن باکی نداشته
 باش «هر چه باد باد» آری:

مرو ز چون و چرا دم که شده مقل قول کرد بحال هر چه را که حایل گفت
 و :

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر ممان گوید که سالک بی حیر بود ز راه و رسم میر لها
 بیت ۳ : صاعرت را پر از شراب کن و بوش و درمستی و بیخودی
 بسر بر، و در نتیجه یاد جهان را از سر بدر کن و بیاد آن مباش و ارجام می،
 داستان کاسه سر جمشید را بشنو که سارنده حام چه سرنوشتی داشت و
 سر ابحام کاسه سرش کاسه شراب شد (مرد و خدک شد و حمحمه اش بصورت
 کاسه و حام در آمد) و کیناد نیز که شاهی بر رگ بود چون او به همین
 سرنوشت دچار گشت [این بیت یاد آور دو بیت دیگر از حواحه حد فط است
 که میفرماید:

قدح بشرط ادب گیر را آنکه تر کیش ر کاسه سر جمشید و بهمن است و قناد
 که آگه است که کاووس و کی کجا رفند که واقف است که چو بدفت تحت حم بر باد
 اگر درست توحه کنیم مطالب بیت دوم و بیت سوم غزل مورد

شرح در غزل مطلع :

شراب و عیش نه ن چیست کاد بر سجاد ز دیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
 در این بیت آورده شده ولی در اینجا به بیانی دیگر همان موضوع و طرح
 گردیده اما در عرلی که در صفحه ۳۸۹ آمده و شرح آن پرداخته ایم به تناسبیت
 و از گون شدن تحت سلطنت و دولت شاه شیع ابواسحق سروده شده بوده

و مطلب آن مربوط به وقایع آن زمان است و چون وقایع آن دوران
همانند رویدادهائی است که در سالهای ۷۶۶-۷۷۸ برای شاه شجاع رخ
داده و در واقع تکرار تاریخ و حادثه گردیده بنابراین مطالب نیز در دو غزل
همانند ست زیرا وقایع هم‌سان و مشابه یکدیگرند]

بیت ۴: از آنجا که منفعت و یا زیان از دنیا هر چه باشد سرانجام
از اختیار و تصرف و تصاحب مالک و دارنده‌اش بدر خواهد رفت و
آنها ناگزیر در این جهان بجای خواهد گذاشت و خواهد گذاشت بنابراین
در این سوداگری «معامله» نباید از زیانش اندوهگین و از سودش شادمان
بود «غمگین مباش و شاد» در این بیت بزمندگرا این معنی است که:

در این مدار گردش سود است مادر و پدر خرسند است حد یا مسمم گردان به درویشی و خرسندی

بیت ۵: اگر خواهی به دل و مال و جاه و مقام و آنچه فایز یابد
و از دست دادنی است دل به بدی و آن فریفته شوی، باید بدانی که کاری
هرزه «باد بدست»^۱ داشتن، و پوچ «باد بدست داشتن»^۲ و بی حاصل «باد بدست
داشتن» انجام داده‌ای زیرا:

دل بسته‌گی به هیچ و پوچ پیدا کرده‌ای و به چیزی دلباخته و علاقه
بسته‌ای که بیان و اساسش بر باد فاست، باید توجه داشته باشی جانی که
این حقیقت ظاهر میشود «معرض»^۳ که حتی تخت سلطنت حضرت سلیمان
پیمبر با قدرت و شوکت و معجز خداوند، با آنهمه جبروت و سطوت، که

۱ باد بدست داشتن کنایه از کار هرزه و بیهوده و می‌نتیجه یعنی عمل پوچ و هیچ
است فردوسی میگوید:

سحر چند گفتم به چندید... رگفتار بادست... باد بدست
دارای زمین است، تکیه بر چادر چینی می‌کند... که شوی زیاده... باد بدست

۲ معرض یعنی به هر کرد و چوری

برارگان اربعه هم فرمان میراند دستخوش روال و نابودی است، پس تکلیف دیگران روش است که چیست؟ باید دانست که هیچ آفریدای در جهان نمیتواند از روال و تاهی در امن باشد، همه کس در معرض فناست.

[ضمناً در این بیت این ابهام هم هست: در حائیکه تخت سلطنت و پادشاهی و فرمانروائی پادشاهان مملکت فارس «ملك سليمان» پی در پی در حال تاهی و زوال است و باد فها میرود، چرا باید به مقامات دنیا که کمتر از سلطنت است دل بست ؟]

بیت ۶: به امید و انتظار و چشم داشت «آرزو» اینکه، جان و روح به آمیش برسد، روح «جان» در صدوقچه «سینه» اندامت که جایگاه اندوه است، عشق خداوند را بودیعت گذاشته تا با عشق ورزی دو که لایزل ست، به اندیت راه یابی و به چیزی دل بسته گی پیدا کنی که زوال ناپذیر است. (این بیت در واقع پاسخ دهنده به بیت چهارم است)

بیت ۷: ای حافظ، اگر ز نصیحت دانشمندان و کسانی که دنیا را با چشم و دیده تحقیق می نگرند «حکیمان» کسالت و رمعی «ملالت» دست میدهد، پس بهتر است که داستان رنده گی را «قصه را» پایان آوریم «کوتاه کنیم» و سخن را ناگفته گذاریم، برای آنکه با فراموش کردن اندوه و ملال مینوایی عمر و رنده گی حولانی بدست آوری، (و اشاء الله که عمر تو بی طولانی باشد)

[در این بیت کوتاه و در ر را بسیار مناسب و ربا و درخای خود نگار گرفته است. ضمناً این نکته نیز قابل تأمل و توجه است که حواجه حفظ همه جا «قصه» کوتاهی و «دراری» را همراه می آورد چنانکه در این

بیت :

معاشران گره از رلف یار بار کنید شی خوش است بدین قصه اش دراز کنید
و قصه کوتاه کردن مصطلحی است برای پابان دادن به بیان و داستان
و سخن و از طول و تفصیل بیان پرهیز کردن، عطار نیز این مصطلح را به همین
معنی آورده آیهام با زلف دراز ، میفرماید:

مائیم دل مریده زیبوند ناز تو کوتاه کرد قصه زلف دراز تو.
در بیت حافظ خلاف قیاس و انتظار برای قصه کوتاه نیاورده بلکه
بمناسبت اینکه در مصرع نخست گره از رلف بار گشوده و آنرا دراز کرده،
قصه را نیز دراز خواسته است و ما شرح این بیت را در صفحات پیش
آورده ایم. قصه اینست که چون زمستان و شب یلدا است، آنشب برای گره
گشودن از کار دوست شب زنده داری کند و احیا بگیرند و با دعا گوئی
به عمر دراز و ذکر حیر دوست و محبوب، آن شب را طولانی کنند
تا سحر نداشتند و صبح نشود زیرا بباد دوست میگذرد. گفتنی است که در
نسخه ای «بدین وصله اش دراز کنید» آمده و قطعاً بدون هیچگونه تردید
نویسنده و کاتب نسخه قصه را که قاف آن بدون نقطه نوشته شده بموده و
وصل آن با صادم، درست انجام به گرفته بوده، وصله خوانده و هیچ منوجه
معنی آن نشده است]



چنانکه در شرح حال شاه شجاع آورده ایم این پادشاه بنوشیدن
شراب هلاقه و میل مفرط و وافر داشت و با اینکه شراب مداوم برای
تندرستی و سلامت او زیان بخش بود با اینهمه به نوشیدن شراب عشق
می ورزید و از آن عاقل نمی ماند و سرانجام بیزبا اینکه از او عمری نگذشته

بود در حالیکه بیمار و از شر بخواری در حال احتضار بود و او را از نوشیدن شراب منع کرده بودند به شرب آن ادامه داد تا جان بجان آفرین سپرد. حواحه حافظ با توجه به ذوق و علاقه شاه شجاع به میخواره گی و محالسی می گساری شنیده او، و از طرف دیگر تحریم و تکفیر گروهی منظر و منع ابن پادشاه از شراخیاری بخصوص اعمال و افعال شبح زین الدین عینی معروف به «مختب» که شاه شجاع را از شرب شراب نکوهش و سرریش میکرد و با ایحاء مراحمیت برای آراذه گن شیراز و تهدید ایشان به حد شرعی از برپا کردن هر گونه مجلس عیش و شادی ممانعت میوردید به منظور مبارزه و معارضه بقصد و عمد اشعاری سروده که در آنها بوصف شراب پرداخته و اصطلاح حمزیه ها ساخته و از مبعروشان و کسانی که به ساختن و پرداختن شراب همت میگذارند به مقدم تعجیل و سپاسگراری برآمده تا معاندان و مخالفان را آگوشمال دهد و از عقیدت سخیفشان نکوهش کرده باشد. لیکن برای آنکه او را بانهام ترویج و سایل فساد و ضلال مورد بازخواست قرار ندهند، خود را مست باده الست میدانند و چون اینگونه غرلها را در همین اوان سروده اند گر عرلی از این مقوله و نقل آن در اینجامبادرت می ورزیم.

عرلی که درباره می و مستی و انگور و سارنده گان آن سروده در بحر متقرب است و در واقع میخواید القاء کند که برای مبارزه با مخالفان به رجز خوبی و حماسه سرائی پرداخته و هموارد طلبیده. چنانکه گفتیم عزل در بحر بقارب مثنوی محذوف است و میتواند درین وزن باشد «فعولان فعولان فعولان فعولان» و یا - فعولان فعولان فعولان فعل -

۱ مر می دگر ناره از دست بردا به من باز آورد، می، دستبرد

۱- این عزل در نسخه قدوسی نیست لیکن در چهارده نسخه این حالت که سه نسخه آن از جمله نسخ کهن دیوان = نقل است موجود است و تا زمانی که سعد میرفان تردیدی در محذوف بودن این مثنوی نداریم میتوانیم آنرا از حافظ بدانیم خاصه اینکه نحوه سخن و بیان بسیار به گفته های حافظ نزدیک است و یکسان است

۲ هزار آفرین بر می سرخ باد
 ۳ بناریم دستی که انگور چید
 ۴ بروی را خورده بر ما مگیر
 ۵ مرا از ازل عشق شد سر نوشت
 ۶ مر ندم رحمت که در وقت مرگ
 ۷ مکش رنج بیهوده خرسند باش
 ۸ چنان رسد گئی کن اندر جهان
 ۹ شود هست وحدت رجاء الست
 بیت ۱ : مرا بار دیگر شراب، بفرار و بی خود کرد «آز دست» برد
 و در این حالت، بی خودی و بی قراری بر من چیره شد «دستبرد زدن» و بر من
 علیه و قدرت یافت «دستبرد زد» و هم نعمت و دولت بخشود «دستبرد زد»
 [مقصود اینکه شراب را بار دیگر بی قراری و بی تاب ساخت و با این حالتی
 که به من بخشود و از غم زمانه رهاییم داد، گوئی من دولت و نعمت
 آسایش عطا کرد. ضمناً در این بیت دست بردن و دستبرد زدن دو جناس
 زیباست]

بیت ۲ : بر ناده سرح رنگ هزار اندر رود و مر حباباد «هزار آفرین»
 برای آنکه توانست چهره ام را که از غم و اندوه دور و ناز و اثیهی آن
 زردی گرفته بود، بآن سرح روئی بخشد و بار دیگر بمن عزت و آبرو
 و حرمت دهد (و سرخ روشن گمایه است، رعرت و آبرو و حرمت و اعتبار
 یافتن) و مرا مسرور و شاد ساخت «سرخ رو شدن»

- ۱- از دست برده شدن یعنی بی قراری و بی تاب گردیدن و حواجه حاجت مهر مایند،
 پرده مطهریم از دست درون خواست برد آه گر را بیکه در این پرده باشد ما را
 ۲- معنی نعمت و دولت بخشودن نظامی گجوی میگوید:
 بداد و دهش در جهان بی فشرده بدین دست، برد از جهان دستبرد

بحواست خداوند احكام میدهیم و باینها را با چیز شعر د (این مصرع و مصرع دوم بیت بعد، هر دو يك بیت شعر از شاهنامه فردوسی است بدین صورت :

قضای نوشته نشاید سترد که کار خدائی نه کاری است خرد)
باین مبرماید : آنچه میشود و باید بشود و آنچه ما می کنیم اینها همه قضای خدائی «حکم و فرمان» است و باید بشود و بتو و امثال تو نرسیده است که در کار خداوند فصولی و امرونی و مداخله کسی، زیرا اگر خداوند با ایجاد شراب و یا وجود انگور نظر مخالف و با مساعد داشت، آنرا اساساً خلق نمیکرد و نمی آفرید، پس خلقت انگور هم فلسفه و حکمتی دارد که تو و امثال تو ز آن عاقلید.

بیت ۵ : از روز نخست که نطفه مرا ساختند و وجودم را تکوین کردند، عشق در خمیره ام مخمر گردید و مقرر شد که من عاشق باشم و آنچه در روز اول برایم تقدیر شد «سرنوشت» این بوده است و آنچه را که در روز اول برای کسی مقرر گردید و بر پیشانی او نوشته زدودنی و پاک کردنی نیست «ستردن» پس سخنان تو در واقع ایراد و حرده گیری به دستگاه آفرینش است و این کفر است - و تو که معتقد به قضا و قدر و ارل و سرنوشت و مثبت هستی ، چرا این فصولی ها را می کنی ؟

بیت ۶ : سخن به لاف و گراف «دم زدن» از دانش و علم و دانائی خود مگور بر این نوار رنده گی و حیات هیچ نمیدانی و از اسرار تولد نامرگ بی اطلاعی و حتی ارستوی حکیم بزرگ هم که استاد توست نمیدانست مرگ چیست ؟ و چرا زائیده شد و چرا باید بمیرد ؟ و پس از مرگ چه خواهد شد ؟ و بشر چه سرنوشتی دارد ؟ ارسو هم در برابر این مسائل نادان

و بتوان بود «بیچاره» و در برابر مرگ هم دلیل و حقربود «بیچاره» و در برابر این کار و عمل «کرد»^۱ از او کاری ساخته نبود و از چوون دیگران عاجز و ناتوان بود «بیچاره»

بیت ۷: درباره بود و نبود و ریاده و کمی در معاش، رحمت و رنج بی حوسی هوده سر و با آنچه داری قاصع «خرسند» و راصی «خرسند» و خوشنود و شاکر «خرسند» باش و به آنچه بتو داده شده خرسند شو «قناعت کردن» و سار و ریاده مطلب «قناعت» و اگر قنای تو از اطلس مخطوط و برد^۲ یمانی نیست دلگیر معاش

بیت ۸: در دنیا آنچهان زیست کن تا هنگامی که مرگ تو را در ربود و از جهان در گذشته اعمال و افعال پسندیده است آنچهان باشد که نام بیکت را مخلد و پایدار بسارد و هیچکس نگوید که او مرد و از میان رفت و نبود و فراموش شد، (چه بسا زنده گان هستند اما گوئی مرده اند و چه بسا رفته گن هستند که گوئی زنده اند، پس تو بیر بکوش از زمره کسانی باشی که پس از مرگ هم زنده گی جاوید در دنیا داشته باشی و آنچه در دنیا نکار آدمی می آید زنده گی به بیک نامی کردن است و پس

۱- کرد به هم کل بدی دی به سر است دهی شروع از درود کی میگوید:

مهربان جهان همه مردند	مرگ را سر همه فرد کردند
ز هزاران هزار نعمت و جاد	رو آخر بکی کس بردند

و از دسی مرمعاید

هر چه چنان کن که نیست کرد نباید فزاید و نباید بشرد

و کرد می کرد و ج که طایفه ای از آریائیهای کوهستانی شدند و کردستان محل

زیست ایشان است در آنچه بی معنی است

۲- برد حومه مخطوط و بهترین آن را در سرزمین یمانی می یافتند

بدست نمی آید و برای کسی حاصل نمیگردد مگر اینکه دلی بدست آورد
و دل بدست آوردن غیر ممکن نیست مگر اینکه از اعمال و افعال رشت و
مردم آزاری ورنجاند و تعدی کردن بری جاه و مال و بعض و جسد و کینه
پرهیزی و کاری نکو کنی، و گرنه آزار مردم بر اینکه چرا می نوشیده اند و با
شادی کرده اند به بآدمی عقی می بخشد نه دنیا)

بیت ۹: هر کس که در دنیا ارحام و ساعری و ناده بی عل و عش
نوشیده باشد، مانند حافظ، از خود ببخود خواهد بود (در اینجا اشاره
است به این فرموده در قرآن کریم که «الست بربکم قالوا بلی» و این موضوع
چنان است که خداوند ذریه بی آدم را گرد آورد و خطاب با آنها گفت: آیا
من، پروردگار یگانه شما نیستم؟ گفتند سی و این موضوع اشاره است به
اینکه: در روز تکوین و خلقت آدمیان ضمیر آنها را با عشق بخداوند و
پرستش او مخمر کردند و در آن روز آدم به یگانگی و وحدت خداوند
عتراف و اقرار کرد و گواهی داد.)

حافظ با اشاره به این موضوع به زاهدان گمراه بصورت ایهام
میفرماید: اینی شری خوده خود موجد و خدا پرست آفریده شده اند و ما
بر این نیازی به راهنمایی امثال شما ندارید و شما بجای آنکه آنها را به
وحدت سوق دهید به کثرت و شرک و امیدارید، زیرا شما گذشته از
خدا پرستی، شیطان پرستیدریر و سوسه دوا خواه طلبی ها و برتری جویی های
شما شیطان بهائی هستند که مورد پرستش شماست



۱ صبا به نهیت پر می فروش آمد که موسم گل و سرب و عیش و نوش آمد
 ۲ هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
 ۳ نور لاله چنان بر فروخت، باد بهار که عنقه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد
 ۴ بگوش هوش بوش از من و بعثرت کوش که این سخن سحر از هفتم بگوش آمد
 ۵ از فکر تفرقه یار آی تا شوی مجموع بحکم آنکه چو شد اهرم سرش آمد
 ۶ عچه جای صحبت نامحرم است مجلس انس سر پبله پیوشان که حرفه پوش آمد
 ۷ از مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد
 ۷ از خانقاه به میخانه میروود حافظ مگر ز مستی زهد و ریا به هوش آمد

بیت ۱: باد صبحگاهی « صبا » و بهاری « صبا » که پیام آور است

۱ - ف که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد .

۲ - در این شرح اوصاف بکرات یاد کرده ایم و همه جا گفته ایم که باد صبا
 دوشتر در شمار حوائجیه حافظ بهمنی **بک** و گاه موسم صبحگاهی آمده و ایست
 که لازم میداند در تاره صبا توضیح بیشتری بدهیم
 صبا نام عریض باد شرقی است ولی به رسمی نام باد بهاری است و گاه بمعنی
 مطلق باد هم بکار میروود ، در شرقنامه آمده که صبا باد شرقی است ، و در
 آنندراج به نقل از شیخ **و الحئی نوشته است که** شیراز اکثر اوقات باد صبا
 میورد و بهایت لطیف و موافق طایع حلالی است و در تذکرة اولیاء آمده که صبا
 بدی است که از زیر عرش بر میخیزد و آن وقت صبح میورد و بادی لطیف و
 خنک است و سهمی خوش دارد و گنها را آن شکفت و عاشقان دلشده را از آن
 میگوید و عبدالرزاق دشتی در اصطلاحات ، بد صبا را « محات رحمانیه » دانسته
 که از جهت شرق روحانیت ورد فنا بر این در آثار حوائجیه حافظ باد صبا شامل
 همه این معنیها می میشود بدی هم سیم است که موجب فرح و نشاط خاطر
 میگردد و هم بادی است که در اثر آن گلها شکفته میشوند و اختصاص بادی است
 در شیراز که ما وزیدن آن بوی خوش بهار تاراج و گل سترن را نشر می دهد و
 گلها را وریدن آن شکفته میگردد و پیام برده را بادی عاشقان و دلپاختگان
 است و هم چنین اشاره است به انعام قدسیه و الهامات از عالم غیب برای عرفان
 و پیشوایان رندان و عاشقان .

همچون تفحات و انعاس رحمانی به شادباش «تهنیت» می فروشد سالخورده
آمد و او را از فرارسیدن بهار و شگفتن گل‌های سرخ و سرب و هنگام
«موسم» شنیدن نوای نی و نوشیدن می، خوش آمد و تبریک گفت «تهنیت»
مقصود و معنای آنکه : سحرگاهان ، هوای دلکش ، و نسیم فرح
بخش شیراز که الهام دهنده از سوی خداوند بود مانند پیام سرور ، به
شادباش رهبر و پیشوای عارفان «پیر» آمد و او را از فرارسیدن بهار
روح افزا تهنیت و تبریک گفت ، و تبریک و تهنیت آن بدین منظور بود
که : خزان و زمستان سبزی شد و دوران بکبت و فلاکت و بی برگی و
سحنی سر آملو باغ و بوستان که مایتمکده مبدل شده بود ابلک به برهنگده
تغییر صورت داده است ، و قصد از این استعاره ها ایست که :

آن ملهم غیبی «باد صبا» و مدای روحانی این مژده را داد که شاه
محمود و دستیارانش که چون باد خزان و زمستان بر بوستان شیراز
نحوسست و بی برگ و باری و سحنی و فلاکت آورده بودند ، رخت
بربستند و شاه شجاع که وجودی ذیجود و معمم و بهشده چون بهار
است آمد و شیراز را فرح و ابطاط و شکوه و شوکت بهاری بخشید .
[در غزل‌های گذشته گفته و اشاره کرده ایم که خواجه حافظ در لایط طر
و استعاره به شاه محمود و لشگریان او باد حراسی یا باد مسموم لقب داده
و در غزلی با صراحت فرموده است که :

ار این مسموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که رنگ گلی مانده است و نثری
بنا برین شاه محمود و کسانش چون باد مسموم بوستان شیراز را
حزان زده و آهت رسیده کرده بودند ، در این بیت با اشاره و ابهام

از رفتن و شکست شاه محمود و آمدن شاه شجاع افاده معنی و مطلب کرده است .]

بیت ۲ : باد صبا ، هوای شیراز را حیات بخش وزیده گی آفرین کرد « مسیح نفس » و چون دم عیسوی به احبای مرده گان باغ و بوستان که گلها و چمن و درختان و مرغان باشند پرداخت و عطر افشایی آغاز کرد . « باغ گشائی » با این دم عیسوی ، درختان حامه سبز در بر کردند و بلبل و هزار دستان به نغمه سرائی پرداختند (جهان جش گرفت و خود را آماده پذیرائی کرد)

بیت ۳ : باد بهاری با وزیدش آتچیان بر آتش مطبخ « تنور »^۱ جام لاله آتشین ، دامن زد و آن را مشتعل گردانید که از شدت حرارت آتش آن ، غنچه به هرق نشست و گل ها شکفته شدند « بجوش آمدند »

[مقصود اینکه : باد صبا که گلها را می شکفاند ، با وزیدنش ، آتچیان گلهدی شقایق و لاله را باز کرد و طراوت و نری به آنها بخشید که رنگ سرخ آتشین و درختان آنها نمودار آن بود که گوئی جام لاله بماند تنور نانوائی و با مطبخ که در آن آتش است ، آتشش در اثر ورش باد که بر آن دمیده چون کوره سرح و آتشین گشته است و خواصه حافظ از این تشبیه ریا و دلربا نتیجه زیاتر و دلچسب نری گرفته و آن بسکه : در مجاورت و نزدیکی این تنور افروخته بعضی گلهدی شقایق ، غنچه های گل سرخ و سترن در اثر حرارت آن تنور و کوره کداخته ، گرما رده شده و در اثر حرارت و گرمی بغرق بسته اند

۱ - تنور یعنی جای پختن نان و بطور کلی جای طبخ است چنانکه شیخ سعدی فرماید ،

« و ز شکم دمدم نافتن مصیبت بود روز نا یافتن »

یعنی حوی کرده است، مانند عارض خوبرویان^۱ (و این تشبیه مناسب است
دانه‌های ژاله است که بر روی گلبرگ‌های غنچه گل سرخ که آتش
رنگ است نشسته بوده) و گل سرخ و غنچه آن نیز در اثر گرما و حرارت
تور لاله مغلوب شد و جوشید، یعنی سر بار کرد و شکفت [جوشیدن
۱۸ اینجا بمعنی به خلیان آمدن و مکنابه مفهوم از هم گشوده شدن و از
هم شکفتن است]

بیت ۴: سحرگاهان، باد صبا که سروش غیبی از عالم سکوتی است،
بجای من، این نذارا در داد «بگوش هوش» و بمن گفت، این سختم
را «این اندرز و پند مرا» ارجا پذیرا شو و بشو «به نبوش» که هنگام عیش
و خوشگذرانی است و تا میتوانی در جهان از نعمات و ریائی‌ها و
خوبی‌های آن بهره ور شو و کوشش کن که در عمرت حوش بگذرانی
و گر نه، بدانکه اگر جز این کسی، زیان برده و ضرر کرده‌ای!

بیت ۵: از پراکنده گی فکر و اندیشه و خاطر «تفرقه» خودت را
باز دار «باز آی» تا در اثر این کار، جمعیت خاطر پیدا کنی، بدلیل آنکه
هرگاه از درون آدمی افکار و سوسه انگیز و پربشان کسده که مولود
روح و نفس اهریمی است بیرون رفت، دل در این هنگام برای پذیرائی
از روح و اندیشه خدائی و فروخته گن «سروش» آماده میشود.

[این معنی درست مطابق مفهومی است که در بیت دیگر چنین

۱ - عرق کردن گل که شستن ژاله بر روی گلبرگ‌های آن است آنهم هنگام
سحرگاه و تشبیه آن بر عارض سحر رویان که چهره ایشان همانند مرکب لطیف
و رنگین است در آثار حواجه حافظ معور گون گون آمده از جمله،
حوی کرده من حرارت و عارض من
از شرم روی او عرق ژاله میرود
و یا،

دتاب آتش دوش شدم عرق چون گل بهارای باد بگیری بسیجی را با عرق چو به

فرموده است :

حلوت دل بیست حسی صحبت اعبد دیو چو بیرون دود فرشته در آید [منظور اینکه : پریشانی خاطر و تشویش درود ، آدمی را دچار بدبختی می‌کند و اجاره نمی‌دهد که اسیر درستی بیاندیشد و کسانی که گرفتار تفرقه باطل هستند ، اندیشه‌های شیطانی آنها را فریب می‌دهد و دو دل می‌شوند و وسواس دارند و این حال کثرت بار را روحانیت دور می‌دارد ، جمعیت خاطر به کسانی دست می‌دهد که رکذات بار آیند و بوحالت بگردانند و دل که جایگاه نزول فرشته رحمت خداست ، هنگامی می‌تواند از فرشته پذیرائی کند که افکار و اندیشه‌های بلند و اهریمنی و شیطانی آنرا ترك گفته باشد . پس ، کوشش کن که روح و جانانت را از قید و بند علائق بی‌حای زنده‌گی و توحه به مسائل زائد حمد و محل و کینه و نفرت و غضب و خشم و حرص و آرزو که همه سپاهیان اهریمنند پاک کنی ، تا توانی آنها به یک چیز ببندی و جمعیت و آسایش خاطر بیابی و در این حال خواهی توانست به حقایق زنده‌گی و جهان وافق‌گردی و درباره خداوند فکر کنی و دلت را منزل و مأوی فرشته‌گان سازی .

(اما در این بیان ابهام دیگری نبرهست و آن عبر مستقیم تعریض به صوفیه است و آنان را مشرك می‌خواند و می‌گوید :

دل آنان جایگاه حرص و آرزو حاه طمی و مقام پرمستی و ریاست خواهی است ، بنابراین ، چون این تمنیات همه ز عوامل شیطانی و اهریمنی است پس دل ایشان منزلگاه فرشته عشق نیست و چون عرق در کثرت اند از وحدت بدورند ، و هم چنین : این صوفی در حال فعل محلد شکل دلش

جایگاه علائق دنیوی است و نه هجس مناسبت با شاه محمود و اعوان
و ابصارش سروسری دارد و ضمناً میخواهد با شاه شجاع هم درد محبت
ببارد،^۱ او باید بداند تا زمانی که دل از و ساوس شیطانی پاك نکرده
و یکدل شده شایسته آن نیست که دم از عشق و محبت بزند و طالب
آن باشد که سروش در دلش حا و مکن گیرد.)

بیت ۶: [بن سخندنی که با تو در میان گذاشتم، مطالبی نیست
که بتوان با هر کسی گفت ربراً همه محرم نیستند با بر این در محفل و
مجلسی که با دوستان و محبان و کسانی که با آنان الفت و انس فکری
و روحی داری اجاره ده کسانی که با افکار و عقایدت مخالف و نامحرمند
حضور یابند زیرا آنها حامند و طاهر بین] صوفیان «خرقه پوشان» مردمی
هستند که به الفاظ دل خوش کرده و تعلق خاطر بسته اند، آنها از
معنی غافلند، در لیس دوستی به دشمنی با اهل حقیقت و عرفان برخاسته اند،
مردمی مزورند، و اگر دیدی نا خوانده به مجلس بحث و درس تو
آمده اند فوراً روی ساغرمی را با دستار پوشان و از چشم آنان که محرم
نیستند بدوردار، چون آنها ظاهر نگرید و بظاهر حکم می کند و به
الفاظ پای بندند و بلباس و جامه و خرقه دل خوش کرده اند، بنابراین
چه می فهمند که عرض و قصد از می و پیاله و جام و ساغر و خرابات
چیست؟! ۱

خرقه پوش، می و باده را دسناویز تحمیق مردم قرار داده و با
جدل و جنگ بر سر می و باده و چغانه و جنگ میخواهد دم از تقوی
و پرهیزگاری بزند، اینست که، اگر در مجلس عارفان پیاله به بند

چون با محرم است و از زمره اغبارنه باران غار، به تهمت و تکبیر بر
خواهد خاست، پس بهتر که با او سخن از رمز و راز در میان‌گذاری
[این بیت تعرض صریح به صوفی حقه باز عصر حافظ است که ما
او را معرفی کرده‌ایم و خواهی حافظ ابن صوفی را «خرقه پوش را»
نماینده و نشانه تصوف و صوفیان عصر خود داشته و با عقاید و
افکار ایشان بسارزه بر حاسته و غرض از این استعاره‌ها و کنایه‌ها در
این بیت اینست که :

افکار و اندیشه‌های عارفان مطالبی نیست که توان با خرقه‌پوشان
در میان‌گذشت، آنها هوش و گوششان بدسال می و باده و آوای جنگ
و رباب است، حقیقت دین و آئین و روش و مسلک را در این می‌بینند
که فی‌المثل شراب نجس است و کسی که شراب و مسکر بنوشد او را
باید حد زد و چشم آنها جز این ظواهر چیز دیگر نمی‌بیند، عقاید و
نظر ایشان سخیف و کوتاه است، باین با آنها دم از مسائل و مطالب
عرفان و عشق نباید زد، زیرا افشای راز حلوتیان را با نامحرمان نباید کرد
چه اگر چنین شود عوفا برانگیزند و خونها بریزند ^۱]

بیت ۷ : بمیدام بلبل، «مرع چمن» چه رازی را بگوش سوسن
آزاده گفت که سوسن آراد با اینکه دارای ده زبان است با اینهمه سکوت
و خاموشی پیش‌گرفته و هیچ نمی‌گوید و دم بر نمی‌آورد،
[در این اشاره و کنایه میفرماید که : بلبل به سوسن آراد گفت :
اگر می‌خواهی ربان را ببری و سرت را بر باد ندهی مانند شمع که تا
خواست ربان درازی کند سرش را بباد داد تو خاموشی گزینی.

۱- افشای راز حلوتیان حوسن کرد شمع شکر خدا که سر دلت در زبان گرفت
در صفحات آینده این بیت شرح شده است
چون شمع هر که به افشای راز شمع معمول بشو رمانه چون مقرص در زبان گیرد

پس بلبل بگوش سوسن آزاد که ده زبان دارد این رمز را فرو
خواند که با نامحرمان سخن مگوی و خاموشی گزین تا سلامت از
دنیا به بری، در باره سوسن آراده و اشاره‌هایی که حواجه حافظ در این
باره آورده در صفحه ۴۰۲ سخن گفته‌ایم^۱]

بیت ۸: حافظ، خانقاه را ترک گفته و به میخانه رو آورده است!
آیا «مگر» او ز شراب نخوت و عجب و کبر و غروری که در اثر زهد
ریائی در خانقاه پدیدار شده بود، بهوش آمده است که پراه راست
می‌رود و میخانه را برای نیایش انتخاب کرده است؟!]

[در این تعریض و طنز این سخن نهفته است که: در خانقاه به
آدمیان شراب خودخواهی و عجب و تکبر و غرور می‌نوشانند و آنان
را از عبادت و پرهیزگاری بحاطر سالومی و تظاهر و ریا سرمست می‌کند،
در آنجا حقیقتی وجود ندارد و عجب است که این سرمستان باده ریا و
تظاهر و تلبیس ابلیس، با شراب انگوری سر مخالفت و دشمنی دارند
و مستان باده ناب را می‌آزارند! و دشمن میدانند و خونشان را حلال
می‌شمارند! در حالیکه اگر در می‌کده کسی می‌می‌نوشد زبان آن متوجه خود
اوست و گریه می‌خواره با کسی کاری ندارد، اما مستی و عریده حوئی،
این‌ها به ریا و زهد و تقوی و به دروغ، مفاسد و معایبش عالمگیر است و مردم
را به گمراهی و ضلالت می‌انگیزد و این گمراهی عظیم است. همین بیت
بیر کاملاً روشنگر این حقیقت است که حواجه حافظ میخانه را در
بر بر خانقاه، مکن و مسکن نیایش و پرورش رندان و عاشقان میداند
و میخواند]

۱ - در شرح بیت،

اردپان سوسن آراده‌ام آمد بگوش کاسدین دیو که کار سکاران خوش است

۱. سحر دم دولت بیدار بیالین آمد
۲. قدحی در کش و سرخوش بنماشا بخرام
۳. مزدگانی بده ای خلوتی نافه گشای
۴. گریه آبی به رخ سوخته گان بار آورد
۵. مرغ دل باز هوادار کمان ابروئی است
۶. ساقیامی بده و غم مخور اردشمن و دوست
۷. رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار
۸. چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
- گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
- تا به بینی که نگارت به چه آئین آمد
- که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
- ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
- ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
- که بکام دل ما آن بشد و این آمد
- گریه اش بر سمن و سنبل و نسربین آمد
- عسر افشان به تماشای ریاحین آمد

این عزل را خواجه حافظ پس از ورود شاه شجاع به شهر شیراز که با استقبال و هلهله مردم شهر روبرو بوده است، سروده چنانکه در صفحات گذشته آوردیم، پس نژادیکه شاه محمود دریافت مردم شیراز همه بکندل هوادار و هواخواه شده شجاع هستند و دروازه های شهر را ناگهانی بر روی سپاهیان شاه شجاع که در میدان سعادت نزول کرده بود خواهد گشود، از حاشی بیمنانك شد و پس از اینکه با حاکم سلطان همسرش که دختر سلطان غیاث الدین کبک خسرو اینجو بود مشورت کرد شهر شیراز را با وسپرد و روز یکشنبه بیست و چهارم دی قمری سال ۷۶۷ شانه از شیراز به اصفهان گریخت و خان سلطان بر چند روز پس از رفتن شاه محمود و بقتل آوردن مولانا صدرالدین اناری به اصفهان رفت و بلافاصله مردم شهر دروازه ها را بر روی شاه شجاع گشودند و او بشکوه و شوکت و آذین بندی و چراغانی و و لوله و هلهله مردم شهر،

بشراز در آمد و بدون جنگ و ستر به تخت گاه خود «باع دولتی»
احلال نزول کرد.

خواجہ حافظ پس از ورود شاه شجاع بشهر شیراز غزل مورد
شرح را سروده است.

بیت ۱: سحر گمان بخت و اقبال پیروز «دولت» و گردش زمانه
که بر روی نیک بختی گردیده بود «دولت» و اقبال و بختی که از آن
مرد میتوان گرفت «دولت بیدار»^۱

یعنی سعادت و نیک بختی به مر که بختم خوائیده بود، روی آورد
و مرا از خواب بیدار کرد و بمن ندا در داد «گفت» که از خواب غفلت
و بی خبری بیدار شو «بر حیز» برای آن که آن پادشاه شیرین دهن .
«خسرو شیرین»^۲ و خوش حرکات «شیرین» و خوش گفتار «شیرین»^۳ و
آن خسرو و پادشاهی که مانند خسرو پرویز محبوب شیرین، دخت ارمن
بود و در ریائی و شکوه و جلال همانند خسرو پرویز است به نزد عشقانش
«شیرین» و محبوبانش «شیرین» بار گشت.

۱- دولت بیدار، کنایه از دولتی که مدان شجاع توان کرد صائب گوید.
دیده امید ما را دولت بیدار بیست «تجربا ما ز چشم نیم خواب دیگر است
۲- خسرو شیرین یا خسرو وصال خسرو بر شیرین معنی پادشاهی که عزیز
است، زیرا شیرین معنی عزیز و خوش حرکات است و امید گفت این لقبی است
که خواجہ حافظ برای شاه شجاع برگزیده بوده است و در خسرو شیرین دهن
خوائیده معناسازی که در شرح عز بن مطالع، شاه شمس دقان خسرو شیرین دهنان،
آورده ایم و هم چنین در بیت ۱

گرچه شیرین دهنان پادشاه نقد دلی از سلیله سزم است که حاتم ما و است
که در ص ۱۲۴۹ شرح شده است ۳- معنی گفتن کودک را بر شیرین خواست
بهار ص ۸۸

بیت ۲: (بحای آنکه با ساعر ناده بنوشی ، چون شادمانی بزرگی
 در پیش است و این ساعر کفاف عطش تو را نمیدهد، پس بحای حام،
 با قدح می را سربکش) به شادمانی این سرور و شادی یث قدح شراب
 را لا حشره سربکش «در کشیدن» و شنگول و شاد «سرحوش» برای
 دیدن^۱ «تماشا» هنگامه ای که بر پا شده است «تماشا» با ناز و کرشمه
 حرکت کن «خرمان^۲ شدن» و از خانه بیرون شو، تابنگری که آن ربا
 روی تو «نگارت» با چه ریب و ربوری «آئین» و چه تریبی که بحاطر
 او در شهر بسته اند «آئین» و استقبالی «آئین»^۳ که از او بعمل آورده اند
 وارد شهر شده «آمد» و از سفر بارگشته است.

بیت ۳: در برابر این بشارت و خبر خوشی که بتوداده ام «مژده»
 پس هدیه ای بده «مژدگانی» ای کسی که تنهایی اختیار کرده «خلونی»
 و خانه دل را از مهر غیر پیراسته ای «خلونی» و به عطر افشانی و مشک
 پر کنی در خلوت خانه ات مشغولی «بافه گشائی کردن» [ناله گشودن
 یعنی عصر ببری و مشک، انگبری و بوی خوش پراکندن صائب میگوید:
 آفرین بر فلم ناله گشایت صائب که ر تردستی او ملک سخن آزاد است

۱- تماشا در اصل تماشای معنی یاهم پیاپی و در زبان فارسی به معنی دیدن و نگاه است.

دیدمش حرم و حسان قدح دده دست و بدای آنکه صد گونه تماشا میکرد

۲- حرام، رفتن با نار آنطور که جوانان و مستان حرکت می کنند.

۳- آئین - دیدن و آیدن ستم شهر بمغفور استقبال از کسی ناشدی و شادمانی، عثمان محترمی میگوید.

ماه فروردین دیدای بهشت آورده است نه بدو هم اطراف جهان را آئین و هنری تیریری و ملاطافه گوید.

آمد آن مه، سینه را ارداع هرنگین کند و پادشاه حسن آمد شهر را آئین کند

۱- آنچه را در مراکز دیانت خیر خوش به خبر دهند و جایز می دهند مژده گانی گوید.

و طالب آملی گوید :

هر ناله که می‌گشود ر آن رلف خون دل آهوان چین داشت [

و این استعاره در اینجا بدین معنی است که :

ای آن کسی که دربر روی غیر بسته و در عزلت نشسته‌ای «حلوئی»

و در تنهایی به سرودن غزلهای مشکو و معطر که مشام حان مردم آگاه

را عطر آگیز می‌کند پرداخته ی «ناله‌گشائی کردن» تو، کارت، گشودن

پوست ناله آهوان ختن است تا مشک بسیاری و آمادگی، و ای آن

کسی که، تو مشک‌شناسی و قدره‌اشک آهوی ختن را میدانی ربراکارت

ناله‌گشائی است، پس آماده شو که از دشت ختن آن آهوئی که مشک

دارد آمد و تو میتوانی از مشک آبهام برخوردار شوی

[در عزل بمطلع :

بارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان و آن سهی سرو خرامان به چمن بازرسان

که در صحیفه ۱۴۹۲ آورده و شرح کرده‌ایم، در همان صحیفه

متذکر شده‌ایم که قصد از آهوی مشکین، شاه شجاع است و توصیح

لازم درباره یین انتساب و این نام مستعار داده‌ایم و اینک این بیت نبرسند و دلیل

دیگری است بر صحت نظر ما، زیرا: طلق مطالب و معانی و معاهیم غزلی که

اینک بشرح آن پرداخته‌ایم، عزل مورد شرح را بدون شك و تردید به سرس

قاطع حواحه حافظ مناسبت ورود شاه شجاع به شیراز سروده و قصد از

خمر و شیرین، شاه شجاع است و در بیت ششم همین غزل با صراحت و روشنی

سخن از رفتن دشمن و آمدن دوست در میان است که این موضوع نیز مطابق

است با چگونگی آمدن شاه شجاع شیراز و رفتن شاه محمود از آنجا.]

ست ۴: [بطوریکه در شرح غرله‌ی گذشته حاجا متذکر شده
وید آورگشته‌ایم و در شرح آنها اشاره کرده‌ایم، خواجه حافظ بمناسبت
دوری و فراق از شاه شجاع غرله‌ای فراقی بسیار سروده و در آنها
از فراق و هجران این پادشاه گریسته است که برای یادآوری به چند
غرل آن اشاره می‌کنیم:

۱- آتشب قدری که گوید اهل خلوت امشب است

شرح شده در صحیفه ۱۲۶۴

۲- میرم هر نفس از دست فراق فرید » » » ۱۵۶۶

۳- دیده دریا کم و صربه صحرا فکم » » » ۱۵۸۰

۴- سینه مالامال درد است ای درید، مرهمی » » » ۱۵۹۹

۵- ببال بلبل اگر با منت سر باری است » » » ۱۶۲۳

۶- دشت به سل اشک ره حواب میردم » » » ۱۷۶۷

و غرله‌ای دیگری که هر يك بحای خود شرح شده‌اند و در فصل
«دو سال دوری و مهجوری» آمده‌اند، در همه این غرله‌ها، خواجه حافظ از
فراق و هجران شاه شجاع نالیده و زار گریسته است و از جداوند
بازگشت و راحواستار گردیده است.

در بیتی که اینك شرح آن می‌پردازیم با اشاره به آن زاریها و

تذکر به آن حال و احوال نزار می‌فرماید:

سر بحام آن گریه‌ها که در فراق او کردیم، بر چهره کسانی که از
آتش حسرت و دوری او سوخته بودند برای انیم آبی زد و آتششان
را فرو نشاند.

مقصود اینکه: آن گریه و زاریها سرانجام به ثمر رسید و نتیجه

داد و خداوند ملتزم ما را بر آورد و او را به شیراز باز گردانید. آن
ساله و فریادها از یداد هجران، برای این عاشقان بسوا، دادخواه «فریاد
رسم» شد و بکمال و یاری ما شناخت «فریاد رسم» و من عشق بینوا را
به معشوق رسانید.

بیت ۵: مرغ دلم باز آرزومند «هوادار» و خواهنده و حواسناز
«هوادار» زیباروئی است که ابروانش کمای است و در این آرزوست
که با کمان بروی او صید شود (ای کمونر دلم من که مانند کبوتر سمل
در عشق او می طپی) به بین «نگران» و متوجه و آماده باش که شاهین
برای صید دل تو آمد [مبدانیم قصد از این شاهین شاهشجاع اسدیرا
این پادشاه در اشعاری که سروده خودش را شاهان و همایونانده و نامیده
است و شاهین با شاه نیز بسیار مناسب است زیرا معنی میدهد بمانند
شاه و دارای صفت شاه، همچون آهنین و سنگین و زرین و سیمین]

بیت ۶: ای ساقی، بس شراب بده و با من شراب بنوش و دیگر
ز نابکاریهای دشمن و یا بخطر ناروایی هائی که بر دوستواردمی آید
غم مخور و اندوهگین مباش بری آنکه، به آرزو و خواسته دل ما کام
دل ما دشمن رفت و دوست آمد [مقصود اینک: بیا تا از این پس بحای
آنکه در هم دوست و یا از آر در دشمن هم بخوریم، می بخوریم و شادی
کنیم برای آنکه آرزویمان برآورده شد. و آنچنانکه دلخواهمان بود
انجام یافته، شاه محمود که دشمن بود رفت و شاه شجاع که دوست
بود آمد.]

بیت ۷: ابر بهاری، از اینک روزگار چه بی و و پیمان شکن است
همیگه روش و رول «رسم» کار او را دید بر این پیمان شکنی و بی

و فانی «بدعه‌دی» برگله‌های چمن، چو دست‌ساز و سرین و نسترک، که از جور
و تناول و بی‌آبی سوخته بودند، اشک ریخت و آنانرا تسلی خاطر داد
[مقصود اینکه: «بر بهاری نیز چون ظلم و حوری را که بر مردم بارین و
بی‌گناه فارس از طرف پیمان‌شکنان و لشکر یون مهاجم رفته بودند و از قحط
خود و گرمی که برگلزار بوستان شیراز گذشته بود آن‌حال را دریافت، به
ترحم آمد و باران رحمت خود را بر آنان فروریخت تا از تشنه‌گی کامی
رهائیشان بخشد و این ابر کرم و باران رحمت آمدن شاه شجاع به
گلستان خزان‌زده و قحطی‌دیده شیراز بوده است]

بیت ۸: باد صبا که پیک و پیام بریده برای دوست بود چون، عرل
حافظ را از زبان نعل «خود شاعر» بشنید، برای آنکه شاری به قنوم
حسرو شبریں دهبان کرده باشد، با بوی حد‌پرور و «عطر» (که نوارش
دهند مشام جان بود) به دیدن بوستان و گل‌های خوشبوی گلستان «ریاحین»
آمد. [باغ و بوستان و طبیعت از اینکه اوضاع دیگرگون شده و انقلاب
احوال چون انقلاب طبیعی و ربیعی «بهار» در شیراز روی داده بود،
و موجب حرمی و شادمانی گشته بود، بیهی را «واحوانی» واداشت و
بلبل بوستان‌سرای فارس حافظ شیراز، بر مناسبت احلال نزول شاه شجاع
نعمه‌هایی که سروده بود میخواند و باد صبا هم که در یام دوری و عراق
شاه شجاع و طیفه پیک او را برعهده داشت به شادمانی این سرور این
نعمه‌ها را در گلزارها می‌پر کند و از عطر آن مشام جانها را می‌پرورد
و آکنده می‌کرد]



- ۱ حسنه به اتفاق ملاحه جهان گرفت
- ۲ افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
- ۳ میخواست گل که دم زندار رنگه بوی دوست
- ۴ ذبن آتش نهفته که در سینه من است
- ۵ آسوده بر کار چو پرگار می شدم
- ۶ آن دور، شوقی ساغر می خرمم بسوخت
- ۷ خواهم شدن بکوی مدان آستین قشای
- ۸ می ده به حامدر به صبح صبحیای
- ۹ چون لاله کج نهاد کلاه طرب ز کبر
- ۱۰ فرصت مگر که فتنه چو در عالم افتاد
- ۱۱ می خور که هر که آخر کار جهان بدید
- ۱۲ بر مرگ گل بخون شمایق نوشته اند
- ۱۳ حافظ، چو آب لطف ز نظم تومی چکد
- آری به اتفاق جهان به بنوا گرفت
- شکر خدا که ۱ راز دلی در زبان گرفت
- از غیرت سبأ رفسش در دهان گرفت
- خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت
- دوران چون قطعه عقیقه در میان گرفت
- کاتش زعکس عارض ساقی در آن گرفت
- رین فتنه ها ۲ که دامن آخر زمان گرفت
- چون پدیده به تیغ در افشان جهان گرفت
- هر دایه دل ۳ که باده چون ارغوان گرفت
- عارف به جام می زدوارغم گران گرفت
- ارغم سبک برآمد و رطل گران گرفت
- هر کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
- خاسد چگونه بکته تواند بر آن گرفت

بیت ۱: زیبائی خوی و نیگری روی تو، بایاری و کمک و همی
 « اتفاق » رنگ نمکین و دل نشینت « ملاحه ۶ » دنیا را فراگرفت و دل

۱ - ق. سر ۲ - ق. قضا ۳ - این بیت در ق. بیت ۴ - ق.
 این بیت را ندارد ۵ - ارق، این بیت ملاحه است ۶ - ملاحه یسی نمکین و هم
 جدیس بگونه ای از رنگ رخسار که عیال به سیاهی باشد گفته میشود « سبزه »
 کمک ۴ رین این قسم رنگ یک گونه تمش و امدهای دارد که طبیعت ادراک حوی و
 کیفیت آن را مطبوع و مرغوب میداند « آمده ح » و این توصیف رنگ رخسار
 شاه شجاع است چنانکه در غزل دیگری که آن را پیش از این شرح کرده یم
 گفته است:

آب سیه چرده که شیرینی عالم باوست چشم میگونان خندان دل حرم با دوست
 گرچه شیرین دهان پادشاهان ولی او سیدان زمان ست که خانم با دوست

جهان را فتح کرد و بدست آورد « جهان گرفت »

این چسب است ، و این درست است که « آری » با هم می و
همکاری و اتحاد و هم بستگی ، فتح جهان کار و عملی شدنی و انجام پذیر فتنی
است « میتوان گرفت » و مکان آن هست « میتوان » [و تو ، چون هم
حسن سیرت و حسن صورت داری پس ، فتح جهان برایت امکان پذیر
است زیرا ، قلوب مردم را تسخیر می کنی و این کار تو صورت عمل بخود
گرفت برای آنکه توانستی شیراز را می ده ده حاطر و کشت و کشتار
فتح کنی و بدست آوری]

بیت ۲ : [این فتح و پیروزی تو ، حرحرس و ملاحضت ، سبب و
وجهت دیگری هم داشت و آن اثر شساریده داربھانی بود که عاشقان و
ریدان ، طی ملت دوری و مہجوری تو داشتند و دست بر آسمان برداشته
بودند و در نماز بر آذن برای این بیار حالتی میرفت که وصف ناشدنی
است چنانکه در مطلع غزلی سروده ام :

در نماز حم ابروی تو با باد آمد حائلی رفت که محراب بفر باد آمد
آری این ذکر یارب ، یارب من و هم مسلک ام بود که چگونگی آرا
در غزلی سروده و متذکر شده ام که :

آتش قدری که گویند اهل حلوت مشببات یارب یارب تو تیردوات ار کدامین کوکب است
ا بگسوی تو دست در میان کم رسد هر دای در حلقه ای ، درد گریب یارب است
و ر این رهگذر بود که خداوند توحه و عنایتش را متوجه تو کرد
و سر انجام موجب پیروزی و توفیق تو گردند [ولی ، زبان در اران و
همدردی که چون شمع در محفل اس و حریم حرمت بسی دلان باطر
اوصاع و احوال بودند سرکشی و رذیل درازی و اصولی میکردند ،

و میخواستند ، پرده از روی این ماحرا بردارند و آنرا بحود متسبب دارند و بگویند که در اثر انفاس قدسیه آنان بود که این معجزه و تحول و صاع بوقوع پیوسته ، اما جدای از سپاس می گذارم « شکر خدا » که این آتش بحای آنکه سرکشی کند ، بدرون آنها رد و آتش در هستی آنان افکند و بآتش این حیاست آنان را سوزاند و خاکستر کرد . [در غزلهای گذشته اشاره کرده و گفته ایم که شمس الدین ابو عبدالله بنحری راهد منظر وقت ، و شیع زین الدین علی کلاه صوفی معر که گیر ، قصد داشتند که پیروزی و توفیق شاه شجاع را به حساب انفاس قدسیه و کرامات و خرق عادات خود بگذارند و از این رهگذر شاه شجاع را تحت تاثیر و تلقین خویش قرار دهند ، لیکن سارشی که باشاه محمود کرده بودند و اعدل و افعالی که در عیاب شاه شجاع علیه او انجام دادند ، و دوستان و محرمان شاه شجاع بر این ماجراها و و دروئی و دورنگی ها واقف بودند ، شاه شجاع را از حقیقت کردار آنان باخبر ساختند و پرده رب و سالوس آنان را دریدند و این شد که شاه شجاع در آغاز ورود به شیراز به آنان التعانی نکرد و باطمن و طنز (چنانکه در آینده خواهیم گفت و سید ارائه خواهیم داد) آنان را نکوهش و سرزنش کرد و ذبل عفو بر حرمان پوشید و گناهشان را بخشید . و ایست که باردیگر ، بام شاه شجاع بالقب « خطا بخش و جرم پوش » عنوان می شود و از این روست که حواجه حافظ میفرماید : آنها میجو ستند این توفیق را بحساب خود بگذارند ولی خداوند که دشمن اوشاگران است آنان را رسوا کرد ، آتش این درق در دریاشان افکند

وزبان‌شان را سوزانید^۱

بیت ۳: گل سرخ هم، در بوستان میخواست رنگ و بویش را
 در برابر رنگ و بوی تو «دوست» بخلوهر آورد «دم‌زند» و خودشائی کند
 «دم‌زند» و یار چگونگی و لطافت رنگه رحسار و بوی گیسو ن تادار
 تو، سخن بگوید و رمزی فاش کند، ولی نادصا که و امدار عطر و بوی
 توست ار رشك «عیرت» نتواست آرام نشیند ناگل چنین پرده‌ری کند،
 این بود که ورید و نفس او را در دهانش خفه کرد «درد‌ها» گرفت و خود
 بوی او را گرفت و برای تو آورد، زیرا ص پیک محرم تو بود و تو را
 بر حقایق و انب می ساخت، [در این بیت نسبت به موضوعی که در بیت
 دوم بدان اشارت کردیم ابهامی دارد و آن اینکه: فصول هائی میخواستند
 ماسد گل دم از خود بزنند ولی حبر گیران «صب- پیک» که از ماجرا و
 قعدایا محبر بودند، حقایق را بر تو فاش کردند و ماهیت بن مردم حقه باز
 را برایت برملا ساختند و نگذاشتند و اجازه ندادند که آنها بدروع
 و ریا، جای مردم حقیقت‌نگر را بگیرند و اعمال آنها را خود منسوب دارند]

بیت ۴: [«بیکه سیهام آتشکده عشق است و این آتش عشق
 است که بجهاان حررت و گرمی و حیات چون خورشید می‌بخشد، و
 خورشید با آن عظمت و بزرگی نیز شعله کوچکی را آتش آتشکده

۱. حواحه حافظ باطل مرهم دوران دوری و مهجوری است که سروده

صراحی می‌گشت بهجا و مردم دور ایستاده
 می‌انگریه می‌بخندم که چون شمع اندرین مجلس
 در این گریه می‌بخندم که چون شمع اندرین مجلس
 در این گریه می‌بخندم که چون شمع اندرین مجلس
 در این گریه می‌بخندم که چون شمع اندرین مجلس

عشق خدائی است که ای همه نور و شور در جهان برپا می کند ، با این همه
 من از این آتش دم بر نمی آورم و سخن بر زبان نمی گذارم زیرا میدانم
 که راز حوئیان را نباید فاش کرد [خورشید با آن عظمت و درخشندگی
 میدانی چیست ؟ ! شعله سوزی است که از آتشکده دلم که در صندوق
 سینه ام نهفته است بر آسمان افکنده شده است و دامن آسمان را به آتش
 کشیده است ^۱

بیت ۵ : من بدون اینکه خودم را بحواهم وارد ماجراهای دیوانی
 بکنم ، بآرامش خاطر و فراغ حال « آسوده » مانند پایه پرگار که بر کنار
 اریابه دیگر بنور خودش می چرخد و بکار خودش سرگرم است ، مشغول
 کار خودم بودم « می شدم » اما چه کنم که سرانجام « عاقبت » روزگار
 و باری های آن مرا نیز احاطه کرد « در میان گرفت » و بواسطه امر که ابداخت
 « در میان گرفت »

[مقصود اینکه : من فارغ البال از امور کشوری و لشکری و
 دیباداری به کارهای خودم سرگرم بودم و به مطالعه و تحقیق و درس دادن
 و عشق ورزیدن می پردختم اما ، حوادث چنان مرا در میان گرفتند که
 ناچار شدم ، من هم به کارهای جهانی مشغول شوم و دوری و فراق شاه شجاع
 مرا بر آن داشت که به کار سیاست بپردازم و در این گونه امور مداخلتی
 کنم آری نتوانستم خودم را از حوادثی که بر مردم شهر می گذشت بر
 کنار بدارم]

بیت ۶ : از آنروز بر ، اشتیاق جام می ، هستی مرا به آتش کشید
 « خرمم بسوخت » که ، عکس روی سانی مهوش را در جام می دیدم و

۱ - سینه از آتش دیور عمده به سوخت آتش بود در این جا به که کاشانه سوخت

این دیدار آنش شوقم را دامن زد [منظور اینکه : من اهل دنیا نبودم و به لدائد آن نمی اندیشیدم « می خوردن » ولی ربائی روی و خلق و خوی کسی که لدائد دنیا را به آدمی میتواند بچشد « ساقی » چون درجام می معکس گشت و آنرا دیدم به اشتیاق اینکه پیوسته بتوانم آن چهره دلفریب را به بیم به می خوردن حریص گشتم و عرض از این استعاره آیت که :

من از کار جهایان بر کار بودم و به لدائد آن نمی اندیشیدم ولی دیدار روی شاه شجاع و بر خور داری از مصاحبت و محالست او مرا بر آن داشت که برای تمنع یافتن از مصاحبت و دیدارش بکار دنیا بپردازم و برای بازگشتش به سلطنت و فرمانروائی کوشش کنم ، و با این طریق مهم بکارهای دنیا درگیر شدم]

بیت ۷ : قصد و آهنگ آن را دارم « خواهم شدن » که به مسکن و مأوی بزرگ عاشقان و مراد رندان « پیر معان » بارقص و سماع روی آورم « آستین^{۱۰} افشان » و شاد و حرم و خمدن بدانند شوم ، و از این رسوائی ها « فتنه » و گناه ورری ها « فتنه » و شر و هنگامه ای که در پایان

۱ آستین افشایی کنایه از رقص کردن و سماع نمودن است معانی میگوید

تا به صبح عشق در محرم قدسیان شوی حیر چو صبح آستین از سر صدف بر افشان
و هر به منی شاد و خوش بودی و مرحمت کردی و عنایت است آستین بر افشاندن
من عیبت و عطف کردی خواه حافظ و فرماید :

موراد شد شکر آویز حواجه کی که جود که آستین به کریمان عالم افشان

جهان « آخر زمان » نصیب و بهره دنیا شد « دامن آخر زمان » گرفتن «
 و دنیا را آلوده کرد « دامن گرفتن » باو پناه سرم ، زیرا او از این روشنی ها
 و رسوائی ها و گمراهی ها « فتنه » برکنار است . [در این بیت « آخر
 زمان » ایهامی دارد به ظهور حضرت امام قائم مهدی موعود و ظهور دجال ،
 زیرا به اعتقاد شیعیان پس از اینکه دیار اطمینان و جور و فساد و تاهی فرا
 گرفت در پایان عمر جهان « آخر الزمان » حضرت قائم آل محمد قیام
 می کند و همزمان با ظهور و قیام او مرد شیطان صفتی نیز سام دجال ظاهر
 میشود و می گویند که مردم را از متابعت و پیروی از حضرت قائم باز دارد
 و آنان را بطرف سیاهی و تباهی سوق دهد ، در غزل دیگری که خواجه
 حافظ بمناسبت فتح و پیروزی شاه شجاع سروده نیز به داستان دجال
 اشاره ای دارد و میفرماید :

که هست صوفی دجال فعل ملحد شکل بگو سوز که مهدی دین پنا در سید
 بانوحه باینکه این بیت را خواجه حافظ در غزلی سروده که به
 مناسبت فتح شاه شجاع و باز آمدن او به شیراز بوده برای محقق و پژوهنده

۱ - دامن کبی را گرفتن معنی کمی را از کاری معاف و دست داشتن هم
 هست چنانکه خواجه حافظ میفرماید :

مهر سرشت روانم سر حرامی داشت اگر نه ، خون چگر میگرد دامن حشم
 و معنی متابعت و پیروی کردن هم آمده بیک درموردی که میگوید دلا
 کار سرانجام دامن فلانی را گرفت یعنی دچار مصیبت و فلاکت و سلب اعمالش
 شد و باز آن بهره و نصیب برد اما نه نصیب بهره سودمند بلکه زیان بخشی.

۲ - فتنه - بمعنی گناه - آزمائش محنت - گمراهی رسوائی ، بی پای .

دیوانگی خواجه میفرماید :

جانی درون پرده سی و سه می رود تا آن دامن که پرده برافتد چه ها کنند

این نکته روشن میشود که موضوع ظهور دجال با ظهور و قیام شاه شجاع و آمدن او به شیراز ارتباط دارد و چون خواجه حافظ خود معنای رابندست میدهد و آن نام « صوفی » است و آدهم صوفی معروفی که دجال فعل و ملحد شکل بوده و ما گفته ایم که این صوفی را در بخش « جدال حافظ نامدهی » توضیح کامل و شرح شامل معرفی کرده ایم و در اینجا فقط متذکر میشویم که این صوفی حقه دار شیخ زین الدین علی کلاه بوده است و اینکه در فزل مورد شرح سخن از فتنه آخر زمان می کند اشاره به اعمال و افعال رسوائی بار و دیوانگی های این مرد دجال فعل است که به هم طریقت و مذهب انجام میداده و چنانکه در سطور پیش آوردیم در غیاب شاه شجاع پادشاه محمود کنار آمده بود و بار دیگر بساط عوام فریبی دوره امیر مبارک الدین محمد را گسترده و به تحریر و تکفیر و آزار مردم آراسته پرداخته و کوس لمن الملکی سر داده و ادعای کرامت و حارق عادت میکرد لیک چنانکه خواجه حافظ میفرماید ، او در طریقت و مسلک و تصوف دروغگو و حقه باز بود و با تردستی و سحر و جادوگری کارهایی انجام میداد و بر آن نام کرامات میگذاشت ، و با توجه به این سابقه درمی یابیم که خواجه حافظ در اینجا نیز او را تعریض گفته و بکارهای ناصوابش تاخته و این نیز نشانی است بر اینکه این مرد حقه باز در غیاب شاه شجاع طلبه او دست به اعمالی زده بوده و پس از فتح شاه شجاع و شکست شاه محمود میخواست با راعل و ارونه برند که توفیق نیافته بوده زیرا سپاه و حررگر را شاه شجاع اعمال او را برایش فاش ساخته بوده اند]

اینک درمی یابیم که مفهوم و مقصود از فتنه ای که دامن آخر زمان را گرفت چیست ؟ « فتنه ها » در واقع همان اعمال و گمراهی و گناه ورزی

و رسوائی‌ها و ناسپاسی‌هایی است که از طرف صوفی دجال فصل ملحد
 شکل و دار و دسته او بظهور رسیده بوده است. خواجهمحافظ می‌فرماید :
 این صوفی و هم‌سلکانش چه گناهان که مرتکب نشدند و چه رسوائی‌ها
 که بر عنوان مسلک و طریقت بار نیاوردند و چه دیوانگی‌ها که نکردند
 ولی این وقایع و آمدن شاه‌شجاع و رفتن شاه‌محمود، گوئی محک آزمایی
 بود برای شناختن قلب سیاه آنها ^۱ «فته» و آند از بوته این آزمایش
 سیاه‌کار و سیاه‌روی بدر آمدند و این امر موجب شادمانی و شادی من
 است زیرا، نشان داد که حق با پیرمغان و عاشقان و رندان است، و طریقت
 عشق و رندی و پیروان مسلک ایشان، مردمی راستگو، با حقیقت و درستکار
 و برحق اند و از این سبب مهم به شادباش پیر می‌فروش و تهیت پیرمغان با
 وجد و سماع می‌روم و در فصح کمان و شادمان از عنایت و مرحمت او سپاسگزاری
 کنم، و تهیت گویم، اگر مامع و آتش پرستیم ولی آتشی که می‌پرستیم
 آتشی است که هرگز ^۲ نمی‌میرد و خاموش نمیشود، آتش ایزدی است
 و آن آتش عشق است که خورشید عالم افروز شعله‌ایست از این آتش
 که در آسمان در گرفته و روشن شده است، و هرگز دلی که درون آن،
 این آتشکده فروزان باشد خاموش نمی‌شود و می‌میرد. (ضمناً باتوجه
 باین ابهام درمی‌یابیم چرا سخن از افشای راز خلوتیان بیان آورده است)
 بیت ۸ : برای شراب خوردن صحگاهی و بامدادی کسانی که
 صبح شراب می‌نوشد «صبح» «صوحيان» در جام‌ها و ساغرهای
 طلائی شراب بریز، ریز «چون» پادشاه کامکار ما باتیغ زر ریزش

۱ - فته . معنی آزمایی و آزمودن هم هست

۲ - از آن بدین معنی می‌رسانند که آتشی که می‌پرستیم همیشه در دل ما است
 و هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده عشق نیست است در جریده عالم دوام ما

« زرفشان » دنیا را فتح کرد و گرفت (شیراز را مسح ساخت) به شادمانی
و سلامتی و موفقیت پادشاه بید صبحگاه ، شراب صبحگاهی نوشید ،
آنهم در جام زر ، بیاد پادشاه ، پادشاهی که شمشیر اربعای سرافشانان
ماند معنصم ررافشانی می کند . [گوئی در این بیت ابدا و اشاره نهانی
باین بیت از قطران دارد :

یکی چون معنصم دایم ررافشان است در مجلس یکی دایم بسندان در سر افشان است چون افشان [
بیت هفتم تأیید کننده این نظر است که شأن نزول غزل فتح
شیراز و آمدن مجدد شاه شجاع به این شهر بوده است .

بیت ۹ : هردلی که از اوصاع ناگوار و نامساعد دوران شاه
محمود داع بدل داشت و ایام رنج رای گذشته بردل او داعی از حسرت
و درد نهاده بود « هردع دل » وستم کشیده گایی که ز اعمال ظلم و جور
حلابریان و محمودین خویش جگر^۱ بودند به ممیت و مبارکی فتح و
وپروزی شاه که موفق شده بود جهان را به تبع ررافشان بگیرد و هم
چنین رسوائی و بی آروئی حرقه پوشان و بیک نامی پیر مفان و عسه در
سارزه علیه ایشان ، حاتم شراب ارغوانی نوشیدند و مانند لاله داعدار
که او نیز بماسبت این فتح و پروزی کلاه شادمانی « طرب » بر سر
نهاده و به روش بزرگان برای بر ر و اظهار بزرگی « کر » و ضرور
و بحوث فروختن « کلاه کج نهادن » آرایکوری « کج » بر سر گذاشته
بود ، آنان بیر (هر کس داعی بدل داشت) از او تمعیت کردند و به رعم

۱ - در یکی از هزارهای آریه ، حواجه حافظ در مورد اوضاع نامساعد
دوران شاه محمود و آنکه چه بسیارم گاهان به تبع سلام آبادان در آمده اند و فرموده
نامسا درجهن لاله محرمی گفته
نهتیدان که اندام همه خویش نامسا

گذشته پر غم، شکست یافته گانه، بخوت و تکر فروختند و نلافی خوار بهای
گذشته را در آوردند.

بیت ۱۰: (نگاه کن به نوبت «فرصت» رسیدن و امکان و مجالی
«فرصت» که داده شد) و در بین چگونگی نوبت و محال «فرصت»
به داغ دیده گون داده شد؟ زیرا همیشه در دنیا آشوب و غوغا و فساد
«فته» برای آرمایش مردم «فته» در اقبال و پیش آمد، ریدان و عاشقان
«عارفان» چون کار خلافتی نکرده و جز حقیقت و راستی راهی نه پیموده
بودند (خلای خرقه پوشان) از این آشوب ها و حنجال ها بر کنار
ماندند و بی دغدغه خاطر به شادمانی نشستند زیرا مقام دنیائی نداشتند
که از ترس بحظر افتادن آن به هراس افتند.

منظور اینکه: نگاه کن و بادیده عبرت بین «نگر» همین که
نوبت و مجال «فرصت» داده شد و اوضاع دگرگون گشت و هنگام
آرمایش مردمان و مدعیان «فته» در این غوغا «فته» فرا رسید، کسانی
که از این تعبیر و صبح هیچ تشویش و نگرانی خاطر نداشتند عارفان بودند
که با فراغ خاطر به عشرت نشستند «جدم می، زدند» و از اندوه و غم
بر کنار ماندند؟ [مفهوم و مقصود از این توصیف در واقع بیان مخالف
آن است، یعنی، معاند عارفان در این غوغا که اوضاع دگرگون گشت و
هر دل داغ دیده ای برای حیران رنجها و رخمها و غمها و ستمهایی که دیده بود،
کلاه طرب کج نهادند و دست بانتقام بردند، معاند ناز هول و هراس
حان و عمال رشتی که مرتکب شده بودند، دچار وحشت و نگرانی
گشتند و بعزا و سوء نشستند]

بیت ۱۱: از من بشنو، و به پذیر که مردمان تجربت آموخته، و
دنیا دیده دانسته و دریافته اند که سرانجام کار جهان چیست؟ و چون همه

چیز نفا و نبودی محکوم است پس هیچکس و هیچ کار و هیچ مقام و
 حاهی حاودانی و پایدار نیست ، و آدم عاقل و خردمند دل به هیچ نمی سد
 و فریب مقام و جاه زود گذر را نمی خورد و به طر منصب و مقام فانی
 دست باعمال نهشایست می زند و باجباران و ستمگران همکار و هم آواز
 نمی گردد زیرا این مقامات همه زودگذر است و همینکه آن مقامات
 سرنگون شدند ، کسی که به انکای آن مقامات دست به عمل و اعمال
 باصواب رده است شرم رونی و حجلت خواهد برد و به عم و اسوده و
 حسرت خواهد نشست و پشیمانی خواهد کشید پس آدم بخرد و دانا کسی
 است که از پایان کار جهان عبرت بگیرد و گرد کارهای ناصواب و مردم
 ناشایست و مذکر نگردد و نا مینوید ، کاری کند که از گیر و دارهای دنیا
 برکنار بماند و نتواند با حبال آسوده و راحت به عیش و عشرت نشیند
 « می بخورد » و خودش را سکنار از کار دنیا که همه اش عم و الم است
 بدارد و به حای آن حام های سنگین شراب « رطل گران » بنوشد (عیش
 و عشرت بسیار و فراوان بکند)

بیت ۱۲ : بر گلرگهای گل سرخ « گل » با خون شقایق که
 سرخ و آتشین است این حمله ریا را نوشته اند (یعنی رنگ گل سرخ
 خون شقایق است که آرا چسب ریا و دلربا کرده و یاد آور این نکته
 است که :) هر کس که تجربت آموخته و از آرمایش درآمده باشد
 « پخته شدن » و حقیقت جهان را دریافته و فریب ، فریب کاران را نخورده
 باشد میتواند ، در دیا از شراب هائی که رنگ ارغوان دارد و پخته
 شده است بنوشد و گرنه :

حامان ره برفته چه دانند دوق عشق دریادلی بحوی و دلبری سرآمدی

و دیگر اینکه: جامان قدرت و توان نوشیدن شراب کهنه «ارغواسی»
را ندارند و شایسته گی آنها بیافته اند .

بیت ۱۳ : ای حافظ ، حائیکه از اشعار تو ، آب تری و تازه گی
بمناسبت سرشار بودن آن از تیره گی و لطافت می چکد و سرریز می کند ،
با این وصف حسودان و معاندان بطور می تواند و جرأت می کند که بر
آن خرده گیری کند [مقصود بیکه : در حائیکه اشعار توهمه اش سراسر
از مضامین و مطالب بکر و نولبر است و همه گان آنها می بینند و میخوانند ،
حسودان که نهی مایه اند بطور جرأت می کند در برابر چیزی که عیان
است به عیب جوئی به نشینند و بر آن عیب و ایراد بگیرند ؟

این نکته روشنگر این حقیقت است که حواجه حافظ در دوران
زنده گانیش دچار عیب جوئی و خرده گیری حسودان کوتاه نظر و معاندان
و مخالفان سیاه دل و کج اندیشه بوده و آنچه را که که در این گونه موارد
ضمن آثارش میاورد بر سبیل تفنن بالقاصی بست بلکه اشاره و کدیه و
گوشه ایست از این حقیقت تلخ و ناگوار که ماشمه ای از آن را در
بخش «جدل حافظ بامدعی» بطور مشروح آورده ایم]



یادآوری

در صفحات گذشته یادآور شدیم کهخواجہ حافظ پس از ورود شاه شجاع به شیراز در استقبال غرلی از شاه شجاع که آرا پس از استقرار در کرمان سروده بوده، عزلہائی ساخته است، عزل شاه شجاع را مابینکہ در صحیفہ ۷۹۰ آورده ایم در اینجا نیز برای مرور ناگزیر بہ تکرار آن هستیم.

بہر طریق کہ پیش آید ارسش و فرز توئی دلیل مای کار ساز بندہ نوز بہ سعی و کوشش من کار من میسر نیست چنانکہ ساختہ ای ہم بدان نسق می ساز مرا عیانت از چنگ حادثات ربود تو واقعی کہ چہ دیدم ز چرخ شعبدہ مار ہزار راہ مخالف زدہ است نغمہ چرخ کسی شنید کہ از من برآمدہ است آوارہ ہمای ہمت من مت خسان بکشید ز طوق فاختہ خالی است گردن شہناز در این عزل شاه شجاع میگوید:

تو کل من در کارها و پیش آملہا و روی دادہا و تعاقبات در بندگی و ہستی و اوج و حبض زندہ گی با خداوند کار ساز است، و این خداوند است کہ راہنمایم در ہمہ کارہا است، رہرا، آزمودہ ام کہ تنہا با سعی و کوشش کاری از پیش نمی رود و باید تو کل بہ خداوند ہم داشت رہرا: گفت پیغمبر بہ آوار بند ما تو کل زانوی اشتر بندہ و اینست کہ از او می خواہم ہم چنانکہ کار ہم را تا کنون درست کردہ ابلک نیز بہ همان روال و روش این پیش آمدی را کہ برایم رخ دادہ ساز کنند و آنرا بہ سامان برساند.

ای خداوند ، توجه و اهتمام تو « عایت » مرا از دست حوادثی که برایم پیش آمد و به آرا پیش آورده بودند رهائی داد ، و حدوث بهتر از هر کس آگاهی که چه باریها از دیبای حقه بار و مردم آن دیده ام ! تا کنون در زنده گی شاهد و ناظر آن بوده ام که نعمه گر دیا و یوازنده فلک برایم هر ارها نعمه و آهنگ مخالف زده است « راه مخالف صمناً اصطلاحی است در موسیقی » و بایسته آبا تا کنون کسی شنیده است که من ، ناله وزاری و بیقراری سرداده باشم ؟ . و یا بر ر و اظهار عجز و ناتوانی شان داده باشم ؟ شهبازی نیر و همت والا یم ، هیچگاه رهین احسان مردم هست و با چیز شده است و نتوانسته است بار منت مردم فرومایه « حسان » را بر خود هموار کرده باشد ؟ (اشاره است به اعمال شاه محمود بر درش که دست نوسل بدامان جلایریان دراز کرد و خود را رهین منت آنان ساخت و در نتیجه دست پرورده بیگانه گردید و ناچار از تبعیت ایشان شد) برای آنکه من ، شهبازم و شکار کسده به کر کس و مردار حواری و ایست که برای بدست آوردن طعمه « چیری چون فاحنه که لقمه ای بیش نیست خود را بی قدر نمی گم و هیچگاه زیر بار منت فاحنه نمیروم و حقیقه حسان « صوق » او را بر گردن نمی بزم و ریزه خوارش نمی گردم ، بلکه به صیدا و می پردازم و برتری خودم را بر او نشان میدهم (اشاره است باینکه به سلطنت فارس چیزی نیست که بخاطر آن خود را ریزه خواراناکسان سازم ، بلکه چون خود را مستحق آن نمی دانم مردانه چون هما و شهباز آرا صید و بدست میآورم) [و می دانیم که پس از مدتی شاه شجاع بدون کمک و یاری گرفتار غیر به همت و الای خودش و نکیه بر نیرو و توانش راه شیر بر پیش گرفت و از آنجا که امرای معاصرش شجاعت

و تدبیر و موع و شهادت او و قف بودند دریافتند که بود با دوست و از
 این رهگذر موقع را معتم شمرده و یکایک ارشاه محمود می بریدند و بدو
 می پیوستند و در اثر همین اقبال مردم بود که شاه شجاع توانست در دو بر حورد
 با سپاه شاه محمود و خلایریان برایشان شکستی قاحش وارد سارد و راه
 شهر شیراز را در پیش گیرد و شهر شیراز را نیز بدون خونریزی و حرابی
 و جنگ و ستیز بدست آورد و مانند گذشته با قدرت هر چه بیشتر بر
 اریکه سلطنت ورس و مضافات آن تکیه رید، با توجه باین مراتب است
 که حواجه حافظ ضمن نظر داشتن به غزل شاه شجاع در همان وزن و
 قافیه که باستقبال ممدوح خود رفته، او را ستایش کرده و فرموده است:
 هزار شکر! که دیدم بکام خویش بار روی صدق دلم گشت با صفا و مسار
 و هم چنین در غزلی دیگر بمطمع:

ای سرو باغ حسن که خوش میروی بنار عشق را بروی تو هر لحظه صد بار
 و:

مم که دیده دید ردوست کردم بار چه شکر گویمت ای پادشاه بنده نوار
 و از آنجا که این سه غزل از نظر وزن و قافیه و حتی موع و
 مضمون بسیار به یک دیگر نزدیک است، نحاح دیوان حافظ آنها را در
 هم ریخته و ابیات هر غزل را با غزل دیگر درهم آمیخته اند

خوشحانه در سه نسخه از دیوانهای کهن ایجاب یعنی،
 نسخه های، آ، ج، د. این سه غزل به ترتیبی ثبت فاده که ابیات آنها
 در هر غزل مستقل، و در جای خود است و هر کس بدقت و مهارت در
 آنها بنگرد باین حقیقت و قف خواهد شد، سه غزل مورد نظر را در
 اینجا پی در پی می آوریم و متذکر می شویم که ثبت این غزل ها در نسخه
 قزوینی از نظر ردیف و هم چنین ساقط بودن ابیات با ثبت مسا تفاوت
 قاحش دارد.

۱ هزار شکر که دیدم بکام خویش باز ز روی صدق^۱ دلم گشت با صفا دمساز
 ۲ چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت که کردنر گس شوخت^۲، سیه بسر مه ناز
 ۳ رونده گان طریقت ره بلا سپرند گزین ره است برایشان در سعادت باز
 ۴ غرض گر شمه حس است ورنه حاجت نیست حمال دولت محمود را به زلف ایاز
 ۵ هم حبیب نهان به ز جستجوی^۳ رقیب که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
 ۶ بدین میاس که محطس منور است بدوست گرت چو شمع جفائی رسد، بسوز و بساز
 ۷ ملامتی که بروی من آمد از غم تو به هیچ جای نگفتم من این حکایت باز
 ۸ شبی چنین، به سحر، من ز بخت یافته ام که با تو شرح سرانجام خود کنم، ابرار
 ۹ به نیم بوسه دعائی بخر ز اهل دلی که کید دشمن از بیم چشم دارد باز
 ۱۰ فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز

بیت ۱۱: خدای را هزار بار سپاس گزارم که تو را یار دیگر با آرو
 رسیده دیدم، «بکام خویش باز» و آرزویت را بر آورده شده یافتیم،
 دیدم که به خواسته ات رسیده ای، و از روی حقیقت و راستی میگویم
 که بدین مناسبت روح و روانم «دلم» با خرمی و خوشی قریب گشت
 «دمساز» و هم آواز گردید.

۱ - ق. ز روی صدق و صفا گشته نادام دمساز ۲ - ق. مشت ۱ ۳ - ق.
 رفیق عشق چشم دارد از نشیب و فراز - باید گفت که این مصرع متعلق به غزل
 دیگر است. ۴ - ق. گفتگوی ۱۱ ۵ - ق. این بیت را ندارد ۶ - ق.
 این بیت را ندارد ۷ - ق. این بیت را ندارد ۸ - ق. معای این مقطع بیت
 زیر را دارد که متعلق به غزل دیگری است
 عزل سرانی نهید سرهای نبرد در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

[فصد از این استعاره نیست : از اینکه تو بار دیگر به شیراز
بارگشته و به سلطنت رسیده‌ای و این آرزو و خواسته تو را خداوند بر آورده
است ، به درگاه او سپاس فراوان بر دم و دلم از این پیش آمد قریب مسرت
و شادی و خوشی گردید .]

بیت ۲ : این چه هنگامه « فتنه » و چه کار شگفتی « فتنه » بود
که دست آرایشگر « مشاطه » حکم و فرمان داد و « قصا » آن را
بوجود آورد ! و بر پا کرد ! « انگبخت » که در گرد چشمان شه‌لای
« مرکس » بی ناک و دلیر « شوح ^۱ » نو ، بامزگانهای نوخیز و نورسته
« بار » که حرکاتش برانگیخته شوق و شادی است « بار » حظ
سیاهی کشید ؟ « سرمه » و بطور طبیعی آنرا چنین آرایشی دل چسب و
جذاب داد ؟ !

بیت ۳ : سالکان راه و روش عشق و مسلک رندی و کساییکه به
خداوند عشق می ورزند « طریقت » راه و طریق پر رحمت و مشقت « بلا »
و کارهای فوق الطافه « بلا » را طی می کنند و در می نوردند « سپردند »
و سلامت می گذرند زیرا !

بانهمل رحمت و مشقت و ریح و سختی در راه عشق خداوندی
است ، که ، درهای بیک بختی و اقبال بروی ایشان گشوده می شود .
[منظور اینکه : در هر کار و هر امری کسانی توفیق می یابند و
موفق می شوند که از سختی ها و رحمت ها بهره مند و آن را استقبال
کنند و در برابر باملایمات و مشقات و حوادث این دنگی و استقامت نشان
بدهند ، حتی در مرحله عشق به خداوند هم ، توفیق رفیق کسانی است

۱ - شوح : بواو مجهول یعنی دلیر و بی ناک و جلوه و جلال

که از محرومیت و شسردن داربها و بیقراربها پارا پس نکشند و بارگران
آنها بر خود هموار سازند ، و تونبر ، که از وقوع وقایع ناگوار و پیش
آمدهای نهموار و حوادث ناسارگار ، تنالیدی و شکوه و شکایت نکردی
وزبان حالت این بود که :

هر رسار مخالف رده است نغمه چرخ کسی شبید که از من بر آمده است آوار؟

بنابر این خداوند کارگشا درهای سعادت و نیک بختی را بروی تو

گشود و زنگ غم از سراج و آینه دلت زدود [

بیت ۴ : قصد و نظر « غرض » از معاشقه محمود غزوی و دل‌بختی

او زلف^۱ ایار ، خود نمائی و ظهور « کرشمه » و تجلی عشق و ریائی

ست « حسن » ناسین و سبیل شعله عشق حقیقی در درون محمود ربانه

کشد و او را آماده پذیرفتن موهبت عشق سازد ، و گرنه بدیهی است که

سلطان محمود هیچگونه بیدار و احتیاجی به ایار نداشت و در دستگاهش

ماهر وین و پری پیکران و اوان بودند که از هر جهت گوی سفت از ایار

می ربودند ، ایار بهانه تجلی این حس عاطفی و عشق و محبت بی غل

و غش بود ، [منظور اینست که : در عشق خداوند و دل‌بختی باو باید با

صداقت و درستی و حقیقت عشق داشت و دانست که خداوندیاری به عشق‌بازی

مخلوق خود ندارد ، این وسیله و انگیزه ایست برای اینکه او را به چاشنی

عشق و محبت که موهبتی خداوندی است آشنا کنند و کسی که از چشمه زلال

عشق آب‌زدی نوشید ، از نظر معنوی و قدرت و نیروی عشق ، به مراحل و

۱ - داستان دل‌بختگی محمود به زلف ایار و اینکه شبی در حال

مستی گفت آنرا کوناه کن و ایار که مطیع و فرمانبردار عشق بود اطاعت کرد

داستان مشهوری است و مولانا جلال‌الدین رومی از آن برداشت عرفانه بسیار

دلچسبی کرده است

مقامتی میرسد که دیگر فانی او بی معنی است آری :

هر گز نمیرد آنکه دلش ریده شد به عشق ثبت است در جریده عالم دوامها [

بیت ۵ : غم و اندوه دوست را باید از نامحرمان « رفیق »

که بی حوی آید هستند سر از کار عاشقان در آورید پنهان و پنهان

داشت ، برای آنکه : زمر و راز عشق چیری نیست که بتوان آردا به

سینه نامحرمان که مردمان « ارباب » انقام حو « کینه » و دشمن حو و قصاص

طلب « ارباب کینه » و با کید و ترویر « کینه » هستند سپرد !

[مقصود اینکه : صوفیان نامحرم اند ، زیرا ایوان ارباب کینه ،

یعنی دشمن حو و قصاص حو ، هستند و از عشق و محبت بوئی سرده اند ،

چه اگر ، نه عشق آشنا بودند ، دلشان صاف و روحشان شفاف می بود

و از رنگ کینه پاک و چون رلال ناسد می نمود ، عشق کینه نمی ورزد

و تسلیم است ، روحی مسالمت طلب دارد ، رضا نمی دهد که بهموری

آزاری برسد زیرا در محبت و عشق عرق است ، سینه عاشق آتشکده

عشق است و آتش مهر ، همه کینه ها و دشمنی ها را سوزانده و خاکستر

کرده و شعارش در زنده گی اینست که :

حما بریم و ملامت کشم و خوش باشیم که در طریقت ما که ری است در فحیدن [

بیت ۶ : شکرانه آنکه « بدین سپس » محفل ما ، کنون با چهره

در حشاد دوست « شاه شمع » روشنائی و گرمی یافته است ، بعرض

آنکه « نند شمع » که محفل آرای دوستان است بر تو سیمی هم رفته باشد

و سرت و باران را هم به برفت ، می بایست همانند شمع باشی یعنی هم

چنانکه در آتش می سوزی و شبت میربری برای خوشایند دوستانت بر تو

است به پیمه پوششند حو تا عشق تشنه است و ... می باشد زمری و گوید ترک شیرینی کند

افشانی کنی و بخندی و بر پا بایستی تاملاتی بر خاطر آنان نهشیدی، این است
حقیقت دوستی و مهر، اینچنین باش و باز بان حال بگو

میان گریه، می خندم که چون شمع اندرین مجلس ران آتشینم هست لیکن در نمی گیرد
[مقصود اینکه: ای حافظ، اکنون که محبوبت از سفر برگشته

«شاه شجاع» و محاسن و محفل یاران در اثر پرتو وجود او روشنی و
پرفروغی ناره یافته، بشکرانه این موهبت و برخورداری از این نعمت
اگر از طرف حاسد نور قبیان و دشمنان، یعنی صوفیان و زهاد و سالوسیان،
پرتو رنجی و ستمی هم برسد و بار سیده باشد و تورا آزرده یا بیزارند باید
دم بر نیآوری مبادا خاطر نازک دوست را در این حال و احوال که همواره
شادی بازگشتش در وحدت و حال سرمست باده وصال است، ملول و مکرر
سازی، پس از این مقوله ها سخن ساز مکن.]

بیت ۷: [با اینکه در بیت پیش، حواحه فرموده است که،

سخن از این مقوله بمیان میاور ولی در این بیت پرده از سخن خود
برمی گیرد، و ایست که در می یابیم قصد و عرص خواجه حافظ از طرح
آن موضوع و عنوان کردن سکوت و خاموشی بمطوّر اینکه مبادا خاطر
دوست رنجه شود، این بوده که عذر تفصیر میجوهد و ناپورش از طرح
مطلب زمینه را برای بیان مافی الضمیر خود آماده می سازد و ایست که در
این بیت مطلب را فاش می کند و می فرماید:]

سرزنش دانی که «ملامت» بخاطر عشق تو، از طرف معاندان
و مخالفان و حاسدان بر من وارد آمد، از نظر اینکه مبادا برای تو ملال
آور باشد، از آن به بیچکس سخنی در میان نیاوردم (در می یابیم که حواحه
حافظ ناچه زبردستی و جیره قلمی ضمن اینکه میگوید من هیچ چیز به

هیچ کس نگفته ام، ولی آنچه را باید گفت گفته است و باین بیان بهشده شجاع
نهیم می کند که صوفی ازرق پوش در غیاب تو مرا محاطر اینکه در غم
هجرت می سوختم، سرزنش می کرد ورنحها و آزارها میداد)

بیت ۸ : این چنین شبی (شبى که مجلس است مدور است بدوست)
شاد و کوش، حرم و هرج بحش را من اردولست بیدری هی سحرى^۱
بدست آورده ام که میتوانم در این خلوت گزارش کدهایم و آنچه بر من
گذشته بارگو کنم و در میان بگذارم و آنرا بر تو فاش و ظاهر سازم «ابرار
کردن» [مستور بیکه: اگر از دولت دیدار و وصل تو برخوردار شده ام،
در اثربار بیه شبى و گریه سحرى بود، شب رنده دار یهایم به نتیجه رسید
و دعاهای سحر گاهیم اجابت شد و نور ابرم بار گرداید، و حال که باین
سعادت رسیده ام جد دارد که شرح حکایت خودم را با تو در میان بگذارم
و بر تو ظاهر و فاش کنم که در عبستت بر من چه ها گذشته است^۱]

بیت ۹ : حال که سعادت دیدار حاصل شده است من نه یک بوسه
بلکه بیم بوسه ای عیبت و عفا کن، تا در برابر آن مهم که از مردان
حد «اهل دل» و عاشقان و رندان «اهل دل» هستم نور ادعای خیر کنم،
و تو در ارای بوسه ای با تمام یک چنین گنج گرانهای را در من خریداری
کن، و آن گنج گرانها دعای من است که تو بد چشم رحم و عین لکمال
مردم حسود و عسود و دشمنان بر تو خواهد بود، که تو را از گرد آن در
امان خواهد داشت [مستور بیکه: از چشم زخم دشمنان سلطنت، که
یک بار بر تو صدمه وارد آوردند در اثر دعای من مصون خواهی بود،
همین معنی را در غزلی دیگر چنین بیان فرموده است :

۱ - من در این ظلمات آنکه رهبری کرد میار بیه شبى بود و گریه سحرى

بیا و سلطنت از ما بخر بهمایه حسن وزین معامله غافل مشو که حیف ببری
 بیت ۱۰ : غرلهای عاشقانه حافظ شیرازی (که همه سرود عشق
 است) آید چون زیبا و دلشیں افتاده که نغمه و سرود « دمرمه » عشق را در
 سراسر عرستان « حجار » و اصفه ن و تبریز و بغداد « عراق » در داده و
 همه مردم این سرزمینها ماین نفیات مترنم هستند [تا نوحه بایک شاه شجاع
 با سلطان اویس جلایری حصومت و دشمنی داشته ، لطف این تعبیر و
 توصیف مشهود می فند باین معنی که : خواجه حافظ بطور ایما و اشاره
 میفرماید ، شعار من که همه تغزل با تو ست و سرود مهر مست بتو و توصیف
 کننده خوبیها و محسنات تو ست . در اثر دلهرایی و دلشویی ، زبانزد و
 سرود و نغمه همه مردم شده حتی در کشور دشمن تو ، بزم مردم بدیوسیه
 سرود تو را می خوانند و به وصف خوبیهای تو مترنم هستند]



۱ مسم که دیده بدیدار دوست کردم بار
 ۲ نیازمند بلا، گورخ از غبار مشوی
 ۳ بیک^۲ دو قطره که ایثار کردی ای دیده
 ۴ طهارت ارنه بخون جگر کند عاشق
 ۵ رمشکلات طریقت عنان میبچ^۲ ایدل
 ۶ من از نسیم سخن چیں چه طرف بر بندم
 ۷ در این مقام محاری به جر پیاله مگیر
 ۴۸ اگر چه حسن تو، از عشق غیر مستعدی است
 ۹ امید وصل تو میداشتم ز بخت بلند
 ۱۰ چه گویمت که رسوز درون چه بینم
 ۱۱ غزل سرائی ناهید صرعه ای نرد
 چه شکر گویمت ای پادشاه^۱ بنده نواز
 که کیمبای مراد است خاک کوی نیاز
 سا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز
 بول مفتی عشقش درست نیست نماز
 که مرد راه نیندیشد، از نشیب و فراز
 چو سرور است در این باغ نیست محرم راز
 در این سراچه بازیچه، غیر عشق مبارز
 من آریم، که از این عشقنازی آیم باز
 نسیم زلف تو، میخواستم ز عمر دراز
 ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز
 در آن مقام که حافظ، بر آورد آواز

بیت ۱: آبا بن من هستم که چشمانم به دیدار دوست سهر کرده
 گشوده شده است؟^۱ چه گونه سپاسگزارم تو را، ای پادشاهی که
 خدمتکارانت را نوازش می کنی؟^۱

بیت ۲: به کسی که محتاج «نیازمند» به آزمایش کردن «بلا»^۸

۱ - ق. ای کارساز ۲ - ق. این بیت را ندارد. ۳ - ق. صاب ۴ - ق.

این بیت را ندارد ۵ - ق. این بیت را ندارد ۶ - ق. این بیت را ندارد ۷ - ق.

این بیت را ندارد

۸ - بلا یعنی آزمایش کسی کردن خواه به پند، خواه بهعت

دادن و آزمودن

و سخنی و رحمت دیدن است «بلا» بگو، رویش را از گرد و خاک راه
 دوست شستشو ندهد و آنرا پاک نکند و نسترده، بری آنکه خاک در خانه
 دوست اکسیر و معجون دست یافتن به آرزو هست و اگر این اکسیر «کیمیا»
 به مس رده شود آن را تبدیل به زر می کند، هم چنانکه بر رحسار تو که
 نشسته آنرا ر کرده است [مقصود اینکه به آن کسی که احتیاج به محبت
 دارد و میخواهد برای محبت مورد آرمایش قرار گیرد تا بداند که در
 قصدش تا چه اندازه صدق است بگویند که چهره اش را از گرد و غبار راه
 دوست که به انتظار دیدارش نشسته نه شوید و پاک نکند زیرا شستن این
 گرد و خاک بر چهره زرد او که نشانی از اندوه و رنج و غم دوری و فراق
 بوده است بماند کیمیا است، زیرا خاک در خانه دوست کیمیائی است
 که مس و خود را به زر خالص بدل می کند]

بیت ۳: ای چشمان من، بایکی دو قطره اشگی که در راه دوست
 و قدمش بجای مرو، رید و در افشاندی و بخش کردی چه بسیار امید هست
 که چشم بر روی دولت و مکت و اقبال بار کنی و روی آوردن سعادت و به
 نیک بختی و گردش زمانه «دولت» برو فوق مراد و مرادت «دولت» ناریروشی و
 عمره نیکار بری [م منظور اینکه: در آرای یثار اشگی که در راه بار گشت
 شاه شجاع نثار کردی و موجب بار گشت و آه بیمه شبی و گریه سحری
 بود در قبال آن چه بسا که اقبال و سعادت تو روی خوش نشان بدهد و
 آنچنان روی خوشی که تو ن بار فروشی و او نارت را بکشد و به خورد]
 بیت ۴: اگر عاشق بری وضو گرفتن و پاک کردن خود بمنظور نماز
 بردن به فقه عشق با خون جگر خودش را شستشو بدهد بطور و مگفته فتوی
 دهنده و حکم کننده قانون عشق «مفتی» «پیر مغال» نمازچین عاشقی به

معشوق درست و بدو مستجاب نخواهد بود^۱ پس آن عاشقی در قصد و
سنش پاك و مطهر است و از خلوص بیت و با پاکی عقیدت به نیایش قله
عاشقان که عشق است میتواند بدر برد که در راه عشق خون جگر
خورده و عم هجران کشیده و زهر فراق چشیده و ارنخامی بدر آمده باشد،
و گریه، زهر و پیشوای عاشقان عشق چنین عاشقی را قبول ندارد و
نمی پذیرد .

[منهم در راه عشق و محبت بنو ، زهر فراق چشیده و اندوه و
عم هجران کشیده ام ، بنا بر این برای نمار بردن و گزاردن به عشق تو
وضو از خون جگر گرفته بودم ، اینست که نمار و بیایشم درست و بجا
و دعایم بر آورده و مستجاب شد]

بیت ۵: عاشقان از سختی ها و مرارت های راه عشق و محبت وزیده گی
و روش بنده گی از پستی و بلندی های که در راه حصول بمقصد و کعبه
مقصود هست اندیشناك و بیمناك نمی گردند (در اینجا اشاره مستقیم است بدین
مفهوم و بیت شاه شجاع که سروده است :

هر طریق که پیش آید از شب و روز / نوئی دلیل من ای کارساز بنده یواز)
بیت ۶ : در جانی که سرو ، راست کردار و راست قامت در این دنیا
« باغ » قابل اعتماد نیست و اسرار دل آدمی را برای دیگران و مخصوص
باد صبا فاش می سازد ، در این صورت من چگونه میتوانم از نسیم صبا
که اساماعمر « سخن چین » است چه سود و فایده ای میتوانم برم « طرف

۱- من هماندم که در صوب حتم از چشمه عشق چدر نکیر زدم یکمره بر هر چه که هست

بستن ۱ « و استفاده‌ای برگیرم؟ » طرف بستن [۱] بنابراین به فتوای پیرمغان
ورهر عاشقان و ریدان باید رازدار بود و از افشای آن خودداری کرد و سخن
دوست به نامحرمان نگفت. آری.

به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات بحواسم جام می و گفت راز پوشیدن
زیرا فاش کننده راز به مجازات میرسد :

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع شکر خدا که راز دلش در زبان گرفت [

بیت ۷ : در این جا و مکان « مقام » و در این دنیای ظبر واقعی

« مقام مجازی » و در این محض « مقام » گذران و گذرنده « مجازی ۲ »

که جای گذشتن است « مجازی » از من بشو و هیچ کاری پیش مگیر هر

آنکه ، به عیش و عشرت نشینی « پیاله گرفتن » و شراب بنوشی « پیاله

گرفتن » تاغم بود و سود را به جهان فراموشی به سپاری و در این دنیای

که مانند و شبیه جهان واقعی که در حقیقت مثالی است از جهان حقیقی

« سراچه » و جهان کوچک و محدود « سراچه » و خانه بسیار محقر « سراچه »

که کارهای آن به بازی کودکان می‌ماند « بازیچه » و در خانه و مکی که

همه کارهای آن به مسخره « بازیچه » شباهت دارد ، اگر خواستی بازی کنی

و خودت را مشغول داری ، جز عشق بازی و عشق ورزی ، بازی دیگری

پیش مگیر و انتخاب مکن ، زیرا : دردنیای بازیچه باید بازی سرگرم بود.

جهانی که جای زیست نیست ، و هیچکس در آن جاودانی نوده

۱ - طرف بستن از جبری ، کنایه از فایده برداشتن است ، زیرا طرف

در اصل بمعنی کلیچه کمر است و در میان بستن آن موجب زینت و آرایش است

و مجازاً بمعنوم و معنی فایده و سود بردن است خواچه حفظ میفرماید ،

کسی بنور برگشت طرفی نه بستن ارفعیت به که فروشد مستوری مستانه شما

و صواب میگوید

از سلسله زلف کسی طرف نه بسته است عمری است کمر زده به این سلسله دارم

۲ - مجازی. گذران و گذرنده

است و حدی گذران و گذشتن است، «محازی» چرا باید آن را حدی گرفت؟
 و بدست که در محل غیر واقعی و حقیقی «محازی» آنچه هم میشود و
 اتفاق می افتد و روح میلهد غیر واقعی و حقیقی است «محازی» بهر این
 آدم بحرود و دانا بر آنچه حقیقت و واقعیت ندارد به دل می بندد و نه در باره
 آن آیه و هگی می شود و عم می برد پس، بهترین کارها آنست که در دنیای
 غیر واقعی باید به عیش و عشرت نشست و با خانه و مسکنی که همه اش
 مسخره است «باریچه» آن را به ریشخند گرفت و با و داری کرد و به
 بازی گرفت.

بیت ۸: ربائی و حوی و نیکوئی های تو هر چند از ریپائی و
 حس نیاری به آن ندارد که کسی یان عشق بورزد! با اینهمه من، آن
 کسی بیستم که از عشقبازی و مهر باختن تو بازگردم و منصرف شوم.
 [این بیت هم چنانکه حقیقی است محازی هم هست!! یعنی در عین
 حال که روی سخن باشجاع است و سخن از محبت و عشق او در میان
 میان است میتواند دست به عشق خداوند هم باشد زیرا، در حدی است که
 خداوند عالم در به سی آدم را از آن آفرید که در آیه وجود اسان عشق
 خود را منعکس کند و او را وادارد که به حدی خود عشق بورزد، حوط
 در اینجا نا اشاره به این معنی و خبر میگوید هر چند خداوند بی بار است
 از اینکه به عشق بورزند من آن شخص بیستم که از این عشق ورزی
 خودم را باز دارم و منصرف شوم و باز گردم و طریق و مسلک عشق را
 فراموش کنم]

بیت ۹: من آرزوی رسیدن و دست یافتن بتو را داشتم و از قبل
 بلند تو و خودم و از خداوند این آرزو را میکردم که هم تو و هم من، عمری

دراز بیایم ، ومن پیوسته ارشمیم عسر بوی گیسوی تو بر حوردار باشم
 [مقصود اینکه : این آرزو را از اقبال بلند و ستاره سخت تو برای خودم
 پیوسته داشته‌ام که سرانجام زنده بمانم و بدیدار تو باطل شوم و این آرزویم
 بر آورده شد و هم چنین از خدا می‌خواستم که عمر طولانی بیایم تا باین
 آرزو برسم و تو نیز عمری دراز بیایی مانند گیسوانت (به بلندگی گیسوانت
 که چون شب یلدا طولانی و بی پایان است) و از بوی عنبرین آن پیوسته
 بهره‌مند بشوم (تو را ببینم و در کمارت بنشینم و از محالست و مؤنس
 تو بر حوردار باشم) و خوشبختانه باین آرزو رسیده‌ام زیرا :

چه شکر گویمت ای پادشاه بنده نواز منم که دیده بدیدار دوست کردم بار
 هم چنانکه در معنی و شرح بیت هشتم گفتیم که معنی این دو بیت ذو وجهین
 است در اینجا یاد آور میشویم همچنانکه شرح کردیم نظر و قصد خواهی
 حافظ بیشتر همان معنی نخستین یعنی روی سخن باشاه شجاع و عشق
 و محبت اوست باستند معنی و مفهوم همین بیت و مطلع عزل ، نکته
 دیگر که باید متذکر آن بود اینکه : در این بیت نیز با زلف صفت دراز
 را آورده و در این باره در صفحات پیش سخن گفته ایم و این بیت نیز مؤید
 همان معنی است]

بیت ۱۰ : در آن جایی که حافظ به غزل سرائی دهان بار و نغمه آغار
 کند و در پرده‌ای « مقام » که او سرود بخواند « آواز بر آورد » ستاره
 ناهید که خداوند ساز و آواز است مانند ستاره صرفه^۱ با همه روشنائی
 که دارد از ساز و آواز چیزی دستگیرش نمی‌شود و درك نمی‌کند و از

۱ - صرفه بافتح نام ستاره‌ایست بسیار روشنی و آن منزل دوازدهم قمر است

و مرلی است معادل قمر و به معنی «ایده و سود و دفع و صلاح و محل و عقل و فرصت
 هم هست

خواننده‌گی و نوازنده‌گی سودی نخواهد برد «صرفه بردن» زیرا :

سرود «عزل» حافظ آنچنان جذاب و گیرا و فصیح و بلیغ است که هر آوار و بعه و هر سخن و چکمه‌ای را ناچیز و پست جلوه میدهد [حواجه حافظ در این بیت در برابر سرودگویی شده شجاع بمقام مهاجره برآمده و این بسیار عجیب است زیرا، نشانی است از شهامت و شجاعت ادبی بی‌بدیل و بی‌نظیر او و اعتماد و اشتقاد کامل و مطلق به برتری قربحت و ذوق و فصاحت و بلافتش در سحروری]



۱ ای سرو ۱ باغ حسن که خوش میروی بهار عشاق را تمام تو هر لحظه صد نیاز
 ۲ فرخنده باد طالع یارم ۲ ، که در ازل پیریده اسد پرقد ۳ سروش قبابی ناز
 ۳ آن را که موی ضرر دلف تو آدروست چون عود گو بر آتش سودا بسوز و ساز
 ۴ از طعنه رقیب نگرود عیب ر من چون زر اگر بریده شوم ۴ در دهان گاز
 ۵ پروانه راه ز شمع بود سوز دل دلی بی شمع عارض تو دلم را بود گدار
 ۶ دل کارطوائی کمیه کویت وقوف یافت از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
 ۷ هر دم محزون دیده چه حاصل دوشو، چون نیست بی طاق ابروی تو نماز مراجعوار
 ۸ آن صوفی ۵ که توبه دمی کرده بود دوش شکست عهد، چون در میخانه دید باز
 ۹ چون باده مست بر سر خم رفت کف زنان حاضا، که دوش از لب ساقی شید راز

بیت ۱ : ای دلا بلب و خوش خرام « سرو » که در گلستان « باغ »
 حویلی و ریختی و نیکوئی روئیده ی ، و حرامی بماند عشاق ، عاشقان
 هر دم « هر لحظه » به نام زامی تو ، صدها احتیاج درند (روبرا یاد نام
 تو و یاد کردن از تو و بر زبان آوردن نامت ، آنان را از هر چیر بی نیاز
 میکند ، از آنجا که نام تو ، شگن گشای هر معصل و گره ست و کار گشاست
 چون اسم اعظم)

بیت ۲ : مبارک و فرخ باشد انشاء الله « فرخنده باد » و شد باشد
 جاود بی و همیشه « باد » آن دوست و محبوبم « یارم » که از روز نخست
 آفرینش « ارل » و لحظه ای که نطفه او تکوین یافت « روز ارل » بر اندام

۱ - ق . نار ۲ - ق طلمت خوم ۱۱ ۳ - ق . سروش ۴ - ق .

برند مرا در دهان گاز ۵ - ق ، صوفی که بی تو توبه دمی

چون سروش، جامه پادشاهی «قبا^۱» را دوخته اند «بریده اند» و کسوت
پادشاهی «قبا» زینده اندام اوست.

بیت ۳: به آن کسی که خواستار دوستی «آرومند» بوی
عسری گسوی توست، بگو، بر سر آتش بن معامله «سودا» گرمیخواهی
بوی خوش بشنوی باید ماسد عود که بر سرش آتش می رسد تپسوزد
و بوی خوش و معطر به پر کند، در روی این آرزو و معامله «بر» در
آتش حسرت بسوزی و مدارا کنی «بشار» (ت) بتوایی از نعمات این عشق
(بهره ورشوی)

بیت ۴: از سرورش و ملامت و بدگوئی «طعمه^۲» دشمن «رقیب»
از آنجا که غل و غشی بد رم وار بوته آرمایش روسفید بندرمیایم و در
زر و خودم مس برده اند و حالصم بیمی ندارم و با این سرورش هاهیچگونه

۱ - دود، ره قبا در مصحفات گذشته یادآوری کردیم و در اینجا متذکر
میشویم که قبا نام شهر بزرگی در ترکیستان بوده و پارچه های پشمین آن شهر شهرت
داشته و این پارچه ها گرانها بوده مانند شرب در کشیده و پادشاهان و ملوک و
مردود از آن جامه های بیش پرو بلند می دوختند و مجاراً بمعنی لباس پادشاهی
و سلطنت مکرر میرفته و چنانکه حواشی حفظ میفرماید:

ای قبا، دشمنی دست بر دلای تو بیت و چو نگین از گوهر دلای تو
نگاری چو بکی شکی کله دار طریقی بهوشی ترکی قباپوش
و ی

سودای عمر و دین را بیرون حرام است بر سر کلاه مشک در بر قبا بگردان
در این بیت بعد از قبا که هر دو معمولی است بعداً در یکجا آورده شده است

۲ - طعمه در اصل طعم بمعنی بهره دادن است و چون سبحان ماروا و افرا
ارد آدمی چون پیش و دشمن و نژده می شنید و در دیاك است مجاراً بمعنی سبحان
رشت و به گونه ای بکار می رود.

تغییری در ماهیت وجودم روی نمیدهد و روش و مسلک و عقیده‌ام برمی‌گردد
 (گردیدن عیار زر و باقره اصطلاحی ست که زرگران و عیارگران
 در آزمایش زر بکار می‌برند و با همگامی که زر را در بوته می‌ریزند تدوین
 شود اگر در چاشنی «عیار» زر که از مس و گه نقره است ربادی
 باشد، رنگ زر برمیگردد و تعبیر صورت یا ماهیت میدهد، بخصوص در
 آزمایش طلای حمفا، که طلای کیمیاگری باشد همینکه به بوته رفت
 رنگ خود را می‌بازد و ماهیتش آشکار میگردد و بطور کلی هگمبکه
 میخواهند طلا را در بوته زرگری برای ذوب بریزند باید به قطعات کوچک
 تقسیم کنند تا با حرارت کوره زرگری رود تر آب شود و بوته زرگری
 نیز بسیار کوچک است و از حاك نسور ساخته میشود. و برای آنکه زر
 را در بوته بریزند آنرا با گاراسر به قطعات کوچک می‌برند، و اینست
 که حواجه حافظ میفرماید اگر میخواهد زر وجود مرا برای آزمایش
 در بوته زرگری دنیا با گار حوادث و نامالایعات هم‌پس‌رند و مرا قطعه قطعه‌م
 نکند و در کام و قیوع و حوادث ناگوار فرو روم ممکن نیست عقیده و مسلک
 و ماهیتم تعبیر شکل بدهد و من نیز سیرت و حاصلتم را بگردانم و از راه
 راست و حق منحرف شوم)

بیت ۵: سوزدل پروانه، از آتش رخسار شمع ست که در او
 می‌گیرد و سرانجام او را می‌سوزاند و آتش عشق و شوقی که در دل
 من شعله می‌زند در اثر دوری از رخسار پرانوار تو ست که برابرم همچون
 شمع است و سوختم «گدازیدنم» از این رهگذر است (باین بیان حواجه
 حافظ اظهار اشتیاق بدیدار شده شجاع کرده ست)

بیت ۶ : دل من در اثر گردیدن « طواف » و پرسه زدن « طواف »^۱ به
چرخیدن بدور خانه تو ، که در واقع کعبه عشق من است به فلسفه و حقیقت
ماسک حج « وقوف » آگاهی پیدا کرد « وقوف »^۲ یافتن « و اینست که
از اشتیاق برای رسیدن به گرد گرد « حریم » خانه تو و طواف بر آن
دیگر خیال « سر » و قصد رفتن به حجاز و طواف کعبه را ندارد .

بیت ۷ : هر هنگام « دم » و هر وقت « دم » با اشک خوں آلود
وضو گرفتن چه سودی دارد و چه نتیجه ای از آن عاید است « چه حاصل »
برای آنکه « چون بیست » بدون خم ابروان محرابی تو « طاق ابرو »
من اجاره « حوازی » و پروانه « حواری » نمدار گردن برتورا ندارم .

مستطور اینکه : اشک حوبین ریختن در عیابت برای دیدارت چه
سودی دارد آنکه که تو در برابرم ناشی تابایی اشک و ضو بگیرم و
سپس در برابر چهره چون بت تو و در محراب ابروایت تبار یار نهایی
آورم و تورا سجده برم ؟

بیت ۸ : آن صوفی معروف « آن صوفی » که در گذشته از نوشیدن
می توبه کار شده بود ، دیشب توبه اش را شکست برای آنکه ، دیدن با
آمدن تو بار دیگر میخانه ها بار شده است و همه آراد می توانم بنوشند !
این بیت در واقع نشانه ایست روشن بر اینکه عرل مورد شرح را
خواجه حافظ برای شاه شجاع سروده است . زیرا :

ارغز لهایی که خواجه حافظ پس از بر کماری امیر مبارز لدین محمد

۱ - طواف یعنی پرسه زدن است و واژه های دور گردیدن و چرخیدن و

پرسه زدن در زبان فارسی یعنی دور چیزی به منظور احترام و براز محبت گذشتن

۲ - وقوف بمعنی دانستن و آگاهی یافتن و ایستادن است و نام یکی از اعراف

حج نیز هست

از سلطنت سروده و به پادشاهی رسیدن شاه شجاع را نهیت گفته باین
نکته صراحت دارد که در میخانه ها گشوده شده و بار دیگر بساط عوام
فریبی برچیده گردیده از حمله درغزل زیر :

سحرز هانف غییم رسیدمژده بگوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آنکه هل نظر بر کاره می رفتند هزار گونه سخن در دهان و بس خاموش
بصوت چنك بگوئیم آن حکایت ها که از دهقن آن ديك سیه میرد جوش
و یا :

قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست از کسم از بهر مال و جاه نزاع
شراب خانیگیم بس ، می مغایه بید حریف باده رسیدای رفیق تو به وداع
و یا :

به بین که رقص کناد میرود به ناله چنگ کسی که رخصه هر مودی استماع سماع
و یا :

در عهد پادشاه خطاب بخش حرم پوش حافظ قرابه کش شد و معنی بیاله نوش
صوفی رکج صومعه با پای حم نشست تادید محتسب که سو می کشد بدوش
احوال شیخ وقاصی و شرب الیهودشان کردم سثوال دوش من از پیر می فروش
ایک نیز که بار دیگر شاه شجاع به شیراز و به سلطنت باز گشته
و شده محمود که به تبعیت از پدرش با عوام فریبان و سالوسیان ساخته بود
شکست یافته ، همان اوصاع دوران نخستین تجدید گردیده یعنی باز
بساط عوام فریبی برچیده شده و میخانه ها گشایش یافته و مردم آزادی
عمل و کار و زنده گی و عقیده و مسك پیدا کرده اند .

ضمناً باید توجه داشت که خواجه حافظ در این بیان تعریضی نیز

با اعتنا از فرصت و مقام ، علیه صوفی معلوم الحال دارد و میفرماید :

همینکه اوضاع عوض شد او هم بلاد رنگارنگ عوض کرد و همان
 کسی که تا دیروز احازه نوشیدن می‌نمی‌داد امروز که دور شرابخواری
 شده و پیمان شکست و از تیر به تیر به کرد و نه شرابخواری نشست، ما حاصل
 ای که، صوفیان این الوقت هستند نه مؤمن و معتقد به اصول و بنیانی ()
 بیت ۹ : حافظ نیر، همینکه دیشب از لبان ساقی اسرار این حقه
 نازیب و نیرنگهای صوفی را شنید، و بر آمدن شاه شجاع واقف گردید،
 از شری جهان سرمست گشت که ماسد شراب رسیده و پخته که در رحم
 می‌جوشد و بالا می‌آید تا بزرگ سرجم برسد و غلغل کند و عجله
 افکند و کف از مستی بردهاں آورد و دست بر هم زند « کف » و شادی کند،
 او هم به همین صورت از شادی این آرازی و مزده این بشارت کف بر کف
 میزند و میرقصد و شنگول شده و ارس و لوله و غلغله کرده کف بردهاں
 آورده است، (کف زبان و بر سر خم زمین در این مصرع به دو وجه و دو
 معنی آمده بطوریکه شرح کردیم)



پس از استقرار شاه شجاع در شیراز چنانکه منذر گوشتیم، خواجه حافظ چند غزل سروده که در آنها، آمدن شاه را تهیبت و تبریک گفته است.

شاه شجاع پس از ورود به شیراز به تحییب مردم متم کشیده پرداخت و کوشید که رنج دیده گان را التیامی بخشد.

از طرفی حضور سپاهیان جلایری در اصفهان و اخبار و اطلاعاتی که از آن سامان به شیراز میرسید حاکی از این بود که شاه محمود هنوز امید داشت که باردیگر به شیراز تارد و حساب شاه شجاع را باردیگر یکسره سازد.

شاه شجاع ندیشید تا زمانی که شاه محمود را گوشمالی سخت بدهد هوای سلطنت فارس از سر او بیرون بخراهد شد و هر چند بکار با طعیان و قیام او درگیر خراهد بود، از این رهگذر چاره را در آن دید که استعداد و قوای کافی فراهم آورد و باصفهان بنازد و اصفهان را نیز از دست شاه محمود و جلایریان مستخلص گرداند، تا بدین تدبیر از جانب برادر طعیان گر آسوده خاطر شود، و باین کار به اصطلاح به قلع و قمع ماده فساد پردازد.

این بود که شاه شجاع پس از ورود به شیراز ضمن سرو سامان بخشودن بامور آن بیشتر تو حش را معطوف این مهم کرده و از معاشرت و مجالست بادوستانش برکنار مانده بود.

خواجه حافظ در این هنگام غزلی سروده که پس از این یادداشت

به شرح و تفسیر آن میپردازیم و این غزل حاکی است که شاه شجاع در درگشت بست به حواجه حافظ محبت و عنایت خاص داشته لیکن بعزت گرفتاری از حال او غافل مانده و حواجه حافظ صمن سنایش در غزل او را بدآور و صمع نابسامان مالی خود کرده و متذکر گردیده است.

در شرح غزل شاه شجاع که در مصححه ۱۹۰۱ آورديم چون نظر ما شرح و تفسیر غزل شاه شجاع نبود و به همین مناسبت شرح کلی از مفهوم غزل او کردیم. نکته‌ای که در چاپ این شرح از قلم افتاده معنی و مفهوم طوق و ماسست آن با دهنه است که در اینجا برای تنمیم فایده متذکر میشویم.

طوق بمعنی گردن‌سند و چبیر و هرچیر که گردن را گیرد چیز دیگری را گویند و در واقع یعنی حلقه و چون قمری بر گردن گردش خانه‌ای سیاه از پرهای سیاه رنگ دارد آن را طوق گفته‌اند و بعضی از کوتراں نیز طوقی هستند و نوعی ازارها که گردن تکمه سرش حلقه قرمرنگی دارد ازار طوقی خوانند. محازاً بمعنی اسیر و بنده و بنده هم آمده است

در شعر شاه شجاع مفهوم آنست که : حلقه بندگی و اسارت فاخته ناچیر را شهناز بر گردن ندارد. یعنی کردن شهناز از داشتن طوق مانند فاخته حالی و آراد است و صمماً فاخته در اسارت و بنده گی دانه مست و از این رهگذر به سد دام می افتد ولی شهناز صیاد است و اسیر و بنده دانه و در نتیجه دام بست و نمیتوان شهناز را همانند فاخته و کونتر بدام افکند و بحلقه اسارت در آورد.



۱ شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهان
 ۲ مست بگذاشت و نظر بر من درویش انداخت
 ۳ تاکی از سیم و ررت کیسه نهی خواهد بود
 ۴ کمتر از ذره نه ای پست مشو مهر و روز
 ۵ برجها نکیه مکن گر قدحی می داری
 ۶ پیر پیمان کش من که روانش خوش باد
 ۷ دامن دوست بدست آرد و ز دشمن بگسل
 ۸ یا صبا در چمن لاله سحر می گفتم
 ۹ گفت : حافظ من و نو محرم این راز نه ایم
 که بمرگان شکست قلب همه صفتشگان
 گفت : کای چشم چراغ همه شیرین سخنان
 بنده من شو و بر خور ز همه سیم تنان
 نابه خلوت گه خورشید رسمی رقص گنان
 شادی زهره جیبیان خور و نازک بدان
 گفت : پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
 مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان
 که شهیدان که اند این همه خونین کفان
 از می لعل حکایت کن و سیمین اذقان

بیت ۱: آن پادشاهی که بر همه بالابلدان « شمشاد قدان » و کسانی
 که خوش گفتارند « شیرین دهان » پادشاهی و سروری دارد و همان پادشاهی
 که بامزگانهای بلندش که چون تیر و نیزه جانسور است و قلب و پناه
 لشکر پهلوانان و بهادرانی را که خودشان صف دشمن را می شکند و
 برهم میزنند او قلب و دل اینان را می شکاند و فانی می شود و آنان را
 مغلوب و منکوب می کند « می شکند » و همراهانده و مطیع و اسیر و
 گرفتار خود می سازد . « قلب همه را می شکند »

بیت ۲: این پادشاه، شاد و مسرور « مست » و خوشحال
 و شگول از پیروزی و موفقیت « مست » بر من گذر کرد و مرا دید، منی

۱ - ق . شیرین دهان ۲ - درباره خسرو شیرین دهان در صفحات گذشته
 توضیح و تشریح لازم داده ایم

که به دب نظری بی اعتنا دارم « درویش » و از مال دیبا تهی دستم « درویش »
او مرا مخاطب قرار داد و گفت :

ای کسی که سر آمد « چشم چراغ ^۱ » و نخه « چشم چراغ » و
در گریده و روشنائی بخش « چشم چراغ » و محبوب « چشم چراغ » همه
آن کسانی که سخن نغمه و پر مغز میگویند « شیرین سخن » و بالاتر و برتر
از همه شاعران و سخنوران « شیرین سخن »

بیت ۳ : تا چند میخواهی جیست از پول و نقدینه طلا و نقره
خالی ؟ شد ؟ برای آنکه بی بار از پول و ثروت و مال دنیا شوی خدمتگزار
من شو ، تا آنچنان در رفاه و آسایش رنده گی کنی و آنقدر از مال و ثروت
بر خوردار گردی و نقدینه ثروت کنم ، تا بتوانی خدمتگداری حوروش
و پری پیکر داشته باشی و از وجود آنها بهره مند شوی

بیت ۴ : آخر تو ، از دره که ناچیز تر و پست تر و کمتر
بستی ؟ بگر و به بی که دره ناچیز و بی مقدار همینکه به خورشید با آن
عظمت و بررگی عشق ورزید و مهر او را در دل گرفت ، خورشید باو
توجه کرد و او را بطرف خود کشید و جذب کرد و در نتیجه ذره بی مقدار
با سرعت بسیار ، دست افشان و پای کوبان « رقص کنان » پیروا در آمد
و بخورشید رسید و چون خورشید شد از او وصال خورشید بر خوردار
گردید ، و این افتخار و موهبت به او اعطاشد ، به او در اثر این عشق و ورزی

۱ - چشم چراغ معنی خومی و روشنائی و بر گریده و بجه از سایر چیزه ی
امثال خود ، فرخی میگوید ،

تاظر سری چشم و چراغ که شد ، آید چشم و دل من سیر شود زان لب شیرین
و حکیم سنائی راست ،

فایده چشم و چراغ عالمی گردد چو شمع آنکه پیمایان ندیده قامت شهی تار

اجازه داده شد که به حرم حرمت خورشید راه یابد [اگر از روزنی در شبستانی تاریک نور خورشید بتابد در شعاع این نور ذرات عبار دیده میشوند که سرعت بگرد خود می چرخند و در حال صعود هستند و چپ بنظر میاید که در مسیر نور بطرف روزنی میروند که نور از آن خارج شده و گویی بطرف منبع و منشأ نور در پرو رند قدمار هم عقیده بر این بوده که ذرات خورشید بر مبنی می آیند و محلاً به خورشید باز میگردند ، خواه حافظ از این نظریه برداشت حلی کرده و میفرماید :

شاه شجاع میگوید : من مانند خورشید جهان تابم و هم چنانکه خورشید با آن عظمت و شوکتش به محبت و عشق دره ناچیر پاسخ مشت میدهد و آنرا بخورد جلب و جذب می کند ، نویر که ناچیز تر از ذره نیستی با بر این نسبت بمن طهار محبت و عشق کن تا به بیسی که چگونگی ارواح و دیو و عطا بخشم که چون خورشید خردی در ربع دارد دهره و روز خواهی شد و جزو محرمان در گاهم بحساب خواهی آمد]

در بیت نخستین ، ستایشی که از معذوح و محبوب شده ستایش از يك پهلوان بالا بلندی است خوش حرکات ، شیرین بیان و در توانائی و چابکی و چالاکی کسی است که در جنگ قلب سپاه میرد آن هم سپاهی که همه آنها خود رفهر مانان و پهلوانان صف شکن هستند و آنان را درهم می کوبد و شکست میدهد ، تا توجه باین نحوه ستایش و تطبیق آن با پادشاهان هم عصر حافظ در می یابیم که چپین پادشاهی شاه شجاع است ، که بالا بلند و سروز قد است . شاعر است و شیرین سخن ، و پهلوان است و زورمند و جالاک است و چابک چنانکه خواه حافظ فرموده است ،

نگار چابکی شنگی کله دار طریقی مهدشی ترکی قباپوش

ابیات اول و دوم و سوم و چهارم هر بیت مکمل معنی بیت دیگری است و بهم کاملاً ارتباط دارند و در بیت چهارم آنچه آمده بدیهی است بلحاظ بزرگداشت ممدوح بوده است و همین سخن نیز القاء کرده این حقیقت و واقعیت است که خواجه حافظ از محرمات و انیسان مجالس خاص شاه شجاع بوده است.

(باید توجه داشت که بیت دوم و سوم و چهارم سخنانی است از زبان شاه شجاع به خواجه حافظ و قصد از این نحوه بیان تذکر این نکته به شاه شجاع است که چرا از حال او غافل مانده و او را توجه میدهد که طی این دو سال که شاه شجاع در شیراز نبوده او نیز از دستگاه دیوان بر کار می‌زیسته و از این رهگذر اردریافت و طبعه محروم بوده و در نتیجه سخت در مصیقه مالی افتاده و کیسه‌اش از سیم و زر نهدی گشته است)

بیت ۵ : [گرچه میتوان پنداشت که مطالب این بیت نیز در تکمیل و تنمیم مطالب بیت های ۲ و ۳ و ۴ است و در واقع خطاب به شاه شجاع، شاه شمشاد قدان و خسرو شیرین دهان به خواجه گفته شده است لیکن در واقع خطاب ذووجهی است بدین معنی که خواجه حافظ در ابیاد این بیان ضمن اینکه خود را مخاطب قرار داده روی سخنش باشاه شجاع نیز هست] میفرماید :

بر دنیا و کارهای او نمیتوان اعتماد و اطمینان کرد و بر آن متکی بود زیرا جهان ناپایدار است و اگر در دست قدحی شراب باشد، آنرا مقتنم شمار و اندیشه فردا مکن و دم و فرصت را غیبت بدان و قدح را سربکش و آنرا برای فردا مگذر چون نمیدانی که آب ساعتی بعد و

یا فردا زنده خواهی بود؟ پس با اعتنا زمان شرابی را که در اختیار داری
به شادمانی روی پری رحان و مهینگران و سیم اندامان بپوش و از دیدار
زیبائی‌ها لذت و بهره‌گیر ،

(بطور اشاره و ابهام به شاه شجاع میفرماید : گوش بموعظه و
پند واعظان و صوفیان و زاهدان مده ، آنها میگویند اگر لذت امروز را
از دست بگذری فردا در بهشت از شراب ظهور و وصال حور بهره‌ور
خواهی بود ، اما بدان که مرد عاقل و خردمند هیچگاه نقد را به نسیه
نمی‌فروشد » تقریباً در این ابهام و اشاره معنی و مفهوم بیت دیگری بم نظر
میاید که فرموده است :

چمن حکایت از دی بهشت میگوید نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت)
و این اشاره بدینجهت است که در صفحات آینده خواهیم گفت
شمس‌الدین ابو عبدالله نجیری و شیخ‌علی کلاه و دارودسته ایسن دوتن
یکی زاهدویکی صوفی ، پس از بازگشت شاه شجاع شهرت دادند که
علت بروز حوادث و وقایع ناگوار برای شاه شجاع و در نتیجه ابتلای
مردم فارس به بلای جلایریان و شاه محمود عدم توجه و عنایت پادشاه به
انحام فرائض و شعائر دینی و شرب شراب و عیش و عشرت بوده است
و از او میخواستند که ترك این رویه کنند و مانند پدرش به زهد و تقوی
و اجرای نهی از منکر پردازد . با توجه باین وقایع و این سخنان است
که خواجه حافظ میفرماید : باین شایدت و تبلیغات گوش مکن و در سخنانی
دو وجهی خطاب باین شاه میفرماید . گوش باین سخنان مسده و اگر در
دست شراب داری و فعلاً برایت مقدور است که شراب بنوشی و به عیش
و عشرت بشیبی ، این فرصت غنیمت بدان و از دست مده زیرا

هیچکس نمیداند و آگاه نیست که فردا براوچه خواهد گذشت؟! آیا
 زمان و مکان باو احاطه عیش و عشرت خواهد داد؟ و از طرفی کسی که
 صاحب درایت و هوش باشد هیچگاه عشرت و لذت موجود را به عده
 با معلوم و نسیه نخواهد فروخت. پس اکنون که برایت در این دنیا وسایل
 فراهم است از آن مستفید شو (

بیت ۶: رهبر و پیشوای رندان (پیر پیمانه کش) که روحش را
 خداوند شاد بدارد^۱ به من پند و نصیحت و اندرری گرانها داد (که من
 آن را برای تو بازگو کنم تا تو نیز از آن برخوردار شوی و آن را بکار
 ببری) او گفت: از مجالست و معاشرت و رفقت «هم صحبتی» کسانی
 که عهد و پیمانشان را قدر نمی گذارند و عهد شکن هستند، پرهیز و دوری
 و احتساب کن تا از گزند و آفت آنان در امان باشی زیرا: «صاحبیت و
 مجالست با چنین مردمی زبان بخش است

[در این بیت قصد از پیمان شکن نظر بر دو گروه است یکی شاه
 محمود که عهد و پیمانش را شکست و دیگری شیخ زین الدین علی کلاه
 و شمس الدین ابوعبدالله بجزیری است که خود را از دوستان و هواداران
 شاه شجاع بحساب میاوردند لیکن همیشه او را شیراز بدور شد با دشمنان او
 یعنی شاه محمود و امرای جلایری نزدیک شد و نوردمخت با حنم و عهد پیمان
 درستی با شاه شجاع را شکستند و از همین رهگذر است که خواجه حافظ

۱ - تا این اشاره چنان پیدا است که پیشوای رندان در این زمان در گذشته
 بوده است و خواجه حافظ دایم از دین و بهرواش درود می فرستد ، و در صحاح
 گذشته دیدیم که این پیشوا و رهبر در زمانی که شیراز تحت تسلط شاه محمود بود
 در اوقات حیات بوده و خواجه از او برای بازگشت شاه شجاع استمداد و یاری خواسته
 بوده است

این دسته از مردم منظر و چاپوس و سالوس را در غزلهایی که همین هنگام سروده با بیانی طبع آمیز مورد انتقاد و نکویش قرار داده چنانکه در عزل گذشته درباره پیمان شکمی آنان چنین فرموده بود :

پیمان شکن هر آینه گردد شکسته دل ان الهود عدمليك النهی ذم و با :

آن صوفی که توبه رمی کرده بود دوش شکست عهد چون در میخانه دید باز و با این بیان به شاه شجاع هشدار میدهد که مصاحبت و موافقت با مردمی دورنگ و دورو و پیمان شکن دور از عقل و خرد و مردمی است و چون شاه شجاع سابقه ذهنی ر پیمان شکمی شیخ علی کلاه و شمس الدین ابو عبدالله سجیری دارد این تذکر بسیار موثر و بجا میتواند واقع بشود [بیت ۷ :] این بیت نیز در تأیید و تکمیل بیت پیش از این است که هم به خود میگوید و هم به شاه شجاع خطاب دارد در واقع ذوجهین است [میفرماید : دست بدامن دوستان شو و به آذان اتکاء کن « دامن بدست آوردن » و دل آزان را بدست آور « دامن بدست آوردن » و از دشمنان پیوند دوستی را پاره کن « بگسل » و از آنان دوری و پرهیز نما « بگسل » و با این تدبیر با مردان خدا همراه شو و از ابلیسان « اهرمنان » دوری گیر تا بتوانی از شر و سوسه آنان در امان باشی و براه خدائی بروی و از مردان خدا شوی و از کنار دام های شیطان صفتان و وساوس آنان آسوده بگذری و از خطر آن ایمن بمانی (همین معنی را در بیت دیگری چنین افاده مرام کرده است :

ز فکر تفرقه بار آید تا شوی مجموع به حکم آن که چو شد اهرمن سر و ش آمد و :

۱ - در مصطلحات این مصطلح معنی نشده ولی معنی محاری آن، دل کسی را بدست آوردن و در پناه کسی شدن و در سایه کسی زدن است

به بیم بوسه دعائی بخر ر اهل دلی که کبد دشمنست ر جان و جسم دارد بار
و :

آن صوفی که تو به زمی کرده بود دوش بشکست عهد چون در میخانه دید باز
و قصد از این گفته تعریض بر صوفی د حال فعل است که افعال
اهریمی دارد و اهریم است و معاشرت و محالست با او را ناصواب
و ناپسند میداند و متدکر است که هم نشینی با و موجب گمراهی و گسیختن
از خداوند و پیوستن به شیطان است [

بیت ۸ : با سیم صبا که پند محرم راز است در لاله زار «چمن لاله»
صححگاهان این سخن را در میان گذاشتم و باو گفتم، این همه لاله های خونین
کف که در این چمن روئیده شهادت چه کسانی هستند؟ و چه کسانی
آنها را بی گناه بقتل رسانیده اند «شهید»؟! چرا آنان بشهادت رسیده اند؟
اینها نماینده و نشانه کسانی هستند که بی گناه کشته شدند و از خون
آنان این لاله های خویش کف روئیده تا نموداری از آن همه مظلومه و
مستم باشد

بیت ۹ : باد صبا که پیک محرم سر ر عاشقان است در پاس محرم
گفت که : ای حافظ ، من و تو برای شبیدن این اسرار خدائی محرم
نیستیم و نمی توانیم حقایق و علت بروز و ظهور این فجایع را با ما در میان
بگذارند و بر ما فاش کنند ، پس بهتر است که تو بعدی پرداختن باین
گونه پرسش ها ، از لعل ریا رویان و کسایکه زانخ آنها چون نقره
سفید است «ماه رویان» داستانها ساز کنی و حدیث از مطرب و می گوئی و راز

۱ - حواجه . . . در این چمن را بعضی اسبوهی و ریادی بجای پیانده
« راز » بکار برده بدین استاد که چمن به زمش گفته میشود که از سبزی و
مرغ فراوان پوشیده شده باشد

دهر کمتر خوئی که کس نگشود و نگشاید به حکمت ین معمارا
 در این بیت اشاره به وقایع ناگوار دوساله دوری شاه شجاع از
 شیراز دارد و باین اشاره میرساند که چه بی گناهای طی این ملت بدست
 عمال شاه محمود و حلاپریان شربت شهادت نوشیدند و به خاطر مطامع
 مثنی دباطلب و خودخواه به خاک و خون غلطیدند)



- ۱ به چشم کرده ام ابروی ماه سیمائی خیال سرو قدی نقش بسنه ام جائی
- ۲ زمام دل بکسی داده ام من درویش که نیستش بکس از تاح و تخت پروائی
- ۳ سرم زد دست شد و چشم انتظارم سوخت در آرزوی مسرو چشم مجلس آرائی
- ۴ رهی^۱ خیال که منشور عشق بازی من ار آن کمانچه ابرو رسد به طعرائی
- ۵ در دست چشم^۲ و دل آتش بخرقه خوراهم زد بیا بیا که کرا می کند تماشائی
- ۶ بروز واقعه تدبوت ما ز سرو کنبند که مرده^۳ ایم بداغ بلند بالائی
- ۷ در آن مقام که خوبان زغمزه تیغ رفتند عجب مدار سری او فتاده در پائی
- ۸ مرا که از رخ او ماه در شستن است کجا بود بفروغ سناره پروائی
- ۹ بعیم^۴ خلد چه باشد وصال دوست طلب که حیف باشد ار او غیر او تمنائی
- ۱۰ دُر ز شوق بر آرند ماهیان به تبار اگر صفینه حافظ رسد بدریائی

چندیکه پیش از ایهم منذ کر شدیم ، حواجه حافظ پس از استقرار
شاه شجاع در شیراز عزللهائی چند در شور و اشتیاق خود دائر ندیدار
شاه شجاع سروده است و از آنجا که شاه شجاع در بدو ورود به شیراز
گرفتار مشعله فراوان و رتق و فتق امور مهمل مانده در طی مدت دو سال
که شاه محمود و حلائیریان در فارس فرمان رانده بودند و همچنین سامان
محشودن موضع ناسامانان شیراز و فارس و شهرهای فلاکت رسیده و

۱ - ق - سر خطی ۲ - ق - سرم زد دست شد و چشم انتظار سوخت
۳ - ق - آمده هست که ۴ - ق - مکدر است دل آتش ۵ - ق - که میرویم
۶ - ق - فراق و وصل چه ماند!

انتظام ددن نامور ارهم گسيخته بود از اين دو فرصت و محال آنکه ندید ر
 هواداران و دوستاش بپردازد به داشت و خواحه حافظ بيز در آثاری که
 ناظر بر این موقع و زمان است سروده به این عدم توفیق در بر حور داری
 از ملاقات شاه شعاع اشاراتی دارد از جمله غزلی است که اینک شرح
 آن می پردازیم .

بیت ۱ : « چشم کردن کنایه است از نگریستن و نظر کردن
 و اعتناء به شأن چیزی و برگزیدن و نشان کردن در اینجا جز معنی انتخاب
 کردن بمفهوم در خیال پروردن و آرزو کردن هم آمده است) میفرماید:
 بروی ماهروئی « سیما » را برگزیده و نشان کرده ام « چشم
 کردن » و آرزوی دیدار و نظاره کردن بر آن را در دل می پرورم « چشم
 کرده ام » و تصور و پندار « خیال » سرواژه می را در دلم نقش بسته و
 تصویر کرده ام « نقش بسته ام » (مفهوم و مقصود اینکه : در دلم آرزو
 کرده ام که آن ماه رخسار که ابروایش را نشان کرده و او را از میان
 همه ماهرویان برگزیده ام ، به بینم ، و آن بالالند را که آرزوی دیدارش

۱ . به چشم کردن را چهار معنی نگریستن و نظر کردن و نظاره آوردن
 و برهان ، معنی نشان کردن و برگزیدن داشته و آندراج بمفهوم اعتناء به شأن
 چیزی و برگزیدن ثبت کرده است خواحه حافظ یکجا بمفهوم نگریستن آورده
 و میفرماید :

با به یکده و وجع قرب و جاهم بین گرچه چشم میباید از حقارت کرد

اما بمفهوم دیگر طعنه میزند میگوید :

جام جم خویش بر چشم کند چون در آلی چشم من

و باد افسانی گوید :

رآب آینه هم روی خویش پوشیدی در شرم چشم نکردی بر آفتاب کسی

را در لوح دلم تصویر کرده‌ام بنگرم)

[مریت و برتری ثبت «سرو قدی» بر «سبر خطی» که در قزوینی آمده است از اینجا مشهود است که در بیت ششم میفرماید:

بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید که مرده‌ایم بداغ بلند بالائی
و نا توجه نایکه غزل در ستایش شاه شجاع است و خواص حافظ
این پادشاه را در آثاری که برای او سروده ارقد و بالای مودون و بلندش
یاد کرده و سرو قدش خورنده چنانکه در غزلهای زیر:
بالا بلند هشوه گر سرو ناز من کوتاه کرد قصه رهد دراز من
و:

سرو چمان من چرامیل چمن نمیکند همدم گل نمیشود باد من نمیکند
و:

ای سرو باغ حسن که خوش میروی ساز عشاق را به نارتو هر لحظه صد نیاز
تا این نشانه‌ها در می‌یابیم که ثبت نسخ ما برشت نسخه قزوینی
برتری و مزیت دارد)

بیت ۲: عمان و اختیار «رمام» قلبم را من بینوا «درویش» و
نهی دست و بی‌جبل و حشم «درویش» بدست چمن کسی داده‌م که او
در حشمت و شوکت و جاه و جلال و شکوه اقبال، در مرحله‌ایست که حتی
برای سلطنت و پادشاهی هم به هیچکس توجه و عدیت «پروا» و میل و
رعیت «پروا» و نیاز و احتیاج «پروا» ندارد و خودش را مستغنی از همه
چیز میداند و در نظرش پادشاهی نیز بی‌ارزش است (این سخن نیز نشان
بارزی است از اینکه غزل در ستایش پادشاهی با حشمت است و استعاره
است بر اینکه شاه شجاع برای پادشاهی و سلطنت فارس که به درخواست

و تمنا برد برادرش شده محمود بر بامند حاضر شد خودش را تحقیر کند
و همینکه دید اوصاع نابسمان است از پادشاهی صرف نظر کرد و به
کرمان رفت ولی زبان به عجز و خواهش نگشود و در واقع - بکس از
تاج و تخت پروائی نداشته بود)

بیت ۳ : اختیار از کم بدر شد « سرم ر دست شد » و دیده گام
از چشم براهی « انتظار » سوزش افند و آتش گرفت (این سخن کبابه
است از اینکه : آدمی هنگامی که چشم بر راه کسی می‌دوزد و حیره می‌ماید
چشم پس از مدتی خیره ماندن بسورش می‌افتد و از آن آب سراریر
میگردد ، گوئی می‌گیرد و در این حال سورش در چشم احساس میشود که
آنها حواجه حائط به سوحش و آتش گرفتن تعبیر کرده است) ناامید و
انتظار و آرزومندی اینکه رخسار و چشمان کسی ر به ببیم که و مجلس
آراست و محافل و مجالس بوجود ذیجود او آرایش و زیت می‌یابد
« مجلس آرا »

بیت ۴ : چه تصور باصلی ! « زهی خیال » و چه بسیار « رهی »
پندار « خیال » بی حاصلی ! که فرمان « مشور » و احاره عشقباری من
باو از طرف اشرف آن ابروان کمایی که همانند امضای پادشاه است
« گمانچه ابرو » به تصویب و امضا رسد « طغر رسیدن » و توقیع و
توشیح بشود ! ! (منظور اینکه : این چه پندار و تصور باطل و بی حاصل
است که آرزو کم او عاشقباری من بخودش اجازه صادر کند و آرا
بتصویب برساند و مرا برای ایکار مجاز بدند و در نتیجه من بتوانم از
دندار و مصاحبت او برخوردار شوم)

[در اینجا لازم است درباره طغرا و به طغرا رسیدن و طغرا کش ،

ممشور، توقیع توصیع و شرح مختصر بدهیم تا لطف کلام خواجه
حافظ بیشتر مشهود افتد و چون خواجه حافظ در شمارش چندبار واژه
طعرا و توقیع و ممشور را بکار برده^۱ وحه تسمیه و معنی آن بر خواننده
ارجمند روشن گردد.

گروهی تصور میکنند که اصطلاح طعرا و ممشور و مثال و برلیغ و
مانند آن مصطلحاتی است که پس از جمله مفعول در ایران رواج گرفته
و متداول شده است در صورتی که این نظر کاملاً اشتباه است و باید گفت
این مصطلحات از زمان غزنویها و شاید سامانیها در ایران راجع و متداول
شده است و علت رواج و تداول آنهم بدین مناسبت بوده است :

در دوران پیش از اسلام در ایران مرسوم بود که فرمانهای پادشاهان
را با نشانه‌ها و علائمی مشخص و ممتاز می‌ساختند و بیشتر این نشانه‌ها و
علائم در روی مهرهای سلطنتی نقر می‌گردید و در اصطلاح باستان‌شناسی
داین مهره‌ها، مهره‌های استخوانی و به خاتم‌های انگشتری که بجای مهر
بکار میرفته نشان می‌گویند یعنی نشانه‌ای از شخص و نموداری و او
پس از اسلام و برچیده شدن سلطنت ساسانیان در ایران، چون
فرمانروایان حدود سعد و خوارزم و ماوراءالنهر «ورارود» همان اصطلاحات

۱ - جمله

مطهر و زریش توصورت نه‌بست مدز طعرا نویس ابروی مشکین مثال تو
و یا

هالای شد نم دپس هم که داطعرا ی مرویش که باشد که بماید ز طاق آسمان برو
و

ایکه امشی عطار د صفت شوکت نوست عفس کن چاکر طعرا کن دیوان نو د

دوران سامانیان را به زبان و اصطلاح ترکی و خفتانی و مغولی بکار می بردند ، پس از استقرار حکومت سامانی کم کم همین مصطلحات بار دیگر در ایران رواج گرفت و بکار برده شد .

از دوران سلجوقی آثری در دست است که در آنها طغرا و مشور و توقیع بکار رفته است از جمله قطعه یست منسوب به ملك الشعراء برهانی پدر ملك الشعراء امیر معزی که آن را بعنوان سمارش نامه برای پسرش نام سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی سروده است قطعه چنین است :

چل سال به اقبال تو ای شاه خو ن بخت گز دستم ر چهره ایدم ستردم
طغرای بکرمی و مشور سعادت پیش ملك المرش به توقیع تو بردم
چون شد رقصا مدت عمرم نود و شش در حدنهاوند ریک رحم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه هر رند اور بخدا و بخداوند سپردم
ولی تحقیق و حقیقت ایست که این قطعه را ادیب محار کمال الملك ابو جعفر محمد بن احمد زوزنی از زبان خواجه نظام الملك سروده است و عوفی در جوامع الحکایات داستانی درباره یں ادیب محار الملك زوزنی دارد که او را معرفی میکند و صمماً در این داستان سخن از دیوان طغر و طغراکشی در زمان سلطان ملکشاه بعب میاورد که برای آگاهی از چگونگی دیوان صغرا اطلاع بر این داستان بی فایده نبست و از این رهگذر به نقل آن در اینجا مبادرت میشود :

عوفی می نویسد که : در ایام دولت سلطان ملکشاه انار الله برهانه سالها صاحب دیوان رسالت ابوالرضا بود و او را صاحب دیوان طغرا میخواندند و چون سلطان بر ابوالمحاسن متعبر شد و بفرمود او را میل کشیدند و شغل طغرا روی بستد و به مؤید لملك پسر خواجه

نظام الملک داد و آن شغل بمکان او حمال گرفت و در عهد ابوالمحاسن مردی بود بنام ابو جعفر روری و او را ادیب مختار خواندند و به کمال عقل آراسته و به انواع هر متحلی ، نثری فایز و نظمی رایت و لفظی عذب و خطی لطیف داشت و سالها دبیری سلطان کردی و سلطان او را به حق المعرفة شناختی .

چون مؤید الملک حاکم طغرا شد او را پیشکار بفرمود و اسناد ابو سمیع کاتب اصفهانی را که از علمای کبار و رافاضی نامدار بود بیابت خود داد ، ادیب رورنی بکار شد و هر چند شیعیان برانگیخت مؤید الملک ستمناخ نکرد و او را شعلی بفرمود و چون سظلت او از حد گذشت و بیکاری او به عایت رسید ، شماعت اعدام او را مضطر گردید ، قاضی مطهر لیشی که از افاضل علما بود و قاضی سلطان بهرامشاه ، چنین گفت مرا که : روری در خدمت سلطان نشسته بودم ، ادیب مختار در آمد و خدمت کرد و به اسناد و چنان نمود که مگر حاجتی دارد ، سلطان گفت مگر ادیب کاری داری ؟ ادیب خدمت کرد و گفت :

بنده سالهای دراز خدمت دیوان رسالت کرده و بابت طغراکش بوده و امثله من با اطراف عالم رسیده و دوست و دشمن خط من دیده و در این مدت هر گز حیاتی نگرفته و ز من گاهی در وجود نیامده که بدان مستحق عزل باشم ، اکنون تا این شعل به مؤید الملک جمال گرفته بنده را محروم گردانیده و بی سستی خط عزل بر من کشیده ، اگر بنده در این حالت به خدمت یکی از ارکان دولت پیوندم مردمان بدگویند و عیب کنند اگر رأی اعلی حق قدیم بنده را رعایت فرماید ، فرموده اند تا مؤید الملک بنده را در صدک محرومان انظام دهد که بنده بکمی محروم نماید .

سلطان روی من کرد و گفت : قاضی ، برو مؤیدالملک را بگو
که ادیب ما را خدمتکار قدیم است و او را محروم نباید گرداند و سر
کار خود می باید داشت و اگر در حق دیگری عنایت داری ما را مصایفه
نیست و بحمدالله در ملک چندین وسعت هست که اگر هزار دیر باشد
بکار آید و منفعت سازد و رفق حاصل آید .

قاضی گفت : من خدمت کردم و بیرون آمدم ، سلطان گفت
قاضی ؟ همین ساعت برو و فرمان من برسان و جواب این سخن بازار
که منتظر نشسته ام .

قاضی گفت : من رفتم و مؤیدالملک بدیدم و پیغام شاه رسانیدم
او خدمت کرد و گفت :

فرمان پادشاه را باشد ، لکن من سوگند خورده ام قادر کار باشم
ادیب را کار نفرمایم و پادشاه روا ندارد که سده خیانتگر باشم .
قاضی گفت : من او را گفتم که یی نیکو بیست و با پادشاه این
مساسطت نباید کرد و در این معنی مبالغه کردم و هم چندین بر اشتداد خود
بود ، چون خود را معذور کردم بحضرت سلطان آمدم ، سلطان فرمود
که مؤید چه گفت ؟ ، گفتم خدمت کرد و امثال نمود ، و خاموش ماندم .
سلطان دانست که سخنی گفته است که درملاء نمیتوان گفت مرا پیش
تخت خود خواند ، من پیش رفتم و حدیث سوگند او بر زبان راندم ،
دیدم که اثر غصه بر روی پادشاه پیدا آمد و چهره بر فروخت و گفت :
اگر مؤید سوگند خورده ، من سوگند نخورده ام که ادیب را طغرا کشی
نفرمایم .

پس روی به تماح کرد که امیر صاحب دیوان بود و گفت :

ما طغراکشی دیوان را به ادیب دادیم بید که او را به خزانه
بری و تشریفی که معهود است در وی پوشی و او را به دیوان بری و بر
راست باش و رارت به نشانی، ادیب خدمت کرد و دست راست ملک‌شاه
را بوسید حاضران او را تهنیت کردند»

اما طغراکشی چیست ؟

در قرون گذشته دیوان رسائل محلی بود که نامه‌های سلطنتی در
آنها نوشته و ثبت و ضبط میشد، نویسنده گان این گونه نامه‌ها کاری خطیر
بر عهده داشتند و وظیفه و کار ایشان مستلزم بارگذاری و هنرنمایی‌ها بود
در یکی از فرمانهای که برای برگزیده شدن رئیس دیوان انشاء از طرف
یکی از پادشاهان سلجوقی صادر گردیده در این باره می‌نویسد : « هم
چنین ترتیب دیوان انشاء که نازکتر شعل در دیوان آست » و باین
آنها از کارهای طریف و هنرهای مستظرفه داشته ، رئیس دیوان را که
منشیان و دبیران زیر دست او بودند طغرایی می‌گفتند و بخسین بار در
ایران سارماهای دولتی که وزارت خانه‌ها باشد از طرف شاه اسماعیل
سامانی پایه گذاشته شد و طغرایی، طغراکشی در اختیار داشت و وظیفه
آنها این بود که در صدر و بالای نامه‌های سلطان به آب زر یا شنگرف یا
لازورد و گاه مرکب با خطوطی قوسی شکل به صورتی شکلی و زیبا نام
پادشاه و سلطان را رسم میکردند ، و این خطوط قوسی شکل میشد از
حروف الفبائی نام پادشاه که برای هر يك از حروف طرح و شکلی خاص
بکار می‌بردند و طغرا را بصورت مختلف در می‌آوردند . و اگر بر بالای
نامه‌ای طغرا را کشیده بودند (یعنی نقاشی کرده بودند) دلیل بر این بود

که منی فرمان و نامه به تصویب پادشاه رسیده و آنرا صححه گذاشته است،
و به همین معنی است که خواه حافظ میفرماید :

زهی خیال که منشور عشق بازی من از آن کمانچه برو رسد به طعرائی
اما منشور^۱ بمعنی فرمایی است که صادر شده ولی هنوز به طعرائی
پادشاه نرسیده است^۲

از آنجا که طعرا را از خطوط قوسی شکل ترسیم میکردند و هر
قوس آن شباهت به کمان و در نتیجه ابروان کمایی داشت، شعرا آن
را گاه به هلال ماه وزمانی به ابروان کمائی تشبیه کرده اند.

خواجہ حافظ در تشبیه ابرو به طعرا میفرماید :

مطبوع تر ز نقش تو صورت نه ست باز طعرا نویس ابروی مشکین مثال تو
(مثال نیز عنوان نام نامه هائی بوده است که از پادشاه و سلطان
به ملوک و امرا نوشته می شده است)^۳

هلالی شد تنم درین قم که با طعرائی ابرویش که باشدمه که بنماید ز طاق آسمان ابرو
ای که ایشاه عطارد صفت شوکت توست عقل کل چاکر طعرا کش دیوان نو باد
از جمله مصطلحات دیوانی که آهنگ معمولی است یکی آل تمناست
شادروان محمد قزوینی درباره آل تمنا مینویسد « اما آل تمنا بمعنوی
یعنی مهر سرخ^۴ و آن عبارت بوده است از مهر مریمی که در روی یرلیخ^۵ها
و احکام و مراسلات رسمی بامر کس سرخ میدادند »

بیت ۵ : زهم چشمی « از دست » و بر ببری و فشار « از دست »

۱ - متهی الارب ۲ - آن یعنی سرخ و تمنا یعنی مهر ۳ - یرلیخ

معمولی است یعنی فرمان و منشور

دیده و دلم که هر چه را به بند میخورد و آرد و میکند ، و دلم به هوای آن
 دیده شده از دست می رود و ناچارم از راه ندامت و پشیمانی خرقه ام را
 آتش برنم و سوز نه « آتش به خرقه ردن^۱ » بنابراین تو ، برای دیدن
 این آتش بازی و آتش سوزی که تماشا دارد و دیدنی است ، و ارزش
 تماشا را دارد « کرا کردن^۲ » بیا و تماشا به شین ، باشد که ، بدین وسیله
 لااقل بدیدار تو مفتخر گردم^۳

و به معنی دیگر هم قابل توجه و شرح است و آن اینکه :

از رقابت و هم چشمی دیده و دلم با خودم به تنگ آمده ام و ناگزیرم
 که ترك مسلك و طریقت گویم « خرقه ام را بسوزانم » و از اینکه چرا
 به ندای چشم و دلم پاسخ مساعد نمیدادم اظهار ندامت و پشیمانی کنم ،
 با برای توب و باین تماشا به شین و به بین که چگونه خرقه ام را آتش
 میریم و میسوزانم و این کار برای تو که آرزوی آرا داشتی ، کاری
 تماشائی است و شبایسه و سراوار تماشا هم هست و ارزش تماشا را دارد .
 گفته ایم که قصد و منظور از خرقه سوزاندن اظهار ندامت و پشیمانی و

۱ - درباره آتش به خرقه زدند در مصحات پیش توضیح و شرح لازم داده ایم

۲ - کرا کردن بمعنی لایق و سراوار بودن است ،

صائب می گوید :

چونچه سرگر بان مروم می رود جهان کرایه دست می کند صائب
 میرزا صادق گوید :

عالم کرای ای همه محبت می کند دیوده چند محبت عالم تو ن کشید
 بهی هروی گوید :

اینها کرای گفتن که می کند دهان می اگر چه دارد صد بار در زبان

۳ - گوئی مفهوم این بیت نظر حافظ آمده است

آنکه دائم هوس سوختن مانی کرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

ثوبه کردن است) ۱

بیت ۶: در روزی که مرگ من اتفاق خواهد افتاد «روز واقعه» برای برداشتن جسمم، آذر بر روی تابوتی بگذارید که تخته‌های آن را از چوب سرو ساخته باشند، تا بدین وسیله نشانی گویا باشد از اینکه، من در این جهان به عم و سوز و درد عشق «داغ» و حسرت «داغ» روی کسی در گذشته و رفته‌ام که اندامی بالا بلند چون سرو داشته است.

بیت ۷: در آن‌جا «مقام» و در آن‌مکانی که «مقام» زیبا روین و عاشقان را باتیر نگاه و شمشیر اشاره‌های چشم «غمزه» از پا در میاورند «تبع رند» حای شگفتی برای تو نخواهد بود، اگر به‌بینی که در زیر پای کسی سرش بر زمین افتاده (و این سر من است که به تیغ بی‌مهری تو از اندامم جدا گشته و زیر قدم تو نثار گردیده است)

بیت ۸: نعمت بهشت و خوبی آن «نعیم ۲» در برابر وصال و رسیدن به نعمت برخورداری از مصاحبت دوست نمی‌ارزد، پس چرا به دنبال بهشت بروم، مگر نه اینکه؛

یارا بهشت صحبت یاران همدم است دیدار یار نامناسب جهنم است
بیت ۹: برای من که خوابگاهم «شبستان» درشها از چهره ماه‌او نور و روشنائی می‌گیرد، روشن است، دیگر به روشنائی و نور ستاره کم‌پرتو، چه احتیاج و نیازی است؟ «پروائی»
(جائیکه من شاه را پشت و پاهم دارم دیگر چه نیازی به صاحبان

۱- ضمناً این بیت مفهوم این رباعی از به‌ظاهر را هم بیاد می‌آورد:
ز دست دیده‌دل هر دو فریاد که عرجه دیده‌بند دل کند یاد
سازم خجری نهش ز فولاد زخم مردیده نادل گردد آزاد

۲- نعیم بمعنی بهشت و نعمت و نیکی است

مقامات دیگر هست؟)

بیت ۱۰ . اگر دفترچه شعر حافظ «سینه» را مانند کشتی «سفینه»
به دریای بیگران دانش به برد ، مهیان دریا با دیدن آن آثار گرانها
ودوق بحش ، و گوهرهای گرانقدری که در آنهاست ، از لذت شور و
اشتیاق «شوق» بری او به درون این کشتی «سفینه» مرواریدهای بی شمار
بمعوان صله نثار خواهید کرد .



- ۱ یا و کشتی ما در شط شراب انداز غریبو و لوله در جان شیخ و شاب انداز
- ۲ مرا به کشتی باده در افکن افساقی «که گه اند نکوئی کن و در آب انداز»
- ۳ ز کوی می‌کده برگشته‌ام ، ز راه خطا مرا دگر ، ز کرم پاره صواب انداز
- ۴ یا از آن می‌گلرننگ مشکو جامی شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
- ۵ اگر چه مست و خرابم تو نیز لطمی کن نظر بر ایس دل سرگشته خراب انداز
- ۶ به نیم شب اگر آفتاب می‌باید ز روی دختر گلچهر روز نقاب انداز
- ۷ مهل که روز وفاتم بخاک به‌سپارند مرا به می‌کده بر ، در خم شراب انداز
- ۸ گرا از تو یک سرموسر کشد دل حافظ بگیر و در خم زلفش به پیچ و تاب انداز

چنانکه پیش از این منته کرده‌ایم ، پس از بارگشت شاه شجاع عوام فریبان و سالوسیان بار دیگر به جنب و جوش افتادند و می‌کوشیدند که از موقعیت برای تحکیم وضع خود سوء استفاده کنند و بار دیگر بسط تعزیر و تکفیر بگسترند و با عوام فریبی و تحمیق عامه، بر خر مراد و آرزو سوار شوند.

خواجه حافظ از اعمال این گروه غافل نمانده و با سرودن غزلهایی که در آن سخن از می‌بمیان آورده کوشیده در تحریک ذوق شاه شجاع که مردی شرابخوار بود و با استفاده از این نقطه حساس ذوقی او جلوی عوام فریبان و فعالیت و کوشش آنان را بگیرد و محال و فرصت بدهد که بار دیگر دام تزویر بگسترانند و بر جامعه فرمان رانند ، خواجه حافظ

۱- این بیت در فریبی چنین است :

ز جور چرخ جو حافظ جان رسیده دلت بسوی دیو معنی نازک شهاب انداز

باین نکته توجه دارد که عوم فریبان و سالوسیان موضوع خمر سگر را
 نهانه تحاور و تعدی به آرا دیهای فردی قرار میدهند و از این دستاویز با هر
 گونه آراد اندیشی به ستیز بر می خیزند و آنرا حرب به نهمت و افترا قرار
 میدهند و بر جان و مال و ناموس مردم میتازند و از این رهگذر است که بابی
 دسته از اعوانگر ن می تازد و آنان را رسوا می سازد .

خمریهای حافظ بیشتر بدین مناسبت سروده شده و گریه آنچه
 مسلم است و در این باره در جلد دوم به تفصیل گفته ایم ، خواهجه حافظ
 هیچگاه لب بمی نیالوده و این گفته نظامی وصف الحال اوست

به ایرد که تا در جهان بوده ام بمی دامن لب بیالوده ام
 غرلی را که اینک بشرح آن می پردازیم، از اینگونه عزلت است
 و تاریخ سروده شدن آن نیز پس از ورود شاه شجاع به شیراز بوده است
 بیت ۱ : آماده باش « بیا » و کمک کن « بیا » و کشتی و زورق
 هستی ام را در دریائی (و یا رود بزرگی) « شط » از شراب بیعکن تا
 در آن عوطه خورم و شاور شوم ، و با ایسکار صدای فریاد و هلهله از
 گنوی جون و پیر بر آور تا همه گئی روحشان زنده شود و آتش بحاشان
 در گیرد و به شور و نشاط به نشیبت و ارحموده گئی برسد .

بیت ۲ : ای ساقی ، مرا در میان یک کشتی ببند ز که مملو از شراب
 « ناده » باشد (و یا مرا در یک کشتی بنشان که در دریائی از شراب حرکت
 می کند) برای آنکه ضرب المثلی است معروف و آن ایسکه :

بدون چشم داشت به اهر و پاداش نکوئی کن و آن را به آب

۱ - شط بمعنی کرانه رود و جوی و کرانه کوهان یا نصف آن است ولی
 در ژند فارسی شط به رودهای بزرگ و گاه بطور محاوره دریا گفته میشود

بیاندار و بدان که خداوند پادشاه این بیکوکاری ثورا دریابان که بآن نیاز داری باز خواهد داد .

[در اینجا لازم است درباره باده و ضرب المثلی که خواجه حافظ آنرا بکار برده است توضیح بدهیم .

در آثار خواجه حافظ بکرات سحن ارباده و «بط باده» بمیان آمده است در مورد «بط» باده شرح کافی داده ایم و اینک بجامیداند که در معنی باده توضیحی لازم و شایسته بدهیم :

باده : در اصل بمعنی نگوری است که رنگت خوش و تابناک داشته باشد و خوردن آن گیرائی آورد .

در «هنگامها» باده را بمعنی شراب گرفته اند برای آن که باد بمعنی غرور است و های آن برای ^۲ نسبت است .

بهار عجم میونسد « باده » ، شرابی که حام از خم بر آورده استعمال کند و این منسوب به باد است چه باد غرور را گویند و خوردن شراب نیز غرور می آورد و مجازاً بمعنی پاله شراب خواری هم آمده ولی تحقیق آن است که باده بمعنی انگوری است که از شدت شیرینی مستی و سکر آورد و در تنبیه و تکمیل این معنی باید گفت که : چون شراب را انگور

است و انگورهای شیرین شرابش نشأت آورتر است از اینرو در آغاز باده مجازاً بمعنی شرابی که از باده « انگور » خاص می گرفتند ، مثلاً (می باده پوشگی) (ریا) (می باده هر بوه) گفته می شده و مرور ایام می راز آن حذف کرده و باده بستی و پوشگی و بلخی و غیره می گفته اند و بعدها از نظر اختصار نام محلی که انگور آن معروف بوده بیز ساقط کرده و باده

را بجای شراب و می بکار برده اند^۱

در مورد ضرب المثل

«تو نیکی میکنی و در دجله انداز» که ایزد در بیابانت دهد باز

که آنرا سعدی سروده و نظیر داستانی دارد که در مورد یکی از

حلفاس بابا، گفت حواحه حافظ در سرودن این بیت نظر بر بیت کمال الدین

اسمعیل خلاق المعانی اصفهانی داشته که میگوید :

بر آب چشمش رحمت کن و مبر آبش که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز

و این گفته و ضرب المثل بسیار کهن است و در زبان فارسی سابقه

کهن و دیرینه دارد ، فخرالدین اسعد گرگانی در ولس ورامین آورده

و میگوید:

یکس یکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت آورد باز

و ابو الفصل هروری ارگوینده گان متقدم گوید:

در چشم من افکند می چشم و رفت یعنی که : نکوئی کن و در آب انداز]

بیت ۳ : از روی اشتباه «خطا» و گناه «خطا»^۲ و سهو و باصواب

از راهی که به میکرده منتهی میشد «کوی» و میخانه در آن خیابان بود،

عنان بر تافتم «برگشته ام» تو ، جوانمردی کن و یار دیگر مرا همراه است

«صواب» و درست ، «صواب» راهنما و هادی شو «انداز» (مقصود

۱ - داده و بگور «دی این نقطه شهرت و معروفیت خاص برای شراب

داشته است داده هرپوه داده هروری - داده صبی ، داده از نی ، داده ملخی

داده پوشکی - داده گوری - داده فوری - داده درغی - کتاب ساسانی نایب

دانشمند ارجمند آقای علی سامی جلد دوم ص ۱۳۴۴

۲ - خطا به کسر ازل گناه و در لغت گناه کردن و سهو و نادانست

اینکه : سهو و اشتباه کردم و از راه و روشی که به میخانه منتهی می شد
و مرا به آنجا راهنمایی میکرد ، بمنی مکتب عشق و ربودی ، از نیمه راه ،
روی برنافتم و این طریقت « راه » را کنار گذاشتم ، حال تو ، ای ساقی ،
وای کسی که هدایت کسده و راهمای عاشقان و ریدان هستی . جوانمردی
کن و خطا و اشتباه و گناه مرا ندیده بگیر و مرا بار دیگر از راه ضلال و
گمراهی که رفته بودم باز گردان و براه راستی و حقیقت و درستی که
همان راه میخانه و میخانه است راهنما شو و مرا بآن طریق هدایت فرما
و در آن طریق بیفکن « انداز »)

بیت ۴ : برایم از آن شرابی که بماند گل سرح است و هم چون
مشگ بوی عطر میدهد یک حمام بیایور ، تا ، از این باده عطر بیز که
بمن خواهی داد ، حسد و عبرت کلاب را بر انگیزی که چون تو بوی
خوش نمی دهد و نمیتواند دماغ را معطر کند و از این راه بر تو رشک برد
بیت ۵ : ای ساقی ، اگر چه من ، از خود بیخودم و هوشیار نیستم
و از اوصاف دل حوبین دارم « خرابم » تو هم بمن عابنی و نوحهی
« لطف » بکن و نظر و چشم محبت و مرحمت را بر این سرگشته و گم گشته
وادی حیرت و کسی که سای همه معتقدات و تفکراتش را ویران کرده اند
« خراب » و اینک بصورت خرابه ای در آمده بیفکن و او را از نوسامان ده
و بساز و عمارت کن .

بیت ۶ : اگر تو میخواهی در نیمه های شب که تاریکی و ظلمت
همه جا را فر گرفته ، از پر تورخشان آفتاب بهره ور شوی و از ظلمت و سیاهی
برهی ، از روی چهره چون گل سرخ دختر باکره نگر « رز » که
شراب است ، پرده برگیر و او را از صراحی بقدر و جام بریز تا عریان

به تماشای آن به‌شینی و از تشمع و درخشانگی این آفتاب قدح ،
 طمعت و تیره‌گی‌های دلت «روح» برطرف شود و از تاریکی جهل
 و غفلت براهی.

بیت ۷ : مگذار «مهل»^۱ و اجاره‌نده «مهل» که در روز مرگم
 «روز واقعه» مرا بخاک سپردند و نگذارند، بلکه بجای آنکه در گورستان
 بحاکم سپارند و دفن کنند ، حسدم را به میخانه به برونگو آردا در
 خم شراب افکنند و غرقه سازند (ناپس از مرگم هم دردربای شراب آرام
 بگیرم)

بیت ۸ : گر دل حوطه اداره سرموئی ، از تمنیات و خواسته‌ها
 و بامحبت و عشق تو سرپیچی کند ، نو دل او را بگیر و در میان پیچ و
 خم‌های گیسوان پر پیچ و تابت بیهکن تدر آن پیچ و خم‌ها در تاب و تپش
 افتورنج و عذاب و زحمت بیند و عاقل شود و دیگر چنین دیوانگی‌ها نکند
 (زیرا پیچ و تاب حلقه گیسو نت برای دل عشاق چون دانه‌های زنجیر
 است و این دانه‌های زنجیر سلسله‌ای خواهد بود که عاشقان را به ندمی کشد)



۱ - مهل یعنی از غلیدن و غلیدن معنی گذاشتن است «ور هك بوستان»

۱ در آ، که در دل خسته توان در آید باز بیا، که در تن مرده روان در آید باز
 ۲ بیا، که گرفت تو چشم من چنان در بهشت که فتح باب و صالت مگر، گشاید باز
 ۳ به پیش آینه دل هر آنچه میدارم بحر خیال حمالت نمی نماید باز
 ۴ غمی که چون سپهر نك ملك دل بگرفت ز خیل شادی دوم رخت زداند باز
 ۵ بدان مثل که شب آبستن آمده است هر روز ستاره می شمرم تا که شب در آید باز
 ۶ بیا، که لعل مطبوع خاطر حافظ بوی گلبن وصل تو، می سراید باز

در شرح حال شده شجاع آوردیم که او علاقه و دل بستگی خاص
 به آثار شیخ سعدی علیه الرحمه داشت و بیشتر غزلهای او را از سر میدانست
 و به مقتضای حال و موقع و مقام ابیاتی از آنها را میخواند، حتی متذکر شدیم
 که یکبار پدرش امیر مبارک الدین محمد روی معتقدات حشک و خرافی
 مذهبی قصد داشت که آرامگاه آن بزرگوار را ویران و تخریب کند آن
 بامدار اهانت روا دارد و شاه شجاع نزد او زانو زد و بالتماس و لحاح
 خواست که پدرش از این عمل فجیع و شنیع درگذرد و سرانجام توانست
 آن امیر قهار را از این کار باز دارد. حواجه حافظ با توجه باین علاقه
 و اخلاص شاه شجاع به شیخ سعدی، در غزلهایی که بیشتر بمدح و ستایش
 این پادشاه پرداخته مصرع و بیتنی از سعدی را تصمیم گرفته و چون میدانسته
 که شاه شجاع آثار مسموم سعدی را از حفظ دارد بنا بر این در هیچیک از آنها
 متذکر نام سعدی نشده است غزلی که ایلك بشرح آن می پردازیم نیز در
 استقبال غزلی است از سعدی در بدیع بمطالع:

بزرگ دولت آن، کاز درش در آئی باز بیا، بیا، که به حیر آمدی، کجائی باز؟

گفتیم که شاه شجاع پس از ورود شیراز گرفتار سامان بخشیدن
وصع آشفته آنجا گردید و بخصوص در این کار بی استحقاق مبنای
دولتش اهتمام می ورزید و از این رو فرصت و مجال آن داشت تا مجلس
خاص ترتیب دهد و دوستان و هوادارانش را در آن مجلس بپذیرد و از
دبدارشان برخوردار گردد.

غزلی که بشرح آن می برداریم در همین هنگام سروده شده و
خواجہ حافظ شوق و اشتیاق خودش را بدبدار شاه شجاع خاصه پسر از
آمدنش بشیراز در پایان دوران دوری و فراق علام داشته است.

بیت ۱: به محس و بامحفل ما « بامرل ما » وارد شو « در آ » و
از در محفل و مجلس و بامرل ما بدرون آی ، تا با آمدن تو ، در قلب بیمار
« حسته » و بانوان « حسته » من و دوستان ، جان و بیروی تازه ی « توان »
باز آید .

آری ، به نزد ما باز آی ، تا با آمدنت ، « بیا » در جسم بی جان ،
بار دیگر روح در آید « روان در آید »

بیت ۲: (از در خانه ما بدرون آی و در را بگشای) « بیا » تا
چشمان من که از فراق و محراب ، پلکهایش « ارس گریسته م » بهم بر آمده
و در خنّه شده و کور و نابینا گشته ام . و دوری تو بینائی را از آن گرفته ،
باشد که « مگر » با گشوده شدن در خانه که تو از آن بدرون مبنائی ،
(و افتتاح باب مراوده) و احاط دیدار تو ، درهای چشمم نیز باز گشوده
شود و بار دیگر بینائی را بدست آورم .

بیت ۳: در برابر آیه قلبم که منعکس کننده تصورات و پندارها
و آرزوهایم است ، هر موضوع و هر مطلبی را می گذارم و به آن می اندیشم ،

در این آیه حز پدار «خیال» روی زیبای تو، هیچ چیز نمایان نمیشود
و به نمایش در نمی آید «نمی نماید»

بیت ۴: (بیا تا بادید ر تو) آن اندوه والسی که مانند سپاه مباحان
رنگار «رنگ» آیه صیقلی روح و دلم را به زنگ کندورت و سیاهی
اندوده بادیدار روی سفید تو «روم در برابر زنگ» و سپاه «خیل» سرور
و شادمانی که بادید ر روی شاداب تو بمن دست مبدهد، آن سیاهی را
زدوده و پاک کنم.

بیت ۵: به استاد ابن صرب المثل که میگوید «شب آبستر است
تاچه رابد سحر» و شب تاریک و ظلمانی روز درخشان و بورانی می رابد
و بخود می آورد، باین امید مهم تمام شب هجر و دوری را، بدارم و
ستارگان را شماره می کنم و خود را مشغول میدارم تا به بینم سحرگاه
شب فراق، چه مولودی خواهد آورد، و از پس این شب تاریک چه روشنائی
برزند گیم خواهد ناید.

بیت ۶: به پیش من بازگرد «بیا» برای آنکه، حافظ اینهمه
اشعار و نغمه های دلچسب و دلشین را «طبل طبع» به آرزوی «به بوی»
درخت گل وجود تو، که ثمر وصل و دیدار بیار خواهد آورد سرمیلند.
و به سار می کند. (مفهوم اینکه: حافظ به عشق گل روی تو مست که
اینهمه غزل های دلچسب و مطبوع می سراید و گریه، انگیزه دیگری نیست
که او را باین کار وادار سازد)

نکته: چنانکه بارها گفته ایم، حافظ، شاعر و طبع او را به بلبل تشبیه
می کند و یکی دیگر از مواردی که این بطور را تأکید می کند همین بیت است.

- ۱ ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
- ۲ کلك تو نارك الله نر ملك و دین گشاده
- ۳ بر اهرمن نناید انوار اسم اعظم
- ۴ در دودمان آدم تا وضع سطنت هست
- ۵ در حكمت سلیمان هر كس كه شك نماید
- ۶ بار آنچه كاهگاهی بر سر نهد كلاهی
- ۷ كلك تو حوش نویسد در شأن یار و اغیار
- ۹ ای عصر تو مخلوق از كیمیای عزت
- ۱۰ گر پر توی بخت بر كان و معدن افتد
- ۱۱ دیری است پادشاهاكز می نهی است حام
- ۱۲ جانی كه برق عصیان بر آدم صفی زد
- ۱۳ دانم دلت به بخشد بر عجز شب نسیان
- ۱۴ ساقی بیار آبی از چشمه سحر آبانك
- ۱۵ حافظ چو پادشاهت كه گاه می برد نام
- ۱۶ ۱ یا ملجاء البرایا یا واهب العطا یا
- ۱۷ ۲ جور از فلک نیاید تا تو ملك صفاتی
- در فكرت تو پنهان صد حكمت الهی
- صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
- ملك آن نوست و حاتم فرمای هر چه خواهی
- مثل تو كس ندانست این وضع را گاهی
- بر عقل و دانش او حدند مرغ و ماهی
- مرغان قاف دانند آئین پادشاهی
- نعوید جعفرائی افسون عمر كاهی
- وی دولت تو بمن از وصمت و تباهی
- باقوت سرخ زور را بخشند رنگ كاهی
- اینك رسیده دعوی وز محسب گواهی
- مارا چگونه رید دعوی بی گواهی
- گر احوال ما به پرسی از باد صبحگاهی
- تا خرقه ما بشوئیم از عجب خانقاهی
- رنجش ز بخت مسای باز آ به عذر خواهی
- عطفاً علی مقل حلت به الدواهی
- سلم از جهان برون شد تا توحوان پندهی

پس ارورود شاه شجاع به شیراز چنانكه آوردیم حواحه حفظ عزلها و بدین
 ماست سروده و ارورود شاه شجاع و تعبیر اوضاع در هريك از آنها اظهار

شادمانی و مسرت کرده و بنحوی و با بیانی به شاه شجاع حبر مقدم گفته است و سپس طوق سوم از ما هم چنانکه شاعران آن دوران این فتح و پیروزی را با سرودن قصیدای تهیبت گفته اند او نیز سرودن قصیده‌ای که هجده بیت است مادت و رزیده، مولانا عید را کنی نیز این پیروزی را تبریک گفته و هم چنین یکی دیگر از شعرای معاصر خواجه حافظ بنام عزالدین مطهر که از شعرا و فضیلائی دورن خواجه حافظ است قصیده مطولی انشاد کرده است .

عزالدین مطهر از سادات مورد احترام بوده و قسمتی از اشعار او در جنگ تاج الدین احمد و وزیر که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد و دو هجری است آمده و در عنوان این شاعر چنین رقم کرده اند .

« مما افصح عن لطائف المهر تصنی الاعظم صاحب جوامع الکنم فی نوابغ الحکم عر الملة و اذین مطهر اعلى الله شأنه » سپس اشعار او که بقلم خود او است آمده و صریحاً و واضحاً در پایان اشعار نوشته است « حرره المبداء الاصغر اقره بالله الفنی مطهر بن عبدالله بن علی الحسنی » از جمله شعاری را که این شاعر از خود آورده قصیده است که بدین ماسبت سروده و جمعاً ۵۹ بیت است و در این قصیده پنج بیت از غزلی را که شاه شجاع سروده نیز تضمین کرده است و ما در شرح قصیده خواجه حافظ به ابیاتی از قصیده عزالدین مطهر متخلص به «مطهر» استاد خواهیم جست

ما این قصیده را در مدح شاه شجاع دانسته ایم به استناد ابیات ۳ و ۶ و ۸ ، بطوریکه ضمن شرح هر یک از این ابیات این مستندات را بازگو خواهیم کرد ، و در آغاز شرح غزل همین اندازه منذ کر می‌شویم

که موضوع «اهریمن و حاتم سلیمان» استعاره و کنایه ایست که در شرح
 عرفای پیش آورده هم و منظور از اهریمن را شاه محمود و سیمین را شاه
 شجاع دانسته ایم هم چنین «باز و عتقا» و دیگر «خوش نویسی» شاه شجاع و
 انشای شیرین و بلیغ دوست و باید گفت همه این نشانه ها مؤید بر اینست که
 قصیده در سنایش شاه شجاع است زیرا هیچ يك از پادشاهان هم عصر
 حافظ با این مشخصات قابل تطابق نیستند اینک شرح قصیده می پردازیم.
 بیت ۱: ای آن پادشاهی که در سیمین تو فره^۱ پادشاهی «انوار»
 دیده میشود و می درخشد و در اندیشه «فکرت» تو صدها دانش خداوندی
 نهاده شده و نهان گردیده است.

بیت ۲: قلم فرخ و میمون تو، مبارک باد و احسن و آفرین خدا بر او
 باد که پاک کننده است خداوند آنرا «بارک الله»^۲ و این قلم بر روی مملکت
 و دین، اربعت و هستی، گوئی صدها چشمه از آب حیات «حیوان»
 را از يك قطره مرکب این قلم هستی آفرین تو باز کرده و از آن قطره
 مرکب، صدها چشمه زنده گی می جوشد و همه را سیراب می کند

[گفته ایم که شاه شجاع از نظر نویسندگی و شاعری در زمان
 خودش شهرت و معروفیتی بسرا داشت و معاصرانش او را بدانشن این هنر
 ستوده اند، عراق الدین مظهر در قصیده ای که از آن یاد کردیم در توصیف
 قلم و انشاء و سخنوری او سروده است:

۱- فره معنی نان و شوکت و شکوه است و در نزد ایرانیان وستان آن
 برنو و نور ایرد، است که رهند و در هر دشت و صحرا و جاده و در پنجاهار
 فره بواژه انوار یاد کرده است.

۲- بارک الله و تبارک الله همان آن در مدح در هنگام تعجب باشد

زهی ضمیر تو در پرده قضا رهبر دل منیر تو از مرغیب داده خبر
 شده عبارت تو از معاطر اقلام فرب عارض دلدار و طره دلبر
 زیك تحرك شیرین کلك خوش سخت هزار شور و شره در نهاد نی شکر
 به حسن صورت لفظ توزیت معنی بلطف شیوه خط تو ریور دفتر
 بیاض معنی بکر از سواد خط خوش چو نور بهان تابیده از دل کافر
 جوامع ، لحکم هیأت تو روح افزا بوابع الکلم منطق تو جان پرور
 در این معاوضه از شعر پادشاه جهان جهان معدلت و داد و جان فضل و هنر
 ستوده داور دوران حدیو دارائی بهیسته خسرو عادل دل سکندر در
 جهان پناه فلک ساده حسروی که گرفت فلش فرشتند و جهان ز قدرش فر
 جلال دینی و دین زیب ملک شاه شجاع ابوالفوارس غازی پناه فتح و ظفر
 چنانکه می بینیم ، انشاء و خط اور این شعر نیز ستوده و بنابر
 این مایه عجبی نیست اگر حواحه حافظ بمقتضای زمان به ستایش قلم و
 خط او بر آمده است نکته دیگری که در قصیده عزالدین مطهر قابل توجه
 و تذکر است اینکه شاه شجاع را ابوالفوارس خوانده و بر این نکته
 و نظر ما صحه گذاشته است که در شرح عزل بمطبع :

ستاره‌ای بدرخشیده و ماه مجلس شد دل‌رمیده مارا انیس و مونس شد

در شرح بیت :

خیال آب خضر بست و جام کب خمر و ' به حره نوشی سلطان ابوالفوارس شد

ابوالفوارس را لقب شاه شجاع دانسته ایم [

بیت ۳ : [پیش از شرح بیت به جا ست درباره اسم اعظم توضیحی

بدهیم اسم اعظم بطور کلی یعنی اسم بزرگ ، از جمیع اسمای حق

تعالی و در تعیین آن میان ورق اختلاف بسیار است نزد بعضی اندویند
عده ای الحی القيوم و گروهی الرحمن الرحیم و ملائیه صمد داشته اند
عبدالرزاق کاشی میفرماید :

اسم اعظم جامع اسما بود صورت او معنی اشیا بود
اسم دریا و تعیین موح او این کسی داند که و از ما بود
ومی گفته اند که حضرت سلیمان حاتمی در انگشت داشته است
که بر آن نام اعظم نوشته بوده و قدرت سلطنت معنوی او در اثر معجز
آسای خاتم اسم اعظم بوده است، حواجه در بیت دیگری هم میفرماید :
بادعای شب حیزان ای شکردهاں مستبر در پناه یلک اسم است خاتم سلیمانی
بنابر این مقصود از اسم اعظم را د نستیم و اینک بمعنی بیت توجه
می کنیم]

پرتو و فر و نورهای قدرت و شوکت خاتم سلیمانی که بر آن اسم
اعظم خداوندی منقوش است و آن خاتم سلطنت حضرت سلیمان است
به شیطان پرتو افشایی خواهد کرد، بهی شیطان نمیتواند از نور و شوکت
و فر آن استفاده کند . سکه این خاتم اختصاص به حضرت سلیمان دارد
و سایر این مالکست حاتم انگشتری سلیمان تو تعلق د رد و در اثر این تعلق
سلطنت ملک سلیمان هم با توست و اینست که فرماید و فرمانروا توئی
حال هر چه فرمان توست بهر ما تا انجم گیرد [در شرح عملهای گذشته
ناظر بر اوضاع دوران شاه محمود مان نکته اشاره کرده و شرح داده ایم
که همه ها منظور نظر خواجه حافظ از ملک سلیمان ، سرزمین فارس و
حضرت سلیمان و یاسیمان زمان، پادشاه فرس است و در جریان وقایع
قیام شاه محمود علیه شاه شجاع، خواجه حافظ از داستان حضرت سلیمان

و دبو برداشت بسیار دلشبینی کرده و در عزلی نیز خطاب به شاه شجاع فرموده است .

دلی که عیب نماید و جام جم دارد ز حاتمی که دمی گم شود چه عم دارد
که در صحنه ۱۳۴۴ - به تفصیل بشرح آن پرداخته ایم - همین
موضوع را متذکر است - بهر این در این قضیه که بماسست فتح شیراز
سروده بهمان نکته اشاره کرده و بطور استعاره میفرماید :

شاه محمود که مانند دیو حاتم سلیمانی را رانوده بود، چون سلیمان
بود، یعنی پادشاه فارس نبود، تحت سلطنت فارس نمیتوانست برای
او بماند اینست که ارمو هبت فره پادشاهی محروم ماند و خانم سلیمانی
که بر آن اسم اعظم منقوش است و نشان پادشاهی سلطنت فارس است
بار دیگر بدست تو افتاد و چون خاصیت این خاتم در اینست که هر چه را
تو اراده کنی، آنطور شود ما بر این حال هر چه میخواهی بهر مانا انجام گیرد -
با این توضیح درمی یابیم که استدراک و استنباط ما در عزلهای گذشته از
اهریمن و حضرت سلیمان در اینکه اهریمن وزاغ و مرغش شاه محمود بوده
است نظر ماصائب و باوقایع و حقیقت تصبیق میکرده است)

بیت ۴ : در سلاله و ذریه سی آدم « دودمان » تا ترتیب « وضع »
پادشاهی برقرار است، هیچکس بماند تو آنچنانکه مقدمه آنست « گماهی »
این ترتیب و کارر نمیداند و نمیتواند . (منظور اینکه، تا زمانی که در میان
نهی نوع بشر قاعده و ترتیب پادشاهی کردن هست، هیچکس بماند
تو داین قاعده و ترتیب آشناییست و نمیتواند آنرا انجام دهد)

بیت ۵ : هر کسی که در دانائی و درست کرداری « حکمت »
حضرت سلیمان و سیمان زمان « شاه شجاع » دچار تردید و دودلی شود
به درایت و شعور و فهم او حتی مرغان و ماهیان نیز به استهزاء خواهند

خندید. (قصدار خندیدن مرغ و ماهی در اینجا بدین مناسبت است که حضرت سلیمان بزبان همه جانوران آشنا بوده و با آنان سخن میگفته ، پس برای این اگر کسی درد نائی حضرت سلیمان دچار تردید شود که اوداند و آنگاه بر همه چیز بیست ماهیان و مرغان که می توانند با حضرت سلیمان صحبت کنند و بالمعایه و بالمشاهده در می یابند که حضرت سلیمان دانا و آگاه است ، بر شک و تردید کسی که چنین سخنی گفته ، بر سباحت عقل و شعورش از راه تمسخر خواهد خندید .

بیت ۵: بار ، هر چند که گاه کلاه شکار بر سرش می گذارند تا او را بشکار ببرند و در شکار او را یکاری گیرند ولی این عفت است که آئین و روش پادشاهی را میداند و او پادشاه مرغان است ، هر چند تاج و کلاه شاهی موقتی را . بار برای مدت کوتاهی بسر گذاشته باشد (لازم به توضیح است که باز مرغی شکاری یا حته ای خرد است و شاهین و هما و عفا که از مرغان شکاری بلند پرواز و تیز پر هستند نام پادشاه صیور و پرندگان را دارند و ضمناً مرغان شکاری را که میخواهند برای شکار ببرند سرو صورتشان را در میان کلاهکی که از چرم است و یا بافته شده از پشم و غالباً برای ریائی در روی سر آن مگوله ای تاج مانند می گذارند می پوشانند ، تا چشم مرغ شکاری بسته باشد و آنگاه که میخواهند آبرا برای شکار پرواز دهند کلاه را از سرش بر میدارند ، خواجه حافظ میفرماید درست است که بر سر بار هم هنگام شکار تاج میگذارند ولی این کلاه بر سر گذاشتن ، تنها برای پادشاهی کردن کافی نیست و بار شایسته گی و لیاقت پادشاهی پرندگان را ندارد بلکه هما و سبم مرغ و عفا که در کوه قاف سکونت و مسکن دارند پادشاه مرغانند زیرا آنها به

ترتیب و قاعده و وضع سلطنت کردن آشنائی دارند . خواجه حافظ
در غزلی دیگر میفرماید :

نه بر خلق وز علقه قیاس کز بگیر که صبت گوشه نشینان ز قف تا قاف است
و این استعاره بدان ماسست است که گفته ایم چون شاه شجاع
خود را «عقا و سیمرغ و هما» نامیده بدین رعایت خواجه حافظ همه جا
اورا بدین نام و نشان میخواند و می نامد و در برابر شاه محمود را زاغ
و در این قصیده اور باز در برابر شهباز و شاهین (عقا سیمرغ) نامیده
است، عزالدین مظهر نیز در قصیده ای که بمناسبت فتح شیراز سروده
و پنج بیت از عرف شاه شجاع را تصحیح کرده اتفاقاً همان ابیاتی را آورده
است که شاه شجاع در آنها خود را عقا و هما خوانده و گفته است :

فرار قاف قناعت بگستر امهر که حز نشین سیمرغ نیستم در حور
همای همت خود را بر بهر مرداری بگر کسان رماه چرا کم همسر
و می بینیم که شاه شجاع نیز شاه محمود و امثال اورا کرکس و
مردار خوار در برابر خودش که سیمرغ است خوانده است .

خواجه حافظ در این بیت نیز میفرماید : شاه محمود هر چند
چند روزی کلاه پادشاهی بر سر گذشت ولی او شایسته گی و لیاقت
پادشاهی نداشت و هم چنانکه در چند غزل دیگر همین نکته را با تعبیر
دیگر فرموده است که پیش از این آورده ایم ارحمه :

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری ند
بنا بر این می بینیم آنچه را که در این مورد در غزل های پیش
آورده ایم همه صائب و صحیح بوده است .

بیت ۷ : آن شمشیری که در آسمان از ابر کرمت کننده اش

خیر بسیار « فیض » و برکت بی شمار میدهد ، این چنین مشیر که برکت
دهنده است می تواند به تنهایی جهانی را مسخر کند و نیازی به سپاه و
لشکر و مدد و معاون نداشته باشد .

(تلویحاً اشاره است بر اینکه شاه شجاع از نظر دلیری و شهامت
و شجاعت و کرم و جوانمردی آن جهان است که بازی بکمک و مساعدت
عبر برای فتح و پیروزی و جهانگیری ندارد هم چنانکه بدون سپاه و لشکر
دیگری ، توانست شهر ازر را بگیرد ولی شاه محمود چون از شهامت و شجاعت
و جوانمردی و کرم بی بهره است نیز به کمک و معاونت و مساعدت سپاه
عبر دارد و با اینهمه هم دچار شکست شده است چون بالشکر غاریه کاری
از پیش نمیتوان برد)

بیت ۸ : قسم تو در مرتبه و مقام دوستان و دشمنان بجای خود چه
نیکو مینویسد ، برای دوستان دغای خیر و دفع ظلم و ستم و افزایش جان و هستی
« مال و پول بخشش میکند و امان نامه مینویسد » و برای دشمنان مانند
« ابرام » افسون^۱ آنان را آرام میکند « افسون کردن » (مفهوم اینکه
قلم تو چنان خوش نقش است که برای دوستان هستی بخش و حیات
دهنده و برای دشمنان مرگبار و آرام کننده است و آنان را افسون میکند ،
این نیز بنحوی سنایش از انشای شاه شجاع است)

بیت ۹ : ای کسی که اصل و بیادیت « عنصر » خلق و آورده شده

۱ - افسون کلماتی است که عرایم حواری و ساحران به جهت قبول
مقاصد خود میخوانند و بعضی جمله دزد ویر و آرام کردن هم هست چنانکه عسای
یعنی افسونگر و آرام کننده است . و آفریدن یعنی آرام کردن

است « محروق » از جوهر « کیمیا ^۱ » از حمدی « عزت » و از عشق « کیمیا » و بررگوارى « عزت ». و فرمايوى و سلطنت تو در امان از عیب « وصفت » و نابودى « تباهی » (ضمناً بابتگر بردن و ژه « عناصر » و « کیمیا » این معنى را هم القى کند که :

بنید و اصل خلقت نوار گوهرى و ماده اى ساخته و خلق شده است که در اثر امتزاج روح با جسمت آنرا بمرحله کمال رسانیده و در تو عزیز و گرامى بودن و بابرگوارى ریده گى کردن محقر شده و ساس و میان خلقت را بر این پایه نهاده اند ، بنا بر این چون سر نوشت تو در ازل چنین بوده است که سعادت و اقبال « دولت » تو همیشه از عیب و نابودى مصون و در امان خواهد بود ، چنانکه تجربه و آرمایش نشان داد و هیچکس و هیچ قدرتى نتوانست سلطنت را از تو باز گیرد)

بیت ۱۰ : گر شعاع و نور و برق « پرتو » شمشیر آبدارت بر معدن کوه ها بگذرد معدن یاقوت که برنگ خون است و در دل سنگ های کوه پنهان است از ترس و بیم بیع حمجر گدازت رنگ مى بارد و چون رنگ گاه زرد مى شود و تغییر ماهیت مى دهد و از یاقوت به گاه ربامبدل میگردد (در قدیم بر این عقیده بوده اند که در اثر برق جهنده آسمان در دل کوه ها جسمى میسوزد و تبدیل به یاقوت میشود و بانوجه باین نظریه است که حواجه میفرماید ، برق تبع و شمشیر تو مانند برق جهنده تندر است و آن قدرت و نیروست ولى با این نفوت که حتى یاقوت از وحشت

۱ کیمیا به معنی مکر و حربه باشد و عملی است مشهور بر د اهل صنعت که سبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه میگردد و آنرا بمرتبه که ن مى رسد و نظر بر مرتبه نعل و عشق و عاشقى راه کیمیا و کیمیا گری گویند - برهان

آن زهره می بازد و تغییر رنگ می دهد)

بیت ۱۱ : ای پادشاه بزرگ ، مدت زمانی است «دبری است»
که جام من از شراب حالی مانده است ، اکنون این ادعائی است که
من دارم و محتسب شهر که کارش دستگیری و تعقیب می گساران است
میتواند در صحت این مدعای من گواهی بدهد که دیر زمانی است
مرا علت شراب خواری دستگیر نکرده است. (این بیت نیز ناظر بر این
است که خواجه حافظ میفرماید قریب به دو سال است که از دریافت
مستمری و وظیفه محروم بوده ام و در نتیجه معاشم مختل گردیده و کجسهم
حالی شده و در زحمت بوده ام ، و با این بیان تفصیلات کمالات و رفع تعدی دو ساله
را کرده است صمماً در مصرع دوم با اعظام فرصت تعریضی بر شیخ زین الدین
علی کلاه دایم و نشان دارد زیرا چنانکه در صفحات آینده به تفصیل
شرح خواهیم داد ، محتسب نقی است که شاه شجاع به شیخ زین الدین
علی کلاه داده بوده است .)

بیت ۱۲ : [بماسست تعریضی که در بیت قبل دارد عذر تقصیر
میخواهد و میفرماید :]

در آنجا که آتش طغیان و سرباز ردن از او امر خداوند و بواهی
او دامن آدم اوالبشر را گرفت و برای من ، بگناه آلوده شده و خطا
کرده و از فرمان سرباز رده است ، چطور انتظار داری من که از اولاد
آن خطا کار و با فرمانم ادعا بکنم که در دنیا پاک و معصوم ریسنه ام و
هیچ عمل خطا و با صوابی از من سر برده است ؟ ! چنین ادعائی از طرف
من زیبنده و سزاوار نیست .

بیت ۱۳ : آگاهم که سرانجام خاطرت « دلت » بر بیچاره گئی و

درمانده گی و ینوائی «عجز» کسانی که شب رنده دارها برای بار گشت
 تو کرده اند ، بهشیش خواهد کرد بخصوص اگر حال من وامثال را
 «مارا» از نسیم صبا «باد صبحگاهی» که راز دار عاشقان و شب رنده
 داران است حریاشوی (مقصود از باد صبا و باد صبحگاهی و نسیم صحرای
 در اینجا چنانکه در عرفای پیش هم گفته ایم ، پیک محرم و رازدار شاه
 شجاع است وخواجه حافظ میفرماید اگر کسانی که درغیبت تو برایت
 خبر میفرستاده و محرم تو بودند و در شیراز مهی و خمر گیر بودند ، ز
 آنها جو یا شوی بنو باز خواهد گفت که من از عنایت تو چگونه برای
 بار گشت در شب رنده دارها می گذرایدم و هیچگاه یا معاندان تو دم حور
 نگشتم)

بیت ۱۳ : ای سافى ، وای کسی که مارا از عوالم روحانی
 سرمست می کنی ، ار چشمه^۱ ای که در خرابات است و از آن چشمه که آب
 حیواندار و حیات حاودانی می بخشد ، جامی بیاور تا در آن آب ، خرقه های
 نصوف را که به کبر و خود پرستی و غرور «عجب» و این کثافات
 آلوده شده ست و آنها را باد غرور و خودخواهی خانقاه فرا گرفته است
 شستشو دهیم و از این عیب و عوار و کثافت و مردار پاک ساریم .

(در این بیت نیز تعریض دیگری بر شیخ زین الدین علی گلادارد
 زیرا او خانقاه دار بود و صوفی حقه باز رمان حافظ است ، میفرماید : من
 وامثال رند و عاشقیم و جایمان در خرابات است ، و باید صوفیان را با
 آب خرابات شستشو دهیم زیرا وجودشان با کبر و نخوت خانقاه داری
 ۱- در ماده چشمه خرابات در جلد دوم حدیث خرابات تحت عنوانه ادبیات

کلامتری ، توضیح و شرح لازم داده ایم

ملوس و نجس شده است)

بیت ۱۵ : ای حافظ ، از اینکه ، پادشاه گه گاهی نام تو را بر زبان
میورد و از تو یاد می کند شکر باش و از اقبال اظهار رنجش مکن و
باین بدرگه پادشاه نه پوزش طلبی در آ ، نامورد لطف و مرحمت قرار
گیری

بیت ۱۶ : ای پناه گاه همه مخلوقات و ای صاحب و دارنده همه
بخشش ها ، تو رحم و محبت کن باین ناچیز و کم سرمایه و حقیر که مصدب
و سحنی های فراوانی را منحل شده است (درین بیت پیر متذکر است
که در دوران شاه محمود بر او سخت گذشته و ناملایماتی را تحمل کرده
خسارات بسیار دیده و باین بیان حیران آنرا از شاه شجاع خواستار
گردیده است)

بیت ۱۷ : تارمایی که تو پادشاه فرشته صفات بر مردم حکومت
و سلطنت می کنی حتی از آسمان هم ستم و ظلم بر مردم نخواهد رفت
و آزمایی که تو باز به سلطنت رسیده ای ظلم و عدوان از جهان بیرون
رفته و عدل و داد جای آن را گرفته است :



شکست شاه محمود و فتح اصفهان و آثار حواجه حافظ ناظر بر آن

در پایدن سال ۷۶۸ هجری ر اوانل دی حجه، شاه شجاع بزم تسخیر اصفهان از شیراز خارج شد، شاه محمود پس از اطلاع از حرکت سپهیان شاه شجاع به استقبال شتافت و در قصر زرد جنگی میان طرفین واقع شد و شاه محمود از قصر زرد به اصفهان کوچید و نماینده نزد شاه شجاع فرستاد و از در عذرخواهی و پویش برآمد و چنین عنوان کرد که « من شیراز را بدون جنگ به برادر اعز و بزرگوار و گذر کردم، شما هم برادر گزاری کرده اصفهان را از طرف خود به من کمتر پس و آندارید » شاه شجاع که هر بقید و اصاحت برادر نظری نداشت بدین شرط پذیرفت که شاه محمود با پناه مهر سوار بدیدار شاه شجاع آید و باندایت از عمال گذشته اظهار اطاعت و انقیاد کند و از آن پس برسکه و خطه در اصفهان بزم شاه شجاع باشد.

شاه محمود که در تنگنا افتاده بود همه این شرایط را پذیرفت و با حشوع و حشوع هر چه نه متر به دیدار برادر شتافت و پس از دیدار شاه شجاع برای آنکه این فتح در همه ایران بخصوص نزد پادشاه جلایری منعکس شود فتح نامه ای نوشت و به ایالات و ولایات فرستاد. این فتح نامه بقلم جمال الدین حاجی مشی است که از مشایخ بنام قرن هشتم هجری است

۱ - هر زرد یا کوشک زرد نام قریه ایست از بلوک « سرحد چهارده نگه » رمود بس سردسیر و این بلوک درای یک درجه آ، ادی است که در شمال شیراز قرار دارد و فاصله آن به آبساز معروف است و از شیراز بیست و چهار فرسنگ فاصله دارد - فاصله واحد « مفروض » - بل صحنه ۱۲۰ .

حوشبختانه از این فتحنامه در 'حجت تاج الدین احمد وریر' که در کتابخانه عمومی اصفهان مصوط است رونویسی موجود است، از آنجا که این فتحنامه از وقایع مهم دوران سلطنت شاه شجاع است و خواصه حافظ چند اثر ناظر بر این فتح سروده برای اطلاع از نظرات شاه شجاع و نحوه تحریر و سبک منشآت رمان خواصه حافظ عین فتحنامه را در اینجا میآوریم و ضمناً از صفحه اول آن که در همان رمان تحریر یافته است عکسی در صفحه ۱۹۷۱ گراور کرده ایم^۱

۱ - در مرحله بررسی های تاریخی شماره اول سال هفتم ملاحظه شد که آقای محمد شیروانی ضمن ارباب عکس از رونویسی این فتحنامه که در حجت تاج لدین احمد وریر ثبت است از روی میکروفلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نوشته بد که در حجت خطی شهرد ری اصفهان فتحنامه ای زیر عنوان فتحنامه اصفهان موجود است که متأسفانه تاریخ ندارد و فرائض و اشاراتی هم در آن دیده نمی شود که باستناد آن بتوان تاریخ آن را پس برد همین قدر باستناد رسم الخط آن میتوان گفت موخر از قرون ششم و هفتم قیسم و مهر خان چون انتشار آن بی فایده بود برای آگاهی محققان و دانشمندان محترم به نشر آن مبادرت میشود و از محققان و خواننده گان محترم انتظار میرود چنانچه به تاریخ و شأن صدور آن آگاهی یافتند برای ردش شدن گوشه ی ر تاریخ ایران اطلاعات خود را در معرض استعاده خواننده گان محله قرار دهند.

دایند گفت که ۱ - این فتحنامه تاریخ دارد آنچه را آقای محمد شیروانی عمل کرده اند ناقص است و حتماً در متن آن هم اشتباه های بسیار هست که در متن این فتحنامه در این کتاب میتوان اشتباه ها را دریافت ۲ - شأن صدور آن بهم روشن است . شادروان دکتر قاسم عینی این فتحنامه را به صورت کامل در کتاب تاریخ عصر حافظ در صفحه ۲۴۸ خود آورده بودند که ظناً ر نظر آقای شیروانی مکتوم بوده است .

چون بعون عیانت اربی و بس سعادت لم برلی ابواب فتح و بصرت
 بر چهره روزگار
 همایون ما گشاده و
 اسباب ظفر و پیروزی
 ایام میمون را آماده
 است لاجرم هروی بهر
 مهم که نهیم و خود
 نوبی موبک
 کواکب عدد را رایللو
 حاوی میشود و عرم
 هر قصبه که مصمم
 می گردانیم جنود نائید
 عساکر مصور و اقاید
 و هادی میگردد و ما بطم
 جنود ربك الا هو صور
 صورة مصلحتی بر
 صحیفه ضمیر مرتسم
 شده که هائف غیب
 اتمام آنرا ندانم انجاء
 میدهد و بی رنگ

فتح نامه اصفهان
 بعون عیانت اربی و بس سعادت لم برلی ابواب فتح و بصرت
 بر چهره روزگار
 همایون ما گشاده و
 اسباب ظفر و پیروزی
 ایام میمون را آماده
 است لاجرم هروی بهر
 مهم که نهیم و خود
 نوبی موبک
 کواکب عدد را رایللو
 حاوی میشود و عرم
 هر قصبه که مصمم
 می گردانیم جنود نائید
 عساکر مصور و اقاید
 و هادی میگردد و ما بطم
 جنود ربك الا هو صور
 صورة مصلحتی بر
 صحیفه ضمیر مرتسم
 شده که هائف غیب
 اتمام آنرا ندانم انجاء
 میدهد و بی رنگ

استخلاص مملکتی بر لوح خاطر متفلس نگشته که مبهم صواب حصول
آن را بقبول حسن تنقی می نماید و افواج دولت در آن امنیت را بر
وفق بعبه دواسته استقبال می کند و ذلك فصل الله من بشاء والله ذو الفصل
العظیم و مصداق این مقال و برهان بن حال آنکه چون در کشف حجاب ط
ربانی و کشف کلائب یردانی حل و حلاله و عم بواله عزیمت توحه بر
صوب عراق مقرر فرمودیم و به مدرکی و طالع سعد به ظاهر اصفهان
رسیدیم و حومه آنجا مرکز رایت بصرت پیکر گشت و برادر اعر
اکرم محمد ارشد شجاع احمد صدر کمکار پیروز بخت دولتیار
عبدالیمین محمود، ابقاء الله تعالی کیفیت برول مبارک معلوم کرد همانا
ممن عبادت و هدایت الهی که مهید الطاف و معیض عواطف باطنی می
است معنی آیت ألم یأ للذین آمنوا ان تحشع قلوبهم لذكر الله وما نزل
من الحق ، بهم اورساید و بصدق فرست و وفور کست دقایق این
موعظه حسه در بخت و راه تدبیر و تفکر فواید آن برو مکشوف شد
و به حقیقت دانست که الرجوع الی الحق حیر من لتصادی فی السط
اصلی معتبر و بی معظم است و وقتی به کرامات دو جهانی و سعادت
حاوردی مایر خواهد بود که تحریر رضاء مارا تالی فرایض داند و
متابع آراء غایم آری مارا از روی بکدلی نصب العین سازد و امر و
اشارت مارا در سر اوصاف و شدت و رضاء امام و مقتدا و دلیل و رهنما گردد
بنا بر و توفی که تکمیل تعطف و مهربانی و اعتمادی که بر شمول اشفاق
و حمایت حبیبی ما حاصل دارد و راه اعز و در آمد و رسر بصیرت تمام
پای در دایره استعطاف نهاد و به تحدید دست درد من محبت اصلی که
حبل متین آن به هیچ تاوین قطع نمیتوان کرد رد و نادیدال رأفت قطری

که من الیه دالی لعهد آن عزیز برادر را مدلول و مسوط داشته یم نشست
 نمود و بحکم آن لله لا یعبر ما تقوم حسی بغرو اما باهم در باطن خود
 تعبیری کرد که آثار آن در اندرود مبارک ما ظاهر شد و سلسله احوت
 در سر انگشت لطیف معذرت چنان تحریر داد که آن را به سامع
 استرضاء اصفا کرده مرصی و مشکور و مسموع و مقبول فرمودیم و هر
 غبار وحشتی که در این مدت بر حواشی خاطر کیمپ خاصیت نشسته بود
 یکی برخواست و سوء ظن به حسن یقین عدل گشت و طمانینه در مقام ربست
 قرار گرفت چنانکه از طرفین هیچ کدورت نماند و مورد و مشار برادری
 و ماهر و مشارع کهنر مهنری از مجموع شواهد صدقی شد و بصدء
 اول باز روت بسوئی که امید واثق و رجاء صادق هست که بعد الیوم
 اساس آن چون جهات ست پایدار و مانند سع شداد استوار باشد
 ولم اذ بقی من و صل مراجع الی الود من بعد لقی و المقاطع
 در این اقسام صفت و صوح و سمت ظهور ید و الحمد لله السدی
 اذهب عدا الحرن ان ربنا له فور شکور ، چون مار باوجود دیگر برادران
 و فرزندان صلبی هیچ آفریده عزیزتر از ویست و ورا دحیره اعقاب و
 مدیه استظهار میده یم و بعد نص الله تعالی محل اعتماد می شد سم متمس
 آذ عزیز برادر را به اسعاف مقرون داشتیم و در جمعه سده شش عشره و الحجة
 الحرام همت بر کانه خطه و سکه تمام مملکت عراق و خوزستان بدم
 و لقب هدیه ما مشرف گردید و گوش و گردن عروس ملک بدان زیور
 رینت و ریب پذیرفت و حمیع اوامر و نواهی را ملترم گشت و از حفظ
 مرسم ادب و رعایت دقایق خدمت هیچ باقی نگذاشت و تبارگی عهد
 ملاقات و مصاحبت که امداد آن به اماند در روزگار منصل باد تاره گردا یدیم

و نواب نزع را بر لال شفقت تسکین داریم و از حاسبن مصی مامصی
گفتیم و صلح و صفائی که بپدی محکم و قعدای ثابت دارد در میان
آمد و از اندرون دلها استماع افتاد که :

دع الوشاة بما قالوا وما فعلوا بينى و بينكم ما ليس يعصم
بها كه نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنكه نگوئیم در آنچه رفت حکایت
والحمد لله عسى احسبه فدر جمع الحق الى مكانه شكر این نعمت
که روی نمود و این تفاق حسه که دست داد همگی همت و کلی بیت
بر آن مقصور و مصروف فرموده ایم که خاص و عام را در صابه معدلت
و سامه^۱ مرحمت حای دهیم و خباج اشمال بر احوال همکنان گستریم
و عموم ربردستانر که و دابع حصرت آفرید کار عز شأه و عظم برهانه اند
در حجر رأفت و عاطفت نگه داریم چنانچه در رباص آسایش و
آرامش و طلال امن و استقامت روزگار گذرند و آخر و ثواب و در رحمت
آن دیا و عاجلا و آحلا به حصول پیوند دور روزگار دولت روز افزون و بام
همایون را مدخر میند و درین همه عنان موکب فرجده بر راحت صوب
دار الملک معطوف خواهد بود و این مشهور نعمة الله تعالى فی الاقطار
در قلم آمد و بر نصی و ملک معظم منک السادة نظام الدین ملک محمود
فرستاده شد تا نواب مو عصبه سادات و قصات و علما و موالی و ائمه و مشایخ
و صدور و صواحب و اعیان و اکابر و اصول و پیشوایان و جمهور متوطنان
در الملک و ولایات فارس بر این معنی واقف شوند و این خبر یا فاضلی و
ادانی ممالک دور و نزدیک مواضع برسانند و یقین دیند که در تدبیر
اسباب فراع بالیو تسیر انواب رفاع حال ایشان همه عایتی خواهیم رسید

۱ - در اصل چنین است .

و انواع مراحم و عواطف درباره عموم خلایق ارزانی خواهیم داشت
 و الله ولی العصمة و التوفیق و هو به تحقیق رجاء الراجین حقیق کتب بالامر
 العالی اعلاء الله تعالی واجله فی السابغ عشر من ذی الحجة لسنة ثمان و
 ستین و سبع مائه الهجریه باصفهان و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و
 السلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین رب اختم بالخیر و
 الحسنی « بطوریکه این فتح نامه حاکی است آرا در هفدهم ذی الحجة
 سنه ۷۶۸ انشاء و به ولایات فرستاده اند ، و چنانکه گفتیم شاه شجاع باین
 فتح و پیروزی اهمیت خاص میداد و بطوریکه در فتح نامه آمده است مخصوص
 این نکته یاد آور شده که شاه محمود از در عذرخواهی و ندامت بر آمده
 و متقبل شده که خطبه و سکه بنام شاه شجاع حوایده ورده شود. و نشر
 این فتح نامه از آن نظر بود که شاه جلایری بداند و آگاه شود که سرانجام
 شاه محمود از در تسیم در آمد و مطیع و منفذ گردید و از سر هوای تسخیر
 ملک فارسی و عرق و خوزستان و کرمان بدر کند و چنانکه در صفحات
 آینده خواهیم دید شاه شجاع سرانجام به نریز لشکر کشید و تا ضرب
 شست به پادشاه جلایری نشان نداد و انتقام لشکر کشی او را بفارسی
 نگرفت آرام نشست .

از آنجا که فتح اصفهان برای شاه شجاع حائز اهمیت و ارزش
 فوق العاده بوده است خواص محافظ چند عزل و یک قصیده ناظر بر این فتح
 سروده که تاریخ سرودن این آثار ذی الحجه سال ۷۶۸ و محرم سال ۷۶۹
 بوده است .



- ۱ سلیمی مدحلت بالعراق الاقسی من هواها مالا قی
- ۲ الا ای ساریان محمل دوست الی رکیانکم طلال اشنباقی
- ۳ خرد در زنده رود اند ازومی نوش به گلمانگ حوانان عراقی
- ۴ ربیع العمر فی مرعی حماکم حماد الله یا عهد التلاقی
- ۵ بیاساقی بده رطل گرانم سداک الله من کاس دهاق
- ۶ حوانی بار میآرد بیادم سماع چنگ و دست افشان مافی
- ۷ می باقی بده نامست و خوشدل بیارد برفشانم عمر مافی
- ۷ دموعی بعد کم لانه خروید حکم بحر عمیق من سوافی
- ۹ درویم خون شد از یادیدن دوست الاتسأ لایام الفراق
- ۱۰ دمی بانیک خواهان منفق باش عنیمت دان امور اتقاقی
- ۱۱ بسار ای مطرب خوشخوان خوشگو به شر فارسی صوت عراقی
- ۱۲ عروسی بس خوشی ای دختر دُر ولیم گه گه سزاوار طلاقی
- ۱۳ مینحای مجرود را لزارد که تا خورشید سازد هم وثاقی
- ۱۴ وصال دوستان روزی کما نیست بخوان سحافظ غزلهای فراقی

پس از اینکه شاه شجاع به صفهان حرکت کرد و بعد از ملاقات
شاه محمود با صفهان در آمد و هر آن به شرار رسید ، حواجه حافظ
این قصیده ی ملمع را سرود که بهمانگونه قول و غزلهاست که پیش از این
در باره آنها گفتگو کرده ایم .

بیت ۱ : از زمانیکه سلمابه عراق در آمده می بینم از عشقش آنچه

را که می بینم .

بیت ۲ : ای هدایت کننده محمل دوست من، وای سواران شما،

دیرگاهی است که اشتیاق دیدارتن را دارم

بیت ۳ : عقل و هوش را به رودخانه زاینده رود بیتی ودمی از

عقل فارغ شو و شراب بوش، آهیم به آوارهای بلند « گلبانگ » و
سرودهای جوانان اصفهان « عراقی » که در کنار زاینده رود آواز
سرمی دهند

بیت ۴ : بهر عمر من در کنار دیر شماست (یعنی آن کسی که
ایبدم دوست او شاه شجاع ست هم اکنون بر د شما اقامت گرفته)،
ای روزگار و ایام و زمان وصال، جداوند تو را پاینده نگاه ندارد. و دیر
بمانی و نیروی .

بیت ۵ : ای ساقی آمده باش « بیا » و بس پیمانه های بزرگ و
سنگین از شراب بده تا در بر من آن، جداوند بنوار جامهای دسام و
پی در پی بوشاید (اشاره ایست به آیه ای ز قرآن مجید)

بیت ۶ : شنیدن آهنگ چنگ و رقص ساقی، بر دیگر دوران
حوانی مرا بیادم میاورد و مرا بیداریم جوانیم می افکند .

بیت ۷ : ای ساقی، آنچه از می دوشی بجا مانده بس بده تا بوشم
و سرمست و شادمان شوم و در برابر، درپای دوستانم، باقی مانده عمرم را
نثار کنم .

بیت ۸ : از اینکه دوست منم، خویش حگرم، می خوش باد
یام فرق و هجران، نابود و نیست باد دوری هجران و یام هلاک کننده آن
(مقصود اینکه : از دیدن دوست دلی خویش دارم و ر هجران
او رحر و شکوه سار کشیده ام کی میشود این هجر پایان یابد ، نبود

باد دوران هجران و ایام فراق)

بیت ۹ : اشکهایم را ناچیرمیس و آنرا با چشم حقارت مگر، زیرا
درباهای عسقی از ابر اشکهایم بوجود می آید . و زارهای خشک، درباهای
ژرف و عمیق بوجود حوالم آورد .

بیت ۱۰ : لحظه ی بیا و ناکسانی که بیک خواه تو هستند بکرنک
و متحد شو و از این واقعه ای که بطور ناگهانی « اتفاقی » رخ داده آن
را معتم شمار (در این بیت روی سخنش شاه محمود است و نار میفرماید
از این واقعه ای که برایت رخ داده و شاه شعاع از راه لطف با تو مساعد
گشته و دستار حک برداشته و حکومت اصفهان را بتو وا گذاشته استفاده
کن و باشاه شعاع که برادرت است و نیکخواه دوست متحد بشو،
به باجلایریان که مآلاً دشمن تو هستند و میخواستند پس از دست یافتن
بر اصفهان و فارس عدرت را هم بخواهند، از آنها دوری کن)

بیت ۱۱ : ای بوارنده حوش آهنگ و نخوش صوت و حوش
گفتار باشعر فارسی در آهنگ عراقی اشعار و تصنیف ها و ترانه های دل انگیز
بحوان، تدابین جشن و سرور به شادی به نشییم .

بیت ۱۲ : شراب، دختر باکره و عروس بسیار دل پسند است و
وصال او لذت بخش است ولی با ایهمه باید گاه گاه و زمانی او را
طلاق گفت .

(در این بیت نیز روی سخنش شاه شعاع است میفرماید : هر چند
شراب را بسیار دوست میداری ولی گاه زمان و موقعیت اقتضا می کند
که شراب نوشیدن را فراموش کنی و بیکار ملک داری و جنگ پرداری)
بیت ۱۳ : مسیحائی که خداوند مهر است بر ازنده و ست که

و حورشید هم خانه شود در يك اطاق به صحبت به نشیند (مسیحا را
خواجه حافظ در اینجا بجای مسیح ناصری نیاورده بیکه قصدش از مسیحا،
مهر است. و بهمین منظور او را با حورشید مقارنه قرار داده است. مسیحا
به مهر دوم پیامبر مهریدن است که در غرب ایران ظهور کرده و پیروان
بسیار یافت)

[و قصد از مسیحا، در این حاشاه شجاع است و حورشید شاه محمود
میفرماید : برارنده و در حور هم نشینی و محالست با شاه شجاع شاه
محمود است]

بیت ۱۴ : ای حافظ ، وصال و دیدار و بر خورداری از مصححت و
محالست کسانی را که دوست میداری ، « شاه شجاع » نصیب و قسمت تو
نکرده اند « روری » بنابراین که تو فراق و هجران کشیدن است پس
تو هم غولهایی سر که در آن از فراق و هجر سخن بیاورده ی
(منظور اینست که قسمت و بهره من از شاه شجاع فقط رهبر هجران
چشمیدن اوست. هنوز از شیراز بیامده به اصفهان رفته است و دیگران از
دیدار و وصال او بهره مند میشوند و من فقط باید برای این فراق و هجران
شعر بسرایم، آری بستم نصیب من از عشق او)



قصیده بمعاسبت فتح اصفهان

- ۱ شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
- ۲ حاقان شرق و غرب که در شرق و غرب دوست
- ۳ حورشید ملک پرور و سلطان دادگر
- ۴ سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
- ۵ اعظم جلال دولت و دین آنکه معرفتش
- ۶ دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
- ۷ ماهی که شد ز طلعتش ابرو حنه زمین
- ۸ سیمرخ و هم را نبود قوت عروج
- ۹ گر در خیال چرخ فتد عکس تبع او
- ۱۰ حکمش روان چون باد در اطراف و بحر
- ۱۱ نحت نورشنگ مسد حمشید و کی قباد
- ۱۲ تو آفتاب ملکی و هر حال که مبروی
- ۱۳ از کان پرورد چو تو گوهر به هیچ قرن
- ۱۴ بی طلعت تو جان نگراید نه کالد
- ۱۵ هر دانی که در دل دفتر نیامده است
- ۱۶ دست تو را به ابر که یارد شبیه کرد
- ۱۷ با پایه جلال تو اولیاء پادمال
- ۱۸ بر چرخ علم ماهی و برفرق ملک تاج
- از پرتو سعادت شاه جهانستان
- صاحبقران و خسرو و شاه خدایگان
- دارای داد گستر و کسری کی نشان
- بالا نشین مسد ایوان لامکان
- دارد همیشه تو سن ایام زیران
- حاقان کامگار و شهشاه نوحوان
- شاهی که شد به همتش افراخته زمان
- آنجا که بار همت او سازد آشیان
- از یکدگر جدا شود اجرای تو امان
- مهرش نهان چو روح در اعصای انس و جان
- تاج توغبین افسر دارا و اردوان
- چون سایه از قفای تو دولت بود دون
- گردون نیاورد چو تو اختر بصدقران
- بی نعمت تو معز نه بلند در استخوان
- دارد چو آب خامه تو بر سر زبان
- چون بلره بدره این دهد و قطره قطره آن
- وز دست بحر جود تو در دهر داستان
- در چشم فصل نوری در جسم ملک حان

۱ - در قزوینی بجای این مصرع ، مصرع زیر آمده است ، شرح از نو
دزحمایت و دین از نو در امان

- ۱۹ علم از تو در عنایت^۱ و عقل از تو باشکوه
 ۲۰ ای خسرو منبع جناب رفیع قدر
 ۲۱ ای آفتاب ملک که در جنب همت
 ۲۲ عصمت نهفته رخ به سراپرده ات مقیم
 ۲۳ گردون برای خیمه خورشید فلکات
 ۲۴ و بن اطللس مفرس به توی^۲ زرنگر
 ۲۵ بعد از کیان بملک سلیمان^۳ بدید کس
 ۲۶ بودی درون گشن و از پردلان تو
 ۲۷ در دشت فارس^۴ خیمه اردی و غربو کوس
 ۲۸ تا قصر زرد تاختی و لرزه او نهاد
 ۲۹ آن کیست کاو بملک کند با تو همسری
 ۳۰ سال دیگر ز قبضرت از روم باج^۵ سر
 ۳۱ تو شاگری ز خالق و خالق ار تو شا کردند
 ۳۲ اینک بطرف گشن و سنان شمی^۶ روی
 ۳۳ ای ملهمی که در صف کرویای قدس
 ۳۴ ای آشکار پیش دلت، هر چه روزگار^۷
 ۳۵ داده فدک مدن ارادت بدست تو
 ۳۶ گر کوششیت افتد پرده ام به تیر
- ۱ - ق. حمایت ۲ - این مصرع در ق. هست و بجای آن این مصرع است
 در چشم وصل بوری و در جسم ملک جان ۳ - ق. زر دوز ۴ - ق. بداد
 حاشیه بیاف. ۵ - ق. دوم ۶ - نهی ۷ - ق. کردگار

۳۷ حصص گنجست در کندی خودش فکن یار تو کیست بر سر چشمش شان

۳۸ هم کام من بخدمت تو گشته منتظم هم نام من بمدحت تو گشته جاودان

میتوان در این حقیقت شک و تردید کرد که این قصیده را حواجه حافظ

در ستایش شاه شجاع سروده است و سایر این دیگر بیاری بیست که با شرح

ایات و روش کردن استعده به اثبات این موضوع بپردازم زیرا در

واقع اگر چنین کنیم به اصطلاح تحصیل حاصل است.

لیکن درباره شأن نزول قصیده که آنرا بمناسبت فتح اصفهان

بدست شاه شجاع دانسته ایم لازم است مختصر توضیحی بدهیم^۱

آنچه ما را بر این مدعا میدارد و بر این نکته رهبری میکند اشاراتی

است که در ایات ۲۷ و ۲۸ آمده است. در این دو بیت سخن از دشت

فارس و صحرای روم یارون و قصر زرد هست.

دشت روم یا دشت روم مرعزاری است در بلوک ممسی «شولستان» و

این قصه واقع است میان شیراز و قصبه آن به فلهیان موسوم است که

ناشیرار بیست و یک فرسنگ فاصله دارد و دشت روم تا فلهیان ۱۲ فرسنگ

مسافت دارد^۲

قصر ررد و یا کوش زرد نیز نام قریه‌ای بوده از بلوک سرحد

چهار دانگه و قصبه آن اسپاس است. در تاریخ محمود کبکی^۳ و تاریخ

وصاف^۴ آنرا قصر زرد ثبت کرده است.

۱ - شادروان دکتر قاسم غنی نیز این قصیده را «مناسبت به - روری و

توفیق شاه شجاع بر شاه محمود دانسته

۲ - فارس نامه ناصری دهARM نامه ابن بلخی تزهت القلوب، تاریخ آل

مظفر ص ۷۰۴ ۳ - ص ۶۶۲ ۶۹۱ ۶۹۶ د ۴ - ص ۲۱۰

بطوریکه در شرح جنگ شاه شجاع با شاه محمود خواندیم ، دشت فارس و قصر ارد محلی بود که شاه شجاع برای حمله به اصفهان برگزید و در آنجا با سپهیان شاه محمود برخورد کرد . .

همچنین با توجه به بیت :

دارای دهر شاه شجاع آید ملک حاقان که مکار و شهشاه نوجوان
در می یابیم که هنگام سروده شدن بن قصیده شاه شجاع جوان
بوده و با بر این تاریخ سرودن قصیده می بایست متعلق به دوران آغاز
سلطنت شاه شجاع باشد چنانکه در صفحات گذشته در جریان و مرور
دوران سلطنت این پادشاه تا سال ۷۶۸ آوردیم ، طی این مدت شاه شجاع
به هیچ فتح و پیروزی بزرگی دست نیافته بود که منجر به صدور فتح نامه
شود و تا سال ۷۶۸ تنها موردی که شاه شجاع موفق به فتحی شده و بر اثر
آن فتح نامه صادر کرده است ، فتح اصفهان است . پس در سال ۷۷۰ و
لشکر کشی به آذربایجان و فتح تبریز می دانیم که در آن هنگام شاه شجاع
مردی کامل بوده نه نوجوان ، با بر این چاره نیست چرا اینکه به پذیریم
این قصیده بمناسبت فتح اصفهان سروده شده است . مکنه دیگر ایست ،
بطوریکه در شرح و قیاس از سال ۷۷۰ به بعد خواهیم گفت که دورنی
میان شاه شجاع و خواجه حافظ پدید میاید و از این زمان به بعد دیگر
خواجه حافظ در مدایحی که برای شاه شجاع سروده آشوب و شوق
دوران نخستین در آنها دیده میشود و تنها بعنوان پادشاهی که او را مورد
عبایت قرار میداده بمقام ستایش برآمده است و از این نظر پس از فتح
تبریز به سرودن قصیده و ستودن این پادشاه برآمده است .

فتح اصفهان گرچه برای کسانی که امروز تاریخ دوران سلطنت

مطهری‌ها را مرور کند و با وقایع آن دوران زنده‌گی خواص حفظ را
 مطالعه در آورند ممکن است مری مهم و بزرگ حلوه نکند، لیکن چه آنکه
 پیش از این متذکر شدیم از نظر موقعت و زمان و عکس العمل شاه شجاع
 در برابر پادشاه خلایق و اینکه شده محمود به کمک سپاهیان آذربایجان
 مدت دو سال در شیراز و حررستان و مرو نشی کردند برای اعتنار و درش
 حکومت و قدرت و استقرار مادی سلطنت شاه شجاع حائز کمال اهمیت
 بوده است، خاصه آنکه فتح اصفهان مسبب شد شاه محمود از در غدار
 و پورش پیش آید و متعهد گردد خطه را به شاه شجاع در راه او بخواهد
 و سکه بر اسم او رده شود و شاه شجاع نیز اصفهان را ز عدل و صرف
 خود باز و گذارد.

توجه به ارزش و اعتبار رماسی بن فتح و پیروزی و شوق و
 اشتیاقی که خواص حافظ در گشت شاه شجاع و مخصوص مکتوب ساختن
 منته و راه و شکست شاه محمود اهریمن حوی داشته است، بسیار طبیعی
 و بدیهی نظر میرسد که بن مطالب و مسائل همه مشوق او در سرودن
 قصیده ی بدین ماست گردد و برای در بحث اهمیت و ارزشی که شاه شجاع
 باین فتح میداده است کافی است که به فتحنامه‌ای که بدین ماست صدور
 یافته و در تمام ایران نشر گردیده توجه کنیم.

نکاتی در این قصیده آمده است که میباید سند معتبری
 برای مطالب و استعاره‌ها و کمایه‌هایی باشد که ما آنها را طی
 عرله‌های گذشته توجیه و تفسیر کرده و نظر داده‌ایم که آن مطالب
 درباره شاه شجاع سروده شده بوده است و اینکه برای روشن شدن
 آن کمایه‌ها به انکایک آنها اشاره می‌کنیم تا در مورد مطالبی
 که پیش از این در شرح عرله‌ها آورده‌ایم سندی بدست داده باشیم.

۱ - در باره زیبائی رخسار شاه شعاع و اینکه چهره او را بماه تشبیه کرده و مثلاً فرموده است :

به چشم کرده ام ابروی ماه میمائی خیال سرو قدی نقش کرده ام جائی
بطوریکه در این قصیده مشاهده می کنیم شاه شعاع را به همین وصف میخواند و میفرماید :

ماهی که شذو طبعش افروخته رمین شاهی که شد به همیش افراخته رمان
و بسیار موارد دیگر

۲ - در غزلهای گذشته متذکر شدیم که چون شاه شعاع همت خود را به سیمرغ در آثارش مینهد کرده و طبع و حوی خودش را همانند بر و شهباز دانسته حواحه حافظ بر همه جا در ستایش او باین نکته توجه کرده و متذکر آل گردیده است باینرا این هرحا و صعی از سیمرغ و شهباز و بار و هما بمیان آورده نظرش بر شاه شعاع بوده است و در این قصیده ضمن بیت هشتم میفرماید :

سیمرغ و هم را نمود قوت عروج آنجا که باز هم با او سارداشید
۳ - گفته ایم که حواحه حافظ با توجه بدوران کوتاه تحصیل شاه

شجاع و شدت وحدت ذهن و هوش و درایت و دوق و کفایت این پادشاه او را مردی دانشمند و ملهم و مکتب نرفته و مسأله آموخته که آموزگار صمد مدرس شده است دانسته و در شرح غزل بمطالع :

هو اخواه تو ام جان او میدانم که میدانی که هم نامیده می یسی و هم «روشنه بمعنای

که در صفحه ۱۶۳۷ شرح کرده ایم بطریقی برین بوده که غزل

را در مدح و ستایش و بحاظ و بیاد شاه شعاع سروده و دلیل ما مصرع

دوم همین مطلع بوده است . بدلیل آنکه در قصیده ی که ابلک مورد گفتگوی ماست در بیت پانزدهم آن میفرماید :

هر دانشی که در دل دفتر نیامده است دارد چو آب خامه تو بر سر زدن
و در واقع این بیت همان معنی را به طریزی دیگر بیان می کند و
یا مطالب این بیت :

نگارم که مکتب نرفت و خط نهوشت به عمره مساله امور حد مدرس شد
بیانی دیگر از همین معنی است .

مانوچه باین نکات باید بدیرفت آنچه در این گونه مطالب ضمن
شرح غزلهای گذشته آورده ایم بدار و خیالهای نبوده و همه وصفهایی
است که خواججه حافظ از شاه شجاع کرده است .

۴- در این قصیده فصل و کمال او را چینی می مساید :

بر جرح علم مہمی و بر عرق ملک تاج در چشم فصل بوری و در حسم ملک حان
عم رتو در عنایت و عقل ارتو باشکوه شرع ارتو در حمایت و دین ارتو در امان
در شرح غزلهای گذشته بکرات منظور از استعاره هائی که در باره
فصل و کمال شاه شجاع در آن مسر بوده است آورده ایم و این دو بیت
مطالب ما را تأیید میکند که خواججه حافظ بر کمال و فصل شاه شجاع مترف
بوده است .

۵- در صفحات گذشته بکرات آمده است که قصد و نظر خواججه حافظ

همه جا از ملک سلیمان ، سرزمین فارس است و بهترین سند بر صحت این
مدعا بیت ۱۲۵ این قصیده است که میفرماید :

بعد از کیان ، همکث سايمان ندید کسی این سر و این حریم و این اشکر گراں

اینک برای روش شدن معنی بعضی از بیات فصیده بشرح و توضیح

چند واژه و اصطلاح می برداریم :

بیت ۲۲ : مفرماید : پاک و طهارت ، « عصمت » روی و رحسار
درخنده و سرای تو نهان کرده و در آنجا ، « صمت » گریده (مفهوم اینکه :
درخابه دل تو پاکی و بی گناهی اقامت دارد و کسانی که در سر پرده تو
زنده گئی می کشد عیب و پاک و بی گناهند) و گردش زمانه برفق مرد تو
می چرخد « دولت » و در زیر چادر و خیمه بزرگ پادشاهی « کندلان »
بطور دائم و جاودانی مقیم گردیده ای .

بیت ۲۳ : بزرگی و عظمت بارگاه و حرگاه سلطنتی تو که مانند
خورشید خیمه تاب ، نور افشان و بزرگ است و چون ، برای تحفه سر
نیرك آن خیمه « فلک »^۱ که مانند خورشید است ، ر کوه سنون و دیرك
« پاریز »^۲ برای ستواری آن وار اندر سایه بان برای پناه آن ساخته است
بیت ۲۴ : آسمان نهم فلک « اطلس » که چون جامه اندر شمشیر
« اطلس » سیاه رنگ « اطلس » است وار نقوش ستارگان محالی است

۱ - کندلان بهم فای خیمه بزرگی است که در پیش که ملوک بر پای
میدارند داین واژه را ترکی میدهند ۲ - فلک به فتح و تحفه مدوی
است که میان آن سوارج است و دیرك خیمه را از آن می گذرانند و آن را
دارند خیمه است .

۳ - پاریز ، پایادیر ، چرمی را گویند که در پشت دیوار شکسته یا نفی
معیون فروزنند که نیفتد . و در اینجا معنی داشته و گناهد رفته مکار رفته است .

« اطلس ^۱ » و چون ثانی بلند و رفیع و مدور است « مقرنس ^۲ » این آسمان نه پرده « به توی ^۳ » که نه فلک در میان همند ، و مانند پارچه‌ای در رفت است ، آن را پتھر پادشاهی بدان ، که بر روی حرگاه سبطنتی تو افراشته اند .

بیت ۳۳ : ملهم به ضم میم و فتح ها به صیغه اسم مفعول اشاره است به حدیث (ارباب الدول ملهمون) البته این حدیث در کتب معتبر چون کافی بیامده و مطور از این حدیث ایست که : پادشاهان از طرف فرشته گان بآمان الهام میشود ، در این اشاره حواجه حافظ نظرش برینست که : از طرف فرشته گان مقرب « کروبیان » و پاك « قدس » خداوند لحظه به لحظه بنو الهام میکنند چه باید بکسی و چه نباید بکسی و بدینرا این آنچه را که تو انجام میدهی بالهام گرفتن از فرشته گان پاك و مقرب درگاه خداوند است و از این روست که در کرباب پیرو و موفق میشوی و کارهایت مورد تأیید درگاه خداوند است /

۱ - اطلس : در صن معنی سینه بی نقش و نگار است و پارچه برشمرین ساده و دون نقش را گویند و معنی سینه همانند حشی هم هست و نام سطحه هم در حدیث هم است نه سطحه مجدداً آنرا عرس گویند و در اینجا که فلك هم در از سفاره گان خالی نبوده باشد و ستاره گان هم نقش و نگار آسمان و فلک هم بی نقش و نگار است آنرا هم اطلس گفته اند

۲ - مقرنس : یعنی شمشیری که بر هیأت نردبان دندانه دندانه ساخته شده باشد و عمارتی را گویند که بصورت فرامی ساخته شده باشد یعنی پله پله منی کوه و مراد از مقرنس ، عمارت بلند و مدور است

۳ - توی معنی لایتنه و صدف است و توی بر روی کوی معنی آندرون باشد مطلقاً و عرس رسته توی آسمان زده اند است که هم آسمان باشد و آنرا آدمی علوی حواسد که هست کوکب ماد و عقیده رأس دین باشد و همان معنی نه پرده را میدهد که نه آسمان است

- ۱ به یس هلال محرم بگیر ساغرداح
- ۲ نراع بر سردنیای دون کسی نکند
- ۳ هزیز دار زمن و صال را کان دم
- ۴ پیار باده که روزش به خیر خواهد بود
- ۵ کدام طاعت شایسته آید از من مست
- ۶ دلاتوغاقلی^۱ از کار خویش و می ترسم
- ۷ بیوی صبح چو حافظ شبی بروز آور
- زمان شاه شجاع است و دور حکمت و شرع
- که ماه ام و اما است و سال صلح و صلاح
- به آشتی بهر، ای نور دیده گوی فلاح
- مقابل شب قدر است و روز استفتاح
- هر آنکه جام صبح و حش دهد چراغ صبح
- که بانك شام ندانم ز فالح الاصباح
- که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح
- که بشکند گل بخت ز شعله امصباح
- نراحت دل و جان کوش در صا^۲ رمساح

شاه شجاع که در اصفهان چند دوری بسرمی برد و تاریخ انعقاد صلح میان او و شاه محمود هفدهم دی، لحجه سال ۷۶۸ است پس از برفراری صلح با شاه محمود و واگذاری اصفهان از طرف خود باو چند دوری در اصفهان ماند و دیدیم که به سبب این جشن و سرور خواحه حافظ نیز غرلی سروده و باد از زنده رود کرده است و شاه شجاع بعد از گذراندن هفته ای عازم شیر شد و در اول محرم سال ۷۶۸ به شیراز وارد گردید

۱ - این غزل در فردوسی نیست ولی دکتر فنی در تاریخ عصر جاهدین ذکر آن شده و ثبت فنی «ثبت نسخه های این جانب اختلافاتی دارد که اینک تذکر است»

۱ - غی . فارغی ۲ - غی - ز جانب فتاح ۳ - غی . مسا و صباح

و حواصط حفظ بدین مصاصبت عربی را که اینک شرح می کنیم سرود و در آن بیشتر روی سخنش بشاه محمود است و او را پند و اندرز میدهد که باصطلاح سوراخ دعا را گم نکند و از راه فلاح و رستگاری بدرنگردد و دیگر بآردم از خود سری و فرمانی نزنند .

نیت ۱ . هلال ماه محرم را بهین و بشادمانی رسیدن سال نو حام شراب را بردار و بنوش (باین نیت و بشادباش اینکه سال نکوشی در پیی است . بطوریکه میدایم محرم لحرام اول و آغاز سال قمری است این ماه درمیان اغرب ماه محترمی بوده و حرمت داشته و جنگ در این ماه میان قبائل عرب مسوع بوده است و همه کس در نادیه امنیت میداشته و از این لحاظ است که آنرا محرام خوانده اند و حواصط حفظ نیز بمصاصبت صلح میان شاه شجاع و شاه محمود آید اما ماه امن و امان نامیده و سال صلح و اصلاح خوانده است) آری حام شراب بگیر و بنوش برای آنکه ماه ایمنی و امنیت فرا رسیده با برین سالی که امنیت و ایمنی و صلح و آشتی « صلاح » آغز شده است آرد نفل نیک باید گرفت .

نیت ۲ : برای دنیای ناجیز و پست ، هیچکس « هیچ عاقلی » جنگ و ستیز « نزاع » نمی کند (زیرا این جهان ناپایدار است و برای کسی نمی ماند) پس ی کسی که مانند فروع چشمانم گرامی هستی و چون قوه بینایم عربری ، نکوش با آشتی و صلح و دوستی از این میدان گوی رستگاری « فلاح » و موفقیت و پیروزی « فلاح » و سکونی و حیر « فلاح » و جاوید ماندن را بهیری (مفهوم اینکه : بحای جنگ بر سر مطامع دنیای ناپایدار که برای هیچکس ابدی نیست ، ای آن کسی که شمانند قوه بینائی ام گرامی هستی و چون مرز بدم « نور دیده » تو را

دوست میدارم، بکوش که کراهیت را با آشنی و دوستی و مهر و محبت
 پایان برسانی با نام بیك از تو نماید و رستگار شوی) [در ایس بیان
 روی سخن خواجہ حافظ شاه محمود و شاه شجاع هر دو است که طرفین
 دعوی و مصالحه هستند]

بیت ۳ : گرامی بد رید « عزیز دانش » دوران و ایام بر حوررداری
 از نعمت دیداری بگذر را « زمان وصال » برای آنکه، این لحظه وصال آن
 اداره عزیز و شریف و گرامی قدر است که گوئی برابری میکند شب
 قدر ، شبی که هر عبادت در آن برابر با بیایست در « ارماء » است زیرا این
 شب ، شبی عزیز « قدر » است برای بزرگ داشتن « قدر » شبی است
 که خداوند بزرگ آنرا اداره کرده بری سده گنش ، و همچنین ایام
 وصال و صلح و دوستی معتم و عزیز است و برابر است با روز های ماه
 رجب که روز استغناح نام گرفته و عبادت در روزهای ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ رجب سز
 یاری میدهد « استغناح » و گره گشائی می کند « استغناح » (استغناح د و مفهوم
 و دوم معنی د ردیکنی به هفت تکبیر نماز گوید و تکبیر هفتم را تکبیر الاحرام
 میخوانند دوم عبادت خاصی است که در روزهای ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ ماه رجب انجام
 میدهند و آن ایام لبص یعنی روزهای سفید میگویند و این عبادت از

۱ - شب قدر از عزیزترین شبهای عبادت نزد مسلمانان است زیرا در
 شرافت این شب آیه مبارکه انزل لیل القدر ، و سوره آن نازل گردیده است
 و در چگونگی این شب و اربع آن اختلاف نظر است ولی اکثرأ شب ۲۷ رمضان
 را شب لیلۃ القدر میدانند و عبادت در آن شب برابر با هزار ماه است قدر بمعنی
 عزیز و عزت و بزرگی و بزرگ داشتن ، حکم کلی الهی در روز این اداره کرده
 خدای تعالی است

۲ - استغناح یعنی ری حواست و گشودن

نیمه‌های شب آغاز می‌گردد و آن عمل ام داود هم گفته اند دعای خاصی دارد که در آن دعای استفتاح گویند عبادت این ایام توام با روزه‌داری است و عبادت استفتاح بمنظور گره‌گشایی از کارهاست و مؤمنان معتقدند که این عبادت در گشایش کارها اثر معجز آسایی دارد. اینکه حواجه حافظ در غزل‌های دیگر هم بشده شجاع متذکر است که آمدن او شیراز در نتیجه شسازیده‌داریهای او و رندان و عاشقان بوده است بطور همین ایام استفتاح است که بخاطر گشایش در کارهای او مؤمنان و صدیقان و رندان موصول به عبادت ایام استفتاح شده بوده‌اند و ابیاتی مانند بیت زیر از آن جمله است:

آن شب قدری که گویند اهل خلوت اشباح است یاد باین تأثیر دولتمدار کدامین کوکب است

بیت ۴: شراب بیور برای آنکه هر کس صبحی کند «حام صبحیش» و سحرگاه شراب بنوشد و حام شرابش در سحرگاه چون خورشید بدرخشد «چراغ صباح» و روز را با پر تو حام شراب آغازد، آن روزش بحوشی و حرمی خواهد گذشت. (مفهوم اینکه: اگر می‌خواهی روز خوش و خرمی را بگذرانی از سحرگاهان صبحی کنان باش تا روز را از آغاز به شادی و نشاط شروع کرده باشی)

بیت ۵: از من مست و بی‌خبر که از کار جهان فارغم، کدام عبادت «طاعت» سزاواری برمیاید و کدام کار زینده‌ای ساخته است در حالی که بانگ اذان شامگاهی را نمیتوانم از اذان صبحگاهی یعنی هنگامیکه شکافده صبح‌ها «خورشید دلق‌الاصباح» طلوع میکند و پرده‌سیاهی شب‌رانی دردد (مفهوم اینکه: منی که غروب را از طلوع و فلق را از شفق در اثر مستی و بیهوشی باز نمی‌شناسم و امتیاز نمی‌گذارم، چگونه میتوانم

عبادت و کار شایسته و سزاواری انجام دهم و ارمی چنین چشم داشتی
بی حاست)

بیت ۶ : ای عزیز تر از قلم « دلا » تو آید و در کار خودت بی خبری
« غافلی » و اهمال می کنی « عافلی » و بی اعتناء هستی « عافلی » که بیم
آن دارم در اثر این غمت و بی خبری در گرفتاریهایت رمدایی یعنی ربرا
ممکن است کلید « مفتاح » رستگاری را گم کنی ، و در نتیجه در چهار
دیوار خودت و دیبای خودت در زندان بگذرانی و راه رهایی بر تو بسته باشد
و در آنجا ماندگار شوی و دفن گردی ! ! (روی سخن شاه محمود است
تأویحاً و او میفرماید : تو در نتیجه اعمالی که مرتکب میشوی در عالم
بی خبری سپری کنی و نمیدانی اقداماتی که می کنی نایب شومی ممکن
است برایت بار آورد و هم چنانکه در کار فارس و کمک خواستن از
حلا بریان و آوردن سپاه بغداد و تبریز به درس کاری کردی که در آنمانده
بودی و سایر این ار که رهایی که میکنی بی خبری و در انجام امور کاهلی
و بی اعتناء و از این رهگذر است که برای تو بیم دارم مبادا کارت ناجا
نکشد که در چاهی که می کنی فرو افتی و در چاهه ای که می سازی رمدایی
شوی ربرا کلید و مفتاح آنرا گم می کنی و نتیجه آنست که در آن
زندانی شوی)

بیت ۷ : در آرزوی « به بوی » دیدن صحیحان ، همچون
حافظ ، نویر شب را در ورکن ، تار عیبه گره خورده و فرو بسته بخت
و اقبال ، مانند گل ، از شعاع و پرتو و آتش « شعله » چراغ صحیحگاهی
« مصباح » و نور شبدر خشان ، شکفته و جدا شود (مفهوم اینکه : تو هم
سحر خیز چون حافظ باش و بدعا و نیایش سحرگاهی خو کن تا مانند

حافظ بخت و اقبال شکوفان و جهان بر روی تو خندان باشد (روی سحر
در اینجا باشاه شجاع است .

بیت ۸ : دوران فرمانروائی و سلطنت شاه شجاع فرا رسیده است
و زمان او دوران داناتی و درست گرداری «حکمت» و انجام شرایع دمی
است پس تو ، میتوانی با فراغ خاطر «براحت دل و جان» در انجام فرایض
مذهبی صبح و شام صبر و مساح «بکوشی»



۱- صبح یعنی صبح و شام در اینجا با توجه به معنای مطالب مصرع اول
که دور حکمت و شرف است میتوان دریافت که بعد از صبح و شام یعنی انجام مراسم
و فرایض دینی صبح و شام.

جدال حافظ با مدعی

پس از بزرگشت شاه شجاع از اصفهان بطوریکه اخبار این دوران حکایت میکند عبادوزهاد به تحریک و تشویق شمس الدین عبدالله نحیری راهد سرشناس وقت و شیخ رین الدین علی کلاه صوفی خانقاه دار و مهر که گیر در معاندن کایا و مساجد و محافل و مجالس از پادشاه میخواستند که سحیه پدر را پیش گیرد و به شعائر دین توجیه کند نادلت و زلت از مردم فارس بر حیزد و دیگر یار دچار آن بوائت و مصائب بشوند .
و قایع سالهای ۷۶۹ و ۷۷۰ را نمیتوان دقیق در آثار خواجہ حافظ جستجو کرد و به ترتیب تاریخی آثاری را که در این دو سال سروده است در پی یکدیگر قرار دارد . آنچه بطور کلی ر آثار متعلق به این دوران میتوان استنباط کرد اینک :

خواجہ حافظ انتظار نداشته است شاه شجاع با آن آزاد اندیشی و آزاد فکری اسیر دام تزویر و تدلیس ریاکاران شود و به خواسته های آنان تن در دهد لیکن بر خلاف تصور و پندار خواجہ حافظ ، شاه شجاع به خاطر حفظ موقعیت و مقامش ناگزیر میگردد که به نصرت عوام تسلیم شود و همین زمان است که بوشنه مطلع السعدین عبد الرزاق سمرقندی در مراجعت به شیراز به تقویت اصول مذهبی تسنن و ترغیب علمای دین و برای انبیه خیر پرداخت و با القهر بالله محمد بن ابی بکر بیعت کرد و در سال ۷۷۰ علمای واداشت که درباره این بیعت رسالات بویسد و نام خلیفه را هم در خطبه ها داخل کنند و همین زمان بود که گاه به درس گاه مولانا قوام الدین عبدالله فقیه حاضر می شد و او شرح اصول ابن حاجب تصنیف

حواحه عضدالدین ایچی را مباحثه میکرد و مسند قصای شیراز را که به
 بهاء لدین عثمان کوه کیلونی که از بزرگان شافعی عصر بود واگذاشت
 و مولانا عیاض الدین کتبی را به مکه فرستاد تا بری محاوران
 حانقه می بسازد و هم آرامگاهی برای او بنا کند صاحب جامع التواریخ
 حسنی در این باره می نویسد « و یکی از اعمال صالح او این است که مولانا
 عیاض الدین کسی که مخدوم شده کعبه بود به مکه فرستاد تا در آنجا
 حانقاهی جهت محاوران حرم احداث کند و قطعه زمینی جهت مرقده
 شجاع بخرد و ۲۰۰ هزار دینار زر از وجه حلال خرج آنجا کرد و او
 بروت و آنرا تمام کرد و آن حظیره بمرقد شاه شجاع معروف است و آن
 حانقاه در حاکم خانه کعبه است و مجاوران در آنجا ساکن و در صفت آن
 شاه شجاع فرموده است :

سبب الصفا بیت الم به الصفا لمن هوا صعی فی الواد من القطر
 تعده الاعذار بالملك و العدی ولیس بصب من تمسك بالعدر »

آنچه آشکار است اینکه شاه شجاع در این ایام بزاهدین و صوفیان
 توجه خاص معطوف میداشته و خود نیز علی الطاهر به عبادت می پرداخته
 و امور شرعی بیش از پیش توجه و عنایت میکرده است .

حواحه حفظ که از هر گونه تطاهر و ریا پرهیز میکرده و آن را

حواحه حفظ ماده تاریخ فوت او را در طبع میر سروده است :

هواحق والدین طاب منواه	امام ست و شیخ جماعت
چو معرفت از جهان ای بهتم میخواند	بر اهل فضل در باب براعت
بطاعت قرب ایزد میتوان یافت	قدم در نه گرب هست استطاعت
ندین دستور تاریخ و دانش	برین آرازه و در غریب طاعت

زشت و ناپست میداشته از تعبیر و تحول خوی و خلق شاه شجاع دلگیر و ر
توفیق ریاکاران و سالوسیان خاطری افشوده و پژمرده میداشته است .

در آغاز کار چنانکه از آثار خواجه حافظ برمباید باسروودن
اشعاری نغز و پرمعز میکوشیده ست او را از این راه دروغ و مکر بدر
دارد لیکن شاه شجاع که تحت تأثیر ابوهی از مردم عوام قرار گرفته بوده
به حراسته های این شاعر آزاده توجه نمیکرده است . بدرستی نمیتوان
گفت که سر انجام چه وقایع و موری سبب میگردد که شاه شجاع از
خواجه حافظ رنجیده خاطر گردد و او را گناهکار و خلاف اندیش
پندارد . تاجیکه خواجه حافظ از بیم جان و وقیع نسامان دگربر
شود که بترك شیراز گوید و برحلاف میل باطنی تن به مسافرت دهد
و برای مدتی از شیراز دوری گزیند (ما بین مسافرت را بطور مشروح
در صفحات آینده شرح میدهیم)

آثار خواجه حافظ آنچه را کم و بیش وجسته و گریخته میتوانند
بر ما روشن کند ، ایست که صوفی و زاهد طاهر پرست در این پیش آمد
سهمی داشته اند و برگشته ها و سرودهای حافظ رشک و حسد می برده اند
و از نظر مسلکی نیز با خواجه حافظ راه خلاف می پیوده اند تا عمام
فرصتی نبرد شاه شجاع از او سبابت کرده و نظر او را علیه خواجه حافظ
برانگیخته اند .

شایعه ها و داستان پردازی هایی که در چند تذکره^۱ آمده از آنجا
که تاریخ تألیف این آثار پیش از یکصد سال پس در گذشت خواجه حافظ
است و بر هیچگونه سند عصری حافظ منکی نیست نمیتوان بهیچوجه

۱ - تذکره میحانه و تذکره خزانه عامره و مجالس المشاق

بر آنها اعتماد داد و بآنها اعتبار کرد خاصه آنکه آثار حواجه حافظ
خلاف نوشته‌های آنها را ثابت می‌کند، نویسندگان این تذکره هاجون در
آثار حواجه حافظ مطالب و مرآت می‌دیده‌اند که حکایت از بقا و رنجش
حواجه حافظ، ارشاد شجاع می‌کند بری این رنجش و کدورت بذوق و
بطر و طر خودد ستایی ساخته و پرداخته‌اند که بعضی را این دیوانها مسافری
باشان و مقام و منزلت و عصمت خواجه حافظ است.

آنچه از محوای مطلب آثار این دوران حواجه حافظ برمیآید
اینکه: کسی بر ذوق و قریحت و شاعری و سخنوری او حسد می‌برده و بر
آن بوده که بر آثار حواجه حافظ ایراد و استفاد کنند و آن را با چهر و حوار
و بی قدر بشناسند و در این میدان با او به هم آوردی بر حیزد، و چنین بر می‌آید
همین شاعر حسود و جاه طلب و عنود که داعیه کرامت و شجاعت داشته
به دست آویزهایی موفق مشود که بطر شاه شجاع را از او برگیرد و
چه بسا حواجه حافظ پس از اینکه شده شجاع به ریا کاران و سوسنایان روی
حوش نشاند و بعد رن به استفاد می‌گشاید و عماران، سخن چنان گفته‌های
او را به تندی دیگری به سمع شاه شجاع رسانیده و موجب رنجش خاطر
او را فراهم کرده باشند. آنچه مسلم است مسلک و عقیدت حواجه حافظ
در این میان نقشی ایفا می‌کند بدین معنی که معاندین از نظر اختلاف عقیده و
مسلک با او بیشتر به دشمنی و عناد و خدرو بیداد و ده‌اند. برادر آثاری که ناصر
بر این کدورت و باسح گوئی به معاندین و حسودان است به صوفیه و رده
ناخنه و آب برافتد و رسوا ساخته است. و همین شاه‌های کوچک و جزئی
مرا بشاخص دشمن و معاندان او رهبری می‌کند و در می‌یابیم شاعری که
داعیه کرامت و شجاعت داشته و صاحب حافظه بوده کیست؟ و زاهدی که

دم ارتقلس ورهدمی زده و حافظ ورا واعظ غیر متعظ نامیده چه نام داشته است؟

ما در این مقدمه این دوتی را معرفی می کنیم و تا آنجا که ساد و مدرك بما اجازه میدهد و ماهیت و هویت و شخصیت آنان را برای ما بر ملا می سارد در شاحت این دوتی کوشش خواهیم کرد .

در این هنگام بعضی سائهای ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ ، و مسافرت حواجه حافظ به یرد شخصیت دیگری نیز در زنده گی و وقایع دوران او نقش مهم و برجسته ای ایفا میکند و حواجه حافظ در باره او آثار متعددی سروده و سهم نسبتاً مهمی در زنده گی سیاسی و اجتماعی حافظ دارد و حواجه حلال لدین تور نشاه وزیر است ، این شخصیت ممتاز دوره حیات حواجه حافظ ، از دودمان و خاندان اصیل شیرازی است . از حواجه گن به مردار و شهر زمان و ست ، در دوران امیر مبارز لدین محمد جرورجال واعبان و اکابر فارس بوده و بهترین شاهد بر این مدعا قرآن بیس است که برای مسجد عنیق یا مسجد عمر یا مسجد آدینه به سرمایه و سفرش او وسيله خطاط شهر قرن هشتم فارس یحیی بن حمالی صوفی به خط ثلث نوشته شده اند و در مسجد عنیق وقف گردیده است . خوشبختانه هم اکنون بیست و چهار جزو ارسى جرو بن قرآن بیس موجود است که در دوره پارس از آن نگهداری می شود . این قرآن را در تاریخ ۷۶۷ تحریر کرده و در پایان آخر جرو بیست دوم آن چنین نوشته اند «الجزو الثانی والعشرون وقف المولی الصاحب قران الاعظم مفخر اعظم الوریاء فی العالم ناظم امور السلطنة والحلافة باسط بساط العدل والرافة جلال الدولة والملك والملة مطاع اکابر السلاطین تورانشاه خلد الله ظلال عطفة و تدخل

عبدالله مع كافة تربته هذا الجزء ٥ طلق این نوشته در تاریخ ۷۶۷ خواجه جلال الدین نورالشاہ از اعظم و رحل مملکت بوده است بدین برای این تاریخ با دوران حکومت شاه شجاع برابر است چنانکه می‌دانیم پس از خروج از شیراز ورود به ابرقوه او را به وزارت خود برگزید و پس از اقامت در کرمان و بارگشت شیراز هم چنان در وزارت پایدار ماند و پس وزیر باند پیر و خوشخوی و بیگ اندیش و بیگ نفس در تمام مدت عمر شاه شجاع وزارت او را بر عهده داشته و حتی با بوسیلت شاه شجاع سلطان رین العابدین ، وزارت سلطان رین العابدین را هم پس از مرگ شاه شجاع بر عهده گرفت تا درگذشت .

۲- توحه بطول مدت وزارت او در می‌یابیم که مؤاست و محال است ، و با خواجه حافظ طی سالیان دراز چه نقش عمده‌ای در رده‌گی سیاسی و اجتماعی خواجه حافظ داشته است و از این رهگذر شایحت او برای کسانی که بخواهند شأن نزول و تاریخ سروده شدن آثار خواجه حافظ را در بایستی به معانی و مفاهیم و علت و جهت سروده شدن آثاری سرمد که درباره این وزیر سروده شده است قطعاً دریافت و آشنائی ، و قایمی که برای این وزیر طی مدت وزارتش رخ داده لازم و ضروری است ، از نظر مراعات سلسله مراتب وقایع و تاریخ سروده شدن عرلهائی که خواجه حافظ از سال ۷۶۹ به بعد سروده و در آنها شارهائی باین وزیر و بوقایع مربوط بود دارد لازم می‌آید که ما با گذشت سالها و شرح عزلهای مربوط باین سالها و احاطا باین گونه آثار برخورد می‌کنیم باین ترتیب و قایع از هم گسیخته نگردد . لیکن چون در این بحث به شرح و تفسیر آثاری پرداخته‌ایم که مربوط به شاه شجاع است و اگر آثاری که خواجه حافظ درباره شخصیت‌های دیگر در همین زمان و تاریخ سروده دگری

معین آوریم از موضوع اصلی خارج می‌شویم ناگزیر هو جا که وقایع با حواجه جلال الدین تورانشاه وزیر ارتبلی پیدا می‌کند . به تذکری اکتفا می‌کنیم و یا به اثری که خواجه در بن باره سروده است اشاره‌ای می‌رود و می‌گذریم ولی در پایان مطالب و وقایع دوران شاه شجاع بلافاصله به ذکر آثاری می‌پردازیم که خواجه حافظ در باره شخصیت‌های زمان شاه شجاع سروده است و از آن جمله خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر است که بخش خاصی باین شخصیت اختصاص داده شده است . این تذکر از آن جهت داده شده است که در وقعه حداد حافظ بامدعی و سوء قصدی که علیه خواجه حافظ از طرف معاندانش انجام می‌گیرد و در رهائی از این مهلکه، خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر نقش مهم و برجسته‌ای ایفا میکند و ما ناگزیریم در موقع خود فقط به ذکر اشاره‌ای بآن اکتفا کنیم و بگذریم .

در شرح وقایع دوران «میر مبارز الدین محمد و شاه شجاع به کرات به وجود دوتن از شخصیت‌های زمان رنده‌گی حواجه حافظ اشاره کرده‌ایم که از راه حسد و کین، و مخالفت با مسک و آئین خواجه حافظ با او راه عناد و لجاج سپرده و برای نابودی و محو او دام‌ها گسترده و پیوسته به آزارش پرداخته اند و از طرف دیگر، حواجه حافظ نیز در برابر آنان قد برافراشته و مبارزه و ستیز برخاسته و با سرودن آثاری دل‌انگیز به رسوائی ایشان پرداخته و کوس بدنامیشان را بر بام و برزن نواخته و نامشانرا به ننگ و زشتی شهره ساخته است .

ایک بجاست در باره این دو شخصیت که نامشانرا در طی صفحات گذشته جابجا آورده و شرح حالشان را باین بحث موکول ساخته‌ایم

سخن گوئیم و به معرفی آنان پردازیم.

بطوریکه در مقدمه کتاب حافظ خراب‌تی آورده‌ایم متأسفانه از زمان حافظ آثاری که بتواند ما را نسبت بوقایع و حوادث و رویدادهای آن دوران آشنا کند در دست نداریم و آنچه هست نیز مجملی از مفصل است و بیشتر بدکردارها و یا انفصال و یا اشباب و راء و یا احیاناً ایجاد بقاع و امکه مقدسه و غیر است. در کتابها از نام و نشان چند اثر مربوط به دوران حیات و زنده‌گی حواجه حافظ آگه می‌شویم که متأسفانه از خود این کتابها نیز اثری در دست نیست و به‌هست و هنوز شناخته نشده است. در تذکره عرفات العاشقین ضمن نقل شرح‌تی چند از مشاهیر شیراز از تذکره‌ای یاد می‌کند بنام مقالة الأبرار که آن را تذکره المشایخ خوانده و از آنچه نقل کرده چنین بر می‌آید که از اولاد و احفاد خاندان بنحیری در اوائل قرن نهم تذکره‌ای در شرح حال و احوال بزرگان و مشایخ خاندان بنحیری در دست داشته و از آن استفاده کرده و نسخه‌ای از این تذکره هنگام تالیف عرفات العاشقین در اختیار این مؤلف بوده که مطالب خود را از آن نقل کرده بوده است. دوست دانشمند آقای گلچین معانی برای نخستین‌بار متذکر وجود چنین تذکره‌ای شده‌اند^۱ در فارس‌نامه ناصری تالیف حاج میرزا حسن طسائی شیرازی هم در گفتار اول آن از خاندان بنحیری یاد کرده است خاندان بنحیری از اولاد و احفاد ابو حفص بنحیری عبدالله بن یحیی (در گذشته سال ۴۷۲) بوده‌اند که این شخصیت نیز نسبت مشیخت از شیخ بزرگوار جنید بغدادی می‌برده و نسبت به علی بن ابیطالب میرسانیده و آنان در بلوک

۱- دلیل صحیفه ۹۴۹، تذکره معجمه

کربال فارس میزیسته‌اند و در شرح قصیده بنجیر مینویسد :

« بنجیر سه فرسخ بیشتر شرقی گاوکان است ^۱ و از افراد خاندان

مزبور که بعضی از ایشان ذیلامذکور میشوند چنین نام برده است .

۱ - ابو حفص بنجیر ماضی متوفی ۴۷۲

۲ - ابو عبدالله بنجیر ثانی متوفی ۴۸۰

۳ - عبدالغالب بن ابو عبدالله بنجیر ثانی

۴ - ابوالمحامد جلال‌الدین محمد بنجیری متوفی ۶۰۲

۵ - ابو الاشراف شرف‌الدین عبداللہ کی بن ابی قراب بهرام بن زکی

بن عبدالله بنجیری متوفی ۷۷۰

۶ - ابو البرکات اصیل‌الدین محمد طاهر بن ابی المعالی بنجیری

۷ - قوام‌الدین ابواسحاق ابی طاهر بن ابی المعالی بنجیری

متوفی ۷۶۴

۸ - ابو محمد شمس‌الدین عبدالله بنجیری متوفی ۷۸۲

و محقق ارجمند آقای احمد گلچین معالی در تذکره میخانه متذکر

نام کسانی از این دودمان شده‌اند که به نقل از تذکره مقالة الابرار در

تذکره عرفات العاشقین از آنها شرح حال آمده است.

از مطالعه و تحقیقی که از شرح حال افراد خاندان بنجیری در

مقالة الابرار آمده این نکته بوضوح و روشنی به چشم می‌خورد که مؤلف

آن در وائل قرن نهم همت به تالیف این اثر گماشته و پادردست داشتن

مآخذ و مدارکی که در خاندانش موجود بوده حبّ خاندان را بر تحقیق

و حقیقت مستولی داشته و تنها قصد و نظرش بر تالیف این اثر بر رگداشت

خاندان بحیری بوده و بهمین مناسبت نسبت به افراد این خاندان راه
مبالغه و مدح پیموده و بسیر علو کرده و بی مورد شخصیت‌هایی را از
شاگردان افراد این خاندان شمرده و مدح آنان بشمار آورده است. با
ایمعه در خلال مطالسی که نوشته است میتوان به حقایقی نیز دست یافت
و از پاره‌ای وقایع اطلاع حاصل کرد. مقالة الأبرار تنها مأخذ و منبعی
است که ما را از شرح حال و شخصیت سه تن از معاصرین حواجه حافظ به
نام‌های قوام الدین ابو سحوق بحیری و ابو محمد شمس الدین عبدالله بحیری و
شیخ ریس الدین علی بن محمد کلاه یا کلاه شیرازی آگاه می‌کند، گرچه در پاره
شیخ ریس الدین علی کلاه شاه شجاع پیر مطالسی نوشته که بموقع حدود
از آن یاد می‌کنیم و بی برای دریافت شخصیت این شخص اخیر مطلب
مقالة الأبرار برای ما بسیار مغتنم است

مؤلف مقالة الأبرار کمال الدین یحیی بن محمد حسینی شیرازی است
که کتاب خود را به نقل از اخبار الانحیاء تألیف ابو سلیمان محمد
المورح الحسینی^۱ نوشته است در پاره ابو محمد شمس الدین عبدالله بحیری
مینویسد :

« ابو محمد شمس الدین عبدالله بحیری^۲ شیرازی : مقدم از باب
فصل خاصه و عامه، کامل عاظم علامه فهامه، کشف اسرار معقول و منقول
شارح علوم از فروع و اصول پیشوای اصحاب الباب، مقتدای صدق و

۱ - عربون مطلب اخبار الانحیاء در مقالة الأبرار نقل کرده است و درست
د بشمار آقای احمد گلچین مدنی برای نخستین بار مطالب مقالة الأبرار را
به نقل از معارف العاشقین در تذکره می‌جاءه که تصحیح ایشان است آورده اند
که از صفحه ۹۴۹ تا ۹۵۴ را شامل است

۲ - این خانواده شیعیه بوده اند اصلاً ایدجی حوری بوده و از قرن پنجم
هجری در شیراز توسط اختیار کرده اند بطوریکه در مقالة الأبرار مذکور است
سلسله ایشان قطب الاولیا عبدالله یقظان ایدجی حوری است

صواب، نمونه اکابر سلف یگانه افاضل خلف، بهر حقایق، کشف دقائق
 طبیب امراض قلوب، معین اسرار غیوب، استاد المحدثین، سناد
 المفسرین، المختص به لطایف الله، شمس لدین عبدالله، ریاض آمال
 اهل فصل و کمال به یمن علم و عرفان، او از حزن حرمان مأیوس و مصون
 بودی و مطالب و مآرب، عبدالله رکی که وی هم ز اولیاست درک کرده
 و حالات ایشان به تفصیل در مقدمه لایزال مدکور است، مرقنوی در شیراز
 معروف است از جمله تلامذه او قوام الدین ابواسحق و سید علاء الدین
 احمد الحینی و وزیر اعظم جلال الدین تورانشاه بن ابی القاسم و
 مطرح شعاع القدس مهب روح الانس، خواجه شمس الدین محمد حافظ
 عارف، شیرازی و از مریدانش، مبارز الدین محمد بن مظفر و جمعی
 کثیر از اعزه و اکابر هر دیار همه بعلو مرتبت و سؤمونقبش اعتراف
 نمودند، اشعار عربی و فارسی از او بسیار مروی است و از جمله
 معتقدان وی یکی شیخ علی گلاه است که مرثیه و مدح ها به جهت وی
 گفته چنانکه خواهد آمد و اکثر اوقات در خدمت او به کسب علوم
 غریبه مشغول بوده، وی در رمضان سنه الثی و ثمانین و سبعمانه
 (۷۸۲) در گذشت و در تاریخ وفات وی گفته اند:

در بای علوم شمس دین عبدالله در بای شریعت آن حقیقت آگاه
 در مقصد و هشناد و دوم از هجرت از ملک فنا روانه شد سوی اله
 و از اوست:

هر چند تورا چو شمع پرداخته اند در طشت جهان بعزت انداخته اند
 پیدا است که تا کی بود این نور حضور آخر نه برای سوختن ساخته اند

قوام الدین ابواسحق بنجیری: ملک العلماء والقضاة المسلمین

قوام الدین ابواسحق بن امی طاهر بن ابی المعالی شجیری، درمقاله الأبرار آمده که وی اس عم شمس الدین عبدالله بود که حالش مذکور شد، اما قوام الدین باوجود کمال ابهت و رتبت و عیوشان و سمو مکان و کثرت علم و وفور فضل، نفایس عرایس افکار ابکار او مبدع غرایس و مخترع رغائب بود و او را از حیثیت حسن طبع و گفتار اشعار بلاغت شعار ولی المظم و امیر الکلام و حسان الرمان سبوحان الاوان گفتندی، طبع لطیف و دهن مستقیمش زینت نگار خانه اشعار و نتیجه فهم شریف و فکر سلیمش علیه لطایف جلیه افکار، و ترقیبات خواجه حافظ شیرازی در امر شعر از قلم او بود و تتمع روش او در غزلیات فرموده و از جمله قافیه اوست چه کشف کشف نبرد او خوانده و جاره مکتوبه ملحوظ او مستند بوده و مدح او مکرر فرموده و از جمله غزلیات که خواجه حافظ به جواب آن اتیان نموده اینست :

ای دل برو و معتکف کوی معان باش می برکش و خاک ره رندان جهان باش
 بی رطل گران عمر سبک میرود از دست بر خیز و سبک در طلب رطل گران باش
 چندین ز می رهد چرا نام فروشی بفروش به می خرقه و بی نام و نشان باش
 سرمایه جان گریه نهند از توبه جامی بفروش و بده گو همه گی مایه زیان باش
 ای پیرا گرت آرزوی دور جوانی است در حلقه نداد و می نوش و جوان باش
 بی باده تحقیق صفا نیست قواما ای دل چو صفا می طلبی در پی آن باش

وله

از غم ما کجا خبر داری	ایکه پروای خواب و خور داری
که دل از خط خویش برداری	عشق وقتی مسلمت باشد
توجه دانی که بیم سرداری	آبچه از عشق رفت بر سر شمع

خیز و بگنر ز خویش و بیگانه گر چو مردان سر سفر داری
 نظر از غیر دوست باید دوخت ای که با دوستی نظرداری
 گر دمی شد ز عمر در سر عشق حاصل از عمر آنقدر داری
 باز در راه عشق پای منه ای قوام از غم خطرداری

وفات وی در تاریخ اربع و ستین و سبعمائه بوده (۷۶۴) و مقبره اش
 در حطیره مقدسه مصلاهی شیراز در جوار بنی اعمام خویش است .

اینک نقبها بر نوشته مقاله الابرار

چنانکه گفتیم ما حذو مقاله الابرار کتاب اخبار الانبیا ابو سلیمان محمد
 المورخ الحسینی است که او خود از خاندان بنجیری بود و کتاب خود را
 در قرن نهم نوشته و بنا بر این از معاصران خواجه حافظ نبوده و آنچه را
 نوشته بیشتر جنبه پندار و حکایت دارد خاصه آنکه کوشیده است بحفاظ
 اجداد خود را شان و مقامی و الایحش و حب نسب را در کتاب خود مقدم بر هر
 چیز شمرده و رعایت دودمان خود کرده است ، هر چند حق با اوست زیرا
 تالیفش را بر همین اساس بنیان نهاده و نظرش از ترتیب آن کتاب
 حز این نبوده است ، غلو را در باره ابو محمد شمس الدین بنجیری تا آنجا
 رسانیده که می نویسد (جمعی از عرفا و اکابر هر دیار از جمله تلامذه
 او بوده اند ، و مفهوم این جمله آن است که در هر دیاری هر بزرگی نام بردار
 شده شاگرد او بوده است) ! ! اینکه خواجه جلال الدین نورانشاه و
 خواجه شمس الدین محمد حافظ را از شاگردان او نوشته باید گفت که
 در بخش اول این کتاب طی بحثی مستوفی سال تواد خواجه حافظ را
 ۷۱۷ تا ۷۱۸ دانسته ایم بطوریکه در شرح حال ابو محمد شمس الدین عبدالله
 بنجیری هم آوردیم سال درگذشت او را ۷۸۲ ثبت کرده اند و اگر همراه او را

هفتاد سال بشمار آوریم می بایست در سال ۷۱۲ تولد یافته باشد و بنابر این پنج یا شش سال از خواجه حافظ برگزیده، به توجه باین اختلاف جزئی سن و از طرفی دگاه و دهاء فوق العده خواجه شمس الدین محمد حافظ قبول اینکه خواجه حافظ نزد کسی که از او پنج سال برگزیده تلمذ کرده باشد بعید بلکه مستبعد بنظر میرسد و نمیتواند او را استاد مطالع و مصاح و مصباح و کشاف و تفسیر و حدیث و ادبیات عرب خواجه حافظ دانست و بطوریکه در شرح حال خواجه حلال الدین تورانشه وزیر هم آورده ایم این وزیر نیز با خواجه حافظ همسال بوده و از این نظر در مورد او هم نمیتوان این ادعا را پذیرفت .

نظر کلی ما بیشتر بر این است که بومحمد شمس الدین عبدالله بهیچوجه بر طریق و مراد خواجه نبوده و نمیتوانسته است باشد زیرا خواجه حافظ چنانکه گفتیم از مخالفان سر سخت صوفیان و خانقاه داران و صاحبان سجاده و ارشاد بوده و ریاست مسلکی و وسیله تشخص و عوام دینی و ریب میداشته ، و عققاد داشته است که مرد عارف نیایش و ستایش را با ظاهر و ریاء انجم نمیدادند و با توجه به تعریضیات و تنقیدات شدیدالهن خواجه حافظ نسبت به شیخ ربیع الدین علی کلاه چگونه میتوان پذیرفت که خواجه نسبت به استاد این صوفی حقیر، ارادت می ورزیده و او را مفتدای خود بحساب میاورده است ؟ ؟

و اما آنچه را درباره قوام الدین ابواسحق بنجیری نوشته است ! نویسنده مقاله الامرار آورده که او شاگرد و ابن عم شمس الدین عبدالله بنجیری بوده است ، آنچه عقل حکم میکند اینست که شاگرد ار استاد در سن و سال کوچکتر باشد در جایی که خواجه حافظ نمیتوانسته است شاگرد استاد او باشد چگونه ممکن است که شاگرد شاگرد او باشد ؟ !

آہجہ نویسنده اخبار الاحیاء را باین اشتہاء انداختہ است وجود سہ قوام الدین در دوران زندہ گی خواجہ حافظ است کہ ر آنها در آثار خود بد و آنان را ستایش کردہ است و ایں سہ قوم الدین را بشرح زیر می شناسیم

۱ - **خواجہ قوام الدین عبد اللہ فقیہ محرم** کہ استاد الشرف لقب داشتہ و شدہ شجاع نیز در محضر درس او حاضر می شدہ و اصول ابن صاحب تصنیف مولانا عصدا الدین ایچی را مباحثہ و محاورہ می کردہ است و ایں شخصیت ہماں کسی است کہ جامع دیوان خواجہ حافظ در بارہ روابط او با خواجہ میو بسد « گہ گاہ در در سنگاہ دین پتہ مولادوسیدنا اسناد الشرف قوام الملة والدین عبد اللہ اعلی اللہ در حاتہ فی اعلی علیین بکرات و مرات مذاکرہ رفتی و در انہای محاورہ گفتی کہ ایں فراید فواید ہمہ در بک عقد می باید کشید و ایں غرر در در اد ریک سلك می باید بست تا قلاوہ جید و حود اہل زمان و تہمہ و شاح عرومان دور ن گردد و آن جناب [مقصود خواجہ حافظ است] حوالہ رفع و نفع آن برون پروائی و ناراستی مردم روزگار کردی و بہ عذر اہل عصر عذر آوردی و میتواند بود کہ ایں قوام الدین عبد اللہ نجم قتبہ یکی از استادان خواجہ حافظ بودہ است .

۲ - **خواجہ قوام الدین حس**، معروف بہ حاجی قوام کہ از اکابر دولت شاہ شیخ ابواسحق وار ثروتمندان و کریمان بانام و نشان آن دوران بودہ است و خواجہ حافظ در چند مورد او را ستودہ است .

۳ - **خواجہ قوام الدین محمد صاحب عیار** وزیر نا تدبیر شاہ شجاع کہ شرح حال او را بجای خود بتفصیل آورده ایم^۱

و از طرف دیگر چون در آثار خواجه حافظ بکرات نام ابواسحق آمده و از این شخصیت که میدانیم شاه شیخ ابواسحق اینجو پادشاه هرس بوده و شرح حال او نیز در صفحات گذشته به تفصیل بیان شد، طی غریبا و قصیده و مده تاریخ نامرده شده ، متاسفانه از آنجا که مؤلف تذکره احبار الاخبار که حب طایفه و دودمان چشم واقع نگراوراسته بوده و به تاریخ دوران خواجه حافظ نیز آشنائی و آرا اطلاع و آگاهی نداشته بآیدند و نام قوام الدین و ابواسحق در آثار خواجه حافظ، برایش یقین و مسلم شده بوده که مطور و مقصود خواجه حافظ از ستایش قوام الدین و ابواسحق ، خواجه قوام الدین ابواسحق بنحیری بوده است .

ابوسلیمان محمد مورخ حبینی مؤلف احبار الاخبار بنوحه باین دونکته که معروض افتاد و بزعم خود خواجه حافظ را از مداحان قوام الدین ابواسحق بنحیری پنداشته و در این مورد شک و ریب و تردید و گمان را هم حایز دانسته و پیش خود چنین نتیجه گرفته است : حال که باین دلائل خواجه حافظ از شاگردان و تلامذه!! او بوده پس چه بهتر که ز تلامذه!! ابومحمد شمس الدین عبدالله بنحیری بیباشد؟ زیرا : ابواسحق بنحیری خود از تلامذه ابومحمد شمس الدین عبدالله بوده است و بنا بر این باین رمبه ساری بسیار آسان توانگفت که : خواجه حافظ درسلک مریدان ایشان جای داشته و افکار و ترقیاتش در امر شعر از قلم او بوده و تتمع روش او در غزلیات فرموده!!!

بطوریکه دیوان خواجه حافظ خود گواه است حتی يك مورد را نمیتوان یافت که خواجه حافظ شخصیتی را بنام ابواسحق شاعر و یا

قوام‌الدین شاعر و صوفی مدح و ستایش کرده و یاد مرگ او مرثیه و یا
ماده تاریخ سروده باشد؟ تنها مورد اسناد ابو سلیمان محمد مورخ سجیری
برای ثبوت ادعایش غزلی است از قوام‌الدین بنجیری که آن را در ردیف
وقایع و وزن غزلی از خواجه حافظ سروده است و این مورخ مدعی
است که خواجه حافظ غزل معروف خود بمطلع :

باز آی و دل نگه مرا مونس جان باش و بسوخته را محرم اسرار نهان باش
را در جواب غزل قوام لدین بنجیری سروده که غزل او را پیش
از این آورده ایم در این مورد هم باید گفت ابوسیمان محمد مورخ سجیری
نمیدانسته است که خواجه حافظ این غزل را در سفر یزد سروده و مخاطب
آن خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر بوده و قصد خواجه حافظ از
آصف جمشید مکان در بیت مقطع غزل، خواجه جلال‌الدین تورانشاه
وزیر شاه شجاع است^۱

ما این غزل را در بحث مسافرت خواجه حافظ به یزد آورده و
شرح کرده ایم و خواننده گان ارجمند با مراجعه باین بخش و مطالعه شرح
و شان نزول آن تأیید و تصدیق خواهند فرمود که قصد و نظر خواجه
حافظ از سرودن آن غزل چه بوده است؟ و بنابراین غزل مورد نظر
بهیچوجه در پاسخ غزل سست قوام‌الدین بنجیری سروده نشده بوده
است خاصه اینکه با توجه به بیت :

ای پیرا گرت رزوی دور جوانی است در حلقه رندان دودمی نوش و حواش
که از قوام‌الدین بنجیری است و آشکار است که در سرودن آن
نظر بر بیت زیر از خواجه حافظ داشته است :

۱ - بیت مقطع غزل اینست :

حافظ که هوس میکندش جام جهان بین گودر نظر آصف جمشید مکان باش

در خرقه چو آتش ردی ای عاری سالک جهدی کن و سر حلقه ریدان جهان باش
در می دبیم که این شاعر بحیری حتی مقصود و مفهوم حواجه
حافظ را هم از پیرو سر حلقه ورنند دریافته بود ، و گرنه آیهان بیتی
بی معنی و بی معز نمی سرود .

«حاصل را بن بحث بیکه: متأسفانه چنانکه بازگو کردیم ابوسایمان
محمد مورخ بحیری در نوشتن تاریخچه بزرگان دودمان خود نام
احبار لاحق را بیش از حد تحت تأثیر حاذبه برر گذاشت بررگان طایفه خود
قرار گرفته و در نتیجه از شهره حقیقت بدور افتاده و سایرین نمیتوان
به نوشته های او درست اعتماد و اطمینان کرد ولی ناگفته نماند گذاشت
که در معرفی و شناسائی افراد آن دوران کم و بیش میتوان از نوشته او
بهره گرفت ، خاصه اینکه پیدااست در نوشتن اثرش از شهره خانواده گئی
و بیابادداشت هائی استفاده و بهره می برده و چون تاریخ تفصیلی و اجتماعی
قرن هشتم شیراز و فارس را در دست نداریم چه بسا بسیاری از نکته هائی
که در کتاب احبار لاحق آمده و سپس در مقاله الامر را معکس گردیده
ورود در عرفات العاشقین ثبت شده، برای محققان بتواند گره گشائی کند.



شیخ زین الدین علی گلاه شیرازی کیست؟

در صفحات گذشته این کتاب بکرات از شیخ زین الدین علی گلاه شیرازی یاد کردیم و شناسائی او را به بخش جدال حافظ بامدعی موکول ساختیم، از آنجا که بن شخصیت قرن هشتم بهابه تحقیقاتی که بعمل آورده ایم کسی است که باخواجه حافظ از روی رشک و حسد و عناد راه دشمنی و لحاح می پیموده و چون صوفی و خاقانه دار بوده و خواجه حافظ با او از بن رهگذر بمبارزه می پرداخته و بنا بر این آنچه خواجه حافظ درباره صوفی حقه باز و شعبده گرو بدگو و حسود در آثارش میاورد متوجه این شخصیت است و از این رهگذر باز شناخت او برای کسانی که علاقه دارند معنی و مفهوم کسایه ها و اشاره ها و استعاره ها و تعریض های خواجه حافظ را نسبت به مدعی و حسود و بدگو دریابند بدیهی است حائز کمال اهمیت و ارزش است.

هویت این معاند و مخالف و دشمن و حسود خواجه حافظ تاکنون ناشناخته بوده و هیچکس متذکر هویت و شخصیت او نگردیده بوده است. در آثار خواجه حافظ صد غزلهای بسیری به تعریض هائی بر می خوریم که اشاره هائی بسام و شان و اعمال این دشمن حسود و حقه باز دارد از جمله :

صوفی ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق من هر چه گوید جای هیچ اگراه نیست و :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد نیاد مکر باطلت حقه باز کرد و :

صوفی گلی بچین و مرقع بخور بخش دزیر ره حشک را بهمی خوشگوار بخش^۱

و :

که حاست صوفی و حال فعل ملحد شکل نگو بسور که مهدی دین پناه رسید

وده ما مورد دیگر که در همین بخش از کتاب (جلد اول) در طی

عزلهای گذشته در هر مورد متذکر آن شده ایم و ضمناً در ابیات زیر :

باری چرخ بشکنتش بیضه در کلاه^۲ زیرا که عرص شعیده با اهل راز کرد

ساقی بنا که شاهد رعای صوفیان دیگر بجلوه آمد و آغار ناز کرد

ای دل بپاکه ما به پناه حدارویم رآیج آسپس کوتاه و دست دراز کرد

ای؟ کبک خوشحرام که خوش میروی دست غره مشو که گربه عابد نماز کرد

و نشانهائی که در بیت زیر هست :

پیر گارنگ من اندر حق ازرق پوشان رحمت حشک بداد اربه حکایت ها بود.

برای ما معیارهائی بود که بنو بیم این دشمن حسود و معاند

خواجده حافظ را بشناسیم و با حشک و در شخصیت های پرمان خواجده حافظ

کسی که دارای خصوصیات زیر باشد :

۱ - صوفی اما صاهر پرست ۲ - شعبده گر و آشنا به علوم غریبه

۳ - زرق پوش ۵ - خائنه دار ۶ - کسی که او را به کتابه محسوب لقب

داده باشند .

پس از تمحص و تحسس بسیار نخست در ریاض العارفین

۱ - در صفحه ۱۰۰۲ شرح شده است .

۲ - صاهر در کلاه شکنتی ۳ - به علوم غریبه ۴ - حق کسی است که چهار شریعت

و رسوایی آنرا و توضیح کردن کسی « سراج اللغات - بهار محرم »

۳ - این عزل و موضوع آن که مربوط به همین بخش است در صفحات آینده

شرح شده و شان نزول آنهم بدست داده شده است

به نام شخصیتی برخورداریم که با این مشخصات تطبیق میکرد و درهمایون دامه بمعرفی شاهشجاع صوفی حقه‌باز را شناختیم که خانقاه دار بوده و ازرق می‌پوشیده و سپس برای تکمیل اطلاعات خود به تذکره عرفات العاشقین مراجعه کردیم زیرا میدانستیم که ماخذنقل مطالب ریاض العارفین عرفات العاشقین است و پس از مطالعه شرح حال این شخصیت دریافتیم که گم شده خود را یافته‌ایم و این همان صوفی دجال فعل ملحد شکل است که برای آزار خواجه حافظ دام‌ها گسترده و با مسلک و مرام او بمبارره برحاسته و شعر می‌گفته و دعبه شاعری آهیم برتر از خواجه حافظ داشته علوم غریبه را آموخته و با آشنائی به سحر و جادو شعبده‌ها برمی‌انگیخته است . ابك در اینجا شرح حال او را به نقل از عرفات العاشقین می‌آوریم :

« شیخ زین الدین علی گلاهدیرازی : از مشایخ صاحب‌بجاده کامل واقف ، عارف ، جامع ، به اکثر علوم و رسوم رسیده و درمراتب اسماء و تسخیرات یگانه ، فرید متفرد و بی‌بدیل آمده وفات و مرقدش در شیراز است گویند تا زمان شاه شجاع باقی بوده و میان وی و خواجه شمس الدین محمد حافظ مباحثات و مکالمات شده و الحق وی از جمله و اصلان و مرشدان صاحب قدرت بوده امور عجیب و غریبه از او نقل نموده‌اند ، در تذکره المشایخ مسمی به مقالة الارار مذکور است که قطب اولیاء و لاصحاب واقف درگاه صمدیت عارف پرگاه احدیت سالک آگاه ، مجنوب حضرت الله ، زین الحق و الدین علی بن محمد گلاهد ، در تحصیل علوم دینی و بقینه از طله و مترددین ، وارث علوم حقیقی

المحمد بن بطایف الله ابو محمد شمس الدین عبداللہ شہر ازی بوده و ارادت
تمام بحمت وی داشته و این رباعی در شأن وی گفته :

با شمس ہدی راہ خد پیمودم تحصیل علوم یزد او سمودم
تہذیب صفات نفس امارہ خویش ز خلق حباب مولوی فرمودم
و بعد از وفات وی در سنہ ۷۸۲ این عربی را در مرثیہ وی فرمودہ است

در دہدی یمن در دہدا نباشد ورنیر هست در دی در دہدا نباشد
ای شمس روح قدسی وی ماہ اوج مہنی بی روی دلبریت ہما صفا باشد
قد رقت محو مولاک اعلیٰ طباطبائے مشکوٰۃ حر فہم روح قنص در روح باشد
در ہجر تو چو بلبل ارباب فرقت گن انداں کنم ہر ارباب در دم دوا نباشد
گر چہ ہراق صورت ہسم سوخت اما حاتم در آہ معنی از تو جدا نباشد
عشق دست گوید از بوسہ لب بشمو کاین سور و حالت بی در ہر ہوا باشد
این بود آنچه را کہ عرفات العاشقین در شرح حال این شخصیت
آوردہ است اینک نظرات مادر بارہ این صوفی صاحب سجادہ و متادش

ابو محمد شمس الدین عبداللہ را ہد معرووف عصر حافظ :

در عرفات العاشقین نوشته است کہ « گویند تاز من شاہ شجاع
باقی بودہ » در تکمیل این نظر باید گفت کہ چون سال مرگ او ۷۸۲ است
و شدہ شجاع در ۷۸۶ در گذشتہ بنا بر این تا چہار سال پیش زہر گشاہ شجاع
تمام مدت دوران سلطنت او را دریافتہ بودہ است .

ہر روایت مقالۃ الانر ر این صوفی حافظہ دار برد ابو محمد شمس الدین
عبداللہ سجیری علوم غریبہ آموختہ بودہ و ترجمہ معتقدان او بودہ است .
در ہمایون نامہ قطعہ ، و ہمہ ی ار شاہ شجاع آوردہ است کہ
خطاب بہ سعد الدین اسی است و این نامہ مطہری را برای ما روشن میکند

وابست عین نامه را در ایامیاوریم، «مولانا زین الدین علی محتسب در مصی
شیراز عمارتی کرده بود و آن را برج وحدت نام نهاده و پادشاه سعید
در این باب این قطعه فرمود :

محتسب در برج وحدت لاف قوت میرند دست در دامان مهر و بان به صنعت میرند
گاه گاهی احتسابی گریه می کند جام های نیمه من ، دایم خلوت میرند
گریه بیند در مصی قاضی چون سرو باد ، رول شب تاسحر فریاد قوت میرند
و هم چنین در نامه بکه در پاسخ عرصه داشت مولانا سعد الدین اسی
که از حالت مزاحی او استفسار کرده مینویسد :

« صبح همگان به نشوات توافق دورتوالی و نفحات مسایم ریاض
عبدالصباح واللیالی روش و گساران باد ، نحراف مراج چون بواسطه
ادمان مدام بوده قاضی حکم کرد ، مصرع : و احری تدأویب مبهما
بها ، و ر گوشه مصی معنی این رحمت مطالعه کرده بود چون
محتسب میگوید :

سجاده فدا درین خم قرا نه شکست بر سر سنگ

مطران مجلس به ناله راز و نغمه زیر فریاد بر آورده :

ردم شهرم به می خوردن علامت می کنند سافیا می ده بهل کایشان قیامت می کنند
واز وقت طبل ناز این حالات در میان است و حالیا طلب شما از
قانون رعنون می رود و حال دل مهجور از نبض عود معلوم می گردد و
سوخستگی حگر ربش از قاروره صراحی ظاهر میشود و رحمت دوار به
ادوار مسامع متبدل است و سامت دوری و طین بصوت حریف متدارک
و اگر شکایت از نفرس است طیب فاضل خود سرار پی خبر ندارد و
میخواند :

سرکه رسودا نهی است لایق سنگ است همچو مسوئی که بر شراب نباشد
 چون مجال کتاب تنگ شده هر چند عرصه کسایت فراخ، زیادت
 نوشت و لیس الحیر کالمعنیه، بر حیز ویا چنانکه من دلم و نو^۱ «
 از مضمون قطعه شاه شجاع و نامه او در می یابیم که شیخ ربی الدین
 علی کلاه در مصلی شبرار حلقه‌های ساخته و آنرا برج وحدت نام
 نهاده بوده و مردان خود را در آنجا گرد میاورده دیگر آنکه، ابن شیخ
 ربی الدین علی کلاه در اثر مذاحلاتی که در امر به معروف و نهی از منکر
 میکرده به تعریض بر او محتسب می گفته بد و او هم چنین مردی رباکار
 بوده و آنچه آن که می گفته و خود را می ندوده بوده است بطوریکه شاه
 شجاع فاش می گوید :

گاه گاهی احسنایی گر مظاهر میکند حرم‌های بیهوده من دایم به خلوت میرسد
 چنانکه در صفحات گذشته آورده‌ام در آنرا لقب طرز و تعریض امیر
 مبارک الدین محمد ر محتسب داده بوده اند به تصریح محمود کتبی^۲ در
 تاریخ آل مظفر که خود و دودمانش از خدمتگزاران آل مظفر بوده اند
 و پدرش نیز در خدمت شاه شجاع میریسته و گفته او برای ما سند است
 شاه شجاع این رباعی را در هجو و تعریض بر احوال پدرش سروده بوده
 است :

در مجلس دهر سازمستی پست است به چاک بقانون و نه دلف در دست است
 رندان همه ترک می پرستی کردند جز محسب شهر که دایم هست است

۱ - چنانکه در صفحات آینده خواهیم گفت قطعه و نامه را شاه شجاع
 در او حر و مرثیه نوشته و شاه این را به پس رسو شد شیخ ربی الدین علی کلاه بوده است

خواجہ حافظ بیز در چند مورد برای تعریض به امیر مبارز الدین محمد،
 او را محتسب خوانده که این موارد در شرح وقایع دوران امیر مبارز الدین
 محمد آورده و نشان دادیم، لیکن همگان چنین می پندارند که هر جاسخی
 از محتسب در آثار خود حافظ در میان است مطور و مقصود امیر مبارز الدین
 محمد مظفر است. در حالی که این اشتباه است و بطوریکه آورده و مسند
 از شاه شجاع ارائه دادیم، در بیشتر موارد نظر و قصد خواجہ حافظ از
 محتسب، شیخ رین الدین علی کلاه است که صوفی بوده و حلقه داشته
 و با مسلک و روش طریقتی خواجہ حافظ راه مخالفت و ستیز می پیموده است
 رضاقلیخان هدایت در ریاض العارفین^۱ در معرفی بن صوفی مینویسد:
 «علی شیرازی و هوشیح رین الدین علی کلاه از مشہیر علماء و فضلاء
 و عرفا، چون رنگ سیاه را کلاه گوید، دستار سیاه رنگ بر سر می بسته
 باین لقب ملقب شده»

بطوریکه از مطالب مقاله بالا در بر میاید شیخ رین الدین علی کلاه
 شیرازی در علوم عربیه یعنی هیپونیزم و مانیه نیزم و سحر و جادو و تردستی
 و شعبده بازی دست داشته و کارهای شگفت بگیوار خود ظاهر می ساخته.
 و بر این اعمال جادوئی خود سم کرامت و حارق عادات پیگداشته و عرب
 و اغوای مردم عامی می پرداخته و در نتیجه دستگاہی بمواں برج وحدت
 بجای حلقه برپا ساخته بوده و گروهی کثیر از اعوام که عقلمندان در
 چشمشان است گرد او جمع آمده و او را زعیم و پیشوای خود ساخته
 بودند و این مرد شید با استفاده از حسن ظن مردم قدرت و قوت و شوکتی

بهم رسانیده و در شیراز از دوران شاه شیخ ابواسحق در امور شرعی و
 اجتماعی و حتی حکومتی مداخلتی مبکرده است بطوریکه از نوشته
 مقاله الأبرر برمیآید . امیر مبارزالدین محمد که خود مردی رباکار و
 منطاهر موده و قدرت مذهبی را برای بسط و توسعه و نفوذ حکومتش
 ضروری و لازم میدانسته ، با این گروه عوام فریب اردر موافقت درآمده
 بوده و چون از معتقدان و مریدان استاد ابن شعبه گریعی شمس الدین عبدالله
 شیرازی سحیری بوده است به شیخ زین الدین علی کلاه نیر روی موافقت
 و موافقت نشان میداده و چنانکه در صفحات گذشته آورده ایم در
 دوران حکومت امیر مبارزالدین محمد ، شمس الدین ابو عبد الله سحیری
 که راهدی حشك و متعصب بوده با همدستی شیخ زین الدین علی کلاه ،
 برای آزار و صدمه به خواجه حافظ شیرازی آثار او را که در آنهادم از عشق
 و رندی میرده ، مستمسك و دست آویز حمله بر او ساخته و او را
 مباحثی و مهدور الدم خواندند و قصد محاکمه اش را داشتند که ناگهان
 اوصاع تعبیر یافت و امیر مبارزالدین محمد دستگیر و کورگشت و شده
 شجاع بحای او به سلطنت نشست و به مردم برخلاف دوران پدرش آزادی
 داد و چنانکه گفته ایم خواجه حافظ به دستگیری و کمال دوتر از وزیران
 شاه شجاع خواجه برهان الدین فتح الله و خواجه قوام الدین صاحب عبار
 از آن دام و مهلكه جست و آمدن یافت . این آثار و دشمنی میان خواجه حافظ
 و شمس الدین عبدالله و شیخ زین الدین علی کلاه که نخستین را خواجه
 حافظ در آثارش بنام زاهد ضاهر پرست می نامد و در دومی بنام صوفی
 یاد می کند ، پیوسته پا برجا بوده و هیچگاه پایان نیافته و بن حدال
 و کشمکش در دورانهای مختلف عمر خواجه حافظ شدت و ضعف داشته

است، در اینکه آثار عرفانی خواجه حافظ حاصه در آنها که سخن ارهشق و
 رندی و شامه و می و مطرب میان آورده دست آویز حمله بر او شده بوده
 مورد تأیید و تصدیق جامع دیوان او نیز قرار گرفته و از زبان خواجه
 حافظ در پاسخ مولانا قوام الدین عبد الله نجم فقیه که از خواجه حافظ
 میخواست ست دیوان اشعارش را گرد آورد و مدون سازد به وضوح بیان
 داشته و نوشته جامع دیوان درین مورد فرموده بوده است «و آن جناب
 حواله ترفع و دفع این سارا بر ناپرواائی و نادرستی مردم روزگار
 کردی و به غدر اهل عصر عذر آوردی»

چندیکه مبدعیم عذر در زبان فارس بمعانی «مکر و سوکال و حيله
 و فریب و حیانت و کینه و بدخواهی و خصومت و مخالفت و بی انصافی
 و دست درازی و فتنه و فساد و نمک بحرامی و آشوب و هنگامه» مستعمل
 است و اهل غدر یعنی مردم بی رحم و ناپکار و بدخواه و غدر کردن
 یعنی مکر کردن و حيله و فریب دادن^۱ و با توجه باین معانی درمی یابیم
 که نویسنده مقدمه و جامع دیوان خواجه حافظ که ر یاران و دوستان
 اوست، مردی مطیع و با دانش و بنیش بوده و در مقدمه دیوان در
 بیان احوال خواجه حافظ با توجه به وضع زمان و دوران خود
 کوشیده که مطالب جامع و کاملی را در الفاظ اندک و فشرده بیان کند
 تراه ستیز و حمله را مسدود دارد، او با بکار بردن چند کلمه و یکی دو جمله
 آنچه بایست گفت گفته و اصطلاح در سفته، خواجه حافظ در پاسخ
 مولانا قوام الدین عبد الله نجم فقیه اظهار داشته است که با توجه به کینه ورزی
 و بدخواهی و خصومت و مخالفت و بی انصافی و حيله و مکاری که در مردم
 زمان هست و برای آنکه فتنه و فساد و هنگامه و آشوبی علیه او برپا شود

از فراهم آوردن اشعارش و تدوین آنها پرهیز و خودداری می کند . پس
 باین بیان می بایست برای خواجه حافظ چنین پیش آمدی روی داده باشد
 یعنی اشعارش را معاندان و حسودان و مخالفان وسیله تعدی و عذر علیه او
 قرار داده شد تا ر این رهگذر خواجه حافظ نسبت به انساب بسیاری
 از غرلهایش بحود بیم ناک باشد و از تدوین و تصدیق و گواهی اینکه این
 آثار معلق باوست پرهیزد و از نشر آنها وسیله خودش اما و امتناع
 داشته باشد ؟ ؟



صوفی ازرق پوش

در آثار خواجه حافظ بکرات دین نکات بر مبخوریم و در می بینیم که خواجه حافظ بکسانی می تازد که مسلک و عقیده و روش او در عرفان نه پسندیده و عیب آں سخنانی باوه و ژاژ و دور از حقیقت می گفته اند و خواجه حافظ را بمناسبت چنین عقیده و مسلکی بی دین و کفر میخوانده اند. ما این موارد را که در بعضی از آثار خواجه حافظ منعکس بوده در صفحات گذشته آورده ایم و بیشتر این گونه مطالب که متعلق به این بحث است به ترتیب در این موقع و مقام خواهیم آورد.

برای روشن شدن بعضی از موارد و مطالب لازم به توضیح است که: در چند مورد از آثار خواجه حافظ به ازرق پوش و ازرق پوشان اشارتی هست از جمله میفرماید:

پیر گلرنگ من، اندر حق ازرق پوشان رخصت جیث نداد ار نه حکایت ها بود
و:

صوفی بیا که حامه سالوس بر کشیم این دل قزرق را خط بطلان به بر کشیم
و:

مانگوئیم ، بلو میل بناحق نکیم حامه کس سیه و دل ق خود ازرق نکیم
و همین اشاره ما را به حقیقی رهراست. حال به بیسیم منظور از ازرق

پوش و مباحثی چیست ؟!

امام فخر رازی در کتاب المرق آند که از صوفیان ذکر میکند ، طبقه ششم را با احتیاج شمرده و مینویسد: «ایمان بپاوه گوئی بر خواسته اند و به تدلیس و تللیس دم از محبت حق میزنند ، کمترین بهره ای از

خدا و حقیقت نمرده هرگز طریق شریعت به سپرده ، هیچگاه اهل دین و تقوی نبوده و گوید ، حبیب‌سرای عبادت و مشقت تکلیف از آنها برداشته ، ایسان بدترین طوائف صوفیه و چنانکه خواهیم گفت به حقیقت پیرو آئین مزدک^۱ باشد^۲ .

و اما درباره ازرق پویشان ، امام فخر رازی در کتاب الفرق^۳ آنان را بدین گونه معرفی میکند :

« اَرَرَقِیَان ، و اینان نایع ابو نافع راشد بن اَرَرَقِی اند و مذهب ایشان آنست که هر کس با ایشان خلاف ورز و کشتن او جایز است »

بطوریکه در صفحات گذشته حسته و گریخته متذکر شده‌ام شیخ رین الدین علی کلاه و شمس الدین عبدالله بنجیری خواجه حافظ را که رند و قلندر بود و استفاده از این نکته که رندان و قلندران اباحتی و ملامتی اند و اباحتیان دم از محب و محبوب میزنند و معتقدند که تکلیف از ایشان برخاسته ما برین بهیچیک از امور شرعی و تکالیف مذهبی قیام و اقدام نمی کنند و با ما بر این مزدکی مسلکند و مزدکی مسلک پیرو ما مویهاست و با این استدلال او را زندقه خوانده و با بر این با این تهمت و افترا مذهب عشق حافظ را اباحتی و ملامتی می‌شمرده بد و مسخران عاشقانه او را بهر عم خود به فکر و عقاید اباحتی تعبیر میکردند در صفحات آینده خواهیم دید که خواجه حافظ چگونه باین گروه پاسخ میدهد و چه مطالب و مسائلی را در این زمینه فاش و آشکار می‌سازد .

میدانیم که خواجه حافظ با صراحت خود را ملامتی مذهب می‌خواند و می‌نامد ولی آنچه را که درباره زشتی ملامتان گفته اند در

۱ - در جلد دوم حافظ حرامانی در میان و تحقیق فرق تصوف و عرفان شرح و تحقیق کافی بعمل آورده ایم و در اینجا چون بحث از مسند و مکتب خواجه در میان نیست بنابراین به اختصار مرگدار می‌شود ۲۱ - جدید دانشگاه تهران

باره فرقه منشبهه به ملامیه بوده است نه ملامیه ، خواجه حافظ درباره
مذهب خود فاش میگوید :

در مذهب ملامت خامی طریق کفر است آری طریق دینی چلا کی است و چستی
و با برین خود او رفت را ملامتی میداند .

باید دانست که شیخ زین الدین علی کلاه در برج وحدت دم و
دستگهی فراهم آورده بود و برای اینکه پیروانش از دیگر طوائف ممتاز
باشند بر آن لباس ابرق میپوشانید و آنهدستار سیاه بر سر می بستند و به
پیروی از معتقدات ابرقیان کشتی مخالفان خود را نیز جایز میپندردند .

این نکته نیز گفتنی است که شاه شجاع پس از مراجعت از
اصفهان ، کم کم به عددوزهاد توجه می کند و با آمان جیس و انیس میشود
و به وسوسه آنان دستور میدهد که از آزادی میخانهها جلوگیری شود
و باده نوشان را که در معابر و گذرها و باغ و صحرا به میگساری می پرداختند
دستگیر و پس از محاربات و اخذ تعهد اینکه دیگر تکرار نکنند آزاد
میکردند و خواجه حافظ نیز باطریقه این اوضاع بار دیگر زبان به انتقاد
و شکایت می گشاید و ما در صفحات آینده اینگونه عزلهارا خواهیم دید
در اوائل سال ۷۷۰ است که شاه شجاع بالله عیسی بیعت می کند و
دستور میدهد رسالهائی هم در این باب نوشته شود ، تظاهربه دین داری
و اجرای مقررات نهی از مکر در زمان شاه شجاع بیش از دو سال نمی باید
یعنی تا اوائل سال ۷۷۳ دوام نمی کند و بار دیگر شاه شجاع همان آزادمشی
گذشته را بدست میبرد خاصه آنکه پس از گذشت سه سال به تحریر
درمی یابد که رهد خشك شمس الدین عبدالله زاهد و شیخ زین الدین
علی صوفی جز تظاهر و ریا نیست و آنان قصدشان از تقویت مبای دینی

بدست آوردن قدرت و حکومت بر عوام الناس و نفوذ در دستگاه حکومت
 است و همین زمان است که از این گروه سلب عقیده و توحه می‌کند و کم کم
 بطرد ایشان از دستگاه خود می‌پردازد و باردیگر نظرعنایت و محبت به
 خواجه حافظ می‌افکنند و نامه‌ای به خواجه حافظ مینویسد و او را که بصورت
 قهر در برده بسر می‌برده بشر را می‌خواند . و در شعر و یا اثر به طنز و
 سخریه‌ی محتسب که همان شیخ عی کلاه باشد می‌پردازد .

مدر گزارش شرح وقایع سالهای ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ که طی
 شرح غزلهای مربوط باین دوران به ترتیب وقوع حوادث آنها را پی در پی
 خواهیم آورد بدین نکات توحه و اشاره می‌کنیم و شأن نزول هر غزل را
 بدست می‌دهیم .



۱ چه قامتی که ز سر نه قدم همه جانی چه صورتی که به هیچ آدمی بسی مانی
 ۲ نه صورتی که گل گلستان فردوسی نه قامتی که سهی سرو باغ رضوانی
 ۳ ز بس حکایت حسنت شنیده ام ها کوی که دیدمت الحق هزار چندایی
 ۴ دم چو چشم تو دارد نشان بیداری دلم چو رلف تو دارد سر پریشانی
 ۵ ز جستجوی تونه نشینم ار چه هر قسم میان خون دل و آب دیده بنشانی
 ۶ ز خاکپای عزیز تو سر نه گردا بم گرم زدست فراغت بسر بگردانی
 ۷ تو چون سپهر خا پیشه ای و احوالم ز روزگار نهادست رو بوبرانی
 ۸ ز روی لطف و ترحم چرا نه بحثی چو درد محنت حافظ کوی بهمیدایی

یادآوری

در این بحث بطوریکه از عنوان آنهم بر میآید موضوع جدال حافظ
 مدعی مطرح است ، لیکن این جدال و مبرره ابتداء کن و بدون مقدمه
 میان حواجه حافظ و مدعیان در بگرفته و بدیهی است مانند هر واقعه و رویدادی
 انگیزه‌ای موجب و سبب بروز و ظهور آن گردیده است .
 آنچه را که آثار حواجه حافظ درباره این جدال و مبارزه نشان
 میدهد حاکی است که پس از برگشت شاه شجاع از اصفهان به شیراز ،
 صوفی حقه باز و راهب منطاهر و متعصب عصر حافظ که پیش از این ایشان
 را به حواسه گان شناسانیده ام از موقعیت استفاده کردند و در میان مردم
 این شایعه را نشر دادند که : در اثر عدم توجه و غایت شاه شجاع به امور

و شعائر دینی و محفل گذاردن امر معروف و نهی از منکر ، آن وقایع ناگوار برای مردم فارس و خود او روی داد و از این رهگمراهی گیری و پشتکار هر چه تمامتر از شاه شجاع میخواستند که باین مسائل توجهی کند .

بطوریکه از شرح حال و احوالی که معاصران این پادشاه درباره نوشته اند برمی آید ، شاه شجاع برخلاف پدرش بهیچوجه تعصب و رمد خشک و ریا و تظاهر بدشته ، بلکه بالعکس سیر روشی و واقع نگر بوده لیکن هنگامیکه هنگامه عوام را می بیند او نیز ناچار میشود برخلاف میل خاصی ناخودآگاه مردم عامی همراه و هم نظر شود ، و در بر آوردن خواسته آنان به رعایت و پیشوائی دو منظر عصرش باین تمایلات و خواهشهای پدید آمده گردن بند و کم کم و بمرور زمان با انجام نظرات آنان روی موافق نشان دهد .

پس از بازگشت شاه شجاع خواسته حفظ که این زمزمه ها را شنیده بوده دل نگران میشود که مبادا اوضاع ناگوار دوران امیر مبارزالدین محمد نادر دیگر تجدید شود و این دگرگونی خاطر او را در آثاری که در این تاریخ (۷۶۹) سروده بحوبی میتوان دید و دریافت و پس از مدت زمانی براین ، می بینیم و می خوانیم که این « دل نگرانی » او با موفقیت شاه شجاع نسبت به انجام خواسته های شیخ رین الدین علی کلاه و شمس الدین عبدالله سجیری صورت حقیقت و واقعیت بخود می گیرد . بطوریکه در سال ۷۷۰ ، شاه شجاع دست این صوفی و آراهد را در اجرای نهی از منکر و امر معروف باز میگذارد و نادر دیگر بساط تکفیر و تعزیر گسترده میشود و به بستن در میخانه ها و تعقیب می خواران و نوازنده گان دست می یارند

و باشدت به محو آزادیهای فردی می پردازند .

خواجه حافظ پس از این جریان یعنی در سال ۷۷۰ ، به سرودن
آثاری دست زده که در آنها باین اعمال خلاف ورشت تاخته و از
شاه شجاع خواسته است که بدام تزویر ریاکاران اسیر و درگیر
نشود و رضا ندهد که در دوران او این چنین رفتار ناشایست و
ناپسند انجام گیرد .

ما در حای خود در همین بخش بشرح این غزلها پرداخته ایم و در
هر مورد رمان و شأن نزول هر بئر بر شمرده ایم ، ما حاصل این سنبزه و
جدال آن میشود که معاندان ، حرده گیری ها و انتقادهای و سرزنش خواه
حافظ را از زهد ریائی و شعله باری دست آویز قرار میدهند و نزد شاه شجاع
از او به سعایت و بدگویی می پردازند و نظر پادشاه حیوان را عیب او
بر می انگیزد و موجب می شوند که چشم شاه را بدشمنی او بر انگیزد و
این حاست که خواجه حافظ از بیم جان باگزیر به فرار از شیراز میگردد
و ما این واقعه را در بخش سطر خواجه حافظ به تفصیل آورده ایم .

قصده از این توضیح و مقدمه این بود که خواننده گان
ارجینند دریابند و متوجه این نکته باشند و احیاناً بر ما خرده
نگیرند که چرا و چگونه در آغاز بخش جدال حافظ بامدعی ،
غزلهایی آمده و شرح شده که در آنها خواجه حافظ به ستایش از
تروبالا و زیبائی شاه شجاع پرداخته و هیچگونه اشاره و گمبایه ای
از جدال او بامدعی در میان نیست ؟

برای رفع این سوء تفاهم مجدداً یاد آور میشویم که خواجه حافظ
پس از بازگشت شاه شجاع از اصفهان با همان شور و هیجان به ستایش
این پادشاه جوان می پردازد و اشتیاق فراوان خود را بدیدار پادشاه

ابر از او اظهار ممدار دو هم چنین حواستار است که نسبت به ظلم و ستمی که در دوران دوساله حکومت شاه محمود درباره او شده است بمقام جبران بر آید و او را از رحمت و رنج و سختی و تنگی معاش برهانند .

بطوریکه در طی غزلهائی که با توجه به ترتیب و گذشت زمان و تاریخ میاید خواهیم دید این نحوه ستایش او کم کم صورت دیگری بخود می گیرد و جسته و گریخته در میان امگونه غزلها اشاره هائی به عوام فریبان و سالوسان دارد تا آنکه بکباره لحن سخن خواجه حافظ تغییر می کند و بی پرده از شعبده خران و حقه باران سخن بمیان می آورد و پرده ریا و تزویر آذنی را می دردد و شاه را از معاشرت و مجالست و هم آهنگی و هم فکری با آنان بر حذر ممدارد .

بنک این بخش را از شرح غزلی که در صدر این مقصده آورده ایم آغار می کنیم .

لارم به یاد آوری است که ابن عرب در نسخه قزوینی بیست ، لیکن در نسخه های ، آ ، د ، ج این حالت ثبت است و از غزلهای اصیل خواجه حافظ بشمار میرود .

بیت ۱ . چه قد و اندام برافراخته و بالا بلندی داری ! که سر تا پای آن روح و روان است « جان » یعنی ، به آدمی روح و روان می بخشند تو ، چه رخسار و سیمائی داری که از نظر زیبایی ، به روی و چهره هیچ آدمیراده ای نمی ماند و مانده بیست (گوئی از پریان و فرشته گئی)

بیت ۲ : نو ، آن رخسار و چهره « صورت » و آن شکل و هیأت

آدمی بسنی «صورت» بلکه «که» گلی هستی از گنار بهشت و آن
 قدو قامت تونیز، اندام آدمی بیست، بلکه سرو، راست قامت «سهی»
 و بالالندو کشیده باغ بهشتی «باغ رصوان»^۱ (پس تو، درخت طوبائی
 و هم فرشته و هم گلی از گلهای بهشت نه آدمیراد) [صمن عرلهائی
 که در توصیف و تعریف ربائی های شاه شجاع تا کنون از حواجه حافظ
 آورده و شرح کرده ایم، همه با اندام بلند او را ستوده چنانکه بارها
 متذکر شده ایم از ربائی چهره و سیمای او سخن رانده و در این عرل
 باستاند بیت سوم که صراحت دارد طرف خطاب و ستایش پادشاه
 است، بنابراین شکی نیست که اینگونه ستایش ها برای محبوب
 و معشوق نیست، بلکه ستایش و توصیف از حسن و کمال پادشاه است]
 بیت ۳: ای پادشاه «شاه» از بس که داستان ربائی های تورا
 شنیده ام (دچار تردید و شک بودم و باورم نمی آمد) ولی از هنگامی که
 تورا دیدم بدرستی و راستی و حقیقت سوگند که هزار بار بهتر و بیشتر
 از آنچه می گفتند هستی،

بیت ۴: اندام از بس رنج کشیده و محزون و فراق تورا دیده
 مانند دیده گان فتان تو ز ظلم و ستمی که بر و رفته، نحیف و نزار شده
 و نشانی از این بیداد را بر خود دارد و بیدادی که بر من رفته هم چنان چشمان
 بیداد گرتوست که بیدادمی کند و با عمزه هایش به حل دل پیسنده گان
 رحم نمی آورد.

و دلم هماسد گیسوان تو، که پیوسته پریشان و آشسته است، حل
 و احوال آشسته و مضطر دارد و به پراکنده گی گرائیده (جمعیت خصایل

۱ رصوان جر معنی بوی خوش، در اصل بمعنی فرشته نگاهبان و دربان

باغ بهشت است و محاراً بمعنی بهشت هم بکار میروند

ندارم)

بیت ۵ : اری کردن و دنبال گرفتن « جستجو » تو دست سردار
نیستم « به نشینم » هر چند و اگر چه هر دم « نفس » (مرا از هجر و دوریت)
به گریستن و اداری که از دیده خون بگریم و میان خوناب جگر و دل و
چشم در انتظار به نشینم

بیت ۶ : سو گند باد می کشم ، به خاک پای تو که ، برد من از هر چهر
گرامی تراست ، مرا بیکه : از مهر و محبت تو رو گردان نخواهم بود و
انصراف حاصل نخواهم کرد « سرنگردانم » اگر چه « گرم - گر تو
مرا » از هجران و دوریت سرگردان و آواره ام ساری « سرنگردانی »
بیت ۷ : تو خوی و احوالت ، بعد از مقام و منزلت رفیع و بزرگی
که داری مانند فلک و جهان است ، و از این رهگذر چون جهان منصف
به حکمکاری هستی ، و ستم کاری « حما پیشه » کار توست ، و دل من از
این ستم تو و جفای روزگار به حراسی « و برای » رو بهاده ست .

روزگار ستم کار « جفا پیشه » اوصاع و احوال مرا و درون و
واژگون و حراب کرده است (در این بیت حواجه حافظ اشاره صریح
دارد بر اینکه در دوران شاه محمود بر او ستم رفته و سختی کشیده و اوصاع
و احوال معاش او مختل و پریشان شده است)

بیت ۸ : ای پادشاه ، چرا از ره « روی » عنایت و عطوفت و
بخشایش کردن « ترحم » به حال و احوال حافظ بخشایش نمی کنی ؟

۱ - در معنی سرنگردانی این مفهوم استعدای هم مشترک است که هر چند
مرادود سرت بعنوان قره فی مگردانی و دلا و فرمانماری

اینکه در دورنح و محنت او را میدانی و ز زحمت معاش « محنت ۱ » او
آگاهی (و او را در وفا بمی که پیش آمد آزمایش « محنت » کردی و
ودانستی که وفادار است)

در مصرع نخست، « ترحم و بخشایش » را بسیار دل نشین در کار هم
آورده است [خواجه حافظ در این عزل پس از آمدن شاه شجاع اراصفهان
به شیراز به مقام تقاضای کمک و مساعدت و نوحه برای جبران خسرات
وارد بر خود بر آمده است]



۱ — محنت بمعنی بلیه و آزمایش است ولی در درد و دوش بمعنی تنگی و

محنتی معشیت بکار میرود .

- ۱ صورت خوبت نگار ابرو به آئین بسته اند
- ۲ از برای مقدم خجل خیالت مردمان
- ۳ کار رلف تو مست مشگک افشانی چین ختن
- ۴ یارب آن رویست در پیرامنش بند کلاه
- ۵ خط سبز و عارضت را چون به دور انعدام
- ۶ جمله وصف عشق من بوده است حس روی تو
- ۷ حاصل، محض حقیقت گوی، یعنی سرعشق
- گویا نقش لب از جان شیرین بسته اند
- ز اشک رنگین درد بار دیده آذین بسته اند
- مصاحبت را نهمتی بر ناله چین بسته اند
- با بگرد ماه تابان عقد پروین بسته اند
- سایه بان ارگرد غنر گردن سرین بسته اند
- آن حکایتها که بر لرها و شیرین بسته اند
- غیر از این آری، خیالانی به تخمین بسته اند

چنانکه در شرح عزل گذشته گفتیم خواصه حفظ عزلتهائی چند پس از آمدن شاه شجاع از اصفهان بشیراز سروده که این غزلها همه در توصیف زیبایی اوست و اینگونه عزلها معلق به ماههای اوائل سال ۷۶۸ است .

در آغاز شرح حال شاه شجاع متذکر شدیم که این پادشاه بسیار ریاضورت و خوش چهره و بلند اندام و خوش گفتار و بیک رفتار بوده و خوش مبداشته که زیباییهای او را ستبند و در وصف بیکوئی هایش داد سخن بدهد و همس مورد بز موجب شد که در مکاتبات منظومی که با پادشاه حلایری کرد (و ما در صفحات آینده بآن اشاره خواهیم کرد) او را مورد سرزنش و نکوهش قرار بدهد، زیبایی او تا بعدی بود که چنانکه گفتیم و گذشت بوسف نایش جویده بودند .

عزلی که اینک شرح آن می پردازیم از همین گونه عزلهاست .

بن عرل در نسخه قزوینی ثنت بیست ولی در نسخه های . آ . ب .
ج . د . این جانب ثبت است .

بیت ۱ : چهره بیک و پسندیده « خوب » نور ، ای محبوبی که
پرستیدنی هستی « نگار » چه سپید « بس » آرایش و رینت کرده اند
« آئین بسته اند » تو گوئی « گویا » و ظهراً « گویا » چنین برمیاید
که لانت را از جان و روح مجسم آفریده و نقش لب را چنان شیرین
بسته اند ، که در شیرینی چنان است که گویا از جوهر شیرینی آفریده
شده و یا روح و روان شیرین « معشوقه خسرو » لسان تو را حبات بخشیده
است .

بیت ۲ : برای آنکه به سپاه « خیل » تصور و پدیدت که اجلال
نزول خواهد کرد ، خیر مقدم بگویند و نه پیش باز آن بیابند ، گروه
مردم ، درین استقبال و پیش باز در شهر « دیار » چشمانشان را ، از سرشك
سرخ که خون آلود است ، ربور و آئین بسته اند ، ناز نو پذیرائی کنند !!
و با قوت تشارت سازند

(همین بیت شای است از اینکه عرل هنگامی سروده شده که مقارن
و مصادف با بازگشت شاه شجاع از اصفهان بوده و اشاره ایست از

۱ . مگر معنی ثنت و معنی نقش و مراد نقش هم هست ولی تحقیق آنست
که نگاشتن و نگاریدن بمعنی نقاشی کردن و چون در نقاشی های بعضی صورت
الهامها و حدیث را در همه و پرستش گاه نقاشی می کردند اینست که محاراً
معنی ثنت هم آمده است و اما حدیث بمعنی نقاشی بوده و این خطوط نقش و
نگاری در آثار برای دعیه وادکار حدیث و مویدها مکرر میروند و خطهای
بعضی همه دینی بوده است نه مرین حدیث وادین و پرستش و پیش رابطه مستقیم
داشته و اینست که نگار بمعنی « زیبای پرستیدنی است »

استقبال می‌نظیر مردم از شاه شجاع که به عقد قرار داد صلح و درواقع
فتح اصفهان به فارس بازگشته بوده است)

بیت ۳ : رلف سیاه « مشگین » و عطر بیز تو « مشگین » کارش
عطر افشانی است « مشگک، فشانی » و عطری می‌افشاند که همان بوی
عطر مشگک‌خنس (یکی از اینالات چین) را می‌دهد و درواقع و طیفه مشگک
آهوی خنس و بافه آهوی چین را برعهده گرفته و بوی خوش بشر می‌دهد، و
اگر بوی خوش را صفت ده آهوی چین دانسته‌اند بنا بر مصلحتی این
گمان بد « تهمت » را برده و چنین ظنی پدید آورده‌اند درحالی‌که حقیقت
ایست که مشگک واقعی را باید گیسوان سیاه و خوش بوی نودانست و
از آن عطر گرفت .

بیت ۴ : خداوند! « بارب » (پناه می‌برم بر تو از این کارشگفت
که ..) آیا آنچه را می‌بینم چهره زیبای اوست و یادردور و طراف ماه
از پروین که سنارگانی هستند درخشان چون مروارید و مانند يك
رشته است، بردور و اطراف ماه این رشته مروارید را کشیده‌اند ؟ !

[عقد پروین چند ستاره كوچك و درخشان ست که در صورت
فلکی ثور در کوهن آن جا دارد و آن را به خوشه‌ای مروارید و لؤلؤ
تشبیه می‌کنند و از این تشبیه خواجه حافظ چنین برمیاید که بد کلاه
سلطنتی شاه شجاع که بزیر گلوبش وصل می‌شده مرصع به گوهرها
بوده است]

بیت ۵ : چهره ماه نو ، نیز مانند ماه آسمانی پیوسته و همیشه
از موهای تاره رسته‌ای که بر عرد عذار و چهره‌ات داری ، گوئی يك

سایه‌بانی از عبور «گرد» زرد رنگ عنبر^۱ خوشبو در پیرامن «مرد» آن
از گل نسریں تعبیه کرده‌اند (این وصف زیبایی است از ریش تاره
رسنه شاه شجاع)

بیت ۶: هیچ می‌دانید؟ آن‌همه توصیف‌هایی که از عشق فرهاد
و شیرین کرده‌اند و آن ربائی‌هایی را که به شیرین بست می‌دهند
چه بوده؟

آنها همه وصف عشق من به او و توصیف و بیان زیبایی‌های او
بوده که بی‌جا آنرا به شیرین و فرهاد نسبت داده‌اند «بسته‌اند»

(این بیت از حمله ضرب المثل‌ها و جزو امثال سایر زبان فارسی
درآمده و همه‌ها نیز بنام حواحه حافظ ثبت گردیده و خود دلیلی است
بر صحت و اصالت انتساب آن)

بیت ۷: ای حافظ، حقیقت خالص «محض» و بی‌شائنه و وقع
را بگویی، یعنی از راز عشق سخن ساز کن، زیرا جز عشق حقیقی و
واقعی هر چه گویند مجازی و بی‌حاست و در واقع پندارهایی است که
کسان ناپخته و حام با افکار نارسای خود آن را سنجیده‌اند «تخمین
کرده‌اند»

۱ - عنبر چرمی است که نوعی از الم‌ها هنگام تولد مولودشان ماحسین
همراه دارند و از خود خارج می‌کند و می‌گویند مولود مال‌ها در آمد تولد این
چرمی را بجای خوراک می‌خورد، سیر معطر است و زرد رنگ، آن را سید می‌کنند و
از آب خوشبوهای گوناگون می‌سازند



۱ ای قصه بهشت رکوبت حکایتی شرح جمال حور زروبت روایتی
 ۲ انفاس عیسی از لب لعل لطیفه ی آب حصر زنوش لعلات کنایتی
 ۳ هرپاره دل من^۱، از غصه قصه ای هر سطری از حصال تو ز رحمت آینی
 ۴ کی عطرسای محلس رو حایا شدی گل را، اگر به بوی تو کردی^۲ احبابی
 ۵^۳ ار آرووی حاک ده^۴ یار سوحنیم یاد آورای صبا که نکردی^۵ رعایتی
 ۶ ابدل بهر ره دانش و عمرت بیاد دمت صدمیه داشنی و نکردی کنایتی
 ۷ بوی دل کباب من آفاق^۶ در گرفت^۷ این سوز اسروون نکند هم سرایتی
 ۸ در آتش رحیال رحش دست میدهد ساقی بیا، که بیست ردو رح شکایتی
 ۹ ادای مراد حاضرا این درد و عه چیست^۸ ۸ از بخت باوری در حصر و ضیعی

بیت ۱ : ی آن کسی که داستان بهشت و ربیائی های آن از مرل
 و کوی تو افسانه و روایتی است « حکایت » و توصیف « شرح » ربیائی
 حوران بر از روی زیبای تو گفتگو و نقلی است « روایت^۹ » [وصف
 ربیائی شاه شجاع در این بیت بدون کم و کاست درست همان توصیفی
 است که از چهره و سیما وقد و بالای شاه شجاع در عرل پیش کرده است]
 بیت ۲ : دم های زنده کسده « انفاس » حضرت عیسی از لاهی
 حیات بحش تو بسیار نیکو و نازک کاری بحساب است « لطیفه ای » و
 آب رنده گئی که حضرت حصر پیغمبر می بخشد نیز ، اشاره و نشانه ای

۱ - ق . من وار ۲ - ق . دهایتی ۳ - ق . در ۴ - ق . در ۵ - ق .

۶ - ق . در گرفت ۷ - ق . پس آتش درون میکند هم سرایتی ۸ -

۹ - ق . از تو کرشمه ای و زحمر و ۱۰ - روایت یعنی نقل کردن سخن

از لهای شیرین و گوار، و آب حیات « نوش » توست که زنده گی بخش
 است [در چند عرل خواجہ حافظ سبحان شاہ شجاع را بہ دم عیسی ہمانند
 و توصیف کردہ است، و این ہمہ است سخن سرائی و شاعری و نویسندہ گی
 و بلاغت و فصاحت اوست از جملہ درمطلع رہبر :
 مژدہ ای دل کہ مسبحانفسی می آید^۱ کہ رانفاس خوشش بوی کسی می آید
 و :

مسبحای مجرد را برارد کہ « خورشید سار و ہم و نافی
 بیت ۳ : قلبم ، در اثر ہجر و فراق او تکہ تکہ و حصہ حصہ شدہ
 « پاره » و ہر تکہ و لحتہ ای از قلبم کہ در اثر درد و رنج ہجران شرحہ
 شرحہ شدہ ست ، ہر یک از این پارہ ہا داستانی « قصہ ای » از غم و
 اندوہ فراق و درد ہجران او را یاد آور است ، ہم چنانکہ ہر یک از
 خطہای دفتر محسنات و خلق و حوی خوش تو « حصال » نشان و علامتی
 است « آیت » از بخشش « رحمت » و جوار مہر دی و گذشت و نعمت
 بخشودن تو « رحمت »

بیت ۴ : گل سرخ کہ چگونہ میتوانست و برایش امکان داشت کہ
 بتو ند بہ مجلس و محفل عارفان و فرشتگان « روحانیان » و پریان
 « روحانیان » راہ یابد و بوی خوش با آنجا بہ بخشد « عطرسائی کردن »
 و عطر پراکنی کند ، اگر ، عطر دل آویر تو از گل سرخ نگہمانی
 « حمایت » و پشتیبانی « حمایت » نکرده بود ؟ ! ممکن نبود کہ بتواند
 چنین بوی خوش بدهد (خواجہ حافظ ہمہ جا ربوی خوش شاہ شجاع یاد
 می کند و این میرساند کہ ایس پادشاہ بہ خوشبو ہا علاقہ داشتہ و خودش

۱ - شرح شدہ در صحیفہ ۱۶۹۹

را پیوسته معطر می‌ساحه ، از جمله در غزل مطلع زیر :

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشناسخن آشناسنید (بیت ۵ : ر آتش حسرت د آرزو و دست یافتن به حال رهگذار (تو که تونپای کحل بصر است) سوخته‌ایم و هنوز بدان دست نیافته‌ایم ، ای باد صبا که پیام بریده و آورده عاشقانی ، یادت باشد که : در این کار (یعنی آوردن عباری از گرد راه دوست برایم) در بوع و مصابقه کردی و حاب مرا نگاه داشتی « رعایت نکردی »

بیت ۶ : (در این بیت خطاب بخود می‌گوید) : ای دل من ، که مأمور و جایگاه و مرکز همه احساسات و درك و شعوری ^۱ ، آنچه آموخته بودی و آنرا معرفت و علم میدانستی « دانش » و در نتیجه عمری که در این راه صرف کرده‌ای ، چون بدانستی که در چه راهی باید بمصرف برسانی و چه چیز باید بیاموزی ، با بر این آنچه آموخته و آموخته بودی و عمری را که در این راه صرف کرده بودی ، به مفت و باطل و بیهوده « هر ره » به فنا و نابودی دادی « باد دادن » و آنرا هیچ کردی « بیاد دادن » تو ، سرمایه‌های ارزنده‌ای در اختیار داشتی و میتوانستی با این سرمایه‌ها « سرمایه » استفاده‌های بسیار به بری ولی سودی « کفایت » از آن بر نگرفتی و از دست دادی ! (منظور اینک : ای محافظ تو ، صبرت را در راه تحصیل علم و معرفت و عرفان و عشق و محبت ، صرف کردی و از قریحت سرشاری که داشتی و ذوق خدا دادی که در شاعری بنو داده شده بود « سرمایه داشتی » میتوانستی در راه بدست آوردن مال و ثروت و مقام صرف کمی ، و در نتیجه تو هم صاحب مقام و جاه بشوی

۱ - قضا ، دلیر ، صدی من و دماغ می‌گرفتند و چنین اعتقادی دانستند

تا امروز نیارمند دورمدان و صاحبان قدرت و مقام نباشی ، ولی تو این
کار را نکردی و در نتیجه از دانش و علمی که اندوخته بودی سودی
بر نگرفتی و از نظر دنیا داران باید گفت که عمرت را نه بیهوده و باطل و
مفت هدر داده‌ای»

بیت ۷ : از قلاب سوخته من که در راه عشق و غم رنده‌گی و
حسرت، از آن چند بوئی برخاسته که جهانر، در بر گرفته «آفاق در گرفت»
و همه جهایان از آن آگاهی یافته‌اند ، با اینهمه می‌دانم که این آتش
درونی که دلم را سوخته و کباب کرده و در آثارم نمونه‌های آن منعکس است
نیز ، در او اثر نخواهد کرد «سرایت» و در دل بی‌رحم او راه نخواهد
یافت «سرایت کردن» (واو به این دله وزار بهایم توحهی خواهد کرد)
بیت ۸ : [بمن بگوئید] اگر آدمی در آتش برود و آتش بگیرد
و سوزد در آن حالت ممکن است تصویر و نقش و پندار او «خیال» بر
آدمی ظاهر شود ، در این صورت و با این کیفیت ، ی ساقی، من آماده‌ام
که بیائی و مرا به آتش شراست بسوزانی و آتشم برنی باشد که ، در
عالم تصور و پندار، تصویر او بر من ظاهر شود و او را به بینم و این آتش
و التهابم فرو نشیند ،

من برای این کار حاضریم که دورخی بشوم و به جهنم بروم ،
و اگر برای دیدن و در عالم خیال نوشیدن شراب می‌تواند چنین عوالمی
برایم بیافریند ، پس بمن شراب بده زیرا در قبال این حال حاضریم در
دنای دیگر بمجازات برسیم و در آتش دوزخ بسوزم

بیت ۹ : آیا میدانی ؟ نظر و مقصود و خواسته و آرزوی « مراد »
 حاوط از این بیاد و شرح این غم و اندوه چیست ؟ و چه میخواهد ؟ او
 از قتال « بخت » میخواهد که کمک و باورش شود تا در نتیجه از پادشاه
 « خسرو » نسبت باو توجهی گردد و نظر مساعد « عنایت » و اهتمامی
 « عنایت » درباره او مبذول دارد .



- | | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ پیرانه سرم عشق جوانی بر افتاد | وان راز که در دل به نهفتم بدر افتاد |
| ۲ از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر | ای دیده نگه کن که بدام که در افتاد |
| ۳ دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم | چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد |
| ۴ از رهگذر خاک سرکوی شما بود | هر ناله که در دست نسیم سحر افتاد |
| ۵ مژگان تو تا تبغ جهانگیر بر آورد | بس گشته دل زنده که بر یکدگر افتاد |
| ۶ بس تجربه کردیم در این دیر مکافات | با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد |
| ۷ گر حان بدهد سنگ سیه لعل نگرود | باطینت اصلی چه کند بد گهر افتاد |
| ۸ حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود | بس طره حریفی است کش اکنون بر افتاد |

بیت ۱: در سرپیری « پیرانه سرم » عشق و علاقه جوان ریساروئی
 در سرم جا گرفت و دلم را ربود [جوانی در این بیت به دو معنی است
 اگر بای آن را وحده بگیریم معنی میدهد، عشق يك جوان و اگر بای
 نکره بگیریم، میشود عشق جوانی از جوانان بر سرم افتاده و اگر جوانی
 را با کسره نسبت عشق بخوابیم معنی میدهد: عشق دوران جوانی بر سرم
 افتاده و بار عشق دوران جوانی را بیادم میاورد. بدیهی است در این بیت
 منظور جوانی معین و شایسته شده است] آن سرئی « راز » را که
 میکوشیدم آن را در دل نگه دارم تا کسی بر آن آگاه و واقف نگردد
 بر خلاف حواسته و نظرم فاش شد « از پرده بدر افتاده » و همه از آن
 آگاه شدند زیرا آشکار شد « بدر افتاد »

بیت ۲: از طریق نظر بازی « راه نظر » و دیدن او مرغ دلم که

ار صید شدن بدست شاهبار عشق او می ترسید به پرواز در آمد «هواگیر»
و اما در هوا صید شد و شاهبار عشق او را گرفت^۱

ای چشمان من ، (که مرا باین دام انداختی) به حال زارم ننگر
و به بین که سرانجام به دام و تله چه کسی در افتاده ای ؟ کسی که در دام
او نارای هستن و رستن را نخواهی داشت .

بیت ۳: دریا ، و حسرتا «درد» و افسوس که از حسرت و آرزوی
وصال آن ریا روئی که چشمانی چون آهوی مشک خوش نظر و اندام و بر
معطر دارد و از او عطر و خوشبوئی بر او می کند و به همه چیز عطر
میدهد و چشمانی چون مشک سیاه دارد ، درد دل من از این عم و حسرت
خون میخورد شده و به عقده و گره افتاده مانند ماه آهوی ختن که می نند و
بسته میشود و از آن مشک می گیرند .

(در عزل های گذشته گفته ایم که خواجہ حافظ ارشاد شجاع به نام
استعاره آهوی مشکین و آهوی ختن بمنسبت اینکه چشمان و گیسوان
مشکی و معطر درد باد می کند و او را سام آهوی ختن نامیده و خوانده
است از جمله :

ب. رب ۲ آن آهوی مشکین به ختن بدرد رسد و آن سهی سرو حرامان به چمن بدر رسد
و همچنین منظومه آهوی تنها به مطلع :

۱ - هوا گرفتن و هواگیر یعنی پردار کردن صائب میگوید

رحا کسان تملق گرفته ایم هوا هبار دست ندارد بطرف دامن ما
و محمد قلی سلیم می گوید ،

همچو شاهپس که مرغی را کبوتر دارد سلیم تا هوا گیرد دل من می راید نیز را

۲ - در صفحه ۱۶۹۲ شرح شده است

الای ' آهوی وحشی کجانی مرا باتوست بسیار آشنائی

و بدید گفت همین موارد است که مار برای راهبهاست که عزل
مورد شرح در وصف و ستایش شاه شجاع سروده شده است)

بیت ۴ : هر بوی خوش « ناهه^۲ » که باد سحری و نسیم صبا
می پراکند و در اختیار و مورد استفاده او قرار گرفته، بوئی است که از
گذرگاه شما، ای محبوب من، که از آن عبور کرده و گذشته ی وحاک
از قدم تو عطر آگین شده عطر به عاریت گرفته است،

بیت ۵ : مژگنهای تو که چون تیر و تیغ دل دور است، همین که
برای صید دلهای عاشقان بر دست و تیغ کشید، چه بسیار کشته گانی
که دلهائی زنده داشتند (برای آنکه عشق تو در آن جا داشت) و با اینهمه
بحاک و خون در غلطیدند و بروی هم از کشته بسته ساختند [اینها همه
وصف ریائی و دلربائیهای شاه شجاع است و میخواهد البقاء کند که
چه بسیار کسان که از عشق تو به حال زار دچار شده اند]

بیت ۶ : ما بسیار آزموده ایم « تحربه کرده ایم » در این خابهای

۱ - یادآوری : منظومه « آهوی بهاء » را، حو چه حافظ بنام و برای شاه
شجاع سروده و این منظومه متعلق است به دوران که شاه شجاع از شهر ر بمورت
فرار بطریق ابرقوه متورین شد - از نظر حدیث تاریخ سرودن آثار حو اچه حافظ
می بایست این منظومه را پیش از این می آوردیم - چون برای منظومه آهوی
تنها صلی ح من اختصاص داده ایم ایست که آن در پس از پایان عزلها و قصائد
و قطعات مربوط به دوران شاه شجاع قبل از طرح ساقی نامه حو هم آورد در اینجا
به همین مختصر تذکر اکثفا میرود

۲ - ناهه منظور ناف آهوی مشت است ولی مجازا بمعنی مشک و بوی خوش

همچو

که گسندی شکل و مدور است «دبر^۱» و در آن پاداش و سزا میدهد
 «مکافات» کسانی که به عاشقان و عرفان دزدبوش حانه بدوش ، به محالفت
 برحاشند «دراقتاد» سرانجام به سرای عمل ناپسند خود رسیدند (دزد
 به معنی نه نشین ست و مخصوص ته نشین حجم شرب را درد گویند
 درد شراب سسار سکر آور است و کسانی که تاره شراب حوار بدیمی نوانند
 درد بنوشند چه آنکه : نوشیدن درد حالشان را دگرگون بسازد ، تنها
 میخوران کهنه کار توان نوشیدن درد در درد و بنوشیدن آن نه تنها از
 پادرنمی آید بلکه به نشاط و شگولی می نشیند ، دردوشی در عرفان
 ایران اشاره واسعه است برای پیران و مرشدان و بدان کار آورده
 و آگه و در این بیت نیز نظر حواحه حافظ بر اینست که : هر کس با
 آراذه گان و رندان در افتاد سرانجام بنابودی و ف کشیده شد و بدنام
 افتاد)

[قصد از دبر گسند است و منظور دایره هستی است چنانکه در
 بیت دیگر می فرماید

در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم لطف آنچه تواند بپیشی حکم آنچه نو فرمائی
 ضمناً باید توجه داشت که در این بیت اشاره و کنایه است به
 محالمت های صوفی ریاکار یعنی شیخ رین الدین علی کلاه باعلی محسوب
 که بار دیگر پس از آمدن شاه شجاع از کرمان به شیراز با اغتنام فرصت
 چنانکه پیش از این یاد آورد شدیم به دشمنی و عباد با حواحه حافظ
 برخواستہ بوده و حواحه حافظ در این غزل که ستایش شاه شجاع است

۱ دبر به فتح یعنی کلیسای ترسیدن و معبد رهبانان ، چهار حجم می نویسد
 که «دبر گسندی ست که کدر در آن پرستش کند و این مقال حرام است و در میان
 معنی مطلق گسند استخوان کسند و در این بیت حواحه حافظ دیر معنی مطلق گسند
 است و قصد از آن چهار و فک است که مدور و گسندی شکر است ،

موقع را مناسب و به دانسته و به تعریض علیه این صوفی پرداخته و
 او را هشدار داده که در مخالفت و دشمنی با عارفان و ریدان پرهیزد ،
 و دست از عماد و لحاج و آزار ورنهش خاطرش باز دارد و بر حذر باشد
 و گرنه سزای اعمال و افعال ناپسندش را خواهد دید و بیت هفتم نیز در
 تکمیل بیت ششم است و با آن ربط معنی دارد]

بیت ۷ : سنگ سیاه هر کاری بکند و هر تلاشی بجا آورد و جانانش
 را هم بدهد و جان بدهد و حاضر باشد در برابر تغییر ماهیت هستی اش
 را هم پردازد ، از آن جا که سیاه دل است و تیره گی روان و جنس و
 روح دارد ممکن نیست که لعل شود و رنگ سرخ بخود بگیرد ؛ زیرا ؛
 جوهر و بنیاد و اصل سنگ سیاه را بر سیاهی و پلیدی نهاده اند که دیگر
 قابل تبدیل نیست ، آن سنگی که در معدن به لعل بلخشانی تبدیل میشود
 گوهر و حمیره دیگری دارد ، سنگ سیاه با حمیره « طینت » و سرشت
 « طینت » و حو و خلقت « طینت » خود چه کاری میتواند بکند ؟ در حالی
 که گوهر او در بنیاد و تکوین بر سیاهی و پلیدی و زشتی نهاده شده است
 [در اینجا نیز کنایاتی است بر خلق و خوی و سرشت زشت ،

زین الدین علی کلاه و با این اشاره میفرماید : او قلبش تیره و تار و کدر و
 سیاه است روح او بر پلیدی آفریده شده ، او حتی اگر خودش هم میل
 داشته باشد و بخواهد که دست از اعمالش بردارد برایش این امر امکان
 پذیر نیست ، زیرا خلقتش بر پلیدی و ابلسی و اهریمنی نهاده شده و
 قلب سیاهش نمیتواند همراه آیه صافی و پاکی باشد و در باره همین
 ریاکار در جای دیگر میفرماید :

گوهر پاک باید که شود قابل فیض و رنه هر سنگ و گالی لؤلؤ و مرجان شود]

بیت ۸ : حافظ که همیشه پیوسته ، سر زلف ریا رویان را گدائی

میکرد « دست کش^۱ » و گدای سرزلف ماهرویان بود، و زلف ریارویان مانند عصای کوران و ناینانان دستگیر و راهنمایش به سوی محبوب بود، اینک چه شگفت « طره » و نادر « شگفت » همکاری « حریف » که بنصورت پندار او آمده و قصد این همکاری عجیب را با او کرده است « سرافتاد » (منظور اینکه : حافظ که راهنمایش به عالم معنی و برد محبوب و دوست ، گیسوان کفر کیش « سیاه » محبوب بوده و پیوسته بدستیاری این وسیله خودش را به نردم محبوب می رسانید و از عالم عشق بهره می برده چه عجب حکایتی است کسی که بهیچوجه با او تاسی ندارد قصد همکاری با او را کرده و میخواهد در شعر و شاعری وریدی و عرفان با او هم عن و همکار شود ! و در این بیت نیز بطور اشاره و بامبرساند که شیخ زین الدین عی کلاه میخواهد با حواجه حافظ در شاعری و عرفان وریدی و محالست و مؤ آنست با شاه شجاع رقابت و هم چشمی نکند)



۱ - دست کش کنایه از دو چیز است یکی معنی گدائی کردن نظامی

دیگر معنی

ساقی من دستکش جام توست مرع سحر دستخوش نام توست

و کمال الدین اسماعیل راست

ای دستکش تو ای منقوس وی دستخوش او ای منقوس

و دوم کنایه از کسی باشد که دست کوران را گرفته بهر جانب برده و

راهنما باشد

کوشش با کاران

- ۱ روزگاری است که مارانگران میداری
- ۲ گوشه چشم رضائی بمنت باز نشد
- ۳ ساعد آب به که پیوشی چو توار بهر نگار
- ۴ نه گل از دست غمت رست نه بلبل در باغ
- ۵ تا صبا با گل و بلبل ورق حسن تو خواند
- ۶ پدر تجربه ابدل توئی آخر ز چهر روی
- ۷ کیسه سیم وزرت پاک بیاید در باخت^۱
- ۸ اب که در دلق^۲ مرفیع طلبی^۳ ذوق حضور
- ۹ دین و دل رفت ولی داشت نمی یادم گفت
- ۱۰ گر چهر ندی و خرابی گنه ما ست همه^۴
- ۱۱ جوهر جام جم از کای جهان دگر است
- ۱۱ چو توئی زر گس باغ طر، ای چشم چراغ
- ۱۳ مگذران دور سلامت بسلامت حافظ
- بنده گن^۱ را نه بوضع دگران میداری
- این چنین عزت صاحب نظران میداری
- دست درخون دل پرهبران میداری
- ۲ میکنی منع زمستی و بر آن میداری
- هر دو را شبفته و دل نگران میداری
- طمع مهر و وفا زین پسران میداری
- ۵ زین توقع که تو از سیم بران میداری
- چشم خیری^۶ معجب از بی خبران میداری
- که من سوخته دل را تو بر آن میداری
- عاشقی گفت تو خود بنده بدان میداری
- تو آتشنا ز گل کوزه گران میداری
- سر چرا^۷ با من دلخسته گران میداری
- چه توقع ر جهان گذران میداری

از این غزل به بعد بطوریکه ما در این شرح حال آورده ایم و معتقدیم که این غزلها به ترتیبی که قرار داده ایم سروده شده است، درمی یابیم که به تدریج وجسته و گریخته خواجه حافظ بسست به شاه

- ۱ - ق. محاسن ۲ - ق. همه را نمره زین جامه در آن میداری ۱۱
- ۳ - ق. این بهتر در ۴ - ق. پرداخت ۵ - ق. این طمع ها ۱۱ - ق. ملیع ۷ - ق. نقد ۸ - ق. سری ۱۱ - ق. این بیت را ندارد ۱۰ - ق. ولی ۱۱ - ق. این بیت را ندارد ۱۲ - ق. بر من

شجاع راه گله و شکابت می‌پوید و سخن از بی‌مهری او می‌گوید ، و
 و در این بشارت‌های ، این نکته بوضوح و روشنی به چشم می‌خورد
 که موجب بی‌اعتنائی و عدم توجه شاه شجاع و تغییر حال او نسبت به
 حواجه حافظ ، فردی معاند و حسود و حقه‌بار و پشت هم انداز و ریاکار
 و سالوس کردار بوده است .

از همین رهگذر است که با سابقه‌ای که از شیخ زین الدین علی کلاه
 داریم و در عزل‌های آینده هم نشان خواهیم داد ، حواجه حافظ به صورت
 رمز و اشاره با صراحت و کمایه نام او را می‌آورد و او را بنام ، نکوهش و
 سرزنش می‌کند ،

به توجه به سرودهای حواجه حافظ که در آنها نام و نشان
 این مدعی هست برای ما هیچ شك و تردید باقی نمی‌ماند که
 دشمن و رقیب و مخالف سرسخت و معاند حواجه حافظ در شعر و
 شاعری و طریقت و مسلک او شیخ زین الدین علی کلاه معروف
 به محتسب شیرازی بوده است بسیار این در واقع « جدال حافظ
 بامدعی » جدال او با شیخ زین الدین علی کلاه محتسب بوده است !
 بیت ۱ : مدنی است « روزگاری » که مرا بریشان خاطر و مشوش
 داشته‌ای « نگران » و چشم‌براه و منتظر گذاشته‌ای « نگران » و کسانی
 که در عشق و محبت اسیر تو هستند « بده » و چاکری تو را بر عهده
 گرفته‌اند « بدگان » به طرز و شیوه‌ای « وضع » و اوصاف و احوالی
 « وضع » که هست بدیگران معمول میداری درباره آنها عمل نمی‌کنی
 (و مرا از نظر انداخته‌ای و توجهی منقول نمیداری)

بیت ۲ : (در این مدت از زمان که از من یاد نمی‌کنی) حتی

حاضر نشده‌ای که کمترین التفات « گوشه چشم^۱ داشتن » بمن ابرار
واظهار داری !!

آیا اینگونه حرمت و احترام و بزرگی و عزت کسانی را که دین‌دار
و متدین « صاحب نظر » واقعی هستند بجا می‌آوری ؟؟

[صاحب نظر یعنی متدین و دین‌دار^۲ ولی در اینجا حواجه حافظ
آنرا به دو نظر و به دو معنی بکار گرفته است یکی بعضی اصلی که دین‌دار
و متدین باشد و در این مورد قصد و نظر او اینست که :

اگر نظر تو بر اینست که از شعائر دین و مردم با ایمان و متدین
پشتیبانی و حمایت کنی ، دین‌دار واقعی و حقیقی من و امثال من هستند
که ظاهر و ریا کار نیستیم و خافاه و دبر دایر نکرده ایم و دکان دین نگشوده
ایم پس در این صورت چرا ما بطر لطف و عنایتی نداری ؟ و برعکس
و برخلاف همه توجّه معطوف به کسانی است مثال رهبر با کار
شمس الدین عبداللّه بهجیری و یاصوفی حقه‌باز نظیر شیخ ربیع الدین
علی کلاه ؟

و معنی و نظر دیگر از صاحب‌طر ، مردم بی و دانا و دل آگاه
است ، یعنی عارفان و ریدان که در این صورت میفرماید :

تو کسانی را که نظر صائب دارند اینگونه عزیز و گرامی
میداری !!]

۱ - گوشه چشم بهجیری کردن و داشتن یعنی التفات کردن به کسی ، خواجه

حافظ میفرماید :

آناسکه خاک را بنظر کیمیا کند آیا بود که گوشه چشمی بها کند

۲ - عر هك نعبي

بیت ۳ : بهتر است ساعد سمینیت را از انظار محفی و پنهان
 نداری و آن را بپوشایی زیرا تو کسی هستی که برای رنگ کردن
 « بگریدن » و نقاشی و خضاب سرانگشانت، دستت را تا آرنج « ساعد »
 درخون دل هنرمدان و صاحب نظران فرو برده و رنگ کرده ای ! ! و
 نقش و نگار دست تو از خون دل هنرمدان است .

[در این بیت غیر مستقیم به سرزنش و نکوهش از اعمال و افعال
 ربائی شاه شجاع پرداخته و او را دم کرده و گفته است که دستت را تا
 مرفق و آرنج درخون دل مردم دانا فرو کرده و دست بخون آنها شسته ای زیرا
 آنها را با این اعمال خونین جگر ساخته ای . کلاش و حقه باری را بنام
 علی کلاه سام شعر و هنرمند و عارف و صاحب کرامت پذیرفته ای و از
 کسانی مانند من چشم پوشیده ای]

بیت ۴ : در باغ جهاد به گلها از غم هجرات راهی یافتند و به
 بلبل ها آسایش وصال گرفتند . تو همه را از مسنی منع می کنی و
 بار میداری که مسنی نکنند اما زیبایی تو همه را بر آن میدارد که مست
 شوند و مسنی کنند

[در این غزل که آغاز منع شرابخواری و سبیل شاه شجاع است،
 حافظ بدیر اشاره و استعاره بیان ، طالب میکند که تو خودت منع میکنی
 همه را از اینکه مست شوند ولی خودت شراب میوشی و مست میشوی
 ولی دیگران را از آن کار مانع میشوی]

بیت ۵ : از مایه که باد صبا از روی برگ دهنر گل بگوش بلبل از حسن
 زیبایی تو برگی « ورقی » خوانده است ، از آن هنگام هم گل و هم بلبل را بفرار

و دل‌بخته و فربه « شفته » و منتظر « نگران » دیدار روبت و مشوش
حال ساخته است .

بیت ۶ : ای حافظ ، تو خودت سرآمد آرمایش کننده گان هستی
و پیر تجربه آموخته‌ای ، از چه نظر و برای چه ، با آنکه ای همه آرموده
و دیده‌ای که در پسران این زمان نسبت به مهر پدري عاطفتی نیست ، پس
چرا از آنها توقع و امید مهر و وفاداری ؟ (در ابصاروی سخن‌باشاه شجاع
است میفرماید . نسبت من باشاه شجاع تا سب پدر و فرزندى است ، با و بدیده
فرزندى می‌نگرم اما او عاطفت و محبت فرزندى و رعایت احترام پدرى
مرا بجایمى آورد)

بیت ۷ : [خطاب بخود میگوید] تو با این انتظار و چشم‌داشتی
که « توقع » از روبرویان که بی‌مهر و وفا هستند داری باید بدانی که امید
مهر و وفایت در تبسم گل و اگر تو چنین انتظاری دشته باشی باید بدانی که
پیوسته و همیشه کیسه‌ات از سیم و زر نهی خواهد بود (در این حانیر بکنه ایست
و آن اینکه از طرف شاه شجاع در این هنگام کمک مالی و مساعدت
به خواجده حافظ می‌شده است و خواجده این چنین برداشت مطلب کرده
و موضوع را بیان و فاش ساخته است)

بیت ۸ : [ای کسانی که (و بای کسی که) رصوفیان و مردمانی که
مرقع رنگ‌ریگ می‌پوشند انتظار دارید که حضور قس و هاکی عقبت
و طیت داشته باشد و انقاس آنها قدسیه باشد « ذوق حضور » و
محضرشان خوشی آورنده باشد « ذوق حضور » و از محضر حضورشان ،
کسب فیض و لذت معنوی بکشد شگفت است که چه امید و انتظاری
و چشم‌داشتی از چه کسانی دارید که خود بی اطلاع و نادانند ؟ !

«بی خردان» و از عوالم معنوی بوئی نبرده‌اند. کسانی که خودشان درك مقام و معنی نکرده‌اند چگونه می‌توانند فضل دهنده بشد؟! ذات بایافته ارهستی بخش کی تواند که شود هستی بخش (و تو ای شاه شعاع عجب است که، از کسانی چون صوفی ظاهر پیرسب و زاهد ریاکار توقع داری که بنو معنی به بخشند و تو از محضرشان کسب فیض کنی آنهم کسانی که خود ر معنی و علم حضور و ذوق بی بهره‌اند)

بیت ۹ : دین و آئینم را تو از دستم گرفته و بر باد داده‌ای و من نمیتوانم حقیقت آنرا بازگو کنم که تو، من دل باخته و دل سوخته را بر این کار واداشته‌ای که دین و دل برود دهم (و آنوقت تو بارخواستی بکنی که چرا مردم بدین و مذهب پای بند نیستند و شعائر دینی بجانمی آورند!!)

بیت ۱۰ : هر چند که بر من رندی و خرابانی بودن را گناه گرفته و بدین نهمت بی دین و کافرم خوانده‌اند و اینهارا همه گناه من دانسته‌اند و شنیدم یکی از پیروان مذهب عشق میگفت تو خودت چاکر است را بر آن و امید ری که رند و عاشق و خرابانی باشند پس گناه آنها چیست؟ (در این بیت نیز خواجه حافظ با وضوح و روشنی پرده از راز بار میگیرد و میگوید که مرا بمناسبت مملک رندی و خرابانی بودن به نهمت بی دینی منهم داشته‌اند و عاشقی و رندی و خرابانی بسودن را همه گناه من دانسته‌اند)

بیت ۱۱ : حی تعجب است که تو از جام سفالین که ساخته دست کوره گران است تنها به خاصیت اینکه نام آنهم جام است انتظار هنر و کار و معجزه‌های جام جمشید و کیمسرو را داری در حالیکه میداننی که نیاد و اصل آن جام و فرش از خاک پست نیست بلکه از

معدن دیگری است و آن معدن هم به این جهان تعلق ندارد بلکه متعلق
به جهان معنی است نه جسم ، . تو از مردم عاری و بی بصر چه توقع
و انتظار بی حاصلی داری ؟ ۱۱

آری گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگرود با طینت اصلی چه کند بد گهر افتاد.
بیت ۱۲: از آنجا که تو مانند چشم برگس، شهلایی، دریاغ
صاحب نظران چشم و چراغی و میدرخشی، و ای نور و روشنائی ده
مردمن یب و دابا، و تو که سرآمد و امید «چشم چراغ» صاحب
نظرانی، بری چه وارچه روی بمن رنحور و بیمار «دل خسته» و بینوا
«دلخسته» و عاشق «دلخسته» سرسگین و بی دماغ «سرگردان» هستی؟
(در این بیت نیز میتوان به آعار دلخوری خواجه حافظ و تقار
شاه شجاع از او پی برد و وقوف یافت. از این به بعد است که کم کم
در طی غزلها درمی بینیم که چگونه خواجه حافظ از توجه و عنایت شاه
شجاع به متظاهران و حقه بازان و ریاکاران رنحور و رنجیده حاضر گردیده
و از تذکر این عمل ناپسند خودداری نمیکرده است.)

بیت ۱۳: ای حافظ، دوران و دورگران «دور» تندرستی و
آسایش را «سلامت» به سرزیش و کوهش مگدران، و عمرت
را باین طریق بیهوده و باطل بریاد مده (برای آنکه نادبیا بوده چنیس
بوده) و توجه انتظار «توقع» و چشم داشتی «توقع» از دنیای گذرنده
داری برای آنکه کار او جز این نیست و این چنین نظری بی جا است.

۱ - این غزل را پیش از این شرح کرده ایم .

- ۱ جانا تورا که گفت که احوال ما مهرس
- ۲ نقش حقوق خدمت و اخلاص بنده گی
- ۳ از آنجا که لطف شامل و حق کریم نوست
- ۴ خواهی که روشن شود احوال سر عشق
- ۵ هیچ آگهی ز عالم درویشش نبود
- ۶ از دلش پوش صومعه نقد وفا محوی
- ۷ در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست
- ۸ ماقصه سکندر و دارا بخوانده ایم
- ۹ حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی
- بیگانه گرد و قصه هیچ آشا مهرس
- از لوح سینه محو کن و نام ما مهرس
- جرم نکرده عفو کن و ماجرا مهرس
- از شمع برس قصه ز باد هوا مهرس
- آنکس که باتو گفت که درویش را مهرس
- یعنی ز مفلسان صفت کیمیا مهرس
- ایدل بدرد خو کن و نام دوا مهرس
- ار ما بجز حکایت مهر و وفا مهرس
- دریاب وقت را و زچون و چرا مهرس

در نسخه قزوینی این غزل ثبت نیست لیکن در نسخه دکتر خالری
منتخبی از آن آمده است در اینجا آنرا از روی نسخه های . آ . ح .
نقل کرده ایم .

بیت ۱ : ای عزیز تر از جانم « جانا » به توجه کسی گفت و
آموخت که از حال ما جويا و پرسنده نشی ؟ و با ما یکباره بیگانه شوی
و از شرح حال « قصه » و احوال « قصه » و داستان زنده گی « قصه »
هیچیک از آشیایان نپرسی ؟ ؟

بیت ۲ : (این کیست که شوچنین بد آموزی کرده و تورا بر آن
داشته است که . . .) تصور و نوشته های « نقش » خدعانات و سافه
خدعت گزاران و چاکرانت را که مانهایت خلوص بیت و پاکی عفت

بتو خلعت کرده بودند ، از ضمیرت « لوح سینه » پاک کی و بزدائی
و نامشان را بهراموشی بسیاری و دیگر از نام و نشام جو یا نشوی ؟^۱
بیت ۳ : از آنجائیکه « ز آنجا » همیشه عنایت و گذشت و محبت
نوده کس را مشمول میدارد و در بر می گیرد « شامل » و این از خصوصیات
احلاق ستوده حصال و خوانمردی توسست « خلق کریم » باین ،
تمی دارم گناه نکرده ای را که بر ما گناه گرفته اند « حرم نکرده » آنرا
به بخشائی و از آن در گذری و نپرسی که چرا ما را بی علت و جهت
گناهکار خوانده و قلمداد کرده اند !!

[این بیت کاملاً روشنگر این حقیقت است که ، کسانی به
گفته حافظ نزد شاه شجاع از او سعایت میکردند و او را بر آن میداشته
اند که کمتر نسبت به خواجه حافظ توجه و عنایت داشته باشد و ضمناً
او را نیز به گناه و خطائی منعم داشته بوده اند که خواجه حافظ خود
مکر آنچنان گناه و خطاست و آنرا درباره خود توطئه ای می شمارد
زیرا میفرماید گناه ناکرده را بما به بخشش و در گذر ا

و ضمناً از شاه شجاع میخواهد که بر این داستان « ماجرا » در
گذرد و این واقعه و حادثه و اتفاق را نادیده بگیرد . زیرا در غیر این صورت
خواجه ناچار است که آنرا باز گو کند و از فحاشی که در پس پرده
میگذرد او را با خبر سازد و نامش را برملا کند ! چنانکه در غزل بعد
کرده است :

در این عزل خواجه حافظ در بیت دوم متذکر خدمات گذشته خود

۱ - ماجرا ، سرگذشت و اتفاق آنچه گذشته باشد و واقعه و حادثه

و کیفیت و صورت حادثه و عرض حال و قصه

شده و از احلاص بنده گئی و نقش حقوق خدمتش در دوران سرگردانی
و فرار شاه شجاع بدآور گردیده و او را مند کر گشته است ، در صفحات
آینده خواهیم دید که حو چه حافظ مجدد آباد آور است که شاه شجاع
متوجه توطئه ها علیه او باشد و او را بی گناه و بی جهت محکوم نکند ،
در بیت ناین نکته اشاره دارد و میفرماید :

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود شرمی از مظلوم خون سیاوشش باد
و در همین اوان و هنگام است که برای نجات و رهایی از دام
مهلکه آمیز و توطئه های فتنه انگیز که علیه او گسترده اند به حو احو
حلال الدین تورانشاه وزیر متوصل میگرد و در عرلی خطاب باو
میفرماید :

شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت دستگیرار نشود لطف نهمش چه کم ؟
بیت ۴ : من کسی هستم که چاشنی ولنت و مره خوشی آورنده
« ذوق » عشق تو را دریافته و درك می کنم و قدر آن را می دانم ، نه آن
کسانی که ادعای کنند ، زیرا آنها بوئی از عشق نبرده و مره آنرا نه چشیده اند
و از عرفان و اشارات آن سر رشته ای ندارند ۱ آنها صوفیاند و
مدعیان و پشمه پوشند و تندحو ۲ اگر بخواهی از سور و ساز و حقیقت
عشق و عشق بازی صمیمیت و احلاص در عشق آگاه شوی و راز آنرا
دریابی لازم است که از شمع جویا شوی که در راه عشق پروانه
پایرجا ایستاده و می سوزد و می گدازد و نابود میشود و هستی اش را در راه
عشق بر باد میدهد ، نه آنکه از باد صا پرسی ؟ که او غماز است و

۱ - در صفحات آینده این موارد به تفصیل شرح و تفسیر شده است

۲ - پشمه پوش تندحو که عشق شبیه است به از هستی اثر در مرگوت ترده هشی ری کند

سخن چین و خاموش کننده آتش عشق است ، باد صبا پاهر جا نیست
 و او را نمیتوان ثابت قدم دانست ، کسانی که چون باد صبا پرسرو صدا
 و میان نهی و دمدمی هستند ، مدعیانند ، آنها خاموش کننده و دشمن
 آتش عشقاند نه افر و زنده آن .

(بدبر این مدعیان من کسانی هستند که آنها را باد غرور و نخوت
 فرا گرفته و بی حادّم ر عشق میزنند ، آنها رند و عاشق نیستند ، و
 سرو صدایشان از باد غرور است و در هیچ امری پایدار نمی مانند)

بیت ۵ : آن کسی که بتو گفته است ، حوال درویشان و عارفان
 را جویا مشو پیدا است که او هیچگونه آگاهی به مراتب و مراحل و عوالم
 سلوک و حقیقت و درویشی نداشته و خود نادرویش بوده و گرنه چگونه
 ممکن است کسی که درویش باشد و چنین ادعائی بکند علیه عقیده و
 مسلک خود نظر بدهد ؟ ؟

[با این بیان به شاه شجاع یاد آور است که صوفی حقه باز شیخ
 زین الدین علی کلاه که علیه خواجه حافظ بدسیسه پرداخته و ذهن شاه
 شجاع را مشوش داشته و مدعی مقامات و کرامات است نادرویش است
 و گرنه چین عملی نمیکرد]

بیت ۶ : [در ناپید مطالب بیت پنجم توضیح میدهد که] از
 صومعه دارانی که لباس و جامه خاص یعنی دلق ژنده آنهم رفته رفته و
 صد رنگ می پوشد سرمایه وفاداری و اخلاص و بدگئی طلب مکن و از
 آنها توقع و چشم داشت این را نداشته باش که به عوالم عرفان و
 رندی آگاه و دانا باشد زیرا هیچگاه مرد عارف ربانی ، محبت و عشق
 خودش را با خدا به معامله نمیکرد و دکان خدا پرستی باز نمیکند و به

تظاهر وریا نمی پردازد و چون عشق به خداوند لیس مخصوص و حای
 خاص نمیخواهد زیرا در هر لباس و جامه و مکانی میشود خداوند را
 نیایش و ستایش کرد و باو عشق ورزید^۱ و بنا بر این از تهی دستان بی مایه
 « مفلس » بیان کردن و علامت و نشان « صفت^۲ » کیمیا را جویء مشو
 زیرا خود فاقد آن و بی اطلاع از وجود کیمیا هستند چه اگر میدانستند که
 تهی دست و بی مایه و فقیر نمی مایندند^۳ فقر و تهی دستی آنها بهترین دلیل و
 وسند و گواه بر اینست که بر عزم کیمیاگری آگاهی ندارند. (آنها ثبیکه
 کیمیاگری میدادند رندان عافیت سوزند آری

علامت همت آن رند عافیت سوزم که در گدا صفتی کیمیاگری داند)
 ولی این صوفی ظاهر ساز که عافیت^۴ طلب است، زیرا بجای
 طرد و رد مکروهات دین و دنیا به جلب آن که تظاهر وریا و دروغ و
 مکر و سائوس است می پردازد و سلامت طلب است و راه آسایش می جوید
 در حالیکه رندان و عاشقان در راه عشق از سلامت تن می گذرید و ملامت
 را بجان میخرید و از مکروهات می پرهیزد آری

عافیت چشم مدار از من میخانه بشین که دم از خدمت رند از زده ام ناهستم
 (در این بیت هر چند حملاتی اندک دارد مآ به گفته جامع دیوان،
 حافظ با کلماتی نندک معنی بسیار خرج کرده است. و در همین چند کلمه
 میفرماید. صوفی صومعه دار، نازد و عشق فدا کار فرسنگ ها فاصله دارد

۱ - توحافاء و حراپان در پی به میبند خدا گواست که هر جا که هست با داریم

۲ - صفت بمصی - بیان آوردن حال و علامت و نشان چیزی است.

۳ - آری در خانه نیکو خدا سرار عشق داری حرم می مدینه هم به معنی وارد

۴ - عافیت - سلامتی یافتن از بیماری و دور کردن مکروهات و دوری از امار و در دنیا و آخرت

و تو ، ای شاه شجاع از چه کسانی چه انتظارات و چشم داشت‌هایی
داری ؟ ! اینها که دم از حقیقت و طریقت میزنند کلاشد و گدای معاش
نه رند قلاش (

بیت ۷ : در کتاب شفا پزشک معالج عاشقان و عشق‌آزان «دعوت
طب عشق» فصلی بنام «باب» عقل و خرد و خود ندارد ! زیرا عشق
را با عقل سروکار نیست کسانی که دنیا دارند و راه عقل می‌پیمایند
اینان نمیتوانند عشق بورزند و برای عشق مرحله‌ای از جنون است ، با عقل
و خرد سازگار نیست ، عقل آدمی را از رنج و درد بدور میدارد و پرهیز
میدهد ، راه سلامت را برمی‌گزیند ، در حالی که عشق سراسرش غم است
و درد آری : عاشقان پیرو این شعارند که :

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
ای خان عزیز «ایدل» وای حافظ ، تو باد و رنج عادت کن «خو
کن» و انس بگیر زیرا عاشق نه تنها جو بای دارو و معالجه نیست بلکه
حتی نام آنرا هم بر زبان نمی‌آورد که در مذهب عاشقان آسایش کفر است ،
بیت ۸ : من و امثال من که رند و عاشقیم ، و به دنیا عشق نمی‌ورزیم
و با دیاداران کاری نداریم ، دنبال حشمت و شوکت نیستیم با برین
هیچ‌گاه به شاهنامه خواندن علاقه‌ای نداریم تا سرگذشت پادشاهان با
حشمتی چون اسکندر و دارا را مطالعه در آورده باشیم ، مامورخ نیستیم ،
ما عاشقیم و قلاش و سینه‌چاک و دل بر راه هلاک ، از این نظر از ما حکایت
عاشقان چون شیرین و فرهاد و واقع و عذرا ؟ لیلی و معجون و قیس و عامر
و . . . را پیرس و از ما داستان‌هایی که از مهر و وفا حکایت می‌کند
بخواه ، چون کارم بر این بنا و اساس و پایه است و طلب مهر و وفایم ،

نه جور و جما . .

بیت ۹ : ای حافظ، هنگام شگفته شدن گل‌های سرخ فرا رسیده
و بهار می‌آید . پس تو از عروص « معرفت » سخن مگوی و دم فرو بند
و زمان را دریاب که می‌گذرد و فوت میشود ، و از چون و چرا دم‌مزن ریرا :
مزن ز چون و چرا دم که نده مقبل قبول کرد بجان هر سخن . که جان گفت .



- ۱ ادایی که چنگ و عود چه تقریر می کنند؟ پنهان حورید باده که تیر بر می کنند
- ۲ ناموس عشق و رونق عشاق میبرد هب جوان و سرزنش بر می کنند
- ۳ گویند، راز^۱ عشق مگوئید و مشنویید مشک حکایتی است که تقریر می کنند
- ۴ تشویش وقت پیر معن میدهد بار این ساکاب بگر که چه بایر می کنند!!
- ۵ صد آبرو به نیم نظر میتوان حرید خربان در این معامله تقصیر می کنند
- ۶ ما از^۲ برون پرده گرفتار صد فریب تا خود درون پرده چه تیر می کنند
- ۷ جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنور باطل در این خیال که اکسیر می کنند
- ۸ قومی به جدو جهد نهادند و صل دوست قوم دیگر حواله به تقدیر می کنند
- ۹ فی الحمله اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه ایست که تغیر می کنند
- ۱۰ می خور که شیخ و حافظ و عفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تر و بر می کنند

غزلی که بشرح آن می برداریم در واقع سر آغاز فصلی است از رده گی اجتماعی و سیاسی خود چه حافظ زیرا در این زمان به بعد است که بار دیگر بمبارره با خرافات و ریا و مردم فریبی و غواگری برخواست و چون این بار نیز پرچم دار بن کار پادشاه وقت شاه شجاع است در می یابیم که دست به چه کار خطیر و خطرناکی بازیده بوده است.

چنانکه در همین بخش یعنی جدال حافظ بامدعی چندبار به تکرار آورده و گفته ایم. پس ارباب گشت شاه شجاع از کرمان اخواگران، رمان را برای انجام نقشه های عوام فریانه خود مقتضی و مناسب دیدند و پیش آهنگ و پیش گام این رمزمه و این نظر دوتن بودند که یکی به زهد

۱ - ق. رمزه ۲ - ق. مملک دل ۳ - ق. ما از برون در شد معرور

و تقوی شهرت داشت و دیگری صوفی گری و خائنه داری را پیشه خود
ساخته بود این دو تن یکی شمس الدین عبدالله بنجیری راهب و دیگری
شیخ زین الدین علی کلاه شبراری صوفی حقه باز عصر بود .

این دو تن پس از اینکه دوران تکبر و خفقان امیر مبارز الدین محمد
بدست شاه شجاع پایان آمد و شاه شجاع جوان به سلطنت رسید و
مردم آزادی بخشید و ارکان های تعصب امیر و خشک مقدسی پدرش
پرهیز میکرد . ، دوران حکومت و فرمانروائی و قدرت خود را بر عوام
الناس روبه اضمحلال دیدند و هر چه واسطه را بگیختند نتوانستند شاه شجاع
را بر آن دارند که راه پدر را در پیش گیرد .

به اعوای شاه محمود پرداختند و چنانکه در صفحات گذشته گذشت ،
شاه محمود که از شاه شجاع جوان تر بود بزودی دستخوش و سوسه
جهانگیری و سلطنت فرار گرفت و بادر یافت کمک از پدشاه حلایری علیه
برادرش شاه شجاع قیام کرد و توانست بر فارس مسلط شود .

گروه طرفدار حکومت دین و قدرت مقامات مذهبی ، به تصور
اینکه نتوانند از وجود شاه محمود امیر مبارز الدین محمد دیگری تراشند
بسانند با و گروهی از آنجا که شاه محمود مردی لثیم و خسیس و ممسك
و ترسو و ودورو بود آن چنانکه این گروه از او انتظار داشتند بطراتش را
بر آورده نساخت و آمان را نومید و دل سرد کرد و از طرفی و محمود
امرای تبریزی که در شیراز دست باعمال خلافت میزدند موجبات بدنامی
شاه محمود را میان عوام الناس فراهم کرده بودند و ظهور موجبی
از عدم رضایت و تریریان و شاه محمود از طرفی و ابراز علاقه و
اشتباک مردم به بارگشت شاه شجاع از طرف دیگر این گروه ریاکار و

دکانداران را بر آن داشت که از شاه محمود رو نگردانند و منتظر فرصت مناسب دیگری به شیبند پس از اینکه ماه شجاع بر شاه محمود فائق آمد و شاه محمود شکست خورد و به اصفهان گریخت و زمامداری شاه شجاع بار دیگر تثبیت گردید، این گروه دست به تبلیغ و تشویق مردم در مبارز و تکایا زدند و ضمن دعا به بقای دولت شاه شجاع، خطا و قتها خود ستار این حواسته می شدید که چون در گذشته نوحه و عذینی به احکم فرائض و شعائر دین چه بیکه باید و شاید عمل نمی آمد و امر نهی را منکر و امر معروف و نهی منکر مانده بود، و فساد و فسق و فحور مردم را فرا گرفته بود، از طرف خداوند برای تبه عامه بلایی بصورت لشکریان نریز و تسلط شاه محمود ظهور کرد و بر شاه جوان مدتی چون حضرت سلیمان دوران تبه و بیداری و دوری از ناح و تحت پیش آمد تعسرت بگبرد و ره رفته را پیوید و ر کرده پشیمان شود و به تقویت شعائر دین پردرد. شاه شجاع پس از مسکوب ساختن شاه محمود در اصفهان همگام بیکه به شیراز بازگشت چنانکه در یکی از غزلهای خواجه حافظ نیز منعکس است و مابین در صفحات گذشته اشارت کرده ایم با استقبال بی بطیر و پیش بار و آئین بدی شهر رو برو شد و مردم در این نظهرات دوستانه به اشاره و تحریک زاهدان و صوفیان ریائی تقویت امور دین را خود ستار شدند

شاه شجاع پس از این همگامه و عوعا چاره ای حراین ندید که تسلیم خود سته عوام لباس شود و بنست که می بیسم ر آن پس به محالس و عطف و خطا به میرود و بادر محصر عالمان دین حضور پیدا می کند و به تعمیر و ساختن بقاع حبر و متراک می بردارد و دست به یک سلسله کارهای

مذهبی میزند که بطور اختصار در آغاز این فصل از آنها یاد کرده ایم
 خواجه حافظ که رندی هوشیار است و ابای رمان خود را بحوی
 می شناسد از این پیش آمدل نگران میگردد و میکوشد که شاه را با سخنانی
 دل انگیز و پند آمیز از اغوا شدن بدست سوداگران دین باز دارد. لیکن
 چنانکه آثار خواجه حافظ حاکی است از این راه توفیقی حاصل نمی کند
 و ضمناً از آثاری که خواجه حافظ بنابه نشانه ها و معیارهائی که در آن
 هست و باماندست داده ایم و در این دوران و زمان سروده و از آنها استنباط و
 استدراك و مستفاد میشود، معاندن و حسودان و مدعیان خواجه حافظ رمان
 را مناسب دیده و به تشویش خاطر شاه شعاع از خواجه حافظ می پردازند
 و با گزارش های خلاف واقع و دروغ به رنجانیدن خاطر شاه شعاع از
 خواجه حافظ می پردازند.

غزلی که اینت شرح میکنیم چنانکه گفتیم سر آغاز مبارزه علمی
 خواجه حافظ است با گسترش بساط عوام فریبی و دکننداری و ربا و
 تزویر که بار دیگر ظاهر شده بوده است.

بیت ۱: آیا میدانی و در می یابی و می فهمی «دانی» که سازهای
 عود^۱ و چیت چه مطالبی را بزگو می کسد «تفریر»؟ اسحنانی که

۱ - عود - به جوب مطلق گویند از هر درخت و تمام سازی است که
 بان برسط هم گفته میشود و جوب درختی که سوزاندن آن بوی خوش پخش میشود
 بان عود قمار میگویند زیرا این جوب ارقعد که زهری است در حد ممت
 میامده است طالب آملی میگوید

عود و ری از جگرم گر کنی بخور حوتانه از مشک مجر فرو چکد

ر آن نقیب و تصرف دیوانی ظاهر است « تقریر ۱ » (و با این بیان میرساند
 می فهماند که از طرف دستگاه دیوان و دولت برای سار و آوار
 شنیدن و با آنرا بواحد و شراب نوشیدن حد شرعی مرعی گشته زیرا
 در مصرع دوم سخن از تعزیر میان مبارز و همین نشانه مارا رهنماست
 بر اینکه این غزل متعلق به دوران شاه شجاع است و مربوط به زمانی
 است که از طرف او تکبیر و تعزیر معمول گردیده و دلیل بر اینکه این غزل
 متعلق بدوران حقد آور و محدودیت های زمان امیر مبارزالدین محمد
 نیست مصرع نخست و بیت چهارم است که میفرماید : « تشویش وقت
 پیر مغان میدهد باز » باز، در این جا بمعنی بار دیگر و دیگر باره است و
 این می رساند که خواجه میفرماید بار دیگر بساط عوام فریبی چون دوره
 امیر مبارزالدین محمد گسترده شده است)

آری آنچه را که بربط و جملک ناله سرداده و سخن دیوانه را
 بارگو میکند اینست که : بار دیگر در پهنای می بوشید برای آنکه
 نوشنده گان باده و شنونده گان سار و آوار را بمصلحت زمان سیاست
 می کنند « تعزیر ۲ »

۱ - تقریر سخن گفتن و در فارسی بمعنی سخن است که از آن نقیب و تصرف
 دیوانی ظاهر شود امیر معزی گوید :
 ملک های شام را ترتیب داده بکثرت
 مالهای روم را تقریر کرده در سر
 (آندراج)

۲ - تعزیر - بمعنی حد کردن کمتر از حد شرعی و در حدود چهار دوره
 است و بعضی گفته اند میبست کردن کسی را آن مقدار که مصلحت وقت باشد ،
 و خواجه حافظ و زه تعزیر را در اینجا ستادی بکار برده زیرا می خواهد برساند
 که شاه شجاع نشانه مصلحت و سیاست در حد میزند ولی نه مانند زمان امیر
 مبارزالدین محمد بلکه کمتر از حد شرعی آنهم نشانه مصلحت وقت

بیت ۲ : عصمت و عفت « ناموس » و راز عشق و خوبی « رونق »
 و روح « رونق » و حلای نازار عاشقان را با اعمال دشمنی کمی کنند دارند
 می برند و بر باد می دهند و توحهی بآن ندارند و در این کار هم به حو ازان
 عاشق پیشه گناه می گیرند « عیب » که چرا عشقاری می کنند و هم به
 پیران دل آگاه سر ریش می کنند ! خلاصه آنکه ، هیچ کس در این کار
 ترحم نمی کند و هیچ دمه و مرقه ای را برای مع و حمو گیری ر کارشان
 فرو نمی گذارند .

بیت ۳ : (مبادید چه میگویند ؟) میگویند که از اسرار عشق
 و رندی سخن نگوئید و حتی چیزی هم بشوید ؟ ! ، عجب داستانی است
 که از طرف دولت و دیوان مردم بار می گویند و مردم را به انجام آن
 ناچار و وادار می سازند ! !

بیت ۴ : آنها ، رنج و محنت « تشویش » رهان و عمر « وقت »
 بزرگ هار فان و آزاده گان « پیر معان » را وارد دیگر « بار » فراهم ساخته اند ،
 (به عرت دیگر و به بن کسای که خود را سالک طریق تصوف
 و عرفان می دانند چگونه اعمال خلاف مسلک و طریقت می کنند) و این
 پیروان و روبرده گان راه تصوف را نگیرند که بامر شدن خود چگونه رفتاری
 دارند ! !

[در این بیاد باصراحت میرساند کسی که موجب تفریر بعضی
 سحنی که از آن تقلب و تصرف دیوانی ظاهر شده است گردیده . از
 صوفیه بوده و خود دم از تصوف میزد و خویش را پیرو طریقت می خوانده
 است .]

بیت ۵ : باز هم نگاه محنت آمیز بکسی ، میتوان عرت و ذم بیک

« آبرو » بسیار بدست آورد « خرید » و باینکه این داد و ستد گران نیست و تنها با چشم عدیت و التفات به کسان افکندن حاصل است، بدین در این دوستند محبت، نیکوان قصور و کوتاهی می کنند «تقصیر» [قصد در اینجا اشاره و کنایه به شاه شجاع است در این اشاره و استعره میفرماید که : شاه شجاع برای بدست آوردن دلها و توجه و عنایت مردم کافی است که با آنها گوشه چشمی افکند و دلها را بدست آورد و بازی بآن ندارد که خم و چم مثنی مردم عوام فریب را بدست آورد، و در واقع در این کار کوتاهی می کند]

بیت ۶ : [از نظر رعایت احترام، حواجه حافظ در این بیت روی سخن را با خودش گرفته ولی در واقع و در بطن سخن با شاه شجاع در میان است میفرماید :] ما از درون پرده که چه میگذرد و در آنجا چه می کند بی خبریم و تنها بطواهر امور که ما را گرفتار مکر و دعا و طلسم « فریب » کرده می پردازیم و عاقلیم که آنچه را در ظاهر انعام میدهند و میگویند همه اش حبله و دعا و مکر است و با آنچه و قیبت دارد متفاوت و از حقیقت دور است (قصد اینست : کسانی که خورد را طاهر الصلاح نشان میدهند و طاهری آراسته دارند و سخنانی دل نشین میگویند و دم از از خبر و صلاح مردم و جامعه و دین و دین میرنند باطنشان جز آنست که ظاهر سازی می کنند و معلوم نیست در باطن چه اندیشه های پلیدی می پرورند.

آری :

واعظان کزین جلوه در مکر ابد منبر می کنند چون بجلوت میروند آن کار دیگر می کنند
بنابر این نباید فریب خورد و دغلیشان را پذیرفت)

بیت ۷ : (این گونه مردم ظاهر ساز و حقه دار) با اینکه زانگونه
اعمالشان جز بدست آوردن دلی سیاه ورنک گرفته « قلب تیره » و ظلمانی
نتیجه‌ای بدست نیاورده‌اند با اینهمه جای شگفتی است که باز هم « هنوز »
در این تصور و پند ر باطل هستند که باین کارشان کیمیاگری می‌کند
« اکسیر میکنند » و میتوانند مس را طلا سازند ! !

[این اشاره ایست به اعمال جادوئی و علوم غریبه که شیخ
زین الدین علی کلاه مدعی انجام آنها بود و آندرا کرامات و حارق عادات
می‌شمرد]

بیت ۸ : [در این بیت مسلک و عقیده دو گروه اعرافا و متصوفه
مطرح شده است و شرح و بسط کامل این موضوع و بیان آنکه چه کسانی
معتقد به جد و جهد و کوشش هستند و چه کسانی عقیده دارند که مقدر
هر چه هست خواهد شد ، در جلد دوم حافظ خرابانی تحت عنوان حافظ
و قدریه مطرح شده است ، اینجا همین اندازه توضیح میدهم که رندان و
ملازمان معتقد به جد و جهد بودند و کوشش را در همه کارها لازم و توفیق
و پیروزی و موفقیت می‌دانستند ولی صوفیان عقیده به تقدیر داشتند]

گروهی بای کارشان ر بر کوشش و مجاهدت نهاده اند و معتقدند
که با کوشش و ریاضت و مجاهدت میتوان بوصول خداوند رسید و حقیقت
را دریافت و بدان دست بازند و گروهی نیز توفیق در کارهایشان را به
پیش آمد و اگذار می‌کنند و میگویند هر چه پیش آید خوش آید .

بیت ۹ : حاصل کلام اینکه « فی الحمله ^۱ » از من بشنو و بر

۱ - فی الحمله را قدما بعضی حاصل کلام و مجمل سخن بکار می‌بردند
و لفظ در جمله ترجمه آنست حافظ در جای دیگر میفرماید ،
حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع نوم - فی الحمله می‌کسی و هر روز می‌گذارمت

پایداری «ثبات» زمان و جهان اعتماد مکن و بدان که این دنیا مانند ، دکان
و محل کار است «کارخانه» که پیوسته کارگزارش جابجا میشوند و جاعوض
می کنند .

بیت ۱۰ : [با توجه به اینکه جهان ناپایدار است و مردم آنهم پاینده
نیستند] از من بشنو تا میتوانی شراب بهوش و گفته های مردم فریب کار
و منظر گوش مده « روی سخن باشاه شجاع است که علاقه مفرط به
شراب خواری داشت » و بدان که حافظ و شیخ شمس الدین عبد الله بن جبری
و مفتی اعظم وزین الدین علی محسوب و فنی که بادیده حقیقت پس بینی
همه آنها ریامیکند و تورا مکر و فریب میدهند « تزویر » و دروغ میگویند
« تزویر می کنند »

یادآوری : شاه شجاع پس از اینکه پرده ربای شیخ زین الدین
عی کلاه دریده شد و طشت رسوائی او از بام بدنامی فرو افتاد قطعه ای
در محو ابن صوفی حقه باز و محسوب دسیسه ساز سروده که نظر بر این
غزل خواجه حافظ داشته و گفته است :

محسوب در روح و حدت لاف قربت موزند دست در دامان مهر و بان به صنعت موزند
که گاهی احتسابی گریب ظاهر می کند جام های نیمه من دایم بخلوت میرند



- ۱ و اعطانی کاین جلوه در محراب و مبر می کند چون محلولت میروند آن کار دیگر می کند
- ۲ مشکلی دارم زداشتمد مجلس بارپرس نوبه فرمایان چرا خود نوبه کمتر می کند
- ۳ گویا باور نمی دارند زورداوری^۱ کاین همه قلب و دغل در کارداور می کند
- ۴ یارب این نودولت را عجمه آخورشان نشان کاین همه^۲ عنح ار غلام تراء و اسر می کند
- ۵ بنده پر خرابم که درویشان او گنج را از بی نیاری خود بر سر می کند
- ۶ بر در میخانه عشق ای منت نصیب گوی کاسر آید طلیت آدم محرم می کند
- ۷ حسن بی یار او چندانکه عاشق می کشد زمره ی دیگر^۳ عیب از عشق سر بر می کند
- ۸ آنگدای^۴ خایقه را گو که در دیر معان میدهد آبی که دل هارا معطر می کند
- ۹ خانه خالی کن دلا تا مرل سلطان شود کاین هوس^۵ کان درو جان های لشکر می کند
- ۱۰ آه آه اردست صرافان گوهر^۶ ساس هر مرد حرم مهره را بادر بر بر می کند
- ۱۱ سحدم از عرش می آید بروشی^۷ عشق گفت قدس^۸ را این که شعر حفظ بر می کند

سخن گویان و پند دهنده گان که در روی مبار و در برابر محراب ها هنگام
سحرانی اینهمه خود را می نمایانند «جلوه دادن» و مبدع معشوقان قر و
غمزه می آید «جلوه^۱» و دم از تقوی و برهیز گاری می رند و مردم

۱ - ق. با خر خودشان ۲ - ق. ناز ۳ - ق. مه عشق از غیب
۴ - ق. ای گدای حایه برجه ۵ - ق. این پیندا ندارد ۶ - ق. این بیت
را ندارد ۷ - ق. خروشی عشق گشت ۸ - ق. قدسیان گوئی

۹ جلوه به کسر به نوع خاص خود را یکی نمودن گوید چرا که بر هر
فصله با لکسر است که برای حالت باشد - معدار - کشف - فرهنگ حسنی - لطائف
زبده الفوائد در مستحب و نهاده معده - فتح است معنی نمودن و عزم کردن خود را
بر کس و گاهی مجازاً معنی حرام معشوق نیز مستعمل است

را به زهد و همدت و ترك هوی و هوس و نفس میبخشاند ، پس چسرا و
 برای چه ؟ « چون » و چگونگی است که « چون » به سرل خود و دور
 ز اعیار که مبروند « خلوت » دست به کارهای دیگر میزنند و خلاف
 آنچه خود گفته اند می کنند ؟ [نریض است به شمس الدین عبدالله
 نجیری و شیخ رین الدین علی کلاه که در مسر داد از تقوی میردند و
 و مردم را به ترك نفس و پرهیز کاری میخواندند و کسانی را که از آنان
 تبعیت نمیکردند کافر می نامیدند و در طری طرز دیگری رفتار میکردند و در
 پنهان بکارهای خلاف شرع می پرداختند چنانکه گفته شاه شجاع زین الدین
 علی محتسب در برج و حصن می می نوشید و سر در پای خم می نهاد
 باید گفت که شاه شجاع پس از گذشت یکی دو سال دانست و
 آگاه گردید که این صوفی ظاهر ساز ، حقه باز است و در خلوت و پنهانی
 و بهانی دست بهر ار کار نگفتی میرد و این است که در قطعه ای درباره
 او سروده است .

محتسب در برج و حصن لاف تربت میرد دست در دامان به رویان به صمت میرد
 گاهی احتسابی گری ظاهر می کند حام های بیمه من دیم به خلوت ، بیزد
 گریه بیند در مصالی قامتی چون سرودن را اول شب تا سحر فریاد قامت میزد
 در صفحت آبدیه حو هیم گفت که مولانا جمید شیر ری عربی سروده و
 در آن این محتسب را طرز گفته و پیدا است که شاه شجاع در سرودن این
 قطعه نظر بر فرل حو چه حافظ و جمید شماری داشته است .)

بیت ۲ : برایم يك دشواری « مشکل » پیش آمده (که از حل
 آن در مانده ام) و خوش دارم برای آسان کردن و دریاض این دشواری
 از دانشمند و عالم محفل که داد سخن میدهد و در منبر به سخنوری مشغول

است بررسی و سؤال کنی ، و این پرسش و سؤال اینست که : برای چه کسانی که مردم را به توبه کردن از کارهای ناپسند دستور و فرمان می دهند «توبه فرماین» پس چرا خودشان کمتر از کارهای ناپسند و زشت و باروا و خطا باز نمی ایستند «توبه^۱» [قصد خواجه حافظ در اینجا از این بیان و این تعریف ایست که : این صوفی و آن زاهد که برای دیگران پند و ندرز میدهند چرا خودشان دست از اعمال و افعال ناپسند باز نمیدارند ؟ اگر در گفتار و کردار خود صادق و رستگو هستند پس چرا به من تهمت باروا و نادرست می رسد و مرا کافر و بی دین می خوانند ؟ آیا تهمت بی حیا و باروا بر کسی رذن و آزار مردم بی گناه ، خود عیب و خطا نیست ؟ چرا اینها در این اعمال ناشایستشان توبه نمی کنند ؟]

بیت ۳ : چنین می پندارم «گویا» و گمانم بر ایست «گویا» و تو گوئی که «گویا» ایان برور بازخواست و رستخیز عقیده دارند «برور ندارند» و معتقد نیستند که در رور حرا و رستخیز مردم را از کرده آنها بازخواست می کنند ، آرزو داری و قضاوت اعمال زشت و ناپسند را خواهد کرد و دلخواهان و مظلومان داد خود را از ستمکاران خواهد گرفت . و از آنجا که به چنین روری ایمان و عقیده ندارند «برور ندارند» از این رهگذر است که در کارهای خداوند و دین و دنیا اینهمه اعمال ناروا و تقلب و تزویر می کند ، و اگر جز این بود بيماء بودید و می ترسیدید و دست به چنین اعمال و افعال ناشایست نمیزدید .

بیت ۴ : خداوند ! «یارب !» بی تازه به دوران رسیده ها «نودولتان» و بو کیسه هارا که مانند خرا هستند در آخورهای خودشان

۱ - توبه بالعنق پندامند از کارهای بد و نافر و نادرست

جایده ا زیرا لیانت و شایسته گی مقامی که احرار کرده ند ندارند ، آنها
 خرائند و باید در آخور زنده گی کسند نه در کاح و منزل های شکوه مبد اگر
 آنها خر و ابله نبودند و لیاقتشان آخور نبود ، اینهمه کسر و نخوت و غرور
 و افتخار از داشتن بنده گان « علام » ترك و فاطر های سواری که بر آن
 سوارند نمیکردند ، آدم همیده و دشومند به دانش و بینش و درایت
 و کمالتش فخر می کد به به خر سواری و بنده گانی که و را از روی نیار و
 اجبار نکریم و تعظیم می کنند ا [این نود و لئان و نو کبسه ها که در این
 بیت بد آنها اشارت رفته ، همان شمس الدین عبداللّه بن جیری و شیخ زین الدین
 علی کلاه شیرازی هستند که پس از مناسب شدن او صاع باردیگر به دولت
 رسیده ند و تاره شکوه و شوکتی یافته اند و باردیگر کبکبه و دبدبه بهر سائیده
 اند و برو بیائی یافته بوده اند]

بیت ۵ : من علام و خدمتکار و خلعتگرار پیر معان و بزرگ و
 راهنمای حرابانان هستم و بنده گی او را بجان خریدارم برای اینکه ،
 پیروان او که درویشان و بی تبران باشند ، چنان تعلیم بی نیازی و استغنا
 یافته اند که از روی استعنا طمع و عدم نیاز بمال دنیا بر سر گجها خاک
 می ریزند و آرا ناچیز و پست می شمارند « حاك بر سر کردن »

من بنده پیر حرابانم که بمن درس بی نیازی و بی اعتنائی آموخته
 و اینست که در مسلك عشق و رندی پابر جا و مو من و معتقد هستم و از صوفیه
 متنفر و بیزارم زیرا بالمعایه مشاهده می کنم که پیشوای صوفیان چگونه
 بمال دنیا فریفته است و به استرو غلام می نازد و فخر و مباهات میکند
 و اینهمه عشوه و ناز « غنج » می فروشد ا ا

بیت ۶ : [در این بیت ملك به دو صورت آمده و هر دو صورت

آن مورد نظر و توحه و قصد حواجه حافظ بوده است یکی به فتحین به
معنی فرشته و دیگری به فتح مبین و کسر لام بمعنی پادشاه، بنابر این مانوحه
به هر دو وجه میفرماید: [

ای پادشاه و فرشته خصال اگر میخواهی از معیوبت و صدد و پاکی
و حقیقت بهره سری و رفعا فصدت دین داری است بنابر این بحی رفتن
به مسجد و حلقه، بدر معد و بیایش گاه عشاق که میخانه اسر روی بیور
و در آنجا حمد و سپاس خداوند را «تسبیح» بحی آر ربر فرشته گان هم
برای نیایش و ستایش خداوند «تسبیح او» به میخانه عاشقان می آیند.
برای آنکه در روز رل در میخانه عشقان گل و حمیر^۱ «طیبت» آدمی را بامی
عشق سرشتند و در آمیختند و در روز نکوبین گل آدم با آب و نوشابه
عشق خداوند سرشته شد^۲ و از این روست که فرشته گان هم برای بیایش
به خداوند به در حبه کسانی میروند که گل آنها را نامی عشق خداوند
در هم آمیخته و عجب ساخته ند. و آنها کسانی هستند که عشق آورنده
شده اند و مقامشان در بارگاه خداوند نماند حد عزیز و گرامی است که
خداوند فرشته گان را واداشت که بآنها تعظیم کند و سجده برند.
آری:

هناك^۳ در سجده آدم زمین بوس توبیت کرد که در حسن تو پیری یافت پیش از او را ساسی
هلا متگر چه در باند میان عاشق و معشوق نیند چشم ناپیدا خصوص اسرار پنهانی
پس به در حبه عاشقان برای بازی که داری بیا و بسد^۴ که در

۱ طیت . دالکر و حرف ثالث تون ، اندکی از گیل و سرشت

۲ دوش دیدم ملائک در میخند ، بگردید گل آدم سرشتند و به پیوسته زدند

۳ در سجده ۱۶۳۷ شرح شده است

مباحبه عشق خداوند بوده که در آنها خاك بنی آدم را بامی عشق
خدا نی گل کردند و او را تکوین ساختند. [قصد اینست که: ای پادشاه
اگر میخواهی از مواهب عشق خدا نی برخوردار شوی و کامیاب در حقیقت
گردی باید به عاشقان و رندان روی آوری نه آنکه از مردمی کلاش و
حقه بار تبعیت و پیروی کنی، آنها کسانی که کنارشان با کردارشان
دو تاست، در ظاهر چیزی میگویند و در باطن کار دیگری می کنند، و واعظان
غیر منقطع هستند]

بیت ۷: ریائی و خوبیها و نیکوئی های خداوند که بیان آن منتهی
ندارد و نمیتوان آن را بر شمرد، آنچنان بسیار است که عاشقان را بر شمردن
این محسناتش از پا در می آورد^۱ می کشد و این تجلیات برای مردم عادی
است که با چشم ظاهر میتوانند پی به خوبی ها و زیبایی های خداوند و
تجلیات پادشاه پذیر نیکوئی های او ببرند و از راه دیدن او را دریابند و باو عشق
ورزند، گروه « رمره ی » دیگری از مردم « زمره ۱ » هستند که ندیده و
در پنهان از عشق او سردر می آورند و با آن پی میبرند و با چشم پاك آرا
می بینند و حقیقت را دریابی^۲ . بکوش که از جمله این گروه مردم
باشی .

بیت ۸: بآن نلی « گد » که در خاقانه پی جو حقیقت است و در آنجا
چیزی درخواهد یافت^۳ بگوی که به معنی عاشقان که دیر مغان است
باید زبر در این دیر باو آبی می نوشاند که دماغش « دل » را از عطر
حقایق خوشبو می کند و او را از بوهای خوش معرفت سرمست می سازد،

۱ - رمره مالهه گروه مردم - نلی نف - مستحب، صفت.

۲ - در صحبت گذشته متذکر شدیم حواحه حافظ همه جا منظورش

در (گد) سائل و سائل است که پی جو و خواستار سؤال کننده جهنم است

شرابی ماومی نوشانند تا سرمست عشق و راستی و حقیقت شود .

بیت ۹: اگر میجو می دل تو جایگاه بزول خداوند شود ، باید
خانه دلت را از عشق و محبت و علاقه به غیر خالی و تهی کنی . برای
آنکه سلطان عشق بجائی اجلال بزول می کند که از غیر خیری بشد و
او باشد و او . و این کسانی که در عشق بازی راه هوسبازی پیش گرفته اند
« هوسناک » اینان دل و جانشان را بحای مفر سلطان جایگاه لشکریان
ساخته ند ، و دل مشغولی دارند ، دل این جایگاه بپوه خلایق و تمیبات
و خواسته هاست ، [در این بیت سلطان و لشکر به دو معنی آمده و خواهی در
استعمال پس دو نام قصد و عمد داشته . معنی دیگر همان سلطان و لشکر است
یعنی پادشاه و سپاه او ، در این صورت نظر بر این است که : اگر شیخ زین الدین
علی صوفی قصیدش مهر و محبت و رزیدن پادشاه است باید قلش را
پاک کند و از مهر و محبت و یاسرو سر بادبگران داشتن پرهیزد ، او
نظرش از اظهار علاقه به پادشاه خود او نیست ، بلکه نظرش جلب و جذب
سپاه و حیل و حشم و لشکریان اوست ، زیرا و طالب قدرت و نفوذ است
و به جمعیت و مردم توجه دارد و میخواهد تا جلب عایت سلطان بر سپاه
مردم حکومت کند و آنان را بصورت لشکریان خود در آورد]

بیت ۱۰: فریاد و افسوس « آه آه » و در بید و درد از کار و عمل
« دست » گوهربانی « صراف »^۱ که جواهرشاسی بیستند و خودشان
را بحای گوهری حازده اند یان روی عدم بینش و اطلاع مردم و هر آن

۱ صرف با فتح یعنی سره کردن در رسم و صراف کسی که سیم و زر را

سره و پاک میکند و معازاً یعنی گوهری

و هروقت و همیشه «هر زمان» حرف «حرمهره» را نامروارید یکسان
می‌گذارند و بشمار می‌آورند . این کار و عمل آنان چه دردناک و جای
تأثر و تأسف درین است !!

[خواجه حافظ در این بیت صراحت و وضوح به فصاحت سطحی
شاه شجاع اشاره دارد و باید گفت این تعبیر بر او سب که اشعار و
سروده‌های شیخ زین الدین علی کلاه باسروده‌های خواجه حافظ هم سنگ
دانسته و آنها را هم عزل و شعر خوانده است بدیهی است ظاهراً مقصود سخن
ناشایان معاصرش هستند لیکن بری کسانی که وقایع رفته‌گی خواجه
حافظ را دقیقاً از روی آثارش بررسی کرده باشند و بوجد شعری
معاند و حسود که صوفی و حقه‌پر باشند و شخصیت تاریخی او هم روشن
شده باشد پی برده باشند در این نکته تردید نمی‌کنند که موضوع «صراف
گوهر شناس» در اشاره و ایما شاه شجاع است که در این تاریخ به شیخ
زین الدین علی محتسب قبال کرده بوده و چه بسا سروده‌ای او را هم
مستوده باشد، بادو نمونه از آثار شیخ زین الدین علی محتسب که در
صحیفه ۲۰۶ آورده ایم و قطعاً باید گفت که سروده‌های او در برابر عزله‌ی
ذبح خوچه حافظ درست هم سنگ باخزف است]

بیت ۱۱: [خواجه حافظ پس از تخفیف سروده‌های متشاعران
و ژانر خوانان و مهمل سریان برای آنکه عظمت مقام معنوی و ارزش سخنان
آسمایش را نموده باشد بقصد رعمد در این بیت به تبجیل و تمجید از خود
پرداخته و آنها را آنچنان دانسته که فرشته‌گان در آسمان برای تسبیح
خداوند و توصیف عشق، آنها را از حفظ می‌خوانده‌اند]

سحرگاهان از آسمان بریں «عرش» پیامی می آمد «سروش»^۱
 لَهه عشق بمن گفت سگر «به بین» که فرشته گن آسمان دارند
 سروده می حفظ را حفظ «نیر» می کنند و باد می گیرند و آرا بحای
 آیات آسمانی میخوانند.



۱- سروش در اصل معنی فرشته آورنده وحی و اچاه اسدچور نام فرشته
 پیام آورنده سروش است معاداً به معنی پیام همکار می رود.

- ۱ می فکن بر صف رندان نظری بهتر از این بر در می‌کده می‌کس گدیری بهتر از این
- ۲ در حق من است آن لطف که می‌فرماید صحت خوبست و لیکن قدری بهتر از این
- ۳ آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید گو، در این نکته بهر ما نظری بهتر از این
- ۴ دل بدان رود گرامی چه کنم، گر ندهم مادر دهر مراده^۱ پسری بهتر از این
- ۵ نصیحت گفت که جز غم چه هنر دارد عشق گفتم^۲ : ای خواجّه عاقل هنری بهتر از این
- ۶ من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس بشو، ای جان که انگوید دیگری بهتر از این
- ۷ کلك حافظ شکرین میوه ثبت است به چین که در این باغ نیایی^۳ ثمری بهتر از این

این عزل در نسخه قزوینی بیامده است لیکن در نسخه‌های کهن
این جابب یعنی نسخ . آ . ب . ج . د . ن . ب . ل . آمده است
و باهم اختلاف‌هایی دارد . آنچه را مرجع شمرده‌ایم در متن گذاشته‌ایم
و اختلاف نسخ را در زیر صحنه نموده‌ایم .

در این غزل خواجّه حافظ ارشاد شجاع می‌خواهد که به درون و
رندان و عاشقان توحه بیشتری مدلول دارد و دچار غوای معاندان و
مخالفتان علیه آنان نشود

آنچه از فحوای غزل استنباط می‌گردد اینست که خواجّه حافظ
امیدوار بوده است بطر شاه شجاع را درباره تصمیم‌هایی که می‌خواسته
به تلقین و تشویق متظاهران و ریاکاران درباره نهی از مکر و منع مردم
از آزادی عقیده و نظر بگیری تعبیر بدهد .

۱ - ج . ندارد ۲ - ب . ج . بودای ۳ - ن . آ . من گویم که قدم

۴ - ج . د . نروید . ن . نه‌بسی .

بیت ۱: به گروه ورسته «صف ۱» رندان و عاشقان نگاه و توجهت
 بیشتر از این باشد و آنها بانظر بهتری بگری (اینست خواهش و تمنای
 من) و گذرت بر درمیخانه از این خوب تر و نیکوتر باشد . [قصد
 اینست که : به رندان و عاشقان و عارفان ناگاه دیگری خلاف آنچه تو
 گفته اید بگری و در عقیده ات نسبت به آنها تجدید نظری بکنی و به
 مکن تجمع و عبادتگاه آنها که میخانه است بیشتر آمد و شد کنی و
 گذارت به رسته و گروه آنها را آنچه تاکنون معمول میداشته ای پسندیده تر
 باشد - همین اشاره و کنایه میرساند که در هنگام سرودن این غزل شاه
 شجاع نظر عنایت و محبتی که نسبت به عارفان و رندان و روشنکران
 زمانش داشته اندکی تغییر یافته بوده و احیاناً علیه آنان و بزعم منظران
 سخنانی گفته بوده و یا بامتظاران و قشربان و متعصبان و شیخان گمراه
 مراودت بیشتری بعمل میآورده که حواحه حافظ در لغاف اینگونه گهها را
 او بمقام حب عنایت و توجه بر آمده است]

بیت ۲: درباره من و در حق من لبس سخنگو و شیرین تو، با ادای
 سخنان لطف آمیز و ناز و تر « لطف » و نرم « لطف » که از آن بوی
 حشونت استشمام میشود و عنایتی که میفرمائی بسیار پسندیده و دوست
 « سخت خوب است » اما خواهش و انتظارم یست که انداره ای
 « فندری » بیشتر از آنچه تا کنون مبدول میداشته ای مبدول فرمائی !

۱ - صف «مسم و شده» و « ف » بمعنی ایوان خانه و دالان است و از آنجا
 که مردم در دالان و ایوان به ردیف و پشت سر هم می ایستند و صورت دسته و گروه
 در می آیند در زبان درسی بطور مجاز بمعنی رسته و دسته و گروه و ردیف هم مستعمل
 است

[مظور اینکه : هر چند آنچه را که درباره رندان و عاشقان فرموده‌ای سخنان نرم و دور از خشونت بوده و از این رهگذر بسیار سپاسگزاریم لیکن انتظار ما اینست که لطفت بیش از این شامل حال ما گردد.]

بیت ۳ : به آن کسی که نظر صائب و اندیشه مشکل گشایش عقده ارکارهای جهان بار می‌کند و کارش گره از کار فرو بسته گن گشوده است بگوئید ، درین سخن که مغز آنرا همه کسی درك نمی‌کند « نکته » و حقیقت آنچه گفتیم تنها برای او که مشکل گشاست روشن است ، تجدید نظری فرماید و عقیده نیکوتری درباره ما پیدا کند و دریابد که در زیر مطالبی که باو میگویند چه دسیسه‌ها پنهان است . و اعوانگران میخوانند برای گروهی آراد اندیش گره در کارشان پدید آورند و آنان را دچار سخنی کنند ، درحالیکه ، کار نو . ای پادشاه ، گره گشایی در کار جهان و جهانیان است ، (متوجه باش که خلاف عقیده و بطر تو عملی بیست انجام ندهند و این است آن سخن پاکیزه « نکته » که معنی و مفهومش بر همه کس ظاهر نیست و پوشیده است « نکته »)

بیت ۴ : من آخر ، چه گونه میتوانم ، بآن پسر عزیز «رود گرامی» که چون فرزندم عزیز است «رود گرامی» و او را عزیز میدانم «رود گرامی» « هلاقمند و پای بند و دل بسته » باشم و او را دوست نداشته و عاشق او نشوم ؟ « دل بستن » برای آنکه هر چه می‌نگرم می‌بینم مادر روزگار هنور بهتر و پسندیده تر از او فریدی میاورده . است . (و او اکنون در دنیا بهترین مردم است) [در می‌یابیم که این چنین توصیف‌ها را در حق

۱ - نکته . سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی هر کس آنرا بداند و معنی

آنرا نفهمد

پادشاهان می کرده اند و اگر تصور کنیم که مورد خطاب در این غزل فی المثل محبوب و به مراد و یا معاند است دچار اشتباه شده ایم زیرا : نحوه بیان و محبوب این چنین بیست و انگهی محبوب را که نمیشود مانند هرزد دوست داشت، و با مراد و پیر طرر بیان نمیتواند اینگونه باشد و اگر سخن با معاند در میان است که به صعب رندان نظر بهتر داشته باشد دیگر چرا این معاند را فرزند خطاب کند و مادر دهر بهتر از او فرزندی نبوده باشد . [

بیت ۵ . پندیده ی، من پند میداد و گفت : نرك مکتب و مسلک عشق بگو زیرا این مکتب و مسلک و عقیده ات جز اینکه برای تو درد و رنج و غم بیاورند و پیر آورد چه حسن و خوبی و نیکویی « هنر » و برتری « هنر » درد ؟ ؟ باو گفتم : ای آقای خردمند که پیرو عقلی و معاند و مخالف عشق ، « خواجه عاقل » همین هنر و حسن برای عشق پس که برای آدمی غم ببار می آورد زیرا غم است که روح را لطیف و دل را صیفی و تجلی میدهد پس چه هنری بهتر و بیکوتر از این میتوان برای عشق در نظر گرفت ؟

[همین بیت نیز ما را برای نکته مهمون است که : موضوع و مسئله غم و ناراحتی و عدم توجه به خواجه حافظ مسلک و طریقت او که عشق باشد بوده است ، و معاندان و مخالفان ، عقیده و طریقت او را که عشق و زندگی بوده دست آویز تعرض بر او قرار داده بوده اند و از همین رهگذر است که در آثار عزل هم اربادشاه میجواهد که بر صاف رندان نظری بهتر از آنچه دارد بیفکند]

بیت ۶ : [این نکته را در شرح این بیت باید قبلادر نظر داشته باشیم

که شاه شجاع بطوریکه همه معاصر نش نوشته اند عشق و علاقه مفرط
 به شرب شراب داشت و چنانکه بارها متذکر شده ایم سر محم هم در
 اثر ادمان^۱ مدام در پنجاه و چند سالگی درگذشت و چنانکه خود او در
 نامه ای که به سعدالدین انسی نوشته است و ما اینجا برای تذکار محضداً
 میاوریم «صباح همگان به شوات توافق دور توالی و نصیحت نسایم
 ریاض عبدالصباح واللیالی روشن و گمرن باد، انحراف مزاج چون
 بواسطه ادمان مدام بوده» معترف است که انحراف مزاجش در اثر
 پیوسته شراب خوردن «ادمان مدام» بوده است با توجه بایس نکته و
 دریافت این مطلب که شیخ زین الدین علی کلاه و شمس الدین عبدالله
 بمعیری معتقد بودند که شراب خواری او و عدم توجهش به احرای شعائر
 و مناسک دینی موجب بروز حوادث نامطلوب گشت و در پس زمان بعضی
 پس از درگذشت از اصفهان او را بر آن میداشتند که جانب اهل دین را
 نگاه دارد و به نهی از مسکر پردازد و خود از نوشیدن شراب پرهیزد،
 لطف این سخن و بیت حواحه حافظ که بمقام معارضه و مبارزه با خسرانه
 پرستان و خرافاتیان بپا خواسته نو ما معلوم و روشن میگردد، حواحه
 حافظ در این بیت میفرماید: من، برخلاف زاهدان و صوفیان، بتو
 می گویم می به نوش، و بدان که ر می نوشیدن تو هیچ واقعه خلاف و
 و اتفاق غیر مترقبه ای رو نمیکند و نه مزاحمت را از جاده و راه اعتدال
 منحرف می سارد و گرنه، نه اساس دنیا و نه پایه دین را متزلزل می کند ولی
 آنها که تو بایشان عطف نوحه و عیبتی بمنول دشی، بنو میگویند
 می تنوش و نور از آن مع می کسد به بین، کدام بهتر می گوئیم؟]

۱ - ادمان - پیوسته شراب خوردن .

من که بتو میگویم قدح شراب بنوش و لب ساقیان سیمین ساق را
 به نوس که بتو شراب می نوشند ، این گفته را از من بشو و بدان
 که ، ای ارحام عزیزتر ، هیچکس از این گفته من بتو نیکوتر سخن نخواهد
 گفت (آنها خلاف ابرو بتو میگویند ، گفته آنها اینست که « گلرحان
 و ربارویان معاشر مباش و می نوش)

بیت ۷ : قلم « کلک ۱ » حافظ که از نی است ، گوئی از بیشکر
 است و ثمره و میوه بیشکر شکر است و از شکر نبات بوجود می آید
 پس تو از این قلم نی من ، شاخه های نبات به چین ، بری آنکه در باغ
 جهان تو بهتر از این میوه ای که از قلم من پدید می آید نخواهی دید ،
 و نخواهی چید ! (در این بیان ، از شعر خود که بهترین است ، وصف
 می کند و میرماید ، در روزگار تو ، بهتر از شعر من که ثمره قلم است
 نخواهی یافت و آنچه را که بنام شعر دیگران بر تو عرضه میدارند ،
 نی خالی است نه نی شکر ، برومار ندارد و چون نی تو خالی و بی ثمر
 است ،)

[در اینجا نکته ای نیز لازم بیادآوری است و خواه حافظ در چند
 مورد از کلکش بنام بیشکر و یا ثمره شکر که نبات است بعنوان شاخه نبات یاد
 کرده است ، از جمله :

حافظ ، چه طرفشاح نباتی است کلک تو کش میوه دل پذیر از شهد و شکر است
 و یکی در مورد دیگر ، و عوام الناس که قصد و منظور از شاخه نبات را
 دریافته اند برای خواجه حافظ عشوقی بنام « شاخ نبات ! » ساخته و پرداخته

۱ - کلمه کلک با کسر هاء و بیان حالی را عموماً و بی قلم را خصوصاً گویند و به
 معنای زورقی که در می ماند و از آنجا که نی شکر نیز گونه یارنی است آنرا
 کلک شکرین آورده است

اند و عجب است که بعضی از نویسندگان ابر فریب این گفته‌عامیانه را حورده
 و در شرح حال‌های خیالی خواجه حافظ معشوق و محبوبی برای او نام‌شاحه
 نبات !! تصور و آفریده اند !! و باید گفت خواجه حافظ محبوب و معشوق
 نداشته و تا پایان عمر مجرد رسته . چنانکه در این باره در جلد دوم در
 بخش « ادبیات خراباتی و قلندرانه » به تفصیل گفتگو خواهیم کرد و
 دلائل خود را در این باره اقامه و ارائه خواهیم داد.]



- ۱ اگر دروم در پیش فتنه^۱ها بر انگیزد و در ار طلب به نشیمن به کینه برخیزد
- ۲ و گریه رهنمندی بکند، رهوا^۲خواهی جو گردد در پیش افتم چو باد بگریزد
- ۳ و گر کم طلب نیم نوسه، صد فسوس رحفه دهش چون شکر فرو ریزد
- ۴ چو گویش که چرا ادا کنان در آمیری چنان کند که سرشکم بخون در آمیزد
- ۵ من آن فریب که در برگس تومی بسم بس آبروی که با خیره^۴ پیامیزد
- ۶ و راز و شب بیابان عشق دام بلاست که حاست شیردلی کار بلا نه پرهیزد
- ۷ تو عذرخوا و مسوری که چرخ شده در هزار باری ز این طرفه بر برانگیزد
- ۸ بر آستانه تسلیم سربسته حافظ که گر ستیزه کنی، روزگار بستیزد

در عزلی که شرح میکنیم حواحه حافظ این نکته را عیان میدارد که در حفظ روانش با شاه شجاع دچار حیرت و بلا تکلیفی است نمیداند چه کند! اگر به ستایش و تعریف از او پردرد، او اظهار می‌یلسی و دل سردی می‌کند اگر دم فرو بندد و به سکوت بگذراند او سکوتش را حمل بردشمنی کرده و او را دشمن می‌پندارد!!

بیت ۱: اگر بدنبالش روان شوم و بخواهم او را به بیم برانم چه عذاب و شکنجه‌ها «فتنه‌ها» که بوجود می‌آورد! «بر انگیزد» و چه دیوانه گیها «فتنه‌ها» که برپا می‌کند و اگر دست از او بدارم او این بی تفاوتی و کماره جوئی مرا بدان می‌گیرد که با او راه خلاف و عساد

۱ - ق. فتنها ۲ - ق. وفاداری ۳ - ق. این بیشتر ندارد

۴ - برآمیزد

پیموده‌ام و از این رهگذر بامس به دشمنی قیام می‌کند « بر حیزد »

بیت ۳ : اگر ز او نصف یک بوسه را بخواهم ، ای دریغا ، که
او بجای بوسه دادن بمن ، دهان چوون جمعه جواهرش « حقه ^۱ » را
می‌گشاید و مروارید دنداننش را بیرون میریزد و با این کار که بصورت
تمسخر و استهزاء بر من انجام می‌دهد از دهانش شکر بیرون می‌ریزد
اما از دادن این شیرینی بمن مضایقه می‌کند !!

بیت ۴ : همبکه باو می‌گویم چرا بادبگران آمیزش می‌کنی
« در آمیزی » و در اثر شنیدن این سخن بامن کدری می‌کند « چنان
کند » که من خون گریه می‌کم و رزیده گام خون بیرون می‌ریزم !!
[این بیت اشاره دارد بر اینکه : همین که او را از معاشرت با ریاکاران
و نااهلان پرهیز میدهم او از این سخن من بر آشفتن میشود و بمن چنان
رومار باهنجاری میکند که من بجای اشک خون از دیده فرو می‌بارم]
بیت ۵ : آن عشوه‌ها « فریب » و طلسم و مگری « فریب »
که در چشمان شهلای تو مشاهده می‌کنم ، چنان عشوه‌گر و متنازع و دغا پیشه
است « فریب » که چه بسیار ، حیثیت و اعتبار مردم « آبرو » را به خاک
ریخته و پست و ناچیزشان ساخته و آبرویشان را برباد داده است [درین
بیت باین استعاره و کنایه این معنی مستتر است که چشمان تو بی‌حیاست
و چه بسا که تو بامی‌چشم و روئی تمام ، کسی را که از آنان رنجیده
خاطر میشود بکباره حیثیت و اعتبارشان را برباد میدهی]

۱ - حقه : طلسم و تشدید قاف ظریفی است چونی که در آن مروارید و
جواهرات و معجون و عطریات می‌ریزند .

بیت ۶ : پستی و بلندی های صحرای بی بیابان عشق ، همه اش
 دام هائی است برای آرمایش « بلا » کردن مردان راه عشق ، تا کسانی
 که مردان رهگذرند شناخته شوند . برای گذشتن از این بیابان آرمایش
 شیر مردانی میخواهد که از مصائب و زحمت و سختی ها « بلا » و آرمایش ها
 « بلا » بیم نداشته و از آن دوری نجویند « پرهیزد » (و گرنه کار عشق
 و گذشتن از خطرات آن کار هر ناپخته و حامی نیست)

بیت ۷ : ای حافظ ، تو از خداوند بخواه که ، تو طول عمر و
 شکبائی « صبر » بدهد در برابر این ناملازمات که دنیای فربکار
 « شعبده بار » با باری های بسعجب « شعبده » می کند ، از این کارهای
 حیرت انگیزی که کرده « شعبده باری » ، تو اگر عمر داشته باشی
 خواهی دید و ناظر آن خواهی بود که تردستی ها « شعبده » و بلعجی های
 شگفت انگیزتری در يك چشم بهم زدن « طرفه » بوجود خواهد آورد
 (قصد اینست : رواقی که بیش آمده ، تو از خداوند شکبائی
 و عمر بخواه ، زیرا در آینده از آنچه شده و گذشته ، و قایمی شگفت
 انگیزتر خواهی دید و ناظر آن خواهی بود و مشاهده خواهی کرد که
 يك چشم بهم زدن « طرفه العین » همه آنچه شده و ارون و واژگون خواهد
 شد و روزگار دیگری پدید خواهد آمد ، و در دیگر بساط عوام هریبی
 ریاکاران برجیده خواهد شد و آنهمه نار و تنعم که حرا میفرمود و سرانجام
 در مقدم باد بهار آخر خواهد شد)

بیت ۸ : ای حافظ ، (حال که چنین است) تو نیز از درگاه
 « آستانه » حوادث از در اطاعت و فرمانبری « سر نهادن » در آی و خودت

را بدمست پیش آمد ها بسیار « تسلیم شدن » و سلامت بگذر « تسلیم »
 برای آنکه اگر بهخواهی جز این کنی و با اوصاف زمانت به جنگست
 « ستیز » برخیزی، روزگروا بنای زمین هم با توبه حدال و دشمنی برخوارند
 خواست (ماحصل اینکه : فعلا موقعیت افضا می کند که مترصد وقایع
 و حوادث آینده باشی و سکوت اختیار کنی)



- ۱ راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
- ۲ بر آستان جانان گرسر توان نهادن
- ۳ در حلقه نگنجد اسرار عشق بازی
- ۴ قصد خمیده ما صفت نماید اما
- ۵ اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند
- ۶ ارا شرم در حجابم ساقی نلطفی کن
- ۷ گردولت وصالش خواهد دری گشودن
- ۸ بر جویبار چشم گر سایه افکند دوست
- ۹ شد رهزن دل^۴ و دین چشم تو وین عجب نیست
- ۱۰ بر عزم کامرانی فلی بزن چه دانی
- ۱۱ درویش را نباشد^۵ نزل سرای سلطان
- ۱۲^۶ با عقل و فهم و دانش داد سخن توان داد
- ۱۳ حاوط بحق قرآن کاز شید و زرق باز آید
- شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد
- گلانگ سر بلندی بر آسمان توان زد
- جسام می معانه هم با معان توان زد
- بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد
- عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد
- باشد که بوسه خورش بر آن دهان توان زد
- سرها^۷ در این تخیل بر آستان توان زد
- بر خاک رهگذارش آبی روان توان زد
- گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد
- باشد که گوی فرصت در این میان توان زد
- مائیم و کهنه دلقی کانش در آن توان زد
- چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
- باشد که گوی اخلاص^۸ در این جهان توان زد

پس از اینکه در غزل گذشته خواصه حافظ سخن از تسلیم و رضا و مدارا بمبن آورده در بن عزل همان رویه را پیش گرفته و کوشیده است با سخنانی دلشین و مسالمت آمیز عنایت و توجه شاه را بخود معطوف دارد :

- ۱- ق. این بیت را ندارد ۲- ق. مدیس ۳- ق. این بیت را ندارد
- ۴- ق. شد رهزن سلامت زلف تو ۵- ق. این بیت را ندارد ۶- ق. مرگ سرای
- ۷- ق. این بیت را ندارد ۸- ق. عیشی !!

بیت ۱: [راه جز معنی طریق بمعنی پرده است و پرده جز رشته های روده یا سیم فلزی که بر دسته تار و سه تار و تنبور برای نگاهداشتن انگشتان و حفظ مقامات موسیقی می بندند بمعنی مطلق آهنگ نیز مستعمل است با توجه باین معنی میفرماید:]

ای نوارنده، آهنگی بر آن که با آن آهنگ « ساز » نتوان ده
سر داد و زاری کرد « آه ۱ » و افسوس و حسرت و دریغ خود را « آه »
اعلام و بیان داشت وای خواننده، غزل و شعری با آن آهنگ بخوان
و سر بده که با مفاهیم آن بتوان با پیمانه « رطل ۲ » بزرگ شراب نوشید
(مقصود اینکه: ای مغی، سرودی و آهنگی دلشبن بسوار که با حال
زار من، هم آهنگ باشد و شعر مناسبی هم بخوان که مرا آماده کند تا با
شنیدن مفاهیم آن به میل و شور و رعبت در آیم)

بیت ۲: اگر بتوان و توفیق دست دهد که این افتخار را
داشته باشم تا بتوانم سرم را بر درگاه پادشاه بگذارم « آستان » به افتخار
این توفیق با آواز بلند « گلانگت » بعه شادمانی « گلبانگ ۳ » سرخواهم
داد و بمناسبت این پیروزی و افتخار « سر بسدی » سر بر آسمان خواهم
سود ۴ [اینکه آستان را بمعنی درگاه پادشاه دانسته ایم باعتبار اینست

۱- آه کلمه افسوس است که در مقام حسرت و مصیبت تکرار می رود و معنی
و دمی را هم گویند که ناله از سینه بر آید ۲- رطل زدن آنکه غله و اجناس
را در آن کند و ای در اینجا بمعنی نوشیدن و سر کشیدن است رطل گرایی معنی پیمانه بزرگ
۳- گل بانگ - آواز بلند و همه بلایی که در طر گل سر میدهد
۴- تقریباً بیان این معنی است که سعدی فرموده:

کلاه گوشه دهقان به آفتاب رسید که سایه بر سرش افکند چون نوسطانی

که گاه بمعنی تخت پادشاه است و درگاه یعنی دری که بجایگاه تخت پادشاه باز شود و هم چنین باستاد معاد بیت یازدهم همین غزل [

بیت ۳: آگاهی به راز و رمز «اسرار» مکتب و طریقت عشق و رندی «عشقبزی» و در راه عشق از همه چیز درگذشتن «عشق باخشن» در حور توانائی اولیای خانقاه نیست «درحانقه نگنجد» و از آنجا که خانقاه کوچک و باچیز است گنجایش دریافت آن را ندارند «مظور صوفیان» صوفیان ظرفیت «گنجایش» و استعداد دریافت مراحل و رموز عشق را ندارند (هر سخنی را با صاحب سخن باید گفت و هر کار را با اهلش باید انجام داد) هم چنانکه شراب ساخته شده معان را «مغانه» را نیز باید با خود معان نوشید که ظرفیت نوشیدن آنچهان شراب گیرائی را دارند.

بیت ۴: هر چند من پیرو ناتوانم و ایدام مانند کمان خمیده شده است [در این سال یعنی سال ۷۷۰ حواجه حافظ شصت و هفت سال دارد] و بنا بر این بعضی از پیروی سالخورده گئی خود که معیان آورده چندان دور و بعید و یا اغراق آمیز نیست [با بهمه به نیروی معنوی من تکیه کن و آن را منظور نظر مدار و بدان بدین کمان پشت میتوانم تیرهایی به نیروی معنوی بر دل دشمنانت بزنم (هم چنانکه در گذشته آه های سوزانم که از کمان سیه م رها میشد و در اشعار و آثارم منعکس کرده ام، دل دشمنانت را شکفت و سرانجام آنها را از پا در آورد، با توجه به آه در مصرع بحسب بیت اول مطلع، قصد ر تیر و کمان در این بیت، آه جگر سوز و دلدوز است که بکرات در هر لهای گذشته

بدان اشارت کرده است)

بیت ۵ : صاحب نظران « اهل نظر » و دین داران واقعی « صاحب نظر » و کسانی که در عرفان بمقامات عالیّه رسیده و بر هر چیز بینا و آگاه گشته اند و دنیا را چون شعله نازی میدانند که به شعله باری پرداخته است . « نظر باری » آری این مردمان عارف در قمار عشق دعوی « دار »^۱ بودن و جان باختن « دارو » دارند و این گرو را به بهای جانشان می بندند که اگر باختند در این راه جان بسزند و جانیشان را ودیعه آن می گذارند آری :

عشق بازی کار بازی نیست ای دل سر ساز ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس
بیت ۶ : از حیا و حجلت « شرم » خود را در پرده نگاهداشته ام
« حجاب » و نمیتوانم از پرده بیرون آیم ، ای ساقی محبت و عنایتی بکن
« تلطف » و بمن شراب بده تا بتوشم و از پرده شرم بدر آیم باشد که
بتوانم شهامت و جرأت پیدا کنم و بوسه ای جانانه « خوش » و لذت بخش
و شادی آور « خوش » بر دهان آن زیبا روی که دهانش خنده زده بر
حدیث قدس ، بر نم و از وصالش بهره مند گردم

بیت ۷ : اگر دوست از روی بررگوازی و بنده نوازی عنایتی
کند و با اندام سرومایش برکنار جویباری که از اشک چشمانم روان

۱- نظر باز یعنی شعله باری شعله نازی

۲- د و ، یعنی دعوی کار کردن ، اد ، ، هفت دشانم ، نوبت باری شطرنج
و نرد درید کردن حمل و گرو قمار و آب راهنده و ریاده نباشد و چون مراتب عدد
تا نه است پس ر به حاصل به شتر نه شد یعنی دار او یک است و دوم سه و سوم پنج
و چهارم هفت و پنجم نه و ششم یازده . . . و داوطلب یعنی خواستار دار

گرددیده قدم رجه کند و بیاید و بر بالای سرم سها بایستد و بر من ظل
 «سایه» عیایتی نگسند و بحاطر این بر رگواری که کرده است، از اشك
 چشمانم خاك راه او را آب پاشی خواهم كرد [در قدیم بمظور بررك -
 داشت كسان هنگ میكه در می یافتند شخصیتی بدیدارشان می آید، رهگذر
 او را آب پاشی میكردند و این مصرع اشاره باین موضوع است و قصد
 آنكه در بزرگداشت او كه بدیدار و احوال پر صیم قدم رجه خسواهد
 فرمود با شك چشم، خاك راهش را آب می پاشم و خیاكش را فرو
 می نشانم]

بیت ۹: چشمان شهلاي و درد «رهزن» دین و آئین و قلب
 مردمان است و هر كس آن دیده گان مردم و ربیب را به بید دل و دین
 خواهد بخت و یكسره عاشق تو خواهد شد باین حای شگفتی نیست
 كه، اگر درد دل ها توباشی، این درد چشم شهلاي تو، بحای یشت تر
 میتواند قوافل دل و دین را برینو از ره بدر ببرد.

بیت ۱۰: ای حافظ، بقصد و آهنگ بر حورداری و بر آورده
 شدن آرزویت «كامرانی» و دست آوردن خواسته هایت، تفاعلی بزن
 زیرا تو چه میدانی كه چه خواهد شد، امید آن هست كه «باشد كه» در
 این میانه كه هیچ امید فرجی و گشایشی در كار نیست، از روی بخت و
 اقبال و اتفاق، نوموفق و پیروز و كامروا بشوی «گوی فرصت بردن و
 رد» و در مبداء زمان محل «فرصت» بنوداده شود.

بیت ۱۱: هر چند، بسوایان و عرفان و رسیدن ر چیزی كه لایق
 و شایسته پادشاه شدن «نزل» ندارند كه در پیش او گذارند و پذیرائی
 كنند ولی آنچه من دارم كه به دلق ژنده و پاره ایست كه حاصر م برای

۱- نزل به معنی صیانت و مهمانی و آنچه را كه پیش مهمان ندارد

پذیرائی ز او آن را آتش بزنم تا به تماشا به ایستد و بدین وسیله از او پذیرائی کرده باشم] در جای دیگر نیز حواجه حافظ همین معنی را آورده که برای تماشای دوست و پذیرائی از او حاضر است خرقة اش را بسوزاند از جمله :

مکدر است دل آتش به خرقة حواهم رد یب یا که گرا می کند تماشائی
و :

ماجر اکم کی و بار آگه مرا مردم چشم خرقة از سر بدر آورد و شکرانه سوخت
(این بیت بهترین دلیل و سند است بر اینکه غزل را برای پادشاه

و سلطان زمان سروده است و بر عهده مالین پادشاه شاه شجاع است)

بیت ۱۲ : کسی میتواند سحرور ارزنده باشد و از عهده سخنوری به وجه احسن بر آید «داد دادن» که فهم و دانا و دانشمند باشد ، و گرنه هر کس که اَلها خواند و سطرپی نوشت که نمیتواند سخنور و شاعر باشد؟ پس از اینکه این عوامل گرد آمدند و برای سخن سار کردن معانی کافی فراهم آمد آنگاه میتوان در میدان سحر ، گوی سخنوری «بیان» زد و گوی موفقیت از دیگران ربود (هر کار مایه میجوهد و بدون سرمایه علمی و ادبی کسی نمیتواند سخنگو و شعر و نویسنده و عالم و دانشمند بشود ، همین بیت مورد استناد است بر اینکه آنچه را در باره حواجه حافظ و چگونگی سخنوری او در جوانی ساخته اند داستان پردازی و خیال بافی آنها از نوع عوامانه بوده است و بگفته خود حواجه حافظ کسی میتواند شاعری ماهر و سخنوری قادر گردد که دانشمند و عالم و فهم و خردمند باشد و بدیهی

است ندین سراجل نمیتوان رسید مگر آنکه سائها تنمع و
تحقیق و مطالعه کرد و درس خواند)

بدیهی است قصد خواجه حافظ از بیان این مطلب تعریف است
به مدعیان شعر و شاعری زمان خودش بخصوص شمس الدین عبد الله
سحیری و ریس الدین علی کلاه و در لفافه این کلمات به شده شجاع القا
می کند که آنان نه فهم اند به عاقل و نه دانشمند و نه سحرور و برای
تأیید این نظر ماثوچه به مطلب بیت سیردهم است که در آن سخن از مردم رراق
و شبده بمیان آورده است]

بیت ۱۳ : [در این بیت خواجه حافظ برای آنکه دست آویز
بدهست محال سرسختش بدهد سخنی را که میخواهد باو بگوید خط
مخود گفته است تا ره هر گونه ایراد و اعتراض را به بندد لیکن اهل دل
و معرفت بخوبی در می یابند که در این بیان روی سخن حافظ ، بامردم
شیاد و حقه باز است نه خودش]

ی حافظ ، ثورا به حقانیت قرآن مجید سوگند میدهم که از راه
حقه باری و شعله گری «زرق» و خود را بیک سرشت جلوه دادن «زرق»

۱- معنی زرق در زبان عربی چراغ است که در زبان فارسی نثار می رفته
است ، معنی این دانه در فارسی پیش در دره ری و وجود را در دارو بیک سرشت
مندرج جلوه دل است و همچنین تفسیر به احوال خوب کردن و همچنین معنی
حقیقه باری و چشم بندی و شده است تهمه دان این در الحیر در کتاب فرهنگ نامه که
دارای شری کهن است که بهی تردستی به سینه داران را زرق نامیده و کسی را که
به آن دمی پردازد پیش را حد و بدان زرق ناموس نامیده است خواجه حافظ هم
چا زرق را به همین معنی نثار کرده است در جمله :

موسوی بیا که خرقة بالوس بر کشیم وین دلق زرق را خط بطلان به سر کشیم
و با :

دوق و زرق به بحث معنی دل خط طر قوریدی و عشق حیرت را خواهم کرد

و تظاهر به اعمال خوب کردن «ررق» و چشم بندی و ساحری «زرق» و مکر و فریب «شید» و مکاری و فریب دهنده گی «شایدی» و ، گردی و آن را ترك گوئی ، و اگر چنین کسی «باشد که» امید آن هست «باشد که» در ره طریقت و حقیقت و مسلك بتوانی ار راه پاك و خالص بودن و با خلوص صفت عبادت و طاعت و دوستی کردن «احلاص» به حائی برسی و ره بدهی بری «گوی زدن» و موفق شوی «گوئی زنی».

[چنانکه بکرات گفته ایم و در شرح حال رین الدین عی کلاه معروف به محسن هم آورده ایم او به اعمال نردستی و شعبده بازی و سحر و جادو و اعدال عربیه آشنائی داشته و با براین هرجا خواجه - حافظ سخن ر ررق و حقه بازی و شعبده بمیل می آورد روی سخنش با این صوفی شیاذ است .

خواجه حافظ این صوفی را شیاذ و زراق خوانده و صوفیه را اهل ررق دانسته و در برابر آن رندان و عاشقان را صافی صمیر و پاك دل و با صفا نامیده است. چنانکه میگوید :

هناق و ررق نه بحشد صفی دل حافظ طریق ربدی و عشق اختیار حواهم کرد
باید گفت این عزل خطاب به شاه شجاع سروده شده و در آن تعریض به صوفیه و بخصوص به این صوفی حقه بار بعمل آمده و بطوریکه در طی همین بحث نشان دیم چون این صوفی و راهب زماشش شمس لدین عبدالله سحیری کوشش داشته بد که شاه شجاع را بفریسد و او را بر آن دارند که بساط تکبیر و تعزیر بگسترده و موفق هم شده اند؛ بدین مناسبت است که خواجه حافظ برای مبارزه با خواسته این شیاذان بسرودن اینگونه عزل، پرداخته است .]

۱ چو گل مردم به بویت حامه^۱ برتن کم چاك ار گریبان تابدا من
 ۲ نست^۲ را دید گل در باغ، گوئی چو مستان جامه را بندد در تن
 ۳ من اردست غمت مشكل برم جان ولی دل را نو آسان بردی ار من
 ۴ بقول دشمنان برگشتی ار دوست بگردد هیچ کس بادوست، دشمن
 ۵^۳ یارای دیده چون شمع اشك خونین که تا سوزت شود بر خلق روش
 ۶ تن در حامه چون در جام باده دلت در سیه چون در سیم، آهن
 ۷ مکن، کار سیه ام آه جگر سور بر آید همچو دود از ره رور
 ۸ دلم را مشکن و در پا میباید که دارد در سر زلف نو مسکن
 ۹ چو دل در زلف تو، بسته ست حافظ بدینسان کار او در پا میفکن

بیت ۱ : نماید گل هر لحظه به آرزو و شوق « بوی » دیدارت،
 حامه ام را در تن پاره پاره می کنم « تشبه به شکستن گل و عطر افشانی
 آن در برابر بلبل است » و جامه ام را به اشتیاق و شوق نو از یقه تابدا مانم
 چاك میرم [در دورانیهای پیش اگر کسی به سفر میرفت و پس از مدتها
 بی خبری باری گشت و یاد داده ای پس از مدتها میخوری بدیدار محبوب
 خود سراسر می گردید، ز روی اشتیاق و بی تابی هنگام دیدار حامه اش
 را از گریبان تابدا من چاك میزد و این نشان بی صبری و ناشکیبائی بود،
 از این رهگذر است که خواجه حافظ میفرماید : مهم مانند گل که در
 اشتیاق دیدار بلبل شکیبائی را از دست میدهد و حامه اش را صد پاره

۱ - ۵ - ۹ در تن ۲ - ق . تن را دید گل گوئی که در باغ

۳ ق . یارای شمع اشك از چشم خونین که شد سور دلب بر خلق روش

می‌کند (یعنی می‌شکند و گلرنگ‌هایش باز می‌شود) در آرزوی «بوی»
روی تو که مشتاق دیدار آم از بی‌صبری و تشکیبی جامه‌ام را اردست
فراق تو از گریبان تپد امان پاره‌پاره می‌کنم و چاک می‌زنم تا همه بدانند
که بر من چه می‌گذرد]

بیت ۲: گل با آب رنگ و بوی دل‌عرب، هنگامی که تن خوش رنگ
و بوی نورادر باغ دید و آن را شنید، از زیبایی و خوشبوئی آن مانند مستان به
شوق و شور در آمد و از خود بی‌خود شد و بی‌احتیاج جامه‌اش را از شدت
اشتیاق بر تنش درید و پاره کرد (تو را دید و از خوشحالی شکفت)

بیت ۳: عم‌دوری و فراق و مهجوری، و اینکه اردبیدارت محروم
شده‌ام چنان سخت و دشوار است که تصور و گمان نمی‌کنم بتوانم ر
این غم جان بدر برم، مادر برابر، توبه راحتی و ساده‌گی دل مرا از دستم
رمودی و مرا شیفته و عاشق و بیقرار خود ساختی (در این بیت مشکل و
آسان بسیار زیبا در کنار هم نهشته است)

بیت ۴: تو، به گفته « قول » و سعایت « قول » دشمنانم، از من
روی بر تافته‌ای و گفته آنها را درباره من پذیرفته‌ای، هیچکس بخاطر
دشمن، بدوستانش دشمنی نمی‌کند، و نادوست دشمن نمی‌شود
[اشاره صریح است به سعایت معاندان و دشمنان حواجه حافظ، علیه
او نزد شاه شجاع و چنانکه در عزل‌های گذشته مذکور شدیم، کم‌کم
سعایت‌ها نزد شاه شجاع مؤثر افتاده و عزل‌هایی که از این پس خواهیم
آورد نشانی است از اینکه شاه شجاع نظر عنایت از حواجه حافظ باز
گرفته و او را بحضور نمی‌پذیرفته است]

بیت ۵: ای دیده حسرت زده‌م، مانند شمع اشک خونین فرومار

تا همه مردم بدانند توجه سوز و گذاری از این محرومی و دوری و فراق
داری و بر توجه می گذرد.

بیت ۶: یارب زوئی ده، اندامت درخامه های ریا، ماسد شراب
نشأت آور و لغزیده و دلریا درجام درخشنده و دلفریب سست، وای
ریا زوئی که هست در صندوق سینه بقره قامت همسند آهنگ سحریت
است [منظور اینک: ای کسی که ربائی اندامت و چهره گن قامت همسند
شراب است که هر کس با آن نزدیک شود و از آن، مو شود و به وصل برسد
سرمست می گردد و او را به آتش می کشد، و ای کسی که در سینه سفید
که همچون بقره برم است ولی از سبک آهنگ در آن بحالی دل نهاده ای و
به دلخواهی دوستان و مشتاقان توجهی نمی کنی و دلت به محرومی و
حسرت آنها نرم نمیشود]

بیت ۷: تو، اینهمه بیداد مکن «مکن» و کاری مکن که باچار
شوم از سیه ام آهی جگر سوز بر کشم چنان آهی که ماسد دود از سوراخ
«رور» بیرون می جهد و شانی است از آتش و حریق [و بدان که این
آه خانه براندار است و دودمان ها را دود و خاکستر می کند]

بیت ۸: دل مرا محروم و غمناک و آررده مساز «دل شکستن»^۱
و کار او را مهمل مگذار. «در پاید احسن» و آنرا ناچیز و پست مشمار «در
پاید احسن» برای آنکه دل من در حلقه های گیسوی تو مأوا گرفته و
به گیسوی ربای تو دل بسته است، با این باین احترام و اعتبار او را
آزار و ریج مده و ناچیز و پست ندان و حساب میاور (بمن عنایت و
النفات حاضر نشاید بده بر او هر چه باشد من از دوستان و عاشقان و

۱ - دل شکستن - معنی شکسته خاطر

دل‌باحثگان تو هستم نه دشمن).

بیت ۹ : از آن نظر که حافظ به گیسوان تاندار تو عشق می‌وررد
« دل بسته ست » و علاقه مند و بنوعانی حاضر دارد، بدین ملاحظه و اعتبار
کار او را انجام بده و در مهم تقاضایش احوال روا مدار « در پناه بکنی »
و آن را معطل نگذار « در پناه بکندن »

[حواحه حافظ در این بیت نیز با صراحت و روشنی سخن از آن
بمیان آورده که مدتی است شاه شجاع به خواسته‌هایش عیب و توجیه
خاطری نشان نمی‌دهد و آن را بر آورده نمی‌سازد بنابراین تقاضا و خواهش
کرده ست که در انجام خواست‌هایش کوتاهی روا ندارد]



۱ - در پناه بکندن و در پناه داشتن - که باید از احوال و تعطیل کردن ست

- ۱ صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم اوراق^۱ ررق را حط بطلان بر کشیم
- ۲ ندر و فتوح صومعه در وجه می بهیم دلق ربا به آب خرابات بر کشیم
- ۳ فردا اگر نه روصه رضوان بما دهند غلمان ز عرفه^۲ حور ز جنت بدر کشیم
- ۴ بیرون^۳ جهیم سرخوش و زبزم صوفیان غارت کنیم بساده و شاهد به بر کشیم
- ۵ سرقصا^۴ که در تنق عیب منزوی است مستانه اش نقاب ز رحسار در کشیم
- ۶ کاری کنیم و ربه ندامت بر آورد روری که رخت حد به جهان دگر کشیم
- ۷ کو عشوہ ای ز ابروی اوتا چومه بو گوی سپهر درحم چوگان زر کشیم
- ۸ حافظ نه حد ماست چنین لافها ردن پا از گلیم خوبش چرا بیشتر کشیم

بیت ۱: ای صوفی آماده باش « بیا » که جامه و نشان صوفی گری را که « خرقه » شدی از ربا و تزویر است « سالوس » آنرا در ترازوی حقیقت به سنجیم « بر کشیدن » و مرتبه و مقام آنرا دریابیم « بر کشیم » و بر سر این لباس پشمیه و خرقه و رفته رفته « اوراق » و نامه های صوفی گری « اوراق » که ناچیر و فرومایه است و برای ظاهر فریبی « زرق » و اعوا کردن « زرق » پوشیده ایم ، خط باطل بکشیم و آن را دور یابندازیم [نعریض است به شیخ زین الدین علی کلاه شیرازی صوفی رمانش : خطاب باو می فرماید : بیا این لباس تزویر و ربا را بدر آور و آن را به سنج به بین چه اندزه زشت و ناپسند است ، پس از اینکه آن را در ترازوی حقیقت سنجیدی ، بیا آنرا دور افکن و بر اوراق باطل دفتر تصوف خط باطل بکش ربا صوفیگری بر باطل است به برحق]

۱ - ق . این نقش ۲ - ق . روضه ۳ - ق . هجرت کنیم و ربه به حرمت کشیدیم ۴ - ق . جدا ۵ - ق . جلوه ای

بیت ۲ : بیا آنچه صدقه « نذر » از مردم گرفته‌ای و جمع کرده‌ای و بدست آورده‌ای و آنچه را که مردم برای گشایش « فتوح » گره از مشگل‌هایشان به صومعه داران و خانقاهیان داده‌اند آن را صرف خرید « وجه ۱ » شراب بکنیم و این پشمینه فرومایه و ناچیز « خرفه » که آنرا بری سالوس « ربا » و دروغ به خویی حیوه دادن و به پاکی و تقوی تطاهر کردن پوشیده ایم ، با آب خرابات که شراب است بشوئیم و پاکش کنیم و آن را هم ورن آب خرابات قرار بدهیم .

بیت ۳ : اگر در اثر این اعمال یعنی صوفیگری در آن دنیا ما باغ بهشت را ندهد (مارا به بهشت راه ندهند) با این کارها که میکنیم و بهشت پا به صوفیگری می‌زنیم میتوانیم فرشته‌گان « غلمان » را از بالاخانه‌ها « غرفه » و زیارویان « حوران » را از باغ بهشت بیرون آوریم و به آغوش به کشیم .

بیت ۴ : (همیشه این کارها را کردیم و از صوفیگری خارج شدیم) و پس از نوشیدن شراب خرابات ، شاد و مسرور می‌شویم و خودمان را به مجالس عشرت خموت صوفیان « بزم صوفیان » می‌زنیم و از آنجا شراب و زیارویانی را که برای عیش و لذت خودشان فراهم آورده‌اند تاراج می‌کنیم « عارت » و برای خودمان می‌بریم [با این کنایه میرساند که صوفیان در بزم شبانه و محرمانه خود هم شراب می‌نوشند و هم شاهد بازی می‌کنند]

بیت ۵ : راز « سر » آفرینش « قصا » را که در سراپرده « تنق » نادیدنی‌ها « غیب » از مردم به یکسو شده و کناره گرفته « منزوی » و

۱ - مالفتح در ورحصار و طریقه و طور و نمایی ذات حقیقت چهر و آنچه بدان معاش کرده شود و در اینجا معنی پولی است که برای خرید و تهیه لوازم بکار رود

پنهان است مادر حال شور و سرمستی و شادی، پرده از رحسار آن روز
 برمی گزیم و در این حالت و حذب به اسرار و رازهای آفرینش که بر همه
 پوشیده و پنهان است واقف و آگاه میشویم و آن روز، بر ما آشکار میگردد.
 بیت ۶: بیا، تا فرصت داریم عملی انجام دهیم و گریه در ایمان
 پشیمانی باز خواهد آورد، در آن زمان که جهان را ترک می کوئیم و
 بدنای دیگر میشویم و مرگ ما را به رمی بد و دیگر کوری از دسمان
 ساخته خواهد بود. (پس بیا تا فرصت داریم کاری بکنیم)

بیت ۷: کجاست اشاره ای «عشوه ای» از خصم اسروی آن
 محبوب که مانند ماه نو کمایی است و چون چو گویی است که گوی را
 در رحم خود دارد تا در اثر اشاره آن کمان ابرو، هم چنانکه گوی را در
 حم خود می گیرد و موفقیت حاصل می کند، در اثر اشاره آن، ماهم
 گوی موفقیت بدست آوریم و با چوگان زرین که حورشید است ماه ر
 شکار کنیم و در حلقه گوی اندازیم.

بیت ۸: ای حافظ، اندازه تو نیست «حد» که در راه عرفان
 و رندی این چنین فضولی ها کنی «لافزدن» و دم از خود ستائی و
 خود ستائی بزنی «لاف زدن» (و مگوئی که مادر عالم عرفان چنین و چنانیم)
 شص و طامات مگو و حد و اندازه خودت را بنگه دار و با اندازه مقام و
 مرتبهات بلندپرواری کن «پا از گنیم خود دراز کردن» و در حد
 خودت سخن بگو.

۱ - پا از گنیم خود دراز کردن کنایه از حد خود بیرون آمدن است
 بهار محمد این اصطلاح را مخصوص شیخ المودن دانسته و نوشته است «شیخ المودن
 مدعی از خود بیرون آمدن به عمل فرموده و این مخصوص ایشان است و در حالیکه
 میدادیم این کنایه و اصطلاح صرف مثل بزرگان فارسی است و حواجه حافظ
 آنرا بسیار بجای و موقع و بمقام خود فکار نموده است

معین الدین جنید شیرازی عارف دل آگاه
و معارضه او با شیخ رین الدین علی کلاه

در صفحات گذشته منذکر شدیم که شاه شجاع در سرودن قطعه
حدود نظر بر غزل مولانا معین الدین جنید شیرازی عارف بهمدار و معروف
عالمقدار قرن هشتم هجری داشته است.

در اینجا متذکر می شویم که مولانا معین الدین جنید شیرازی از
عارفان پاکباز و پیرو مکتب حقیقت به محار، یعنی اربدان عشق، بوده
و از معاصران خواجه حافظ شیرازی است و آنچه از دیوان اشعار او بدست
است نشان میدهد از شعرای ترقاب پیشه و نامور یون بشمار می آید.
مولانا جنید هم مسکن عمید و خواجه حافظ است و ما در جلد دوم در
بخش معاصران خواجه حافظ از او یاد کرده و شرح حالش را بدست
داده ایم، در اینجا همین اندازه متذکر می شویم که بسیاری از عزلهای خواجه
حافظ را استقبال کرده و در سرودن آثارش نظر بر آنها داشته از جمله
غزل بمطلع.

ای حالت خوب و وصافت جمیل صورتت بر معنی دیبا دلیل
را در استقبال از غزل بمطلع :

ای رخت چون جلد و لغت سلسبیل سلسبیل کرده جان و دل سیل
خواجه حافظ سروده است.

مولانا جنید شیرازی نیز همچون خواجه حافظ به قدح و دم مولانا
رین الدین علی کلاه شیرازی معروف به محتسب پرداخته و در آثارش
بر او تخته وار عمل ناپسند و سبایست او یاد کرده و از آنها که این
شاعر عارف همزمان و معاصر خواجه حافظ است گفته ها و سروده های

او میتواند برای اثبات نظرات ما سند و مدرک و دلیل باشد بنابراین بدو
يك مورد اکتفا و درباره آن بحث کرده و توضیح میدهیم :

مولانا معین الدین جنید شیرازی در غزل زیر به قدح زین الدین
علی کلاه پرداخته و فرموده است :

راهد اندر کنج خلوت آه کرمت میزند	صوفی اندر برج وحدت لاف قربت میزند
آری آری هر کسی را آنچه دادند از ازل	از پی آن تا ابد گامی به رغبت میبرد
محاسب تاسر وحدت یافت پامردان عشق	از فراغت پشت پا بر گردخت میزند
دطل سنگین از سر دعوی بنووت می کشد	زاهد ما کاو دم از تقوی و تسویت میبرد
نزهت آباد است کوی عاشقان خرم ولی	کاو بر این کو حلقه ای بر مردم صحت میزند
بافسای منگ دل الله اکبر هر زمان	شرح عشقش جو که عیشی از چه نست میزند
هر که با خود برد چون ما آتش مهرش بخاک	ناد صبحش بوسه ها بر خاک قربت میزند
همچو مرها در زجا داد و تلخی چاره نیست	هر که با شیرین لبی لاف محبت میزند
ناکدای کوی رسد شد حبيب از سلطنت	در مراد هفت دیوان پنج نویت میزند

ما در اینجا مطالب این غزل را با نوشته سعدالدین انسی برابر
می نهیم و باین نکته بیر توجه می کنیم که سعدالدین انسی کسی است
که پیوسته ملازم و مصاحب و ایمن و مونس شاه شجاع بوده و آنچه را
این پادشاه سروده و بنوشته بوده است در مجموعه ای فراهم آورده و
در حقیقت جامع دیوان و ترسلات شاه شجاع اوست . بنابراین نوشته
او از همه جهت برای ما سند است .

سعدالدین انسی در شرحی که بر قطعه شاه شجاع نوشته، آورده
است که :

«مولانا زین الدین علی محاسب در مصلی شیراز عمارتی کرده
و آن را برج وحدت نام نهاده و پادشاه سعید «شاه شجاع» در این باب

قطعه‌ای فرمود :

محتسب در برج وحدت لاف قربت میزند دست در دامان مهرویان به صنعت میزند
گاه گاهی احضایی گر بظاهر میکند جامه‌ی نیم من دایم خلوت میزند
گر به بیند در مصلی قدمی چون سرو و باز راول شب تاسحر فریاد قامت میزند
در این نوشته سعدالدین انسی میخوانیم که محتسب یعنی شیخ
ربن الدین علی و ما در صفحات پیش شرح حال شیخ زین الدین علی
معروف و مشتهر به گلاهِ رابدهست دادیم و از اینکه او را صوفی خوانده‌ایم
باستناد سروده مولانا جمید شیرازی است که در مصرع دوم مطلع
غزل خود میفرماید :

«صوفی ندر برج وحدت لاف قربت میزند» و چنانکه بنقل از
مولانا سعدالدین انسی (پا ایسی) آوردیم ، چون زین الدین علی به نام
محتسب هم شهرت داشته و اوست که برج وحدت ساخته بوده و شاه
شجاع نیز میگوید «محتسب در برج وحدت لاف قربت میزند» بهار
این محتسب همان صوفی است که در مصلی شیراز برج وحدت ساخته
و نظر معین الدین جمید شیرازی از صوفی یعنی شیخ زین الدین علی ،
و همین صوفی است که بر اساس شرح حالش ، علوم غریبه میدانسته
و شعبه بازی میکرده و شعر نیز می گفته و خود را در شاعری هم سنگ
خواجہ حافظ بشمار می آورده است .

مولانا جنید در صدر عزل خود که تعریفی بر زاهد و صوفی است میفرماید:
زاهد در گوشه انزوا و عزلت «خلوت» دم از اندوه و غم «کربت»
میزند و صوفی نیز در برج وحدتی که ساخته داعیه خویشی و نزدیکی
با خداوند را دارد .

مبدأیم که قصد از زاهد . شمس الدین عبداللہ بحیری و غرض
 از صوفی شیخ ربیع الدین علی کلاه است ، مولانا حبیب میگوید ، اینها
 از کار دین فارغند و پشت پا نه بهشت جنت سرشت رده اند و باشند
 به عشقاری و پوشیدن رطل گران سرگرد و دایمہ داعیہ دین و
 پرہیز کاری دارند . با مطالعه مطالب غزل مولانا حبیب بہتر و بیشتر کتابہا
 و گوشہ ہائی کہ حواحدہ حافظ در غزل بمطلع :

صوفی بباکہ حرفہ سہلوس بر کشیم اوراق ردق و خط بطلان سر کشیم
 بر ما روش و آشکار میگردد .

نکتہ ای کہ در اینجا لازم بیادآوری است آن ایسکہ : حواحدہ
 حافظ شیرازی و مولانا حبیب وجہ سہاعارفان دیگرگی کہ متأسفانہ ہم
 شادان بیک بر ما نامعلوم و محہول است در آن ہنگام یعنی سالہی
 ۷۶۸ - ۷۷۱ بہ مبارزہ علیہ عوام فریبی ہای بن صوفی و آن راہد ببا
 حواستہ بودہ اند و سرانجام در اثر گفتہ ہا و نوشتہ ہا و گوشہ ہا و کتابہای
 ایشان شاہ شجاع بر آن میشود کہ در بارہ این دونوں بہ تحقیق محصی
 بہر دارد و سرانجام منہیان او پردہ از دروغ و ربای ایشان بار می گیرد
 و ایست کہ شاہ شجاع بیز قطعہ طنز آمیزی در ہجو این صوفی سرودہ
 و در نامہ ای دیگر براو تعریض گفتہ است . آنچه مسلم است قطعہ شاہ شجاع
 از غزل مولانا حبیب الہام گرفتہ شدہ و حتی بحای « رطل سنگین »
 « جام ہای بیمہ من » بکار بردہ و در مصرع دوم غزل جنید بمصرع نخست
 شاہ شجاع تنہا محتسب بحای صوفی است .

با آنچه آوردیم این قصد و نظر را داشتیم تا حواستہ گان ارجمند

به پیدارند در معرفی معاند و دشمن علیه خواجه حافظ شیرازی بسامهای
 شمس الدین عبدالله بهجیری و شیخ رین الدین علی کسلاهی محتسب ،
 چیل پردازی و داستان سازی کرده ایم بلکه نظرات ما در این باره متکی
 بر شواهد و مدارك بوده و به تحقیق در باره « حدال حافظ نامدعی » سخن
 ساز کرده ایم .



- ۱ می دمصبح و کله بسته صحاب^۱ الصبوح الصبوح یا اصحاب
- ۲ می چکد ژاله بر رخ لاله السدام السدام یا احباب
- ۳ می وزد از چمن نسیم بهشت هان بنوشید دمبدم می نساب
- ۴ نحت زریں زده است گل به چمن راح چون لعل آتشین دریاب
- ۵ لب لعل^۲ نو را حقوق نمک هست با جان و سینه های^۳ کباب
- ۶^۵ در چین موسمی عجب باشد که به بستند^۴ میکرده به شتاب
- ۷ در میخانه بسته اند ، دگر افتتاح یا مفتوح الابواب
- ۸^۲ حافظاغم مخور که شاهد بخت عاقبت بر کشد ز چهره نقاب

این عرل را خواجه در استقبال غزل خواجوی کرمانی مطلع :
 طلع الصبح من وراء حجاب عجلوا بالرحیل یا اصحاب
 سروده است .

چنانکه گفته ایم و در شرح غزل گذشته هم آورده ایم ، خواجه حافظ در این هنگام می کوشیده است ضمن مدح و ستایش از شاه شجاع او را بر آن دارد که از تعزیر و تکفیر و عوام فریبی و جلوگیری از آزادی فکر و عقیده و مسلک بر حذر شود و برای حصول باین مقصود به سرودن چند غزل همت گماشته ، باید توجه داشت که تنها سلاح و حربه خواجه حافظ در این مبارزه که پیش گرفته بوده قریحه شاعری و هنر

۱- در محل و ج ثبت دیگری دارد که آنهم ریاست و چین است ، میبدم
 صبح و گل گشوده نقاب ۴- ق ، زمرد ۳- ق ، اب و دندانها ۴- ق
 سها ۵- ق این چین ۶- ق که سدید ۷- ق بر رخ می پری پیکر
 همچو خلدنوش پاده ناب

مصحوری او بوده است . سابرین کوشش می داشته که به نحو مؤثر از این اسلحه خود استفاده کند و حریف را بزانو آورد .

غزلی که ایلک شرح آن می پردازیم از رمره اینگونه غزلیاست که آن را در آغاز بهار سال ۷۷۰ سروده بوده است و دلیل ما براینکه غزل متعلق بدوران شاه شجاع و مربوط باین زمان است صحن شرح ایات غزل آورده ایم .

بیت ۱ : سحرگاهان برآمده میشود « دمیدن^۱ صبح » و گویی صبح نفس میرند و رنده گانی می دهد « دمیدن » و طلوع می کند « دمیدن » و ابرها « سحاب » در این هنگام سایبان « کله »^۲ برافراشته اند . (منظور اینکه : در این سحرگاهان بهار ، یا سحرگاه بهاری ، که صبح آغاز می شود و سپیده می دمند ابرهای بهاری هم در آسمان مانند حیمه هائی دیده میشود که سایبان هائی در آسمان برای جلوگیری از تابش آفتاب برافراشته اند) ی یاران و همدان « اصحاب^۳ » و کسانی که سر می بزرگی و آفتابی دارید شتاب کنید و بشتابید برای صبحی کردن ، و

۱- دمیدن مرادش رفس است مانند دمیدن سیره و گل و بهار و معنی جوش زدن چون دمیدن خون و عروق دم و دمیدن در چوب دمیدن کرنا و بی و صور و روح و نفس و امشون و دمیدن در چوب دمیدن باد و دمیدن طلوع کردن چون دمیدن صبح و دمیدن لارم و متعدی هر دو آمده

۲- کله یا کس و شندید لام به چیری گویند که مانند حیمه کوچک از درجه نازک برای جلوگیری از پشه و مگس می دوزند (بشته بند) و به معنی حیمه و سایبان هم هست .

۳- اصحاب یعنی یاران و جداوندان و این جمع صاحب بیست بلکه جمع الجمع صاحب است برای آنکه جمع صاحب صاحب است بالجمع و جمع صاحب اصحاب است و جمع اصحاب اصحاب است لطائف مدار- ولی سعدالدین بغدادی و معنی دیگری متذکرند که اصحاب جمع صاحب است چنانکه اطهر جمع ظاهر ولی جارالله زمخشری مخالف این نظر است .

نوشیدن شراب صبحگاهی «صبح»^۱ (در واقع مطلع این غزل بقصد تحریک و تهیج و تشویق مدوح سروده شده برای نوشیدن شراب صبحگاه آنهم در فصل بهار و گل) .

بیت ۲ : (در این چنین سحرگاه بهاری) از گلبرگهای لاله قطره‌های ژاله در حال فرو چکیدن و فرو افتادن است و مانند (دانه‌های بلور و مروارید است که می‌ریزد) ای دوستان « احباب » شراب و شراب بنوشید «المدام^۲ المدام^۳» پی‌درپی و همیشه «المدام المدام» (تاکید برای شتاب و عجله در این کار است)

بیت ۳ : از طرف چمن‌زارها ، نسیمی می‌وزد که گوئی این بوی خوش «نسیم» از جانب بهشت می‌آید . باخبر باشید «هان^۴» و هشدارید «هان» (وقت را از دست مدهید) و پی‌در پی می‌خالص «ناب» بنوشید .
بیت ۴ : گلها بر سطح چمن به تخت نشسته‌اند ، و تختی از زر بر افراشته‌اند و گوئی به سلطنت نشسته‌اند . ~~در این هنگام شما هم شراب~~ «راح» لعل‌رنگ سرخ را در یابید و بنوشید و فرصت را از دست مدهید شراب بنوشید به شادباش و شادگامی «سلامتی» پادشاه گلها که بر تخت زرین جلوس کرده است .

بیت ۵ : لبان لعلی تو را که بر من پاس «حقوق» و نعمت «نمک» دارند و حیات بخشوده‌اند . و هر عاشقان و جان آنها و سینه‌هایی که دلهای درویشان از سوزش عشق کباب است و تو حق حیات بر آنها داری و چه بسیار دلها که بخاطر لبان لعلی تو می‌طبند و به عشق آن زنده است [نمک و کباب را که با هم ربطی دارند بسیار دل نشین آورده

۱ - صبح بفتح اول شرابی که بوقت نامداد بوشند و صد آن غیوق است .

و به ضمیم مصدر است یعنی وقت صبح ۲ - مدام یعنی شراب و همیشه ۳ -

هان . خبردار باش و این کلمه تشبیه است.

است . این اصطلاح در قرن هشتم رابح بوده سلمان ساوجی هم بکار برده و از حمله میگوید :

بسی حق نمک دارد لبّت بر سینهریشم خواهد رفتن این سوز از سر مجروح بریان را
و در نسخه قزوینی «لب و دندان را حقوق نمک» است حافظ در غزل دیگر نیز همین ترکیب را بکار برده و میفرماید :

لب و دهان تو را ای بسا حقوق نمک که هست بر جگر ریش و سینه های کباب
مقصود ایست : همچنانکه نمک برای طعم و مزه دادن به کباب

لارم و ضروری است ، هر چند نمک بر زخم و ریش پاشیدن دردناک است اما اگر لبهای لعلی و زیبای تو نمود ، شور و سوزی برپا نمی شد و دلها از آتش عشق حرارت و گرمی نمی یافت ، بنا بر این حق نمک و پاس نعمت لبان نمکین تو را باید عشاق داشته باشند]

بیت ۶ : جای شگفتی و تعجب است که در چنین هنگامی «موسمی» و زمانی که فصل بهار است و موسم ربیع و جهان به نشاط و شور بر حاشته است، درهای میکده ها را بسته اند، آنهم با عجله و شتاب هر چه تمامتر [!] اشاره است بر این ماجرا که در آن هنگام دستور بستن و تعطیل میخانه ها و میکده ها را داده بوده اند]

بیت ۷ : باز و دیگر بار ، میخانه ها را تعطیل کرده اند «بسته اند» باز کن آنها را هر چه زودتر ، ای بارکننده درهای بسته «خداوند» [در اینجا واژه «دگر» مارا رهنماست بر اینکه : بار دیگر در میکده ها را بسته اند و آنها را تعطیل کرده اند ، پس می بایست پیش از اینهم به چنین کاری اقدام کرده باشند و چون میدانیم در زمان امیر مبارزالدین محمد یزدست بکار تعطیل میخانه ها زدند و آنها را بستند، این است قصد بکار بردن

اروازه «بار» و یا «دنگر» که القاء کسده این موضوع ست و با می آورد که پس از آن دوران حقیقت و تکفیر که در میخانه ها بسته بودند، اکنون نیز ناز دیگر بهمان کار آمدن کرده اند باید دانست که: حواجه حافظ بسته شدن میخانه ها را نموداری از روح عوام فریبی و حکومت احشاق و مبارزه با آزادی فردی و فکر و عقیده و سلطت مبداد و سایر این هر حاسحن اربسته شدن میخانه به بیان آورد و طرش اشاره ست به فراری بساطت و عزیز و تکفیر و روح تهمت و افترا و تعدیب مردم آزاده و حکومت ررق و عوام فریبی [

بیت ۸: ای حافظ، اسوه مدار و غمگین مناش برای آنکه سرانجام «عاقبت» زوری فر میرسد که اقبال نو جلوه کند، «شاهد بخت» و خودش را نشان بدهد «شاهد بخت» و از روی رحمتاره ش که یکت از تو پنهان کرده و در حجاب «نقاب» شده پرده از رخ برافکند، و روی بر نشان بدهد. (سرانجام زوری فرا میرسد که بار دیگر اقبال و نعت تو شکوفان خواهد شد و بار آزادی فکر و عقیده حکومت خواهد کرد و بار در میخانه ها را خواهد گشود و معاندان و دشمنان میدان خالی خواهد کرد و دور و زمان تو بر فرا خواهد رسید و تو عزت و مقام گذشته ات را بدست خواهی آورد).



۱ زبا غوصل تو با بدریاض رصواد آب	ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب
۲ به زلف و عارض قد تو مرده اند پناه	بهشت و طوبی و طوبی لهم و حسن مآب
۳ چو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت	خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب
۴ بهار شرح جمال تو داده در هر فصل	بهشت ذکر حمیل تو کرده در هر باب
۵ لب و دهان تو را ای بسا حقوق بمک	که هست بر جگر ربش و سینه های کباب
۶ بسوخت این دل خام و بکم دل نرسید	بکم اگر بر سیدی نه ریختی خوقاب
۷ گمان مر که بدور تو ، عاشقان مستند	خبر نداری از احوال زاهدان خراب
۸ مرا بدور لبست شد یقین که جوهر عقل	پدید می شود از آفتاب عالمتاب
۹ مهل که عمر به بیهوده نگذرد حافظ	بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب

این عزل در نسخه قزوینی نیست لیکن در نسخه های ، آ ، ب ،
 ح ، د ، ل ، ت ، ن ، این جانب ثبت است.

بیت ۱ : از بوستان دیدار تو « باغ وصل » مرغز رهای « ریاض »
 باغ بهشت « رضواد » فیض و عزت و رونق و درخشنده گی و خوبی
 « آب » می یابد و از آتش و تفته شدن « تاب » دوری و غم مهجوری تو که
 بر دل شفته گان تو در می گیرد شراره و ایست آن آنچنان سوزنده است
 که آتش جهیم از آن به سوزش « تاب » و سوختن می افتد و یا از آتش
 و سوزنده گی را وام می گیرد .

۱- در نسخه های ، ل ، ت ، ن ، بجای این بیت بیت مقطع زیر آمده است
 به عشق روی تو حافظ فریق محراب است که فوت میشود ایست بیا یکی دریاب

بیت ۴ : بهشت و درخت طوبی برای آنان است و بهترین عاقبت «طوبی لهم و حسن مآب» (سوره ۱۳۴ رعد آیه ۲۸) درخت طوبی به سایه قد و زیبایی روی و دراری گیسوی تو پناهنده شده است زیرا قدسرو تو بالا بلندتر از درخت طوبی^۱ است و رویت از بهشت دل انگیزتر و گیسوانت از شاخه‌های طوبی که در هر خانه بهشت افشانتر و هراتاری از آن که در دلی جا دارد گرو برده است .

بیت ۳ : چشمان اشگبارم که مانند جویباران بهشت آب زلال و صافی می‌ریزند و هر شب در فراقت اشگریزان است ، شبها در عالم رؤیا دیده‌گان شهلای «نرگس» تو را می‌بینند، و باشتیاق دیدار آن چشمان نرگس مانند است که هر شب اشک می‌ریزد.

بیت ۲ : فصل بهار ، در حقیقت نماینده و مفسر و بیان‌کننده زیبایی‌های روی توست «جمال» و در هر سال که بهار فرا میرسد تذکاری است از محسنات و زیبایی‌های تو، و بهشت در هر قسمتی «بابی» در خور و سزاوار «باب» و در حق تو «باب» به بیان «ذکر» زیبایی‌های صورت «حمیل» تو پرداخته (منظور اینکه : وصف بهشت با همه خوبیهایش در واقع بیان زیبایی‌های توست)

بیت ۵ : دل‌ها و جگرهای پریش و زخم‌دار از غم هجر و عشق تو، برب و دهانت پاس نعمت «حق نمک» دارند زیرا این زیبایی‌ها و دل‌رباییهای آن لب و دهان، سبب شد که به عشق آشنا شوند و از دولت غم پر خوردار گردند.

بیت ۶ : دل تحربه نیاموخته «حام» و هوس به آتش سودای عشقت نه سوخته و نه پخته ، در این حسرت ، آتش گرفت و نابود شد

۱- طوبی - بالعمر و بقاء موحده مستوح مؤنث طوبی بمعنی خود بود رو ترو پاکیزه و گاهی بمعنی عیش و خوشی و بشارت آید و نام درختی است در بهشت که بهر خانه اراهل جنت شاخه‌ی ار آن باشد و میوه‌های گوناگون و خوشبو از آن حاصل آید

و با اینهمه به آرزو و مرادش «کام» نرسید، زیرا اگر دل من به آرزو و
 کمالش رسیده بود، اینهمه حوالبه از چشمانم در این حسرت فرو نمی ریخت.
 بیت ۷: تصور مکن و چنین مپندار «گمان مبر» که در زمان «دور»
 و فرمانروائی تو «دور» تنها عاشقان و پیروان مکتب عشق، مستی می کنند؟
 این تصور و پند را از آن جهت است که از وضع و حال زاهدان ریاکار
 بی اطلاعی و نمیدانی که آنها خرابتر از مستان هستند و چنان در شهوت و
 و شرابخواری و مستی غرقند که گوئی بنیانشان ویران شده است «خراب»
 و بحال و روز خرابی دچار شده اند و در مستی «خرابی»^۱ از خود بی خود
 شده اند.

[در این بیت با اقسام فرصت به تعریض زاهدان ریاکار پرداخته و
 میفرماید:

اگر اهل دنیا و صوفیان به عاشقان و رندان تهمت می بندند و آنان
 را تکبر می کنند که اینان مست هوی و هوسند، خودشان مست می انگوری
 هستند و از مستی بحال ثباه و زار افتاده اند و تو از احوالشان بی خبری]
 بیت ۸: من از دولت «دور» لبان حیات بحس تو که چشمه زنده گی
 و آب حیات است و از اطراف آن «دور» دانستم و بر اطمینان حاصل
 شد «یقین» و از شك و تردید بدر آمدم که این نظریه درست و صحیح
 است که جوهر فرد^۲ که گوهر خرد و مایه دانائی است در معدن روح با

۱- خراب بمعنی ویرانه و این ترجمه عربی است ولی در زبان فارسی
 بمعنی ضایع و از کار رفته و بمعنی مست مستعمل است حواجه حافظ میفرماید:
 کی کندسوی دل حسته حافظ نظری چشم عشق که هر گوشه خرابی دارد
 و بمعنی ثباه نیز هست سعدی میفرماید:

خرابی کند هر د شمشیر زن نه چندانکه دود دل پیرزن
 ۲- برای معنی جوهر فرد به صفحات ۱۲۷۷-۱۲۷۹ همین کتاب مراجعه شود

تاش خورشید تکوین می‌یابد و هم چنانکه لعل در کوهستان و معدن از
 پرتو خورشید موحود می‌آید، پرتو خورشید و آفتاب حمل و رحمت تو
 بر این چنین معدن لعل و گوهر حرد ر پذیر می‌آورد و پرا از معدن لیاات تو
 آنچه بیرون می‌تراود و تراوش می‌کند، همه حکمت و دانائی و دانش و
 بیش است و آنچه که تو می‌سرائی و می‌نویسی همه‌اش حیات بخش و
 روح پرور است (اشاره است به قربحت شاعری و مسحوری شاه شجاع)
 بیت ۹: ای حافظ، عمرت را بی‌حاصل و بی‌ثمر (بی‌هوده) و
 باحق و باطل «بی‌هوده»^۲ مگذار «مهل»^۳ که اردست برود «بگذرد»^۴ کوشش
 کن از این عمر عبرت‌نمره و بهره‌ای ببری و از آن چیزی بگیری «در بی»^۵
 (در این گفته گرچه حافظ بخود می‌گوید ولی در واقع روی سخن شاه
 شجاع است و تلویحاً باو می‌رساند: بجای اینکه عمر گرانمایهات را صرف
 شنیدن لاطائل مشتی عوام فریب و درو عز و ریاکار بکنی، کوشش کن
 از نعمات و ربائی‌های جهان برخوردار شوی و آن را باطل و بی‌هوده
 مگذارانی).



۱- گوهر: گوهری که شود قابل پس در بهره‌مندی لوله و مرجان شود
 ۲- هوده یعنی حق و باطل و بی‌هوده یعنی باحق و باطل ۳- هلیدن یعنی--
 گذشتن و گذشتن و مهمل یعنی مگذار ۴- یعنی در یافتن و آن یعنی جبر فهمیدن
 است

- ۱ نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
 - ۲ مصلحت بدمن، آنست که باران همه کار
 - ۳ خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
 - ۴ قوت ماروی پرهیز بخوان مفروش
 - ۵ رقص بر شعر من و ماله نی خوش باشد
 - ۶ یارب این بچه ترکان چه دلیرند بحون
 - ۷ زاغ چون شرم ندارد که نهد پابر گل
 - ۸ حافظ، ابای زمان را غم مسکینان نیست
- تسا همه صومعه داران پی کاری گیرند
بگذارند و خم طره یاری گیرند
گر فلکشان بگدازد که فراری گیرند
که در این خیل حصاری به سواری گیرند
خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند
که به تیره زه هر لحظه شکاری گیرند
لسلان را سزد از دامن خاری گیرند
زین میان گر بنوان به که کناری گیرند

خواجہ حافظ پس از ایسکہ طی غزلہائی چند بہ شاہ شجاع
ہشدار میدہد و با مدح و ستایش از او ، میخواہد کہ فریب رباکاران
را نخورد و اجارہ ندهد کہ بار دیگر عوام فریبان و سالوس کاران تحت
عنوان حفظ شعائر دین بہ آردیہای فردی و عقیدتی مردم بتازند و
متأسفانہ از تذکرات خود نتیجہ مطوب بدست نمی آورد ، بہ حملہ
مستقیم می بردارد و می گوشت کہ پردہ ریدی رباکاران را برسد و این
است کہ از این پس غزلہای خواجہ حافظ حبہ کلی و عمومی بخود
می گیرد و از اعمال و افعال صوفیان و راہدان بہ انتقاد صریح و روشن
می پردازد و کمایہ های او نیشدار و جانگزای میگردد.

بیت ۱ : آیا میشود کہ «بود آیا» بیایند و سکہ را «بند» را بہ
محاک بزنند «عیارگیری کردن» و بہ سنجند و بہ بینند کہ این سکہ های

رابع روز، چه مقدار طلا و نقره دارد؟^۱ و تا چه حد و اندازه نفسی است!! (آیا امید آن هست و آیا این کار شدنی است؟ و میشود که «بود آیا» که بیاید و این کسانی را که باب روز عقیده و مسک رابع ساخته و به رواج خرافات و موهومات پرداخته و دم از برکات و خرق عادات و کرامات و انقاس قدسبه و معلومات و دانش دینی و حکمی میزنند با محک تجربه بیارمایند؟ و به بیند که چه در بارشان^۱ هست؟ و چه میداند و چه مرته و مقمی دارند؟ تا با این بارگیری و سنجش قلبشان به ثبوت برسد و رسوا شوند؟ و اگر چنین کنند...) یقین حاصل است این مردمان بیکاره و مفت خواره که صومعه و خانقاه برپا کرده و آن را دکان آب و نان خود ساخته اند پس از افشای رازشان و برملا شدن تزویرشان و اینکه چیزی بیار ندارند و حقه باز و دسیسه سازند، ناچار میشوند بجای دکان دین، و زهد و تقوی ساخته گی، بدنبال حرقه و پیشه دیگری بروند و برای خودشان کار دیگری دررنده گی دست و پا کنند (آیا اینهم شد کار که گروهی مفتخوار بنام دین و آئین، صومعه و خانقاه برپا کنند و از نذر و فتوح دیگران ارتزاق کنند و به تحقیق مردم پردازند و افکار آنان را مسموم سازند؟ و برای پیشبرد مقاصد شیطانی خود دیگران را به موهومات و خرافات پای بند دارند؟)

بیت ۲: من چنین صلاح میدانم «مصلحت دیدن» که دوستانم بجای پرداختن باین کارهای بی حاصل و باطل، یعنی پرداختن بطواهر دین و رفتن به صومعه و خانقاه و پای مسر و عاظم غیر متعطل، این اعمال

۱- بار را در اینجا همی عیار که بر طلا و نقره می زنند و مصطلح روگران است تکرار کرده ایم

را بگذارند و دست بکار مفید و سودمند دیگری بزنند و آن کار بدست
گرفتن طره دلدار و زیبارویان است، آنها بجای آن اعمال به عشق‌بازی
و حفظ بصر پیورند تا از آن نسیجه‌ای حاصلشان شود و بهره‌ای ببرند
(من غیر مستقیم روی سخن به شاه شجاع است باو میفرماید: من صلاح کار تو را
در این می‌بینم که بجای پرداختن به تقویت شعائر دینی و پیروی از
يك عده مردم سوداگر و حقه باز و ریاکار که هر بدنامی و زیان معنوی
حاصلی ندارند، به مصاحبت بازیبا رویان و پری پیکران بگنذرانی تا لااقل
از حظ و لذت این دنیا بهره‌ور شوی).

بیت ۳: کسانی که خودشان را در عرفان و عشق وورندی و مسلك
به علط همکاران میدانند «حریفان» و به معارضه با من پرداخته ند «حریفان»
و در این کار به رقابت با من برخاسته‌اند «حریفان» فعلا موفق شده‌اند و
بمرادشان رسیده‌اند «سرزلف ساقی را حسوش گرفته‌اند» و از این
موقعیت و پیروزی شاد و خرسندند «خوش» اما باید دید این خوشی و
سرمستی و غرور ادامه دارد یا دنیا و جهان بآنان اجازه خواهد داد که
هم چنان بر خر مراد سو ر باشد؟ و آیا دنیا و گردش روزگار «فلک»
بایشان این فرصت و مجال را خواهد داد که عیش و عشرت و پیروزی‌شان
استوار و با برجا بماند و آنان هم چنان در کار خود ثابت بمانند؟ «قرار
گیرند؟»

بیت ۴: (ای صوفی صومعه دار و ای زاهد خود بین) نیروی
فوق العاده «قوت بازوی پرهیز» و رهندنان را به رخ و چشم عارفان
«خوبان» و دین داران «خوبان» و بیکوان «خوبان» مکشید و خود ستائی

و خود بمائی نگید « خودفروشی » برای آنکه بیروی معنوی
 رندان و عاشقان آنچه است که در میدان مبارزه و مجاراه هر يك از جمیع
 این گروه « حیل » میتوانند به تنهایی دژی « حصار » از شماها را فتح کنند
 و شکست بدهند !

بیت ۵ : (بحای پرداختن باین موهومات و قریب خوردن از
 مردم قریب کار) رقصیدن به آهنگ بای و شعرهای بی‌مغنی من بیکوثر
 است . بخصوص رقصیدن ، دثر بایات و رباعی و آن رقصی که در
 آن دست ریاوئی رامی گیرند و می رقصند .

بیت ۶ : جداوند ، این ترك بچه ها ، چه انداره در حویری
 شجاع و دلیر و بی باکند ؟ آنها میتوانند هر دم و هر آن « لحظه » ب زهر
 مژگنهای دلدورشان ، کسی را شکار کنند ! (ترك بچه ، لقی است
 برای شاه شجاع چنانکه در صفحات گذشته بکرات آورده ایم که
 بجهانت هدیده خواجه حافظ و معاصران شاه شجاع او را ترك بچه و یا
 ترك شیرازی می نامیده بد و قصد و منظور خواجه حافظ در این بیت
 به معنی و مفهوم ریر است : این ترك زده ها چه هوشیار و شکار کننده
 هستند . به نهایت شجاع و شهامت در موقعیتهای خاص به شکار کردن
 دل مردم می پردازند ، و حمیه حلی که او صاع بر این موال است شاه
 شجاع به شکار کردن مردم عوام قریب برای جلب توجه عامه پرداخته

۱- ترك حز یعنی نام قوم و خود آهنگی معنی عشوق زهر هست و
 علی الظاهر در این « رحو » چه حافظ « معنی این معشوقان خویر است ولی ظاهراً معنی
 آنست که آورده ایم

و من میدام که این صید شده‌گان روری خویشان را بر سر این کار
خواهد گدشت ، آنها تصور میکنند که شاه شجاع را صید کرده‌اند
در حالیکه نمی‌دانند این ترك بیچه چه دلیل است بحون و با هر مژه‌اش
صدها نفر زابگونه مردم را صید و دام می‌افکند و ر و خودشان استعاده
می‌کنند)

بیت ۷ : هنگامیکه زاع بد آهنگ آرام و حیا بکند « شرم » و
مکان و حدیث را شناسد و تصور کند بلبل است و بخواهد قدم بر
حای پا و نشین گاه بلبل که گل سرخ است بگذارد و بجای آن
به نشیند ، در این حالت سزاوار و شایسته آن است که بلبلان با زاعان
هم‌نشین شوند و بجای نشستن بر شاخه گل که فرارگاه راغان گشته
بر خار به نشیند و بعمه سوگواری سر دهد ، مسندی که زاع بر آن
نشیند کند سزاوار بلبل نیست (در این بیت به این کایسه و استعاره
می‌برماید : در مقامی که زاع « شیخ زین الدین علی کلاه » بخود جا و
مقام مراد در دستگاه شاه شجاع بدست آورد و مجلس نشین شاه بشود ،
هر چند آنجا گس است ولی چنین مکانی دیگر لایق و در حور و
سزاوار من نیست و بهتر است به خار پناه برم و بر خار نشینم کم .
پیش از این گفته‌ایم که حو حه حافظ شاعر را بلبل لقب داده و سد آن
را در صفحات پیش آورده‌ایم ما بر این منظور حواحه حافظ بر است
که : زاع بد آهنگ یعنی شیخ زین الدین علی کلاه که د عید شاعری
دارد می‌خواهد از بلبل (که شاعر و حافظ است) تقلید بعمه و سرود کند
نا برین برای او شایسته نیست که خودش را هم‌شأن و مقام و هم سر و

هم سنگ با زاغ بد آهنگ کند).

بیت ۸ : ای حافظ ، حال که مردم دورگار را بیمار داری «غم»
مردم مستمند و نیازمند بیست و توجه به مردم شیاد دارند ، پس بهتر
و مصلحت آنست که اگر از دستت می‌رود «گر بتوانی» از مردم
دورگار کناره گیری و کناره خوئی کنی تا سلامت بمانی (در این
بیت رسماً و علناً کناره خوئی و کناره گیری خود را از دستگاه دیوان
اعلام داشته است)



۱ این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بی معنی فرق می‌ناب اولی
 ۲ چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم در کنج خرابانی ، افتاده خراب اولی
 ۳ چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی هم سینه ^۱ پر آتش به هم دیده پر آب اولی
 ۴ من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت ^۲ کاین قصه اگر گویم با چک و ریاب اولی
 ۵ تابی سرو با باشد او ضاع فیک زین دست در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
 ۶ از همچو تو دلداری دل بر نکتم آری ^۳ گر تاب کشم باری زان زلف بناب اولی
 ۷ چون پیر شدی حافظ از میکه بیرون آی رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

بیت ۱ : [باید توجه داشت که خواجه حافظ به اعتبار سخن و گفته خودش صوفی نیست بنابراین نمیتواند خرقه پوش باشد و از این رهگذار باید دانست اینکه خودش را، خرقه پوش خوانده به مصلحت روزگار و وقت بوده تا بر او معارض نشوند که چرا به صوفیه اهانت کرده و خرقه مقدس صوفیان را در گرو می‌شایسته تر دانسته است .

و اگر چنین گوید بتواند در پاسخ بگوید قصد از خرقه، جامه ژنده خودم است و من حق دارم درباره جامه ام هر چه می‌خواهم بگویم]
 این خرقه صوفی گری که من بدوش دارم شایسته تر آنست «اولی» که در گرو شراب باشد زیرا به هیچ کاری نمی‌آید ، و از آن هیچ نفع و سودی عاید کسی نمیشود .

(خرقه شعار صوفیه است پس قصد از خرقه در اینجا خود مسلک و طریقت تصوف است و بنا بر این می‌فرماید: این مسلک و طریقت که تصوف

۱ - ق. پر از آتش ۲ - ق. این ۳ - ق. چور

نام دارد و با شعار حرفه و خدائگاه شناخته میشود به هیچ دردی و هیچ کاری
 نمیخورد و از آن هیچ گریه به در دنیا و نه در آخرت گشوده نمی گردد
 از شعار و دتر آدننها استفاده ای که میتوان برد اینست که آن در میخانه
 نرد می فروش بگرو جامی شراب گدشت و در باره این جامه این بهترین
 و شایسته ترین کاری است که میتوان کرد (و دانش و پیش صوفیه « دفتر »
 را که حر عفت و بی خبری و تر پروری و شکم خواره گی بهست ، بهتر
 است « اولی » که در جم شراب افکند و به شراب آن را شست و پاک کرد
 « عرق » و نابودش ساخت . [باید توجه داشت که صوفی نامدار رمان
 حافظ یعنی شیخ زین الدین علی کلاه که شاکر دزاهد نامدار عصر
 شمس الدین عبدالله سجیری بوده و بر مخالفت و معارضت با شرابخواری
 و سنن میخانه ها کوشش و تلاش و تعصب و سخت گیری خاص نشان میدادند
 و از این رهگذر است که این صوفی را محسوب لهب داده بودند و از این
 روست که حواجه حافظ بیر شراب را برتر و بهتر و شایسته تر از جامه و
 علم و دانش صوفی دانسته ، تائید و وسیله در مقام سارده صوفی رمانش
 را گوشمالی داده باشد]

بیت ۲ : از اینکه عمرم را بیهوده هدر دادم « نه کردم » پشیمانم
 و حال که نگذشته می نگرم از حاصل عمر از دست رفته متأسفم و از آن
 عبرت می گیرم ، اینک در می یابم بهتر آن است که از این پس وقت و
 فرصتم را در خرابات بگذرانم و از حال دنیا و مردم آن غافل بمانم و به
 حرابی خود که همانا است شکنی است پردازم و بت نفس و هوی را
 در خود حرام کنم و از خودی باز آیم و به بیخودی بگروم و مذهب

رندی و عشق اختیار کنم^۱

بیت ۳ : از آنجا که صلاح اندیشی « مصلحت^۲ » و صلاح کاری و دور اندیشی از طریقت و عاشقی « درویشی » بدو راست و آنرا نمی پذیرد، پس بهتر است که همچنان سینه ام از آتش غم و درد و هجر پر آتش و سوزنده و دیده گام نیز از اشک حسرت پر آب باشد (منظور اینکه : رندان و عاشقان که ای نیستند که بپایه مصلحت و صلاح وقت دست بکاری بزنند و عبادات و طاعات آنها بمقتضای زمان نیست ، آنها پیوسته بخاطر دل خود و خواسته و تمنای روح عاشق پیشه خویش دل درد عشق دارند و همیشه بربك نهج و طریق و زوال هستند ، از غم و درد نمی هراسند و در راه عشق خداوند از بدل حال و مال دریغ ندارند ، آنها عشق ورزیدن بخداوند برای جاه و مقام نمی خواهند تا مصلحت اندیش باشند مصلحت بینی کار رندان و عاشقان نیست آری :

رند عالم سورا با مصلحت بینی چکار که ملک است آنکه تدبیر و تامل یابدش
بنابر این صوفیان که صلاح اندیشی و مصلحت بین هستند دنیا دارند
نه رندان پاکباز و عاشقان سوانه از)

بیت ۴ : من از وضع و چگونگی « حالت^۳ » و متعیر بودن حال « حالت » زاهد به مردم سحنی در میان نخواهم گذاشت ، برای آنکه گفتم این داستان « قصه » ناساز و آواز بهتر و شایسته تر است ، زیرا شنیدن دارد و آدمی را بوجد و حال می آورد (منظور اینکه : ز وضعیت و احوال و حال زاهد که بصورت تغییر رویه و عمل میدهد و رنگ می بارد یعنی در ظاهر

۱ - نه از رندی و عشق اختیار کنم

۲ - مصلحت به فتح لام صلاح که در مقابل مقصد

۳ - حالت بمعنی گشتن هر چیز است

و روی مردم دم از تقوی و پاکدامنی میزند و روزه داری میکند و پیوسته خودش را در حال نماز و نیاز به مردم می‌نماید و لقمه حرام نمی‌خورد، لباس زنده و مندرس می‌پوشد، دنیا را طلاق می‌گوید، ولی در خلوت بامی و معشوق قرین و هم‌نشین است و تغییر وضع و حالت می‌دهد، بیش از هر آدمی مأكولات و مشروبات می‌خورد، شهوت می‌راند و می‌پرستد، بکار دنیا می‌پردازد و ریاست و زعامت می‌خواهد و چون مردم از احوال بهانی او بی‌خبرند بنا بر این اگر با آنها این داستان را در میان بگذارم باور نخواهند داشت و نخواهند پذیرفت ولی با چنگ و زبان که شاهد و گواه شمس زنده در یه و شاهد باریهای او هستند و ایس و مونس خلوت او پس در میان می‌نهم زیرا آنها گواه اعمال ناپسند و زشت اویند. و میدانند که من تهمت نمی‌زنم و افترا نمی‌گویم) با این طرز بیان پرده از روی اعمال ناروای زاهد بر میدارد و او را رسوا می‌سازد و بدون اینکه جای تعرضی باقی بگذارد

بیت ۵: تا همگامیکه وضع دنیا «فارس منظور است» اینطور درهم و برهم و بی‌سرو سامان و بدین منوال است «زین دست» و افراد و اشخاص نا صالح به امر دین و طریقت مداخله و تظاهر می‌کنند و رعایت ندارند شایسته تر آنست که من بجای پرداختن باین امور در چنین احوالی شراب بنوشم و آرزوی مجالست با ماساقی را داشته باشم.

بیت ۶: (ای پادشاه، با این همه...) از مانند تو کسی که دل می‌برد و نگه دارنده دلهاست «دلدار» من ترك عشق و محبت نمی‌گویم «دل بر نمی‌کنم» آری شایسته تر است «اولی»، اگر بنا باشد که تحمل آتش را بکشم و در آتش بسوزم «تاب کشم» و بی‌نایی به بیم «تاب کشم»

پس بهتر است این تب و تاب را از حلقه و شکن « تاب » گیسوان تو بدل
بکشم و هموار کنم و داشته باشم .

بیت ۷ : ای حافظ ، حال که پیر و فرسوده شده ای ، از میخانه
خارج شو و گوشه گیری اختیار کن و دست از طریقت رندی بردار زیرا
طریق رندی و عشق بازی برای دوران جوانی و توانائی شایسته تر است .
(این بیان نیز مؤید آنست که غزل را در همین اوان سروده و
ایست که سخن از پیری خود بمیان آورده و اگر توجه کنیم که غزل
را در سال ۷۷۰ سروده در این هنگام شصت و هفت سال از عمر شریفش
می گذشته است و بنابراین بامطلب غزل کاملاً موافقت دارد) .



- ۱ ای که دائم بحویش مفروری گر تو را نیست عشق معدوری
- ۲ گرد دیوانه گان عشق مگرد که به عقل عقیده مشهوری
- ۳ مستی عشق نیست در سر تو رو که هست شراب انگوری
- ۴ روی درد است و آه درد آلود عاشقان را دوی رنجوری
- ۵ بگذر از نام و سنگ خود حافظ ساهر می طلب که محموری

در غزل‌های گذشته یاد آور شدیم که شیخ زین الدین علی کلاه، صوفی عصر حافظ از مخالفان و معاندان سرسخت مسلک عشق و ملامت با عشق و رندی بود و چنانکه گفته ایم مسلک و طریقت عاشقان را که ملامت میخورد آرا مسلکی مزدکی میداست و پیروان این طریقت را مردمی می شمرد که از دین بار گشته و راه اباحت پیموده اند و از آنجا که خواجه حافظ نیز صوفیان را مردمی دکاند و منظاهر و قریب کار میداست و به همین اعتقاد بر آنها می ناحت و معتقد بود که صوفیه مردم را اغوا می کنند و از حقیقت زنده گی و صلاح اخلاقی بار میدارند و آنان را تن پرور و بیکاره و بی اعتنا به سرنوشت خود و سرگذشت بشر بار می آورند و وامیدارند که ریاکار و دروغگو و منظاهر بار آید و فساد را در جامعه بشر دهند. از این رهگذر می بینیم که در بیشتر آثار خواجه حافظ تعریض بر صوفیه است و بابیان و ربانی دلشیش به رسوا کردن این گروه مکروه همت گماشته و نشر همین قبل آثار سبب گردیده که صوفی شهر عصر او شیخ زین الدین علی کلاه و زهد معاصرش شمس الدین محمد بنه بنحیری با گروه زاهدان و خدقه داران که در عصر حافظ تعدادشان بسیار بوده

در برابر خو چه حافظ صفت آرائی کنند و برای از میان برداشتن و منکوب کردن او اتحاد و اتفاق نمایند ، تنها حرب و سلاحی که معاندان و مخالفان علیه حواجه حافظ بدست داشتند مسلک و طریقت و عقیدت او بود که در آثارش جسته و گریخته بدانها اشاره کرده و دیگران را نیز به طریقت و مذهب خود خوانده بود .

این نکته نیز در این معارضه و مدارزه قابل ذکر و یادآوری است .

طبق آثاری که از خو چه حافظ در دست است او از نظر مذهب شیعی بوده و معاندان و مخالفانش شافعی و یا اهل سنت بوده اند و این تضاد عقاید نیز در این مدارزه بی تأثیر نبوده و حتی مزید بر علت هم می شده است و بیشتر موجب اشتعال آتش حشم و غضب و نفرت معاندانش می گردیده است .

نویسندگان این تحقیق هیچ اصراری ندارند که حواجه حافظ را از پیروان تشیع بدانند زیرا معتقد است حواجه حافظ در مراحل از تفکر و تعمق و درایت و دانائی سیر مبر کرده که او را مافوق این مطالب و مسائل قرار میداده است . بدیهی است کسی که معقد باشد :

جنت عقاد و دولت همه را عدد به چو بدید حقیقت ره افسانه زد
آزاد از اینگونه تعصب و معتقدات قیل و قالی است .

لیکن نمیتوان مگر این حقیقت و وقعت شد و آن را بدیده و نشنیده گروت و از آن گذشت و آن اینکه :

چگونه ممکن است تصور کرد کسی که چنین بینی سروده

است :

۱- کجاست صوفی دجال فعل محدث شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
به مهدی موعود و ظهور دجال معتقد و مؤمن نموده است و یا
سراینده :

۲- حافظ اگر قدم زنی در ره جانان بسوی بدو رهت شود همت شکنجی محف
از محصلان و معتقدن و شیعیان علی و آل علی (ع) نبوده است ؟
بگذریم از قصیده مفصلی که در ستایش امامان شیعیان سروده و
مادر مقدمه این کتاب آورده و بآن اشارت کرده ایم ۲

بهر تقدیر و تقریر این اختلاف مذهبی و مسکنی از موضوعات
اساسی و اصلی معارضه و مبارزه صوفیان و زاهدان با خواجه حافظ بشمار
می رود و از این روست که خواجه حافظ به شیخ زین الدین علی کلاه همه
جا بعنوان مخالف و معاند دشمن عشق به سخن پرداخته و او را از این
راه مذمت و نکوهش کرده است . و چنانکه یاد آور شدیم ز آنجا که
شیخ زین الدین علی کلاه محتسب ، بامکتب عشق ورنندی مخالف بوده ،
خواجه حافظ نیز او را دشمن عاشقان خوانده و نامیده است .

غزلی که ایک بشرح آن می پردازیم طرف خطاب آن همیس
صوفی معر که گیر و حقه باز یعنی شیخ زین الدین علی کلاه محتسب است .
بیت ۱ : ای آن کسی که پیوسته و همیشه « دائم » بخودت غره
و فریفته هستی « مغرور » و از روی این خودخواهی « غرور - مغرور »
و تکبر و عجب « مغرور » اگر در دل تو عشق لاله و آشیانه ندارد ، عذرت
پذیرفته است « معدوری » (برای آنکه : عشق دردلی آشیانه میکند که

۱ - شرح شده در صفحه ۱۸۳۷ ۲ - در صفحه ۵۷۵ شرح شده ۳ - در جلد دوم

بخش مذهب خواجه حافظ در این ماده به تفصیل بحث کرده ایم .

از خودخواهی و خودپرستی و خودفریبی و نخوت و تکبربری باشد ،
 تو که غرور و تکبر سراپایت را دربر گرفته و غرقه در آن هستی و بخوبش
 مغروری ، بدیهی است که عشق در وجود چنین آدمی نمیتواند راه یابد
 و در دل چنین آدمی که چو سلك است سوزش آن اثر بگذارد ، پس
 هذر تو خواسته است .

بیت ۲ : ای کسی که پای بد عقلی و مخالف عشق ! [جدال عقل
 و عشق سخنی است در عرفان که ما درباره این موضوع در جلد دوم بحث
 شافی و کافی کرده ایم و از آنجا که این موضوع ارتباط با سلك و عقیدت
 خواججه حافظ دارد و در اینجا سلك و مذهب او مطرح نیست لذا توضیح
 و تشریح آنرا بجای خود وامی گذاریم و همین اندازه اشاره می کنیم که
 عارفان پیرو عشقند و خود را فرمانبردار و عشق میخوانند و از عقل و
 راهمائی های آن می پرهیزند و معتقدند که عقل متعلق به عالم ماده است
 و عشق از عالم معنی است و این دو با هم تجانسی ندارند ، هاشق در راه
 عشق از هستی و نام می گذرد و خود را فای فی الله می کند و رضای محبوب
 را بر رضای خاطر مخلوق ترجیح می دهد .

عقل آدمی را از آنچه که در دورج و الم و محرومی بیار آورد
 پرهیز می دهد عقل به آدمی حکم می کند که رضای مردمان و خواسته
 آنان را بجای آورد زیرا با مردمان سروکار دارد و بدانها نیازمند است
 پس باید کاری کرد که حرمت و احترام عام را بخود معطوف داشت نه
 آنکه موجبات فرار و بدبینی و بداندیشی عام را فراهم ساخت . اما عارف
 عاشق می اندیشد که : با مردم کاری ندارد نیازش را از خلق بریده و بخالق
 پیوسته ، پس چرا به ریا نطاهر کند و دروغ بگوید و به ساز و آواز

مردمان هر چه میخواهند در باره او باندیشد ریرا عاشق از نام و
 ننگ گذشته است و دل بدریا زده است، بنابراین در یو بیت بزرروی سخن
 خواجه حافظ با صوفی است هم چنانکه در عزل گذشته نیز فرموده بود :
 نامحکم گفت که هر چه دارد عشق گنم ای خواجه عاقل مری بهتر این
 در اینجانیز روی سخنش با این خواجه عاقل و پیرو مکتب عقل
 و خودخواهی و خودپرستی و خودبینی یعنی شیخ رین الدین علی کلاه و
 شمس الدین عبدالله سجیری است و میفرماید :

ای کسی که به عقل شریف « عقیله » و تشریف عقل و داشتن آن
 شهرت داری و معروف است که از عاقل ترین مردمی پس با داشتن عقل
 در اطراف و دور و بر کسانی که دیوانه و واله و شیدای عشق هستند گردش
 مکن ریرا هیچ عاقلی خودش را با دیوانه ها طرف نمسی کسد و از آنها
 می پرهیزد.

[گرد کسی گشتن یعنی پاپیج و سر بسر کسی گذاشتن است و
 منظور خواجه حافظ نیز همین است و میفرماید : ای همه سر بسر ما عاشقان
 مگذار و دست ز ما عاشقان بدار ، زیرا تو عاقلی و علیا محدوده ای
 چون عقل را در نکاح داری « عقل عقیله » بنابراین تو از عشق چیزی
 نمی فهمی و کسی که چنین عقلی دارد و بعقل و درایت شهرت دارد
 صحیح نیست که با دیوانه گان طرف شود و سر بسر آنها بگذارد !]

بیت ۳ : تو چون مستی شراب انگور در سورت هست و تنها

۱ - عقیله در اصل معنی درت محدوده گرامی شریف است و پس اساعا
 هر چیز نفیس شریف اخلاق کند ، ذوات و معانی « از افادات علافه فروزینی دبل
 صفحه ۳۱۶ دیوان حافظ »

مفهومی که از معنی درك می کسی اینست که باید شراب انگوری نوشید
و چشید قامت شد و لذت مستی را تنها از راه شراب خواری درك می کنی
برای آنکه تو فقط از راه می خوردن حال مستی یافته ای و از این جهت
معنی دیگری را قائل نیستی چون دریافته ای و از آنجا که از معنی
معنوی و عشق و عوالم آن چیزی درك نمی کنی و نمی فهمی بدیهی
است منکر آن هستی و در تصور و پندارت « سر تو » جز مستی شراب
چیز دیگری راه ندارد اینست که از دریافت معنی عشق و عوالم آن
هاری هستی از این رهگذر به تو از این عوالم و معانی نمیتوان سخنی
گفت.

بیت ۴ : عشق و کسای که بدرد عشق مبتلا هستند ، دوا ی درد
ایشان عم و بیماری دل است و آنچه آذن را مداوا می کند ، رخسار
زرد و آه های سورناك و آتشین است که از حسرت و حیرت بر می کشند
و در تنف و تب عشق می سوزند و باین سوختن خامی های خود را از
دست می دهند و از بیماری خود بینی و خود پرستی و خودخواهی می رهند.
بیت ۵ : ای حافظ ، تو که عاشقی و از نام و ننگ هر اسی نداری ،
نه جوابی بامی و نه بیمناك ر ننگ ، هر چه بر تو تهمت و افترا زدند
بر تو هر چی نخواهد بود و بر آن هیچ اثری مترتب نیست ، زیرا از
این سخنان ابا و پرهیز نداری ، باین پاره ای از می عشق بخواه و
در مستی عشق سر کن زیرا خماری تو را فرا گرفته و از اینکه در حالت
سکر و مستی بسنی این وقت و صبر را صرف سخن گفتن بصوفی
و عاقل کرده ای چه اگر خماری بودی و در عالم مستی و عشق سهر می کردی
حیف میداشتی که باین سخنان یاوه پردازی و خود را با عقل دمخور سازی.

۱ - گر هر یک راه عشقی فکر بد بامی مکن شیخ سعدی حرفه دهن خانه خماری داشت

یادآوری : خواجه حافظ هرجا قصد و نظرش از می و شراب ،
شراب معمول و متداول بوده نه مجاز از آن بام شراب انگوری یاد
کرده ، جز موردی که آوردیم موارد دیگری نیز در آثارش منعکس
است از جمله :

بهیچوجه نباید فروغ مجلس انس مگر بروی نگار و شراب انگوری



- ۱ برو زاهد به امیدی که دری که دارم هم چنان امیدواری
- ۲ به جز ساعرجه دارد لاله در دست با ساقی بیاور تا چه داری
- ۳ مرا در رشته دیوانگان کش که مستی خوش تراست از هوشباری
- ۴ به پرهیز از من ای صوفی پرهیز که کردم توبه از مشگ تناری
- ۵ پیادل در خم گیسوی او بند اگر خواهی خلاص ار مستگاری
- ۶ بوقت گن حدارا توبه بشکن که عهد گل ندارد استواری
- ۷ عزیزا نوبهار عمر نگذشت چو بر طرف چمن نادبهاری
- ۸ بیا حافظ نید تمع کن نوش چرا عمری به عفت می گذاری

غزلی را که شرح می کنیم در نسخه قزوینی نیست لیکن در نسخه های آ. ج. ل. ت. اینجانب ثبت است و مطالب آن نیز همانند غزل گذشته است، در آن غزل روی سخن با صوفی بود در اینجا سخن با زاهد و صوفی هر دو است. و میدایم که عرض و نظر از زاهد و صوفی، شمس الدین عبدالله بنجیری و شیخ زین الدین علی کلاه محسوب است.

بیت ۱: ای زاهد که به زهد و اعمال ریاکارانه ات امید بسته ای که بهشت را در بست در برابر این کردارت بتو خواهند بخشود، پس برو پی کارت و بکاری که داری سرگرم و دلخوش باش و ما را بحال خود بگذار، زیرا مانیز هم چنانکه پیش از این به اعمال و افعال خودمان که عشق ورزی باشد امید داشتیم حال نیز امیدواریم که سرانجام مانیز در کار خود موفق شویم.

بیت ۲: [میخواهم بدانم] لاله در صحر، جز ساغر شراب چه
چیز دیگری دردست دارد؟ (ونبیحه رنده گی او جز ساعری که لب
لبریز از می یا خون دل است چیست؟)

تو بیز، ی ساقی که سقاییت می کنی ما را و بجا می نوشانی از
می معوی [نه می انگوری] آماده باش « بیا » و بر یمان بیاور از آنچه
که داری تا سرمست معرفت بشویم [این توجیه به اعتبار بیتی است
در غزل گذشته که در آنجا فرموده است :

مستی عشق نیست در سرتو رو، که مست شراب انگوری
و باین بیان باصراحت متنی صوفی را در اثر نوشیدن شراب
انگوری و مستی و حال خود را در اثر نوشیدن می معوی و عشق د بسته
است، ساقی در این بیت نیز مقصود کسی است که از طرف مراد به
مرید تعالیم لازم میدهد و در حقیقت واسطه میان مرید و مراد است و جام های
معنوی سیر و سلوک را از طرف مراد به مرید می چشاند و با نوشاندن
شراب ظهورای عشق او را سرمست می سازد]

بیت ۳: [ای ساقی نزم عارفان] بیا، و آماده باش که مراد را
سلسله دیو بنگان و مجانبین عشق به رنجیر بکشی « رشته » و مر به سلسله ۱
آنها در آوری و در سلك « رشته » ایشان داخل کنی و بآنان پیوند دهی

۱ - سلسله، رنجیر و هر چیزی که مانند رنجیر بهم پیوسته باشد و هر
حلقه ای از نژاد انسانی که نزدشان محفوظ باشد و ترتیب و انتظام و نسب و
اولاد و قرابت « فرهنگ تعلیمی » و چون در عرفان و تصوف در هر دو سلسله نسبت
و قرابت با هر طریق مستعمل است از این جهت رشته در اینجا بمعنی سلسله آمده
و قصد از آن هم رنجیر است و هم سلسله نسبت به طریقت رندی و عشق

« رشته ۱ » (برای آنکه هرچه می اندیشم درمی یابم) که معنی عشق بسیار دلپذیرتر از عقل داشتن و در دنیا هوشیار زیستن است (منظور اینکه : هرچه می اندیشم ، بیشتر باین امر مؤمن و معتقد میشوم که در دین پیرو مسلك و مكتب عشق و رندی بودن بمراتب بهتر و پسندیده تر از آن است که آدمی حكیم و عاقل یا زاهد و صوفی و دیادار باشد) .

بیت ۴ : ای صوفی ، ای شیخ زین الدین علی کلاه ، از من دوری کن و دور شو « پرهیز » برای آنکه من از این گناه بازگشته ام « توبه ۲ کرده ام » تابع از این ز آنچه ظاهری خوش و باطنی ناخوش و کننده و منفن دارد دوری کنم « مشک تدری » و از این پس دیگر مرتکب چنین گناهی نشوم که بپوی خوش فریب بخورم .

(منظور اینکه : تصوف ورهد و ربای ظاهر فریب و خوش ، چون بوی مشک تاناری است . و ر آنجا که مشک را از ناف آهوی تاناری می گیرند و باطنی و اهل آن بسیار کننده و منفن است بدین مناسبت خواحه حافظ هرچیز ظاهر فریب و بی اصل و بن را مانند مشک ۳ فاسد

-
- ۱ - رشته تار سلك مراد اید و معنی درس و ریاض و نام بیماری است و معنی خویش و فرات و پیوند است چون رشته دوستی و رشته اخوت .
- ۲ - توبه بالفح از گناه بازگشتن و درسیان باضم گویند ،
- ۳ - مشک را پدید با کاف فارسی نوشت این نام فارسی است نه عربی و آن ناف آهوی است که در تانارستان و نیت و ختن رنده گی می کنند و اینست که مشک تاناری یا ختنی یا تنی میگویند و بهترین آن حتی است ، مشک لخته خونی است که در ناف آهوی مذکور پس از کشتن منعقد میشود و در آغاز بسیار مشغور و بدبوست و پس از آنکه آن را با چند مقدار بسیار نندک آن بوی خوش میدهد - چون ناف آهو که مشک باشد پس از استغاد و حشک شدن سیاه تیره میشود و از این رو سیاهی را در زبان فارسی به مشک نسبت میدهند و میدانند میکنند چون مشکین و مشکام و از اینک مشکگر ، دهر میگویند بهمین مناسبت است زیرا ازهر از لغات اصداد است و معنی میدهد هوشیوتر - کننده و مدبو و آبر و دهند .

و بخون منعقد شده و بد باطن و کنده و متعفن میداند و بدان شباهت میدهد و
با این بیان که از ظاهر آن هیچ تنافر و زشتی استنباط نمی گردد نهایت
درجه نفرت خود را از تصوف و رهد ربئی اعلام و ظهار میدارد).

بیت ۵: ای عزیز من « ابدل » اگر میخواهی از محبت و صدق
و راستی « خلاص^۱ » نجات و رهائی « رسته گری » یابی آماده باش
« دیا » و خودت را اسیر گیسوان او « عشق » کن . پابند عشق شو تا از
زشتی های جهان رهائی و رستگاری یابی (خطاب به شاه شجاع است
و منظور اوست که تو نیز اگر قصد و نظرت رستگاری در دیا و آخرت
است و توجهت به شعائر مذهبی و مساحت بفاع مترك از این رهگذر است،
پس برای بر دیکتی به خداوند و رستگاری در جهان بجای اینکه از صوفی
و زاهد پیروی کنی دست بدامان عرفان و عاشقان شو تا راه نجات و
خلاص داشته باشی).

بیت ۶: [ای شاه شجاع] تو را بخداوند سو گندمیدهم هنگ میگه
گنها شگفته میشوند و بهار قرار سیده است توبه از شرابخواری
را ترك کن « بشکن » زیرا هیچ کس در چنین موسمی و هنگامی ، که
همه جهان و طبیعت سر مست هستند ، دست از میگساری و مستی بر
نمیدارد ، برای اینکه توبه رمی خوردن پشیمانی بر پت بار خواهد
آورد، زیرا مدت عمر گل سرخ کوتاه است و تا بخواهی بخود آئی
خواهی دید که بهار عمرت، رفته و خزان بریده گی قرار سیده و اینجاست

۱ - خلاص، یا کسر اول بمعنی خالص و برگزیده و صدق و محبت و بافتح بمعنی

نجات و رستگاری است و خواه چه حافظ به عمداً خلاص یا کسر آورده اند در سر این
رستگاری از نظر صوری خلاص نیز منظر آید.

که بر عمر از دست رفته حسرت و پشیمانی و ندامت خواهی برد ، پس
دم و عمر را غنیمت شمار و تا میتوانی به عیش و لذت بکوش و ارمواهب
جهان و طبیعت بهره برگیر .

بیت ۷ : ای عزیز من ، تابخواهی سر بگردانی خواهی دید که
ایام جوانی تو گذشته هم چنانکه مدت عمر بهار بسیار کوتاه است و
آنچنان زود گذرنده که از خود اثری بر جای نمی گذارد ، باد بهاری
آنچنانکه بر اطراف و گرداگرد چمنزارها بسرعت می وزد و می گذرد و
از خود چیزی بر جای نمی نهد عمر جوانی نیز چون عمر گل و عمر بهار
کوتاه است و زمان آن بسرعت باد گذرا است و هر کس قدر و ارزش
آن را نداند و از آن بهره نگیرد دچار حسرت و پشیمانی خواهد شد
(پس تو نیز ای عزیز من « شاه شجاع » که جوان هستی ، ارزش و قدر
و قیمت جوانی را بدان و به یاوه های مشتی مردم عوام فریب و اعواگر
گوش مده و داد عیش از دنیا و زنده گی بستان) .

بیت ۸ : ای حافظ تو نیز ، از این سخنان تلخ و زنده باز گرد ،
« بیا » و آماده باش « بیا » که شراب خرما « نبید » که تسخ مزه ولی
نشأت آور است بنوش ، و برای چه عمر عزیزت را به نا آگاهی « غفلت »
می گذرانی و از آن بهره نمی گیری ؟ تا میتوانی از این عمر گرانباه بهره
ور شو .



۱ - بنظر این منده شارح نمید آمو بوده است نه شراب خرما

۱. بیار باده و بازم رهان زرنجوری
 ۲. بهیچوجه نیابد فروغ مجلس انس
 ۳. ز صحر غمزه خوبان بهرمد غره ماش
 ۴. به یک فریب بادم صلاح خویش اردست
 ۵. ادیب چند هلاکت کسی که عشق مبار
 ۶. به عشق زنده بود جان مرد صاحب دل
 ۷. رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر
 ۸. بهر کسی نتوان گفت راز خود حافظ
- که هم پیاده توان کرد دفع محموری
مگر بروی نگار و شراب انگوری
که آرمودم و سودی نداشت مغروری
دریغ آیهمه زهد و صلاح ورنجوری
اگر چه نیست ادب این سخن بدستوری
اگر تو عشق نداری برو که معذوری
بهاده کشور دل باز روبه معموری
مگر بدانکه کشیده است محنت دوری

این غزل در نسخه قزوینی ثبت نیست لیکن در نسخه های - آ. ج. د. ل. ثبت افتاده و از غزل های اصیل خواجه حافظ است.

چنانکه در غزل پیش هم اشاره کردیم خواجه حافظ در این هنگام برای ترغیب و تشویق شاه شجاع بیشتر غزل هایی سروده که صورت خمیه دارد و نظرش بر آن بوده است که «پس و رعیت شاه شجاع را که به بیگساری علاقه و عشق می ورزید علیرغم صوفیان و راهبان که او را از آن مانع و رداع می آمده اند برابگیرد و با بن تدبیر از رهد فروشی و رواج عوام فریبی و دشمنی صوفیان و راهبان که با آراد اندیشی مردمان زمان سارره میگردید ملو گتری کند».

در غزلی که به شرح آن می پردازیم من غیر مستقیم سخن به صوفی زمان خود در میان میگذارد و با او سخن ساز می کند.

بیت ۱: «با و برابم شراب بیاور و مرا از بیماری و رنج کشیدن»
«رنجوری» رهایی بخش و نجات دهنده «بهرده» برای آنکه به شراب است که میتوان رفع «دفع» حمار و درد سر و شراب رده گی کرد

«مخموری^۱» (رنج و درد مرا حزن نشسته شراب درمان دیگری نیست و من این درد و رنج و بیماری را از خماری دارم و خمار و درد سرم از آن است که نظر اعمال و افعال ناپسند و مستمع سخنان ناخوش آید شده‌ام).

بیت ۲: محفل محبت و دوستی و الفت «انس» هیچگاه و به هیچ روی روشائی «فروع» و درخشنده گی «فروع» و تابش و جلالت خواهد داشت «نیابد» جز آنکه «دیگر» در آن محفل و مجلس صورت زیبا و خوش نقش «نگار» و شراب انگور باشد. و به تابش این دو خورشید محفل و مجلس تاریک و ظلمانی، روشائی و نوریا بدو میایی و طلعت را از دلها بزداید.

بیت ۳: از افسون و فریب «سحر» و جادوگریها «سحر» و اعمال شیطانی «سحر» و شاره های دین داران «خوبان» که معرص از دنیا «زهد» و لذت آن «رهد» خودشان را نشان میدهند بآنان فریفته «غره^۲» مشو، برای آنکه من، این مردمان کناره گیر از لذات دنیا و ساحر و جادوگر را آرمایش کرده‌ام «آزمودم» و به تجربه دریافتم که خودخواهی «مغروری» و تکبر و نخوت «مغروری» و خودپسنندی «مغروری» و خودسنائی «مغروری» آنها هیچ برایم فایده و منفی نداشت و فریفته شدن من به آنها «مغروری» برایم سودی بنابر نیورد (زیرا، جادوگر و ساحر و دغلباز و فریب کار بودند و زهد ایشان بدروع و برای فریب بود) [در این بیت خواهی حافظ پرده از روی گذشته خود

۱ - مخمور خمار آلود، و خمار یعنی رنجان شدن بشارت شراب و دردسر

و منفی معنی که در سر باشد.

۲ - غره: ماکس و تشدیده یعنی فریبنده گی و فریفته گی است.

نرمی گیرد و می فهماند که روزگاری او فریب این فریب داران را خورده و به مسلک تصوف گرویده بوده و زهد ظهری و تقوی و پاکی مصلحتی آید و بدامشان افکنده بوده و پس از اینکه اعمالشان را به محض تجربه آزموده است و به عمق افکار و اعمال باطنی ایشان پی برده از آنها رو بر تافته و سپس بمسارره باریا و فریشتان پرداخته است .

در جلد دوم که اختصاص به مسلک و عقیده و طریقت خواجیه حافظ دارد ما به تفصیل سیر تحول فکری و عقیدتی او را نموده ایم و علل این تغییر و تحول فکری او را نشان داده ایم و جهات و سبب آنکه چرا زمانی در مسلکی گم میزده و سپس از آن روی برگردانده و به مکتب دیگری پیوسته بازگو کرده ایم و یاد آور شده ایم که خواجیه شمس الدین محمد حافظ در اوان جوانی به پیروی و تبعیت از روش خانوادگی خود و تحت تأثیر تعالیم اولیه و آموزش و پرورش نخستین، چویر هادی ریخته و پس از رشد فکری و آرا داندیشی باطنی فریب صوفیان را خورده و پس از مدت زمانی چون آنچه را می جست و طالب آن بوده در مکتب تصوف نیافته و خاصه آنکه مکتب داران و زعمای آید را مردمی شاید یافته از ایشان سرخورده و سپس به راهنمایی دو تن از شاعران هم عصرش به مکتب «عشق و ملامت» گردیده و گم شده خود را در این طریقت باز یافته و تا پایدن هم در این عقیده و مذهب گام میزده است .

پس از گرویش به مکتب عشق و ملامت کمر به مبارزه با دروغگوین و سالوسیان در میان بسته و جدال او با مدعیان آغاز شده است .

در این بیت که شرح آن پرداخته ایم منظورش از «سحر» اشاره به اعمال و افعال شیخ رین الدین عی کلاه است که عیوم غریبه می دانسته و سحر و جادو میکرده و برای بگونه اعمال شیطانی خود نام کرامات و

خارق عادات می گذاشته است که در صفحات آینده به مقتضای مطلب
و اشاره های خواجہ حافظ درباره آن بحث و گفتگو خواهیم کرد]

بیت ۴ : بایکبار اغوا شدند « فریب » و طلسم گشتن « فریب » دستگیری
« صلاح » خودم را از دست بادم ، افسوس و حسرت « دروغ » می برم
بر آن تقوی و پاکی و ترک دنیا و لذت ها ، ورنجی « رجوری » که در راه این
اشتهای « تصوف » بگر بدم و بدام بیرنگ باز اندر افتادم .

بیت ۵ : ای کسی که خودت را ادب آموخته « ادیب » و شاعر و
سخنور « ادیب » و صاحب اطوار پسندیده می شماری « ادیب » مرا چه
اندازه نکوهش « ملامت » و سرزنش « ملامت » می کنی که چرا به
طریقت عشق رو کرده و عشق بازی ورندی می کنم ، آیا در دستور ادب
آموری و قواعد آن کسی را نکوهش و سرزنش کردن مجاز و پسندیده است ؟
اگر تو ادیب و ادب آموخته ای و چنین ادهائی داری پس چرا
خلاف ادب و نزاکت رفتار می نمائی و مرا به طریقتی که دارم سرزنش
می کنی ؟

(ما میدانیم که این ادیب کجاست ؟ او شیخ زین الدین علی کلاه است
که خودش را در علوم عربیه « ادب » ممتاز و بی بدیل میخواند و لاف
و کزاف سخنوری و شاعری میزد و آثار خواجہ حافظ را شایسته و سزاوار
خواندن نمیدانست بر آثار و اشعار خواجہ حافظ خرده و ایراد میگرفت ،
آنها را نظمى از هم گسیخته میخواند و بر طریقت و مذهب خواجہ حافظ
اعتراض داشت و او را مباحثی و ملامتی می نامید و در نتیجه مزدکی مذهب
می شمرد و همین است که خواجہ حافظ میفرماید « چند ملامت کمی » و

با این اشاره سر مطالب گفتنی را باز گویی کند.

بیت ۶: [ای مرد اغواگر و ای آن کسی که مرا به سبب معتمد بودن به طریقت و آئین رندی ملامت می کنی بدان و آگاه باش که . . .] روح «حان» مردمان دانا را عشق نشأت و هستی می بخشد و مردمی که روح دارند «صاحب دل»^۱ و پرهیزکار و باتقوی هستند «صاحب دل» و تقوی باطنی دارند «صاحب دل» نمیتوانند بدون عشق زنده گی کنند زیرا دل مرکز درایت و شعور آدمی است و انسان کامل با عشق زنده است و حیات دارد. چون خداوند طینت و خمیره او را با می عشق سرشته و گل کرده و مرکز عشق را هم در دل قرار داده است. کانون عشق خداوندی دل آدمی است. پس هر کس دل ندارد انسان نیست و وجودی است شیطانی، آنگاه که دل دارند صاحب دلند و به معرفت دل آشنایند^۲ حال اگر تو عشق نداری گناهت بخشوده است «عذر» و بهانه «عذر» داری زیرا در سینه تو دل بیافریده اند پس تو انسان نیستی بلکه شیطانی چون شیطان دل بداشت و برای همین خداوند باو عشق خود را عرضه نکرد بلکه انسان را آفرید و در او دل را و دیعت نهاد تا پایگاه عشق خداوند

۱ - صاحب بدون اصابت است و مقیاس علیه سایر کلمات است چون صاحب سخن، صاحب نظر، صاحب حیر، صاحب دولت، صاحب دار، صاحب رمد، صاحب سریر، صاحب رای و در اصل صاحب همی دارند و خداوند است و محازا یعنی یار دوست و همدم در عقیق و مالک و متصرف و پرهیز. استاد معلم رئیس بزرگ و مرد در گوار نیکار می رود - صاحب دل یعنی مردم دین دار و پرهیزگار و باتقوی و رحمت بیسی، و صاحب دل در معکب عشق و رندی «دلنداری» است.

۲ - گوشت از این حدیث به «تصحب مدار» صاحب دلان حدیث دل خوش را داد کنند

باشد ، هر کس دل دارد ذاتاً متقی و پرهیزگار و خداشناس است چون
 خداوند ذریعه بی آدم را خداشناس و پرستنده آفرید . بااین توضیح
 تو بهانه داری که عشق را نشاسی زیرا دل نداری و صاحب دل نیستی
 بلکه شیطانی و خداوند تو را از عشق خود محروم کرده است [بطور
 ابهام کبابه و اشاره است به داستان آفرینش آدم و این نکته که درحای
 دیگر فرموده است :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من بیچاره زدند [
 بیت ۷ : من بوصول عشق و مراحل کمال آن رسیده‌ام و دیگر
 دوران غم و مهجوری برایم پایان یافته ، من بمطلوب خود دست یافته‌ام
 و سحنی های « محبت » ایام انتظار و طی طریق سلوک را پشت سر
 نهاده‌ام

و از آنجا که بمقام و مرتبه صاحب‌دلی « پرهیزگاری و تقوی » و
 سلطنت بر کشور دل رسیده‌ام ، دل ویرانه‌ام که از عشق خالی بود اینک که
 جایگاه فرمانروای عشق شده است ، آن ویرانه و خراب آباد روبه آبادی
 نهاده و دیگر غمی ندارم .

بیت ۸ : ای حافظ ! مگر با هر کس میتوان راز عشق و سرمشی
 را در میان نهاد ؟ و باو باز گفت ؟؟ .

مگر همه کس را میتوان محرم شناخت ؟؟ و آیا هر کس از این
 مغوله چیزی درك می کند ؟ کسانی که عهد نداشته و مزه عشق و هجر
 نچشیده باشند چه می فهمد که قصد و غرض و نظر از عشق چیست ؟
 تنها کسانی از این مراحل و مسائل ، نکته دریافت می کنند و درمی یابند

که مدتها سختی « محنت » ورنه و زحمت فراق « دوری » و مهجوری
از عشق را چشیده باشد (شیخ ربیع الدین علی کسی است که از این
حوالم عذری است پس برای چه با او از این مقوله سخن میگوئی ، نرود
میخ آهنین بر سنگ).



- | | |
|--|----------------------------------|
| ۱ مسم که شهره شهرم به عشق ورزیدن | مسم که دیده نیالوده ام به بدیدن |
| ۲ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم | که در طریقت ما کافری استرنجیدن |
| ۳ به پیر می‌کده گفتم که چیست راه بجات | بخواست جام می و گفت: راز پوشیدن |
| ۴ به رحمت سر زلف تو واقفم لیکن ^۱ | کشش چو نبود از آن سو چسود کوشیدن |
| ۵ مراد دل ز نماشای باغ عالم چیست | بدمست مردم چشم از رخ تو گل چیدن |
| ۶ ز خط بار بیاموز مهر بارخ خوب | که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن |
| ۷ به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم | که تا خراب کنم نقش خود پر سنیدن |
| ۸ عنان به می‌کده خواهیم ^۲ بردزین مجلس | که وعظی عملان واجب است نشنیدن |
| ۹ مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ | که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن |

در غزل گذشته خواهجه حافظ به صوفی و ادیب مدعی تاجنه و با
صراحت باو گفته است که تو از عشق بی بهره ای، و چون اسان نیستی
دلت جایگاه مهر نیست و غزلی که اینک شرح می کنیم، پس از آن
غزل سروده و با بیکه در پایان غزل گذشته فرموده است:

بهر کسی نتوان گفتم از خود حافظ مگر بدانکه کشیده است محنت دوری
با اینهمه بموقع دانسته، گوشه ای از معتقدات و طریقت خود را با
صراحت بار گو کند و صلاهی عام در دهد که من عاشقم و کارم
عشق ورزیدن است و از سلك و طریقتم باك و هراسی ندارم و آماده ام
که در راه طریقت و مذهبی که دارم جان ببارم.

۱ - ق . ورید ۲ - ق . . خواهیم تافت .

خواجہ حافظ در چند غزل انگشت شمار، فاش سخن از معتقدات
 و راز طریقت عشق و ملامت بمیان آورده و غزل مورد شرح بکی
 از آنهاست که در واقع برای مکران باین حقیقت و واقعیت که خواجہ
 حافظ ملامتی است پاسخی دندان شکن است و باب هر گونه گفتگو را
 بر روی مخالفان و مکران می بندد .

حای نأسف است کسی در باره مسک و مکتب و عقیدت خواجہ
 حافظ اظهار رأی و عقیده می کند که هیچگونه اطلاع دقیق و عمیق
 نه از تصوف دارد و نه از عرفان خاصه اینکه در آرا و عقیده ملامتیه
 تفحص و تحسسی نکرده و معلوماتشان منکی و مبنی است بر نوشته چند
 اندک و سیر که متأسفانه آنها هم خودشان چیزی از این مسلک
 نمی دانسته اند آنچه شبیده اند نوشته اند ، نکته بسیار مهم و قابل توجه
 اینست که ملامتیه مجاز به بارگو کردن راز سوده اند و هیچ ملامتی را
 نمی یابیم که فاش از مکتب و عقیدت خود سخن گوید ، حافظ در همیسی
 عزل میفرماید :

به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت دراز پوشیدن
 راز پوشی بحسین مسک سای مسلک ملامتی است . تنها
 «این عربی» است که با اجازه از مقامات عالی ملامی اندکی از معتقدات
 ملامتیه را که خود از آن گروه باشکوه است در فتوحات مکیه آورده
 آنها را باختصار . از آنجا که افراد بدون مایه و سرمایه و بصاعت علمی و
 تحقیقی نامطالع چند اثر تصور کرده اند که به حقیقت مکتب ملامت
 واقف شده اند و رساله نوشته و یا در رادیو و تلویزیون سخنرانی می کنند
 حای کمال تأسف است زیرا ایان کور باطنانی هستند که با خواندن

مطالبی دور از حقیقت و واقعیت تحت تأثیر معاندان و مخالفان ملامتیان
یعنی صوفیان قرار گرفته و آنها را اناحنی پنداشته و اعمال و افعال گروه
متشبه به ملامیه را به حساب ملامتیان گذاشته و از این رهگذر اظهار رأی
و عقیده می‌کند که خواجه حافظ ملامتی نیست !! در حالی که تنها
افتخار خواجه حافظ ایست که عارف و ملامتی است نه زاهد و
نه صوفی.

خواجه حافظ خود به این طریقت و مسلکی که دارد مباحثات
و فخر می‌کند، و جات تعجب است که بی‌خبران او را از این
گروه نمی‌شمارند و آنرا برای خواجه حافظ عار می‌پندارند
حافظ افتخار دارد که خراباتی است و چون این دسته بی‌حبر از عام
و دالش خراباتند بنادانی خرابات را جای فسق و فجور می‌شاسند
و در نتیجه از چنین نستی به خواجه حافظ می‌پرهیزند و آنرا دون
شان و مقام حافظ می‌پندارند !! زهی غفلت و زهی بی‌خبری !!
مکتب ملامیت و قلندر به هر دو از مکتب‌های فلسفی و عرفانی اصیل
ایرانی است و بهیچوجه صنفه عربی و سنی و اسلامی ندارد.

در اینجا با عرض پوزش باید گفت چون در این مجلد از کتاب
حافظ خراباتی اصل و بیاد بر این قرار گرفته که سخن از آثار و مطالبی
از خواجه حافظ در میان آید که مربوط به روابط رنده‌گی اجتماعی
و سیاسی او باشد نه مطالب مسلکی و عقیدتی او و این پرهیز از آن نظر
است که چون مجلد دوم حافظ خراباتی اختصاص به آثار عرفانی و
مسلکی خواجه حافظ دارد، مطالب تکرار نشود و نشئت موضوع و
پراکنده‌گی سخن و بحث پیش نیاید بناچار در باره مسلک و عقیدت خواجه

حافظ و تحقیق در باره ملامتبان و پیدایش ایشان و عسفه و نظراتشان در جلد دوم در بخش « ادبیات حواریاتی و قلندرانه » به تفصیل سخن گفته ایم و بنابرین بمقتضای مقام در اینجا همین اندازه بمطوّر روشن کردن مطالب و معانی غزل مورد شرح باین مختصر بسنده می کنیم که : عاشقان و رندان در واقع جانشینان ملامتبان هستند و آنان خلاف دیگر فرقه ها دنیا را بادیده خوش بینی می نگردند و جهان را جهان پاکسی ها میدانند ، خداوند در نظر ایشان مظهر مهر است و در واقع خداوند خود مهر است و سایر این از مهر جز نیکی و برکت و محبت و عطوفت ساطع نیست عشق نوری است خدائی و نور مسح هستی و تندرستی است ، نعمت و برکت راوست باید گفت آنچه در مکتب اشراق سهروردی می بینیم شمه ای است از فلسفه و معتقدات و مبانی مکتب عشق و ملامت در این مکتب عاشق میکوشد که بمقام رندی برسد . رندی ، هوشیاری و آگاهی است و چهل ، ضمت است و ظلمت سیاهی و تندی است . پس عاشق باید آگاه و روشن بین باشد ، روشن بینی هنگامی دست میدهد که دیده نور یابد و دل مسح نور شود . نور حائی ساطع و لامع است که پاک و مصفا باشد ، هنگامی میتوان صفا و پاکی یافت که دل را صیقلی کرد ، دل آنگاه صیقل می پذیرد و مرآة جمال و کمال میگردد که از رشک ، کینه ، حسد ، بخل ، دشمنی ، بدخواهی ، خود بینی ، خود پرستی ، آزار و ستم و ریا ، دروغ بدور باشد . نبیش بدرگاه آفرینش باید تنها از راه عشق و پرستش باشد به خاطر سوداگری و معامله ، پیایش بدرگاه خدا را از نیار به محبت و عشق او میدانند نه بیم و وحشت از دوزخ و جهنم . اشتقاق دارند خداوند چون مظهر مهر و عطوفت است از او

بیمی نباید داشت بلکه از نفس پلید خود باید بیماک بود. آنچه خداوند
و آفریننده خلقت می‌خواهد خبر و حوشی و آسایش برای مخلوق است
نه عذاب و عقاب او، خداوند عذاب‌دهنده نیست، آنچه برای آدمی
عذاب می‌آفریند رشتی‌هایی است که انسان خود موجب و موجود
آنست و این رشتی‌ها بدرگاه آفرینش بسته‌گی ندارد.

عاشق ورید کوشش می‌کند و محاهدت می‌ورزد تا با خصائل و
وخصایص ذاتی خود که منشأ خودخواهی و خودپرستی دارد، به‌سنگند
آنها را مسکوب و سرکوب سازد سالک مسلک عشق و رنیدی، همیشه
باین مسلک گروید به راهنمایی پیر به خراب کردن خود می‌پردازد و
قصد از این خرابی بیان‌هایی است که تربیت خانواده‌گی و اجتماع در
او بوجود آورده، عاشق باید این بنیان‌ها را درهم کوبد و خراب
کند و سپس به دستور پیر و دریافت تعالیم از ساقی کم‌کم خود را بسازد
تا آدمی از نو ساخته شود و از ویرانی باز آید و همین است که خواجه
حافظ می‌فرماید من ندین مقام رسیده‌ام و دیگر غمی ندارم و ما این مطلب
را در شرح بیت زیر در غزل گذشته آوردیم و در اینجا بماسبت متذکر
آن میشویم:

رسید دولت و صل و گذشت محبت هجر بهاده کشور دل‌بار و به معموری

با این توجیه و توضیح اینک به شرح غزل می‌پردازیم:

بیت ۱: من آن کسی هستم که در همه شهر به عشق‌بازی و عشق
ورزی «سالک مسلک عشق» معروفیت و اشتها پیدا کرده‌ام (و باین
شهرت خود می‌بالم و مفتخرم).

آری، من آن کسی هستم که چشمانم این آرایش را یافته،
«آلوده‌گی» و باین پلیدی و نجاست «آلوده‌گی» اندوده «آلوده» و

و ملوث و نجس «آلوده» نگردیده است که همه چیزها را رشت و ناپسند به بیند.
 این کثافت و پلیدی، بدبینی است، و من چشمانم از کثافت
 بدبینی و حقد و حسد پاک است، دنیا را پاک و مطهر می بینم، همه چیز
 در چشمان من خوب است به بد، جهان را ریامی بینم زیرا دلم سرچشمه
 از زیبایی گرفته و نمیتوانم حزینگی و خوبی چیزی در دنیا به بینم.
 من آدم بدبینی نیستم و وجودم به این گونه پلیدی ها و نجاست ها آمیخته
 نشده است.

بیت ۲: (من پیرو آن مکتب و طریقتی هستم که معتقدات آنها
 اینست که:) نمیتوانیم، عهد بجای آوریم «وفا» و پیمان شکست نبشیم
 «وفا»^۱ من از جمله کسانی هستم که در دوستی پایدار و در عهد و پیمان
 استواریم «وفا» [بطوریکه میدانیم «مهر» مظهر و فرشته پیمان و محبت
 است، مادر باره مهر و «طریقت مهر» که حافظ یکبار آنرا با صراحت
 در غزلی بکار برده در حد دوم حافظ خراتانی در بخش عرفان ایران سخن
 گفته ایم.

خواجه حافظ در اینجا با بکار بردن واژه وفا مطالب خود را در
 این باره بازگو می کند و میفرماید: طریقت و مسلک، «وفاداری» است
 یعنی عهد و پیمان بجای آوردن و به پیمان احترام گذاشتن [

میفرماید: مانکوهش و سرزنش مردم را «ملامت» بدوش
 می کشیم و از آن هیچگونه رنجشی بخاطر راه نمیدهیم، زیرا معتقدیم
 آنها نمی دانند چه می کند و چه می گویند؟ ما بر کسی که بر حقیقت امری

۱ - وفا، سر بردن عهد و پیمان و دوستی و استقامت و ثبات در عهد و پیمان،

دوستی، صفا، صدق و صمانت در کار و کردار.

آگاه نیست گناه نمی گیریم چه معتقدیم اگر کسی بداند کاری که میکند زشت و ناپسند است نمی کند . بشر دانا طالب و خواستار خوبی و زیبایی است ، خلقت او بر عشق و مهر گذاشته شده نه بر قهر و خشم ، اینست که مجذوب محبت و دوستی و عشق است و طبعاً از قهر و خشم و زشتی بری است بنا برین باید او را به مهر و عشق آشنا کرد و از خشم و قهر پرهیز داد .

ماسرزنش و نکوهش مردم را بهمان می پذیریم ، زیرا ، باین کار به منکوب کردن اهریمن خودخواهی و غرور کمک می کنیم و آن را در وجود وهستی خود می کشیم و نابودی ساریم ، مبارزه با غرور و خودخواهی و خودپرستی و فریب بزرگترین آرزوی ماست و بنا برین اگر در برابر سرزنش و نکوهش دیگران برنجیم این نشان آنست که در طریقت خود خامیم و پخته نشده ایم ، زیرا کسی که در سلوک عشق ورنندی به مرحله کمال رسیده باشد از نکوهش و ملامت دیگران نمی رنجد بلکه بالعکس و بر خلاف شاد و خرم می شود و درمی یابد که افقهای دیگران نمیتواند نفس او را برانگیزد تا با او به ستیزد ، نشان میدهد که چنین سالک راه عشقی^۱ زمام نفس خود را بدست دارد و آنرا در برابر اراده و همت خود خوار و زبون ساخته است هم چنانکه سالک نباید از ستایش و آفرین و بزرگداشت و حوش آمد گوئی و ثلق و چاپلوسی عوام الناس اعوا شود و فریب خورد و خود را بدام مهلکه خودپرستی و خودخواهی و برتری طلبی و ریاست و زعامت بیفکند .

در مسلک و مذهب ما « طریقت » کسانی که از کار و کرده دیگران

۱- اگر مرید راه عشقی فکر بدی می کند شیخ صدیق حاکم در حاکمیه دارد

رنجور و اسرده خاطر شوند « بر بچند » آنان از مسلك و مذهب عشق
بدور افتاده و راه صلابت « کمر » و گمراهی و سیاهی « کافری » و خلاف
مسلك و مذهب خود پیچوده و رفتار کرده اند و این چنین سالکان مطرود
و مردود عاشقان نور ندانند .

بیت ۳ : ابررنگ و پیر طریقت و مراد عشق و رندی « پیرمیکده »
پرسیدم و حویا شدم که طریق رهائی « نجات » از گمراهی و راه یافتن به
حقیقت و سلوك عشق و رندی چیست و چگونه است ؟

او حامی می از ساقی درخواست کرد و با نشان دادن
نوشیدن آن بمن گفت : تودیدی که من جام می نوشیدم ، اما باید آنچه
را درمیکده می بینی با کسی برگوئی ، نخستین گام در راه سلوك
مکتب عشق و ملامت سر نگهداری است زیرا خداوند هم عبور است ،
افندی راز خلوتیان و رندان در مذهب ملامت کافری است^۱ و حایر
بیست . رازداری گام اساسی در راه سلوك عشق و رندی است نباید با
نامحرمان سخن اردل گفت زیرا چه بسا که عوای نام را برانگیزند و فتنه ها
سار کنند و چونها بنالحق بریزند ، هر معز و اندیشه ای گنجایش درك معرفت
و حقیقت ر ندارد ، هم چنانکه هر پیمانه ای گنجایش مقدار معین و معلومی
و شراب ر دارد و اگر بیش از ظرفیت بر آن بریزد سرریز می کند و
آنها به هدر میدهد پس عاشق ملامتی می بایست رازدار باشد و آنچه در

۱ افندی راز خلوتیان خواست کرد شمع شکر خدا که سر دلش در زمان گرفت
فرستد مگر که فتنه چو در عالم افتاد عارف جام می زد و ارم کران گرفت
و در جای دیگر مفرماید

چو شمع هر که بافشای ر شد مشمول بشویماده چو مقرص در زمان گیرد

طی سلوک براو می‌گذرد و عوالمی را که در آن سیر می‌کنند از نامحرمان
و کسانی که در مسلک و طریقت او نیستند نهان و پنهان بدارد .

پیر گفت : تو اگر می‌بینی من جام می‌برکف گرفته‌ام ، نباید با
کسی بگوئی زیرا مردم چه میدانند که این جام چیست ؟ و مقصود از این
چه هست ؟ .

(جام که هفت خط دارد و هر خطی نماینده راز و رمزی است و
نماینده مراحل هفت گانه سلوک است ، برای دیگران مهمومی ندارد ا
آنها قصد از جام را پیمانه و ساعر شراب میدانند و عاقلند از اینکه در
زیر نام جام چه اسرار و نکاتی از وجود و هستی وجود دارد و سالک در
هر مرحله از مراحل هفت گانه جرعه‌ای به گنجائی خود می‌نوشد تا به
مرور آماده شود که بتواند جام هفت خط را بنوشد و سرمست و مسرور
و از خود بیخود گردد . .

گر تو بگوئی که پیر ما جام برکف گرفت و می از ساقی
درخواست کرد کسی که از مراحل سلوک بی‌خورد چنان می‌پند رند که
تو بگوئی پیر ما شراب نوشید و در نتیجه طر و گمان بدعام را برانگیخته ی
و چه فتنه‌ها که برپا نشود . این سخن نمونه و مثالی از کل بود ، و ی
اگر که اسرار و مکنونات این مکتب را با عوام در میان گذاری آنوقت
چه فتنه‌ها که برپا نکند و چه حونه‌ها که بناتق ریخته شود . پس فلسفه
رازداری از این رهگذر است) [کسانی که در مذهب و طریقت ملامت
مطالعه داشته باشند میدانند که ملامتیان کوشش داشتند اسرارشان را
در مراحل سیر و سلوک و نظرات و معتقدانشان را از غیر مکتوم و پوشیده
دارند و بنابراین اصل تذکر خواص حافظ در اینجا برای محقق واقع بین

مرتفع کننده هر گونه شك و تردید و ابهام است در اینکه خواه حافظ
ملا متی نبوده است !]

اما چرا در اینجا سخن از رازداری بمیان آورده است ؟
بطوریکه با خواندن غزل درمی یابیم خواهجه حافظ در این اثر به
بیان معتقدات و نظرات خود پرداخته و چون روی سخن در غزل بطور
کلی باشاهشجاع است باو میفرماید که :

من چون معتقدات خاصی دارم و در مذهب عشق و ملامت گم میزنم
بدستور پیر و مرادم محاز بیستم که پرده دری کنم و ناچارم که راز دار
باشم و حتی راز دیگران را هم فاش و برملا نکنم آری :
پیر گلرنگ من اسد حق از رف پوشان رحمت خست مداد اربه حکایتها بود
و چون احازه و رحمت ندارم بنابر این نمیخواهم پرده ناموس
و شک دیگران یعنی صوفی حقه بازو زاهد دسیسه سر را پاره کنم و بدم و
آنان را رسوای خاص و عام سازم ، همین اندازه به اشاره «ایما» اکتفا
می کنم و میگویم که آنان دروغگو و لافزد و حقه درند و بیش از این مجاز
نیستم که اعمالشان را برملا کنم.

بیت ۴ : [در ظاهر چنین میتوان پنداشت که این بیت نیز در تکمیل
مطلب بیت پیش است و در واقع سخن را پیر میکده در میان است و
خواجه حافظ در باره او سخن میگوید و باممکن است بعضی تصور کنند که
قصد و نظر در این بیت جداوند جهان است در حالیکه هیچیک از این دو نظر
صحیح نیست و چنانکه گفتیم اساساً غزل خطاب به شاه شجاع سروده
شده و باین دلیل در این بیت نیز روی سخن باشاهشجاع است]

میفرماید : من به حصلت بخشایش و مهربانی «رحمت» و عفو و

مفهرت « رحمت » تو آگاهم « واقفم » اما : (اینکه چرا بطرف تو
 نمی آیم و بنو نزدیک نمی شوم و از مراحم و بخشنده گی و مهربانی تو
 بهره ور نمی گردم بری آن است که تو مرا نمی خواهی و بسوی خودت
 نمی خوانی « کشش » و از حاسب تو جذبه نیست « کشش » محبت باید
 دو سره باشد که یکسر مهر و بی دردی ، بنا بر این و باین جهت
 و علت از تصدیع و مزحمت بنو احتراز و پرهیز می کنم) هنگامیکه
 جذبه از طرف مقابل باشد و دیگری نخواهد ، چه سودی دارد که آدمی
 بکوشد خودش را بطرف نزدیک کند و جذب او شود (پس اگر محبت
 و رحمت داری مرا بخودت بخوان و بر این به رحمت تو نبارمدم) و گرنه
 محبت يك طرفه ثمری ندارد و نتیجه ای بیار نیاورد.

بیت ۵ : آبا میدانی که خواسته و آرزوی « مراد » روح و جان من
 « دلم » از رنده گانی کردن در جهان و سیر در آفاق و انفس آن چیست؟؟
 و از گشت و گذار در باغ دنیا چه میخواهم ؟ دلم میخواهد و آرزو مندم که بعضی
 اجازه داده شود تا بامردمك دیده ام از حصار چون گل تو بهره بگیرم
 « گل چیدن » و حظ و لذت برم « گل چیدن » و از دندار گلزار گلدار تو
 سود برم « گل چیدن » (آرزو دارم به ملاقات تو خرسند می گشتم و این
 افتخار نصیب و بهره ام می شد زیرا در دنیا آرزوئی حز این ندارم)

بیت ۶ : مظهر من ، ردفت کائنات که خطوط آب را میتوان در
 روی دوست « بار » دید میتوان پی برار و رمز عشق « مهر » برد ، و
 ۱ - خواجده حافظ شاه شجاع را همه جا حط بخش و نفو کننده و حرم پوش
 خوانده از حمله .

در عهد پادشاه حط بخش و حرم پوش حط قرانه کش شد و مفتی پیدل نوش

از رخصاره خوبرویدن و عشق‌بزی با ایشان ارباع جهان و ریاضی‌های آن بهره‌مند گشت و باین حقیقت واقف گردید که جهان بخی زیبست و باید از ریاضی‌های آن بهره‌ور شد، رخصاره خوبرویان دفتری است که در روی آن میتوان این نکته‌ها را خواند و آموخت و بنابراین شایسته‌تر آنست که بجای گردش در باغها و گسسته‌ها در اطراف روی خوبان و ربارویدن به طواف پرداخت و آنرا پرستش کرد «گردیدن»^۱

بیت ۷: من از آن روی به میخانه و میخانه روی آوردم و مذهب رندی و عشق اختیار کردم تا بتوانم بانوشیدن می معرفت سرمست از حقیقت شوم و باین کار، آن تصور رنگ آمیزی شده «نقش» را که ساخته و پرداخته معتقدات و پرورس نخستینم بود محو و نابود کنم «نقش بر آب زدن» و آن معتقدات و باورهای ارثی و با تلقینی و نفسانی را که بی ثبات و بی حاصل بودند «نقش بر آب» از میان بردم و نابود ساختم «نقش بر آب زدن» من این کار را کردم تا آن صورتی را که «نقش» شایسته «نقش» به آدمی داشت ولی انسان نبود و سرشته شده بود از خودخواهی، عرور و خودبینی، آز و حسد «خودپرستی» و بران ساختم «خراب کنم» و ارنو، اساسی با مضایل و کمالات آدمی در خود بیافزینم. بطوریکه در مقدمه شرح این عمل یاد کردیم قصد از خرابی و خراب شدن، در مذهب عشق و ملامت همین است که سالکان به دستور پیر و مراد خود

۱ - گردیدن در اینجا، معنی گردش کردن یعنی بطور دایره وار دور چیزی گشتن که همان معنی طواف کردن را میدهد آمده و چون دور چبری گردیدن را در فارسی پرسه میگویند بنابراین، رفتن یعنی طواف کردن چبری نه میایش کردن آن.

از آغاز سلوك طی يك دوره کارآموزی تمرین‌هایی انجام می‌دهند تا آن خودی را در خود محو و نابود سازند ، یعنی ویران کنند و سپس بر اساس تعالیم عالیه مکتب عشق و ملامت به عشق و مروت یا عشق‌ورندی، موجودی نو و تازه با مکارم خاص اخلاقی در خود بیافرینند و همین است که حافظ می‌فرماید :

به می‌سجاده رنگین کن گرت پیر معر گوید که ساک بی‌حیر نبود در اورد رسم منزل‌ها
بدبهی است در قرن هشتم هر کی سجاده‌اش را با شراب می‌آلود
دچار چه حقارت ها و چه تهمت‌ها و چه سرزنش‌ها و چه نفرت‌های عامه می‌شد
و شخصیت ساخته‌گی و طاهری او که ساخته و پرداخته خود خو هی و جلب
نوجه و عبادت مردم بود حرد و نابودی گشت. حواجه می‌فرماید : گر مراد
و پیر بتو دستور دد که سجده‌ات را با شراب بیالای و رنگ شراب بآن
بز، تو دستور او را بکار بر سرای اینکه ، راهرو طریقت عشق و
ملامت باید از طی طریق این سلوك برای رسیدن بسر منزل مقصود آگاه
باشد و بدد که نخستین گام ، فرمانبری و دومین گام ، خراب کردن خود
خواهی و خودپرستی است [

بیت ۸: ما پس از اینکه این محفل سخن‌گفتن «محس» تمام شد،
بدون فوت وقت سوار میشویم « عنان بردن » و بطرف می‌کده می‌تازیم
« عنان بمیکده بردن » و به مجلس وعظ و عاظ و سحر نان ز هدنما که
همه اش حرف میرسد و نگفته‌هایشان عمل نمی‌کند می‌رویم . زیرا بگفته
کسانی که به گفتار خودشان معتقد نیستند و عمل نمی‌کنند شاید گوش
داد و باید دانست نه تنها شنیدن سخنان پاره آمان مستحب نیست بلکه
نشیدن سخنان آنها واجب است ، نه میخانه و میکده رفتن این حسن

را دارد که در آنجا به اسان معرفت می آموزند ، آنها به آنچه میگویند
 خود عمل می کنند و این است مریت مجلس و محفل عاشقان بر مجلس
 و اعطان پاوه سرا .

بیت ۹ : ی حافظ (باتوجه به نکاتی که گفته شد) تو در
 رند گایت به غیر از لب حاتم می معرفت و لبان ساقی که پیام ها و دستورهای
 پیر و مراد را به سالت میرساند و او را سیراب میسازد منوم ، برای آنکه
 دست راهدانی که کارشان خود متائی « خود فروشی » و زهدشان را به
 رخ این و آن کشیدن است و این را دکان دنیا ساخته اند بوسیدن ، گناه
 است « خط » . [در این بیت من غیر مستقیم به شاه شجاع میفرماید توجه
 کردن و حرمت گذاشتن به ر هداان ظاهر سار و ریا کار و پیروی کردن از
 آنان گناه است زیرا آنها کسانی هستند که بگفته خودشان ایمان ندارند
 و چون بخلوت میروند آن کار دیگر می کند و بدین ترتیب میخواهد
 نظر او را از این قوم فریب کار و دروغگو و حقه باز باز گیرد]



۱. بیا با ما موزن این کینه‌داری که حق صحبت دایره‌داری
۲. نصیحت گوش کن کاین‌دُرسی به از آن گوهر که در گنجینه‌داری
۳. بفریاد خمار مقلسان رس خدا را گر، می دو شینه‌داری
۴. ولیکن کی نمائی رخ بهرندان تو کار خورشید و مه آینه‌داری
۵. بدرندان مگو ای شیخ و هشدار که با مهر خدائی کینه‌داری
۶. نمی ترسی ز آه آتشینم تو دانی خرقه پشمینه‌داری
۷. ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه‌داری

این عزل در نسخه قزوینی نیست لکن در نسخه‌های ۳۰ ج. د.

ت. ل این جانب ثبت است.

عزلی را که شرح می‌کنیم تا بابت پنجم آن خطابت به شده شجاع است و نشان مبدهد که در این هنگام شاه شجاع کاملاً تحت تأثیر تلقینات معاندان حواجه حافظ درباره مسلک و طریقت او قرار گرفته و تهمت‌های آنها را بر مسلک و طریقت عشق ورنندی ناور داشته و چنان می‌پداشته که آماں مردمی بی‌بند و بارید و بدین و آئین پای‌بند نیستند و در پابان غزل روی سحش باشیخ‌زین‌الدین علی‌کلاه مت که و را هشدار مبدهد و آشکارا نظر او را درباره رندان بر ملا می‌سازد و عنوان میکند که او با رندان و عاشقان به دشمنی و کینه‌ورزی برخاسته است.

بیت ۱: ای کسی که پیایی «ورزیدن» دشمنی نشان مبدھی،

۱. ... ورزیدن همی و درش و ملکه کردن و کاری را پی‌داری و بسیار

اوصاف داد است

آماده باش «بیا» که از این پس این کار رانگسی «بیا» برای آن که باماپس
 «حق» دوستی و ملازمت «صحبت^۱» مدت منمادی و دیربار «دیرینه»
 داری و (سالها اما دوست و یار بوده‌ای و برای تو خدمت و وفاداری
 کرده‌ایم) [و باین یادآوری به شاه شجاع منذکر میشود که همین
 عاشق و ریدان بودید که در عیبت او برای بازگشتش دست دعا و یار
 بدرگه کارسار درار کرده و شبهای غریب قدر برای آن که او توفیق
 یابد و بازویش برسد احیا گرفته بودند]^۲

بیت ۲ : از من این پند و اندرز را گوش کن برای آن که این
 مروارید «ذر» بسیار «بس» ارزنده‌تر از آن مرواریدی است که در
 خزانه ت دری و برای گوش گرفتن بهتر از آنست، و آن پند و اندرز
 من ایست که: . . .

بیت ۳ : . . . به دادخواهی کسانی برسی «بهریاد» که بی چیرند
 «مفلس» و محتاج و بیمارمندند «مفلس» و آندرا از حماری و بی شرابی
 نجات بخشی، آنها را از خوان نعمت و کرمات «مسی دو شینهات»
 بجرعه نوش کنی، و از کرم و احسانت بهره‌ورشان ساری، نورا بحداوند
 سوگند میدهم و تو بحاطر خدا «خدارا» این احسان و کرم را درباره
 آنها انجام ده.

۱ - صحبت بمعنی یاری و ملازمت است حواحه حافظ در جای دیگر

میفرماید :

صحبت عاقبت گرچه خوش افتاد ایدل حایب عشق عریض است فرومگذارش

۲ - به شرح عرل آن شب قدری که گویند اهل حاوت امضا است

من ۱۲۶۴ هـ را حقه فرمایند

بیت ۴ : ای آن کسی که خورشید و ماه آئینه‌دار روی زیبای تو
 هستند و گوئی ماه و خورشید در آسمان دو آئینه هستند که چهره زیبای تو
 در آنها منعکس شده و زیبایی آنها انعکاس چهره توست، تو پادشاهی و
 با آن حشمت و بزرگی چه گونه ممکن است روی خوش به عاشقان معطس
 ورنه آن پاکباز نشان مدهی ؟ ؟ و آنان را از دیدارت بهره‌مند ساری ؟
 [باستاد همین بیت می‌گوئیم که طرف خطاب در ابیات ۱ - ۴ شاه شجاع
 است زیرا مخاطب کسی است که خورشید و ماه آئینه‌دار طلعت او
 هستند و این ستایش را در غزل‌های گذشته از شاه شجاع بمناسبت زیبایی
 رحسار و عظمت حاه و حلال و بکار درده ست از جمله در بیت زیر :
 شهسوار من که ماه آئینه‌دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است
 و چنانکه در شرح بیت مذکور گفته‌ایم شهسوار مقصود ابوالقوارس
 است که لقب شاه شجاع بوده است]

بیت ۵ : [در این بیت و ابیات دیگر غزل، روی سخن با شیخ
 زین‌الدین علی کلاه است که به فتنه‌انگیزی و سعایت از حواجه حافظه
 نزد شاه شجاع پرداخته و مسلک و طریقت او را دست‌آویز این
 تعرض ساخته بوده است] میفرماید :

ای شیخ مقید و گمراه هوشیار باش که چه میکنی ؟ از دیدن
 این همه بدگوئی مکن زیرا آن عاشقان خدا هستند و بخداوند عشق
 می‌ورزند و مهر جدائی را در دل دارند و بدگوئی از آنان و دشمنی کردن
 بایشان در حقیقت و واقع دشمنی کردن با عشق و رری بخداوند است
 (پس تو دشمن جدائی که با عاشقان کینه‌داری)

بیت ۶ : (ای شیخ گمراه و دشمن جدا) تو از آه‌های سورناك
و آتش‌رای من آنا بیمناك بستی ؟ تو باید از آه‌های سوزیده من بیم
داشته باشی زیرا تو حرقه پوشی و حرقه تو از پشم است و اگر در آن
آتش بگیرد سرعت می‌سوزد و تو هم در آتش آن خواهی سوخت
ربرا پوشش توست و تو در برابر پوشش به حیات ورنده گیت ادامه
میدهی ! ترس از بنکه برای نابودی تواز سببه پردردم آهی سوزنده
بر کشم .

بیت ۷ : سو گنده قرآنی که تو ای حافظ آن را از بر « حفظ »
داری و حافظ آن هستی « سینه‌داری » ر اشعار نو دل پسندتر
« خوش تر » و دلچسب تر ، هیچ شعری ندیده‌م [گفته‌ام که شیخ‌زین الدین
علی مدعی بود که در شاعری ر خواص حافظ پیش است و بهتر از او
شعر می‌گوید و به همین نظر است که حافظ در مقطع این عرل چنین افاده
سحن و معنی و بیان کرده و بقرآن مجید سو گند باد کرده تا شاه‌شعاع
را توحه و دقت دهد و به شیخ زین الدین علی هم بگوید که ادعی او پوچ
و بی‌حاصل است)



- ۱ چون در بهار خوبی امروز کامکاری
- ۲ به عاشقان بیدل تا چند روز و عشوه
- ۳ تا چند هم چو چشمت در عین ناتوانی
- ۴ دردی که از تو درم جوری که از تو دیدم
- ۵ اسباب عشقی را بسیار مایه باید
- ۶ گرچه بیوی وصلت در حشر زنده کردم
- ۷ از ناله وصال گر جگرهای بنوشم
- ۸ میده ایم و عاجز تو حاکمی و قادر
- ۹ آخر ترحمی کی بر حال زار حافظ
- باشد که عاشقان را کامی ز لب بر آرد
- بایدلان مسکین تا کی جفا و خواری
- تا چند هم چو زلفت در تاب و بیقراری
- گر، شمای مدانی دامن که رحمت آرد
- دلهای هم چو آتش چشمان رودباری
- سر بر نیارم از حاک از روی شرمساری
- تا زنده ام سوزم آتیش هوشیار
- گرمی کشی بر ورم و ورمی کشی بر زرد
- تا چند تا ابدی تا چند خاکسار

این غزل در نسخه قزوینی نیست ولی در نسخه های اصیل ، آ .
 ب . ح . د . ل . ثبت است .

در غزل گذشته گفتیم که در این هنگام (سال ۷۷۰) شاه شجاع
 تحت تأثیر و تلقین شمس الدین عبداللّه مجبوری و شیخ رین الدین عی کلاه
 فرار گرفته و روی ر عارفان و حوارج حافظ بر تافته بوده و در این
 هنگام است که لحن سخنان حوارج حافظ در غزلها کاملاً به یکدیگر
 نزدیک و شباهت دارد و حتی مصامین آنها تقریباً یکسان است از شاه
 شجاع میخواهد که به عاشقان چون گذشته نظر عنایت و عطوفت داشته
 باشد و در ضمن شاه شجاع ر از عقاید و معتقدات عاشقان و بردان کم و
 بیش آگاه میکند و بدین وسیله میخواهد ذهن پادشاه جوان را نسبت به

تقریرات و تلفیفات و افراهای معاندان روشن کرده باشد.

بیت ۱ : ار آنحا که تو از نعمت و دولت حوایی برخوردار
و پادشاهی هستی صاحب اقبال « کامگار ^۱ » به سپاس و شکر این نعمت
امید هست که « شد که » بارندان و عاشقان نظر عدیت پیدا کی و
آرزو و خواسته « کام » آنان را از لذت بر آورده کنی و آنان را مشمول
لطف و بر خور داری از مصاحبت قرار دهی « کم از لب بر آوردن ».
بیت ۲ : بارندان و عاشقانی که دل از دست داده اند « بیدل » برای
اینکه آنان را پدیری و مورد نظر قرار دهی چه اندازه کمرشده و زور
می کی؟ و بادل از دست داده گان مستمند « مسکین » که بیار به بخشش
و ترحم دارند تا چه زمانی می خواهی بی مهری نشان بدهی؟

بیت ۳ : تا کی آنان را مانند دیده گان حمار آلودت که توان را
از آدمی میگیرد و خود هم چنان تواناست ، آنان را در نهایت « عین ^۲ »
بی تاب و توشی ، از دیدار چشمانت که چون چشم زنان خوش چشم
« عین » بی تاب و توش است و مانند چشمه آب « عین » لعزیده و متحرک
است آرام ندارد و هم چون خورشید « عین » درخشنده و بی تاب کننده
است و مانند جاسوسان از مویاب دل آدمی جاسوسی میکند . نگاه
میداری ، و تا چه مدتی می خواهی آنان را چون گیسوان تابدارت که در
دست سیم به بازیگری مشغولند و لحظه ای آرام و قرار ندارند تحمل

۱ - کامگار تا کاف ددی برور نامدار پادشاه صاحب اقبال را

گویند ، برهان

۲ - گرچه میتوان این اصطلاح را معنی بوسه دادن هم گرفت.

۳ - عین . ب کمر زنان خوش چشم را گویند و بافتح چشمه آب و

آفتاب و جاسوس منتخب الله برای آن ۴۸ معنی آورده است

ویردباری را از آنان بازستانی ۹۹

بیت ۴ : اگر از آن رنجه‌ها و الم‌هایی که از طرف تو بر من وارد آمده مقدار کمی « شمه‌ای » و اندکی آگه گردی به تلاعی که از قلب رثوف و مهربان تو درم برابم یقین است که بر من بحشایش و لطف خواهی کرد و مرا مورد عنایت قرار خواهی داد و به عالم مرحمت خواهی کرد « رحمت آوردن ».

بیت ۵ : (من عاشقم ، و چنانکه گفته شد در طریقت عشق ورنیدی گام می‌زنم) و به همین مناسبت و اینکه دیده نیالوده‌ام به دیدن به خوابها و خوابان نیز عشق می‌ورزم و از این ره‌گذر چون عشق‌ورزی کارم است و برای عشق‌داری سرمایه و لوازم بسیار لازم است از جمله، دل‌سوران مانند آتش و چشمان اشکبار چون رودخانه ، و من این دورا دارم چون عاشقم .

بیت ۶ : هر چند در روز رستاجیز به آرزوی « بوی » رسیدن بوصول تو باز دیگر زنده شوم و عطر تو حسم خاک شده‌ام را حیات بخشد، با اینهمه آزرده و حیا بمن احاره نمیدهد که سر از خاک برگیرم و روی تو را به بینم [باین کتابه و اشاره می‌فرماید : ما عاشقان مردمانی باشرم و حیا هستیم و چون صوفیای چشم دریده و بی‌آزرم نیستیم تا تو را در فشار بگذاریم و واداریم که بطرف ماعنایتی کنی و با از نظرات ما پیروی نمایی]

بیت ۷ : اگر بمن اجاره داده شود که یکبار دیگر بدیدار تو ، تل شوم « جرعه نوش باده وصال شوم » یقین دارم تا زنده باشم دیگر هیچگاه روش و درس و طریق هوشمندی را نیاموزم « نورزم » زیرا از دیدن تو چنان در مدهوشی و بی‌خبری سیر خواهم کرد که دیگر بهوش نخواهم آمد

و مدهوش بودن 'ر' دیدار تو را به بیداری و هشیاری در غرائف و محررات
ترجیح و برتری می‌دهم.

بیت ۸: مانده گابی هستیم با توان و بیچاره و تو فرما بروائی هستی
توانا و نیرومند «پادشاهی» اگر بخواهی میتوانی مرا به قدرت و غلبه
«رور» بکشی و بقتل آوری و اگر هم اراده بفرمائی میتوانی مرا بطرف
خود بحواری و زاری بکشی و جلب کنی، تا بامدلت و حاکماری
بپایت افتم و محدودیت باشم [منظور اینکه:]

«ملك آن دوست و خانم فرمای هرچه خواهی» و این بیان طرز
دیگری است از این مضمون:

طالع. گرمزد کند دامنش آورم بکف گریکشد زهی طرب و ریکشدر می شرف]

بیت ۹: سرانجام «آخر» و در پایان این همه رنج بر احوال حافظ،
این عاشق ضعیف و حوار و بالان «رور» به بخشای، «ترحم کن» ناکی
باید دلیل و خوار و نومید از درگاهت باشم؟ [این آثار نشان دهنده آنست
که در این هنگام شاه شجاع کمتر او را مورد لطف و عنایت و توجه
قرار میداده و بادرسته مخائف و معاند خواجه حافظ ساخته بوده است]



- ۱ زان یارد لملو از م شکری است باشکایت
- ۲ بی مزد بود و منت هر خدمنی که کردم
- ۳ رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس
- ۴ از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیروود
- ۵ این راه را نهایت صورت توان کجاست
- ۶ در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
- ۷ ای آفتاب خوبان می سوزد اندرونم
- ۸ چشمت بغمزه مارا خونریخت^۳ میسندی
- ۹ در رلف چون کمندش ای دل میبچ کاجا
- ۱۰ هر چند بردی آم روی از درت نتابم
- ۱۱ عشقت رسد بفریاد از خود پسان حافظ
- گر نکتهدان عشقی خوش بشو این حکایت
- بیارب مباد کس را محذوم بی عنایت
- گوئی ولی شناسان رفتند از این ولایت
- زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت
- کش صد هزار منزل بیش است در بدایت
- از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت
- بک ساعت امان ده در سایه لوایت^۴
- جانا روا نباشد خونریز را حمایت
- سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
- حور از حبیب خوشتر گاز مدعی رعایت
- قرآن ز بر بخوانی با چهارده^۵ روایت

بیت ۱: از آن دوستی که کارش نوار شگری دلهاست «دلتواز»
سیاسی آمیخته با گله دارم «شکایت».

اگر تو کسی هستی که به ریره کاریها و سخنانی که در آن رمزهای
«نکته» عشق بهفته است آشنائی داری این داستان «حکایت» شیرین
«خوش» و شنیدنی ر گوش کن. [در این مطلع غزل، خواجه حافظ سخن
از آن سار کرده است که در نهایت سپاسگزاری، گله‌هایی از دوست خود
دارد و این دوست که مورد نظر خواجه حافظ است و در زنده گی او
میتواند مؤثر باشد شاه شجاع است.

۱ ق. بکجار ۲- ق. عتاب ۳ ق. حور حورد ۴- ق. در چارده

خواحه حافظ در مبرره با شیخ رین الدین عی کلاه و دارودسته
 او هنگامیکه دریافته است . آنان توانسته‌اند با صحه‌ساریها و نمایش-
 هائی در مساجد و نکابا نظر مساعد شاه شجاع را بطرف خود معطوف
 دارند و از طرفی پیوسته علیه او و بارانش نزد شاه شجاع به بدگوئی
 و ستی افترا و تهمت مشغولند ، بنا به توجه بوصح زمان و موقعیت و
 مکان و توجه باینکه در آن دوران فعال‌مایشاء سلطان مقتدر و مستبد بوده
 است مصلحت ندیده که با پادشاه نیز از در محاذله و مساحنه و احیاناً
 خلاف درآید ، چه ، در این صورت جایش را به هدر در خطر میداده
 است ، بنابراین برای پیش‌برد بطار و قصد خود صلاح چنان دانسته که
 باصطلاح امروز در سخنان خود به نعل و به میخ بزند هم‌ستایش کند و
 هم از بی مهری شاه و سعایت و حیثیت بدگویان و معاندان بشکوه و
 شکایت درآید .

کسانی که این دست و اینگونه عرلهای خواحه حافظ را خطاب
 به مراد و پیر تلقی و تصور کنند ، راه خطا و اشتباه پیموده‌اند زیرا چنانکه
 در شرح عرل خواهیم گفت مطالبی که در غزل میان آمده بهیچوجه
 تناسبی با مراد و پیر و مسلک ندارد . وانگهی نظیر و همایند همین عرل
 در صفحات آینده بمطلع :

دور گری شد که درم پناه خدمت می‌کنم در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم
 آمده و در آن عرل خواهیم دید که با صراحت و با نام و نشان از پادشاه
 رمان یاد کرده و او را ستوده و همین مطالب را که در این غزل مطرح
 ساخته با او در میان گذاشته و با در این عرل مذکور برای دانشناحت و
 دریافت مخاطب و معاهیم اینگونه غرلها بهترین معیار و سند است . با
 مطالعه غرلی که بمطلع آن اشاره کردیم در می‌یابیم که مطرح کردن این

مطالب با پادشاه هیچگونه غرابت و شگفتی ندارد خاصه آنکه بدانیم چرا و برای چه با پادشاه زمان سخن از مسلت و طریقت و عقاید و نظرات خود در میان نهاده بوده است^۱.

یست ۲ : (شکایتی که از آن دوست دارم، آن دوستی که در نواحت و نوارش دلها سرآمد است) اینست که : من برای او خدماتی انجام دادم و این خدمات و فداکاریهایم در راه او بدون پاداش «مزد» و سپس «مزد» بود و در هر بر آن در حق من نگوئی و احساسی نشد «منت»^۱. من اگر نسبت با او خدمتی انجام دادم خدماتم را به چشم او نکشیدم و آنها را بریش برنشمردم «منت نهادن» و از او هم اجر و پاداشی «مزد» نخواستم، من وظیفه دوستی و مهر و محبت خود را نسبت با او انجام دادم ولی او که نسبت بمن سمت سروری و بزرگی و صاحبی و خداوندگاری داشت «مخدوم»^۲ و من به او خدمت میکردم «مخدوم» می‌بایست پس خدمتم را میدشت و آبرو در نظر میگرفت، ای خداوند «بار» از تو میخواهم که نصیب هیچکس صاحب و سرور و خداوندگار بدون توجه و اهتمام «عنايت»^۳ نفرمائی^۱.

[میدانیم که حواجه حافظ آنگاه که شاه شجاع متواری شد و برادرش شاه محمود براریکه سلطنت فارس شصت در تمام مدت دوسالی

۱- منت یا کسر و تشدید نون، نگوئی و احسان کردن یا کسی و نعمت دادن و بهان کردن یا کسی و شمار کردن محرم، نعمت‌های خود را به سمع داده شده و بار نعمت هر کسی نهادن.

۲- مخدوم، صاحب و خدمت کرده شده ۳- عنايت، قصد کردن و اهتمام داشتن و رنج کشیدن جهت کسی و توجه و نظر بطرف کسی کردن حواجه میفرمودند.

حافظا اظطحق از با او عذیب دارد باشی و رع رعم دورخ و شادی بهشت

که شاه شجاع از فارس بدور بود، با سرودن غزل‌هایی دلکش به نهیج و تشویق و تحریک فکر عمومی به سود و نفع شاه شجاع پرداخت و چنانکه به تفصیل در صفحات گذشته آورده‌ایم، هیچگاه با شاه محمود از در دوستی در نیامد و با او بساحت و هم‌چنان در مهر و محبت و وفاداری با شاه شجاع استوار ماند. و گذشته از این با دشمنان و بدخواهان شاه شجاع نیز به مبارزه در آمد و طی آن مدت دوسال محرومیت فراوان کشید و از نظر امر از معاش نیز بر او سخت می‌گذشت زیرا اردریاه مستمری و وطیبه دیوانی که برایش مقرر کرده بودند نیز محروم مانده بود اما هم‌ان‌هنگام همین معاندان و دشمنانش با دستگاه دیوان و شاه محمود برد محبت می‌داشتند و با و کنار آمده بودند، خواهجه حافظ بطوری که آثارش گویاست در مدت غیبت و فرار شاه شجاع با هم مسلک‌اش برای برای بارگشت شاه شجاع بدرگاه ناری‌تعالی دست بدعا بر میداشتند و شهنشاه داربها میکرده است.

با توجه باین وقایع است که خواهجه حافظ به شاه شجاع متذکر است بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم، این گفته دو بهلو و دو وجهین است از یک نظر می‌فرماید من بدون چشم‌داشت به احسان و پادشاه هر کاری و خدمتی از دستم بر می‌آید در باره دوست انعام دادم و از طرف دیگر می‌فرماید: خدمت و محبت و فداکاری‌هایم بدون پادشاه و احسان ماند و بحای پادشاه گرفتن در خدمتی که انعام داده‌ام امروز مورد بی‌مهری و بی‌لطفی و عنایت پادشاه بر قرار گرفته‌ام.

بیت ۳: به عاشقان و رندان در این دور زمان هیچکس کمترین انتظاری نمی‌کند و با اینکه آنها بیارمند و عطشان هستند «تشنه لب» کسی

نیست که بآنها جرعه آبی بنوشاند و در این سختی و مدلت آنان را برساند .

چنین پیداست «گویا» و محتمل است «گویا» و طاهر ایست که «گویا» از این شهر و دیار «ولایت»^۱ کسانی که بنده گان مقرب و بیک خداوند «ولی»^۲ را می شناسند و قدر آن را می دانند و بایشان حرمت می گذاشتند رخت بر بسته و رفته اند؟! [اولیاء الله] با سر آمدان عرفان در اصل بکسانی گفته میشد که در مراحل عالی عرفان مقاماتی میرسیدند و اینان دوستان و محبان درگاه خداوند بودند و این در واقع جمع ولی است، ولی، نیز به کسی گفته می شد که در عرفان بمقام پیری و مرادی رسیده بود و چون چنین آدمی صدیق و نسبت به مریدان یاری دهنده معنوی و صاحب و خداوند مقامات معنوی بود و از طرفی خود را بنده بیک و مقرب درگاه باری تعالی میدانست او را ولی می نامیدند .

خواجہ حافظ در این بیت گمابه ای به شاه شجاع دارد و میفرماید:
زمان و دوران ناپسندی شده است، توجه به حقیقت و راستی نیست و مردم شاید و حقه بار بر کارها مسلط و موفق شده اند و بزرگان مملکت هم بآنان توجه می کنند زیرا شناخت عارفان و عاشقان و توحه بایشان شمع عرفانی و دانائی میخواهد، اینک که می بینم رندان و عاشقان در آتش نیاز و بی توجهی میسوزند چنین پیداست آنان که عارفان و تعی و صادقان را از کاذب و حقه بازان باز می شناسند از این دیار و شهر رفته اند و رخت بر بسته اند و از این رهگذر است که دیگر کسی توجهی به مریدان نمی کند!

۱- ولایت پاکسر، اول ملک یث یادش، و حکومت و امارت سلطان، و تقرب بنده بیک با خدای تعالی و با فتح اول پیری داد و صداقت، «تفسیر جلال الدین» .
۲- ولی، دوست صدیق و یاری دهنده و صاحب و خداوند و بنده بیک و مقرب حق تعالی ۳- اولیاء، دوستان و نزدیکان حق تعالی

خواجه حافظ هنگامیکه شاه محمود شیراز را در تسلط گرفته بود
همین مصمون را بصورت دیگری آورده و شهر شیراز را از عارفان و
رندان خالی دانسته و میفرماید:

(۱) شهر خالی است در عشق بود کار طرفی / مردی از خویش برون آمد و کاری نکند
خواجه در بیتی که شرح کردیم این واقعیت را کاملاً نشان میدهد که
در این تریح و هنگام سرودن این غزل که منظر سال ۷۷۰ است شاه شجاع
به اولیاء الله و ولیان که عارفان و درویشان و فقی و حقیقی باشند عطف
توجه و عنایتی بدشته و درست بر همان زمان و هنگام است که اغواگران
یعنی صوفیان و راهبان برای بر دگر قدرت و نفوذ بدست آورده و در
دستگاه دولت و دیون نفوذ خود را مستقر ساخته بودند و شاه شجاع را
کاملاً تحت تأثیر و تلقین خود قرار داده بودند تا آنجا که نظرات آنان
را نکار می‌بست و به توصیه و سفارش ایشان رفتار می‌نمود، و اینست
که خواجه حافظ میفرماید :

در این هنگام هیچکس به عاشقان و رندان توحه‌ی بدرد و بیار
آنان را که عطشان هستند برآورده نمی‌کند و آنسان از بی‌توحه‌ی
بحال کسی افتاده‌اند که ز بی‌آبی و تشه‌گی می‌سورد ، و تصور سکم
«گوئی» مردمی که عارفان و رندان را می‌شناختند و باحوالشان آگاهی
داشتند و آنها را سپاس می‌گذاشتند و قدر می‌بهند از شهر ما رفته‌اند
و شهر از وجود آنها خالی شده‌است] .

بیت ۴ : (چون در بست پیش سخن ر مکتب و طریقت رندی
پیش آورده اینست که در این بیت و دوبیت دیگر درباره مملک و طریقت
خود و رحمت و رجعتی که در این راه متحمل شده است سخن بمیان

آورده و بان طریق باد آوراست که رسیدن مقامات عرفانی کاری سهل
وساده و بی رنج و زحمت نیست).

از هر جهت و سوئی «هر طرف» که گذار کردم بر بیم و هراس
«وحشت» و تنهایی و رمیده گی «وحشت» من بیشتر افزوده شد و راه
بحائی نردم امان می طلسم «زنهار» و پناه می برم برخدا «رنهار» از این
بیابان بی پایان و راهی که برای آن انهی نمیشود تصور کرد، «بینهایت»
برای راه یافتن مقصود و مطلوب و حقیقت^۱ هر روش و طریقی را که
پیش گرفتم در رفتن آن طریق پس از طی سوار جز تنهایی و رمیده
شدن از آن طریق «وحشت» را بیم چیزی حاصل شد.

خداوند! مرا پناه ده و در امان مدار از بیابان بی پایانی که آدمی
در آن سردرگم و محو و نابود میشود و برای رسیدن به حقیقت در
سرابهای آن اربا در می آید و سرانجام هم نمیتواند به سر منزل مقصود
برسد.

بیت ۵: برای این طریق و طریقت «راه» کی میتوان «کجا» پایان
راهی تصور کرد؟ «صورت بستن» و برای آن پدایای صلاح کار در آورد
«صورت بستن» و آن را به تحقق آورد؟ «صورت بستن» بری آنکه:
در ابتدای کار و شروع آن بیش از صد هزار منزل و مرحله در پیش است
که باید از هر يك از این منازل گذشت و آنها را دید و فرود آمدن در هر
منزلی خود زود و فرصتی میخواهد، و نه از مارل راه، طلاع نیافت
چگونه میتوان طی طریق کرد؟ سالت باید از راه و رسم منزلها بی خبر
نباشد! (پس بیابید و دریابید که طی کردن راه عشق و رندی آچنان

۱- این مصحوب است

کسی نیست که سر منزل مقصود کجاست اینقدر هست که رنگ جرسی می آید

که دیگران می‌پندارند آسان و سهل بیست .

راه سخت است مگر بار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صبر و شیطاں رحیم)

بیت ۶ : من در سپردن راه عشق « طریقت عشق ورنیدی » و بسر

آوردن این بیابان بی‌پایان در شب تاریکی گرفتار شده‌ام، و سر منزل

مقصود را از دست داده‌ام و در این راه نیاز به راهنما و هدایت کسده‌ای

دارم که مرا از این تاریکی و ظلمت برهاند و راه را از جهل نشانم دهد پس،

ای ستاره « کوکب » درخشان و تابان و هدایت کننده و راهنما، تو نیز

مانند ستاره کاروان، که در شبها راهنمای کاروانیان است . طلوع کن و

مرا در این بیابان تاریک و ظلمانی رهبرما شو .

[درعرل‌های گذشته گفتیم که پیر و مراد خواجه حافظ در سلوک

عرفان در سال ۷۶۹ در گذشته و به همین نظر در عرلی او چنین یاد

کرده است :

پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

و گفته ایم که چون فرموده «روانش خوش بساد» پس در گذشته بود ، و

بروح او درود فرستاده و بیست که در سال ۷۷۰ از اینکه راهنما و مراد

و پیری ندارد و معتقد است که دیگر در اثر عدم توجه و عنایت

اولیای دولت در شهر ارولیاء الله کسی نمانده است از حدادوند می‌خواهد

که یکی از اولیاء الله ب از عارفان دل آگاه را بفرستد تا در طی سلوک

او را راهنما باشد و مقصود از کوکب هدایت ، پیر و مراد است.]

بیت ۷ : (در این بیت قصدش از آفتاب خوبان پادشاه زمان شاه

شجاع است که او را در فضل‌های دیگر هم آفتاب رحمار و پادشاه خوبان

خطاب کرده و می‌فرماید:)

ای پادشاه آسمان « آفتاب » حومی و ای سرآمد و خورشید

زیاروبان دلم از بی بصبی چه در راه معنویت و چه در راه محرومیت از
 زنده گی و معاش و عدم توجه به صاحبان علم و معرفت آتش گرفته ،
 تو بمن رحمتی آور و ساعتی بمن زینهار و ایمنی « امان » بده تا در ظل
 عنایت « سایه » و پرچم و علم پادشاهی « لوا ^۱ » تو بیا سایم و از این
 دربندری و بی تکلیفی و سردرگمی نجات و رهائی یابم.

بیت ۸ : چشمان تو که با اشاره هایش خونم را بر زمین می ریزد و
 مرا می کشد و هلاک می کند آیا تو روامیداری « می پسندی » که از
 چشمان خونخوار و خونریزت جانبداری کنی و بگذاری هم چنان خون
 عاشقان را بریزد و به خاکسارانت توحشی بکنی ؟؟ پس اینک به
 جانبداری از ما هم برخیز . (همین مصمون را در بیت دیگری در باره
 چشمان شاه شجاع بکار برده و فرموده است .

یارب این بچه ترکان چه دلبرند بخون که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرد)
 بیت ۹ : ای حافظ ، وای عزیز من « ایدل » در گیسوان کمندمای
 او ، خودت را مباویز « مپیچ » برای آنکه در گیسوان پر پیچ و تاب او
 خواهی دید که چه سرهای بی گناهی بدون اینکه خطائی « جرمی »
 مرتکب شده باشند و با آنها گناهی « جنایت » سرزده باشد بریده
 و آویخته شده است !!

[در ظاهر مدح و ستایش از ریائی است بدین معنی که : چه
 سرهائی بدون اینکه گناهی و خطائی مرتکب شده باشند در زنجیر
 گیسوان ریای او دل و سر از دست داده و به عشقش جان باخته اند !

ولی در بطن ، این اشاره کما به هم مستتر است که او « یعنی شاه

۱ - لوا : بکسر اول یعنی علم فوج ، و نشن لشکر

شجاع و چه بسیار سرهائی را که بدون هیچگونه خطا و گناه (مانند سر
 حواجه قوم لدین صاحب عبار) بریده و در راه سر خود که سرداری
 و سالاری است فدا کرده است خشم و غضب و یا عدم توجه و عنایتش
 هیچگونه دلیل و علت نمیخواهد. و باین اشاره می‌فهماند که مدوح
 او چگونه آدمی است او مستند و خودرأی است و بدینی و دشمنی او
 چه مصائی ممکن است بار آورد.]

بیت ۱۰: ای پادشاه، هر چند حیثیت و آبرویم «آتم» در بی
 جهت و بی علت و بی حرم و حمایت در باد داده ای «برده ای» ساینهمه
 من کسی بیسم که در درگاه تو روی برپیچم «برنام» و برگردم «برنام»
 برای اینکه، پیش من، از تو، که دوست هستی، ستم کشیدن «جور»
 گوارا تر است «خوشر» تا از مدعی و ملامت به بینم که از من حابرداری
 و حمایت می‌کند «رعایت؟»

بیت ۱۱: تو نیز گر مانند حافظ توانی قرآن را از حفظ
 بخوانی «بر» آنهم با چهارده روایت. (قراء هفتگانه بوده اند و معروف است
 که هر يك از آنها دو روایت داشته اند و مجموعاً ۱۴ روایت می‌شده است.
 گذشته از قرأت هفتگانه «سعه» قرأت دهگانه «عشر» هم بوده است و علاوه
 قرأت های دیگری هم هست که با آنها قرأت شاد می‌گویند ولی معتبر
 نمیدانند و اسامی و ذیکی از قراء شاذ است. شادرون شمس لدین جرری
 «حرایری» کتابی تألیف کرده سم الشرمی قرأت العشر که نسخه
 خطی آن در کتابخانه مجلس شورای ملی است و اصلاحات دی‌قیمنی درباره
 قراء بدست میدهد که نتیجه بر روی هفتاد و یک کتاب در قرأت است.)

۲ - رعایت نگهداشت چیزی کردن

در این صورت بی مقام و مکان عشق خویشی درد و در نتیجه
تو نیز مایند او به بدن و دادخواهی درخواهی خاست « فریاد »
نکته

خواجہ حافظ در چند مورد در غزلہائی کہ در این ہنگام سرودہ بہ
قصہ و عمدہ در پادین عربیہا باین نکتہ اشارہ دارد کہ حافظ قرآن است و
آنرا با چہار دہ روایت ابرہ دارد و از حملہ در عزل دیگر ہم میفرماید:
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی کہ اندر سینه داری
و نظر از این یادآوری آنست کہ بہ شاہ شجاع بفہماید آنچه
در بارہ بی اعتقادی و بی دینی او گفتہ اند دروغ محض و افترا و تہمت
است زیرا کسی کہ حافظ قرآن آنہم ، چہار دہ روایت است و بر تفسیر
قرآن شرح نوشتہ چگونہ ممکن است بہ کتاب آسمانی و دستورہای
آن بی ایمان و بی اعتقاد باشد؟



- ۱ رورگاری شد که در میخانه خدمت می کنم در لباس فقر کار اهل دولت می کنم
- ۲ تا کی اندر دام وصل آرم تندروی خوشخرام در کمینم انتظار وقت فرصت می کنم
- ۳ واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کی بر سخن در حضورش نیز می گویم نه غیبت می کنم
- ۴ چون سبا افتان و خیران میروم تا کوی دوست^۱ وزیر یاجین و گل استمداد همت می کنم
- ۵ خاك كويت ز حمت ما بر نتابد بیش از این لطفها کردی بنا تحصیف رحمت می کنم
- ۶ زلف دلبر دام راه و غمزه اش قبر بلاست یاد دارا بدی که چند نیست نصیحت می کنم
- ۷ دیده بدبین ببوشان ای کریم عیب پوش زین دلیری ها کمن در کنج خلوت می کنم
- ۸ حاش الله که از حساب روز حشرم باک نیست فال فردا میزنم امروز عشرت می کنم
- ۹^۲ از بزمین عرش آمین می کند روح الامین چون دعای پادشاه ملک و ملت می کنم
- ۱۰^۳ خسروا امید اوج جاه دارم زین قبل التماس آستان بومی حضرت می کنم
- ۱۱ حافظم در محلی دردی کشم در محلی بشکر این شوخی که چون با خلق منعت می کنم

بیت ۱ : مدت زمانی است « رورگاری » که کارم خدمتگزاری

در میخانه است و با حامه درویشی « فقر » کاری را که بدکارگان دولت انجام بدهد ، من بر عهده گرفته ام (بطوریکه پیش از این هم بارها یاد آور شده ایم منظور حواجه حافظ از میکرده و میجاده ، همه جا ، محل و مکانی است که عارفان برای انجام مراسم مسلکی و طریقتی خود گرد می آیند و به بیایش می پردازند و در این بیت نیز نظر حواجه حافظ بر اینست که در گاهی است من در مسلک عشق ورنندی گام میزنم و به

۱- ف ذر فبقا ره ۲ و ۳- این ابیات از نسخه قزوینی ساقط

نیایشگاه عشق «میخانه»^۱ میروم و در آنجا به انجام کارهایی که بر عهده گرفته‌ام قیام می‌کنم و در جامه درویشی بدون اینکه مقامی از مقامات دولتی را داشته باشم و از دولت و کار آن منتفع نگردم برای بقای دولت پادشاه و حفظ و حراست ملک و ملت که از وظایف دولتیان است، دعا می‌کنم و از این طریق در استحکام مبنای سلطنت و دولت خدمتی انجام می‌دهم - همین موضوع را صریح‌تر در بیت نهم نیز بیان کرده است)

بیت ۲: (من این اعمال و این خدمات را انجام می‌رسانم) بامید آنکه زمانی برسد و من بتوانم بدیدار روی زیبای او نائل شوم «تذروی خوش خرام را صید کنم» و به آرزوی خود برسم و از زحماتم نتیجه‌ای بگیرم، من در کمین نشسته‌ام و با فرارسیدن زمان مناسب «وقت» و موافقت روزگار «فرصت» انتظار می‌کشم و چشم‌براهم «انتظار کشیدن» تا بتوانم در قصدی که دارم توفیق حاصل کنم [در انتظار فرا رسیدن موقعیت و زمان مقتضی برای رسیدن به آرزویم نشسته‌ام]

بیت ۳: و اعظم زمان ماکه در منبر سخنان پراکنده می‌گوید و بمن می‌تارد و مرا مباحثی و بی‌دین می‌خواند، برای اینست که هیچگاه او در عمرش، گفته و سخن راست و درست «حق» و سزاوار و واجب «حق» از کسی نشنیده است و برای همین است وقتی باو سخنان راست و پوست‌کنده می‌گویم از من می‌رنجد:

۱- چنانکه در مطلع غزلی که در صفحات آینده خواهد آمد فرموده

است:

منم که گوشه میخانه خائفاه من است دعای پیر معان ورد صحگاه من است

من آنچه را در بره او می گویم چون حق و حقیقت است باکی
ندارم و در پشت سرش نمی گویم « غیب کردن » بلکه حضورم در حضور
و برابرش این سخنان را در گو کنم ، زیرا من سخن برآستی و درستی
می گویم و از کسی باک ندارم.

بیت ۴ : برای رسیدن به سراپرده دوست ، مانند باد صبا که گه
تند و گه آهسته موزد ، گوئی می بیند و برمی خیزد « افتاد و خیزان »
مقصد دیرش بطرف او می روم (کما به است از توانی و عجز) و در
این راه همچون باد صبا که ر میان چمن و گستان می گذرد و در گنر گمش
از بوی سره های خوشبوی « رب حین » و گل های معطر برای رسیدن
به دوست طلب کمک میکند « استمداد هست » ، و همراه خود بوی خوش
می آورد ، مهم در راه و این مقصود ر گنهای و سره های خوشبوی باع
و نلستان معرفت کمک می گیرم و با گلستان های از ناس قدسیه به خدمتش
می رزم که دم ع جان او را معطر و عطر آگین سازم .

بیت ۵ : حاك مرلگاه دوست بیشتر از این ، رنج و آورده گی
« نافس » مارا و راهم نمی کشد و اجاره میدهد که به حریم او نرسد يك
شویم و ما بر این ، ای ریاروی پرستیدی « بنا » چون در حق ما مرحمت
و عنایت کردی به همین نظر من نیز زحمت و رنجم را بنو کم می کم و
تو را زحمت نمیدهم « تخفیف زحمت ».

بیت ۶ : (دل بستن به زیارویان همه اش رنج و زحمت است)
برای آنکه گیسوان او دام راه عاشقان است و اشاره های چشمش نیز
نیرهایی است آزار رسانده « بلا » و آرمایش کسده « بلا »
آید عاشق ناب و توان عشق را دارد به ، ای عزیز من « ابدل » بیاد داشته

باش که من نور را برای پیمودن این ره بارها پند و اندرز داده‌ام که
خودت را بر حذر داری و این راه را نه پیمانی.

بیت ۷: ای پادشاه خطابش اجرم پوش، وای بخشاینده ای
که رشتی‌ها «عیب» و نقائص دیگران را ندیده‌می‌گیری و چشم‌اسر
از بدینی در دره من و مخصوص از سخنان بی‌باکانه ای که در گوشه
تنهایی و خلوت بر زبان میرانم، بگردان و آن را ندیده بگیر و ستار
عیوب من باش، زیرا تو عیب‌پوشی و از سخنانم برداشت رنجی و باری
نه نشیند [این بیت برای ما روشنگر مسائلی است و آن اینکه:]

شایعه ای که درباره اشعار حواحه حافظ و کدورت خاطر
شاه شجاع از آن در چند تذکره آمده بی‌اصل و اساس نبوده لیکن اصل
آن نه بدان صورتی بوده است که آورده اند مگر معاندان و دشمنان
خواحه حافظ که شخصیت و هویت آنان را به خواننده‌گان ارجمند بار
شسانده ایم سخنان او را دست‌آویز ساخته و بنحوی نظر شاه شجاع
گذرایده‌اند که موجبات دلگیری و رنجش خاطر او را فراهم آورده‌اند
و به همین نظر است که خواحه حافظ پس از آگاهی با سرودن این
عزل بدین نحو وروال به مقدم عمرخواهی وپوزش برآمده است که:
من در کج خلوت از فرط تنهایی اگر گستاخی «دلبری» کرده‌ام تو

۱ - باتوجه به کریم عیب‌پوش، این بیت مطلع حواحه حافظ که در

مدح شاه شجاع است بدین‌خطور می‌کند:

در عهد پادشاه خطابش حرم‌پوش حافظ قرا به کش شد و مفتی پیمانه‌نوش

و چون در بیت ۹ و ۱۰ میفرماید ستایش پادشاه را کرده یقیناً

این پادشاه کریم عیب‌پوش، شاه شجاع است.

که عیب پوش و خطابخشی بر این گم خرده مگیر و آنرا با نظر هو
واعماض سگر . در عرل های آینده جواهریم دید که همین موضوع و
سابقه سبب رنجشی بزرگ گردیده و سرانجام کار را برخواجه حافظ
سخت گرفته اند تا جائیکه در جانش بیمناک شده و ناچار از ترك شيراز
گردیده است]

بیت ۸ : پناه میبرم بر خدا « حاش لله ^۱ » و سوگند میخورم که
من از بار خواست روز رستخیز هیچ بیم و هراسی ندارم (زیرا اعمالی
نکرده ام که هراسان باشم ، کسی را که حساب پاک است از محاسبه چه
پاک) من برای آینده ام شگون خوش میرنم « دل » و آینده را خوش
می بینم و خوش میدانم و برای فردای رستخیز بزرگ هراسی ندارم و نه
همین مناسبت عمر و فرصت و وقت امروز را نیز به بیم فردا تباه و سیاه
نمی کنم و نه شادمانی و خوشی میگیرم ، تو نیز همچو من باش ، در
رنده گی راهی برو که از فردای رستخیز هراسی نداشته باشی و عمرت
را به خوشی و شادی بگذرانی [در اینجا نیز من غیر مستقیم تعریض به
واعظ است ، میفرماید : واعظ که سخن دروغ میگوید خودش از بس
عمل زشت میکند فردا که پیشگاه حقیقت شود پندیده شرمند و رهروی
که عمل بر مقرر کرد ، چون میداند چه کارهای باصواب کرده پیوسته
از هول و هراس روز رستخیز سخن میگوید و مردم را می ترساند و در
وحشت می اندازد و برای آینده مردم فال بد میزند و امروزشان را هم
فدای فردای موهوم می کند]

۱ - حاشا یعنی پناه و پناهی و پاک و خالی و بی معنی مگر است و
حاش لله و حاشا یعنی پاک و دوری است جدای را از این کار .

بیت ۹ : من همینکه به بقای دولت پادشاهی که کشور و مردم
 آن در پناه او هستند دعامی کنم ، چون مستجاب الدعوه هستم از طرف
 راست « یمن » آسمان برین « عرش » جبرئیل فرشته راستگو . « روح
 الامین ^۱ » برای برآورده شدن آن میگوید : این چنین باد « آمین ^۲ » و
 خداوند قبول کند این دعا را « آمین »

(خواجه حافظ در این بیت این نکته را به شاه القامی کند که
 دعای من و امثال من در دولت تو اثر دارد و مورد قبول درگاه خداوند
 است نه دعای آن واعظ دروغ پرداز و صوفی حقه‌باز) .

بیت ۱۰ : پادشاهان « خسروا » من آرزوی آن دارم که مقام و
 مرتبتم نزد تو بالاتر رود « اوح جاه » از این جهت « قبل ^۳ » که راستگو
 و دعاگوی خدمتگزار دولت تو هستم و از اینکه در میخانه خدمت میکنم
 و این طریق « قبل » را قبول کرده‌ام مورد عنایت باشم و از این جهت
 « قبل » و برای اینکار « قبل » درخواست « التماس ^۴ » میکنم که اجازه
 فرمائی به حضورت شریفاب شوم و افتخار حضور در درگاه « آستان »
 تو را داشته باشم « آستان بوس حضرت » [درمی‌یابیم که خواجه حافظ

۱ - روح الامین نام جبرئیل است ، روح نام اوست و امین صفت اوست
 خطاب امین از آن بدفته که آنچه از کلام خداوند می‌شنیده به پیغمبر ص
 بدون بیش و کم می‌رسانده است .

۲ - آمین اسم فعل است بمعنی قبول کن دعا و بمعنی چنین باد . صراح .

۳ - قبل به کسر قاف و فتح با معنی طرف و جانب و جهت میدهد و مجازاً
 بمعنی طریق هم آمده است .

۴ - التماس بکسر درخواستن و با مصلاح علم عربی سؤال با مسأوی و

در بررسی سؤال ادبی به اعلی یعنی درخواست کوچکتر از بزرگتر .

پس از استماع مطالبی که علیه او به شاه شجاع القاء کرده بودند اندک صلاح و مصلحت آن دیده که از پادشاه تفاضل شریفی کند و بت شرف بحضور پادشاه نتواند بدینین او را نسبت بخودش مرتفع سازد و در بیت هفتم بطور ایما و ابهام بدان اشاره می کند [

ست ۱۱ : من آن کسی هستم که در هر مجلس و انجمنی به مقتضای آن محفل و مجلس رفتار می کنم ، اگر مدعی دانش و علم و قرأت قرآن باشد در آنجا حافظ قرآنم و اگر در مجلسی که محفل است باشد حضور بهم بادردی گشای دم و عرفان و دانائی میزنم. همان کاری که منتظران به دیداری ورهند و تقوی می کنند می کنم خودت درست تماشا کن و به بین که من بامردم چگونه زرافقی و شعبده بازی و تردستی « صنعت » می کنم و آنان را فریب میدهم؟

[صنعت باصم اول بمعنی کدهای تردستی و ورقی و شعبده بازی است و صنعت بافتح به معنی منر و پیشه است و حافظ این واژه را بمعنی زرافقی و شعبده بازی و تردستی و چشم بندی در آثارش بکار گرفته است از جمله در ابیات زیر.

حدیث عشق ز حافظ مشو نه از واعظ اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد
صنعت مکر که هر که محبت ندارد است باحت عشقش بروی دل در معنی هر ر کرد
آرد که خواندی است چون بنگری به تحقیق صنعتگر است اما شعر روان ندارد

صاحبان بهار عجم و صراح معتقدند که صنعت بافتح و صم هر دو

صحیح است و بیک معنی است و این بیت از درویش و اله هروی را هم مثال آورده اند.

شعر صنعت بین و صنعتگر که در بیت کارگاه ار همان حنسی که سازد پشه خارا ساخته

چنانکه گفتیم حافظ صنعت را بمعنی زراف ، حقه باز ، تردست ،
 شعبده گر بکار برده و همه حظرش از بکار گرفتن این واژه تعریض
 به شیخ زین الدین علی کلاه است . زیرا در شرح او آوردیم که این مرد
 در علوم غریبه دست داشته و سحر و جادو می دانسته و تردستی و شعبده گری
 میکرده است . و قصد ر صنعت کردن کارهای اوست . و در این بیت
 از نظر اینکه راه هر گونه تعرض را بر خود بسد آنچه ر میخواهد در
 باره اعمال این صوفی بازگوید بخود نسبت میدهد لیکن باواژه صنعت
 می رساند که نظرش با کیست و در این بیت مبرماید : بگه کن که چگونه
 با مردم و سده گان خود و کار خدا ، گساختی « شوخی » و وقاحت « شوخی »
 می کنم و با آدن زرافی و شعبده گری و چشم بندی انجام میدهم و عقشان
 را می دزدم و فریشان میدهم ! !

این نکته نیز گفتنی است که پس از طی دو سال یعنی سالهای
 (۷۶۹-۷۷۱) که خواجه حافظ باین مرد شاید به بار باره برخاست
 و سپس با چار به ترك شیراز گردید ، سرانجام با گذشت زمان ماهیت و
 شخصیت واقعی این صوفی دجال فعل ملحد شکل بر شاه شجاع آشکار
 شد و و را ر خود ر بد و خنی چنانکه گفته ایم در ثری هجو کرد و
 در اثری که او را به مسخره گرفته نیز در باره ش همین واژه صنعت را
 بکار برده و گفته است :

محتسب در برج و حجت لاف غربت میرند دست در دامان مهر و پان به صنعت میرند

- ۱ ساقی از باده از این دست بحام اندازد عارفان را همه در شرب مدام ندارد
- ۲ و در چنین زیر خم زلف نهد دانه حال ای بسامرع خرد را که بدام اندازد
- ۳ ای خوشا حالت^۱ آن مست که در پای حبیب^۲ سرو دستار بداند که کدام اندازد
- ۴ روز در کسب هر کوش که می خوردن روز دل چون آینه در زنگ ضلام اندازد
- ۵ آن رمان وقت می صبح فروز^۳ است که شب گرد حرگه افق پرده شام اندازد
- ۶ باده با محتسب شهر ننوشی ز نهار بخورد باده ات و سنگ بحام اندازد
- ۷ زاهد خام طمع بوسر انکار بماند پخته گردد چو بطر^۴ برمی خام اندازد
- ۸ حافظا سره بکله گوشه خورشید بر آر بخت از قرعه بدان ماه تمام اندازد

بیت ۱: ساقی اگر باین طریق و باین روال «زین دست» و ای بطور
و اینگونه «از این دست» شراب بحام ما بریزد، بدان و عاشقان را
و امبدارد که شراب پیایی بموشند و دائم الخمر شوند، و همیشه مست
باشند.

(آنچه آوردیم معنی ظاهری کلام و سخن است لیکن در این بیت
بیشتر با کایه ها و اشاره های عارفانه بیان مطلب کرده است، ساقی در
اینجا منظور کسی است که میان مرید و مراد واسطه ابلاغ پیام ها و دستورها
و تعلیمات است، و هست که مرید را با تعالیم معنوی خود به حالات
و جذبات خاص روحی فرو می برد و نشأت و لذت معنوی می بخشد و
شرب مدام نیز در ادبیات عارفانه معنی خاصی دارد که بحث درباره آن

۱ - ق. دولت ۲ - ق. حریف ۳ - ق. فروغ است ۴ - ق. در
۵ - ق. ارکله

رابطه‌ی تفصیل به جلد دوم و امی گذاریم و در اینجا همین اندازه بسنده می‌کنیم که عارفان پس از آنکه در حالت خدیهو سکر^۱ و سپس صحو^۲ فرو می‌روند بایشان نشانی دست می‌دهد که بآن مستی و سکر می‌گویند و این حالت جهان لذت بخش است که سالک میل به ادامه آن حالت دارد و این تمایل را شرب مدام می‌گویند و در این حالت است که ساقی بنا

۱- سکر : در لغت بمعنی مستی و نشاء از شراب است و عارفان آنرا بمعنی رفیع معیر موان طاهر و ماطن به سبب احتطای نور حق در شمع انوار ذات و باز آمدن از تفرقه و مدست آمدن جمعیت خاطر بکار می‌برند ولی صوفیای این حالت را هلبه حق خوانند مولانا جلال‌الدین مولوی در مثنوی این حالت را بایمانی رسا توصیف و تشریح کرده و برای زیباییات این مورد و درك چگونگی آن « مشوی مولوی جاپ حاور صفات زیر یا جلد دوم حافظ حرا بانی مراجعه فرمائید :

ص ۴۰۶ سطر ۳۶ و ۳۷ ص ۳۳۹ سطر ۳۴ و ص ۳۶۲ سطر ۱۶ و ص ۲۰۹ سطر ۳ و ۴ و ص ۱۴۸ سطر ۱۹ و ص ۱۵۰ سطر ۱۲ سطر ۲۴۹ سطر ۱۲ ص ۴۱۳ سطر ۲۵ و ص ۴۱۰ سطر ۴

۲- صحو : بالعین بمعنی هوشیاری و مستی است و پاک بودن آسمان را در اصطلاح خاص عارفان بمعنی نبود ساختن عادات و اوصاف ارضی است و در حقیقت پاک کردن دطن است از ابرهای تیره‌ای که عذاب بایستد و ردائل ارضی آدمی را پوشانیده است و هم چنین بهوش آمدن عروق است از مستی و خود پرستی و خود بینی و حفظ مدد دل هادی است از حالهای سکر و سبطان و تواند خود را حفظ کند و در حالت سکر دم از شطیح و طامات مرید - در میان عاشقان و رندان صحو مقام رجعتی دارد و کسی که دم از شطیح و طامات برند نزد عارفان سعیه و دیو نه است هم چنین این حالت است که خواص حافظ آنرا حرا بانی خوانند. ست مولانا جلال‌الدین مولوی در مثنوی در صفحه ۳۶۱ سطر ۴۰ تا ۴۵ به شرح این حالت پرداخته است. حافظ می‌فرماید :

اگر چه مستی عشق حرا ب کرد ولی اساس مستی من زین حرا بی آماد است
و مگر گشتش حافظ در این حرا بی بود که بخشش از لیس در می معن انداخت

به تشخيص وضع روحی سالک و گنجایش و ظرفیت قبول حقیقات به
 شرب او یعنی به ادامه حالت جذبه کمک میکند و با آنرا مقطع می‌سازد،
 زیرا چه بسیار سالکانی که در همین حالتی در اثر وضع خاص روحی
 اگر جذبه و شور و شوق و سرمستی آنها دامه یابد دچار احتلال احوال
 و حواس و حنون میشوند و همچنان در این حالت باقی می‌مانند و ایشان
 را مجابین گویند، در میان عارفان دوران گذشته کسی که دچار حنون
 گشته و بنام مجنون خوانده شده‌اند بسیارند.

خواجّه حافظ در این بیت بدین معنی شاعرانه دارد و می‌فرماید
 بدین ترتیب و باین بهج و روال که ساقی به عارفان حالات خوش می‌دهد،
 بیم آن درم که عارفان همه تقاضای شرب مدام کنند و سرانجام به
 حنون دچار گردند، ضمناً این بیان و تاویل عرفانی را درباره مستی و
 شرب حمرو شرب مدام به قصد و عمد آورده است. زیرا: آیات دیگر
 عزّی درباره شاه شجاع است و این هنگامی است که از يك طرف در اهد
 و صوفی شاه شجاع را از شرب خمر منع می‌کند و از طرف دیگر خواجّه
 حافظ در عزلهای گذشته خود او را مشوق بوده و حتی گفته است:

می‌دمد صبح و کله بسته سحاب الصبح الصبح یا اصحاب
 می‌چکد زاله بر رخ لاله المدام المدام یا احباب
 در میخانه بسته‌اند دگر افتتح ب مفتح الابواب
 و موارد دیگر که در عزلهای گذشته به هر يك از آنها اشاره کرده‌ایم،
 همین مطالب دست‌آویز راهبان و صوفیان علیه او شده بوده و آنها به مردم
 می‌گفته‌اند:

«ما شاه را ناپسند و اندرز و امیداریم که دست از میخواری بردارد

ولی حافظ او را نوشیدن شراب تشویق و تحریک می کند تا بآن حد که
باو میگوید آنچنان شراب بخور که شب بیهوش باشی و نچرخ گری
صبح صبحی کسی و شرب مدام داشته باشی !!».

توجه به بیت چپین شایعه ها و گفته ها است که خواجه حافظ در این
عزل پس از عنوان کردن ساقی و شراب بمهموم عرفانی و مجاری و اشاره
به شرب مدام که سرانجام حنون آوراست، پادشاه شجاع به سخن
پرداخته و او را از نوشیدن شراب در روز بمرحدر داشته و روز را
مخصوص بکرهای مفید و سودمند «هر» خوانده و سرانجام هم به
صوفی و زاهد ناحته و طعنه زده است).

بیت ۲: اگر او نیز همانند صبدامی که برای بدم انداختن
پرنده گان دانه می بهند و بر آن رشته های دام می افکند تا پرنده گان را
بفریب و طمع آن دانه ها بدام افکند، د به حال ربایش را چون دانه
برای صبدل عشق نمایان کند و در اطراف آن رشته گیسوانش را چون
دامی بهد، چه بسا که پرنده های عقل را بدم عشق و زیبایی خود اسیر و
بدم اندازد ؟؟!

با اینکه عقل «خرد» از عشق گریزان است، اما دانه و دم
او چنان فریبده اند که پرنده گان عقل را میتوانند بدم خود فکند و
مجنون کند! [در عزلهای گذشته گفته و نوشته ایم که شاه شجاع حالی
در صورت داشت که بکرات خواجه حافظ آن را وصف و ستوده است
و ما همین شانی غزل را در خطاب و وصف ربیانی شاه شجاع داشته ایم].

بیت ۳: چه حوش و چه نیک است، حال آن معنی که در پای دوستش
از شدت شوق و دوق، دستار و سرش را از شدت مستی عشق، نداند که

کدام را ایشار و نشر قسوم محبوب کند و بحدث افکند؟! و سر از دسار
 بر بشناسد؟! (اودر عشق و دلدادگی این چنین از خود گذشته باشد
 و ندین مرحله از عشق و عداکری رسیده باشد) و من آرو می کم در
 عشق تو چنین حالتی داشتم باشم.

بیت ۴: روزها در دست آوردن «کسب^۱» و حاصل کردن پیشه
 «هر» و کارت نگه‌داران و محاهدت کن «کوشیدن» نه اینکه به میخوردن
 نگه‌داری! برای آنکه، شرابخواری در روز، روح شفاف آدمی را
 به کدورت و سیاهی بدل میکند «رنگ طلام» و در نتیجه روز اسبابه
 تاریکی و صمت و تنهایی می‌گذرد «رنگ طلام» و کسی که روز،
 شرابخواره شود، سیاه‌بخت و تیره‌رور خواهد شد.

بیت ۵: رمان و هسگم نوشیدن، آن شرابی که هم‌سند طلوع
 صبح و شفق آن می‌درخشد شب است (تا نادر حشش خود شب طلسمی
 را بر روز نورانی بدل کند) و آن زمانی است که خیمه و سراپرده پادشاه
 آسمان «خورشید» در افق پرده شامی^۲ شب «شام» خورشید را از
 انظار پنهان و پنهان دارد و تاریکی شب فرا رسد.

بیت ۶: [پس از این چند نکته که درباره میخوردن بعنوان پند

۱- کسب یا فتح به معنی حاصل کردن و محاراً به معنی پیشه و هر است
 و حواجه‌حافظ چه زیاده و کسب را در کنار هر آورده است؛ ۱

۲- شام در اینجا به دو معنی آمده یکی نام گونه‌ای پرده است که در
 سرزمین شام می‌بافتند و آن سراپرده و اکتاف کرد نامی دارند و باز شاهپناه می‌گویند
 و دیگری به معنی شب است شام نیز نام سرزمین‌ها و اورا است که ملک سوریه گویند
 که سورستان باشد که همان سوریه است

گفتم این نکته را هم باید بدان اضافه کنم که : [

آگاه باش « ز بهار » و به بهر بهار « ز بهار » و هوشیار باش « ز بهار »
که هرگز « ز بهار » نامحسب شهر « شیخ زین الدین علی » شراب
موشی زیرا : او کسی است که هیچگاه پاس حقوق دوستی و نمک
کسی را بجا نمی آورد . او شرابت را میوشد و بجای تشکر و امتنان در
جامت سنگ می اندازد و آن را می شکند و نمک بحر امی میکند « سنگ
بجام انداختن » و عیشت را مفص میکند « سنگ بجام انداختن »
[مقصود اینکه : هوشیار باش و هیچگاه این محسب نامحرم را به
مجلس شرابخواریت راه مده که او در مجلس بانو شرکت میکند اما
صبح نور را رسوا می سارد ، او آدمی نمک بحرام و نسیاس است پس به
او اعتماد مکی ، این نخستین عرلی است که در آن از شیخ زین الدین
علی بانام مستعار محسب یاد کرده و از او به نزد شاه شجاع بانام
و نشان به انتقاد پرداخته ، در صفحات آینده خواهیم دید که در چند
مورد دیگر نیز نامش را بمیان آورده و ز اعمالش سخن گفته است] .
بیت ۷ : آن را هد آر مندی که بی حاصل است . « حم طمع »
و چنان می بندارد بهشت را درست باو خواهند بخشود و چنین طمع
خامی در دل می پزد !

هم چنان بر سر انکار خودش از اینکه : راه غلط می رود و در حق
هاشقان به غلط قضاوت میکند و به ناروا بآنان نهمت و اقرار می بندد ،

۱ - نمک بجام انداختن همان سنگ بر سر دادن است که به می هشی

کسی را مفص کردن است

پانزجا و بافی مانده است ، یقین دارم او نیز از این بی تجربه گی «خامی»
 و نادانی «خامی» بدر خواهد آمد ، اگر ، نگاهی بر شراب جا
 بیفتاده «حام» و پخته شده ببیند و از بوی آن سرمست شود ، خشکی
 دماغش علاج میشود و تردماغی پیدا می کند^۱ او از این زهد خشك
 باز می آید [انگور که برای تهیه شراب در خم ریخته میشود نارمانی
 که اربعین آن بسر بیامده دچار تحولات و تقلاناتی است که با اصطلاح
 مآذ انقلاب حلی میگویند و در این حالت پیوسته می خورند و می خروشد
 و در این هنگام بوی شدیدی از آن متصاعد میگردد خواهی حافظ
 نظر و قصدش از شرب حام ، شرابی است که در حال پختن است و
 مقصود بوی آن است که خشکی دماغ را که خشک منتهی است
 از میان به برد]

بیت ۸ : ای حافظ ، اگر میتوانی و دسترسی داری ، سرت را
 از گوشه کلاه آن خورشید لقا برون آور [کلاه گوشه بمعنی افتحار
 و کبر و نخوت است هم چنانکه در کلاه گوشه شکستن که بمعنی کج کردن
 کلاه و کج نهادن کلاه است از راه نخوت و غرور و تکبر ، شبح سمعی
 نیز بمعنی افتحار و نخوت و کبر نگار برده و میفرماید :
 کلاه گوشه دهقان به آفتاب رسید که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی
 و در اینجا بمعنی افتحار و غرور است . باین میفرماید :
 ای حافظ ، اگر اقبال دوبری «قرعه» نعال را بنام تو بزنند و بنام

۱ - اشاره است مآذ بیت از خواجیه حافظ

زهد خشك ملولم کجاست باده ماب که بوی ناده مدام دماغ تر دارد

آن ماه ریا رو که ماه نخست است در این تال بنام تو در آید . سرت
را از افتخار و سربلندی از گوشه کلاه آن خورشید لقا بدر خواهی آورد
و در زیر حمایت و عنایت و نوحه او قرار خواهی گرفت و از توجهات او
برخوردار خواهی شد .



- ۱ من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد که کس بهرند خرابیت طن آن نبرد
- ۲ من این مرقع دیرینه بهر آن دارم که زیر حرفه کشم می، کس این گمان نبرد
- ۳ ماش غره به علم و عمل فقیه، مدام که هیچکس ر قصای خدای حان نبرد
- ۴ مشو فریخته رنگ و بو، قدح در کش که رنگ عم ر دلت حرمی معان نبرد
- ۵ اگر چه دیده بود پاسبان تو ای دل بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد
- ۶ من صعب چگونه عم تو بردارم که بر هجر تو این یار ناتوان نبرد
- ۷ سخن به پیش سخندان ادا مکن حافظ که تحفه کس درو گوهر به بحر و کان نبرد

این مرل در نسخه قزوینی نیامده ولی در نسخه های آ.ب.ح.ت.ل.
این جانب ثبت است.

در عزلهای گذشته یاد آور شدیم که حواجه حافظ در آغاز مبارزه
با مدعی و معاندان خود کوشش دارد که شاه شجاع را از خود ترسانند
و محبت و عنایت او را بطرف خود جلب کنند زیرا مخالفان و معاندان و
مدعیان او با استفاده از موقعیت و زمان خودشان را به شاه شجاع نزدیک
کرده بودند و می کوشیدند که از این نزدیکی بهره برداری کامل کنند و
در آن موقعیت و زمان این تنها شاه شجاع بود که میتوانست به دفع
آراد مردان و آزاده گان و آراد اندیشان تصمیم بگیرد، مگر این حواجه

۱- این بیت در نسخه . چ ت ل آمده است. ۲- این بیت در نسخه های
آ.ب.ح.ت.ل. ثبت است و در نسخه های . چ ت ل یعنی آن بیت چهارم آمده
و مصرع اول چنین است: اگر چه دیده بود پاسبان تو حافظ.

حافظ باین نکته و قف بود و می‌اندیشید که ضمن مبارزه و معارضه با
منظاهران دین فروش و ریاکار، محبت و توجه شاه شجاع را بحود معطوف
دارد و هر جا ایجاب کند او را بسناید و مدح گوید و بدین وسیله بدست
معاندان خود حربه و اسلحه نهد تا او را بکوبند و نظر شاه شجاع را
علیه او برانگیزند.

چنانکه در غزل گذشته گفتیم . معاندان و مخالفان خواجه حافظ
در این هنگام با توجه به دشمنی دیرینه‌ای که با او داشتند و ما شمه‌ای
از آن را در ضمن شرح عزل‌های متعلق بدوران امیر مبارزالدین محمد
آوردیم پیوسته از او بدگوئی میکردند و نرد شاه شجاع به سعایت از
او و طریقتش و شعر و شاعریش سخن بمیان می‌آوردند و ایست که
خواجه خطاب بایشان گفته بود :

راهد ظاهر پرست ز حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید حای هیچ اگرا نه‌یست
و بطوریکه در صفحات آینده هم خواهد آمد می‌خوانیم که نسبت به
گفته‌های دروغ و تهمت‌های ناروای ایشان میفرماید :

ما تگوئیم بد و میل ناحق نکیم جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
و سا بر این جای شگفتی نیست اگر در غزلی که خطاب به صوفی و
تعریض بر اوست در پایش از شاه شجاع ستایش و مدح بمیان آورده است.
بیت ۱ : من رند خرافاتی و عاشق هستم و با این چنین طریقتی
چطور ممکن است کسی درباره من اینگونه تصور کند «گمان برد» که
من بفکر رستگاری «صلاح» و آشتی و مصالحه «صلاح» ب دیگران

۱ - صلاح معنی رستگاری و یکی و صد فساد و آشتی و مصالحه است

«صوفیان و زاهدان» بر آیم!! و از بدی‌ها و سختی‌های دیگران بی‌گزند
 بمانم «سلامت» و رهائی بایم «سلامت» و در چشم دیگران بی‌عیب بنمایم
 «سلامت»^۱ و در چنین اندیشه‌ای باشیم؟!^۲ زیرا: من رند خرابانی هستم
 و هیچگاه بفکر صلاح و مصلحت خود نیستم [در عزلت‌های گذشته در
 باره صلاح و مصلحت اندیشی سخن گفته‌ایم و یاد آور می‌شویم که
 رندان و عاشقان مخالف صلاح اندیشی و مصلحت بینی هستند زیرا:
 صلاح و مصلحت را کار صوفیان میدانند و اینست که حواحه حافظ در این
 باره بکرات مطالبی فرموده از جمله:

صلاح ارما چه پیجوئی که مستان را سلا گفتم سرور بر کس مصنت سلامت داد ما گفتیم
 و:

صلاح کرد کج و من حراب کجا بهین تفاوت ره از کجاست تا کجا
 و:

صلاح من همه جام می است و من رین بحث بیمار شاهد و ساقی و هیچ باب خجل
 و:

رند عالم سوز را به مصلحت بینی چکار کار ملذ است آنکه تدبیر و تأمل بدیش
 و:

مطالب ساعت و بیمان و صلاح از من مست که به پیمان کشی شهره شدم دورالست (بیت ۲: من این جامه پاره پاره «مرقع»^۳ و کهنه «دیرینه» را

۱ - سلامت: بی‌گزند شدن - بی‌عیب شدن - رهائی یافتن - و در

رمان فارسی این مصدر بمعنی مفعولهم می‌آید یعنی، تندستی

۲ - مرقع یعنی: خرقه و دلق درویشان و چور، پاره پاره و رقع رقع است

تا آن مرقع می‌گویند و به همین مناسبت کتابهایی را که از رقعات خطوط و یا
 نقاشی‌ها بهم پیوسته شده، باشد نیز مرقع خوانند.

ار برای و بخاطر آن بگه داشته‌ام که در زیر این خرقه صوفیانه ، بتوانم شراب پنهان حمل کنم و چون ظاهر الصلاح هستم بنابراین هیچکس گمان بد من نمیرد و من میتوانم در زیر این سرپوش هر عمل زشتی که بخواهم برای اقناع شهواتم انجام دهم [با این بیان به معارضه و تنبیح اعمال صوفیان می‌پردازد و جامه و شعار و طریقت آنها را دمی برای صید مردم و فریب آنها میخواند و این گفته مولانا صید را گمانی عارف هم عصرش را بیاد میآورد که «صوفی را گنند که : جبهات را بفروش جواب داد اگر صیاد دام خود را بفروشد با چه صید تواند کرد ؟؟»

بیت ۳ : ای فقیه ، اینهمه به دانش فقهی خودت و اعمالی که انجام میدهی غره مشو و فریب مخور « فریفته » برای آنکه :
 این اعمال تو مانع از آن نخواهد شد که حکم خداوند « قضا » درباره تو اجرا نشود ! زیرا در جهان کسی نیست که بتواند از حکم خداوند ببرد « جان ببرد » و در امان باشد « جان ببرد » تو نیز سرانجام مکافات اعمال را خواهی دید و با این اعمال نمیتونی خداوند را فریب بدهی .

بیت ۴ : (ای فقیه) این اداره فریب طاهر « رنگ » و دغلی ها « رنگ » و آرزوهای « بو » فریبده خودت را مخور ! بیا و مانند ما جامی بزرگ از شراب پیر مغان که ساخته اوست « مغانه » بنوش تا بانوشیدن آن کدورت « رنگ » و سیاهی « رنگ » و کثافت « رنگ » را که در اثر اعمال ناروایت بر صفا و روشنی دلت چیره شده و آن را تیره کرده است پاک کن و بآن صفا و روشنائی به بخشد. زیرا : مغان آتش پرستند و آتش در اختیار آنهاست و آنها مانور و گرمی سرو کار دارند و در دلها نور

می آفرینند^۱ فروغ مهر در دل‌های کسی پرتو افکن است که خود را
 با شراب معنوی پیر معان سرمست کرده باشد [منظور این‌که: پیادوست
 از جاه‌طلبی‌ها و کارهای زشت و ناستوده‌ات ای فقیه بردار و تو نیز به
 مسلک عشق و رندی در آی و از تعالیم بزرگت عاشق و رهبر رندان «پیر
 معان» بهره‌ور شو تا در اثر آن در دل زنگ زده و سیاحت نور معرفت و
 روشنائی مهر تابان شود]

بیت ۵: ای عزیز من «ایدل» هوشدار و هوشیور باش که
 چشمان آدمی موجب بلا و فلاکت و ادبار اوست. دیده‌گان است که
 هر چه را می‌بیند می‌خواهد و هوس را در دل برمی‌انگیزد و دام راه
 عارفان میشود، دیده‌گان است که آدمی را از راه راست منحرف می‌سازد
 هر چند چشمان آدمی بمنزله پاسبان اوست که راه را از چاه تمیز بدهد
 و آدمی بدام نیفتد با این‌همه از چشمانت بیز حذر داشته باش و بیدار دل
 باش که مبادا هستی «نقد» تو را که پاکی و تقوی است همان دیده‌گان
 پاسبان به باد دهد و یا خود بذرزد^۲!

بیت ۶: [در این بیت ستایش شاه شجاع است به استناد بیت
 مقطع که در شرح آن خواهیم گفت] ما ناتوان چطور میتوانم با نازی
 و جبری «ضعیف» بار سنگین عم هجر او را تحمل کنم؟ «بردارم»
 برای آنکه: بار فراق تو را به یقین بدان که این دوست «بار» ضعیف تو

۱ - اشاره است باین بیت

از آن بدیر معانم غریب میدارد که آتشی که میرد همیشه در دل مست

۲ - این گفته باباطاهر هریان را پیاد می‌آورد

ر دست دیده‌و دل هردو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد

سازم خنجر ی نیش ز پولاد زخم بردیده قاتل گردد آزاد

« ناتوان » نمیتواند تحمل کند و بردوش او عم هجر سنگینی می‌کند
(در واقع ، این بیان اظهار اشتیاق بدیدار و ملاقات با شاه شجاع را کرده
است).

بیت ۷: ای حافظ، در برابر کسی که خود سخور است و در سخوری
مهر است تو شعر مگو و دم از سخن مزن ، برای آنکه هیچ آدم
فهمیده و دانی مروارید « در » را بدرد که تولید کننده آنست و جواهر
را به معدن « کان » که پرورش دهنده آنست ، ارمغان و تحفه نمی‌برد
و اگر چنین کند خود را به مسخره گرفته و شرمنده کرده است! [گفته‌ایم
که شاه شجاع مردی سخور و نویسنده بود و باین هنر خود مبالغت
و افتخار می‌کرد و میل داشت که اطرافیان و به خصوص سخنوران معاصرش
سخندان او را به ستایند و خواه حافظ بکرات حتی بانام و نشان سخوری
او را ستوده است .

بنابر این ، اینگونه ستایش را در این بیت در حق شاه شجاع میدادیم
و به همین استناد دو بیت پایان غزل را درستیش این پادشاه دانسته‌ایم ،]



- ۱ زاهد ظاهر پرست از حول ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
- ۲ در طریقت هر چه پیش سالک آید جبر اوست بر صراط مستقیم ای دل کسی گم راه نیست
- ۳ تاچه «زی رخ نماید بیدقی حواهم راند عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست
- ۴ صاحب دیوان ما گویا بمیداند حساب کاندیزین طعرا نشان حسیه لله نیست
- ۵ هر که آید گویا و هر چه گوید گو بگو کمر و ناز و صاحب و دربان درین درگاه نیست
- ۶ بنده پیر خردانم که لطفش دائم است ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
- ۷ بر در میخانه رفتن کاریک رنگن بود خود و فروشان را بکوی می فروشان راه نیست
- ۸ هر چه هست از قامت با سازی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
- ۹ این چه استعناست بداردین جقه قدر کم است کاین همه رحم نهان هست و مجال آه نیست
- ۱۰ چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
- ۱۱ حافظ از بر صدر به شب بندر عالی مشربی است عاشق دردی کش اندر سد مال و جاه نیست

در شرح دوسه عزل پیش از این یاد آور شدیم که خواجہ حافظ
در این هنگام یعنی سال ۷۷۰ بمبارره علنی علیه شمس الدین عبدالله بحیری
و شیخ ربیع الدین علی کلاه پرداخته و در چند اثر خود بطور مستقیم و آشکارا
بر آنان تاخته و افکارشان را فاش و بر ملا ساخته و در عرلی که بشرح آن
می پردازیم روی سخن بار اهد یعنی شمس الدین عبدالله بحیری است
که گاه او را بنام واعظ نیز یاد کرده است و ضمناً تأیید کننده این نظر

۱- ق. هر که حواهد گویا و هر چه حواهد گویند ۲- ق.
حکمت است.

است که زاهد و صوفی در داره حوچه حافظ نرد شده شجاع و این
و آن و با در محافل و مجالس سخنان نامطلوب و تهمت های ناروای میزدند
و خواه چه حافظ باین کردارشان ضاره صریح دارد.^۱

بیت ۱ : زاهدی که ظاهر نگر است و به ظواهر بیشتر توجه
دارد تا به اصل و بطن و ماهیت هر عمل و بظاهر آراسته و پیراسته توجه
میکند نه بطول مردم و اخلاق و افکارشان « ظاهر پرست » زاهدی که
پرستش ظاهری است « ظاهر پرست » نه اینکه عمیقاً خداوند را ستایش
و نیایش کند و چون این زاهد به ظواهر پای بند است نه باصول و عقاید
و ایمان ، بنابراین او از احوال ما رندان و عاشقان نمیتواند مخبر و مطلع
باشد زیرا ما برخلاف او به ظوهر توجهی نداریم و پای بند ظاهر ماری
نیستیم و از هر گونه ربا و نظاهر می پرهیزیم . بنابراین چنین آدم غافل و
بی خبری درباره « حق » ما رندان و عاشقان هر چه بد بگوید برای ما جای
هیچگونه نفرت و ناپسندی « اگر اه » و عدم رضامندی « اگر اه » نیست
از گفته های کسی که بدون اطلاع و دانش درباره مطلب و موضوعی
که بر آن وارد است اظهار نظر می کند جای هیچگونه شکایت و گله ای
نیست و او را باید به نادانیش بخشود .

بیت ۲ : در مسکن و روش ما « طریقت » آنچه که برای راهرو و
طی کننده طریق مکتب عشق و رندی پیش آمد کند ، آن پیش آمد بر
صلاح « حیر » و نفع « خیر » او تمام میشود (این عقیده و ایمان مسست

۱ - از جمله در غزلی دیگر میفرماید .

برو ملامت دردی کشان مکن واعص که بر من و تو در اختیار مکن دامت
مکن معارضه ای شیخ وقت حاضر که حسن شیوه و لطف سخن خدا داد است

ریرا آنچه پیش آید موجب بیداری و هشپاری و دانائی سالک و پند و
 عبرت گرفتن میگردد) ما معتمدیم که راهی را که میرویم راه راست
 « صراط مستقیم » و درست است و با برون هیچکس در راه راست گمراه
 نمیشود و از راه بدر نمی رود، آن راه کج است که آدمی را گمراه
 می کند ، طریقت و مسلک ما بر راستی و درستی گذاشته شده و سبب این
 بری ما راهی که میرویم موجب ناهمی و گمراهی نخواهد بود و در این
 راه راست و طریقت درست هر چه برایمان پیش آمد کند آن را فاعل
 بیک می گیریم و معتمدیم که آنچه میشود صلاح و نفع ما در آن مستتر است.
 بیت ۳ : (در این پیکار و جنگی که در میان ما و راهب و صوفی
 در گرفته است ما سد نبرد در عرصه شطرنج) آنچه در این بازی پیش
 آید « رخ نماید » و روی نشان بدهد « رخ نماید » و آنچه را که رخ
 « مهره شطرنج » بازی کند ما در برابر او پیاده « بدقی » میدان خواهیم
 آورد (ما فعلا پیاده هستیم و آنها سواره « رخ » هستند) و آنچه مسلم
 است در پهنه نبرد « عرصه » و میدان جنگ « عرصه » دارندگان ، شاه را
 برای « محال » و قدرت « مجال » و وقت و فرصت و حولانگاه « محال »
 عرض اندام نیست (برای زندان ، شاه و وزیر و دیگران فرق و تفاوتی
 ندارند و در زندگی ایشان مؤثر نیستند ، این شما زاهدان و صوفیایید که با چارید
 به حمایت شاه مستحضر باشید ، زندان پیاده هستند ، با سواران کاری ندارند
 و اینکه خود را پیاده خوانده مسبوق بسابقه است چنانکه میفرماید :

تودشگر شوای پیر پی خجسته که من پیاده میروم و هم راهان سوارانند
 [خواهی حافظ با بزمیان کشیدن بازی شطرنج به حریفان خود که زاهد

۱ - عرصه ، کشادگی میان سرای و جنگگاه - میدان - صحرا -
 میدان گیر و دار و بساط شطرنج .

وصوفی باشند این نکته را متذکر می‌گردد که شما می‌کوشید در این مبارزه وجدال شاه را بر علیه من برانگیزید و چون قیاس به نفس می‌کنید باین تصور شما اینست که اگر شاه علیه من برانگیخته شد من در عرصه این مبارزه مات می‌شوم ولی باین نکته توجه ندارید که ما هم باریگران ماهری هستیم و ما صد پیاده شطرنج عرصه را می‌پیمائیم و سر انجام فرربن می‌شویم و در این میدان جدل و مبارزه شاه را مجال و فرصت آن نیست که بماند و عاشقان ریانی رساند و از او هیچگونه هراس و بیمی در دل مانده نیست زیرا به صاحب خواهیم و نه دارنده مال که بترسیم آن را از ما باز ستاند ، از مرگ نیز بیم و هراسی ند ریم و عاشق پیوسته در انتظار وصل است ، این شما هستید که ندیا پای بندید و برای آن تلاش و کوشش می‌کنید]

بیت ۴ : این طور می‌پندارم و چنین تصور می‌کنم « گویا » که سرکار و ناظر خزانة دولت و مالیه مملکت « صاحب دیوان » حساب سرش نمیشود و میدانند که در نشان و اجاره پرداخت « طعرا » خداوندی و علامت « نشان » به حساب خداوند « حسبه الله » در کار نیست و او نمیتواند مالیه مملکت را به حساب خداوند باین و آن که بگویند ما در راه خدا خدمت می‌کنیم و با زاهد و صوفی هستیم خرج کرد ، برای اینکه مالیه مملکت برای رفاه حال مردم و کشور باید خرج شود و در طعرائی که او بدست دارد ، نشان پادشاه زمان یعنی شاه شجاع هست ، نه نشان حسبه الله و بدل و بخشش های او باین گروه خلاف مصلحت مملکت و

۱ - درباره طغر از من ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۳ همین کتاب توضیح لازم

ملت است ، خرابه پادشاه باید برای آبادی و رفاه مملکت و مردم صرف
شود به برای مردم رباکار و دین فروش ، متاع راهد و صوفی دین فروشی
است ، خداوند به دین می خورد و نه پادشاه باید دین بخرد .

بیت ۵ : درد سنگاه عاشقان و رندان (خلاف خانقاه داران که
در بان و حاجب و دم و دستگاه خردشان را چون دربار پادشاهان آراسته اند
و عالماً بر خود نام پادشاه هم می گذارند) هیچ دربان و حاجبی دیده
نمیشود همه کس به محل و محفل آمدن میتواند وارد شود و ورود با سجا
آراده است هر چه هر کس دلش میخواهد میتواند بگوید . در آنجا آزادی
گفتار و رفتار و کردار و اندیشه هست ، کسی نمی گوید این سخن که
گفتی کفر است و استغفر الله بگو ، رندان ، آزاد اندیشیدن را آموخته اند
و آزاد اندیشند و میدانند که خداوند رندان را برای گفتن و مغر و دماغ
را برای فکر کردن نه بشر . بیت کرده بهر این در محفل آنان هر کس
هر چه دل تنگش میخواهد میتواند بدون بیم و هراس بگوید و نیکو و
تغییر بهر آمد .

بیت ۶ : من مرید « بنده » و « علامه بنده » پر رنگ و رهبر رندان یعنی پیر خرابان
هستم برای آنکه : عنایت و توجهش به مریدان و مردم هدیه شگی است
و او عز به حیر و صلاح مردم نمی اندیشد و برای همه خوبی میخواهد
نظر او نظر معمولی است نه مصلحت پرور گار نیست ، اما برخلاف ، شیخان
گمراه و صوفیان نامه سیاه ، مردم رور هستند و بان به برخ دور میخورند
و به مصلحت پرور گار ، گاه با کسی دوست و بعد با هم او دشمن میشوند ، به
عنایت و محبت آنان هیچ نمی توان امید و اعتماد داشت .

بیت ۷ : کسانی که گام زن مکتب و طریقت رندی هستند باید

مردمی بکثر رنگتویک جهت و صمیمی و امین باشد نه مصلحت اندیش و دنیا کیش، زیرا :

رند عالم سور را نامصلحت بینی چکار کرد ملک است آنکه تدبیر و تأمل بآیدش
رند ن ، بکثر و ویک جهت دارند ، برای مصلحتی با کسی دوست
میشوند و سپس بهمان شخص دم از دشمنی می رسد ، آنان در عقیقه
و مسک ، در دوستی و محبت ، بکثر رنگ هستند ، پس کسانی که دارای
این حصیصه و خصلت هستند به محل و مجلس رند ن که میخانه است
راه می یابند ، چون در این مجلس و محل کسانی که خودشان را بدین
و به صاحبان مقام و منصب و ب بجاه و مال می فروشد میتوانند راه یابند
و راه داشته باشد ، در محل و مجلس رندان ، « کوی می فروشان »
کسانی که از خود دم می زنند و خود پرستی می کنند بر ایشان راهی نیست.
بیب ۸ : ی خداوند، تو همه را از نعمت و احسان یکسان بهره ور
ساخته ای و اگر نقصی هست در خود ماست و این ما هستیم که قد و فواره
نامور و داریم نه اینکه خفت ما را در آثار بد و زشت حلق کرده
باشد، این خلق و حوی خود ماست که ما را بد می آفریند و گرنه در
نفس آفرینش همه اش نیکی و حسان و خوبی است ، آنچه را تو عبادت
و مرحمت کرده ای « تشریف » و خلعتی « تشریف » که بر خلائق
پوشانده ای و خواسته ای انای بشر همه بزرگ و منوهر باشند، برای
همه یکسان بوده است « تشریف » ولی این وجود خود ماست « اندام »
که نمیتواند از خفت تو استفاده کند و از آن بهره برگیرد ، خلعت
تو، عشق توست ، و این عشق اگر در دل کسی شعله بزند ، همه

۱- تشریف یعنی خلعت و بایزه و پوششی که امراء و پادشاهان برای
بزرگ گردیدن کسی بوی دهند .

باموزونی او را موزون خواهد کرد .

بیت ۹ : خداوندا ، « یارب » (این مکتب و مذهب عشق) چه
ایداره بی نیازی می آورد و چه فرمانروای « حاکم » توانا و لایق و کار
آرموده است « قادر » که همه قوای آدمی را تحت سلطه و اختیار خود
می گیرد تا آنجا که عاشق و پیرو مسلک عشق را بر آن میدارد با داشتن
آینه ریش « رخم » و جراحت « رخم » که در دلو اندرون دارد ، با اینهمه ،
فرصت و امکان آه کشیدن و بالیدن هم نداشته باشد . (منظور اینکه :
مکتب عشق ، تحت تعلیمات علیه خود ، عاشقان را چنان می پروراند و تعلیم
میدهد و تحت نفوذ معنوی خود در می آورد که عاشقان را استغنا و بی نیازی
محض می بخشد و با آنکه ممکن است نیارهای فراوان داشته باشد اما
محال است در اثر فرمانروائی بیرومند معنوی که بر آنها حکم فرماست
دم از نیاز برند و سر تسلیم پیش هر کس و خاکس فرو آورند ، آنها
با بر سر شهوات خود گذاشته اند و روی زرد خود را با خون دل سرخ
می کنند و از مصائب و ندر احنی هائی که دل آنها را خونین و مجروح
کرده باشد ممکن نیست روی محرز و ناتوانی شان بدهند و بنالند
« مجال آه کشیدن » .

[این گفته در تأیید گفته قبلی است که فرموده است : عرصه
شطرنج زندان را مجال شاه نیست] .

بیت ۱۰ : اسرار کایات و خلقت گرچه در نادی امر بسیار ناچیز
و سهل « ساده » جلوه می کند ولی اینهمه نقوش و نگاره های عجیب و
شگفت انگیز که در جهان خلقت آفریده شده و ستاره هائی که در سقف
آسمان چون نقوش دیده میشوند ، برای بشر معنائی پیچیده هستند و
هیچ داشتمدی بر اسرار خلقت و رموز آن تا کنون دست نیافته و آگاه

نگشته است (و کسی یا کسی که ادعای کند بر مور خفت واقف شده اند، دروغ میگویند و لاف میزنند، مقصود اینست: صوفیانی که سخن از خرق عادت و شطح و طامات و کرامات بمیان می آورند و مدعی هستند که بر که اسرار خلقت دست یافته اند دروغ میگویند زیرا آنها هوز از باز ساخت آسمانی که هر روز و شب در بالای سرشان هست و چون سقعی بر از نقوش جلوه می کند عاجز و درمانده و ناتوانند پس چگونه میتوان باور داشت که بر اسرار مکنونه و رازهای پوشیده دست یافته باشند؟)

بیت ۱۱: اگر می بید که حافظ ریاست طلبی نمی کند و نمی خواهد در مجالس و محافل جابر بالای مجلس بگیرد و یا صدر بشین باشد نه از آن جهت است که استحقاق آن را ندارد و باداش و بینش او از دیگران کمتر است، خیر، مسلک و طریقت بالا و برتر «مشرب عالی» او این چنین حکم می کند و او را این چنین پرورش داده که هیچگاه دم از ما و من نزند و خودستایی نکند و پیوسته خود را در عالم داش و بیش ناچیز پندارد، آری عشقان که درد نوشند «درد نوشی» کسانی هستند که پای بند و در سد مقام و مال نیستند و آنرا خوار و ناچیز می شمارند.



۱ حذارا کم نشیر باحرقه پوشان
 ۲ در این خرقه بسی آلوده گی هست
 ۳ تو نازك طبعی و طاقت نیاری
 ۴ در این صوفی و شان دردی ندیدم
 ۵ بیاو ز غش این سالوسیان بین
 ۶ چو مستم کرده ای مستور منشب
 ۷ لب^۱ میگون و چشم مست بگشا
 ۸ تو^۲ در خوابی کجا دانی که عاشق
 ۹ ز دل گیری^۳ حافظ برخیز^۴ باش

رخ از رندان بی سامان پوشان
 خوشا وقت قسای می فروشان
 گراسی های مثنی دلق پوشان
 که صافی باد عیش درد نوشان
 صراحی خون دل و بریط خروشان
 چو نوشم داده ای زهرم موشان
 که از شوق می لعل است جوشان
 سر در کسوت میگردد خروشان
 که دارد سینه ای چون دیگ جوشان

صن عرلهائی که در همین بحث آوردیم نشان دادیم که حواجه
 حافظ کوشش داشت که با سحران دل شبین و عزلهای روح پرور و مصائب بکرو
 بر معنی ، توحه شاه شجاع را بر این نکته معطوف دارد که از دام حيله
 و تزویر صوفیان و بخصوص صوفی مورد نظر یعنی شیخ رین الدین
 عینی کلاه بر حذر شود و او را تفهیم کند که حرقه پوشان یعنی صوفیان
 مردم دورنگ و حرامی و حقه بازند و در اعمال ایشان حقیقتی نیست
 آنها صوفی^۵ و شهسود و خود را بآل زی و صورت در آورده اند تا از
 نام و عنوان آن سوء استفاده کنند آنها، از صوفیگری تنها به صوف
 پوشیدن و حلقه و لنگر را برپا داشتن اکتفا و قناعت کرده اند و به معنی

۱ و ۲ - این دوبیت از نسخه قزوینی حافظ است ۳ - ق. دل گرمی ۱

۴ - ق. حذر ۵ - و ش پسرند است و بددخول خود عینی عاصد و شبه معده

هیچ نپرداخته‌اند، مردمی هستند خشک و خشن و منصب و جاهل و پای بند ظواهر.

غزلی که اینک شرح آن می‌پردازیم مؤید نظرات ماست در اینکه؛ این موضوع واقعیت دارد که در سال ۷۷۰ شاه شجاع به توصیه و سفارش زهاد و صوفیان برای جلب افکار مردم عوام متوجه ایشان می‌شود و حواجه حافظ او را از این کار منع می‌کند و از این چنین اتحادی اظهار ناخوشنودی مینماید.

چنانکه در غزل‌های گذشته هم بکرات آورده‌ایم، در این باره کتابه‌ها و اشاره‌های فرو ن دارد و در این غزل نیز بطور صریح و آشکار چگونگی را بر ملاوفش ساخته و حقیقت را با شاه شجاع در میان گذاشته است.

تردید ندارم که؛ هستند کسانی که خلاف نظر و تحقیق این بنده شارح معتقداتی دارند و از جمله نست باین موضوع جانب انکار به پیمایند و فی‌المثل بگویند در این غزل روی سخن حواجه حافظ با همه‌گان است و جنبه عام دارد نه خاص، لکن نظر و توجه اینگونه مسکران را به معانی ابیات ۳ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ معطوف و جلب می‌کنم و اگر از روی انصاف نه لحاح به مفاهیم این ابیات بنگرند خود در خواهند یافت که طرف خطاب یکفر است آنهم شخص معین و خاصی، یعنی کسی که سرانجام اعمال او موجب دل‌گیری حواجه حافظ شده است و هنگامیکه مفاد ابیات غزل را با وقایع دوران شاه شجاع در کنار هم قرار میدهم و می‌سجیم جز این نمیتوانیم بیاندیشیم که سخن حواجه حافظ در باره ردبر صوفیه متوجه کسی است که به صوفیان توجه و عنایت کرده و در نتیجه بار دیگر کار مسجر

به بسته شدن در میکرده‌ها و اختناق مردم و ممانعت از آزاد
اندیشی و رواج بهادر عوام فریبی گردیده است .

اینک شرح غزل

بیت ۱ : تو را بخداوند سوگند میدهم «خدا را» که باصوفیان که
خرقه پوشد کمتر نشست و برخاست و مجالست و مواسست کمی «کم نشین»
و (از مواسست و محالطت و التفات به آنها پرهیز کنی) بود بر سر، روی
ار مجالست و آمیزش و عنایت به عاشقان رند ، مگردانی «مپوشن»
[منظور اینک : تو را قسم میدهم بخداوند که از عنایت و توجه به
صوفیه روی بگردان و برخلاف به عاشقان و رندان که عارفان باشند
روی خوش نشان بده و آنان را از مراحم و الطاف خود محروم مگردان
«مپوشان»]

بیت ۲ : جامه صوفیان که خرقه باشد ناپاکی و فسق و فحور
«آلوده دامن» و گناه و عیب بسیار «بس» در هم آمیخته «آلوده گی»
و بکافت و دغلی رنگ شده است، خرقه، صدر رنگ در دو این صدر رنگی
شعار عقیده و مسلک آنهاست^۱، پس چه بسیار خوش است «خوشا»

۱ - آلوده و آلوده گی بمعنی عیب و بر دامن و فسق و فحور و جنایت
است. آلوده دامن یعنی مردم فاسق و فاجر و گمراهکار و فاسی ، آلودن بمعنی
آمیختن است اما آمیختن ناپاکی و زشتی و آلابش نیز همین معنی است.
۲ - خرقه از خرق که چاک شد و پاره شدن باشد مأخوذ است بمعنی
لباس پاره پاره ولی چون خرقه همان دلق ملع و یا دلق راقع است بنابراین
خرقه جامه‌ای بوده که صوفیان از تکه پاره‌های پزچه‌ای گوناگون و مختلف
به هم می‌دوختند و خواه و دخواه رنگ برنگ می‌شد و نگارنگ بود و در این بیت
مد رنگی و رنگارنگی خرقه در ابهام پنهان است .

فرصت و زنده‌گی و معاش میفروشان «وقت قبا» که حاشه ایشان تنها با شراب آلوده شده و يك رنگ بیشتر ندارد و فقط يك آلودگی دارد که آنهم شراب است، و چه شرف و برتری دارد لباس و فای می فروشان بر خرقه صد رنگ صوفیان (گفته ایم و بار دیگر میگوئیم که در اصطلاح عرفانی و بخصوص در مکتب عشق و رندی میخانه و میکده و خرابات مفاهیم خاص دارد و به حاشا و مکان تعلیم و پرورش سالکان طریقت عشق و رندی گفته میشود. و این نام‌ها در برابر صومعه و دیرو خانقاه برگزیده شده است خود چه حافظ خود باصراحت بدون هیچگونه ابهام این مطالب را تأیید و بیان میکند و میفرماید :

مم که گوشه میخانه، خدقاه من است دعای پیر مغان ورد صحگاه من است
و بنابراین می فروش کسی است که به مشتریان میخانه و میکده
مناع معنوی و شراب روحی میدهد و آنان را سرمست میکند و بدین
سبب در برابر خرقه صوفیان آشکار است که قبا میفروشانی یعنی حاشه
عارفان و چون قصد از خرقه در اینجا شعار و مسلک است. پس مقصود
این میشود که : مسلک و طریقت صوفیان مذهب و عقیدتی فاسق و فاجر
است و آنان به گناه و پلیدی و فسق و فجور آلوده اند و اعمالشان ریائی

۱ - وقت قبا کردن : این اصطلاح را فرهنگهای مصطلحات معنی
نکرده اند این اصطلاح مرکب است از (وقت + قبا) بانوجه مابین قبا تنگ
شدن را بهار عجم تنگی معاش معنی کرده است پس میتوان دریافت که قبا بمفهوم
معاش و زنده گی هم آمده ، و در این صورت وقت قبا معنی میدهد و مجال و
فرصت معاش و زنده گی، و خوش وقت قبا ، یعنی مرحبا به زنده گی و معاش
می فروشان ، ضمناً قبا در اینجا بدو معنی آمده است و معنی دیگر در برابر
خرقه ، قبا میفروش قصد است که جامه آنها باشد که از صد رنگی بدور
است و يك رنگ دارد آنهم در اثر آلوده گی با شراب است

است و در برابر مسلک و منافع عرفان يك رنگی و صداقت و صفا و پاکی است. خواجه حافظ خرقه را شعار صوفیه گرفته و تکرار آن اظهار نهرت و انزجار کرده از جمله میفرماید :

خدا را ن خرقه می راز است صد بار که صدفیت باشدش در آستین
و یا :

صوفی بشوی رنگ دل خود به آب می کز شستشوی خرقه ، خمر ن به بر صد [بیت ۳ : تو خوئی نرم «نارک طمع» و طبعی پاکیره «نارک طمع» داری و با چنین طبیعت صریف نمی توانی درشتی «گرانی» مردم ناگوار و مکروه طبع را «گران» که وجودشان بر مردم سنگینی میکند «گران» می آید ، تاب و تحمل بیآوری «صفاقت بیاوردن» این مردم حش و مکروه طبع کسانی هستند که حمامه حش و پشمینه «دلق» می پوشند و طمعشان مانند حمامه حش است ، آنان صوفی مانند «دلق پوشان» (۱) ، سایر این از معاشرت و هم صحبتی و محالست با این گروه ، مکروه پرهیزگه با طمع توسازگاری ندارد.]

بیت ۴ : من در وجود اس کسان که خود را چون صوفیان واقعی مانند کرده اند «صوفیوش»^۲ درد طلب ندیده ام ، آنها قصد و

۱ - گران - بکسر اول ثقیل و سنگین که مقابل سخت باشد و صد

ادراک برده و بهار ، سراج للمعات میوید که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران باشد نیز اطلاق میگردد.

۲ - وش - سادید است و معنی شبیه و مانند بمذحول خود میدهد .

خواسته و آرزوی معمولی «درد» ندارند، آنها بی‌خیالند و عشق ندارند تا درد داشته باشند، پس باید دعا کرد به یکدیگر که هم‌چنان رنده‌گی خوش «عیش» عاقلانه دورند. «دردیوشان» مصفا «صافی» و پاک‌وبی آلاش‌وبی عش «صافی» باشد، عارفانی که بی‌توشت با آنکه درد پوشید ولی درد دارند و صاف‌وبی درد و بی‌عل و عش اند «صافی» (منظور این‌که: چون در صوفیان درد طلب و درد عشق است آنها هیچگاه بجائی نمیرسد^۱ زیرا خواسته و آرزوی معمولی ندارند تا برای دست یافتن بآن تلاش کند، خواسته و آرزوی آدن شکم است و حاه طلبی که بآن میرسد، ولی رندان و عاشقان، درد خود دارند و این درد، درد عشق است ولی صوفیان این درد را ندارند ولی عاشقان و رندان که دلی صاف و عقیده‌ای پاک دارند، درد دارند و درد ندارند گریچه به دردنوشی «دردکشی» متهم اند و شهرت یافته‌اند، خداوند راه و روش و کارشان «عیش» را پایدار و تابناک «صافی» و بی‌عل و غش ندارد)

بیت ۵: آمده‌باش «بیا» و پیش آ، تا از بردیک معامله «غن»^۲ و عمل «غن» ابن مطهران «سالوسیان» و دروغگویان «سالوسیان» و کسانی که به رب و دروغ نظار به دین‌داری و محبت خداوند می‌کنند «سالوسیان» را به‌س که چگونگی زبان کرده‌اند!^۳ «عین» مغیوب شده‌اند «و از اعمال ایشان است که صراحی دروش خون است «شراب» و تنور

۱ - در این باره می‌رماید، طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو در ددرتونه بربند کرا دوا بکند

۲ - با فتح اول و سکون با زبان یافتن در خرید و فروخت

«بریت^۱» در فغان‌وزاری از افعال آنهاست.

(مظور اینکه: صوفیان در معصمه و سوداگری دین در دنیا هستند و در سودای عشق باخته‌اند و مغنون شده‌اند زیرا: نه دنیا دارند نه آخرت، آنها با ین ریاکاریها که می‌کنند و زرق و سالوسی که انجام می‌دهند، به عشق و محبت نمیرسد و به مکتب والای حقیقت دست نمی‌یابند و در تئیه در دنیا هم باخته‌اند زیرا به مردمانی ریاکار و منطاهر شهرت یافته‌اند).

بیت ۶: (هر چند ظاهر بیت چنین می‌نماید که خطاب به درگاه خداوند است و مخاطب خداوند است ولی حقیقت اینست که مخاطب شاه شجاع است، یعنی همان کسی که در مطلع غزل از او خواسته‌است که با خرقه پوشان هم نشینی نکند) میفرماید:

تو مرا مست باده عشقت کرده‌ای و والو شیداى خودت ساخته‌ای
بنا بر این چرا در پرده می‌روی «مستور شستن» و حدودت را
از من پنهان می‌کنی؟؟ حال که مرا از نوش دیدارت بهره‌ور ساخته‌ای
و مره آنرا بمن چشاندی، پس چرا کنون می‌خواهی بمن تلخی
«در هر» هجران رانه چشانی؟ | تو که در باره عارفان و من، کرم و بحشش
کرده‌ای چرا عطایت را می‌خواهی اینگونه بی‌اجر و نصیب و بی‌ارزش
کنی؟ و ما را از عطائی که بخشوده‌ای به پشیمانی و اداری؟؟ (مقصود
اینست که: چرا پس از اینکه مرا فریفته خلق و حویت کردی اکنون می‌خواهی

۱ - بریت عربی است و آن بمنش سته اردک است و این نام
مناسبت شکل ظاهری کاسماری است که به این نام معروف شده و آن سبزی شبیه
نسور ولی کمی بزرگتر از آن است

رخ از زندان بی سامان بپوشانی و نهان داری ؟؟ ما زندان که آرام و قرار و سکون «سامان»^۱ در عشق نداریم ، مردن دانی که مانند صوفیان، خافقاه و دم و دستگاه نداریم «بی سامانیم» بنابراین چرا روی از ما بر نهفته ای و به سالوسین رو کرده ای ؟! ما را که به محبت تو خوگر شده بودیم از دیدارت محروم مکن «زهر هجران بنوشان» و اجاره بده مایز از دیدارت بهره مند باشیم) و ب این بیان تفصای ملاقات از شاه را کرده و میخواهد که هم چنان باب مراده مفتوح باشد .

بیت ۷ : (روی ما) لعل چون شرابت را «میگون» که بماند رنگ شراب «میگون» لعلی است و چشمان مخمور و مست را بر روی ما زندان بی سامان بگشا و باز کن ، که از شوق دیدارت و دیدار لبان لعل گونت ، شراب لعلی هم در جوش آمده و میخواهد از خم صبر سرریز شود (بدینگونه نهایت شوق و اشتیاقش را بدید رشاه شجاع ابراز و اظهار داشته است).

بیت ۸: تو آموده ای «در خوابی» و بنابراین چگونه میتوانی در بی و آگاه شوی «کجاندانی» که دلناخنه تو «عاشق» به جای آنکه با پای به خانه تو بیاید ، با سرش در حیابان «کوی» خانه تو برای راه یافتن به حریم تو از شدت اشتیاق در گردش است «میگردد» با حالی خروشنده و معان کنده .

بیت ۹ : تو از اینکه ، حافظ از این کارت دل گرفته «دلگیر»

۱- سامان، آرام و سکون و قرار و شهر و قصبه و قدرت و قوت و ماسخن چیرها و مسختن کارها و محار^۲ بمعنی زنده گی و معاش و خانه و اثاث-
البیت هم هست .

و رنجیده خاطر شده است «دلگیر» آگاه باش «برخیز» و بدان که ز این
 بی اعتنائی های نو و کارهائی که در جهت توجیه به صوفیاء و سالوسیان
 و دغلباران انجام داده ای ، دل در سینه اش از شدت اندوه مانند دیگری
 که خوش میزند، در سوختن و گدازتن است (اورا در این حال و احوال
 نزار دهائی بخش).



- ۱ خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم
- ۲ تا همه خلوتیان جام صوحی گیرند
- ۳ سوی رندان قلندر به ره آورد سفر
- ۴ خاک کوی بو نصحرای قیامت فرد
- ۵ در نه در ره ما خار سلامت زاهد
- ۶ با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
- ۷ شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش
- ۸ قدر وقت از نشناسد دل و کاری نکند
- ۹ در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند؟
- ۱۰ فتنه می بارد از این سقف مقرنس برخیز
- ۱۱ کوس ماموس تو از کنگره عرش رنیم
- ۱۲^۴ بگنری و بگذاری نه نشان کرم است
- ۱۳^۵ ای دل این کار عجیب است به همت بگشای
- ۱۴ حافظ، آبرخ خود بر در هر سفله مریز
- شطح و طامسات بازار خرافات بریم
- چنگ صبحی به در پیرا خرافات بریم
- دلق شطاحی^۲ و سجاده طامسات بریم
- همه بر فرق سر از مهر ماهات بریم
- از گلستانش بزنندان مکافات بریم
- همچو موسی ادنی گوی به میقات بریم
- گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
- بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
- ره به پرسیم مگر پی به مهمات بریم
- تا به میخانه پناه از همه آفات بریم
- علم عشق تو بر بام سموات بریم
- این^۱ قضایا بر ارباب مناجات بریم
- ورنه بس رجور ز ارباب منافات بریم
- حاجت آن به که بر قضی حاجات بریم

بیت ۱ : آماده باش^۶ «حیز» که جامه صوفیان را که شعار ایشان

است برای تطهیر به خرافات بریم (زیرا این جامه نشان اعمال زشت و

۱- ق. مناجات ۲- ق. بطامی ۳- ق. تاکی ۴ و ۵- این

دو بیت از نسخه قزوینی ساقط است.

۶- حس امر چهریدن بمعنی بر جستن و برپا بلند شدن است ولی در

ابجا بمعنی آماده شدن تکرار گرفته شده یعنی آماده باش که . .

با پسندو آلوده به کثافات است، کثافات معنوی، این جمله شعار و دثر
 صوفیان و نماینده مسلک و طریقت ایشان است، پس، بیا، تا افکار و عقاید
 این صوفیان باطل مسلک و زشت گفتار و باهنجار را برای شستش اندیشه‌ها
 و عقایدشان با آب خرابیات، به آجا بریم و آذن را با شرب خرابیات
 بشوئیم و غسل دهیم تا پاک و مطهر شوند و تغییر فکر و نظر و عقیده
 دهند) هم‌چنین، سخنان و گفتار و افکار و معتقدات آنان را که سخنان
 خلاف شرع و کلمات مخالف شریعت است «شطح^۱» و هذیان می‌نماید
 و گرافه می‌نماید «طامات^۲» و اظهار کشف و کرامات و هرزه -
 لائی می‌کنند، چون در بازار فضل و درایت و بیستی خریداری ندارند،
 آنها را برای عرصه به‌حاشی که سخنان باوه و پریشان و بیهوده می‌گویند
 و مردم را خوش آینده است «بازار خرافات^۳» بریم زیرا در مجمع

۱- شطح بمعنی چیرهای مخالف هر شرع گفتنی و کلمات خلاف شریعت
 بر زبان آوردن است. سخنی که در هنگام معنی و وحد از زبان صوفیاء خارج
 میشود.

۲- طامات لاف و گراف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامت خود
 و هرزه گوئی می‌زنند. رشیدی و سراج‌الدعات نوشته که طامات در اصل به تشدید
 میم است و فارسیان به تعجب استعمال کنند بمعنی سخنان پراکنده و سخنان
 بی‌اسل و پریشان که برخی از صوفیان برای گرمی باران خود گویند.

۳- خرافات: بضم اول سخنان بیهوده و پریشان که خوش آینده باشد
 جمع آن خرافه است و خرافه محاراً بمعنی کلام پریشان و بیهوده است سروری
 می‌نویسد: این محار از آنجا آمده که گویند در عرب مردی بوده خرافه نام
 که پریان عاشق او بودند و او از آن عالم حکایات میکرد و مردم متعجب
 شده باور نمی‌داشتند مع هذا سخن غیر قابل اعتماد را خرافه می‌گویند.

عارفان این هرزه در اثبها خریدار ندارند.

بیت ۲ : برای آنکه عرفانی که از مردم عامی و صوفیان گزافه گو
عزلت گرفته و گوشه تنهایی اختیار کرده اند «خلوتیان» را به شادی
آوریم تا شراب صبحگاهی «حام صبحی» بزنند و از حمار شانه
برهند ، زهره (ناهید) را «چنگ صبحی» که حیاگر فلکی است ،

۱- خلوتیان کسایکه بری عبادت دو بهرور در گوشه تنهایی بشینند
خلوت طاهر و باطن می گیرند .

۲- چنگ صبحی را هیچ يك از فرهنگ ها معنی نکرده اند (ن آجا
که این بنده نوشته دیده است) ولی معنی و قصد حواجه حافظ از چنگ
صبحی ستاره زهره که همان ناهید باشد است . و چنگ را در برابر پیر خرابات
آورده چون چنگ اصلا بمعنی حمیده و منحی است و از این رهگذر نام سازی
است که انحاء دارد و در زبان فارسی ماں چنگ گفته اند که از عنون
«ارکانون» باشد ، حافظ میفرماید :

چنگ حمیده قامت میجوایت به عشرت بشنو که پند پیران هجرت زیان ندارد
و چون ستاره ناهید یا زهره هنگام سحر طلوع میکند و آن ستاره
بهاری هم میگویند ایست که خواجه میفرماید : سحرگاه برای خواندن و طلب
کردن پیر معان و پیر خرابات . ستاره صبح که ناهید است و رب النوع
خیاگری است و چنگ زن است او را بدر خانه پیر بدن میسریم حواجه
حافظ در آندرش نهید و یا زهره را بسمواں سرود گوی و چنگدن آورده
است از جمله میفرماید :

در آسمان چه عجب گر بگفته حافظ	سرود زهره به رقص آورد سجاد را
و: چنان برکش آهنگ خنیاگری	که ناهید چنگی ، بر نفس آوری
و: که حافظ چو سنده سرد سرود	ر حیر حشی دهد رود زهره ، درود

« در حبه مراد حرا بنبان سریم تا به سواحن بهترین آهنگها
و حواصل بهترین سروده‌ها او را بوجد آورد و چون نور و فروغی زیبا
و دل آرا دارد مانند چراغی فرا راه او بهم تا با ما به نشاط صبحگاهی
به شیند و دل از غم و اندوه بار دارد . با این چنین کارها ، ما عارفان و
رندان به شادمانی اینکه خط بطلان بر عقاید و افکار صوفیان کشیده‌ایم
و اعمال و افکار ناپخته و خام آنان را درهم موردیده‌ایم ، به عشرت
به شینیم .

بیت ۳ : برای و حاسب « سوی » رندان عاشق « قسر » از این
سهری که به خانقاه کرده‌ایم و آنها را شنشو داده‌ایم و از انحراف و
سحت^۱ فکری بر داشته‌ایم . از آنچه در خانقا تاراج کرده‌ایم یعنی
جامه صد پاره « دلق » و ژنده رنگ رنگ « دلق صد پاره » که هر رنگ
آن شانی از پیرنگ است و خود شعار دعلی « رنگ » و حبله گری
است « رنگ » و مسکمی که در زیر شعر آن « دلق » سخنان باوه و
بی پایه و مخالف شریعت و حقیقت میگوید و سجاده‌ای که وسیله لاف
و گراف « طامات » گوئی است ، برای بساران عشق « رندان قسر »
از معان سربیریم (در نسخه فروبی دلق سظامی است و این غلط فاحش
بلکه افحش است زیرا بدعتار طامات در همین مصرع شطاحی صحیح
است زیرا در آغاز هرل هم شطح و طامات را با هم آورده ، وانگهی ،
نسبت دادن دلق ، به سظامی که مطور ، اما برید بسظامی باشد ، از طرف
خواجه حافظ بعید بلکه مستعد است چون ، بطوریکه در جلد دوم به
تفصیل آورده‌ایم خواجه حافظ مایزید سظامی را عارف می‌شناسد به

(۱) سخافت تنگی و سبکی و کم طرفی و بی عقلی . منتخب و صراح

صوفی و او از سرسلسله عرفان بزرگ ایران است و خود با صوفیان دشمنی داشته و آنان و فکارشان بمبارزه پرداخته بوده است با این توصیف چگونه ممکن است که خواجه حافظ دلق او را به سخریه گرفته باشد؟! باتوجه باینکه در چند عزل بطور اشاره، او را ستوده است .

بیت ۴ : (در اینجا روی سخن با خداوند است، و قصداً از عشق، عشق خداوندی است که عاشقان و ریدان در آن راه، به عشقبازی و نرد محبت می پرداخته اند) میفرماید :

حالك راه خانه عشق نوراً كه ميخانه و خرابات باشد، جائيكه مارا
سوی تو هدایت و رهمائی كرد، مكان مقدسی كه در آنجا توانستیم از
خرافات بار آئیم و به حقایق راه یابیم ، آن را، کوی رسیدن به خانه تو
می شناسیم، یعنی كعبه آمال ما بوده و هست ، خالك این خانه واقعی تورا
برای اینکه در روز رستاخیز نشانه و گواه پاکی و عشق صادق ما باشد ،
ما همه عرفان و عشقان بعنوان تبعیل و افتخار بر سر می گذاریم و به
پیشگاه تو می آئیم، تا ثمر منده رهروی كه عمل بر مجز كرد .

بیت ۵: اگر در این راهی كه بسوی توست و ما پی سپاریم، زاهد
ظاهر سار و صوفی حقه بار، به تهمت اینکه ما ملامتی هستیم تبع «حار» های
سرزنش و نكوهش «ملامت» بریزد تا پابمان مجروح و ریش شود ،
كه ناچار از پی سپردن و طی كردن این راه بارمانیم ، ما در برابر این
عمل رشتی كه كرده است، او را از گلستان دنیا (كه برای او حائقاء و
مسجد و مسجد ارشاد و زعمت است) بکسر به ریدان می بریم تا حرای
اعمالش را به بیند «مكافات» (او را بدورخ می فرستیم) [با مفاد این بیت

۱ - مكافات به صمیم با هم برابر ایستادن و حرای رفتار بد و این در
اصل مكافیه بوده بآء متحرك ماقبل مفتوح آن یارا بالف بدل کرده اند مكافات
گرفته و این مصدر بمعنی حاصل مصدر مستعمل است .

تصور می کند دیگر برای بدین ترین مردم و مکرر آن جای
 انکار باقی نگذارد که خواجه حافظ با صوفیان و زاهدان به
 مبارزه بر حواسه بوده و ما در شرح اشعار او دچار توهم و یا
 خیال‌بافی شده‌ایم و در این تردید نکند که ، معاندان و مخالفان
 خواجه حافظ او را می‌آزردند و صدمه «لطمه» وارد می‌ساخته‌اند
 و این آرزوها بدست آویز طریقت و مسلک او که عشق و رندی
 باشد بوده و ایست که میفرماید :

اگر راه در راه ملک من که ملامت است خور راه شود و یا
 خار راه شد اورا من چسب و چنان می‌کنم. خواجه حافظ حرابی اوصاف
 جهنم را بر سر صوفیان و اعمال ساروئی ایشان میداند چنانکه
 میفرماید .

حافظ این خرقه بپانداز مگر جان سری کاش از خرقه سالوس و کرامت بر حاست
 و یا :

صوفی بشوی رنگ دل خود به آب می‌کاز شستوی خرقه ، عهر ن بپیرسد
 بیت ۶ : خداوندا ! ما بآن پیمانی که در راه عشق تو ، همایند
 حضرت موسی در صحرائی جانب راست کوه طور « وادی ایمن^۱ » برای
 دیدار بسیم ارنی گو چون حضرت موسی برای انجام وعده‌ای که

۱- وادی ایمن در صحرائی است که موسی علیه السلام ، روحه خود بوقت شب
 در آن می‌رفتند تا گه‌ها روبرو او در دامن حمل گرفت جسته‌جوی آتش کردند
 و در دور روشن بنظر آنها آمد چون بزرگ رفتند بر درختی نوری دیدند ،
 در آنجا موسی از عیب جدا آمد و اولین معراج موسی آنجا بود و ایمن یعنی
 اول و سکون یا وفتح هم ، بمعنی صاحب جانب یمن صیغه صفت مشبه است ما خود
 از پیش که بعضی دست راست است چون وادی مدکور جانب دست راست موسی
 واقع بود لهذا وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته‌اند که وادی مدکور جانب راست
 کوه نور واقع بوده است ،

کرده ایم «مِیقَات»^۱ خواهیم رفت تا از تجلی ذات تو برخوردار گردیم
(مدارنی گوی هستیم ، اما پاسخ لن ترایی نخواهیم شنید زیرا تابو تحمل
ما رگوه برای کشیدن بار عم تو بیشتر است و از تجلی تو استوارتر
از گوه خواهیم بود و ما این را در خود آزموده ایم).

بیت ۷ : (ما همچون صوفیان نیستیم که با پوشیدن جامه پشمین
برای خود کرامات و خارق عادت قائل شویم و پوشیدن جامه را برای
خود فخر و مباهات بشمار نمی آوریم) ما ارجامه پشمین خود حیامی کنیم
و از آن آرام می بریم «شرمان باد» اگر به لباس پوشیدند و یا طریقی
که پیش گرفته ایم نام هنر بر آن بگذاریم و برای خود فضیلتی بحساب
آوریم و یا آنرا برتر از دیگران بدانیم و برای خودمان کارهای فوق
قدرت بشری تصور کنیم و قائل بشویم ! ما این چنین ادعائی نداریم ،
این چنین دعاوی از گونه فکری است و شرم آور است.

بیت ۸ : گر ارزش عمرت را «وقت» ندانی و بحدی نیاوری و
درک نکنی «نشستی» و در زمانی که فرصت و محال داری که از عمرت
بهره معوی بگیری عملی مثبت و مفید انجام ندهی ؛ پس از گذشت عمر
و فرصت، روزگاری فرا میرسد تا بعلت آنکه از عمرت بهره ای برده ای

۱- مِیقَات به کسر میسی وقت و هنگام کار و وعده گاه و بمعنی آنحالی که
احرام حج پدید و مِیقَات با نام موسی عبارت است از وقت و وعده و جای
وعده گاه که حق تعالی به موسی در آنجا سخن گفته بود و موسی دیدار خداوند
را طلب شد جواب لن ترایی شنید یعنی هر گز نخواهی دید مرا ، خدا آمد که
نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل آن از تو بیشتر است اگر کسوه تاب دیدار
آورد پس تو هم خواهی توانست مرا دید. همیشه خداوند بر کوه تجلی کرد آن
کوه از هم مانشید و پاره پاره شد موسی ر دیدار این واقعه از هوش رفت

و حاصلی حر عقلت بار نیاورده‌ای پشیمانی و ندامت خواهی برد (پس
مکوش تا زمان و فرصت را از دست نداده‌ای از آن بهره‌مندی برگیری
و راه درست را از کج بازشناسی و بدسال حقیقت بروی).

بست ۹: سرانجام، و نه کی؟ می‌خواهی «آخر» در بیابان ناپیدا
کرانه، نابود و سردرگم شوی؟! این بیابان صحرای حیرت و نادانی
است، برای آنکه از این صحرای لم یروع و بی‌زاد و توش که پایانش
به نابودی میرسد سر منزل مقصود و آبادی و آسایش برسی
و راه‌یابی، چاره اینست که دانا شوی «راه‌پرسی» و جوابی حقیقت
بشی «راه‌پرسی» زیرا، اگر جستجوگر و محقق باشی «راه‌پرسی»
ممکن بست کسی بتو راهنشان بدهد و یانه راه راست و حقیقت‌پرسی؟
باشد که، اگر جوابی راه‌شوی به کسانی برخوردی که تو راهنمایی
کنند و تو را از نادانی و گمراهی و سردرگمی نجات و رهائی بخشد
و تو را راهنما شوند و در نتیجه تو بتوانی به کارهای عظیم و دشوار که
بر تو مکتوم و پوشیده است پی به بری و راه‌یابی «مهمات» و به انجام
کارهایی که اگر فوت شود روا و حایز و پسندیده نباشد توفیق یابی
«مهمات» و سرانجام از این اندوه و غمی «مهمات» که را این راه‌پرسو
دست یافته است نجات یابی [مطور اینکه: تافرصت باقی است کوشش
کن خودت را از نادانی و سردرگمی و سرگردانی در جهان نجات بدهی
و دانا شوی و برای دانایی هم باید حصر راهی طلب کسی که بتو راه را

۱ - مهم بمعنی در میان هم انداخته و هم بافتح و شدید میم بمعنی
اندوه است. پس مجازاً بمعنی امر عظیم و کار دشوار است چرا که کار دشوار طبیعت
را در اندوه و فکر می‌اندازد و کعبه از سرور هم هست. بهار منتخب سراج.
فرهنگه نفیسی می‌نویسد کارهای مهم و چیره‌ی لارم و واجب و کارهایی که به
عجله و شتاب باید کرد و کارهای کردی که فوت آن روا نباشد

ارچاه‌شان‌دهند و باید در این ره رهمای صاحب‌دل داشت چنانکه خود
حافظ جای دیگر میفرماید :

بی‌پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر رمائی
و یا :

تو دستگیر شو ای پیر پی‌حسنت که من پیاده میروم و همراهان سوارانند
و :

مراد در این ظلمات آنکه رهمونی کرد بیاریم شبی بود و گریه سحری
نظیر همین مطلب و معنی را در عزل دیگری هم فرموده که در اینجا
برای تذکار میآوریم :

تاح‌شاهی طبعی گوهر ذاتی بنمای در خود از گوهر حمشید و فریدون باشی
در ره منزل لیلی که خطرهاست محض شرط اول قدم آست که محنون باشی
کاروان رفت و تو در خواب و بیا باند در پیش کنی روی‌ده رکه پرستی چه کنی چون باشی
نقطه عشق سودم بتو همان صدف مکن در ره چون بنگری از دایره بیرون باشی
بیت ۹ : شرو بلا و هنگ‌مه «فته» و فساد «فته» از آسمان «سقف»

بلند و مقوش و مسدور «مقرنس» ماسد بدران بر روی زمین می‌بارد ،
پس بلند شو تا برای پند بردن از این شر و هنگ‌مه به پناهگاهی برویم و خود
را از این آسیب و بلا با «آفات» نجات دهیم . و این جایگاه امن و مان
که بتواند ما را از این شر و شور در امان دارد، میخانه است [در این بیت

۱ - فتنه بالکسر آزمودن و آزمون و آزمایش، بلا، شر، هنگ‌مه، فساد

و فتن جمع آن و بمعنی مفتون محار است .

۲ - مقرنس عبارتست که آن را بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس

یعنی بینی کوه و مراد از مقرنس عبارت بلند و حای عالی و منقش است، سای
مسدود و ایوان آراسته و مزین شده با صورت‌ها و نقوش را مقرنس گویند - و
زیبائی که گچ برها ساگچ در اطرافها و ایوانها بشکل‌های گوناگون بوجود
میآورند نیز مقرنس میگویند.

خواجه حافظ به اوضاع نا مطلوب رمان خود اشاراتی دارد که فساد و
 ناهی و گمراهی مردم هر روز عوعوعائی بر می انگیزخته و میفرماید برای آنکه
 کسی بخواهد از این حوادث و معرکه‌ها بر کسار بماند بهترین راه
 اینست که بحر که زندان و عاشقان به پیوند و دل را رعموم و غموم
 رمان بر حذر دارد]

بیت ۱۱ : (ما عاشقان و زندان) طبل پادشاهی « کوس » و بیکنامی
 « ناموس » تورا ، ای خداوند ، « ناموس » بر کنگره آسمان برین خواهیم
 کوفت ^۱ ردن و پرچم فتح و پیروزی عشق و محبت تورا بر پشت بام و
 سقف فلک بر خواهیم افراشت (قصه از کوس ردن ^۱ نقاره ردن است و
 چون برای پادشاهان پیچ نوشت بر بام قصر پادشاهان میزدند و این امر
 برای تبخیل و برر گذاشت بوده است خواجه حافظ با اشاره باین رسم
 میفرماید : عاشقان و زندان ، بر بام فلک طبل پادشاهی و فرما بروائی تورا
 بصداء در میاورند و پرچم فتح و پیروزی خودشان را به حمایت و حمایت
 تو علیه دشمنان خود بر آسمانها بر خواهند افراشت) .

بیت ۱۲ : (منظر شارح در این بیت ، روی سخن ب شاه شجاع
 است که به صوفی رمان روی خوش نشان داده و روی اعرافان بر تافته
 بوده و خواجه در همین باره سروده بود :

حدارا کم شبی ما حرقه پوشان رخ از زندان بسی سامان می پوشان
 و در این بیت نیز بنحوی دیگر و را مورد خطاب قرار داده و
 پس از اینکه زشتی های صوفیان را بر شمرده و مقام عارفان را متذکر
 گردیده باو میفرماید : [این نه علامت حواوردی و بزرگواری است .

۱ - کوس نقاره بزرگ و به معنی کوفتن است و نقاره را به معنی کوفتن کوس

«نه نشانه کرم است، که تو ارکار عارفان و عاشقان بی تفاوت گذر کنی و آنها را در اندوه و ناراحتی و بی‌الفانی نگداری، آن‌ها توجوه و عبادتی معطوف نداری «بگذاری و بگذری» اگر تو بر این کار ادامه دهی ما هم این سخنان «قضایا» و وقایع و اتفاقات «قضایا» را واجب میدانیم «قضایا» که نیاز خود و شکایت ز تو را بر در صاحب و خداوند ادا کننده نیازها «ارباب حاجات» که خداوند بر درک است سریم.

بیت ۱۳: ای حافظ، بن کار شگفتی است که تو می‌خواهی انجام بدهی و آن اینست که شاه را بر سر ملاطفت آوری، تا گره از مشکل عارفان بگشاید؟، تو بهتر است گره این مشکل را با همت^۲ و انعام قدمیه خود باز کنی و راه علاج را ز خود بجوئی، و گره «ورنه» اگر جز این بشود و شده شعاع نسبت بها روی عیایت و محبت نشان بدهد بسیار «بس» ستم‌ها، از صاحبان نفاق و خلاف و دشمنی و حسد از کسانی که می‌خواهند ما را نیست کنند «مسافات»^۳ خواهیم دید [در اینجا نیز صراحت دارد که مدعیان و دشمنان زندان و عاشقان و بخصوص خواجه در تلاش آن بوده‌اند که او را از میان بردارند و با او راه مسافات می‌پیموده‌اند]

بیت ۱۴: (پس از اینکه در بیت ۱۲، به شده شعاع بآن نحو بیان هشدار داده است که اینهمه نسبت به زندان و عارفان بی‌توجه نباشد و فریب صوفیان را نخورد در این بیت بدون اینکه جای ابراد و اعتراض

۱- قضایا یعنی قضیه‌ها - اتفاقات - حوادث و اتفاقات آسمانی - نفیسی
قصه یعنی حکم کردن - گزاردن واجب و ادا کردن و بیان کردن و عبادتی که وقت آن گذشته باشد.

۲- در باره همت در صفحات گذشته توضیح داده‌ایم ۳- مسافات یعنی از هم جدا شدن - نفی کردن و دهم هر دیگری را است کردن چنانکه نفی و صدمت میان شب و روز - غیبت

بگذارد من غیر مستقیم صاحب قدرت را پست و باچیز شمرده و در
 اینکه تفاصای کمک کرده اظهار ندامت و پشیمانی میکند و میگوید: [
 ای حافظ، اعتبار و احترام و آبرویت را بی جهت در پیش مردمان
 فرومایه و پست که ارزش آدر ندارند که تو از آنها تفاصای توجیه و کمک
 کنی بر باد مده «مریر» برای گره گشائی در کارهایت بهتر است بجای
 النحاء بپای گونه مردمان زمان، اگر بیمار داری بدرگاه کسی روی آوری که
 حکم کننده و فرمانده برای ادای نیازهاست «خداوند بزرگ»
 دست حاجت چو بوی پیش خداوندی بر ...



- ۱ ما نگوئیم بدو میل بناحق نکنیم
- ۲ رقم معلطه بر دفتر دانش نکشیم
- ۳ موب درویش و توانگر به کم و بیش مدست
- ۴ خوش برانیم جهان در نظر راهروان
- ۵ آسمان کشتی از باب هنر می شکند
- ۶ شاه اگر جرعه نهد آن نه حرمت نوشد
- ۷ گریبی گفت حسودی و رفیقی رنجید
- ۸ حافظ، از خصم خطا گفت نگیریم بر او
- حاجه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
- سر حق باورق شعله ملحق نکنیم
- کاربد، مصلحت آنست که مطلق نکنیم
- فکر اسب سیه وزین مفرق نکنیم
- نکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
- التفاتش به می صاف مروق نکنیم
- گو تو خوش باش که ما گوش به احق نکنیم
- و ربه حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

در غزلهای گذشته گفته ایم که معاند و دشمن خواجه حافظ ،
شیخ زین الدین علی کلاه از او نزد شاه شجاع و کسان دیگر بدروغ و
افترا نهمت ها میزد و زشت گوئی ها میکرد و می کوشیده است که نظر
شاه شجاع را از او بگرداند و شاه را از خواجه حافظ برنجاند .

دوستان و نزدیکان خواجه حافظ او را از موقوف آگاه کرده اند و
اینست که خواجه حافظ در چند اثر خود باین مطلب اشاراتی دارد و آن
را مندرک میگردد. آنچه نظر ما را در این مورد تأیید و تصدیق و گواهی
میکند غزلی است که اینک بشرح آن می پردازیم و این غزل گذشته از
آنچه گفتیم حاکی از آن است که این معاند و حسود کسی است که خود
را در طریقت صاحب مسند میدانسته و بانوچه حافظ معارضه مسلکی
داشته و شعبده باز بوده و اعمال حادوثی و حقه بازی میکرده و بر این اعمال

نام گرامت می نهاده است و چنین و نمود میکرده که آنچه می کند نتیجه ریاضت و ثمره عبادت و توجه خداوند باوست.

این همان صوفی حقه‌دار است که خواجه حافظ در عزل دیگری که بعد شرح خواهیم کرد درباره او میفرماید :

صوفی بهادرم و سر حقه‌دار کرد بباد مکر و فلک حقه‌دار کرد
و چون این صوفی حقه‌دار را از روی شرح حال او در شایسته‌ایم
ببرایم میدانیم که در این عزل هم خواجه حافظ نظرش از خسودی که
به او ندی گفته ورقم معلطه برد فقر بینش و دنش اومی کشیده، شیخ رین-
الدین علی کلاه معروف به محتسب بوده است و اینکه گفته‌ایم مزد شاه
شجاع از خواجه حافظ سعادت بود گوئی میکرده یکی از دلایل و مستندات
ما در این باره همین عرلی است که در آن با صراحت و روشنی از شاه
شجاع یاد میکند و سخن از غماز و بدگوئی که موجب رنجش خاطر شاه را
فراهم میآورده تا نظرش را نسبت به زندان و عارفان نگرداند، بمیان کشیده
است.

اینک شرح عزل :

بیت ۱ : ما «زندان و عشقان» کسانی هستیم که مسلک و طریقه‌مان
ما را از بدگوئی و بدکردن بدیگران باز میدارد و منع می کند ، طریقت
و مسلک ما، بما آموخته است که هیچگاه تمایل و توجه «میل» به کارهای
ناواحب «ناحق» و ناپسند «ناحق» و نروا «ناحق» و ناراستی «ناحق» و
نادرستی «ناحق» و آنچه خلاف حواسته و فرمان خداوند است «ناحق»
نشدن ندیم، و هم چنین از روی خودخواهی و خودپسندی ، لباس کسان
دیگر را به پلیدی «سباهی» نکشیم و آن را سیاه و تاه نهخوانیم و جدا نه.

و شعار خود را کبود «ازرق» نسریم ، (مطلوب اینک: مسلک و طریقت ما که عشق و رندی است بما تعلیم داده است که از هیچکس بدگوئی نکنیم و اعمال و افعال ناروا و ناپسند و آنچه خلاف حواست خداوند است مرتکب نشویم ، مسلک و طریقت دیگران را پلید «سیاه» و آنان را جامه سیاه یعنی رشت کارنامیم و در برابر طریقت و مسلک خود را برتر و جامه و لباس خاص ، یعنی کبود پوشیم و بآن تفاخر و مباهات نکنیم و مسلک خود را ممتاز از دیگران بشماریم) حواحه حافظ در ضمن باین نکته اشاره دارد و میفرماید :

بن اذرق پوشن یعنی شیخ رین الدین علی کلاه و پیروانش که خودشان لباس کبود میپوشند و در دامنشان تیره و دل سپهند و چون سپه دلید دیگران را هم سیاه دل و سیاه کار می پندارید ، این سخن و مطلب را خواجه دریت دیگری آورده و میفرماید :

علام همت دردی کشان بکر نگم به آن گروه که اذرق لباس و دل سپهند
[پیش از این گفته شده^۱ است که شیخ رین الدین علی کلاه برای خود و اتباعش دثار و شعار اذرق یعنی کبود برگزیده بود و چون خود را تابع ابواب مبداء است به تبعیت از نظر و معتقد بود که خون دشمنانش مباح است و در برابر مسلک و طریقت خود ، سایر دسته ها و مسلک ها را تباه و سیاه و باطل میخواند ، و پیروان طریقت های دیگر را مردمی سیاه کار می شمرد ، هست که حواحه حافظ در این بیت نحوه بیان مطلب را بدین شیوه آغار کرده که ما کسانی هستیم که این چنین کارها نمی کنیم

۱ - در مصحفه ۲۰۲۳ در «ره اذرق پوشان و ابن صوفی اذرق پوش و

عقابیشان مطالبی آورده ایم .

و مفهوم مخالف آن یعنی، کسانی هستند که جامه ازرق می پوشند و بد دیگران میگویند و میل باحق هم می کنند و سایر فرق را باطل و سیاه دل می خوانند].

بیت ۲: بر کتاب و عقاید «دفترو» و علم و دانائی دیگران، نوشته «رقم» اشتباه انگیز که آسان را به عبط و گمراهی بیاوراند «مغلطه»^۱ یعنی نویسیم و رازهای خداوند «سرحق» و حقیقت و راستی «سرحق» و دانش عرفان را «سرحق» به سوشنه و برگهای «ورق» شعده بازی و نردستی و جادوگری پیوسته و پیوسته «ملحق» نمی کنیم و بدان این پیرایه های جادویی را نمی بندیم «ملحق کردن»^۲ (مظور اینکه: برداشتن و بینش کردن خط بطلان نمی کشیم «رقم مغلطه کشیدن» و آن را با نوشته ها و گفته های گمراه کننده که مردم را به خطا و اشتباه و غلط بیاورند آورده و آمیخته نمی کنیم و ما، عاشقان و رندان، چون ازرق پوشان در مکتب خود که عشق ورنده باشد هیچگاه راز عشق و عرفان را با کارهای شعبده بازی و جادوگری توأم نمی سازیم و به دنباله آن عوالم پاک و مقدس، این اعمال شیطانی را برای فریب نمی بندیم.

با این بیان نظر حواجه حافظ همانند بیت نخست درست مخالف آن است یعنی میخواهد از گفته خود نتیجه مخالف را به شونده القا کند و میفرماید، شما ازرق پوشان چنین کارهایی می کنید، در کارهاینا مغلطه می کنید تا مردم را گمراه سازید و دانش و پیش دیگران را باطل و لااقل

۱ - مغلطه . بالفتح و طاء جائز که مردم در آن به اشتباه و غلطی افتند .

۲ - ملحق در رسنه و در رسانده و در پامده و آنچه به آخر چیزی

پیوسته شود .

میخواهید و خودتان را با راهی خداوندی که عشق بخدا و رسیدن
 باوست بر این راهای مقدس و پاک که از هر گونه پلیدی و زشتی بر کنار
 است، کارهای شعبده و جادوگری اضافه نمی کنید و با نشان دادن چشم بندی
 به تسخیر عقیده و بطر عوام الناس می پردازید و بمطور زعامت و
 ریاست برای گونه اعمال شیطانی خود، نام کرامات می نهید و با اصرار
 خداوندی به بازی می نشینید.

بیت ۳: ایراد و اعتراف «عیب» کردن و بی هنر و سرهنگ
 خواندن «عیب» مردم در ویش و تهی دست را برای که از بی لیاقتی و بی هری
 تهی دست و ناچیرید و با اینکه سر اوارد تا تهی دست و ناتوان باشد و
 هم چنین بر توانگران و ثروتمندان خرده گرفتن «عیب» را اینکه چرا ثروت
 و مال و توانائی دارند و آنان دشمن خداوند، و سخن از اینکه: چرا آن
 کم دارد و این بیش، همه زشت و نکوهیده و ناپسند است. صلاح در
 آنست که ما «عشقان و ریدان» بطور کلی کار بد نکنیم «مطلق» و خودمان
 را از این زشتی ها بر کنار داریم (مفهوم مخالف اینست که: ارق پوشان
 این چنین مردم و چنین می انگارند و مردرویش و توانگر عیب جوئی
 می کنند و ما حاصل ای که: این گروه دشمن همگانند و با هیچ دسته ورسته ای
 در اجتماع خوش بین نیستند و جز خودشان هیچکس را شایسته و کامل
 و بی عیب نمی دانند).

بیت ۴: ما طریقت و مسلکمان بر بنست که: بی چشم سالکان این
 طریقت جهان را خوب بگذرانیم و در آن حوی و یکی به بینیم و همه
 را خوب و نیک بشماریم و ره حسد را سد کنیم و در ندیشه آن باشیم
 که بارشت و ریا کردن این و آن و تمجید و یا تکذیب و تملق و چاپلوسی

برای خودمان رندگی بهتر و اشرافی تر ندارک به بیسم و از حمه در فکر
 تهیه و بدست آوردن اسب سیاه و زین و لگام سبیم «مغرق» بشیم؟ (و این
 گفته نیز بر این معنی است که شیخ رب الدین علی کلاه فکر و ذکرش از
 همه این کارها و بارها اینست که رنده گی اشرافی و پرصطراق برای
 خودش دست و پا کند و از حمله بر سب سیاه به نشیند آهیم اسی که
 برین و برگ مرصع و نقره شان مرین باشد) [زین شعر چپ استنباط میشود
 که در زمان حواجه حافظ اسب سیاه در میان اسهی دیگرشان و
 شوکت و مزینی داشته است]

بیت ۵: ما میدانیم که دیا. هیچگاه به هر میدان واقعی روی خوش
 نشان نداده و میدهد و افس دریائی که در فضا بدون تکیه گاه
 آویزان است «معلق» و سردر هواست «معلق» با امواج و توفش پیوسته
 کشتی رنده گی صاحبان داس و فرهنگ را، درهم می شکند و عرقه می سرد.
 از این روست که مارندان نیز هیچگاه بامور دبائی متکی نمی شویم
 «تکیه کردن» و دیا را به هیچ می گیریم، تا بتواند بما صدمه و آزاری
 برساند، ما، بی بیاری پیش گرفته ایم و باین از او برای آزار مساکاری
 ساخته نیست، این شما هستید، که دنیا تکیه کرده و متکی هستید و لگام
 نقره نشان و اسب ممتاز و بارگه و حلقه و مرید و پیرو و ریاست و
 رحمت میخواهید، باینرا این رهگذر نیز بما صدمه و لطمه ای
 نمیرسد.

بیت ۶: اگر پادشاه «شاه شجاع» به احترام و اعزاز «حرمت»
 درباره رندان کرم و جوانمردی نکند «جرعه رندان ننوشد» مارندان هم،
 گوشه چشم «النفث» او را برای نوشیدن می پالوده و بی عش «شراب»

مُروَق» جلب نخواهیم کرد !!

[جرعه نوش شدن ، و بجرعه نوش کردن معنی جو سردی و کرم کردن است ، در این باره در صفحات ۶۵۱-۶۵۴ و صفحه ۱۰۶۵ به تفصیل توضیح داده و سند آورده‌ایم و اینک بعنوان یادآوری از خود خواجه حافظ مثال و سند می‌آوریم .

اگر شراب خوری جرعه‌ای نشان در حاکم از آن گناه که نفس رسد به غیر چه ناک
و این همان است که در عربی کاس الکرام گفته شد :

حاکم برین بهره‌انداز جرعه کاس الکرام این جدول بین که باعث مسکین کرده‌اند
و جرعه کش کسی شد ، بمفهوم ربر بار احسان و مست‌دیگری
رفتن و مدبون و مرهون و نواله خوار کسی بودن است ، خواجه حافظ
میفرماید :

داد گراتو را فلک جرعه کش پیاله باد دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد
تربین مفهوم کلی بیت خواجه حافظ در عزل مورد شرح ایست که:
اگر پادشاه نخواهد بانظر عنایت و کرم و حوا سردی به عارفان و
رندان و عاشقان بگردد و آنان را از توجهات خود بر حوردار کند ، ما
رندان نیز ، باو نخواهیم گفت به نوشیدن شراب توجه کند و یا گوشه
چشم عنایتی داشته باشد، و این نکته اخیر از آن جهت است که می‌دانیم
شاه شجاع مردی شرابخواره بود و به شرب شراب میل و اشتیاق فراوانی
داشت و در این هنگام که توجه و نظر خاص به رندان و عداوت و صوفیان
معطوف داشته بود، آنها او را از نوشیدن شراب منع میکردند و چنانکه
در چند غزل گذشته نشان دادیم خواجه حافظ به رعم آنها برای شاه شجاع
حمزیه سروده و او را به نوشیدن شراب مشوق بوده و در اینجا می‌فرماید:
اگر نسبت بهما رندان توجهی بشود ، ما نیز نورا از نوشیدن

شراب معار بحو هم کرد و نچار از تبعیت ز راهدان و صوفیان می‌شوی
و در مصیقه و زحمت می‌افنی

هم چنین در این بیت قصد از شراب بی‌عل و غش و مروق یعنی
مسلك و طریقت عاشقان و با این توجیه نظر اینست که: اگر شاه توحه و
عباشی و حواسمردی و کرمی نیست به عارفان نکند از این پس دیگر
بطر توحه او را به طریقت رندی و عشق جلب نخواهیم کرد و سکوت
خواهیم گذراند. [این بیت بطرات ما را در شرح ابیات عزلهای گذشته
براین توجیه نائید و صحنه می‌گذارد]

بیت ۷: اگر آدمی بد حواه «حسود» و رشک برده «حسود»
در باره ما با سرا «بد» گفت و سخنانی زشت از زبان ما بدیگران بارگو کرد
و تهمت و افترا رد و عماری و سخن چینی کرد و در نتیجه این اعمال،
دوستی را رمارنجانید، توبه آن دوست را قبول ما نگو: تو آسوده
حاضر باش «خوش» و از این ماحول دل‌گیر مشو «خوش باش» بوی آنکه:
من، گوشم به سخنان نادان «احمق» نیست و به سخنان مردم نادان گوش
فرانمیدهم و آن راهیج می‌شمارم، گوئی که چنین سخنی گفته شده است،
بر این سخنان مردم نادان شبیدن ندارد.

بیت ۸: ای حافظ، اگر دشمن تو، سهو کرد «خطا» و اشتباه و
گناه بدو اراده «خطا» در باره تو از او سرزد، بر او سخت مگیر «نگیریم»
و به حساسش مگذار «بر او نگیرش» و از او دل‌خور و رنجور مشو «بر او نگیر»
و او را به بخش «بر او مگیر» و اما اگر این دشمن سعی به حقیقت و

۱ - این درست مفهوم همین عقیده است که :

جهان پریم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است و حیدر

راستی گفته «حق» تو با سخن درست و گفته صحیح او «حق» جدال «جدل»
و مباحثه «جدل» و مازعه «جدل» و خصومت «جدل» مکر . (ماعارفان
همیشه تسلیم حقیقتیم حتی اگر دشمنان بزرگ منی بر است گویند راستی
را نپذیرد و تصدیق می کنیم، اینست حقیقت رندی)



- ۱ عیب بردن آن مکن ای زاهد پا کیزه سرشت که گناه دگری بر تو نخواهد نوشت
- ۲ من اگر نیکم اگر بد، تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
- ۳ همه کس طالب بارند، چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشق است چه مسخ و چه کنشت
- ۴ سر تسلیم من و حشمت در میبکده ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
- ۵ تا امیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چه دانی که که خواست و که زشت
- ۶ به من از خانه^۱ تقوی بدر افتادم و بس بدرم نیز بهشت ابد، از دست به هشت
- ۷ باغ^۲ فردوس لطیف است ولیکن در بهار تا غیبت شمری سایه بید و لب کشت
- ۸ گر^۳ نهادت همه اینست زهی نیک نهاد و در سرشت همه اینست زهی نیک سرشت
- ۹ بر عمل^۴ تکبیر مکن خواهی، که در روز ازل تو چه دانی قلم صغ گناهت چه نوشت
- ۱۰ حافظ روز اجل گر بکف آری حامی یکسر از کوی حرابات بر ندد، نه بهشت

بیت ۱: ای زاهدی که مدعی هستی سرشت تو پاک است «پاکیزه سرشت» و عل و عشی در وجودت نیست «پاکیزه سرشت» و حقیقت را بر پاکی نهاده اند «پاکیزه سرشت»!

اگر پاک نهادی «پاکیزه سرشت» چرا بکار رندان خرده می گیری «عیب کرد» و هنر و فرهنگ آنان را بی هنری و بی فرهنگگی «عیب» میخوانی؟

آیا نمیدانی؟ که هر کس هر چه بکند از خود او در روز جزا

۱ - ف. ۲ و ۳ و ۴ - این سه بیت در نسخه قزوینی بیت لیکن در نسخه های آ. ب. ج. ت. ل. آمده است

بارخواست خواهد کرد؟ و حردہ گیری و عیب جوئی از آفریده شده گان
خود گناه و خطائی بزرگ است؟ و اگر کسی بد کند و یا بدکار باشد
اعمال او را در نامه اعمال تو ثبت نخواهند کرد؟ و بپای تو نخواهد
نوشت؟ و تو را مسئول کار دیگران نمی داند؟

تو اگر پاکیزه سرشتی پس چرا اعمال و افعال ناصواب می کنی؟
و بر کار دیگران ندانسته و سنجیده عیب جوئی می کنی؟

بیت ۲: تو اگر سرشتی پاک داری بکار خودت برس «خود را
باش» برو بکار خودت کار داشته باش «خود را باش» و سر خود گیر
«خود را باش» برای آنکه هر کس نتیجه عملش را خودش می بیند،
اگر گدیم کاشت خو درو نمی کند و اگر بد کرد پاداش نیک نمی بیند،
سزی هر کس را در جور عملش میدهد و بخودش میدهد نه به دیگری.

بیت ۳: همه مردمان و مقصود و منظور همه ادیان و مامل
و نحل مختلف و مسلکها و طریقتها را اگر نیک بنگریم یکی است.
چه، کسانی که خود را هوشیار میدانند و چه، آنهایی که مست شده و در
مستی و بیخودی می گذرانند همه یک قصد و نظر دارند و آن اینست که
بمعبود و معشوق و محبوب خودشان برسند «بار» [هم چنانکه جهان
جاذب و مجذوب است و همه در پی بار خود هستند] مردمان نیز همه در
طلب خدا که معبود و معشوق اصلی و حقیقی است هستند و او را
میخواهند و او را می جویند، همه به خداوند عشق می ورزید، هر کس
بزبانی و به بیانی، گرچه زبانها متفاوت و مختلف است اما مقصد و مقصود
یکی است، همه خدا را بیایش می کنند و برای بیایش و عشق بسازی
خدا، مکان و محل خاصی نمیتوان در نظر گرفت و جایی را بر جایی

و مکانی را بر مکانی مریت و برتری دد و یا والا و بالا شمرد؟! مسجد و دیو و کشت ، این هر سه جای عبادت بدرگاه خداوند و عشق ورزی باوست ، پس ، از نظر يك نفر دانا و پیا «عارف» این سه مکان مقدس و محترم است ، روبرو خانه عشق بحداست . و هم چنین کسی که در این مکانها برای عشق ورزی بخدا گردد می آید گرمی هستند و باید آنان را عزیز داشت سه آنکه دشمنشان شمرد و با آنان راه دشمنی و خصومت سپرد!!

نو که عبادت می کنی و طریق زهد پیش گرفته ی ، جز این است که میجو هی بنده مقرب درگاه خداوند باشی؟؟ پس چرا به آن ریدو عاشق که اونیز هر عشق بخدا قصد و نظر و هدفی ندارد، ناسزا می گوئی و بر کارش حرده می گیری؟ و عیب جوئی می کنی؟ آیا این کار تو درست و صحیح است و از آدمی پاك سرشت اعمال زشت سر می زید؟ عشق بخدا که در انحصار راه نیست؟ و باو اختصاص ندارد؟ همه میتوانند به خداوند خود عشق ورزنند و عاشقانه او را نیایش و ستایش کنند! پس ، بایش کنندگان بخدا و عشقاران او ، در هر لباس و کسوت و هر دین و آئینی باشد از نظر يك نفر خداشناس و عاشق بخدا ، باید عزیز و گرمی و محترم شمرده شوند.

بیت ۴ : من ، میبکده رسدان ، و حتی میخانه شرا بخواران پاك طیت و پاك سرشت را که بخداوند صمیمانه عشق می ورزند و در کارشان ریا نمی کنند سپاس می گذارم و آنان را می ستایم ، زیرا در کارشان و درجائی که آما انجام میدهند حقیقتی است و رندان در راه خدا جانفاری می کنند نه صاهر سازی (من نه تنها مطیع و فرمان گزار آنها هستم بلکه

علام وبنده آیام^۱) حال اگر محالف و معاند «مدعی» و آن کسی که باما سرعاد دارد «مدعی» سخن و مطلب مرا درك نمی کند «فهم سخن نمی کند» و نمیخورد حقیقت را دریابد «فهم کند» ناوبگو برو و بمیر «گوسروخشت»^۲ و برو تا سرت به خشت لحد بخورد تا آنگاه مهمی که چه نفهمی بوده ای؟ «سروخشت» و برو سرت را به خشت بز که اینست سزای مردم نادان.

بیت ۵: [تو چرا میکوشی که با سخنان پا در هوایت در مورد اینکه : خداوند چنین با چند قهار و جبار است و برای هر عمل ناچیزی بشر را بدوزخ می فرستد و به بنی نوع بشر عنایت و لطفی ندارد...۴۰۰] مرا از پیشینه نکوبین و حلقم که خدوند در باره ام بهایت محبت و عنایت و توجه را کرده ، بر خنر نداری و موجبات یأس و حرمانم را از عنایت و توجه خداوند فراهم آوری؟؟

در حالیکه خداوند مظهر عشق و محبت و نیکی و مهر است و از روی عشق و محبت بشر را آفرید (اینست آن ساقه و پیشینه لطف ازل) که بخاطر تجلی عشق خود به آفرینش بی آدم پرداخت بنا بر این چرا

۱- این گفته مبتدا است نه گفته های دیگر که شواجه در موارد مختلف

فرموده است:

غلام هست دردی کشاں يك درگم	نه آن گروه که ادرق لب سودل سپهند
غلام آن کلماتم که آتش افرورد	نه آن سرد زدد در سخن بر آتش تیر
غلام هست ر ردد عافیت سوزم	که در گدا مفتی گیمیا گری دند
غلام هست آم که ربر چرخ کبود	ر هر چه رنگه تعلق پذیرد آزاد است

۲- سرو خشت کبابه از غایت اغراس در محلی که نصیحت کند و مخاطب

نگوشد صاف نشنود ، بهار عجم

مرا از این^۱ سابقه بیک که خدوند بهایت لطف و محبت را بمن اررانی
 داشته است مأیوسم می‌کمی؟ آخر تو چه آگاهی داری از اینکه نگارنده
 غیب^۲ در پس پرده حقیقت آدمی چه آفریده و هر کس چه سرنواشتی
 دارد و در بهاد و بنیاد هر کس چیست؟ و چه حمیره و سرشت و طبعی
 دارد از آنجا که توطئه‌ری بینی و به ظاهر ساری عادت کرده‌ای مابراین آنچه
 را تومی‌بینی و حکم می‌کنی علی‌الظاهر است و به بطن‌گری نداری،

۱- درباره معنی این بیت می‌:

ما امیدم مکنس از سابقه لطف ازل تو چه دانی که پس پرده که حجب و کدشت
 باید به غزل زبیر کاملاً توجه داشت زیرا در این غزل بیان مطلب را
 بوضوح و روشنی کرده و سابقه لطف ازل را توضیح و تشریح کرده است
 در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
 حلوه‌ای کرد در حیدم مکنس عشق بداشت عین آتش شد از این عبرت و بر آدم زد
 عقل میخواست کاران شمع چراغ افروزد برق عبرت بند حشید و جهاب بر هم زد
 مدعی خواست که آید شاه‌شاگه راز دست عیب آمد و بر سینه به محرم زد
 حسن علوی هوس چاه رخندان تو داشت دست در حلقه آن رلف خم اندر خم زد
 حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت که قلم سر سر اسباب دل خرم زد
 شرح این غزل در جلد دوم آمده است. و این بیت نیز در بعضی نسخ
 خطی آمده و قابل توجه است

بطری کرد نه بید بجهان صورت خویش خیمه در آب و گل و سررعه آدم زد

۲- در اینجا باید باین ابیات هم توجه داشت :

مقا حام میم ده که نگارنده غیب بیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
 آنکه بر نقش زد این دایره مینوی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
 برق عشق آتش عم در دل مظهر دوسوخت یار دیرینه به بید که یار چه کرد

پس تو چه مبدانی که چه کسی باطنی تباهاکار یا پاک‌سرشت دارد و از نیات و مقاصد مردم که آگاه هستی تا درباره آنها حکم کنی ببا براین چرا در کار خدائی فصولی میکنی و مردم را با باوه‌سرائی هایت از درگاه خداوند بی‌نیاز و کارساز، مأیوس و محروم می‌سازی؟ آیا اینست هدايت تو؟ اینست راهمائی و پیشوائی تو؟ این است آن رسالتی که مدعی هستی برای هدایت و راهمائی خلق به خوبی و خداپرستی بسرعهده گرفته‌ای؟ پس اگر نمیتوانی مردم را به محبت و عشق خداوند امیدوار کنی لا فل آنان را بی‌جهت و بی‌سبب و بی‌علت مأیوس و نومیدمکن.

بیت ۶: اینکه می‌گوئی، عاشقان و رندان، از پرهیزگاری به دورند «نقوی» و یا مردم نمی‌ترسند «نقوی» و از ترس روز جزا بر کار افتاده‌اند، و با آنان که در مکتب عشق و رندی گام می‌زنند از ترس روز جزا «نقوی»^۱ بدورند، و از پرهیزگاری برکنار افتاده‌اند، باید این نکته را بنویسیم که من فرزند خلع^۲ نه ماحلف ریرا پدرم آدم نیز از دستور و فرمان سرپیچی کرد و ترسید و از خانه بهشت رانده شد منم فرزند همان آدم و دچار هرچه او کرده به کنم بنابراین این چه ایرادی است که تو از من و دیگران می‌گیری؟ نیا و حد بزرگوایم بخاطر اینکه از دستور سرپیچید و فریب خورد برای همیشه از بهشت رانده شد، منم فرزند آن آدم و چون همه چیز ارثی است این خصلت و خلقت هم بمن ارث رسیده، و آنگهی من اساساً بهشتی آفریده نشده‌ام،

۱- نقوی: به فتح اول و فتح واو، در استعمال فارسی زبانان گاهی به

کسر واو هم مستعمل است بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری است

۲- میفرماید

پدرم رومه رسوان بدو گندم فروخت باخدا باشم اگر من به جوی فروشم.

زیرا اگر بهشتی بودم که ز بهشت رنده نمی‌شدم، آنهم برای همیشه
واندا! (این نکته را صریح و روشن در عرلی که پس از این شرح کرده‌ایم
آورده است و متذکر است که آدم برای بهشت آفریده شده و بهشتی
بیست پس وعده بهشت هم برای او صحت ندارد)

بیت ۷: این صحیح و درست است که باع بهشت بسیار ترو تاره
است «لطیف» و هوایش لطافت و ماره‌گی دارد اما هرگز «ز بهار» و مبادا
(نامید بهشت نسبه نقد را از دست بدهی) و مبادا «ز بهار» سایه بید و لب
کشزارهای حرم و سرور را که بهشت زمینی و موجود و نقد هستند در دست
بگذاری، این موجود را معنم شمار «غیبت نمودن» و از آن بهره‌ور
شو و بدنبال وعده مفقود مباشی

بیت ۸: گر بنیاد هستی تو «بهاد» بر این نهاده شده که در اهل
اجداد و بی‌گانت پیروی کنی، آفرین «زهی» بر این سرشت و بیاد پاك،
و اگر طینت و خمیره و حلفت «سرشت» بر آن گذاشته شده است که بکار
مردم کاری نداشته باشی و آباد را از سابقه لطف ازل نو مید نسازی آفرین
بر طینت و خمیره بکت «زهی» [باید توجه داشت که در اینجا معنی
مخالف آنهم مورد نظر است بدین توضیح که: و، گر جز این است که
لعت و نفرت بر خمیره و سرشت زشت و شیطانی و کثیف تو]

بیت ۹: ای آقای من «حواجه» و ای آقای بر رگوار «خواجه»
تو هیچ‌گاه بر کورهائی که می‌کنی منکی ماش «تکیه کردن» و به آنچه
انجام می‌دهی در صحت و درستی آن اطمینان و اعتماد نداشته باش
«عمل» که سرانجام، مزد و سزای اعمال را چه می‌دهد و تو چه خواهی
گرفت، زیرا، هیچکس، بر ماهیت و حقیقت بیک و بد واقف نیست
و می‌دانیم که خداوند که خالق است، برای تو چه اعمالی را گناه و چه

چیزها را ثواب به حساب آورده است ؟ بنابراین زید بخودت منکی
 وعده مشو و بن شك و تردید را هم بدلت راه بده (زیرا چه بسا اعمالی
 را که تو میکنی و آنها را به حساب خودت اعمال و اعمال شایسته و نیک
 می‌پنداری و سزای آنرا برای خودت رفتن به بهشت تصور می‌کنی ولی
 خلاف آن باشد و همین اعمال و رفتارست مس‌گردد که تو مرتکب گناه
 شده باشی و تو را گناهکار بشمارند و روانه دوزخست سازند!! چنانکه
 بی‌جهت و بی‌اطلاع و فهم کارهای رندان را عیب می‌گیری و بر آنها نهمت
 می‌زنی و بی‌گناه منهدم میکنی؟ آیا سزای این کارهای ناستوده تو بهشت
 است؟)

بیت ۱۰ : ای حافظ «حافظا» اگر در روز موعود که پیمانۀ عمرت
 بسر رسیده است «اجر» همان هنگام پیمانۀ ای از شراب خرابات بدست
 آوری و بنوشی (من اطمینان دارم) که به میمنت و پاکی این شراب و این
 عمل پسندیده و نکوئی که انجام میدهی و چنین مطهر و پاک میشوی،
 بدون هیچگونه پیرس و جوئی تو را بدون درنگ رو به بهشت می‌کنند
 [در اینجا خواه حافظ می‌خواهد به معاندان و مدعیان بفهماند که قصد
 از می و منانه و خرابات چیست؟ و چگونه است]



- ۱ برو ای زاهد و دعوت مکم سوی بهشت که خدا در ازل از بهر بهشتیم نه سرشت
- ۲ یلک جواز خرمن هستی نتواند برداشت هر که در راه فنا دانه تحقیق نه گشت
- ۳ تو و نسج و مصلی و ره زهد و ورع من و میحابه و زنا و ره دبر و کنشت
- ۴ معمار می مکن ای صوفی صافی که حکیم در ازل طبیعت ما را به می باب سرشت
- ۵ چون می صاف بهشتی نمود به که چو من خرقه در میکنده ها در گرو بساده به هشت
- ۶ راحت از عیش بهشت و لب حورش نمود هر که اودا من دلدار خود از دست بهشت
- ۷ حافظا لطف حق اریا تو عذبت دارد باشی فارع زغم دوزخ و شادی بهشت

این عرل در نسخه قزوینی نیست . در نسخه های آ . ب . ح .
د . ل . ت . ن . آمده است .

در غرلی که پیش از این بشرح آن پرداختیم حوجه حافظ روی
سخش با زاهد بود و بطوریکه در این بخش بکرات عنوان کرده ایم ،
حدال حافظ با مدعی ، متوجه دوتن از معاصرانش است ، یکی زاهد
یا واعظ هم عصرش یعنی شمس الدین عبدالله نهجیری و دیگری صوفی
نامی زماس رین الدین علی کلاه معروف به محتسب در عرل پیش از این
روی سخش با زاهد بود و بدو بادآور گردید که به چه علت و برای
چه از زندان و عاشقان عیب جوئی و خسرده گیری میکند ؟ و در پیرو
همان سخنان در این عزل در همان برداشت است که بار دیگر هم بار اهدو هم
با صوفی سخن میگوید و بر آنان نکهت های گسرد و بسیاری از عقایدش

۱ - در نسخه ، ب این مصرع چنین است :

تو مکن شمع مرا صوفی صافی که حکیم

را واش می‌سازد و باید گف براستی خواجه حافظ در آن عصر
و زمان بانهایت بی‌پروائی و شجاعت اخلاقی توانسته‌است چنین
سخنانی ساز و آغاز کند و از جانش نهر آید و بیمه‌الله نباشد
و بیان همین گونه مطالب و سخنان اوست که سرانجام بر آن
میشود که علیه او دسیسه‌ها چینند و به‌الحاد و کفر و زندقه
متهمش سازند.

بیت ۱: ای راهد جمد، برو پی کثرت و مرا به بهشت موعود
مخوان «دعوت کردن» و به من وعده بهشت مده، برای آنکه از دور
ول و بحسب که خداوند خمیره و طیبیت «سرشت» و خلق و خوی
«سرشت» مرا می‌آغشت «می‌سرشت» و خفت می‌کرد، خمیره و
گل «سرشت» مرا برای بهشت و بهشتی بودن ساخت، زیرا اگر چنین
نبود که از بهشت رانده نمی‌شدم، در عین معلوم شد که جای آدمیزاد بهشت
نیست و آدمیزاد که شکم‌پره و شهوت‌کاره است باید در دیار زده‌گی کند و در
آن روز هم که گل مرا می‌آفریدند آن را با شراب عشق خمیر کردند^۱ و با من
پیمان و عهد عشق بستند، من ساخته و پرداخته برای ریده‌گی در بهشت نبوده‌ام.
بنابر این تو نیز بیهوده مرا بجائی که هیچگاه بدان راه نخواهم یافت بخوان!^۲
و بمن وعده و وعید بی‌جا و نسیه و دروغ مده

بیت ۲: هر آن کس که در طریق فناء فی‌الله و در مزرعه دیبا
برای پژوهش از هستی، دانه‌ای نکاشت، مسلم است که از این مزرعه
و گشتن زهم حرمین بر نخواهد داشت و عمرش را بی‌اطل و عبث و
بیهوده گذشته و برای آخرت هم توشه‌ی نیندوخته‌است (ایسی بیت

۱ - دوش دیدم که ملائکه در میخانه ریزند / گر آدم سرشتند و به پیوسته ریزند

۲ - من به رجاء تقوی بذر افتادم / پدرم بوز بهشت ابد از دست بهشت

اشاره است فرموده الدنيا مزرعة الآخرة)

[ضمناً بن نکته را هم گوشزد میکند که: هر کس در راه اینکه چرا میبرد و مرگ چیست؟ و سرانجامش به کجا می انجامد به پژوهش «تحقیق» پرداخت بقدر ارزن و حتی دانه جوی هم از محصول «خرمن» هستی و بها میتواند بهره ای برد ، زیرا از چگونگی هستی و وجود بی خبر ست و کسی که بی خبر از حقیقتی باشد چگونه میتواند آنرا دریابد و از آن بهره مند شود؟] در ضمن به شیخ و زاهد صوفی میفرماید :

شما راهی که پیش گرفته اید راهی است که به حقیقت منتهی نمیشود و راه خلاف و گمراهی است ، بنابراین چگونه انتظار دارید چون در مزرعه دنیا نخمی نکاشته اید از محصول آن در جهان حرم بردارید ؟

بیت ۳ : من با تو کاری ندارم ، نورا بکار خودت می گذارم ، تو برای نجات و پی بردن به حقیقت هستی و جهان و کائنات و سرحدات به دانه تسبیح متوسل باش و پیوسته به مصلی برو و طریق امتناع و اباء و نفرت از خوشی ها «زهد» و خلاف انجام خواهشهای دل «رهبا» و پرهیز از امور دنیوی «ورع» را پیش گیر و مرهم ، بگذار به راه خودم بروم که راه من رفتن به میخانه و بستن کستی^۱ «زنار» و گشت در دیر و گشت است (زیرا در مذهب و مملک من ، همه جا جاده عشق است چه مسجد چه گشت . همه کس طالب یار است چه هشیرو چه مست)

۱ - زهد بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن نادان و نیاز

۲ - پیروان مردیستی دیمانی را پس از آنکه حد بلوغ رسیدند وسیله مؤبد بر کمر می بندید و در واقع این پیمان بستن پاکی ماحداست .

بیت ۴ : ای صوفی پاك، و بی غل عش !! [البته این توصیف
 ر پاکی و پاکیزه سرشتی با لحن تمسخر است نه جدو در جهت انکار
 است نه تصدیق]

ای صوفی پاکیزه سرشت ! مرا از نوشیدن شراب مانع مشو و
 بر حذر منار « منع کردن » برای آنکه خداوند حکیم و دانا که حکمت
 هر چیز را بهتر از من و تو میداند ، در روز نحس « ازل » و آنگاه
 که وجود مرا تکوین و می آفرید گل و خمیره وجودم را با شراب پاك
 و بی غل عش « ناب - شراب ظهور » آغشته و خمیر کرد ، پس ، بنیادم
 را با حمر بهشتی آغشته اید ، تو چه توقع داری که من از نوشیدن
 شراب به پرهیزم زیرا این امر در اختیار خودم نیست این تبعیت از طبیعت و
 خلقت و هستی ام است .

بیت ۵ : اگر شراب بی غل و عش بهشتی یا شراب طهور ، نبود
 و آن دسترسی نداشتی مانند مَنْ خَرَقَ حَبْرَ دِيَارِهِ را در میکده و
 میخانه برای نوشیدن شرب بزد میفروش گرو بگذار (این نیز تعبیری
 است بر صوفی ، میفرماید : خرقه و مسلك تو هیچ ارزشی ندارد و
 بزرگترین فایده سودی که از آن منصور است اینکه آنرا اگر ، می فروش
 بگرو ستاند و فول داشته باشد نزد او گرو بگذاری و خرده ای شراب
 بوشی تا خشکی دماغت زائل شود و کمر و عرورت بر باد رود و
 ساعتی بصورت آدمیان بی رنگ و ریادریائی

بیت ۶ : هر آن کسی که دامن یار خود را از دست بدد و به
 ریاری و این جهان التفات و توجهی نکرد و از نعمات این جهان بهره
 سرد یقیں زرنده گانی خوش « عیش » در بهشت و نوشیدن لعل حورین
 آسوده گی و آسایش نخواهد داشت ، یعنی بهره و سودی نخواهد

برد زیرا کسی که از لذت بوسه در این دنیا بهره‌ی برده باشد و آن را
آزمایش و تجربه نکرده باشد چه لذت و بهره‌ای در بهشت از بوسه‌لبان
حوریان نصیبش خواهد شد؟؟ و چه خواهد فهمید؟

بیت ۷: ای حافظ، اگر خداوند به ربح کشیدن تو «عنایت» در
باره عشق بخودش آگاه است و در باره تو «حق» نوجه و محبت دارد
پس تو، آسوده «نارغ» خیال باش از اینکه تورابه بهشت یا به جهنم
فرستد زیرا تورابه دوزخ نخواهد فرستاد برای آنکه خداوند کسانی
را که دوست دارد نمی‌رنحاند و آنان را در آسایش و راحت خواهد
داشت، پس تو نیز بجای اینکه پیوسته در بیم از دوزخ و با در فکر دست
یافتن به بهشت باشی آیا بهتر نیست که بخداوند و محبت او بیاندیشی و کاری
کنی که موجب رضایت و عنایت او باشد؟



- ۱ مسم که گوشه میخانه خانقاه من است
 - ۲ گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باد
 - ۳ ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله
 - ۴ مگر به تیغ اجل حیمه برکنم ورنه
 - ۵ غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست
 - ۶ از آن زمان که برین آستان نهادم روی
 - ۷ امر آگدای تو بودن ز سلطت خوشتر
 - ۸ گنه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
- دعای پیر معان ورد صبحگاه من است
 ۱ چو آه من بسحرگاه، عذرخواه من است
 گدای خاله در دوست پادشاه من است
 رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
 جز این خیال ندارم خداگواه من است
 فراز مسند خورشید نکیه گاه من است
 که ذل جور و جفای تو عر و جاه من است
 تو در طریق ادب باش و گو گناه من است

در دو سه غزل گذشته حواجه حافظ به راهد و صوفی تاحنه و
 بی پروا بودن مسلک و معتقداتشان را در تاحنه و سخن از این مقوله
 بیان آورده که در نظر و عقیده او، بری نیایش کردن و بعدا و بدعشق
 ورزیدن، دیر و کشت و صومعه و خانقاه و میخانه و میخانه و خرابات
 یکسان است و او هم چنان توجهی به بهشت موعود ندارد و ارنا رحیم
 هم نمی هراسد، ریرا، حوائیرا که او می شناسد و می پرستد حر حدای
 قهار و ظالم و حداری است که مورد نیایش صوفی و زاهد است و برای
 آنکه مستمسک بدست فشریان و مناصان نداده باشد در این غزل به
 توحیه میخانه و میخانه و نظراتش پرد حنه است.

بیت ۱ : من آن کمی هستم که خانقاه و عبادتگاهم را کج
 «گوشه» میخانه برگزیده ام و آنجا نیکه به عبادت و نیایش خداوند

۱- نوای من بسحر آه عذر ۲- این بیت در قزوین نیست.

می‌پردازم، میخانه و میکده است و بجای آنکه شیخ و صوفی را دعا
کند - دعای هر روزه «ورد» من در سحرگاهان برای دوام و بقای دولت
و عمر پیر معان که بزرگ عارفان و رندان است میباشد.
آری کار هر روزه‌ام در سحرگاه و هنگام نیایش و نماز، دعا به
بقای دولت و عمر اوست.

(من خائفه و مسعد و دیروکشت ندارم، بلکه آنجائی که من
و عاشقان و رندان به نیایش و در یافت آموزش و پرورش می‌پردازیم
میخانه و میکده نامیده میشود و کسی که ما را ارشاد و هدایت و راهنمایی
میکند پیر معان نام دارد و کار هر روز مهم دعای بقای دولت و عمر و مسلك
و طریقت اوست).

بیت ۲: اگر مایند صاحبان خائفه در سحرگاه برای آنکه بیدار
شوم برایم بی و چنگ سحرگاهی «چنگ صوحی» نمیزند و می با
بار و نعمت و شکوه و شوکت برای عبادت از خواب بر نمیخیزم هیچ
غمی نیست «چه بان» برای آنکه آههای حسرت آلود سحرگاهیم در
پیشگاه خداوند، ازین که در راه نیایش چنگ و سای ندارم و بدین
دست آورده متوسل نمیشوم، پرورش مرا خواهد خواست.

(قصد نیست که: نیایش بدرگاه خداوند و عشق ورزیدن به او

۱- در دیروکشت برای آنکه عبادت کند، گن سحرگاهان برای
نیایش از خواب برخیزد ناقوس را صدا در می‌آورد و صاحبان خائفه‌های بزرگ
بجای نواختن ناقوس چنگ وی می‌زدند و این کار را برای شوکت و شکوه
خائفه خود سروری می‌شمردند و آنرا بجای پنج نوبت پادشاهان میدادند.
چنگ همیشه را نی و واختنه می‌شده است شیخ سعدی می‌فرماید.

نهاده پند چنگ در نای خویش پسر چنگی و نای آورده پیش

ابیهه پیرایه و دستك و دست آویز نمبخواهد ، بلکه آنچه دربارگاه
خداوندی مورد پذیرش است خلوص نیت و پاکی عقیدت است، بك
آه از سردرد بهتر از هزاربعمه چنگ و نای و تپور است! و با ساده گی و
پاکی ، دور از یار و اغیار به پیشگاه خداوند به نیایش پرداختن و ارربا
و تظاهر در این کار پرهیز کردن بمراتب بهتر و شایسته تر است که بسا
شریفات و شوکت و شکوه و با علم و کتل و ساز و دهل و چنگ و
نای و سمع به نیایش پرداخت و جهانی را حیر کرد).

بیت ۳: (من در این مسلك و طریقتی که دارم و در این راهی که

پی سپرم.)

خدای را سپاسگزارم که در عشقی که می ورزم آسایش خیال
«فراع» از پادشاه و گدا دارم و نمیحواهم که نه پادشاه بدانچه می کنم و
نه یار دارم که گدایان و بی چاره گن بفهمد که من خداشاسم و یابه
خداوند عشق میوررم و مرد خدا هستم! در این راه آن کسایکه در راه
عشق بخواوند مدد خود من سائل هستند «گدا» مضم و منزلت و شوکت
و شکوهش بمراتب بیشتر از پادشاه است و ایان پادشاهان دنیائی من
هستند.

بیت ۴: در این راه و طریقتی که گام زن هستم، هیچ چیز جز مرگ
«تبع اجل» نمیتوانم مانع از ترك من از دنیا و یا ادامه این شود برای آنکه
تشخیص داده ام وارسته گی از علائق «دولت» و حصول مطالب دنیا
و آخرت «دولت» در پیمودن این راه و روش است و سر خوردن

۱- دولت روزن شوکت: نفیض مکبت باشد و نزد محققین به معنی

وارسته گی از علائق و حصول مطالب داری که دنیا و آخرت باشد «برهان»

«رمیدد» و وارده گی «رمیدد» و گریختن و فرار «رمیدد» از چنین در گاهی
ممکن است شبهه و روش من باشد^۱

(مطور ای که : طریقت عشق و ریدی تنها ره حصول به مقصود
و مطلوب است و من تشخیص داده ام که برای وارسته گی در علائق دبیوی و
حصول به مطالب دنیا و آخرت بها و سیله و راه در ادامه این طریق و روشی است
که برگزیده ام بنا بر این با چنین عهد و ایمانی را دور و شستن است که ارادی
که انتخاب کرده ام، باز گردم، و با آنرا تمام بگذرم مگر ای که برگزیده ام
ادامه این راه باز دارد و گرنه تا زنده هستم طریقت و مسلک و روشم این خواهد
بود که هست) من حر آستانه پیرمغان و بررنگ ملا میاں و راه روش رندان،
راه سنگاری دیگری نمی شناسم و نمیدانم، آری:

گرم به پیر معان در بروی گشاید کدام در برنم چاره از کجا حویم؟
عبارت طلب کیمیای هروری است غلام دولت آن خاک عشرین بویم.

بیت ۵: هدف و شایه «عرض»^۲ و مصیب و مقصودم «عرض» از
گفتن میخانه و رفتن به میخانه و به مسجد و دیر، رسیدن به حقیقت و خداوند
است. «وصال شماست» و «نو خانقاه و خرابات در میانه میس خدا گو
است که هر جا که هست با اویم» در رفتن به میخانه و یا مسجد که هر دو برای

۱- رمیدد - دم در دیان فارسی بدو تشدید معنی «رفت» است در دیان

عربی به تشدید ثانی معنی گریختن و گریز باشد در دیان فارسی بدو تشدید
بیر به مان معنی گریز و فرار و حور دن ایر مستعمل است.

۲- عرض بمعنی هدف و شایه و مطلب و مقصود است.

نبدیش است من حراینگه بخوام به خد وند نزدیک شوم^۱ هیچ تصور
و گمان «خیل» و بطر و قصد «خیل» دیگری ندارم و خداوند خودش
بهترین گواه بر این مدعای من است، زیرا وست که از سویت و مکونات
دل آفریده شده گان آگاه است.

(بر ی کسامی که در راه طلب گام بر میدارند و قصد و نظرشان رسیدن
به معبود و معشوق حقیقی و واقعی یعنی دریافتن حقیقت ارحمتی است
و خداوند را طالب و جویا هستند، دیرو کنشت و صومعه و خانقاه و
مسجد و کلیسا، اینها همه بهانه و وسیله است، به وسیله نباید توجه داشت
بلکه باید نظر و عرص و قصد را دریافت، آری، تو خانقاه و خرابات
در میانه مبین خدا گواست که هر جا که هست با اویم، خدا شناس و خدا
دوست و عاشق به خداوند، کسی است که در همه حال و احوال از خداوند
مست و دور نشود و فریب ظواهر را نخورد، بت پرستی نکند، یعنی
توجه رباد به جا و مکان خود گونه ای بت پرستی است، آیا نظر و غرض
از رفتن به خانقاه و یا مسجد چیست؟ جز اینکه در آن جا بخواهیم بدرگاه
خداوند بیایم و سپاس خود را باو تقدیم داریم؟ و محبت و عشق
او را در کانون دلمان پیوسته بفرورزیم؟

باینرا این خدا شناس واقعی نباید اجازه بدهد که میان او و معبودش
که خداوند است چیزی حایل^۲ و مانع شود و بنظر من، خود وجود
خانقاه و مسجد و دیرو کنشت میان خدا پرست و خداوند دیواری
حایل می کند و سد می آورد زیرا توجه را از مبدأ و مقصد باز

۱- در نظر به طالع:

سرم خوش است و بیاگه بلند میگویم که من سیم سحر از پاله میجویم
عبوس زهد بسوچه خمار نه شیند مرید هست دردی کشان خوش جویم
به نحو دیگری همین معانی و مطالب را بیان فرموده است.
۲- حایل، یکسره همزه باردارنده و مانع شونده میان دو چیز

میدارد و به خود محل و مکان معطوف میدرد، پس تو اگر خداشناس و خدا پرستی، خائنه و حرامات در میانه میی، میان خودت و خدا، دیوار و حابلی بوجود میآور. (

بیت ۶: از آن گاه و هگمیکه «رمان» بر درگاه «آستان» پیر
مدان و به سخانه و حرا بات روی آورده ام و نه پناهنده شده ام و سر تسلیم
بر در آن درگاه نهاده ام «روی نهادن» و راهی آن راه شدم «روی نهادم»
چنان مضم و سرلنی یافته ام که بیک بر بالای حـ بگاه «مسد» خورشید و آفتاب
جهان تاب «الش و شبمگاه و فرار گاه من فرار گرفته است (شأن
و سرلنی چنان و الا یافته ام که بر ترار خورشید و ماه در جهان کائنات شده ام
چون خورشید و ماه با همه اینکه جهان را روشائی می بخشند و از فروع
آنهاست که در زمیں هستی بار حاست ولی از چگونگی هستی و وجود
خودشان بی خبرند اما من ار که وجود و هستی و عرص و قصد خلقتم
آگاهم، پس بر آنها مزیت و برتری دارم.)

بیت ۷: من گدائی و سائلی در میخانه و خرابت و بنده گی و نکدی
کردن از درگاه پیرمغان را [ناستاد بیت نخست که دعای پیر مغان کار
هر روزه اوست] بر پادشاهی کردن بدینا، برتری می دهم و نزد م گواراترو
زیبنده تر است «خوشتتر» برای آنکه خواری «دل» و اطاعت «ذل» کردن
و رام شدن طریقت بهتر از رجوع و رحمت کشیدن «جور»^۱ و خواری
و ستم دیدن «حف» از مراد و پیرو مر شدم بهتر و گواراتر از مقام «جده» و
شوکت و عزیر بودن و ارحمدی در دنیا «عز» و برد پادشاه و سلطان
است. [میتوان این معنی و مفهوم را درباره خداوند نیز دانست بدین
۱- دل با تشدید لام خواری و رام شدن و نرمی.

۲- جور در فارسی معنی «لاولقب» پائین و پست و در عربی بمعنی ستم است.

معنی که: خوار و زبون بودن در پیشگاه و راه خداوند را برتر و والا تر
از آن میدانم که در نزد پادشاه و سلطان عزیز باشیم.]

بیت ۸: [بن نکته قاس توجه است که حواجه حافظ به جهات و
عللی، جبری می‌اندیشد و ما این جهات و علل را در بخش «حر و اختیار»
و قسمتی هم در بخش «حافظ و قدریه» در جلد دوم حافظ خراستی به
تفصیل بحث کرده‌ایم و هم چنانکه بارها متذکر شده‌ایم از تکرار مطلب
و موضوع در این جلد معذوریم و همین اداره متذکر می‌شویم که حواجه
حافظ معتقد است که شرح خود در تغزل و تفکر مختار نیست و جبر طبیعی
و خلقتی او را بر آن میدارد بنحوی که خمیره و صیبت او ساخته شده
می‌اندیشد و معتقد است بشر در میان دو جبر فیزی قرار گرفته یکی تولد و
دیگری مرگ و بنابراین فاصله این دو نیز نمی‌تواند از جبر بدور باشد.
به آمدنش با اختیار و خواسته او بوده و نه بمیل و رضا و خواسته خود
می‌برد و میرود، پس در حرکت از مبدأ تولد تا مرحله مرگ را که طبی
می‌کند و زجری به جبری دیگر می‌رسد با چار این حرکت هم جبری است و
در طول این فاصله آنچه بر او می‌گذرد در اختیارش نیست با توجه باین نکته
می‌فرماید:]

ای حافظ، اگر از تو گناهی و خطائی صادر شده و سر زده باشد هر چند
که صدور این گناه در اختیار تو نبوده و تو بالاچار مرتکب خطائی شده باشی
با این همه تو، از راه بحای آوردن حد و اندازه «ادب» و اطوار پسندیده
«ادب» و نزاکت «دب»، بگو که تسو گناهکاری و این خط را تو
مرتکب شده‌ای و گناه را برگردن خودت بگیر نه بر جانب خلقت.

- ۱ اکنون که زنگل باز چمن شد چو بهشتی ساقی می گلرنگ طلب بر لب گشتی
- ۲ گر محنت بر کدوی باده زند سنگ بشکن تو کدوی سر اونیز به خشتی
- ۳ مہمار وجود از نزدی رنگ نو بر عشق در آب محبت گل آدم نه سرشتی
- ۴ بجهل من و علم تو فلک را چه تفاوت آنجا که نصر نیست چه حوس و چارشتی
- ۵ زنگ^۱ غمت از دل می گلرنگ برد پاک بشنو که چنین گفت مرا پاک سرشتی
- ۶ راهد مکن از نسیه حکایت که به نقلم تر کی است چو حوری و سرائی چو بهشتی
- ۷ بر خاک در خواجه که ایوان حلال است گر^۲ بالش زر نیست سازیم به خشتی
- ۸ کلکت که سریزاد زبان شکرینش مهر از تو ندید ار نه جوابی به نوشتی
- ۹ ترسا بچه ای دوش همی گمت: که حافظ حیف است که هر دم کند آهنگ گشتی

این غزل در نسخه قزوینی نیست و در نسخه های آ. ن. ت. ح. ثبت است.

غزلی را که شرح می کنیم در ستایش جلال الدین شاه شجاع است به دو دلیل و دو شانه یکی بدلیل و شانه ای که در بیت ششم آمده که میفرماید «ترکی است چو حوری» و دیگری اشاره و بهامی است که در بیت هفتم هست و فرموده «بر خاک در خواجه که ایوان حلال است» در بادی امر ممکن است تصور شود که منظور از خواجه و حلال، خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر باشد که خواجه حافظ او را بکرات مدح و

۱- این مصرع در نسخه های ن. ت. چنین است: «آئینه دل رنگ غمت باده کند صاف»

۲- در نسخه، ت مصرع چنین است: کافی است بزر سر ما بالش خشتی

ستایش کرده است لیکن باید توجه داشت که وزیر مذکور ترك بوده و
 از زیارت او در جانی سخنی نقل نشده است و انگهی در بیت هشتم
 سخن از كلك شكر ریز ممدوح و خواجه است و تا آنجا که ما اطلاع
 داریم خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر مردی ادیب و نویسنده و شاعر
 بوده است بلکه بالعکس شاه شجاع است که هم ترك و هم زیارتی و هم
 شاعر و نویسنده بوده و این هنرهای او بکرات مورد ستایش خواجه حافظ
 قرار گرفته است .

بیت ۱ : حالب «اکنون» که از شکفته شدن گل‌های سرخ «گل» بار
 دیگر صحن چمن و دشت، مانند بهشت شده است «در ماه اردی بهشت»
 پس ، ای ساقی تو هم برای سقايت و نوشانیدن بما شراب ارغوانی
 که برنگ گل سرخ باشد بدست آور و در کنار کشتزاری آن را بما
 سوشان .

بیت ۲ : اگر شیب زین الدین علی محتسب بر کدوی^۱ جای شراب

۱- در ایام قدیم از گویهای کدو که پوستی سخت و محکم دارد تنگ و
 کوزه درخت میکردند بدین توضیح که اینگونه کدوها را که رنگی نارنجی
 داشت و بوته آن چون پیچکهاست و از دار و دارست بالا میرود و میوه و ثمره
 خود را از آن آونگ می‌کند ، این کدو شکمی گرد و گردنی باریک دارد ، این
 کدو را پس از رسیدن از بوته جدا میکردند و دروش را از نیم و گوشت حالی
 می‌ساختند و تنها پوست آن می‌ماید و طرخی بدست می‌آمد که بسیار سبك و مقاوم
 بود در آن شراب می‌ریختند و بصحرا می‌بردند زیرا صراحی و بط شراب که
 از شیشه بود بیم شکستن داشت ، پس از معمول شدن قلیان از ایس نوع کدو
 کوزه قلیان هم می‌ساختند و روی آن را با نقاشی‌های زیباترین هم میکردند .

تو بقصد شکستن آن سنگ زد تو نیز در صدد نلافی برآی و سر او را
که ماله کدو درون تهی است و مغز ندارد و پولک است باخشت بشکن^۱، که
گفته اند :

محسب خم شکست و من سراو س^۲ بالس والجروح قصاص
[در بیت مورد شرح ایهام و اشاره‌ای هم به غزل دیگر دارد که
فرموده بود :

باده با محسب شهر نوشی رنهار بخورد باده‌ات و سنگ بهام اندارد
و سر او را با خشت شکستن نیز ایهامی به این بیت در غزل
گذشته دارد.

سرنسیم من و خشت در می‌کده‌ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سرو خشت
منظور اینکه : سزای او را با زدن خشت بر سرش بده زیرا او
آدم بی معز و نفهمی است و مغزش از ادراک معنی عشق، تهی است]

بیت ۳ : خالق آدمی و جهان «معمار وجود» اگر بنای وجود آدمی
را با سیرت و فطرت «رنگ» عشق نیافریده و از عشق باو نصیب و بهره
«رنگ» نداده بود و روح آدمی را «رنگ» با عشق بیافریده خمیره و
طینت آدمیان را از آب عشق و مهر «محبت» گل نمیکرد تا عشق با او
عجین شود^۴ [در صفحات آینده در این باره صمن بك توضیح شرحی داریم]
(پس در جائیکه طینت و هستی آدمی را با عشق آفریده‌اند چگونه

۱- سری که عشق ندارد کدوی بی بار است ۲- سورمه‌مانده ۳- رنگ ۴-

معنی دارد از جمله لون - حبه و قسمت و نصیب یا روح و جان - سیرت و قانون
و قاعده - ۲- همین معنی است که در آثار حواحه بصور مختلف آمده و از جمله
مقصود از آغشته شدن گل آدمی به شراب و پیمانه عشق نیز همین است در بیت :
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم سرشتند و به پیمانه دزدند

کسی که آدم آفریده شده باشد میتواند از عشق پرهیز کند و آن را ندیده بگیرد و یا ترك عشق گوید ؟؟ بین استدلال هر کس «وئی از عشق نمرده خلقت آدمی ندارد» و شیطان است که از نار آفریده شده)

بیت ۴: بدانستن و نادانی من و دانش طاهری تو برای دنیا چه اختلاف «تفاوت»^۱ و چه فرقی «تفاوت» برای جهان و هستی «تلك» چه اثری دارد «تفاوت» ربرادیا و افلاك که چشم واقع بین و حقیقت نگر و شعور ندارد، پس دانش و جهل من و تو برای جهان چه اثری میتواند داشته باشد؟ اگر اثری داشته باشد برای خود ماست و در این صورت دانش و بینش واقعی آنست که موجب گشادگی چشم دل باشد «بصیرت»^۲ نه چشم سر، و در نزد کسی که چشم دل ندارد زشت و زیبا یکسان است چون او نمی تواند امتیاز و فرق میان خوب و بد را بدهد، برای اوبی تفاوت است (و توای محاسب «شیخ ربن الدین علی کلاه» چون بصیرت نداری چه امتیاز میان خوب و بد زشت و زیبا می توانی داد؟ ایست که تو عشق را زشت و ربا و تظاهر و فسق و زرق را زیبای دانی، و از گهی علم تو نزد ما عشفان و عارفان جهل است زیرا علم تو در دفتر است و علم و دانش ما از عالم برتر، آری:

شوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد)

۱- تفاوت یعنی دوری میان دو چیز، در زبان فارسی معنی فرقی و اختلاف

و بی اثری معنی میدهد

۲- بصیرت یا چشم دل مرد عارفان اصل فهم و درایت است چنانکه

گفته اند:

چشم دل بار کی که جان بینی آنچه نادیدی است آن بینی

بیت ۵: شراب چون گل سرخ آنچنان جلا و صافی دارد که میتواند
 کدورت و چرکی «زنگ» دل‌های تیره و تاریک را بکاره سه برد
 «برد پاک» و آن را پاک کند و بزدايد «برد پاک» و آن را چون آیه شفاف
 و صاف سازد تا بتواند منعکس کننده تحلیلات ذات باشد. این سخن پر-
 مغر و نغر را ارم گوش بگیر «مشو» برای آنکه آن را بمن کسی گفت
 که سرشتی پاک و مصفا داشت. [بذیهی است در اینجا قصد ارمی و شراب،
 عشق است و می‌السی که گفتیم چگونه صافی آن را به سالك میدهد و در
 اینجا منظور و مقصود خواص حافظ ارمی نیست]

بیت ۶: ای راهد، برای من ای همه از داستان بهشت افسانه
 «حکایت» محوان و داستان مگوریرا، آن سیه است و من خود بهشت نقد
 دارم و گوشم بوعده و وعید سیه دهکار بیست.

من ترکی چون حور بهشتی و حایه‌ای چون بهشت دارم با بر این چرا
 این نقد را از دست بگذارم و به آرزوی بهشت موعود تو، که نسبه است
 و کسی از حقیقت آن واقف و آگاه نیست دل به بندم؟!

(ترك بمعنی معشوق هم هست ولی در اینجا بصورت کنایه و ابهام
 قصد و منظور شاه شجاع است که گفته ایم اورا ترك شاه ترك شیرازی
 میخوانده ست و چون شاه شجاع بسیار زیبا صورت بوده او را چون
 حوری وصف کرده و قصد از سرای بهشتی باغ ارم شیراز است. زیرا
 ارم بهمان معنی بهشت است. و مادر شرح قصیده بمطلع:

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ر لطف هوا نکته بر حنان گیرد

در شرح بیت شماره ۲۱- در زیر صفحه ۱۹۸ در ساره باغ ارم

شیراز نظر ب شادروان علامه قزوینی را آورده ایم و در اینجا یادآور
 میشویم که یکی از باغچه‌ی دولتی شیراز از دوران بسیار کهن باغ ارم بوده
 و باغ ارم امروز نیز بیاد بود باغ ارم دیرین است و این باغ مقر سلطنتی
 بوده است. و قصد از باغ بهشتی که در آن حوری ترک رنده‌گی میکرده
 است باغ سلطنتی ارم یا بهشت بوده که شاه شجاع باشد ترکان در آن
 میریخته و با این ایهم و اشاره میفرماید من چون در این دنیا چنین بهشت
 و چنین حوری بهشتی ندارم بنابراین حورو بهشت بسیه نویسم.)

بیت ۷: پر درگاه آقایمان «حواجه» که بر من آفتابی و بزرگی و سروری
 «خواجه‌گی» دارد و بارگاهش صمه «ابوان» و طاق و رواق «ایوان»
 شکوه و بزرگی است «جلال» [وصفاً حواجه‌ای که نسامش جلال لدین
 شاه شجاع است] و گر در این درگاه ماند بهشت برای آسایش منکا و
 زیرسری «بالش» زرباف ندارم ولی قانع هستم که در اینجا و در این بارگاه
 جلال با حشتی برای بالش بزرگم میسازم (در این نحوه بیان تمهید
 مطلبی هم شده است و آن اینکه: اگر آقا و سرور بزرگوار ما بخواهی
 ندارد و بجای اینکه بالش زر زیر سرمان بگذارد خشت خام برای آسایش
 ما میدهد، با ایهمه ماریدان مردم قانع هستیم و به عشق
 میوریم و حاضریم بر در بارگاهش با این وصف مقیم باشیم هر چند که
 بما سخت بگذرد و در تهی دستی سروریم. قصد از این بیان نیست
 که من عبره مستقیم شاه شجاع را هم توجه دهد که او و رندان نیاز به کمک و
 مساعدت و کرم و بخشش او دارند.)

بیت ۸: قلم شکرین^۱ و شاخ نبات تو، پائیده بماسد، «مریزاد»
 و بام ایزد «مریزد» از زبان شکر بارش و مرحبا و آفرین و تبارک الله «مریزاد»
 بر او، این کلمت شکرین از طرف تو محبتی ندید و گرنه اگر ر تو توحه و
 صابت و اشارتی می دید در پاسخ غزل و نامه من، برایم پاسخی می نوشت
 و مضایقه و دروغ نمیکرد.

(خواجه حافظ بدین وسیله گله و شکوه کرده است که چرا در
 برابر نقاصهائی که کرده بدریافت پاسخ نائل نشده و مطلب را بدین
 صورت بیان کرده است و ضمن تمجید و توصیف از قلم شکر بار و شیرینی
 آفرین او که در نویسنده گی شکر ریزی می کند میگوید، قلم تو از تو
 اندر نه داشت و گرنه میخواست که پاسخ نامه و نقاصای مر بدهد.)

[گفته ایم که شاه شجاع نویسنده و شاعر بود و او را معاصرانش و خود
 خواجه حافظ بکرات مداشن این هنر را ستوده اند و همین شای بی
 دلیلی است بر اینکه خواجه و ترک و جلالی که در عزل مدح شده است
 جلال الدین شاه شجاع ترک شیرازی است]

بیت ۹: دیور، ترما کودکی، پیوسته و بی دری به حافظ
 می گفت که:

دریغ است از حافظ «حیف» که هر لحظه قصد «آهنگ» و عزم
 «آهنگ» رفتن به عبادتگاهی را بکند «کشتی» (یعنی دریغ است از کسی
 چون حافظ اگر قرار باشد که متلون المزاج و تغییر دهنده عقیده و مسلک
 باشد.)

۱ قصد از کلمت شکرین همان شاخ نبات است چنانکه میفرماید
 حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلمت تو کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکر است

مقصود ایسکه : حتی کودک تر سا هم دریغش می آید که من مانند
 دیگران پیوسته رنگت عوض کنم و ثابت قدم نباشم ، بیا برای شاه چطور
 رضا بدهد که من بمیل راهد و صوفی حقه باز طریق و مسلک عشق و رندی
 را رها کنم و از عقیده و ایمان خود باز کردم و توبه کنم ؟



۱ برو بکار خود ای واعظ، این چه فریاد است مرا افتاده دل از ره تو را چه افتاد است
 ۲ میان او که خدا آفریده است ز هیچ دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاد است
 ۳ بکام تو فرساید مرا لبش چون نای نصیحت همه عالم بگوش من باد است
 ۴ اگر چه مستی عشقم خراب کرد، ولی اساس هستی من، ز آن حرایب^۱ آباد است
 ۵ گدای گوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است
 ۶ دلا منال ز بیداد و حور یار که او تو را نصیبه^۲ همین کرده است و این داد است
 ۷ برو فسانه محوان فسون مدم حافظ کارین فسانه و اسون مرا بسی یاد است

چه بکه در چند غزل گذشته مند گرو شدیم خواجه حافظ بهرور بر-
 شدت اعتراض و محالیت خود علیه راهد واعظ و صوفی حقه بر سبب به
 نحوه تفکر و معتقدات ایشان می افزاید و بطوریکه در صفحات آینده
 خواهیم دید این مبارزه چنان شدت می گیرد که سرانجام بمداخله شاه-
 شجاع به نفع معاندان خواجه حافظ می انجامد

ست ۱: ای واعظ غیر معظ، پی کار و عمل خودت باش با من چه
 کرداری و این داد و افغان چیست؟ که درباره من براه انداخته ای؟
 جای عجب است! من دلم را از دست داده ام و درد دارم و باید
 فریاد و افغان کنم نه تو! اما بویحای من داد و فریاد راه انداخته ای! برای
 من واقعه ای رخ داده اما برای تو چه پیش آمد کرده است که اینهمه ناله
 و افغان می کنی؟!

(مظور اینکه: ای واعظ، تو بکار من چه کرداری؟ من عشقم و

۱- قد، خراب ۲- ق. نصیب

و عشق می‌وردم، خود میدادم، تو برای چه از اینکه من عشقباری می‌کنم
 یه همه بیهوش و عوغا به راه انداخته‌ای؟! من دلداده‌ام و برای اینکه دلم
 را از دست داده‌ام باید بجوش و خروش و ناله‌زاری درآیم، و اگر چنین کنم
 حق دارم، ولی تو، که دل‌نداری تا آنرا از دست بدهی! تو که عشق‌نمی‌فهمی
 و نمیدانی چیست؟ تو که دردنداری و دردردی حری؟ پس برای چه بیهوده
 عریده سرداده‌ای؟

بیت ۲: من ربیانی رامی شاسم و ربیانی‌ها عشق می‌وردم و برای
 همین از کمر او «مبار و» که گوئی از باریکی، خداوند آنرا از هیچ آفریده
 و وجود ندارد، و در این باریکی باریک‌بسی‌هائی مسترو پنهان است
 «دقیقه» و دقایقی از رموز عشق و هستی در آن هست که تا کون هیچ محقق
 خدائی نتوانسته است پی‌ر این رموز برسد و این عقده‌ها را بگشاید و هم-
 چنان ناگشوده و معصل باقی مانده است [باید توجه داشت برای اینکه
 واعظ را در اعتراض به عشقباری خود در مرحله‌ای قرار دهد که نتواند
 هیچگونه اعتراض و ایرادی بگیرد ناچار، در نظریاتی خود شاه شجاع را
 مورد توجه قرار داده و به توصیف ربیانی‌های او پرداخته میدانیم که
 شاه شجاع از پهلوانان زمان خود بود، سیه‌ای سطر و کمری باریک
 و اندامی موزون داشت و آنچه در این بیت آورده توصیفی است از اندام
 زیبای شاه شجاع و نه واعظ می‌گوید آبا سراوار است که آدمی، این چنین
 اندامی زیبا و رعنا را ببیند، و آفرین بگوید!]

بیت ۳: تا زمانی که لبهای زیبای او کام و آرزوی مرا بر آورده نکند
 و مرا مانند بی‌لباسی نزدیک نسازد و بر من نفس گرم محبتش نهد

تا ناله‌های زارم را بگوشش برسانم، یقین بدان که اگر همه مردم جهان
برای انصراف من از این کار پند و اندرز می‌دهند سخنانشان در گوشم چون
بادها در هوا بی اثر است.

[مقصود ایست که: تا شاه شجاع مرا بمظلوم نرساند و اجازه
ندهد چون نی ناله سردهم و وصف دوری و مهجوری خودم را بگوش او
برسانم هر کس هرچه بگوید و مخالفت کند بگوشم نخواهد رفت و من
نخواهم شنید و بآن ترتیب اثری نخواهم داد زیرا گفته‌های محالان در
گوش من همانند آن است که باد بگوشم افتاده و ورور می‌کند. و یا باد
از برابر گوشم می‌گذرد و از رمزمه باد چیزی مفهوم نمیشود، زیرا باد
هر چند صدا دارد ولی صوت او مفهومی ندارد و صوتی هرزه و بیهوده
است. در این گفته ابهامی هم وجود دارد و سخن دو وجهی است بدین
معنی که:

من همزمانی پیدا نکرده‌ام تا راه‌های درویم را با او در میان
نگذارم و ناله اردوری و مهجوری از خداوند سربلدم. من در راه عشق
خداوند از یاهو سوانیهای مثنی نادان روی برگردان نیستم و آنچه واعظ
غیر منعظ بگوید تا مرا از راه عشق و رندی باز دارد در گوشم نخواهد
نشست، زیرا سخنان این گونه مردمان در گوش من زمزمه بساد است. و
همچون باد بی اثر و بی ثمر است.

باید گفت که بادونای در اینجا سبب رریا و مناسبت، همراه و کار هم
آمده اند زیرا. تا باد درنی ندمند، اربی آوائی بر نمی‌خیزد، اما دم و
بادی که از محبوب دمیده میشود، ناله و راری نی را برمی‌انگیزد و نای

پس ارایکه با همدم خود جفت شد به سخن درمی آید و گرنه ، گریه باد ار
کناردهان و لبان نی بگذرد و هم چنانکه باد ار کنار و اطراف گوش آدمی
بگذرد هیچ اثری درنی نمی گذارد و صدائی از آن بر نمی حیرد، سخنان
یاوه و هرزه را از خدین بر هماسد آن است که ار کنار بی یا ار نزدیک گوش
آدمی باد بورد و بگذرد، ار صدی باد چیری مفهوم و دستگیر کسی نمیشود
این نیز آچمان است .

نکنه دیگر اینکه ؛ قطعاً و یقیناً خواحه حافظ در این بیت نظرش
بر این گفتار مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی رومی
است در آغاز مشوی ، بخصوص ایاتی که در اینجا برای تذکار مند کر
آن میثویم :

بالب دمساز خود تاجعتمی	هم چون من گفتی هاگنتمی
آتش است این فانک های و بیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
سر من از ناله من دور نیست	لبک چشم گوش را آن نور نیست
آتش عشق است کاند رنی فتاد	خوشش عشق است کاند رنی فتاد
نی حریف هر که از یاری برید	پرده هایش پرده های ما درید
هم چون زهری و تریاقی که دید	هم چون دمساز و مشتاقی که دید
نی حدیث راه پر خون می کند	قصه های عشق مجنون، می کند
محرم این هوش جز من هوش نیست	مر زبان را مشتری جز گوش نیست
هر که او از هم زبانی شد جدا	بی زبان شد گرچه دارد صد نوا
در بیابد حال پخته هیچ خام	پس سخن کوتاه باید والسلام

۱- در جلد دوم حافظ هراتی در بحث حافظ و مولانا بخشی شانی در

بیت ۴. هر چند که من در اثر شرابِ عشق، مست و حراب شده‌ام ،
اما این يك واقعیت و حقیقت است که بیدار و خودم «هستی من» را آن حراب
شدن درست و ساخته و شکل گرفته است.

[در صفحات پیش هم متذکر این نکته شده‌ایم که عاشقان و رندان
در آغاز سلوک با بحام يك سلسله تمرین‌هایی که از طرف پیرومراد داده
می‌شد طی چند مرحله توفیق می‌یافتند که سای ساخته شده موروئی و
تعلیماتی دوران اوائل رنده‌گی خود را در هم فروبرند و حراب و نابود
کند، در شرح صحو باین نکته اشارتی کردیم . پایه و بنیاد مکتب عشق
وریدی بر این اصل و اساس بیان گذاشته شده که عاشق باید نهجست‌هسته
مواریش را که دو وسیله ارث منتقل شده و معتقدات نانوی و خانواده‌گی
و سپس اجتماعی او را تشکیل می‌دهد، فراموش کند و اریاد به برد و آبه
را در وجود خود سرکوب و مسکوب و نابود سازد. آن چنانکه پس از
آزمایش‌های مکرر از طرف مراد و پیر، بر او مسلم گردد که سالك و رهرو
به مرحله حرایی رسیده است و دیگر هیچ هم‌بسته‌گی گذشته و معتقدات
دیرین خود ندارد و گوئی باروحی تازه و بیایی نو به عرصه هستی گذاشته
است این مرحله حرایی نام‌درد و پس از آن مرحله هستی آغاز می‌گردد و

دره «فی» و آثار منوی مولوی داریم و شدت می‌دهیم و ثابت می‌کنیم که نظر
مولانا از نی‌چیس ۹ و آنچه درباره بی تاکنون توضیح و تفسیر کرده‌اند غیر از
آن بوده که مولانا نظر و قصد داشته است بهر حال خواننده گن از حسد در این
مورد پس از مطالعه آن بخش بحویی و روشی درک مفاهیم این بیت خواهد
حافظ را با آیات مولانا استنباط و استدراك خواهند فرمود .

در این مرحله است که مرشد عشق به پرورش دهر و وسایک می پردازد و باو طریق
صفوک عشق را می آموزد و مقامات آنرا یکی پس از دیگری بر سالت طریقت
تعلیم میدهد. خواجه حافظ در چند مورد باین نکته اشاره صریح دارد که
یکی از آن موارد همین بیت مورد شرح است.

مفرماید گرچه و هر چند، من در اثر نشأت مکتب عشق از عالم
بی خودی و فنا «مستی» هستی ساخته گئی ام را خراب کردم و در نظر ظاهر -
بینا خراب و آلوده شدم «خراباتی» اما در واقع بیان و اساس وجودم از
آن خراب شدن، آبادی و هستی گرفتن و ز نو آدمی آفریده شدم و عالمی
ناره یافتم]

بیت ۵: [درین بیت روی سخن خواجه حافظ با خدا و بدگزار است]
مفرماید:

هر کس که سائل «گدائی» گوی عشق تو را، ای خداوند، برگزیده،
و آن را انتخاب کند، چنین آدمی از هشت بهشت بی نیازی دارد «مستغنی»
و او دیگر نیازی به رفتن به بهشت ندارد، زیرا: همیشه با فروغ عشق تو
در بهشت زنده گئی می کند، و هر کس که در بند عشق تو گرفتار آید، این
اسارت و گرفتاری، او را از جهان هستی و بیستی «دو عالم» آزاد می کند
چون، برای او دیگر نیستی و هستی مفهومی ندارد. او، همیشه هست و
بآزادی مطلق، از درد و رنج، هوی و هوس، شهوت و آرز، - حق و حسد،
ریشک و غربت، کینه و دشمنی، عم و هم، مال و مال و رد و فرزند
خویش و پیوند رسیده است، چنین آدمی، در دنیا جز تو چیزی نمی بیند

۱- ملائمت به خرابی مکن که مرشد عشق - حولتم بخیرایات کرد دور نخست

و به جز تو به چیز دیگری نمی اندیشد!

بیت ۶: ای عزیز من، «دلا» از ستم و بیداد محبوب دانه و راری
سروده، برای آنکه او بهره تو را «نصیب» از عشق خود همین کرده و منو از
عشق خودش این سهم و اندازه را داده است^۲

بیت ۷: ای حافظ، برو برایم داستان مگو، و حکایت و قصه سارمکی
و منظور ریم کردنم غرایم مخوان «افسون» و ساحری مکی «افسون» زیرا
من از این قصه ها و ساحری ها بسیار دیده ام و بیاد دارم و با برین، دم اسو بگر
و سحر تو در من کارگر نیست.

[باید توجه داشت در مقطع غزل قصد حافظ من غیر مستقیم و اعط
است و در واقع میفرماید :

ای واعظ، این اندازه برایم قصه و داستان از بهشت و جهنم و
حور و پری و علما و حوی شیر و شهد^۳ مگو زیرا من از این افسانه ها بسیار
شنیده ام و باور نمی دارم و فریب این سخنان سحر انگیز را نمی خورم، برو
این دام بر مرغ دیگر نه که عقار را بلد است آشیانه.

۱- مفهوم این بیت

هرگز میرد آنکه دلش رفته شد به عشق ثبت است در جگر دیده عالم دوام ما
۲- رضا بداد، بده و ز حین گره بگش که بر من و تو در اختیار نگشودست.
۳- جو طفالان تا کی ای زاهد فریبی به سپ بستان و شهد و شیرم
که در این بیت نیز قصد اینست

ای زاهد تا چند مرا مانند کودکان با قصه و افسانه از بهشت و سیبهای
آن و حویها و انهار شیر و عسل می خواهی فریب دهی؟

صمماً با کدمه «افسود که بمعنی سحر است این نکته را هم القا
می کند که گوشه و کایه ای به شیخ دین الدین علی کلاه دارد که سحر و
جادو می کرد و باو هم می فرمودند که سحر تو در من بی اثر است و بدام
افسون تو گرفتار نمی آیم.»



- ۱ نقد صوفی نه همین صافی بیفش باشد ای ساخرقه که مستوجب آتش باشد
- ۲ صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
- ۳ خوش بودگر محک نحر به آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
- ۴ ناز پرورد تعیم ببرد راه بدوست عاشقی شیوه رسان ملاکش باشد
- ۵ عم دنیای دنی چند خوری ناده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
- ۶ خط ساقی گراز این گونه زند نقش بر آب ای بسا رخ که بخوسابه منقش باشد
- ۸ داق و سحاده حافظ ببرد ناده فروش گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

در عزل گذشته یاد آور شدیم که خواحه حافظ بتدریج بر شدت
 مازره و تعرضش به صوفی و راهد می افزاید و کار محاذله و ماززه
 را علی و آشکار می سارد اینک این عزل این نظر را تائید و غزلهای آینده
 ما را بیشتر در حرید این ماززه قرار میدهد.

بیت ۱: «و خود و هسنی» نقد و بی غل و غش بودن «نقد» برای
 صوفی، تنها نباید شراب بی درد «صفو» بیعش باشد این نه، عیب
 او نیست، چه بسیار دیده شده «ای سا» که مست و طریقت این قوم و
 صفت فاسد و حرامشان چنان کثیف است که باید مانند نجاست
 آنها را سوزاند تا پاک شوند، «حرقه مستوجب آتش» مسلک و طریقت
 آنها مسلک و طریقتی کثیف و نجس است حد دارد وجود این کثافات را
 با آتش کشید

[مقصود از حرقه چنانکه ما را گفته ایم مسلک و طریقت صوفیان

است و باین مبرماید اگر صوفیان فقط شراب می نوشیدند و خلاف شریعت اینگونه اعمال را انجام میدادند جای شکایت و صحت نبود زیرا شراب نوشیدن عملی است که زشتی آن بخودشان بر میگردد ولی صوفیان چنان کارهائی می کنند که شرب نوشیدن در برابر آن کارها حکم عبادت کردن را دارد، آنها آنچنان اعمال زشت و ناپسند انجام میدهند و کثیف هستند که آنها را به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد و تنها راه اینکه این کثافات را پاک و زمین را از نجاست آنها مرا ساخت آتش زدن و سوزاندن آنهاست، زیرا آتش اینچنین کثافات را پاک می کند]

بیت ۲ : این صوفی ما « یعنی شیخ ریز الدین علی محتسب » که کار هر - روزه و روزانه اش « ورد » می خوردن سحر گاهی « صبحی » بود حالا کارش بحالتی رسیده که از صبح تا شب مست است و برای اینکه دریایی و بگری که در غروب « شامگاه » چه وضعیتی دارد او را نظاره کن « نگران باش » تا به بینی چهگونه سرمست و شنگول است « سرخوش »

[مقصود اینکه این صوفی ما، همان کسی که دیگران را محاطر می نوشیدن حد شرعی میزند و حم خایه می شکند و حراب می کند نه تنها صبحی بلکه غرق هم می کند]

بیت ۳ : چه بجای خوب و شایسته و سزاوار باشد که « خوش بود » گر وسیله ای در مورد سره از نامره بار شناختن « محك تجربه » پیش بیاید و این دهل ها و حقه بازها را آزمایش کند تا آشکار شود ما عارفان یا صوفیان کدام يك از بوله آرمایش « محك تجربه » سیه روی و رشت کار در می آئیم،

و ماهیت و حقیقت ما معلوم شود که کدام يك از ما در نقابی هستیم و
کدام سره و پاک !

[این آرزو برای آن است که بشاه شجاع تفهیم کند که اگر بنا
باشد به راستی و درستی به اعمال و افعال این صوفی رسیدگی شود
و به کار و رفتار و عقیده و گفتار ما هم کسی رسیدگی کند و در نابد
آنوقت روشن می گردد که کدام يك از ما در مسلك و طریقت باطل و
و فاسد هستیم .]

بیت ۴ : کسانی که با نعمت فراوان « تنعم » و در آسایش با -
بی پروایی و « ناز » فخر « بار » زنده گئی کرده و پرورش یافته اند ، این
گونه مردم نمیتوانند بدوست و محبوب واقعی « خداوند » دسترسی داشته
باشند و در راه عشق او گم بردارند برای اینکه عشق بخدا و عشق باری
در راه ابروش و طرزوروال « شیوه » و هنر و کمال « شیوه » رندان و
عاشقان است که به بلا کشیدن خوگر شده و زحمت کشیدن و رجوریدن
کار و هنر ایشان است

[مقصود اینکه ، صوفیان تس پرورند و دیبدار ، آنها عادت
کرده اند که بنار و نعمت سر کنند و خانقاه و مرید ، و سپاهی از ستایش
کننده گان و بده گان و خیل و حشم داشته باشند این چنین مردمی که
تار و پود وجودشان در اینگونه دامها اسیر است نمیتواند به خداوند
عشق بورزند و سختی های راه عشق را به پیمایند و در راه محبوب خود
از همه چیز بگذرند و جانباری کنند . این ، عاشقان پاکبازند که در راه
عشق سرمی بازند و از همه چیز در راه عشق درمی گذرند و خم به ابرو

نمی‌آورد و در نتیجه و سرانجام بمقصود و مقصد می‌رسند و بحریم
دوست‌تراه می‌یابند]

بیت ۵ : [در این بیت خطاب به خود می‌فرماید] غم و اندوه این
جهان پست «دی» را تا چند خواهی خورد ، بیا بجای غم جهان
خورد و به جهان گذران و ناپایدار اندیشید ، شراب بنوش تا شاد و
حرم و سرحد و مسرور باشی ، برای آنکه ، دربع ست «حیف» مگر
و اندیشه ، «دل» کسی که داناست پریشان و درهم باشد ، زیرا بدنیا
ندیشیدن ، پریشانی خاطر می‌آورد و آدمی را از جمعیت خاطر باز
میدارد ، تفرقه اندیشه ، خطرناک ترین چیزی است که سالك را از وصول
بمقصود باز میدارد و جمعیت خاطر را از او می‌گیرد .

بیت ۶ : اگر از این دست و این چنین «ابنگونه» سبزه نورسته
«خط» روی و رخسار ساقی و اغراض «خط» او باین روال و روش
«ابنگونه» کار بیهوده نکند و سعی بی‌حاصل بجای آورد «نقش بر آب
ردن» چه بسا ، کسانی که از روی تاجر و تاسف چهره‌شان «رخ» را با
خونابه دل ، نقش بزند (کتابه از تاجر و دل سردی و دریغ و پشیمانی
است) [منظور اینکه : اگر ساقی بخواهد ابنگونه سقايت کند و برای
کسانی که لياقت و شايسته‌گی نوشیدن شراب را ندارند و تعلیم و تعلم
عشق برای آنها بی‌فایده و بی‌ثمر است کاری بکند چه بسیار کسانی که
از این کار بیهوده او پشیمانی و ندامت و شرم‌روئی ببرند]

بیت ۷ : اگر قرار باشد ساقی ما ، آن ماه‌روی ماه رخسار «مهوش»
و ماه مانند بشد و شراب بنوشاند ، حافظ آنقدر در نوشیدن شراب افراط

خواهد کرد که نه تنها هرچه نقدینه دارد خواهد پرداخت بلکه ، دلق
صوفی گری و سجاده زهد را هم نزد او بگرو خواهد گذاشت [اینهم
تعریضی است بر صوفی و زاهد که میفرماید دلق و حرقه و سجاده شمانها
باین کار می آید که آن را نزد می فروش رای نوشیدن شراب بگرو
گذاشت]



در صفحات گذشته در شرح حال شاه شجاع آورده ایم که شاه شجاع پس از رفتن به ابرقوه، خواجه جلال الدین تورانشاه را که حاکم ابرقوه بود و در هنگام متواری شدن شاه شجاع نسبت به او همه گونه اعزاز و اکرام و مساعدت مالی و معاضدت نشان داد و از نظر رأی صائب و متین و درایت و کمایتی که از او بمنصه بروز و ظهور رسید مورد توجه شاه شجاع قرار گرفت و در نتیجه او را با خود بکرمان برد و بوزارت خود برگزید و پس از تصرف مجدد شیراز او را بعنوان وزیر برگزید و بایفرموده خواجه حافظ خواجه جهان انتخاب کرد.

خواجه جلال الدین تورانشاه، مردی مدبر و کاردان و کار آمد و با حقیقت و درست و فهیم و داند دل و صمیمی و بکرنگ بوده و با اینکه در دوران سلطنت شاه شجاع یکی دو بار حاسدان برای از میان برداشتن او بطرح نقشه و دسیسه دست یازیدند لیکن از آنجا که او مردی پاک سرشت و فرشته حصلت بود از همه این مهالك سلامت جست^۱ و بیش از پیش بر قدر و منزلت او نزد شاه شجاع افزوده گردید تا آنجا که در تمام مدت سلطنت شاه شجاع مقام وزارت و خواجه جهانی را حفظ کرد و این امر با توجه به اوضاع نامطلوب آن دوران و مرور وقایع سلطنت شاه شیخ ابواسحق و امیر ساررالدین محمد و شاه محمود و خود شاه شجاع و شاه یحیی و سلطان زین العابدین و شاه منصور و هم چنین در دربار و دستگاه حلایریان و در حکومت گذشته ایبختیان

۱ - این وقایع را با آثاری از خواجه حافظ که ناظر بر آنهاست در

صفحات آینده آورده ایم

امری فوق العاده به حساب میآید زیرا در دوران سلطنت هیچیک از این پادشاهان هر چند کوتاه مدت هم بوده است وزیری از آغاز تا پایان سلطنت برمسندورت متمسک بوده است. آنچه میتواند روشنگر این واقعه باشد اینست که خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر، مردی بنام معنی مدیر و مدخر و کاردار و پاک و بکر و صادق بوده و بعلت خصائل برجسته معنوی و فضایل دنیوی بوجه عامه را بر محدود معطوف کرده بوده است.

در سالهای ۷۶۸ - ۷۷۰ مبدانیم که خواجه جلال الدین تورانشاه

در مقام وزارت و منصب صدارت حای داشته است.

خواجه حافظ که اساساً و اصولاً مردی گوشه گیر و با استغناء و دور از تعلق و چابلوسی بوده و کمتر خود را با ولایای دولت نزدیک میکرد است، خاصه اینکه وقایع دو سال دوری شاه شجاع از شیراز چنانکه در صفحات پیش آورده ایم موجبات هر چه بیشتر نزدیکی و آشنائی و صمیمیت او را با شاه شجاع فراهم آورده بوده است ایکی پس از اینکه شاه شجاع یکسال از آمدش بشیراز گذشت و بعد از فتح اصفهان در اثر تسبیح معازدان و خاسدان و دشمنان خواجه حافظ، بخصوص در جلب توجه و نظر عامه و گستردن بساط عوام فریبی، کم کم تحت تأثیر سخنان آنان قرار گرفت و از کسانی همچو خواجه حافظ و حمید را کنی و مولانا حمید که در این زمان در شیراز بسر می بردند دوری می جست و کمتر به معاشرت و مجالست عارفان و روشی یسان رغبت و میل نشان میداد زیرا صوفیان و راهبان مشغول رمان او را از معاشرت با این چنین مردمان گمراه! ^۱ بر حذر میداشتند و از طرفی شاه شجاع بنا به مصیحت رمان و در نظر گرفتن موقعیت و مکان و سیاست خاص

آن دوران، صلاح در آن دید که از تظاهر شرابخواری به پرهیزد و تن
به مهارش عباد و رها در دهد و روی همی اصل به تعمیر بقاع متبرک و به بدل
و بخشش به صوفیان و زاهدان پرداخت و چنانکه پیش از اینهم اشاره
کرده ایم به محالس و عظمیای میرفت و در گفت و شنود با آنان می نشست
و در این کارها گوئی از رفتار پدرش امیر مبارزالدین محمد تقید
می کرد .

اکنون که ما تاریخ را مرور می کنیم درمی یابیم که قصد شاه -
شجاع از این امور ابراز و اظهار تبدیل به طبقه زاهدان و صوفیان برای
جلب توجه و عنایت مردم عامی و نفوذ در قشرهای اجتماع زمان خود
بود تا بتواند هرچه بیشتر مابین سلطنت و حکومتش را با روپرو بودن
با دو دشمن سرسخت خانواده گی یکی شاه محمود و دیگری شاه یحیی
استحکام بخشد و پس ر بدست آوردن فرغ خاصر از طرف آن دو
دشمن که با دشمن دیرینش جلایریان همداستان شده بودند بار دیگر، هم
چنان با آزاد اندیشی خود باز گراید . بهر حال ، وقایع روزمره ،
خواجه حافظ را که مردی آزاد اندیش بوده خوش نمی آمده خاصه
ایکه :

دو دشمن سرسخت از دوران سلطنت شاه شیخ ابو اسحق هم
چنان او را می آزرده و پیوسته مترصد و در کمین بودند که او را از
صحنه زنده گی براند و بر کار دارند تا از نیش قلم و کتیه های او برهند
این عوامل او را بر آن میداشت که هوشیار و بیدار باشد و تا آنجا که
میتواند به دشمنان خود میدان نهد تا یکه تازی کند و بر او فائق و
پیروز آید ، سال ۷۷۰ دورانی است که خواجه حافظ احساس میکند

شاه شجاع کاملاً تحت تاثیر تلفیسات صوفیان و راهدان قرار گرفته و دیگر بمانند گذشته سبب به او عنایت و توجهی ندارد بطوریکه آثار این رمن خواجه حافظ نشان میدهد، خواجه حافظ بدون اینکه از پیش آمد بهراسد همچنان به مبارزه علی حسود علیه دو معاند و دشمنش یعنی شمس الدین عبدالله سجیری و شیخ زین-الدین علی کلاه ادامه میدهد ولی در صص از ستایش و جلب عنایت شاه شجاع بیر عاقل نمی ماند هر موقعیتی را که بدست میآورد میگوید که بازبان شعر و سن معریمای خود شاه شجاع را بر آن دارد که او و دیگر آزاد اندیشان را از عنایت و محبت خود بی نصیب نگذارد.

آنچه از فحوای سخنن خواجه حافظ که متعلق باین دوران یعنی سالهای ۷۷۰ - ۷۷۱ است بر می آید دیگر از صله و وظیفه و مستمری که از شاه شجاع دریافت میکرده نصیبی نداشته و سار دیگر دچار مصیفه مالی قرار گرفته که وضع و حال خود را در این هنگام ضمن چند اثر با صراحت بیان فرموده که در صفحات آینده بموقع و مکان و مقام خود خواهیم آورد و همین عوامل سبب میشود که توجه به وزیر مدبر و کاردان و شریف شاه شجاع پیدا کند و خود را باو بشناساند و از کمک و محبت و احسان در مواقع ضرور از حمایت و عنایت او برخوردار گردد

در آثاری که خواجه حافظ بام و برای خواجه جلال الدین نور شاه وزیر سروده از آنها میتوان باین نکته واقف گردید و پی برد که پس از آشنائی با خواجه جلال الدین نور شاه وزیر میان این دو

شخصیت علمی و مپسی رشته الفت و موانست و دوستی پایدار و محکمی استوار گردیده و حواجه حافظ صمیمانه هوا خواه و هوادار او گردیده و بار دیگر به محبت و عشق مردی پاکدامن و پاکار دچار شده و در موقع گرفتاری او با پایمردی به دفاع از این وزیر پرداخته است .

در آنجا که آثار حواجه حافظ بنام این وربر باتدبیر قابل توجه است بدان نظر که مطالب و موضوع این بحث درهم نشود و رشته وقایع از هم گسیخته نگردد آنچه را که باوصاع سیاسی و اجتماعی و زنده گی حوجه حافظ و بخصوص اعمال و افعال معنوی و با شاه شجاع ارتباط دارد در این بحث که اختصاص به جدال حافظ با مدعی دارد میآوریم و بقیه را در بحثی جداگانه تحت عنوان حواجه جلال الدین تورانشاه و حواجه حافظ خواهیم آورد .

عربی را که به شرح آل خواهیم پرداخت بحسین غزلی است که در این زمان (۷۷۰) حواجه حافظ در ستایش از حواجه جلال الدین تورانشاه وربر به بیان حال حور پرداخته و مندرک است که چر به مسلک و طریقت رندی گرویده است و بدین اشاره خواسته است اور به معتقدات و نظرات خردش آشنا کند .

بطوریکه در شرح حال بن وزیر خواهیم گفت ؛ صرفی حقه بار نیز در این هنگام از تلاش و کوشش برای جلب توجه و حمایت و نظر حواجه جلال الدین تورانشاه را به شسته بوده و می کوشیده است که او را تحت تاثیر و نفوذ اعمال شیطانی خود قرار بدهد و به مسلک و طریقت خود در آورد ، آنچه از آثار حواجه استنشاط می کنیم ، حواجه جلال الدین تورانشاه وزیر دوق و شوق مشرب عرونی داشته و از طریقت

خوشش می آمده و باین مکتب اظهار تمایل میکرده است و ز همین نظر است
که خواجه حافظ در اثری باو میفرماید :

تو دم فقر بدایی رد دار دست مده مسد خواجه گی و منصب تو را شاهی
و در غزل مشهور دیگری که در صفحات آینده شرح آن خواهیم
پرداخت نیز با اشاره به همین موضوع میفرماید :

من علام بطر آصف عهدم کاورا صورت خواجه گی و سیرت درویش است
در ایضا ما گیریم چند غزل را که خواجه حافظ در ستایش
خواجه حلال الدین تورانشاه درین هنگام سروده است پی در پی بیاوریم
و باین طریق در مسیر واقعی که روی داده بوده است قرار گیریم.



- ۱ خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
- ۲ نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
- ۳ به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
- ۴ بنفشه طره مقبول حدود گسره میزد
- ۵ ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند
- ۶ بیک کرشمه که زر گس بخود فروشی کرد
- ۷ شراب خوردم و حوی کرده چون روی بچمن^۱
- ۸ من از ورع می و مطرب ندیدم زین پیش
- ۹ کنون باب می لعل حرقه می شویم
- ۱۰ مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
- ۱۱ جهان بکام من اکنون شود که دور زمان^۲
- بفصد جان من زر بتوان انداخت
- رماه طرح محبت نه این زمان انداخت
- چو از دهان تو ام غنچه در گمان انداخت
- صا حکایت زلف تو در میان انداخت
- سخن بدست صاخا که در دهان انداخت
- فریب چشم تو صد تنه در جهان انداخت
- که آبروی تو آتش به ارغوان انداخت
- هوای مغنچه گانم در این و آن انداخت
- نصیه زل از خود نمیتوان انداخت
- که بخشش از لش درمی مفان انداخت
- مرا به بنده گی خواجه جهان انداخت

بیت ۱ قوس و خمیده گی «حم» که ابروان دلبر و بی باک و جلد
و چالاک «شوخ»^۱ تو که چون کمان است برای صید دل من خودش را
آماده کرده است «حم» در کمان «بخش» [حم در کمان انداختن اصطلاحی
در فنون تیراندازی است بدین معنی که پس از گذاشتن تیر در چله کمان
ره را می کشند و کشش ره فشار بر کمان می آورد و کمان را بصورت
قوس ، خمیده گی میدهد و همین خمیده گی و قوس است که پس از

۱- ق . ابروی بچمن . ۲- شوخ باوا و محهور بمعنی دلبر و بی باک و

چالاک و ب . واو معروف یعنی چرك و پلیدی و بی حیا و بی آرام

رهاشدن چله وره به تیر فوت پرتاب میدهد و آنرا بطرف نشانه می برد،
 تشبیه ابرو به کمد و قوس آن، بسیار معقول و صحیح است [تأثیرهای
 مژگان تو را بمظهور هدف «قصه» ساختن قلب مر ضعیف ورنجور «زار
 و ناتوان» تیر اندازی کند .

(مطور ایمنه : این قوس ابروان زیبای تو برای آن کماسی
 است، که دل مرا صید کند و مرا بدام عشق و محبت تو پای بند سازد) .

بیت ۲ : همور جهان و کائنات «نفس دو عالم» هستی بیافنه بودند
 که نفس و طرح و بیان «رنگت»^۱ مهر و محبت «الفت» و دوستی و عشق
 «الفت» را جداوند آفریده بود، و جهان آفریش (زمان - زمانه بی کران،
 دهر) بنیان و اساس بنای «طرح»^۲ عشق را، در این روزگار نساخته و
 پی بیافکنده بلکه از دیربار و پیش از آفریش جهان، محبت عشق را
 آفریده بود.

[حواجه حافظ با توحه به آیتى از قرآن مجید که میفرماید ذریه
 بنی آدم در روز رل به حد وند پیمان عشق و محبت بستند «قلوالست
 بربکم قلوبا لی» در آثارش با توحه به عرفان کهن ابرنی و بخصوص
 عقاید مهر دینان که در مکتب عشق و رندی سهم سرخسته ای دارد معتقد
 است که در جهان آفریش پیش از آنکه جهان و کائنات خلق و آفریده
 شوند، محبت، عشق و مهر آفریده شد و سپس بنای هستی بیان یافت

۱- رنگ ۳۱ معنی دارد از جمله لون، حصه و قسمت، قاعده و قانون

نفس و طرح ساخته ای .

۲- طرح قائم کردن بنا و مکان و نمونه عمارت نو و معنی باشی و
 کناره گرفتن از کاری هم آمده است .

بنا بر این جهن منبت از مهر است و خداوند مطهر عشق و محبت است.
 و پیش از اینکه بشر آفریده شود مهر و عشق آفریده شده بود و این نظریه
 را در چند اثر خود معکس ساخته است از جمله در غزل به طالع زیر:
 در ازل پرتو حسنت رتجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
 که در دلیل صحیفه ۲۲۴۸ متذکر آن شده ایم و شرح کافی درباره
 این نظر و غزل را در جلد دوم حافظ خرمانی آورده ایم.

چنانکه در شرح بیت:

ما امیدم مکن ارساقه لطف ازل توجه دای که پس برده که حوس و گذشت
 در صحیفه ۲۲۴۷ در همین زمینه صحبت کردیم که مقصود از
 سابقه لطف ازل چیست؟]

بیت ۳: دیشب در حالی که سرخوش و سر حال بودم «مست»
 به عسرنکده چمن «بر مگه چمن» گنبر کردم و آنجا عنجه های گل سرخ
 را دیدم و دیدن این عنجه ها مرا به خیال و پندار «گمان» دهان چون گل
 سرخ تو بداخت (و دیدم که دهان تو زیباتر از عنجه گل سرخ است).
 بیت ۴: بنفشه ها را دیدم که آنها تارهای پیچیده «مفتول» و تافته
 «مفتول» گیسوان چون ابریشم شاد را «مفتول» بهم می بافتند و به آرایش
 آن پرداخته بودند و آنها را گره میزدند (و از این گیسوان زیبا برخود
 می بالیدند) در همین هنگام «د صا که پیام آور عاشقان است با آنها داستان
 گیسوان ربای پر جعد و شکن تو را در میان گذاشت «بیا نایدخت»
 (و بنفشه ها زشیدن این خبر شرمسار شدند و زشمرنده گی سرافکننده گشتند و
 اینست که بنفشه ها سر در گریانند).

۱- مفتول. پیچیده و تار تافته، خواه ارا بر بزم و خواه از کلابتون.

بیت ۵ : گل سمن که سفید است ، پس از اینکه روی سپید و خوشبوی و پرتراوت تو را دید ، از اینکه او را به رحسار نوماند کرده بودند شرمگین شد و با دست‌های باد صبا برای آنکه حفت به سرد و خاموشی گریزد «حاک بردهاں ریحتم» خاک بردهاں خودش ریخت تا دیگر دم از برابری با تو نزنند و خاموشی گزیند و انکار این بسبب کند.

(مقصود اینکه : چون در چمن ، سمن میخواست از سفیدی و خوشبویی و رحسار تو لاف برابری بزند باد صبا در گرفت و حاک و خاشاک زمین را برداشت و بر سر و روی او افکند و چون شگفته شده و دهان گشوده بود حاک بردهاںش ریخت و رویش را تیره و تار و سیاه ساخت تا ، روسیاهی برد و دیگر دم از برابری با تو نزنند).

بیت ۶ : چشم برگس با یک اشاره چشمان تو «گرشعه» که خواست لاف از ربائی خود بزند ، مگر که در این عشوه و مکر «فریب» چشمان تو چه دیواندگی‌ها «فته» در جهان تو خود آورد و چه عشاقی «فته»^۱ در دنیا پدید آورد ! (مطور اینکه : چشمان تو آن اندازه ریباو دلرباست که با اشاره و غمزهای که به برگس کرد و برگس شیوه چشم تو را وام گرفت ، به بین چه غوعائی در جهان از عشوه‌گری خود براه انداخته! پس با این قیاس دریب که چشمان تو خود چه فتنه‌ای برانگیخته است !!)

اینکه گفتیم در این سخن قصد وام گرفتن ربائی برگس از عشوه

۱- حاک در دهان اساحتش بمعنی حاک بر لب مالدین یعنی ایستاد کردن است و حاک بر لب نیز بمعنی خاموشی گریزند باشد . بهار عجم .

۲- فتنه : دیوانه ، عاشق و معشوق

و کرشمه چشمان مدح است به مستند گفته حواجه حافظ است که در
جای دیگر می فرماید :

نرگس همه شیوه های مستی از چشم خوش تو و م دارد
حواجه حافظ در بده نرگس و اینکه همیشه این گل زیبا چشم
دلربای محبوب زینتی را وام گرفته و نا در برابر چشم معشوق خود فروشی
و بی حیائی کرده ست مصموده های بکر و تازه دارد از حمله :

نرگس از لای در از شیوه چشم تو مرعج مرد اهل نظر از پی و بینائی
و: نرگس طلسم شیوه چشم تو روی چشم مسکین خبرش از سر و در دره حبیبست
و شوخی نرگس بگر که پیش تو شکست چشم دریده ادب نگاه ندارد
و: نرگس کرشمه ببرد از حد سرون خرام ای جان فدای شیوه چشم سیاه تو)

بیت ۷: همین که «چون» شراب خورده و از حرارت و شرار شراب
بر افروخته شده و بچمن میهرامی ، حیثیت و اعتبار «آبرو» زیبایی
رنگ روی تو ، آتش در دل درخت ارغوان می افکند ، و اینست که سرا -
پی آن رنگ رخسار می رده تو ارغوانی می گردد « و در واقع این
رنگ را ارغوان وام دارد رخسار بر آفر و خسته نوشت »

بیت ۸: من ، پیش از این در اثر زهد و تقوی «ورع» از
پرهیز کار «ورع» بودم و هیچگاه در عزم شراب نوشیده و گوش
بآواز و ساز نوازنده گد نداده بودم و با آنها الفت و آمزشی نداشتم
«ننیده بودم» اما ، سرانجام آرزوی «هوای» دیدار و محسور داری از
معرفت مغان کوچک «میچه» مرا به شراب خواری و هم نشینی بانوازنده گان
و حواسده گان «مطرب» و داشت و اینست که بگر بر پیروی مذهب
ریدن کردم و از آن زمان ست که با شراب و ساقی و ساز و نی هم نشین

شده ام [در این بیت خواجه حافظ به خواجه جلال الدین تورانشاه بهیم می کند که : من بیز روزگاری از راهندان و متقیان و رمره پرهیزگران بودم و در سلك عباد و زهاد و صوفیان جا داشتم اما از سر، از آنها اعمال و افعال مانجا و رشت دیدم و افکارشان را نارسا و ناپسندیدم ناچار به سلك معن در آمدم و از زمانیکه پیرمغان «بزرگ عشقان» مراد من شد، با شراب معنوی و آواز و موسیقی روحپرور آشنا شدم و از حسنگی و قشری گری را بدور افکندم و ترمیمی یافتم ، بطوریکه در جلد دوم حافظ خراباتی گفته ایم ، خواجه حافظ در دوران جوانی به پیروی از تربیت و پرورش خانواده گی از رمره عباد و زهاد بوده و همین هنگام است که قرآن را ابر کرده و به آموزش و فرا گرفتن تفسیر و احادیث همت می گذاشته و در علوم دینی به تحقیق و تمع می پرداخته پس از چندی به فرقه صوفیه گرویده و در سلك تصوف مراحل را طی کرده و بر ازورمر و اسرارشان وقوف یافته و چون در این سلك حقیقتی ندیده از اینکه عمری به باطل گذرانده و برباد داده تاثر و تاسفی عمیق و شدید بر او دست میدهد . در این هنگام به راهمائی دو تن از شاعران هم عصرش حلاجوی کرمانی و عسکراکاتی به فرقه ملامیه گرویده و تا پایان عمر در این عقیده و سلك پایدار و پابرجا مانده و یکی از مواردی که به روشنی بر این نظریه صحه میگذارد همین بیت است که خواجه حافظ اذعان می کند زمانی از متورعان و عاندان و راهندان بوده است]

بیت ۹ : (پس از اینکه به مکتب و سلك ملامت گرویدم و عشق شدم و از آن بید) و حالیا «اکنون» با شراب لعل گون ، خرقه صوفی گری پشمینم داشتشو میدهم ، تارک دغی و حقه ماری را از جامه ام فروشویم ، چه کم ؟ ، و چه میتوانم کرد ؟ برای آنکه ، قسمت «نصیب»

و مقبرم «نصبیه»، ز آنچه در دنیا بهره‌ام ده‌اند و در روز محبت
 تکوین «ازل» این بود و من نمیتوانم این بهره و نصیبم را از خودم دور
 کنم و دور فکرم «نمیتوان انداخت» و آن را ندیده بگیرم.
 [اشاره است به اینکه : در هنگام آفرینش آدم، حمیره او را با
 آب عشق که شراب الهی باشد گل کردند، با این اشاره میفرماید حمیره‌ام
 با عشق آفریده شده و چاره‌ای ندارم جز اینکه عاشق باشم و حرافات
 و معتقدات باطل و فاسد نه‌ای را که تصوف باشد «حرقه» با آب حرافات که
 می‌عشق باشد به شویم و پاک کنم]

ست ۱۰ : برای آنکه «مگر» توفیق و فرح «گشایش»^۱ حافظ
 در این بود که حراباتی شد «حرابی» و تو است معتقدات پوچ و بی
 حاصل را که باو وارث رسیده و با در اثر تلقین و تبلیغ حاصل کرده
 بود. همه را حراب کند و ویران سازد «خرابی»^۲ و خود را از بوسه‌برد
 و این فتح و پیروزی هم برای او از آنجا حاصل شد که کرم «بحشش»
 خداوندی شامل حال او بود زیرا در روز محبت که او را آفریدند
 بنامش نوشتند که از نوشته گان شر به معان باشد و راه می‌جای معان افکند
 تا از نوشته گان می‌معان گردد

[مقصود اینکه : آنچه در دانش و بینش من، فتح و فتوح
 «گشایش» حاصل گشته و دیده گم بر روی حقایق گشوده شده «گشایش»
 ز این رهگذر بوده است که توانستم آن وجودی را که از من، به عاریت
 ساخته بودند و آن مولود توهمات و حرافات و معتقدات پوچ بود حراب

۱- گشایش به معنی گشاد است که فتح و ظفر و خوش باد باشد. ۲- در

باره حرابی در صفحات پیش شرح داده‌ایم

کم و دور ببرم و خودم را، موجودی نو با فکری تازه بیافریم،
 این نیز برایم حاصل شد که تفصل جداوند شامل حالم گشت «بحشر ارای»
 و مرا بدستگاه عشاق و ریدان افکند و راهنمایم شد که از می مغان
 بنوشم و سرمست عشق ازلی بشوم]

بیت ۱۱ : ایلک « کمون » دور جهان به آرزویم خواهد گشت
 « یکم » برای آنکه گردش دوران « دور زمان » مرا راهنما گردید تا از
 خدمتگزاران « بده گن » خواجه جهان ، خواجه جلال الدین نورانشاه وریر
 بشوم و در سلك هواداران او در آیم و از ملتزمان او بشم . (نحوه
 ستایش از خواجه جهان کاملاً هوید است که در آثار آشنائی با ممدوح
 بوده است)



- ۱ بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
- ۲ آنرا الامر گل کوزه گران خواهی شد
- ۳ گراز آن آدمیانی که بهشت هوس است
- ۴ تکیه بر جای بزرگان نتوان رد بگزاف
- ۵ اجرها باشدت ای خمر و شیرین دهنان
- ۶ خاطر کی رقم لبض پذیرد هیاهات
- ۷ کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ
- ۸ ای صابنده گی خواجه جلال الدین کن
- خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
- حالیا فکر سو کن که پر از باده کنی
- عیش با آدمی چند پری زاده کنی
- مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
- گرنگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
- مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
- ای بساعیش که با بخت خدا داده کنی
- که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

پس از سرودن غزلی که پیش از این شرح کردیم و آن را آغاز باب ستایش و مدح خواجه حافظ از خواجه جلال الدین نورانشاه وزیر داشتیم خواجه حافظ غزلی را که اینک شرح می کنیم سروده است ، در این غزل گمراه روی سخن با خواجه جلال الدین نورانشاه است ولی سخنانی نبردارد که روی آن به شاه شجاع و کارهای اوست و چون خواجه جلال الدین نورانشاه از آنچه در زمان او می گذشته بحوبی آگاه بوده بدیهی است به اشارات و معانی که بطور کنایه در غزل آمده است واقف بوده و لطف سخن خواجه حافظ را از ابهام و اشاره درمی یافته است .

بیت ۱: [از بیت اول تا بیت چهارم خواجه حافظ با خود سخن میگوید و در ضمن به مخاطب خود نیز گوشزد میکند و ما این مخاطب

را در آخر عمر تلذیب چهارم خسرو سمرین دهنان می‌شاسیم و
چندیکه در غزل‌های گذشته گفتیم قصد از خسرو شیرین دهنان یعنی پادشاه
شیرین سخنان که همانا مقصود شاه‌شجاع است که بکرات او را بدین
نحو بیان ستوده است . باینین مفرماید :

تو این سخن پاکیزه را «بکنه» که مفرم آن از دیگران پوشیده
و پنهان است «بکنه» در من بگوش بگیر ، تو در اثر نیکار بستی آن خود
را از زنجیر و زندان «بند» بدو و غم ، آزادی به محشی و چون آرا ده گان
رنده گی کسی ، آن سخن پاکیزه و نغز ایست که : اگر طالب قسمت و
نصیبی باشی که برایت مقرر نکرده اند بی جهت و بی سبب حصول دل
خواهی خورد ریرا آنچه را ، که بتو نصیب و بهره نشده است تو
نخواهی داد ، چون برای هر کس سهمی و میزانی مقرر کرده اند که
بهمان اندازه و نسبت تو خواهند داد و بیشتر طلبی موجب آزار و
رسع او خواهد شد ، در فی که برای تو معین کرده اند ماسد سفره‌ای
است که برایت گشوده اند و تو باید بآن قانع باشی نه آنکه در حسرت
سفره نگشوده و نینداخته به اسطر به شبی و نقد را در دست بدهی و
پیوسته حسرت و غم بخوری . چنین رویه‌ای نتیجه اش حزین و نومیدی
بیست .

بیت ۲ : سرانجام «لاخر الامر» تو خواهی مرد و ابدامت خاک
خواهد شد و سپس این خاک مورد استفاده گوره گران برای ساختن سبزه کوزه
قرار خواهد گرفت ، پس ، از هم اکنون که سر نوشتت را میدانی ، در
اندیشه آن باش ، سوئی را که از هستی دیگران ساخته شده بدست آوری
و در آن شراب بریزی و موشی و ار رنده بودت لذت سری و ار

سرفروشت دیگران که سو شده‌اند، پند بگیری و عم دنیا و حرص و آز
 آنرا که موجب درد و الم است و راموش کسی^۱ [فکر سبو کن که
 پر از ناده کسی نیز نظیر این صرب‌المثل است که فکر دن کن که خربزه
 آست] تا رنده‌ای از حیات و زنده‌گی بهره‌ور شو، که نحواهی
 داشت فردا چه خواهد شد و پس از رفتن از دنیا و جهان چیزی نخواهی
 فهمید، پس دم را غیبت شمار]

(چنانکه گفتیم در این چند بیت هر چند با خود سخن می‌گوید
 ولی بطور خطاب روی سخن با شاه‌شجاع بر هست باو مبرماید: تو
 سرانجام خاک خواهی شد پس تا فرصت و مهال داری می‌بوش و
 زنده‌گی را بخوشی بگذران)

بیت ۳: تو اگر از آن گروه مردمان هستی که آرزو دارند به
 بهشت بروند، اگر می‌خواهی در آرزویت تباخته باشی با پری زاده‌گان
 حقیقی و واقعی که در دنیا وجود دارند خوش بگذران زیرا این نقد است
 و پری و غلمان بهشتی سیه [در این گفته نیز روی سخن با شاه‌شجاع
 است مبرماید: اگر در اثر تبلیغ و سخنان راهبان و صوفیان در این
 اندیشه افتاده‌ای که برای آخرت دست و پائی کنی و در آن دنیا تو را
 به بهشت برند و ز این ره‌گمر به گفته‌های عوام فریبانه و اغواگرانه

۱- این بیت بسیار به این دو رباعی خیام نزدیک است که گفته:

آمد سحری ندا زمیخته ما	کسی رند خرابانی دیوانه ما
بر خیر که هر کنیم بهمانه ر می	دان پیش که برگردد پیمانه ما
مرگیر پیاله و سوای دلجوی	فارغ به نشین به کشتن ار و لب جوی
مس شخص عمر را که چرخ بدجوی	صد بار پیال کرد و صد بار سبوی

صوفی و راهد گوش داده‌ای و ار آن پیروی می‌کنی ، هوش‌دار که این سخنان افسانه است و چو د برای تو میسر و مقدور است که در این دنیا برای خودت بهشت درست کنی و بساری ، درست همانند بهشت افسانه‌ای و تصویری و خیالی که موعود است ؛ بار یں بهتر آنست که در این دنیا با پری رویان که کمتر از پریان بهشتی نیستند در بهشت زمین بعثرت بگذرانی تا چیزی را از دست نداده باشی و بعد بدامت و پشیمانی نبری]

بیت ۴ : نمیتوان بیهوده و بلاف‌وهرره درائی «گزاف» برحایگه مردم بزرگوار نشست و مدام آنها را دربارت ، الا اینکه آنچه سراوار و شایسته بزرگی و ولایتی ست مهیا و آماده کرده باشی [در ین بیت نیز گفتارش سه وجه دارد . در یک وجه به شاه‌شجاع مبرماید :

پادشاهی و سلطنت کردن بر مردم و حق حاکم مراتب و مراحل و وسائل و علل و اسباب می‌خواهد و بایند سلطان به رعایایش برسد و بدل و بحشش داشته باشد و همه را به یک چشم بگردی نظر و بی عرض باشد و وسایل و پیوندها «اسباب» و حویشی خودش را به مردم نشان بدهد که نا آنها بستگی دارد «اسباب» و آشکار کند که سرور و سالار است ، در جهت دیگر : به حواجه جلال‌الدین نورالدین شاه وزیر میفرماید : مسند خواجه‌گی و حواجه‌جهانی ، تنها با عنوان و شان بدست آوردن کافی نیست ، کسی که بر مسند خواجه نظام‌الملک و صاحب بن عباد و خواجه رشیدالدین فصل‌الله که همه آنها صدور و خواجه‌جهان بوده‌اند تکیه میزند باید همانند آنان رفتار و کردار داشته باشد و از اعمال و افعال آنان پیروی کند تا شایسته صدرت و بزرگی باشد . در مرحله

سوم بحود می گوید : ای حافظ اگر میخواهی تو نیز بحی بزرگان نه نشینی و با آنان هم نشینی کنی بی بایست در حور و سزاوار آنان و سیل فراهم کنی بمصداق :

یا مکن با پیل بانان دوستی یا بنا کن خایه ای در خورد پیل [

بیت ۵ : ای پدشاه شیرین سخن « خسرو شیرین دهان » بنو پاداش بسیار خواهند داد « آخر » اگر مانند شیرین ، به فرهاد دلباخته ات که تو صمیمانه عشق می ورزد ، نوحه و عذبتی بکنی [در صحیفه ۱۹۲۵ که عزل بمطلع :

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهان که به مؤگن شکد قیب همه صف شکنان
را آورده ایم و همچنین پیش از آن در صفحات ۹۹۳ و ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۸۸۱ در باره شیرین دهان و شیرین سخن توصیح داده و گفته ایم از آنجا که شاه شجاع شاعر و محوری بود او را شکر لب و شیرین سخن و شیرین دهان وصف میکند که ز دهانش شیرینی و شکر می ریزد هم چنانکه کلک و قلم او را هم به شاخ سات و یا شکر توصیف کرده^۱ و بنا بر این منظور از خسرو شیرین دهان یعنی شاه شجاع (در این بیت نیز کاملاً این واقعیت استنباط میگردد که در این هنگام شاه شجاع به خواسته حافظ عنایت و توجهی نمیکرده و خوجه حافظ در آذری که این هنگام سروده میگوید که دیگر باره عنایت و توجه شاه را بحود جلب کند و چنانکه پیش از این آوردیم برای آنکه بتواند وسیله ای جهت جلب توجه شاه بدست آورد به خوجه خلال لدین تورانشه وزیر نزدیک شده و میگوید که بطراین وزیر را بحود معطوف

درد تا او را در صف حمایان و یثانان خود قرار دهد و این غزل بر
مؤید این نظر است)

بیت ۶ : آنچه در دلت می‌گذرد «حاطرت» و آنچه در دل
آر و مبینگی «خاطرت» چگونه ممکن است «کی» و چه هنگامی به
نتیجه خواهد رسید «کی رقم فیص بدبرد» و چه زمانی «کی» نامضای
حیر و بخشش برسد «رقم فیص بدبرد» [منظور از رقم نوشتن در اصطلاح
دیوانیان حواله و امضا است و در اینجا مفهوم ایست که : آرزوی تو
در ناله اینکه تو حیر و بخششی برسد بسر بعد است «هیبت» مگر
اینکه حاطر و اندیشه‌ات را از افکار جوراجور و تفرقه آور «پراکنده» پاک و
بی آلابش بسازی تا در این صورت خداوند بتو توجه و عذبتی کند و
شاه نیز تو را مورد توجه و عنایت قرار بدهد] .

بیت ۷ : ای حافظ، اگر کار و رنده‌گیات ، را بخداوند و عنایت
و بدل و بخشش او واگذاری چه بسیار رنده‌گی خوش و با اقبالی را
که خداوند بتو خواهد داد و خواهی گذر بد ، [قصد ایست که : ای حافظ
تو کارت را بخداوند واگذار تا خداوند خودش کار تو را رو براه کند و از
او کمک بخواهد نه از منده گانش] .

بیت ۸ : ای باد صب ، که پیام‌بریده عاشقانی ، برو و خدمت
خواجه بزرگ حلال‌الدین تورانشاه و بر رانکی ، تا در اثر این
خدمتگرایی بتوایی جهایی را در اثر شاد و شادی که بتو دست خواهد
داد و فصل و برکت خواهی یافت ، پر از گل سمن و سوسن آر ده که
ده زبان دارد و خاموش است بکنی .

در این بیت میرقصه و عمد سخن از سمن و سوسن آراده همان

آورده است در غزل گذشته هم که در ستایش خواجه حلال الدین تور نشان
 بود، از گل سمن بد کرده بود و این بدان جهت است که خواجه
 حلال الدین تورانشه سپید رخسار بوده و اینکه از سوسن آزاده یاد کرده
 نیز بدان مناسبت است که این وزیر کم سخن میگفته و مردی به حجب و حیا بوده
 و با این ایهام و اشاره میفرماید هر چند که خواجه حلال الدین تورانشه
 وزیر مرد سخوری است اما مانند سوسن آزاده با حیاست و با داشتن
 ده زبان پیوسته خاموشی اختیار می کند و کمتر لاف و گزاف میزند
 و بیشتر عمل کند]



- ۱ گفتم کی ام دهان و لبث کامران کند گفتا به چشم هر چه تو گوئی چنان کنند
- ۲ گفتم خراج مصر، طلب میکند لبث گفتا در این معامله کمتر زیان کنند
- ۳ گفتم به نقطه دهست خود که برد راه گفت این حکایتی است که بانکنه دان کنند
- ۴ گفتم ز نوش لعل بتان پیر را چه سود ؟ گفتا به بوسه شکرشش حوان کند
- ۵ گفتم شراب و خرقه به آئین مذهب است گفت این عمل بذهب پیر معان کنند
- ۶ گفتم صدم پرست مشو با صمد نشین گفتا بکوی عشق همین و همان کند
- ۷ گفتم هوای میکرده غم می برد ز دل گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند
- ۸ گفتم که خواجه کی بسر حمله میرود گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند
- ۹ گفتم دعای دولت او ورد حافظ است گفت این دعا ملائک هفت آسمان کنند

خواجه حافظ با اعتنای فرصت از زرشوئی خواجه جلال الدین نور ایشاه وریر و به صلاح کدخد شدن^۱ و عزل مورد شرح را سروده و در واقع باو نهیست گفته و در ضمن پرسش و پاسخ بسیاری بر مطالب و مسائلی که راجع به خود میخواست است با اطلاع این وریر برساند، رسانیده است.

— —

۱- ق. گفتم لعل نوش لعل پیر را چه سود ؟ ۲- کدخدا بمعنی صاحب خانه است چه کد بمعنی حاره و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است در اصطلاح و عرف شخصی را گویند که مؤثر و منفرد کار و مهم گزار مردم ماند و پادشاه را هم کدخدا میگویند و مردی را پیر گویند که در داشنه باشد و کدخدائی بمعنی دن اختیار کردن . بهار عجم

بیت ۱ : باو گفتم که چه رمایی و چه هنگامی لب و دهان تو
 آرزوی مرا بر آورده می کند ؟ پاسخ داد و گفت : اطاعت می کنم
 «بچشم» هرچه تو بخواهی و بگوئی میگویم که بری رصای خاطر تو
 آنطور بکشد و آرزوی تو را بر آورد [مقصود اینست که : باو گفتم چه رمایی
 لب و دهان تو بمن پاسخ مساعد خواهد داد و خواهد گفت که آرزوهایم
 را بر آورده خواهد کرد او پاسخ داد که به دیده مست و قبول «بچشم»
 هرچه تو بخواهی و آرزو کنی آنرا انجام خواهم داد] .

بیت ۲ : باو گفتم ، لبان تو از سس شیرین سخن است ، حراج
 مملکت مصر را که شکر مصری باشد به بح این شیرینی از من میجواید ،
 گفت : اگر شکری دهد و شکر لبان مرا بخرد در این سودا سود کند و
 زین نمی بیند زیرا آنچه را میدهد شیرین تر و بهتر می ستانند . «یعنی
 بوسه» .

بیت ۳ : گفتم : به نقطه دهان تو که نقطه موهومی است و چون
 جوهر فرد است و رکوچکی ، هم هست و هم نیست ، چه کسی بایس
 نقطه راه می برد و آنرا درک می کند ؟ «بردره» گفت : این داستانی
 است که هر کس بمینوان گفت و در میان گذاشت تنها کسانی میتوانند
 مابین نقطه پوشیده و پنهان از همه کس «نکته» پی ببرند که نکته شناس
 باشد [مقصود از نقطه دهان ، همان جوهر فرد است ، زیرا نقطه و
 نکته یکی است و این وصف از دهان کوچک است ، در صحیفه
 ۱۲۷۶ تا ۱۲۷۸ در شرح بیت :

بعد رینم بود شبیه در جوهر فرد که دهان تو بر این نکته حوش استدلالی است
 توصیح و شرح کافی در معنی جوهر فرد و ربط آن با دهان داده ام

صمناً در اینجا یاد آور می‌شویم که نظامی گنجوی بر همین معنی را در این مورد ماسد خواجه حافظ آورده و گفته است :

دهانش بر وجود جوهر فرد دعوی از کلام اثبات میکرد
لش آن معدن بقصوت رخشان نانی خان فراتر ز آب حیوان
بیت ۴ : باو گفتم از شیرینی لبان لعل گون زیبا رویان، مردان پیر راجه
قابله‌ای حاصل است؟ روبرو دیگر آن شور و نشاط جوانی را ندارند
تا در بوسه‌های عشق، شوق و ذوقی بیدار ، در پاسخم چون بکنه دانست
گفت : بتان و ریا رویان با بوسه‌های شیرین و چون شکر خود ، پیران
را جوانی می‌بخشد و آنان را بر سر دوق می‌آورند و محبت و رنده‌گی
تازه می‌دهند .

بیت ۵ : باو گفتم که شراب نوشیدن با حرره پوشیدن خلاف
روا و طریقت دین و آئین است و این چگونه است؟ کسی که دم از
عشق می‌زند و خرقه می‌پوشد و آنگاه شراب می‌نوشد ؟ در پاسخم گفتم
این کاری است که در طریقت و آئین پیر مغان انجام می‌دهند در آئین
معاد هم خدا را می‌پرستند و هم ، می‌وحشت می‌نوشند و سرمستی می‌کند
و در این آئین این عمل مجاز است .

بیت ۶ : باو گفتم ای عزیز ، بت پرستی ممکن ، «صم پرست»
و با خداوند « صمد » بش « نشین » نمی‌توان داد که در شهر عشق
« کوی عشق » هم ربیانی را می‌پرستند و هم خدا را ، این دو لایه و ملروم
یکدیگرند (روبرو کسی ربیانی را که خالق آب خداست بشناسد چگونه
می‌تواند به عظمت و قدرت خداوند و به زیبایی‌های جهان حقیقت و خدا
پرستی راه یابد؟)

بیت ۷ : باو گفتم ، آرزوی «هوای» میکنه که جایگاه بایش
 عشاق است هر عمی که آدمی در دل داشته باشد می‌رداید و از میان
 می‌برد و بهای آنشادی و امید می‌آورد ، در پاسخم گفتم : خوشا بحال
 کسانی که میتوانند در دنیا دلی را شاد و خوش کنند (یعنی، فرخنده باد
 میکنده و خوشا بحال و احوال رندان که چنین نیت و عهده و مرام و
 مسلکی دارند)

بیت ۸ : باو گفتم : ای دوست ، حواجه جلال‌الدین تورانشاه
 چه هنگامی به اتاق بخت و زناشوئی برای کامروائی خواهد رفت
 «حجله»^۱ بمن گفت آن‌زمانی که ماه و مشتری با هم در يك نقطه ملاقات
 می‌کنند «قرن»^۲ و ساعت سه و سه و سه و سه باشد در چیس ساعتی این ماه و مشتری
 هم با هم ملاقات خواهند کرد و بوصول هم خواهند رسید . [با این بیان در
 حقیقت زناشوئی خواجهم جلال‌الدین تورانشاه را تنهیت و تریك گفته است]
 بیت ۹ : باو گفتم که هر روزه «ورد» حافظ ، دعای بقای دولت
 و مقام و شکوه و شوکت «دولت» و اقبال «دولت» حواجه جلال‌الدین
 تورانشاه است ، او در پاسخم گفت : این دعا را فرشته گان هفت گنبد

۱- حجله - پرده‌ای که برای عروس مرتب سارند و آن را حجله
 دامادی نیز خوانند . بهر عجم . و بطور کلی اتاقی را که در شب رهن و
 عروسی عروس و داماد در آن خلوت می‌کند .

۲- قران - اصطلاح علم نجوم یکی شدن دو کوکب در حمله هفت
 کوکب سیاره سوای شمس در برجی به يك درجه یا يك دقیقه . قران ماه
 و مشتری در هر دو مشتری سه و سه و سه و سه است و برای هر کاری اقدام کردن بغایت بیگوست .

افلاك هم می كند و بقای دولت او را از خداوند میخواستند زیرا وجود او منع قبض و برکت و آمایش خلق است .

[چرا ما خواجه را در این غزلها عنوان خواجه جلال الدین تورانشاه و ریر دانسته ایم؟ و منظور از خواجه را وزیر دیگری شناخته ایم؟! بطوریکه در شرح غزلهای گذشته آورده و نشان داده ایم، خواجه حافظ هیچیک از ورراء را حر خواجه جلال الدین تورانشاه با عنوان خواجه ستایش نکرده است . در مدح خواجه عماد الدین محمود کرمانی وزیر شاه شیخ ابواسحق میفرماید :

بحواه جام صبوحی به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد الدین محمود
و در مدح خواجه ابونصر برهان الدین فتح الله وزیر میفرماید :
مسند روزدوات کاشکوه و شوکت برهان ملک و ملت ابونصر بوالمعالی
و :

برهان ملک بودین که دستوزار تش ایام کان بعین شده و دریا یسار هم
و در باره خواجه قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار در قصیده ای که او را ستایش کرده میفرماید :

قوام دولت و دینی محمد بن علی که می در خندش از چهره فر بردایی
در هیچیک از ستایش هائی که در آنها ورراء ر ستوده است با آن
عنوان خواجه و خواجه جهان نداده جز خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر ،
در عزلی باروشی و صراحت میفرماید که مسند خواجه گئی تنها نه وی
برازنده گئی دارد.

نودم فقره دایی زدن از دستمده مسند خواجه گئی و منصب تورانشاهی

و یا :

بنده آمد عهدم که در این صلحتمش صورت خواجہ گی و سیرت درویش است
و می بینیم که مسند خواجہ گی را شایسته و مختص به خواجہ
جلال الدین تورانشہ دانسته است . و از این رہگیر است کہ ہر حا
در ہرل خواجہ آورده مقصود و منظور خواجہ جلال الدین تورانشاہ و ریز
بودہ است لاغیر]



- ۱ روضه جلد برین خلوت درویشانست
- ۲ گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد
- ۳ قصر فردوس که رضوانش بدریانی رفت
- ۴ آنچه زرمیشود از پرتو آن قلب صباه
- ۵ آنکه پیشش بهد تاج تکبر خورشید
- ۶ دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
- ۷ خسروان قبله حاجات جهانند، ولی
- ۸ روی مقصود که شاهان بدعای طلبند
- ۹ از گران تا بکران لشکر ظلم است ولی
- ۱۰ ای تو اگر معروش این همه بخوت که تورا
- ۱۱ گنج قارون که فرو میرود^۱ از قهر هوز
- ۱۲^۲ حواجه از آب حیات ابدی^۳ می طلبی
- ۱۳ بنده^۴ آصف عهدم که در این سلطنتش
- ۱۴^۵ حافظ این خا بادب باش که سلطانی ملک
- مایه محنت می خدمت درویشانست
- فتح آن در نظر رحمت درویشانست
- منظری از چمن نزهت درویشانست
- کیمیائی است که در صحت درویشانست
- کریانی است که در حشمت درویشانست
- بی تکلف بشو دولت درویشانست
- سبش بنده گی حضرت درویشانست
- مظهرش آینه طلعت درویشانست
- از ازل تا به ابد فرصت درویشانست
- سرور در کف همت درویشانست
- خوابنده باشی که هم از غیرت درویشانست
- منعش خضاک در خلوت درویشانست
- صورت خواجگی و سیرت درویشانست
- همه از بنده گی حضرت درویشانست

حواجه حافظ پس از اینکه در می باید شاه شجاع بهرامدر صوفی
تمایل نشان داده، چنانکه گفتیم متوجه حواجه حلال الدین نورانشاه وزیر
میشود و پس از نزدیکی با این وزیر متوجه میگردد که این وزیر به تدبیر

۱ ق میشود ۲ ق، حافظ ۳ ک، ازل میجوامی ۴ ق،
من غلام نظر آصف عهدم کاورا ۵ ق، این بیت را ندارد .

نماینده فلسفی به عرفان و تصوف دارد و دوق و روح او به این فرقه مایل است، برای آنکه مبادا مخالفان و معاندان مخصوص صوفی حقه‌باز را این علاقه و دوق خواجه جلال الدین نورانشاه سوء استفاده کند و او را به زمره و طایفه صوفیان در آورد گذشته از اینکه او را صریحاً از این کار بر حذر می‌دارد میفرماید :

تو دم فخرندایی ز دل ر دست مده مستخواجه‌گی و منصب نورانشاهی
به سرودن غزلی در توصیف درویشان^۱ «ربدان و عاشقان» پرداخته
و بشرح مقامات ایشان بیان گشوده تا مقام رسیدی و درویشی را بر این
وربر روش سار و او را متذکر باشد که درویشی جز صوفی‌گری
است، و این توضیح را برای روش شدن شأن نزول عرل آوردیم.
بیت ۱ : باع بهشت را که آنهمه از آن توصیف شنیده‌ای و
بزهت و بهجت آنرا که وصف کرده‌اند، عارفان و ربدان «درویشان»
که با خود خلوت می‌کنند، چنانست که گوئی در بهشت رنده‌گنی
می‌کنند و بهشت واقعی خلوتی است که درویشان بری خود فراهم
می‌کنند و با این خلوت درونی هیچ نیازی دیگر به بهشت ندارند.

۱ - خواجه حافظ از دران و عاشقان بحای ملامیان بنام درویشان یاد
میکند و خود را درویش می‌خواند و ما در جلد دوم ضمن تحقیقی که در باره
این نام که در دوران پیش از اسلام در آئین زرتشت و حتی قبل از آن در آئین
منان و مهردینان آمده به تفصیل گفته‌ایم که چرا عارفان ایران این نام را
برای خود برگزیده‌اند. پس از قرن هشتم کم‌کم صوفیه بر خود را درویشان
خوانده‌اند و اساساً بعداً آن اصالت در عارفان و تصوف و اعتبار مکتب‌های مختلف
در صوفیه و عارفان برقرار می‌ماند و وصفی درهم و مخلوط به وجود
آمده است.

چاکری و کورنش کردن «خدمت» به درویشان سرمایه بزرگی
و بزرگواری است . و کسانی که به چاکری درویشان همت می گمارند
برای خود عظمت و بزرگی خریده اند .

بیت ۲ : حزابه و گنجیه تنهایی «گنج عزلت» (که همان کج
عزلت و خلوت نشینی درویشان باشد) مانند گنجهایی که به معجزه افسون
بر آن طلسم کرده اند که حقیقت آن از انظار محمی نماند ، عوالمی
دارد که بسیار شگفت انگیز است و گشودن و فتح این طلسم و شگفتی
آنها تنها بادیده بصیرت و محنت و مهربانی «رحمت» درویشان حاصل
میشود (منظور اینکه وصول به عوالم شگفت انگیز چله شبی و کج
خلوت و عزلت واقعی تنها برای درویشان میسر است و صوفیه و دیگران
که از این سخنان می گویند : لاف میزنند و این حقایق بر آنان مکشوف
نیست)

بیت ۳ : کاحهای ربیای بهشت که فرشته نگهبان را که رضوان
باشد بدریابی آن گماشته اند ، در حقیقت و در مقام قیاس ، تنها منظره و
نموداری است «منظر» از سیاحت گاه «چشم» معنوی درویشان که بدون
عیب و زشتی «برهت» و پاکیزه و بیکو، و شادی آور است «نزهت»
(منظور اینکه : عوالمی را که دیده بصیرت و چشم و دل درویشان
می بیند منظره قصور بهشتی ، در برابر آن بعنوان نموداری است ، و
درویشان در عوالم معنوی و سیر و سواد خود همه چنان برهنگاهی
دسترسی می یابند که قصر بهشت و باغ آن در برابرش ناچیز است .)
بیت ۴ : آن داروی معجزه اثر و ترکیب شگفت انگیزی که
میتواند مس را زر کند و از نور خود نفی و با پاکیزگی «قلب سیاه» را به

طهارت مبدل سارد در و قع آن کیمیای واقعی ، مجالست و دریاقت
محضر دانش و پیش و معرفت درویشان است که ایشان با صبحان خود
میتوانند قلوب تیر هونار و ارواح پدید رانه پاک و تابناکی مبدل سازند

بیت ۵ : آن مقام و جایگاهی که در برابر آن خورشید با آن همه
عظمت ، افسر « تاج » هرور « تکبیر » و بزرگی « تکبر » خود شرا بعنوان بنده گی
و تسلیم و عبودیت از سر بر میدارد و بر زمین میگذارد ، آن مقام والا و بزرگ
« کبریا » تنها در اثر خدمتگزاری و تبعیت « حشمت » از درویشان
حاصل میشود . و این مقام درویشی است که همه چیز و همه کس با
همه شکوه و حلال در برابر آن به تعظیم و تکریم می پردازند و تاج از
سر بر می گیرند و بر زمین می نهند .

بیت ۶ : آن فرمانروائی و حکومت و اقبال و بزرگی « دولت » و
ثروت واقعی که هیچگاه اندوه نیستی « روال » و نابودی ندارد و پیوسته
پایدار و پاینده است ، بدون مجامله « بی تکلف » از من پیدیر « بشنو » و
بدان که این دولت بی روال ، اقبال و جاه و مقام و فرمانروائی « دولت »
درویشان در جهان است که اندی و سرمدی است .

بیت ۷ : درست است که پادشاهان در جهان کعبه اعمال و بر آورنده
نیار مندیهای مردم هستند و همه به آنها روی می کنند ، هم چنانکه به
قبه روی می آورند و نماز میگذارند و بارشان را در آنجا می خواهند ،
ولی باید بدانی و دریابی که این مقام را آنها از آنجا بدست آورده اند
که خودشان چاکری و خدمتگزاری درویشان را بر عهده گرفته اند و

۱ - حشمت بالکبر بزرگی و دبده و به فتنه خدشکاران و

تامن و باسکون شین هم ماین معنی آمده است . غیاث

به میمنت این خدمت ، به ایشان چنین مقامی عطا و عنایت شده است .
 بیت ۸ : پادشاهان هنگام نیایش و نماز که چهره بر درگاه خداوند
 کار ساز بر زمین میگذارند و امید «روی» و قصد دیدن و بر آورده شدن
 حاجاتشان را دارند ، آنچه را که آنها برای دیدارش دعا میکنند محل ظهور
 و آشکار شدن «مظهر» خواسته آنان ، دیدار رخسار «طیبت» درویشان
 است

(مقصود اینکه : آنچه را پادشاهان هنگام نیایش بدرگاه خداوند
 قصد دیدار آن را دارند و امیدواند که روی مقصود را ببینند و نیازشان
 بر آورده شود . بجای این دیدار و تماشاگاه آن «مظهر» رخسار و
 چهره درویشان است که تحلی گاه حقیقت و مرآة تجلیات خداوند است
 و دیدن آن میمنت و شگون دارد و نیازها را بر آورده می کند [در مصرع
 اول «روی» بمعنی طری است که در قدیم آنرا صیقلی میکردند و بجای
 آینه بکار می بردند در این بیت بطور یهم در برابر مظهر و طالب
 معنی آینه را دارد]

بیت ۹ : از این سر تا انتهای آن طرف «کراں تا کراں» و از این
 افق تا آن فق «کراں تا کراں» همه حسا در سیاهی «ظلم» و ستم و قهر
 «ظلم» فر رگرفته و آنچه را که در فرمانروائی ظلم و ستم است محدود
 است زیرا از آثار خلقت «اول» بطور همیشه و جاوید «ابد» و در زمان بی
 کرايه «ابد» موافقت روزگار «فرصت» و بوقت «فرصت» فرمانروائی با
 درویشان است .

« مقصود اینکه : اگر چه در دنیای فانی سپاهیان ظلم و عدوان

و تباهی و سباهی جهان را فرا گرفته ولی این فرمانروائی و حکومت موقتی است و ناپایدار اما فرمانروائی و سلطنت عدل داد و حقیقت و راستی که حکومت درویشان باشد از آغار حلفت شروع شده و همیشه گئی و حاودانی و زوال ناپذیر است)

بیت ۱۰ : ای کسانی که توانائی مالی دارید «توانگران» به دنیا و مردم آن این اساره بخاطر مال و ثروتان تکبر و غرور نشان ندهید و ثروت خود را به رخ آمان نکشید «مفروش» زیرا این حقیقت را باید دریابید که ثروت و جان شما در پناه «کف» اراده بلند «همت» و قصد دل «همت» و دعای «همت» درویشان است . (پس آگاه باشید و نسبت به مردم بذل و بخشش و کرم و جوانمردی کنید و تواضع و فروتنی پیش گیرید و بنرسیدارایی که درویشان از شماروی برگردانند زیرا روزتان سیاه و زندگانیتان تباہ خواهد شد)

بیت ۱۱ . داستان گنج قارون^۱ را که مردی بود از بنی اسرائیل که گنج او را چهل خانه گفته اند و بسیار ثیم و حبیب بود و سرانجام در اثر دعای حضرت موسی خود و گنجش به زمین فرو رفتند و تا روز

۱ - گنج قارون، امام فرا گفته که چهل تن کلیدهای گنج قارون را می کشیدند و هر کدید بمقدار پست انگشت بود امام تعلی گفته که خزانة قارون چهار صد هزار و چهل هزار اسان بود برار در و سیم و بدعای موسی قارون و همه خزانة او بر زمین فرو رفتند که تا قیامت سوی اسفل روان خواهد بود . غیاث. قارون نام مردی است از زمین اسرائیل که چهل خانه گنج داشت و با آن گنج هم بر زمین رفت و هنوز میرود . نفیسی

رستاخیز هم چنان فرو خواهند رفت، قطعاً نخواهید ای و شنیده ای و میدانی که سرانجام لثامت و نخوت و مال پرستی چیست؟ و دعای عارفان که موسی بیز عارفی بود به قرون چه کرد؟! از این داستان عبرت بگیر و درویشان به ار این باش! (در عارفان خضر را استاد و پیر موسی میدانند از این روی او را عارف شناخته اند)

بیت ۱۲: ای آقای من «خواجه» گر آب زنده گی حاود می را طلب میکنی و آرزوی بدست آوردن آن را داری، بدان و آنگاه باش که سرچشمه «مبع» آن، حاکم درگاه و جایگاه عزت گریبی «حلولت» و عبادت «حلولت» درویشان است. اگر مدامحا روی آوری و رآن درگاه بیض یاب شوی هم چنان است که از آب حیات نوشیده ای.

بیت ۱۳: من چاکر وزیر حضرت سبمان زمان «آصف» که حوچه جلال الدین تورانشاه وزیر است هشتم. که در این فرمانروائی «سلطنت» گرچه به ظاهر «صورت» وزیر است و آقا «خواجه» ولی در باطن «سیرت» و خلق و خوی «سیرت» و رفتار و کردار «سیرت» چون درویشان رفتار میکند.

[بطوریکه در صفحات گذشته بکرات یاد آور شده ایم حواحه حافظ پادشاه فارس راسلیمان و وزیر او را بدین ماست آصف میامد و قصد از آصف عهد یعنی وریری که اکنون وزارت می کند و وریری که سلطان است! و این بشامی یعنی وریری که سلطنت می کند ما را راهمست بر اینکه این خواجه و وریری که سلطنت می کند خواجه جلال الدین تورانشاه است زیرا نام این خواجه تورانشاه یعنی شاه و سلطان توران و از این رهگذر است که حواحه حافظ میفرماید آصفی

که سلطنت هم دارد یعنی پادشاه توران هم هست]

بیت ۱۴ : ای حافظ ، در مقام درویشان، حد و اندازه را نگاهدار
« بادب بودن » و رفتار پسندیده داشته باش « بادب باش » زیرا در این مقام
پادشاهان و ملوک دارند . آنچه را دارند همه را از راه چاکری و غلامی
« بنده گئی » حضرت درویشان بدست آورده اند و بدانکه مقام ایشان بالاتر
و فخیم تر از پادشاهان است .



در صفحاتی که گذشت چند موضوع و مطالب آمده که ناگزیر است
در باره آنها توضیح مختصری بدهد، این موارد هر چند مربوط به عرفان
است و ما خود را ملزم دانسته ایم که آنچه در باره عرفان باید بگوئیم در
جلد دوم حافظ حرانانی بیاوریم لیکن چون مطالبی که در طی عمرهای
این بحث نکرات بدانها اشارت کرده ایم ممکن است برای بعضی ر
خواننده گان از حوصله مهم و گنگ بقی نماید اینست که بناچار در آنها
تحت عنوان «توضیح» شرح بیشتری می دهیم تا مطلب روشن تر شود و
جای ابهام و احیاناً ایراد باقی نگذارد.

پیش از طرح مطالب عرفانی لارم به توضیح است که در صفحه
۲۱۸۲ ضمن شرح بیت :

عشق رسیده بریدگر خود بهار حافظ
فران را در بحر بی باجه رده رویت
مطالبی آورده ایم و در اینجا اضافه می کنیم

در کتاب المهدب فی القراءات، لعشر مایلف محمد محمد سالم محبت
که کتابی است در علم تحویل و قراءات و چگونگی آن و در معرفی قراءات مفریان
عشره تحقیقی جامع دارد معتقد است که دو مفری یا قاری بوده اند که ر
هر قاری دوسر به دو گونه روایت کرده اند یکی از ثمه قاریان عشره و مع
معروف بوده که از او دوسر روایت کرده اند که بسیار مشهورند بن دو
تن یکی فالون و دیگری «ورش» نام دارند



در چند مورد از جمله در صفحات ۲۲۵۳ و ۲۲۶۶ بمطلع زیر :
دوش دیدم که ملایک در میخ میزدند گل آدم بسرشند و نه پیمانه زدند

شرتی نرفته و گفته شده حواحه معتقد است که در روز تکوین
گل آدم را با شراب عشق آعشند و حمبر کردند چون توصیح کافی در
این برده را در حلد دوم داده بیم باچار در موارد مختلف به حنصار بر گزار
کرده ایم. لیکن از نظر توضیح لازم دانستیم در اینجا شرح مختصری داده
باشم که معنی و مقصود برای حواصده گن رحمد روش تر باشد.

در آعار باید گفت که مقصود ارمی ویا شرابی که عره از آن یباد
می کنند شراب و حمراستی است و آن باده عشق حدیست که سکر الهی
میاورد خمیری که موجب انهدب عشق خدئی میگردد و سرمستی و حدت
میاورد

عارف معتقد است که در روز ازل حاك آدمیان را با آبی حمبر و
گل کردند که سکر آور بود و سکر و مستی آن آدمیان را به بسا کمازی
در راه عشق جداوند و حالق خود و امید داشت.

درباره بن می هیچیک از عارفان ایران ماسد مولانا جلال الدین
محمد بلخی رومی سخن و شش نگفته و برای آنکه سخن ما در این مورد
منکی به سید باشد آنچه را مولانا درباره می فرموده و سروده در اینجا
میاوریم:

ت در این سکری از بن سکری نودور ت از این مستی از آن حدی نودور
رین فلاح هانی حورو کم باش مست ت نگریدی بت ترش و سب پرست
سوی باده بخش بگشا بهن گوش تا از آن سوبشوی بانگ سروش

۱ صفحاتی که در اینجا بیان رجوع میبهم متعلق به مشوی چاپ کلاله

خاور است. دفتر ششم ص ۴۰۶ سطر ۴۶

بهر مخمور خدا جام ظهور بهر مسکر آب شور بر نفور^۱
 الله چونکه عارف گفت می پیش عارف کی بود ممدوم شی^۲
 فهم تو چون باده شیطان بود کی تو را فهم می رحمان بود^۳
 می، شناسی، «ین بچش ای دو ترش آن می صافی کاز آن گردی خمش^۴
 می، شناسهین بچش با احتیاط نامی یا می منزله ز احتلاط^۵
 قطره ای از بساده های آسمان برکت جان راز می وز ساقیان^۶
 تا چه مستی ها بود افلاک را ورجالت روح های پاک را^۷
 خاصه آن باده که از حم نبی است نی می که مستی اولک شیبی است^۸
 خلق کان نبود سرای این شراب آن بریده به بشمشیر ضراب^۹
 حق ندارد خاصه کان را در کمون از می ابرار جز در بشربون^{۱۰}
 چون بجوئی توبه توفیق حسن باده، آب جان بود ابریق، تن^۸
 چون بیفراید می توفیق را قوت می بشکند ابریق را^{۱۱}
 روز بهان بقلی شیر ری که ارعارف بر رنگ برن است سخانی
 درین باره دارد که باید آن نیر توحه کرده میفرماید:

«آن همريك حاك آدمی را گفتمی، مرا از سكر شرابه لی مع الله
 می رهنی ده ارحنا یا لال که لشکر قدم و باش عدم شکست و سهام
 قوسین از هدف کویس گذشت، رنگ رخارنگ بوقلمون صبعة الله در حب

۱- دفتر پنجم ص ۳۳۹ سطر ۳۴-۲ دفتر ششم ص ۳۶۲ سطر ۶

۲- دفتر چهارم ص ۲۵۹ سطر ۳-۴ دفتر سوم ص ۱۵ سطر ۱۲-۵

دفتر چهارم ص ۲۴۹-۶ دفتر ششم ص ۴۱۳ سطر ۲-۷ دفتر ششم ص ۴۱۰

سطر ۴ اشاره است به آیه شریفه ان الارار بشریون من کاس کن مراجه کافورا

۸- دفتر سوم ص ۲۱۲ سطر ۳۴

بمهرنگ مسیح جانزد، تا نگرینان فلک در بیت معمور تو در نگرزی
گم کند، قابله آدم را بگوی تا رنده، میخاص صلصال را از مخیص جان
پرا اندازد تا نو سر حورالیه طمنت بی آدم در صبا صبح صفت
بدانی»

این گفته روربهاں بقلی را بخصوص درباره سر حمرالیه طیمت
بسی آدم خواننده گان از حمد ناید در نظر داشته باشند تا در ضمن شرح
بیت که بدن اشارت می رود مفهوم واقعی را دریابند.

پیمانه - پیمان

درباره پیمانه و پیمان در بیت خواجه حافظ اشراقی خواهیم داشت
که در این مورد نیز بحاست بگفته شیخ ابو عمداً حقیق شیرازی شیخ
کیر نیز توجه کنیم میفرماید:

«چون آن مرغان مقدس، جمال حق بدیدند بدان حمل بدو عاشق
شدند، به پیمان عشقش تا اند پیمان کردند، عشقشان هر ساعت ربادت
آمد زیرا که معشوق قدیم نهایت ندرد، عشق رحمال او آمد از آن بی-
منتهاست، عاشق حمل ازلی بودند از آن اندی شدند او»^۲

و در مورد پیمانه برباید باین فرموده هم توجه داشت که سقا هم
رفهم شراباً ظهوراً، یعنی بنوشاید ایشان را پروردگار شراب بی نهایت
پاک.

با توجه به نکاتی که یاد آور شدیم اینک به معنی لغت زیر
می پردازیم

دوش دیدم که ملایک در میخانه ردید گن آدم بسر شستند و به پیمانه ردند
حواحه حافظ در این حاشیه نظر عرفانی به بن آیه شریفه می نگردد که «خمرت
طیبت آدم بدی از بعضی صباح»^۱

اینک توجه نحو شده گن گرامی را فرموده رور بهان نقلی حاش
می کنیم که فرموده است سر حمر لله طبیعت سی آدم و درمی ساییم که
عرفا از آیه مذکور بطور ابهام خمرت را بمعنی شراب گرفته اند زیرا
درست است که در آیه مذکور معنی خمرت یعنی آعشن و حمیر کردن
ولی توجه به اشعاری که از مولانا آوردیم دانستیم که عرفا در تفسیر
آست که در رور از بن آدمی می استی دادند و حواحه حافظ نیز عقیده
دارد که در رور نه حسب طبیعت آدم را با حمر نهشتی و شرب السنی
آعشتند و این همان مطلب است که رور بهان نقلی بر مذکر آن گردیده
و باید توجه داشت که حواحه حافظ در سرودن این قول بطور بر عقیده
و گفته های رور بهان بنی شراری داشته و آنرا با بن چنین نمای ریائی
آرایش داده و مجسم ساخته است عرفا از آیه مورد بحث بطور ابهام
و از نظر جناس لفظی این استنباط را کرده اند هر چند بطور کلی در زبان
عربی ساء خمر بمعنی شراب هم آمده و آند را ح در شرح این واژه
چنین می نویسند : حمر : مذکر و گاه مؤنث آید و بمعنی شراب و می است
از گور که سکر بود هست زیرا زمانی که آیه تحریم حمر در مدینه نازل
شد شراب نگور در مدینه نبود بلکه شراب حرما بود و سمیت بذلك

۱/ - سوره ۱۲ نوره آیه ۱۳۲

لأنها خمير العقل وتسره اولها تركت حتى ادركت واصمرت اولانها
تحمير العقل ، حمير ارباب بصرو ضرب حمرو حمراً وحمير لثتي ، پنهان
کردن آن چیز را و نیز نوشانیدن می و شرم داشتن و مایه کردن در خمیر
و گذاشتن آرد سرشته و گل ولای را تا خمیر شود میگویند .

سایر این خواجه حافظ بطور ابهام این معنی را از حمیر در آیه
مورد نظر اخذ کرده که گل آدمی را با شراب آغشته و چهل روز
گذاشته تا کمال یافت و از این رهگذر طیمت بمی آدمی شراب
عشق خداوندی تخمیر شده و در خمیره او این عشق مخمر است .
و اینست که میفرماید :

در عالم رویای صادقانه و با عین بقیین این حقیقت را از نظرم
گذرانند و بس نشان دادند که لرشنه گن چگونه در روزارل حمیره آدمی
را تکوین کردند ، گل او را سرشتند و بعد از آماده شدن با آن پیمانه
ساختند که طریقت قبول می السنی و شرب عشق و مستی خداوندی را
داشته باشد . و هم چنین در روزارل حمیره آدمی ، عشق خداوندی
پیمان و عهد است و در اینجا باید از پیمانه بطور ابهام معنی پیمان را
هم گرفت . باتوجه به گفته شیخ کبر ابو عبد الله حنیف شیرازی که فرموده
عاشقان در روز ازل به جمال حقیقی او عاشق شدند و با خدا پیمان
عشق بستند .

خواجه حافظ در مصرع دوم از پیمانه بطور ابهام اشاره باین
پیمان دارد و نظر او بر آیه شریفه « قالوا لست برکم قالوا بلی » است
در این بیت خواجه حافظ ارباب لعلی حمیر و پیمانه دو معنی دیگر که
شراب و پیمان باشد قصد و اراده کرده است و میفرماید :

خمیره و طیمت آدمیان را در روز ازل با شراب عشق خمیر

کردید و با آن قدح شراب حوری «پیمان» ساختند که طرفیت نوشیدن شراب عشق خدا را داشته باشد و هستی او با عشق به خدا عجیب شد و او در آرزو خلقت خود با خداوند پیمان عشق بست و اینست که هر کس آدم بست و از دربه بی آدم باشد به از خلقت شیطان، عشق ذات اوست و بر سر پیمان روز نخست وعهد خود استوار است.

گدائی - گدا - سائل

گدائی در عرفان ایرانی بمعنی سؤال ارحق کردن است و گدائی مقامی والا دارد حسین منصور حلاج میگوید: «در دنیا هیچ حرقت نکوتر از گدائی کردن نیست»^۱ این سخن را در مقام سؤال و ادب این معنی گفته است یعنی هیچ نیست بیکوتر از سؤال ارحق سبحانه تعالی بپرستش^۲ بدنامی بحدود آوردن، یعنی گدای توام ارحم اله بنظر آید مرید مکتبی را خطاب آید که چند خود را بر ما دلیل کسی الی الی فاما لک وانت لی، اینها سؤال برای خود نکند بلی عشقان سر مست را خدمت کنند، این ادب از ایشان معروف است^۳

پس گدایان در مکتب عشق ورنندی کسی هستند که در آغاز سلوک خدمت عشاق کنند و سائل یعنی سؤال کننده ارحق، که همان گد باشد حواحه حافظ همه حا قصدش از گدا و گدائی، نوحه بهمین معنی است به مفهوم در یوره کسده و ما در سراسر این اثر همه حال این نکته را متذکر شدیم^۴ و بحث بیشتر در این باره راه حلد دوم و امی گداریم از جمله در ابیات زیر:

ای گدای حایقه بار آ که در دیر معان میدهند آبی و دلها را معطر می کند گدائی در میخانه طر فه اکسیری ست گر این عمل یکی حاله در توانی کرد

۱ - شطحیات ص ۴۳۷ - ۲ - در سخته چاپی گامی ۳ - ص ۴۳۸ شطحیات

۴ - از جمله در صفحات زیر ۶۲۰ و ۶۹۹ و ۱۴۸۸

بد زم میکده عشق پیش نه قدمی که سودها کسی را این سفر توانی کرد
 بر درشاهم گدائی بکنه ی در کر کرد گفت بر هر در که نشستیم حد رراق بود
 مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم شهن بی گمرو حسروان بی کلهد
 گدا چرا بزند لاف سلطنت امروز که سایه سایه ابراست و بز مگه لب کشت
 گدای کوی نوار هفت خلد معنی است اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است
 گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم رو امدار که محروم از آستان برویم
 گدای میکده ام لب وقت متی بین که ناز بر فلک و فخر بر ستاره کنم
 گدائی در حایان به سلطنت مفروش کسی ز سایه این دره آفتاب رود ؟
 به خواری مکر ای ستم صیقلان و نجفان را که صدر مجلس عشرت گدای به نشین دارد
 که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی که بکوی می فروشان دوهزار جم به حامی
 به صدر مصطفی ام می نشاندا کون یار گدای شهر نگه کن که میر محاس شد



عید زاکانی در پایان عمر

ما در این کتاب تا اینجا دو بار از عید زاکانی یاد کرده ایم و اینک نیز برای بار سوم به ذکر خبر از او می پردازیم .
چنانکه پیش از این گفته ایم مولانا عبدالله زاکانی پس از بازگشت از بغداد به ایران آمد ولی چون اوضاع فارس را با مطلوب وقت و آمدن او مصادف بود با فرمانروائی شاه محمود در شیراز ناگزیر شد که بکرمان برود شاه شجاع برود و همراه این پادشاه که شاعر نوار و شعر شناس بود به شیراز بازگشت و حتی با شاه شجاع در سفر فتح اصفهان نیز همراه شد و پس از بازگشت به شیراز از آنجا که پیرو فرزند شده بود عزلت گرفت، عزلت گزینی و گوشه گیری مولانا عبدالله زاکانی جهت و علت دیگری نیز داشت .

میدانیم که مولانا عید زاکانی در سال ۷۷۲ در گذشته است و بطوریکه حمد مستوفی در تاریخ گزیده از او یاد می کند ، هنگام نوشتن تاریخ گزیده و را بصوان صدر و همچنین از معاریف و گویندگان و سویسنده گان شهر نام می برد . بنابراین اگر به پذیریم که در هنگام نوشتن تاریخ گزیده که سال ۷۳۵ بوده است مولانا عید زاکانی لا اقل ۳۵ سال داشته است ما بر این تولد او در حدود سال ۷۰۰ هجری رخ داده بوده و با این حساب در سال ۷۷۲ که در گذشته معتادو دو سال داشته در واقع در سال ۷۷۰-۷۷۱ مردی معمر و فرزند بوده و به وجه بابیکه در دوران حیاتش بر او سحنی ها و آواره گی ها گذشته بوده و از آنجا که مردی آزاداندیش و روش فکر بوده از اوضاع با مطلوب زمان و مردم آن بیوستریح می رده و درد می کشیده و هم نوا و هم فکری که با

او درد آمد باشد کم داشته است با توجه باین مسائل درمی یابیم مولانا عیند که در مدت غربت در بغداد نیز از وضع باسارگار و با مطلوب دربار حلابریان دلخوش نبوده با امید و سرافرازان باین که دوران سلطنت شاه شجاع فرارسیده و سخنانی که از باران خود درباره آراد اندیشی این پادشاه شنیده بود او را امیدوار میکرده از حمله غزلی را که خواجه حافظ در آغاز سلطنت این پادشاه سروده و چنین گفته بود :

سحررها نطف عیسم رسیدم زده بگوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
 شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند هزار گونه سخن پردها و لب خاموش
 بصوت چنگ بگوئیم آن حکایت ها که از بهشت آن دیک سینه میزد جوش
 شراب خانه گی ترک محنت خورده بروی پر بوشیم و مالک بوشانوش
 محل نور تحلی است رای ابور شاه چو قرب او طلبی در صفای نیت گوش
 بحر ثای جلالت مسار و روضه میر که هست گوش دلش محرم پیام سروش
 و اینکه شایع بوده بر خلاف پدرش با عوام فریبی و رهد و
 تفوی و تقس حشک و ربائی مخالف است و مردم ر آزادی فکر و نظر
 و عقیده محشوده است با یک چنین آرزو و امیدی روی به شیراز نهاد و
 پس از استقرار در شیراز متأسفانه با وضعی روبرو شد که درست خلاف
 انتظارش بود .

چنانکه گفتیم در این هنگام شاه شجاع سا به مصلحت زماش
 «گیر شد که تن به توصیه و سفارش رید کاران دهد و با آنان به مجالست
 و معاشرت پردازد و نظراتشان را درباره بستن مباحثه ها و بر قرار کردن
 حد شرعی و مانند آن به پذیرد . خلاصه بار دیگر هم چنانکه در
 صحبت گذشته شن دادیم بار بار عوام فریبی و ریاکاری رونق و رواج

یافت مولانا عید را کابی که از دیربار با این اعمال مخالف و پیوسته به نوشتن طنزهای دل‌شین بمبارره برخاسته بود ایک که پیرو مرتوت شده و دیگر ترانائی جمدال و کشمش داشت با افسرده دلی از این وضاع مناسب آن دید که دامن از معاشرت غیر فروچید و در گوشه عزلت بشید، گفته‌ایم که خواجه حافظ از دوستان و مجالسان و معتقدان به مولانا عید را کانی بوده و در این هنگام که او نیز با مخالفانش درگیر می‌گردد و بمبارره می‌پردازد و مورد بی‌مهری شده شجاع فرار می‌گیرد مولانا عید را کابی که به خواجه حافظ علاقه و الهی داشته از این وقایع دلگیر و بیش از پیش گوشه‌گیر میشود. بطوریکه در صفحات آینده ضمن سفر خواجه حافظ به یزد خواهیم گفت. خواجه حافظ بعزل با مساعد بودن زمان، گزیر از مهاجرت به یزد میشود و راه سفر پیش می‌گیرد و تا سال ۷۷۳ در یزد متوطن می‌گردد، در عیاب خواجه حافظ مولانا عید را کانی رخت ز سرای فانی به دار بقی می‌برد و دفتر زنده‌گی پرافتخارش پایان می‌یابد و آثاری گرانقدر و جاودانی از خود بیادگار می‌گذارد.

رواش شاد باد.

مولانا عید را کابی پس از بارگشت از بغداد بشیراز و ملاحظه اوصاع ناسامان و بساط عوام فریبی و بخصوص اعدال و رفتار شیخ زین‌الدین علی محتسب به مدح او می‌پردازد و بنا بر شواهدی که در دو اثر شهیر او یعنی رساله دلگشا و تعریفات هست این دو اثر را در پایان عمر خود نوشته (احتمالاً سالهای ۷۶۸-۷۷۱) و در این دو اثر است که به تعریض بر صوفی و زاهد و محتسب پرداخته است و محتسبی را

که در این دو اثر یاد می کند منظور امیرمعارف الدین محمد بیست بیست
نظر او در این دو اثر بر شیخ برین الدین علی محتسب و زاهد زمان یعنی
شمس الدین عدا الله بن حیری است .

اگرچه مورخان دوران خواجه حافظ به تعریف و توصیف و
تشریح اوصاف اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و اقتصادی آن دوران
پرداخته اند لیکن پرشده های مولاد عبید را گاهی بهترین نمودار این
اوصاف و احوال است و او با موشکافی هر چه تمامتر این مهم را از عهده
بر آمده و برای آینده گان تصویر روشنی از اخلاق و رفتار و معتقدات و
خصوصیات دوقی و روحی و معنوی و طرز زندگی مردم عصرش ترسیم
کرده است .

با مطالعه آثار عبید از جمله رساله اخلاق الاشراف و صد پند و
رساله دلگشا و تعریفات مینون دریافت که در آن زمان بر اهل علم و
معرفت چه میگذشته و مردم چگونه می اندیشیده و عوام فریبان چه میکرده
و از چه نوع مردمی بوده اند برای آنکه دریابیم آنچه را که خواجه حافظ
در جدال با مدعی میگوید حقیقت مدعی است و دور از هر گونه
اغراق یا خیال پردازی است ، مطالب و سخنانی را که عبید را گاهی در
همین مورد آورده در اینجا یاد آور میشویم و مرور می کنیم تا بهتر
به لطف بیان خواجه حافظ در انتقاد از شیاد رماش و انب شوبیم :

عبید در اینکه صوفیان زمان او دکاندار و دام گستر بوده و مسالک
و طریقت و عرقه را برای صید مردم بکار می آورده و به صید غفیده و
ایمان مردم می پرداخته اند میگوید «صوفی را گمتند جبهات را بفروش
حواسد اگر صباد دام خود را فروشد تا چه صید تواند کرد ؟»

در شرح و معنی کلماتی که از عید را کابی می آوریم نکات باریک
 بسیاری به ذهن است که بر اهل معرفت پوشیده نیست و منوان آشکارا دریافت
 که مولانا چه میگوید از جمله: الفلاکت: نتیجه علم. المخبیط: آنکه خود
 بیت حواید و خود سر حباب العررا المل: قاصی یا مراد را ان الرهد:
 پرده لوندى. الدين تقليد متقدمين از سلك کمتر صوفى كسح خلق.
 السعيد. آنکه روى مفتى بدیده باشد. المسلمان: فها خوار همه كس
 الجهل المرگ: دو صوفى در يك جا الصوفى: قاطع الطريق.
 الشاعر درد سخر. الوزير: لعنى المصمدا: مغوص همه كس.
 القاضى: مباح در گل. المعنى: بى دين الطالب العلم: گرسه ارلى.
 المحتسب: آلت قاصى كه فرمان اوست الملك: آنچه صوفى را
 در وجد آورد.

از رساله تعریفات: القاضى: آنکه همه او را برین كند.
 الحلال: آنچه نخورند المہشت: آنچه نه بینند مال الايتام والاوقاف:
 آنچه بر خود از همه چیز مباح تر دانند. چشم قاصى: ظرفى كه به
 هیچ پرشود. الدرك الاسفل: مقام و بست النار: در القصر. عتبة
 الشيطان. آسمانه آن، السعيد. آنکه هر گز روى قضى به پید الواعظ:
 آنکه نگوید و نکند. الرواه: مولانا شكلى كه ملازم امر و حوائج
 باشد. الشيخ: الميس النلبس: کلماتى كه در باب دنیا گویند.
 الوسوسة: آنچه در باب آخرت گویند. المهملات: کلماتى كه در
 معرفت دنیا گویند. الهذیان: خواب و واقعه او. الشياطين: اتباع
 او. الصوفى: منحوار. المرید و النوس والزراق: اتباع او
 المحتسب: دوزخى.

و در رساله صد پند میگوید : سخن شیخان را ورنه نگیرد تا گمراه
نشوید و بدوزخ نروید .

دست ارادت در دامن زندان پاگباز زنید تا دستگزار شوید ،
از همسایگی زاهدان دوری جوئید تا بکام دل توانید زیست ، مجردی و
قلندری را مایه شادمانی و اصل زندگی دانید ، خود را از بند نام و
سنگ برهنید تا آزاد بتوانید زیست حاکی عادل و قاضی که رشوت
نستاید و زاهدی که سخن بریا نگوید و حاجتی که با دیانت باشد و کون
درست و صاحب دوست در این روزگار مطیعید ، تخم بحرام اندازید تا
فرزندان شما فقیه و شیخ و مقرب سلطان باشند .
از رساله دلگشا :

ترسا بچه ای صاحب جمال مسلمان شد ، محتسب فرمود که او را
حنه کردند چون شب درآمد و را بگائید ، بمداد پدر از پسر پرسید که
مسلمانان را چون یافتی ؟ گفت : قومی عجبند هر کس که بدین ایشان
درمی آید دور گیرش می برند و شب کونش می درند .
آنچه را که بطور نمونه از آثار عبید زاکانی آوردیم اگر ژرف در
آثار خواجه حافظ سگر بهمین سخنان را در باره شمع و معنی و قاصی و محتسب
و علم و دین و دنیا میفرماید لیکن در نحوه بیانی دیگر .



- ۱ بیا که قصر امل سخت هست بنیاد است
- ۲ غلام همت آنم که زبر چرخ کبود
- ۳ چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
- ۴ که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
- ۵ تورا ز کنگره عرش میزند صغیر
- ۶ نصیحتی کمیت یاد گیر و در عمل آر
- ۷ غم جهان مخور و پند میر از یاد
- ۸ مجور درستی عهد از جهان مست نهاد
- ۹ رضا بداده بده و رجبین گره بگشای
- ۱۰ نشان عهد و وفا نیست در لبم گل
- ۱۱ حسد چه میری ای مست نظم بر حافظ
- بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
- زهر چه رنگ نطق پذیرد آزاد است
- سروش عالم غیبم چه مژده هاراد است
- نشمین تونه این کنج محنت آباد است
- سدانت که در این دام که چه افتاد است
- که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
- که این لطیفه عشقم ز رهروی باد است
- که این عجوره عروس هزار داماد است
- که بر من و تو در اختیار نگشاد است
- بال بلبل یدل که جای فریاد است
- قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

در صفحات گذشته متذکر شدیم که حواجه حافظ در این هنگام
صلاح و مصلحت خویش را در آن می بیند که عزلت گیرند و در کنج
نهائی نشیند بحکم آنکه :

«دلاحو کن به نهائی که از تنها بلاخیرده و در این زمان است که از شاه
شجاع نومید شده و روی به حواجه جلال الدین تورانشاه وزیر آورده است
غزلهایی که در این دوه از زنده گایش سروده همه مشحون است
از بی ثباتی و بیابانی اعتنائی به آن و خوشبختی و خوشدلی به آنچه نصیبه
آدمی است.

غزلی را که اینک شرح می کنیم از آن جمله است و در آن به
شیخ زین الدین علی کلاه ناخته و قاش ساخته، کسی که بر اشعار و غزلهای

آبدارش رشك و حسد می برده و بر آن خورده می گرفته همان کسی است که در این دوره از حیاتش به فتنه و فساد علیه او برخاسته بوده چنانکه در شرح غزل خواهیم گفت .

بیت ۱ : آمده باش و نامس همراهی کن «بیا» و آگه باش «بیا»^۱
و بدانکه «بیا» این کاخ امید «امل» که دنیا باشد بسیار «سخت» و زیاد «سخت» بی بیان و ناپایدار است (کاخ «امل» استعاره است برای جهان و دنیا)
پس ، شراب بیاور تا بنوشیم و شادمانی کنیم و غم نبریم زیرا اساس و بنای عمر و زنده گی آدمی بر هیچ نهاده شده است «بر باد بودن» و سرانجام آن، نابودی و فناست «بر باد بودن» (مقصود آنکه : این دنیا و جهان که ما در آن زندگی می کنیم و این همه فعالیت و کوشش در آن میشود و بیا خودش فعالیت می کند و کوشاست و می چرخد و می گردد و فریبنده است و درخشش دارد ، بی اعتبار است ، و بنیان آن بسیار مست و ناپایدار است . خودش جاودانی نیست تا مادر آن بتوانیم جاودانه بمانیم و حال که بنای کار جهان و زنده گی بر نابودی و فنا نهاده شده است ، چه بهتر که ایام زنده بودن را بجای اینکه عم بخوریم می بنوشیم و از غم فارغ بمانیم و شادمانی کنیم)

بیت ۲ : من ، بنده و برده و خدمتگزار «غلام» آن کسی هستم که در زیر آسمان آبی رنگ «کبود» از هر چیزی که صورت «رنگ» و نمای «رنگ» و لون «رنگ» و حصه و نصیب «رنگ» و نفع و سود دارد «رنگ» و با و بهره و نصیب میدهد «تعلق پذیر» و دل بسته گی ایجاد می کند خودش را رهاپنده و آزاد کرده است .

(مقصود اینکه : من پیرو و دوستار کسانی هستم که خودشان را

۱ - بیا . امر به آمدن است لکن این کلمه در بیان زبان فارسی در

هنگام ادای آن و در مواقع مختلف معانی خاصی دارد

از تعلقات و پیوسته‌گی‌های مادی و شهوی و حاه طلبی و مقام پرستی
رها ساخته‌اند و آنان رندان و عاشقاند و بنا بر این من ، کسی هستم که
بنده و کوچک و خدمتگزار دنیاداران و حاه طمان و عرومان و ابان نیستم
و بآنان ارادت نمی‌دارم »

بیت ۳ : از اینکه در میخانه دیشب بر من چه گذشته است ، با تو
چگونه آن را در میان بگزارم و با چه زبانی بیان کنم ؟ « چه گویمت »
که فرشته وحی و الهام و خبر آورنده « سروش » از دنیا و جهان نادیدنی
« غیب » برایم چه اخبار مسرت بخشی آورده بود !! و چه بشارت‌ها
« مرده » برایم داشت ؟ !

بیت ۴ : [سروش از عالم نادیدنی‌ها برایم این پیام را بار گفت
بگوش جانم رسانید که ...] ای پرنده که تو در میان همه پرنده‌گان
چون شاهبار والا و مقامی بالاداری و جایگاه ششمنی تو ویرانه بست ، و
ویرانه جای جعد است بلکه جایگاه تو درخت سدره در باغ بهشت بوده
است ، چرا از زادگاه و نشیمن گاه خود دیدم بمبکنی و آن را بیاد نمی‌آوری
آن را بیاد آور و بدان که قرارگاه و مسکن تو در گوشه « کبح » این
دنیائی که آبادی آن ویرانی است « خراب آباد » نیست و تو باید سر -
انجام بزادگاه و مسکن مألوف خود بار گردی (تو پرنده‌ای بهشتی
هستی و نباید چو کرکسان مردار خوار باشی بلکه تو شاهبازی و طعمه
و صید تو چیز دیگری است و مردار این جهان و ویرانه آن برای کرکسان
و جفندان شایسته است که در آن بماسد و بآن دلخوش باشند ، نه تو ،
که شاهبازی و قرارگاه و مسکن تو درخت سدره و طوبی در بهشت
است)

بیت ۵: (سروش گفت: ای شاهیار سدره بشین) تورا از بلندی‌های
 «کمگره» کاخ آسمان برین «عرش» صد امیر نند «صبر»^۱ و میخوانند «صفر»
 و چرا با آنجا نمیروی، من نمیدانم برای تو «ندانمت» در این جایی که دام
 نهاده اند که تورا صید کنند چه اتفاقی رخ داده است؟ «چه افتاده» که به
 ندای آسمانی گوش فرا نمیدهی و به زادگاهت پرواز نمیکنی؟ (مقصود
 اینکه: تو پرنده‌ای آسمانی هستی نه زمینی، و پیوسته برای بازگشت توبه
 آشیانت که آسمانهاست، تورا آواز میدهند، من نمیدانم در این دنیا که
 دامگاه و زندان است و مردم را به آب و راه چون مرغان برای صید شدن
 در تله خرد فریب میدهد، برای تو چه اتفاقی رخ داده و چگونه فریب
 خورده‌ای که به آن ندای آسمانی گوش نمیدهی و بجایگاه خود باز
 نمی‌گردی؟ مگر تورا اسیر و در بند کرده اند؟)

بیت ۶: [سروش گفت] من تورا پندی میدهم که آن را پیاموزی
 و بکاربندی و من ین پند را از پیشوا و رهبر «پیر» و بزرگ «پیر» مسلک
 «طریقت» و آئینم «طریقت» بیاد دارم که آن را برای تو بازگو میکنم.

بیت ۷: [این پند چنین است] برای دبائی که فانی است اندوه را
 بردلت راه مده و این پند را هیچگاه فراموش مکن «از یاد مبر» و بدان در
 این باره نکته نغری «لطیفه» هم از یک سالک «رهرو» طریقت و مسلک
 عشق «لطیفه عشقم» نیز مرا در خاطر است «یاد» که آن را هم بتو بازگو
 می‌کنم و آن نکته نغز اینست که...

بیت ۸: ... از دنیائی که بای آن بر ناپایداری «سست» گذاشته

۱ - صفر یعنی آواز پرند، گان و آوازی که برای طلب کردن و خواندن

پرند گان کنند و این معرب سبیل است. فیهات

شده تو پیمان و وفای «عهد» صحیح و راست و سالم و شکستنی «درست»
 انتظار نداشته باش و جستجو مکن، برای آنکه، این دیبا کهن است و پیره
 زالی است «عجوزه» که تا امروز به عقد زناشوئی و مواسلت، هزاران
 مرد در آمده و به حجله بخت آبان رفته و آبان را یکی پس از دیگری بگور
 فرستاده و باز از نو، مرد دیگری زناشوئی کرده و به هیچک از کسانی
 که در عقدشان در آمده و فاکرده پس بنابر این، تو چه انتظاری ز چنین
 عجوزه و پیر زال دستان باز، داری؟

توضیح

در اینجا ناگزیر است توضیحی درباره این بیت بدهد زیرا مصرع
 دوم بیت هشتم غزل از قصیده ایست متعلق به اوحدالدین کرمانی از عارفان^۱
 نامی ایران که در قصیده ای بمطبع:
 ماش بده آن کز غم تو آراد است / عیش مخور که بعم حور دن تو دلشاد است
 که میفرماید.

مده بشاهد دنیا عدن دل زنهار / که این عجوزه عروس هزار داد است

۱- شیخ اوحدالدین کرمانی در اندای حال مرید شیخ کمال الدین سجاسی
 یا سجاسی (۴) که مرید قطب الدین ابهری و او مرید شیخ ابوالنجم سهروردی است
 بوده پس از اینکه صحبت شیخ محی الدین عربی را در دیده تفسیر حال داد و در
 سلك طریق ملاحظه در آمد و این تفسیر حال را دیگران از حمله جامی در نفحات
 الاسمه عنوان دهند و یاد کرده بهر حال او اره ریدان شیخ محی الدین عربی است
 و شیخ محی الدین عربی در باب هشتم از فتوحات مکیه ار او یاد میکند ص ۵۸۸
 ۵۳۸: ریاض الیاحه

و از طرفی، در بیت هفتم من غیر مستقیم از پیر طریقتش یاد می کند
 و برای ما بارشاحت پیر طریق و مسلک خواجه حافظ اهمیت فوق العاده
 دارد. هر چند بحث در این مسأله و موضوع باید در جلد دوم بعمل آید اما
 چون ماگزیر از شرح این غزل در این موقع و مقام بوده ایم بناچار نیز باید
 درباره آن شرح لازم بدهیم و اینست که در اینجا به بسط مقال می پردازیم
 و تحقیقی که در این خصوص در جلد دوم آورده ایم در اینجا بطور مختصار
 بازگویی کنیم

[' خواجه حافظ در این بیت با صراحت و وضوح میفرماید :
 نصیحتی کمتر یاد گیر و در عمل آر که این حدیث ر پیر طریقتم یاد است
 پس بگفته خواجه حافظ آن سخن نو و تازه «حدیث» که پس از
 این بیت آورده از پیر طریقت اوست به بیسم این سخن نو از کیست؟
 در بیت هفتم سخن نو و تازه را که حدیث باشد آورده و آن اینست
 «عم جهان مخور و پند من مرا زیاد» و بعد میگوید «لطیفه هشتم» یعنی نکته
 نغزی که در مکتب و طریقت عشق است نیز از یک مر سالک آن راه شیده
 و آن لطیفه را در بیت هشتم آورده است؛

تحقیق و سخن در اینجا است که: در دو بیت پشت سر هم قافیه تکرار
 شده یعنی یاد دوبار آمده و بنابراین یکی از این دو مصرع نباید از خواجه
 حافظ باشد و مصرعی است از دیگری که تضمین گردیده و در این صورت
 در فن قافیه محاز و از بلاغت و فصاحت دور نیست. حال باید دید که این
 مصرع از کیست؟

در اینجا نکته ای هست و آن اینکه: باید اوحد الدین کرمانی را
 پیر طریق خواجه حافظ دانست زیرا گفته او در بیت بعد با عنوان «رهرو»

آمده که سالک باشد نه پیرو قطب.

خواجه حافظ به آثار اوحدالدین کرمانی متخلص سه اوحدی
بسیار نظر داشته و غزلهائی از او را تشع و استقبال کرده است از جمله :
اوحدی میگوید:

منم غریب دیار و توئی غریب نوار دمی به حال غریب دیار خود پرداز
حافظ میفرماید:

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کار ساز دیده نواز
اوحدی:

در غم خویش چنان شیفته کردی بازم کار خیال تو بخود نیز نمی پردازم
حافظ در غزل بمطلع:

در خرابات منان گر گذر افتد بازم حاصل خرقه و سجاده روان در بزم
میگوید:

صحبت خود نخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر با دگری پردازم

بنابر این اگر بگوئیم که خواجه حافظ در عزل مورد شرح و در
بیت مورد نظر بر اثر اوحدالدین کرمانی نظر داشته بعید نگفته ایم خاصه
اینکه اوحدالدین کرمانی از ملامی هاست و برای اثبات اینکه او ملامی
بوده است ترجیح بدمعروفش که هاتق اصفهانی در سرودن ترجیح
خود بر آن نظر داشته، کافی است با اینکه باید گفت که نظر خواجه
از پیر طریقت کس دیگری است نه اوحدالدین کرمانی، بلکه اوحدی را
در این غزل بنام سالک و راهرو و پیرو طریقت عشق و رندی نامیده
است.

پس این پیرو طریقت کیست ؟ بنظر این بنده شارح خواجه حافظ

در سرودن غزل خود نظر بر غزل خواجه قطب الدین بختیار اوشی معروف
به کاکی داشته و ضمناً چون او حمدالدین در سرودن قصیده خود از غزل
خواجه قطب الدین استقبال کرده بوده نیز خواجه حافظ قصیده او را هم
در مد نظر داشته است^۱

خواجه قطب الدین بختیار کاکی از بزرگان ملامی هاست و خودش
فاش میگوید:

ای قطب دین اگر تو ز اهل ملامتی کو در فراق یار تو آه دردناک.

۱- تذکره خزینة الاسفیا در صحیفه ۳۰۸ در مناقب خواجه قطب الدین
بختیار کاکی اوشی می نویسد:

نقل است روزی حضرت بزرگ خواجه معین الدین سحری را وقت خوش
بود فرمود که از حاضران مجلس هر کسی که چیزی بخواهد بخواهد که در
اجابت مفتوح است يك كس دنیا خواست دیگری طلب عقی نمود هر دو به قصد
رسیدند بعد از آن خواجه روی بسوی شیخ حمید الدین صوفی نمود، فرمود که
ار برای تو از خدا خواستم که در دنیا و عقی معزز و مکرم باشی، شیخ عرض کرد
که بنده را چه مجال که زبان بسؤال به حنیف و خواست من خواست مولی است
من بده متوجه خواجه قطب الدین بختیار اوشی شد که ارشاد تو هم بخواه آنچه
میخواهی؟ وی بجواب پرداخت:

هر چه خواهی تو بخواهم روی و سر بر آستانم بنده را بر ما باشد هر چه فرمائی بر آنم
خواجه بزرگ ار این هر دو خوشدل شده فرمود که:

التارك من الدنيا والغارغ من المعقبی والموسول الى الله به سلطان التاركین
حمید الدین صوفی و قطب الدین الراهدین ندوة الواصلین قطب الاقطاب قطب الدین
بختیار اوشی از آن روز حمید الدین مخاطب به خطاب سلطان التارکین و قطب الدین
بختیار مخاطب به قطب الاقطاب شد،

ریا:

خواهی شوی ز هستی موهوم خود حلاص می کش بصدق بار ملامت زعام و حواس
در اینجا بدگر این دو نمونه برای استناد بگفته خود اکتفا می کنیم
زیرا در خانه اگر کس است يك حرف پس است. بهر حال خواهی حافظ
در سرودن غزل خود بطریقی غزل خواهی قطب الدین بختیار کاکی داشته
که ایک غزل او را در اینجا میآوریم

راز پیر طریقت همین سخن باد است که رست از دو جهان هر که از خود آزاد است
بکوش و خدمت پیر طریق کن ار جان تو به شی ز کلبی که خضرش استاد است
زگیر و دار جهان دست خویش کوتاه کن مباش غره که بنیاد عمر بر باد است
کجا روم چه کم؟ درد خود گرا گویم؟ چنین کسه یار، تعادل شعر افتاد است
میان کعبه مقصود ماری است نهد کسی نرفت سعی خودش خدا داد است
میچ سرر شریعت هم از طریق ادب که دوو مرکب این راه تقویت داد است
بروز وصل ز دیدار دوست بستان داد تو قطب دین که شهنشاه حسن بی داد است

۱. توحه بابکه قطب الدین^۱ بختیار کاکی اوشی در ۵۲۸ متولد

شده^۲ (به ضبط گنج سروری که تاریخ تولدش را چنین یافته «بتولیدش

۱ - الله مقصود از این لقب و پیر، پیر و قطب طریقت بواسطه است «

ملا واسطه این نکته را از آن نظر تذکر دادیم که اشتباهی رخ ندهد و بر ما
خرده نگیرد که چگونه بختیار کاکی که در سال ۶۲۴ در گذشته قطب و پیر خواهی
حافظ میتوانسته است ؟ !

۲ - برای اطلاع از حالات شیخ قطب الدین بختیار به کتب سیر الاقطاب

مراجعه فرمائید

رقم زد قطب عاشق» (و در چهاردهم ربیع الاول ۶۳۴ در گذشته و «قطب الدین مقدس قطب الاقطاب ۶۳۴» را ماده تاریخ وفات او دانسته اند. باین زمان او مقدم بر زمان و حدی کرمانی است و دلیل بر اینکه خواجه حافظ به آثار خواجه قطب الدین بختیار کاکی توجه داشته است نمونه‌هایی است که در آثار خواجه حافظ بروشنی می‌بینیم و برای استناد و ارائه نمونه، بدگر چند مورد آن می‌پردازیم .

خواجه بختیار میفرماید :

فاش میگویم و خواهم نرود از یادم که بسودای غم عشق تو مادر زادم
زلف بر باد مده زانکه دلم بسته‌اوست ورنه چون زلف پریشان بدهی بر بادم

خواجه حافظ :

فاش میگویم از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
زلف بر باد مده تا ندهی بسر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

خواجه بختیار :

ای دیار دوری تو از دیار چنان غم مخور درد تو شاید در سدر و زری بدرمان غم مخور

خواجه حافظ :

یوسف کم گشته بار آید بکنعان غم مخور کلبه حزان شود در روزی گلستان غم مخور

خواجه بختیار :

علام هست آنم که همتش همه‌اوست بعیر فکر دل آرام خود ندارد کار

خواجه حافظ :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ نعلق پذیرد آزاد است

خواجه بختیار :

۱ - به ضبط منقح التواریخ چهاردهم ربیع الاول سال ۶۳۳

حجاب خویش توئی قطب دیر بر وز میان ز پیش خویش زمانی و سرفرو و مگذار
خواجه حافظ :

حجاب خویش توئی حافظ از میان بر خیز خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود
خواجه بختیار :

هرگز نمبرد آنکه شود مست جام عشق آنکس که مست عشق بود جاودان بود
خواجه حافظ :

هرگز نمبرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
خواجه بختیار :

چون نیاورد فلک تاب وصالش بی شک آدم خاک صفت بار امانت بکشید
خواجه حافظ :

آسمان بار امانت نتوانست کشید فرعه فال بنام من دیوانه زدند
خواجه بختیار :

دلدار رفت و خسته دلان را دوا نکرد وز خود رقیب روی میه را جدا نکرد
خواجه حافظ :

دلبر برقت و دلشده گان را خبر نکرد یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
اینک غرلی نیز تمام از خواجه بختیار کاکی میآوریم تا نشان
داده باشیم چگونه روح سخن و معنی او به غرلهای خواجه حافظ
نزدیک است .

تا من دل شده از مادر گیتی زادم عشق در بادیه وصل تو شد استادم
حلقه بسته گیت تا که کشیدم در گوش از خم سود و زبان دو جهان آزادم
تا قدم بر سر کوی تو نهادم به یقین نام و ناموس جهان در سر کوبت دادم

بر روی دیدم درخت بسوی تو کشید خویش را گر بمائی بیری بنیادم
 عقل و هوش و خرد و صبر و قرار و آرام همه در شعله عشق تو برفت از یادم
 زلف بر باد داده زانکه دلم بسته اوست ورنه چون زلف پریشان بدهی بر بادم
 قطب دین شیشه زهد و ریح خویش شکست مسمارید عزیزان دگر از زهادم
 و غزل دیگری که خواجه حافظ غزل بمطالع :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خورد داشت زیبگانه تمنای میکرد
 را در استقبال آن سروده میآوریم :

دلربائی که نظر در همه اشیا میکرد غائبانه نظر لطف سوی ما میکرد
 بی گمان بالو بر جمله ملایک می سوخت گر برایشان همه يك راه تجلا میکرد
 از تو و خشک دو عالم اثری کی می ماند آتش عشقش اگر جای بهر جا میکرد
 آن نگار از دل ما آینه ای ساحت نخست چهره خویش در آئینه تماشا میکرد
 چون توان دید در این روز رخس، حیرانم که چرا و عسله امروز بفردا میکرد
 آنکه از قدرت خود صورت مانقش کشید خویشتن را که نهان بود هویدا میکرد
 قطب دین سرد و عالم بگل ماست نهان گریبی جم طلب جام خود از ما میکرد

موارد بسیار دیگری نیز هست که اگر بخواهیم در اینجا متذکر
 آن بشویم از حوصله این مقال بیرون است ، با توجه بآنچه آوردیم
 متذکر میشویم که خواجه حافظ در غزل مورد شرح بر غزل خواجه
 بختیار کاکی و بیت نخست آن نظر داشته و سپس چون او حد لدین کرمانی
 نیز با توجه بر این غزل خواجه بختیار فصیده ای سروده آنرا هم از
 نظر دور نداشته و در غزل خود از او بنام راهرو یعنی سالک مسلک
 عشق یاد کرده و بیتی از او را هم به تضمین آورده است .

در مصرع نخست مطلع غزل خواجه به اختیار کاکی آمده است که
 « مرا ز پیر طریقت همین سخن یاد است » و خواجه حافظ میفرماید :
 « که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است » و با این نکته و اشاره می‌رساند
 که خواجه به اختیار کاکی را پیر طریق مسلک خود می‌شناخته و با او حدال‌دین
 کرمانی در يك مكب و طریقت که مسلک « عشق وردی » باشد
 کام می‌زده و اینست که در باره او می‌فرماید « که این لطیفه عشقم ز
 رهروی یاد است »

بیت ۹ : ز آنچه قضای الهی بتو داده است « رضا » خوشنود
 شو « رضا » و اخم و غم را از چهره ات بردای « گره از پیشانی گشودن » ؟
 برای آنکه بر روی من و تو در خواجه انتخاب کردن « اختیار » و مختار
 بودن « اختیار » و برگزیدن هر چه دلمان بخواهد « اختیار » را باز مکرده‌اند
 و نگشاده‌اند و این در بر روی من و تو بسته است .

۱ - رضا - به کسر خوشنودی و « فتح خوشنود شدن » در اصطلاح عارفان
 ایران خوشحالی کردن بر هر چه قضای الهی « بده رسانیده و قبل از این
 مرتبه در عرفان « مرتبه صبر است و بالای آن مقدم تسلیم است » منتخب
 الله همین معانی را با فتح اول دانسته است

۲ - گره پیشانی - کنایه از اخم و بیدماغ و این فعل را گره بر
 جبهه زدن و گره بر آبرو زدن و آوردن و انداختن گویند . بهار عجم .
 خواجه حافظ در همین معنی می‌فرماید :

گشاد کار مشتاقان در آبروی دلینداست خدا را يك نفس به نشین گره بگش ز پیشانی

[خواجه حافظ گشادن را در برابر گره برابر و افکندن آورده
ریز، گره از ابرو بار کردن خود بمعنی روی خوش نشان دادن است و
خواجه در بیت دیگری نیز که اصطلاح گره از پیشانی باز کردن را
آورده گرمه را در برابر گشاد کار بکار برده بدین صورت :

گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلینداست خدار یک نفس بنشین گره بگشاز پیشانی]

(مقصود اینکه : ما در جهان تابع جبر رمانیم و بما این اجازه و
آزادی عمل داده نشده است که بمیل خودمان هر کاری را میخواستیم
نکسیم و هر چه خواستیم از خوب یا بد دنیا برگزینیم ، هم چنانکه
ناگزیریم بهار و تابستان و پائیز و زمستان را بپذیریم و روز و شب و گرما
و سرما و مرگ و تولد و ... را

در صفحات پیش یاد آور شدیم که خواجه حافظ از نقطه نظر
خاصی و فلسفه مخصوصی که ما در جلد دوم تحت عنوان حافظ و قدریه
در بخش جبر و اختیار آورده ایم و آنرا توضیح و توجیه کرده ایم ،
قائل بنوعی و گونه ای جبر است)

بیت ۱۰ : در خندیدن گنهای سرخ «گل» که شگفتن آن باشد
هیچ آثاری از بجای آوردن پیمان و سوگند «عهد» و بحای آوردن
دوستی «وفا» و عهد سخن «وفا» دیده نمیشود (برای آنکه نشگفته برپر
میشود و میبرد و از میان میرود زیرا عمر گل کوتاه است و فرصت
و محال بحای آوردن عهد و پیمان باو داده نشده است) . پس ای بلبل
بیدل و نا آرام و بی قرار که بامید وصال و دیدن و خندیدن گل اینهمه

بی تابی می کنی و هیچگاه بآرزو و وصال نمیرسی چون عمر گل کونه
و مجال این وصال را استو نمیدهد، پس ناله وزاری سر بسته و
این حق نوشت که بمالی زیرا در این واقعۀ جادارد که آدمی بنالد و
زاری کند.

(منظور اینکه: به زیباییهای طهر فرب و موقنی و نپایدار جهان
که مانند خندیدن و شکستن گل سرخ هستند و عمر و دوامشان مدت کوتاهی
است نمیتوان اعتماد و طمینان کرد و دل بست. زیرا به هیچکس مجال و
فرصت آن داده نشده است که رزبانیها بهره برد یا بهره برساند و عهد و
پیمان بجای آورد؛ دنیا همه اش بی وفائی است و هیچ چیز او بقندارد و
پیمان شکن است)

بیت ۱۱: ای کسی که بجای شعر سرودن نظم می سازی! و نظم هم
بی پرو پایه است «سست» و بر اساس و قاعده ای استوار نیست «سست» و
فرومایه و لغزان است «سست» تو، چه رشك و حسد به شعار من «خاطر»
می بری؟! نور چه رسد باینکه بخواهی با سروده های من هم عنانی کنی!!
این حسد و ورزی تویی جاست و بجائی نمیرسد! زیرا قدرت خلاقیت و
سخنوری من موهبتی خدا دادی است، و در اثر این موهبت دنی و غربی،
سخنم که بصورت شعر تراوش میکند. بدلهای نشینند «قبول خاطر» و دل
مردم آن را می پذیرد «قبول خاطر» و مطبوع و پسندیده طبایع می افتد

«قبول خاطر» و مقبول و مرضی مردم است «قبول خاطر» سخنان من، چیزی است که در دل مردم میگذرد ولی نمیتوانند بگویند اما من آنها را بازگو میکنم و چون خواسته آنانست و موافق و مرضی روح آنان اینست که در دلها می نشیند و پذیرفته میشود «قبول خاطر» تو آنچه را که می سرائی نظم است نه شعر! و این از همه کس ساخته است که کلماتی موزون و مقفی را پی در پی بیاورد و سرهم بکند ولی چنین سخن از لطف و تازه گی و از همه مهمتر اقبال و پسند طبایع مردم بدور است بلکه منفور است و طبایع از آن نفور دارد. پس برای چه بمن حسد می بری؟! این نقص در توست که طبیعت را برای خلق شعر نیافریده اند و این موهبت را بتو نداده اند.

[خواجه حافظ میان شعر و نظم امتیازی قائل است و نظم را هنر نمیداند و آن را از شعر که موهبتی است آسمانی جدا میداند و میخواند تا آنجا که این بنده شارح اطلاع دارد این تنها حافظ است که میان شعر و نظم قائل به تفاوت و امتیاز گردیده و گرنه قلم شعر و نظم را یکی و یکسان دانسته اند. حافظ نظم را کلماتی منظوم بر اساس قواعد و اصول و قوانین عروض و بدیع و معانی بیان میداند و می شناسد و معتقد است که هر کس با خواندن این قواعد و تمرین میتواند کلماتی سرهم کند که از «آن» و «جذابی» و «لطف» و «قبول خاطر» بری است. ولی شعر را الهام و خالی و دور از تعقید

۱- قبول یعنی پذیرفتاری و مقبول و پذیر. و مرضی و موافق و قبول

افتادن یعنی ملبوع و پسندیده شدن و خاطر یعنی آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند برای آنکه در عرف دل صاحب خطر است. منتخب، چهارخیابان، نفیسی.

و نصنع و روان و زبان دل و گویای معانی روحانی میداند و می شناسد.
 خواجه حافظ همه جا آثارش را شعر خوانده نه نظم و برای اثبات
 این نظر به آثاری که در این باره سروده است شاهد می کنیم.
 از جمله :

به شعر حافظ شیراز میخوانند و مبرقصد سیه چشمان شیرازی و ترکان صغر قندی



شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود



شعر حافظ را که بکرم مدح احسان شماست هر کجا بشنیده اند از لطف تحسین کرده اند



شعر خونبار من ای بادبدان بار رسان که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم



شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد گوئی که تیغ توست زبان سخنورم



صبحدم از عرش میآمد سروشی عقل گفت قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می کنند



گرازا این دست زند مطرب مجلس ره عشق شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم



پس از ملازمت عیش و عشق مهر و بان زکارها که کسی شعر حافظ از بر کن



حافظ از آب زنده گی شعر تو داد شربتم ترك طبیب کن بیا نسخه شربتم بخوان



ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقراآنی که اندر سینه داری



کی شعر ترا بگیرد خاطر که حزین باشد يك نکته از این معنی گفتیم و همین باشد



شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش



۴ بمن رایت منصور شاه ————— ی علم شد حافظ اندر نظم اشعار

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت ز شعر حافظ و این طبع همچو آب خجل

مرکز تحقیقات و نشریات اسلامی

سرود مجلس است اکنون فلك برقص آرد که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تو مست



حافظ تو این سخن ز که آموختی که بار تعویذ کرد شعر تو را و بزر گرفت



ز شوق لعل تو حافظ نوشت شعری چند بخوان تو شعرش در گوش کن چو مروارید



بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی گیرد.

کسی که بر اشعار خواجه حافظ رشک می برده و بر آن خرده و ایراد
 از راه حمده می گرفته و سخنانی منظوم می ساخته و خرمهره را با دُر برابر
 می کرده است شیخ زین الدین علی کلاه صوفی زمان او بوده که خود سخنانی
 منظوم می ساخته و نمونه هایی از نظم او را در صفحات پیش بدست داده ایم
 والحق همین است که خواجه حافظ میفرماید او نظم می ساخته نه شعر و
 در این غزل نیز قصد از حمود اوست.



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

